



بازدید شد  
۱۳۸۲

بازرسی شد  
۶ - ۱۲

۵۵۵۹

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب شرح کافی (کتاب عقل و توحید)	شماره ثبت کتاب
مؤلف: حلیل بن النذری القزوی	۴۲۷۴۲
موضوع: فلسفه	۱۱۰۳۹

کتابخانه ملی و مرکز اسناد  
۸۰۴۴



شرح اصول کافی ملا خليل قزويني  
برکت بخت و نصيب  
سنة ١٢٠٢

نقد اسم الله تعالى على اسم الله تعالى  
قال طهر بن عظيم فلا تسلموه وكنتم  
فلا تجزوه وكنتم الله فلا تسلموه

من آثاره التي لا يطعن فيها القدر  
والتي هي من القصة التي لا يطعن فيها  
والتي هي من القصة التي لا يطعن فيها  
فان في هذا الكتاب من القصة التي لا يطعن فيها  
الدين وروايتهم في الآخرة







بسم الله الرحمن الرحيم ویرشعین

فخما فی کتبش فی شرح کافی احادیث بلند داران الهی کما دلفیم ناستانی حمد بی شکریت  
تعالی شانه که بدالت کریم و ما کان انفس الاله و ائمه فاخلقوا و کریمه کان انفس  
الله و ائمه فغسل الله البیتین جمع افراد انسان را با طهارت و طهارت و ائمه فغسل الله البیتین  
تا در هر چه بی شکا بره اختلاف در آن و در دلیل آن رود و خلافت را احتیاج کسی حکم کند در  
شوک حکم احتیاج حکم الهی کتاب سماوی باشند و غیر انبیا احتیاج انبیا و انبیا احتیاج نبی خالق  
ارض و سما بود و چگونه در آن انکار ربوبیت رب العالمین نکند یعنی شکر بی در حکم بیست  
کل اختیار بر کسی و هر چه بپایند و بنود ای و لولا که سبقت من بکنت لقتلکم فیکون  
رعایت احتیاج با امام معصوم مقرر الطاعة در هر زمانی نموده اکثر احکام خود را بجهت قرآن  
صریح فضاخت بلکه در راه اختلاف در آن باقی گذاشت و بعلم جمیع انما او صبارا نواختن امکان  
زال ابقان و رعایت شروط ایمان بوجه تمام و اخلاص تمام در افعال خود استفاضه از کل مشکل  
کنی ائمه اثنا عشر علیهم صلوات الله و سلامه الی یوم الحشر نمایند و در افعال خود راه بروی  
احادیث و آثار ایشان بپایند و صلوات نامی است بر جمیع انبیا و حج مخصوصا لای سبیل  
بامر که ائمه بدعا من الرسل شفیع عالمیان رحمت لسان نوره شجره قریش زلال باشد  
عزیزان خاتم النبیین محمد بن عبدالله و وحی او بقرآن حلال مشکلات کشف جهات  
راز در حضرت مصطفی صفت شکر میدان لافق فقه الله العلی کل الله الکریم اسد الله الغالب  
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و جمیع اوصیای او ائمه هدی که با نور اطلاع و ایت ساخت  
بشارت روشن و هویدا ساخته و از هر لواع بلافت هر صفت طریقت خدا را سنو کرده و کوا  
عالم ارای علم دین مبین بر فراغ بقیه محض را بر افراخته خصوصاً و وحی الاوصیه بقیه الله فی الارض  
والناس که در کتب مؤمنان با شطر وجود او قرار زمین و نباتش و عمار آسمان و مبرکاتش بعضین

یونس

البقره

یونس

انعام

وجود اوست امام عباد الرحمن محمد بن الحسن صاحب الزمان اما بعد چنین کویده قراین اوراق  
الحازی القرون بنی عقی عنهما بالنبی الوصی که در شعبان هزار و شصت و چهار هجری بقره ذی و اقل  
رایات جاه و جلال علی حضرت پادشاه زمان نور حدیقه شیعیان نور حدیقه اهل ایمان و اهل  
با خلاص صاحب الزمان کریمه خاندان مصطفی شمسوار اولاد مرتضی انکه بجلال جهات در جمیع محام  
محوسه عدل گسترد و بکمال عدالت در میان قوی ضعیف رعیت پرورد ابو الهی زری ابوالمظفر سلطان  
بن سلطان بن سلطان المؤید بالله بنید الریانی سلطان محمد الملک بایه عباسی شاهی  
الموسوی الصفوی قتلید و ملکه و سلطان و افاضه علی العالمین بره و عدله و احسانه بعد از  
فتح بعض اطراف دیار در دارالموحدین قزوین صیانت عن کید الخاسرین نزول جلال نمود و چون  
این بلده فخره مولد و مظهر ان لطف الله بود انبساطی تمام درین مکان حاصل نموده با وجود ملک  
قرآن و دعا و روزه و زیارتی کریمای قلب الاسد هر روزه سجد بنظم و تسبیح عساکر منصوره بر دست  
و در ماه رمضان المبارک قصد ثواب فطار روزه داران اهل اسلام و ترویج دین سیر  
شده بدو و از ده امام نموده با حصار علمایی که در پای سیر را علی حاضر بودند فرمان داد تا بجلال  
اعلی اعلمی نماید و در امرای ذوی الاقدار و اکابر دیار قرار گرفت و چنانچه عادت آفت عالمیان  
آنست که در پی بنیانراط هر ساند بعد از تحقیق احوال علما و کتب احادیث فیه و دوازده امام  
علیم کلم الثقات باین مجتهد ار کرده شغل شرح کافی کلینی سبیلش فیها معلوم ساخت پس  
مشافه العتبه العالمیه فرمان واجب الاذعان شرف صد و ریافت بشرحی دیگر بر کافیه برین فای  
ایان تا جمیع خلایق از عرب و عجم طریق فهم احادیث ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم  
بسنوکت در یابند و ثواب آن بر روزگار فرخنده آثار را علی حضرت پادشاه دین پیاده و دیگر مکان این  
و لایق نشان عاید کرد و سمعاً و طاعة کفیه چون اوصاف و شمایل علی حضرت پادشاه  
اسلام را موافق دوحیدیت که مذکور میشود دید بعض رسا نیکه بشیخ ابو جعفر طوسی که مصنف  
کتاب تهذیب الاحکام و کتاب استبصار است کتابی در احادیث غیبت صاحب الزمان علیه  
الرحمن تصنیف کرده و در آن کتاب دوحیدیت از حضرت رسول ائمهین علیه و آله السلام روایت کرده  
موافق این باید دین مبین که واقع شده و امید آنست که روز بروز در بر پادشاهی انکه کفیه  
ذوی عن النبی صلی الله علیه و آله ان قال یخرج یقرؤین رجل انتم فی کتب  
الناس لی طاعته الشکر و المؤمنین یملأ الجبال خوفاً یعنی بنفوس از پیغمبری علیه و آله

تقریر



اینکه او گفت که ظاهر میشود در قرین مردی که ناشی موافق نام پیغمبری باشد همیشه بنده مردمان  
 طاعتش خواهد مردمان مشرک و خواه مؤمن بر میکنند آن مرد که همارا از ترس یعنی بکمال محبت  
 و شوکت خواهد رسید دیگری آنکه گفته که عن النبي صلى الله عليه وآله أنه قال يخرج رجل من  
 الله بملك الجبال والسهل والوعور والخصب ومهاجرة وقبيلة الناس إلى طاعته الله  
 والفاخر ويؤيد هذا الدين يعني منقولست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله اینکه او گفت که  
 پیروان من آید مردی از دیگران بر میکند آن مرد که همارا و صحراهای هموار و صحراهای نامواری را از ترس  
 و هیبت و میشتا بنده مردمان سوی طاعتش خواهد مردمان نیکو کار و خواه بدکار و مدد میکند  
 مرد و چون لفظ دین مشرک میان محققان از محلات قدوس که دو تخته مبارکه در اینجا واقع است  
 والی لیدیکه کوچ میشود و میان طالع یا موضعی که قدوس سر حد است میتواند بود که این  
 دو حدیث شریف بیان یکو اقرار باشد و امید هست که آن مددکار این پادشاه دین نباشد  
 باشد ان شاء الله تعالی و بعضی رسانید که باجماع شرف اسلام مشرف شده اند در میان ایشان  
 این قسم تا میدی واقع نشده الحق کتاب کافی عمده کتب احادیث اهل البیت علیهم السلام است  
 و مصنف آن ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق آرازی الکلبی که محققان نیز اقرار بکمال  
 فضیلت او نموده اند از روی احتیاط تمام از در پست سال تصنیف کرده در زمان غیبت  
 صفای حضرت صاحب الزمان علیه و علی آباء صلوات الرحمن که شصت و نه سال بوده و در آن  
 زمان مؤمنان عرض مطالب میکردند بنو سطر یعنی خبر آورندگان از آن حضرت و این  
 چهار کس بوده اند بنو سب و سوا ای ایشان و کلا بسیار بوده اند که اموال از شیعه را میبردند  
 و میرسانیدند و محمد بن یعقوب در بعد از نزدیک سفر بوده و در سال فوت آخر سفر الکونین  
 علی بن محمد الشمری رحمه الله تعالی که سال سیصد و پست و نه هجری باشد فوت شده با یکی  
 قبل از آن پس میتواند بود که هر حدیثی در این کتاب که در عنوانش قد قال العالم علیه السلام یا  
 با و فی حدیث آخر یا مانند آنها باشد نقل از صاحب الزمان علیه السلام باشد یا سطر یا بنو سب  
 از سفر اگر آنکه قریب صادره با آن باشد و مصنف رحمه الله تعالی در آن زمان زیاده بر این اظهار  
 نموده است که در و شاید که این کتاب مبارک بنظر اصلاح آن حجت خدای تعالی رسیده باشد و  
 اعم مخفی مانده که اگر ترجمه همه جا موافق لفظ عربی باشد فارسی را بماند میشود و اگر گفتا بمضمون  
 شود و نمیتواند دانست که هر لفظی از عربی چه معنی دارد پس ما میانه میگردانیم و معذور باید داشت

با اینکه می آید آن فغان است  
 و بخاطر چهار سال بود  
 از میان آن نوری  
 میدارد

چون

چون این قصد امام محصور مطلبی است بزرگ نباریچ و ترک فضولی در آن بقدر وسع احتیاط  
 لازم بر فایده بدانکه آیات و قرآن و قسمت اول محکات دوم قشایات محکات ایابست که  
 دلالت آنها بر معنی صریح باشد و احتمال نسخ در آنها نباشد و غیر آنها قشایات و اما آنچه  
 در ترجمه بعضی قشایات میگویدیم یا نقلست یا محض اظهار احتمال چه تفسیر آنها از پیش خود جایز  
 نیست اینست شروع در شرح **صلی الله علیه و آله و سلم** شرح باب برای استعانت  
 و اسم که هفده آن بوصول افتاده یعنی رفعت و عظمت است ما خود است از ستمو نفهمیم و ضم  
 میم و تشدید او و بیان اینها می آید در کتاب التوحید در شرح حدیث اول باب شانزدهم  
 که باب معالی الاسماء و اشتقاقهاست یعنی مددی میجویم در کار خود رفعت و عظمت آن حق  
 عبادت که بچشمه است بهر خبر هر تدبیر که لایق الت قد بانیست بجلال و خصوصاً مؤمنان  
 بفرستادن رسل و تعیین حج تا از حیرت و مضرت اختلاف در مشکلات رها شوند اگر تا این  
**صلی الله علیه و آله و سلم** الحمد لله المجدد لنعته المجدد لفضله المطاع لسلطانه المزهوب بجلاله المرفوع  
 الیه فیما عنده التأفیذ ائمة فی جمیع خلقه **شرح** الحمد یعنی نیکی کسی گفتن در کاری که توانا  
 ترک آن کار نیز داشته باشد خواه بسبب لغت و خواه بسبب غریبت الحمد و نظایرش مجور  
 و مرفوع میتواند بود و ببار اول صفت الله است و ببار دوم خبر مبتدای خود و نسبت بتقدیر ببار  
 در نعت و نظایرش برای سببیت است و سبب دو قسمت اول فائده و از اعلت غایت بیند  
 دوم غیر فائده و ببار اول نعت است و نسبت باینکه ابتدا بجد بعد از بسط در سوره فاتحه برای آنست  
 که حمد باعث استجاب دعا و طلب نعت است موافق سماع اهل من جمله چه می آید در کتاب  
 الدعاء در حدیث اول ششم باب التمجید و التمجید که باب پست و هفتم است نعت عبارت از  
 توفیق صراط مستقیم که مطلوب است در اهدای الصراط المستقیم ببار اینکه صراط الدین نعمت است  
 بدل الصراط المستقیم است و الدین نعمت است ببار وجود الله صراط مستقیم و در غیر المعصوب علیه  
 لا یفصل بین مفصل شده در آیه سوره که و من یطع الله و الرسول فله حسن و الله مع الذین هم  
 علیه من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین حسن و اولئک رفیعاً و جلیل  
 نبیین انصرفت در پیروی علم در محل اتمام الله تعالی آخر عمر و الخت خود که مذکور است در  
 سوره یونس فاما قوله الحق لا یفصل فی حق یفعل و ان من یدعی الی الحق الحق ان یفعل  
 لا یدعی الا ان یدعی فیما لکم حکم و موافق آیت سوره المملک ان من یشئ یفعل و ان من یشئ

ستودن

مستقیم که صراط  
 آن طریقت اخبارین سید امیرت و بیان  
 و خطبه در شرح و ان شرط من الله تا آخر  
 و استقامت آن با عبادت است



و از آنجمله مذکور شد

کرمشالی

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the text from the previous page, written in a cursive style.

۲۰

باشد و الله تعالى در امثال آیت سوره بقره و سوره نمل که قل یا اوتوا بربکم انکم تکتفون صا و قین در  
شمرده حکمت ننگان و مختلف فیه از روی ظن و ادو حکم کنندگان در مختلف فیه از روی حصول احوال  
بجاست بر باران هر چند که حکم ایشان موافق واقع افتاده باشد **اگر گوی** که بنا برین لازم  
آید که عمل مطابق هر دو آن و خبر واحد جامع شرط نتوان کرد در زمان غیبت امام نیز زیرا که خطی  
نمیکند **که هیچ** که جواز عمل با آنها مستلزم جواز پیروی ظن و نفس احکام الله تعالى نیست زیرا که اینها  
بمضمون آنها جایز نیست آنچه جایز است محض عمل خود بمضمون آنهاست خواه ظن بمضمون آنها حاصل  
شود و خواه نشود موافق قدر اخبار بین اصحاب بارضی الله عنهم و رضو اعنه و ان عمل مستحب  
بدلیل قطعی بر جواز آن نظیر حکم قاضی سبب شهادت شایع عادلین خواهد مشهود به مضمون قاضی  
شود و خواه نشود شیخ ابو جعفر طوسی حمدا الله تعالی در کتاب عیة الاصول فی تفسیر ذکر خبر الواحد حجت  
من القوائی احکام گفته که و لیس من عمل بخبر الواحد یضیف الیه ان الله تعالی قال ما یضیف الیه  
یضیف الیه انه یعده به العمل بما یضیف الیه و لکن معلوم عنده بدلیل دل علیه و این معانی ظاهر  
باجواز پیروی ظن و اخبار غیر نفس احکام الله تعالی مثل ثبوت عدالت شایعین و تعیین خبری  
محسین و تعیین عقاب و جراحات و غیر متکلفات و مانند آنها که متنازع در آن مستمر در آنست بعد  
از این نمیباشد و امثال اینها را محال احکام الله تعالی مینماید و موافق اینست آیت شریفه  
یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا اکثر ما من الظن ان بعض الظن اثم ببارانیکه هر یک از اکثرین  
و بعض الظن عبارت باشد از آنچه مذکور شده در آیت سوره یونس و سوره النجم و بیان شد العباد  
تعظیم محضی بقصد عاقبت نیکو بر خست بر که از آن شخص در آن تعظیم پس تعظیم کعبه عباد الله  
تعالی است نه کعبه و تعظیم بت عبادت بت یا فرمانیده است و پیروی فتوای اهل حق عباد  
الله تعالی است نه ایشان و پیروی فتوای اهل باطل عبادت ایشان و عبادت شیطان و  
شرکت القدرة توانای بر هر یک از گردان چری و نگردان آن چندان است با اینکه  
موجودیت در الله تعالی که مذکور است در آیات کعبه و ایاک نستعین بسبب انحصار قدرت بر  
توفیق و خذلان و قدرت بر هر چیز در الله تعالی است پس استعانت با اوست پس جمعی منکر  
قدرت اویند و میگویند که آنچه میکند استبان گردان آن ندارد و آنچه نمیکند استبان گردان آن  
منکر استحقاق عبادتند بلکه استحقاق حمدنیزه الاطاعه فرمان برداری سلطان عالمین  
بر حکمت المطاع السلطان اشارت بآیت سوره حم سجده ثم استوی الى السماء و هی خائفه



لها وللارض انما طوعا او كرها قالوا انما طاعتنا نعيم الرببه ترسل الجلال الى اهل اودن انقص  
وقبح و مراد ايجي عدست الم محبوب لجلاله اش رست بانك عفو از بعض عاصيا ظلم است ملكه  
ظلاميت است اگرچه متحقق عدل حملت دادن ايشان در دنيا باشد موافق امثال آيت سوره  
ال عمران ذلك بما قدمت ايديكم وان الله ليس بظالم للعبيد وآيت سوره اعراف انا منوا بكم  
فلما بان منكم انتم الا القوم الخا سرون الرغبه توجه سوى جري النفوذ كذا في الامم جاذبه  
كاري كه معتبره باشد وصينه افعلي ومانند خطا از انيز ارمين من براي اينكه تعلق نميكند بكار  
كه معتبره باشد و هر دو ايجي مناسب است چاش رست بايت سوره يس كه انما امره اذا اراد  
شيئا ان يقول له كن فيكون الخلق تدبير و تدبير كرده شده و هر دو ايجي مناسب است يعني  
ان الله تعالى رست كه ستوده شده است براي نقش جبارت كرده شده است براي قدرش فرما  
برده شده است براي سلطنتش ترسيده شده است براي اينكه بمل و جانب كيري نداد و توجه كير  
نده سوى اوست بدعا و عبادت و طلب ايجي نزد اوست كه ترسيم آسمانها و زمينها و نعمت ها و اود  
است كذا رست امر او در جميع اقسام تدبير او **مس** عاكفا شغلي و كذا فاعلى و كذا تقع فوق  
كل منظر **شرح** اين عبارت در اول خطبه امير المؤمنين عليه السلام در كتاب الرضه مذکور است  
او ايل رس دوم و قى آيد در كتاب التوحيد در حديث دوم باب النسبه كه بانيه تمام است كه علما  
فقر و در با بعد العلو بلند مرتبه بودن و مراد ايجي استجاء جميع صفات كمال برى بودن از هر  
وقبح است قى براي تحصيل است الاستعلاء اظهار علو خود و مراد ايجي آفريدن عالم برى معرفت  
موافق حديث قدسي كه كنت كذا تخفيا في حيث ان اعرف فخلقت الخلق كي اعرف الله و كذا  
نزد كى مراد ايجي التيسيل طرق معرفت اوست بنصب ايد ربوبيت او در هر مخلوق موافق آيت  
اعراف اولم نظروا في ملكوت السموات والارض ما خلق الله من شئ الا ايجي براي تحقيق و  
تفريع ميتواند بود الخالق بكي لام و يا مصدر بيا تعلق كمال تزه از نيكه جاري شود و او كى با ايجي  
پس لكار مكرن بعض زبان و مكابره است و او در ارتفع براي عطف بر تعالى است يا حاله است  
بتقدير قد المنظر بفتح ميم و فتح طاء با نقطه مصدري ميم باب نصر و ضرب علم كاه خواهد بدل خواهد گشت  
واسم مكان باب نصر و علم دیده خواه دل و خواه دیده چشم و بر هر تقدير مراد اينست كه او را  
كنه او و شخص او متع است **يعني** بلند مرتبه بود پس اظهار بلندى مرتبه خود كرد و با ايجي  
شد با ذهان خالق پس بجايت برى شد از شك و شبست و مرتفع شد بالاي هر نفسا

الذنه

نفس

شماست ربوبيت او و نزدك شد بدلهاي بندگان پس منزله شد از شريك و بلند شد بالاي  
هر نفسا نظر بندگان با معني كه همچو منبت اند كه بلند او را با تصور كنند او را با هم غرضش **مس**  
الذي لا يدع ولا يثبت ولا غايه لا يثبت القائم قبل الاشياء والذائم الذي يدوم  
والقاهر الذي لا يؤده حفظها والقادر الذي يعظمته تقوى بالملكوت ويعظمته تقوى  
بالجبر و قوت و بجهت اظنه محيى خلقه **شرح** الاوليه سابق بودن الازليه بي ابتدا بودن  
و مراد بلاء غايه لازميه اينست كه هميشه باقى است از حيث او و بيان اين مى آيد در حديث ششم  
باب شزهم و اول باب هست و دوم كتاب التوحيد القائم كائن باقى القوام بكيه قاف  
هستى بقا القاهر غالب بر هر چه اراده نمايد الملكوت بفتح ميم و فتح لام كرون كاري محض  
نفوذ اراده في حركتي براي استعمال التي يا عضوي تقوى بالملكوت براي البطال خيال بود و قفا  
و با لجان الشانست كه قائم تجرد عقل عشره و نفوس ناطقه و بيان ميشود در شرح عنوان باب  
اول كتاب التوحيد الجبر و فتح ميم و فتح باء كيه جبر باله بمعنى اينكه هر ممكن باقى محتاج است  
در بيا بكار داري او و بر او با قيت والا خود بخود فاني ميشود يا معني اينكه هر چه اراده كند از  
افعال خود مثل آسمان و زمين شود البته نه بمعنى اينكه بندگان را از افعالشان بي اختيار كنند الحكمة  
رعایت مصلحت در فعل و ترك الحجج حجت بخبري كه حاشش غالب شود بر خصم خود در لغت و در  
واما معصوم هر زمانى را حجه الله بواسطه ان ميكوشند كه در روز قامت در ديوان بزرگ حجتى  
از حق تعالى دس مبين كه ماده فساد بوده اند و عمل نكرده بحكميات قرآن خواهند غدر خواست  
با منظر قى كه ظاهر حق نداشتيم چه جميع احكام الهى در محكمات قرآن نبود بلكه اكثر در مشبهات  
بود و كسى نبود كه مشبهات را بعد يقيني داندا الا او پرسيم پس اختلاف كرديم و هر كه ايم  
بي طعن خود در قسم پس الله تعالى رسول ايام ان زمان را با ايشان نمايد و كويد كه اس در ميان شما  
بود با عجب مشبهات و در محكمات كتاب من دلائل بر او بود ليكن شما كه مشن نكرديد و  
فاد شده ديكر از انيز حرم و ساكت كرديد در زمان غيبت رسول ايام و حق تعالى با ايشان  
مكرم ميشوند **يعني** الله تعالى آنگاه است كه اوليت او كه در سوره حديث بعنوان اوليت است  
و نهايت نيست اوليت او را بود و پيش از همه خبر و با قيت كه با و است هستى و باقى اشياء  
غالبست كه زحمت نبي اندازد او را انكا به داري اشياء به همچو كاري او را از كاري ديكر غافل  
و عاجز ميكند و قادتيت كه بزرگى خود بي همما شده بفعل كن و بقدرت خود يگانده نرود

در كتاب التوحيد

جبر

بأن



آوردن بر هر ممکن باقی در بقا و حکمت خود اظهار رجتهای خود کرده بر خلافی در دنیا با بختی که  
 حقیقت رسد اندرانی و سوسه شیطان نکرده که موافقا برادر موافقت بر او بی نباشد  
 ولی بفریح نیز نگذاشته که محال نماید در حق گفت که بی نباشد **هل** اختراع الکلیات انشا  
 وابتداعها ابتداء بقدرته و حکمتیه لا من شیء فیقبل الاختراع ولا لعلته فلا  
 یفعل الا ابتداء خلق ما شاء کف شاء متوجهاً بذلك لاظهار حکمتیه و حقیقه  
 بطلانیه لا تضبطه العقول ولا تبلغه الالهام ولا تدركه الانصار ولا یحیط  
 به مقدر ان یخزن دونه العباره و کلت دونه الانصار و کل فیها نصاریف الصفا  
 اخصب بغير حجاب محجوب و اشبه بغير منبر مستور بغير رفیع و وصف بغير  
 ضوئه و لغت بغير جسم لا اله الا هو الکثیر المتعال **شرح** این عبارات منقول میشود  
 از امام رضا علیه السلام با آنکه تغییری در او شد در کتاب التوحید در حدیث سیم باب بارز  
 و از بیان آن ظاهر میشود که نظریاتی اختراع بهتر است لیکه ما اینجا موافق سیاق آنچه است **شرح**  
 میکنیم و ابتدا علم الاختراع و الانشا را فریدل چندی بی ماده قدیمه الابتداء و الانشاء کردن کار  
 که پیش از آن کاری دیگر اصلاً از فاعل آن صادر نشده باشد بقدرت ناظر است با خیر و این  
 است بفرق میان قدرت بندکان و قدرت الله تعالی باینکه قدرت بندکان چون ناقص است  
 فعل ایشان موقوف بر ماده سابقه بخلاف قدرت و فعل الله تعالی و حکمت ناظر است بابتدای آن  
 ابطال خیال جمعیت که میکوشند که اگر پیش از حدوث این جهان کاری نشده باشد تعطیل لازم  
 می آید لا من شیء ناظر است با خیر و لا لعلته ناظر است بابتدای علمه بیکه در شرح عین مینو اندود و با  
 بر احتمال اول بمعنی سبب است لا من شیء برای ابطال مذاهب مشائیین فلا سفسه است که هر حادث  
 مسبوق بماده قدیمه است و لا لعلته برای ابطال مذاهب مشائیین فلا سفسه است که هر حادث  
 بخود حادثی دیگر است که شرط آنست مثل شوق غایتی چنانچه مذکور میشود در شرح حدیث چهارم  
 باب الکون و المکان که باب ششم است و بنا بر احتمال دوم بمعنی یک اثر میباشند بعد از آن  
 آتش میدون دیگر و مراد اینجا عود سوی اینجا است بعد از اینجا و چندی و افقانی آن و لا من شیء  
 برای ابطال مذاهب مشائیین فلا سفسه است و لا لعلته برای ابطال مذاهب مشائیین فلا سفسه  
 که بیان میشود در کتاب التوحید در شرح کلام مصنف برای توضیح حدیث اول باب جواب  
 التوحید که باب بیست و دوم است و بنا بر این احتمال لازم در لعلته بمعنی وقت و بر آنست

الله

ایجاب

در کتاب التوحید

میتواند

میتواند بود الحقیقه ضد مجاز و مراد اینجا حاصل است الربوبیه صاحب کل اختیار چندی بودن  
 بتصرف خود در آوردن الالهام جمع و هم چنانکه که بی بدلی گذرد و انهار را خواطر نیز من  
 التصاریف اقام چندی صفات اینجا جمع صفت بمعنی تشبیه است الحجاب در بیان وقایع  
 میان دو چیز مثل دیوار اینجا هر دو مناسبت است الصورة بیکه بمعنی بدلی آدمی و مانند آن  
 که چوخت **یعنی** اختراع کرد و انداختا همه چیز را غیر خود شش نشانی و ابتداء کرده انهار را ابتدا  
 که بقدرت او و حکمت او بود آن انشا را ابتداء نه از ماده قدیمه بود تا دروغ شود اختراع او  
 و نه بسبب حدود شرطی بود تا دروغ شود ابتداء او چه آفرید هر چه را که خواست چگونه که  
 خواست برحالی که بغایت یگانه بآن آفریدن بود تا غایب هرگز رعایت مصلحت خود را و تا غایب  
 کند که صاحب کل اختیار بودن او بر حقیقت و نسبت به کس هر چیز است ضبط نمیکند کند و است  
 او را خرد با و نمیرسد بکنه ذات او احیاناً خاطر با و در نمی آید او را دیدن بای چشمها و دلها و قوای  
 او را مقدار که از خواص اجسام است چه عاجز شده نرسیده بکنه ذات او بیان و گفته شده  
 بشخص دیدن بای چشمها و دلها و کم شده در او اقسام تشبیهها چه دور شده از بانی در بانی که  
 برای آن در بیان در بانی دیگر باشد و پوشیده شده از مالمی برده که برای آورده پرده دیگر با  
 پس قیاس او بخود باطل است باینکه که پنهانی بسیار در پادشاهان اهل دنیا بواسطه بقدر  
 حجاب پرده میباشند و نیز شایسته بر قدر وایت محال آن که می آید در حدیث بیستم باب  
 نه کتاب التوحید که باین ابطال الرؤیه است تشبیه شده بصفت ربوبیت نه بدین  
 بیان کرده شده بخیری که منافی بیک است و تشبیه بخیری که منافی جسم است نسبت حق  
 عبادی مگر او که بزرگ باینست بلند مرتبه است **هل** صلت الالهام عن بلوغ کفیه  
 و هکلت العقول ان تبلغ غایة غایتیه لا یبلغه حد و هم ولا یدرک انفاذ بصر  
 هو التمییز **شرح** و هکلت بذال با لفظ بصیغه ماضی معلوم باب منع است الذلیل  
 بفتح ذال سکون با و اند هول بضم ذال و ضم با و اموش کردن چندی بنا امید شدن از  
 وصول سوی آن و مراد اینجا نا امید شدن است **یعنی** کم شده است خاطر با از رسیدن  
 بکنه ذات او و نا امید شده است خرد با از فکر بکنه ذات او بیان این آنکه نمیرسد بدست  
 او تندی خاطر با و تعیین نمیکند او را که در لای چشمی دوست و بر شش نوا بی چهره شنیدن  
 دیدن دیگران نسبت بشنیدن و دیدن او هیچ است و اشتباه در آنها بسیار واقع میشود

اشارت



دور را در می‌شوند و کوچک می‌بینند **مسئله** اِجْتَحَ عَلَى خَلْقِهِ بِرُسُلِهِ وَأَوْضَحَ الْأُمُورَ لِكُلِّ  
 وَأَبْعَثَ الرُّسُلَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِكُلِّ مَلَكٍ مِنْ هَٰؤُلَاءِ عَنْ بَيْتِهِ وَخَلْقِي مِنْ خَلْقِ  
 عَنْ بَيْتِهِ وَلِيَعْقِلَ الْعِبَادُ عَنْ رَبِّهِمْ مَا جَاءَهُمْ أَفْغَرُ فَوْهَ بِرُبُوبِيَّتِهِ بَعْدَ مَا أَنْكَرُوهُ وَ  
 يُوجِدُ فَوَالَا لِهَيْتَةِ بَعْدَ مَا أَضَدُّوهُ **شرح** اِجْتَحَ عَلَى خَلْقِهِ بِرُسُلِهِ اِشْرَافًا رُتَبًا بَيْنَهُمْ  
 تَعَارُفًا عَزْرًا خَوَاهِي بَسْتَةً بَرِيْعِيَانِ دَرْخُو دَسْبَبَ وَ سَدَادَن رُسُولَانِ چو پنج مشرک در راه  
 قیامت غیور اند گفت که راه علم با حکام رب العالمین بسته بود و سکوت جمیع سندگان در هر  
 غیر معلومه میر نمود لاجالی فصول او خود در این در بعض مسائل غیر معلومه کرده منکر ربوبیتی که  
 معلوم ما بود شایم الا مور جمیع امرا و ثقات و مراد اینجی تشبهات کتب اشد نقای است بقرینه  
 اوضح چه الاصلاح متعلق بمشبهات میشود و ضمیمه دلائل که راجع باند نقای است مراد بدلائل که ائمه علیهم السلام  
 است یا مراد آیات بقیات تحکیمات کتاب اشد نقای است که وسیله وضوح تشبهات است  
 بتوسط سؤال ائمه الهی ابعث بباریکه نقطه و عین بنقطه و ثانیه نقطه بصفحه ماضی غائب معلوم  
 باب افعال است مبشرین و منذرین اشرار است باینکه اشد نقای کتابی بخیر فرستادن رسولان  
 نکرد بلکه رعایت کرد اینرا که نبوده باشد مردمان را بر اشد نقای حجتی بعد از انشقاق رسولان  
 دنیا با نیز و شرح فرستادن رسولان را اشرار است و سندگان امان خود را با و صیای خود در دنیا  
 مطیعان اوصیا و ترسانندگان از عذاب الهی بر مخالفت اوصیا اشرار است یا مثل آن  
 سوره انزل مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل طرف دلائل  
 متعلق باجتهاد آخر است عن در اول دوم برای تعلیل است مراد بینه در اول دلیلی است  
 که راه عذرخواهی هلاک شده را بنبند چه ربوبیت معلوم بر طغیاست که بتجدید رسید  
 باشد و راه اعتراف بر ربوبیت مسدود نیست چه رسولان و صیای اگر ظاهراً مشهور است راه علم  
 بمسائل کشده است و اگر معلوم و مستور است غیر ظاهراً سکوت در هر مسئله غیر معلوم  
 مبشر است مراد بینه در دوم دلیلی است که راه اعتراف هلاک شده را که این تعارض  
 از کجاست بنبند و این اشرار است بآیت سوره انفال است لام در یعقل برای عاقبت  
 و مراد با لعیا و مؤمنان است ما در اول موصوله است و در دوم و سیم مصدر است  
 ضمیر حملوا و ضمیر انکو و اوضیاض و اراجیح بخلقه است باعتبار غیر عباد و ضمیمه بعضی ضمیمه  
 و خود و اراجیح با لعیا و اشد الاضداد با نطق و دودان بنقطه مصدر باب افعال

三

پنجم برای کسی قرار دادن و اینجا عبارتست از تجویز حکم از روی وطن در نفس احکام شریعت  
چنانچه مخالفان میکنند و از اجتهاد بین مندرک منساب این مقام است نقلی که بیان  
معلوم میشود که مخالفان سفیه و کلاه اند و قلیب جمع رسولان کرده اند بیان این است  
که این سخن غشمالی در شرح کتاب بخاری که از ترفیع آلباری نام نموده در مقام سخن  
از عمر که منع کرده رسول الله صلی الله علیه و آله را از نوشتن وصیت نامه و گفته که حسب  
کتاب من نقل کرده از نود و یک شرح کتاب مسلم که گفته که ای یقین العلیا علی ان قول عمر  
حسب کتاب الله من قوه فقیهه و قنی نظره لانه خشی ان یکتب امورا با عجز و عنافه فاحذر  
العقوبه لکنها منصوصه و اراد ان لا یتد باب الاجتهاد علی العلماء امر ادش لایت که  
اتفاق کرده اند جمیع علمای بر اینکه گفتن عمر که بس است ما را کتاب خدا از روی کمال امانت  
عمر و باریک فکر او بود زیرا که او ترسیده که در وصیت نامه چیزی چند نوشته شود که شاید  
عاجز شوند امت از آنها پس مستحق غضاب شوند در مخالفت آنها برای صریح شدن آنها  
داراده کرد عمر اینکه بسته نشود در پیوی طعن بر علی امثال این خرافات بسیار است  
میان محققین مخالفان که خود را اهل سنت و جماعت مینامند و از جمله خرافات آنها  
انصاب نواصب مفتیان ایشان است که عمر حکم کرد باینکه اگر کسی جنب شود و آب  
نیاید نماز نکند در آن مدت و چون عمر این یا سر بیاورد او را آیت سوره مائده را که قسم  
بخدا و ما و قیتمه و اصعب اطیب و بیان رسول الله صلی الله علیه و آله را برای کیفیت تیمم نموده  
کرد عمر را و بعد از او پسرش عبدالصمد بن عمر موافق بدین فتوی داد و چون بیاورد او را در  
حکایت عمر و آیت سوره مائده را گفت که عمر قانع نشد بقول عمر را و اگر رخصت داد  
میشد برای مردمان در عمل بآیت سوره مائده هر آینه نزدیک میشد چون آب سرد شود  
برایشان اینکه تیمم کنند بصعب و تفصیل این روایت شده در صحیح مسلم بعد از آنکه  
مثنی اول **چهارم** الله تعالی احتجاج کرده بر آن فریدگان خود بر رسولان خود و واضح است که  
کتابش را بر همه پای خود و فرستاده رسولان را برت دهندگان با وصیا و ترسانند  
از غضاب ابدی بر مخالفت او صیا برای اینکه جهنمی شود کسی که جهنمی شد از روی برهان  
و زندگ ابدی یا بد کسی که زنده شد از روی برهان و برای اینکه بعلم یقینی فرایک زندگ  
از صاحب کل اختیار ایشان آنچه را که دیگران ندانستند از احکام دین پس آن زندگان

وضع

کے







و عبارت است از آیات بیانات حکمت آمده بسوال اهل الذکر از هر شکل و لزوم صراط مستقیم  
که طریق علم است و ناهیه از پیروی ظن و از اختلاف از روی ظن پس خبری غیج معنی  
صریح و بی اشتباه است بروشی که هر که منکر مضمون آن شود مکاره میکند و این عبارت  
در سوره زمر هست التقوی ترسیدن از احدی ترک پیروی هوا و هووس ترک خوف  
پسندی و خود را بی التبع ظاهر ساختن راه خبری العلم دانستن و آن اعتقاد است که  
خلاف آن در دل صاحبش نباشد مثل اعتقاد اینکه دو نصف چهار است و اعتقاد  
که احتمال خلاف آن در دل هست ظن میگویند اگر از روی خواهش طبع نباشد مثل اعتقاد  
بیاکی خبری که در بار از مسلمانانست و اعتقاد مبتدا میگویند اگر از روی خواهش طبع باشد  
مثل اعتقاد که خوارم باینکه مذہب پدرشان حق است و بیاد آوردن دانسته را علم  
نمیگویند بلکه تذکر میگویند و خیال کردن معنی را نیز علم نمیگویند بلکه تصور میگویند و مراد  
بعلم ایچ معلومت و آن مضمون آیات حکمت قرآن است التفصیل جدا کردن سیاه  
چنانچه در عقد مراد میدی است که در میان هر دو دانه آن نموده باشد و مراد ایچ  
بسیار آوردن آیات حکمت قرآن است که در آنها نبی از شرک و اختلاف از روی  
ظن و مانند آن هست و جدا کردن آنها از هم تشبیهات تا احتیاج با مام دانای جمیع  
تشبیهات ظاهر باشد و حجت بر حقان مشرک تمام شود چنانچه احدی از پیروان  
اعراف گفته که اولقد جئت هم بکتاب فضله علی علم و هراینه تحقیق دادیم پیروان ظن  
که دین خود را بیا بیا بکشف غفلت و باز بچیز گرفته اند کانی که بسیار مکرر کردیم مضمون آن  
کتاب را با صلاها با وجود آنکه در آن کتاب علم بود پس مراد بکتاب حکمت قرآن است  
که در آن نبی از اختلاف از روی ظن هست و پیروان ظن چشم بر با و بیا و حمل آن  
معنیهای دور دارند و در سوره هود گفته که کتاب انکسرت آیات ثم فضلت این  
قرآن کتابیت که عمده آیات آن حکمت است عجب آنکه با وجود حکمت بودن بسیار مکرر  
بیان شده مضمون آنها بعبارتهای گوناگون و جدا کرده شده از هم جدا  
الدین بکسر و ال خدا پرستی اعتقادی که آدمی دل بر آن بندد و خیر آخرت خود را در آن  
قرار دهد و دین پسندیده نزد احدی است اسلام است و اسلام اینست که شریکی برای تو  
لعلی قرار ندهند و خبری که مردمان را احتیاج بان شود و بهیچکاره اختلاف در آن و دلیل

آن رود و حکم خداوند تعالی را که هر آنکه از روی علم نخواهد بود در آن پیروی نکند و در سوره  
از آیات قرآن نبی از شرک شده و مراد نبی از اینست الفرائض بکسر و جمع فرائض خبری  
که احدی تعالی بر خلق در حکمت قرآن لازم ساخته الامور جمع امر کارهایی که عمده باشد  
و مراد ایچ مضمونهای اجزای حکمت است که در آن امر بسوال اهل الذکر و بودن با صافان  
نبی از اختلاف از روی ظن و خود را بی التبع ظاهر ساختن و مکرر شده و ذکر امور تخصیص  
از تقیم است زیرا که آنها از جمله فرائض است المعالم جمع معلوم بفتح میم و سکون عین بنیطة  
و فتح لام علامتهایی که بآنها خبری معلوم شود الله عاخواندن کسی را سوی خبری پراخ  
بضمیر راجع باشد تعالی است الهدی امام راهی سوی راستی و راه راست موافق است  
سوره بقره ان الذین یکتبون ما انزل من البینات و الهدی من بعد ما یتبعه للکتاب  
فی الکتاب اولک یلعنهم الله و یلعنهم الله عنوان بنا بر اینکه و الهدی عطف بر ما باشد  
و ضمیر منصوب در بیت راجع بالهدی باشد الصدیق کوفتن خبری سخت که شکافته شود  
و شکافتن بهم نتواند آمد و مراد ایچ کوفتن خصمانست بکلام صریح که از نا و بیل مکرر نتوان  
کرد الا تعال جمع فعل بکسر ثا و سکون قاف بارهای کران و مراد ایچ از راهیست که خبرت  
رسول علیه و آله السلام میکشیده از مکرران و منافقان مانند استنار و نسبت او بدین  
و جهاد با النبوته خبر از بودن آدمی سخن احدی تعالی ابیواسطه آدمی دیگر و نبوت و دوطرف  
دار یکی بالاتر از نبوت است و مرتبه خدا نیست و آن دانستن چهره بهیچکاره تعالی  
در آن و در دلیل آن رو دلی احتیاج بدانستن سخن کسی در بیان آن خبر و احتیاج بدین  
چشم یا شنیدن گوشش مانند آنها و دیگری پایین تر از نبوت و نزدیک بنبوته است  
و مرتبه انمه معصومین علیهم السلام و مانند ایشانست و در فاطمه علیها السلام و سلمان رحمته  
نیر فعل شده و آن بیاد آمدن خیریت بسبب سخن فرشته در وقت حاجت بآن یاد آمدن  
و آن بیاد انداختن فرشته را تحدیث میگویند و می آید در کتاب الطی در احادیث باب  
چهل و یکم که باب فی شان انا انزلناه فی لیلته القدر و تفسیر با است اینکه هر سال در شب قدر  
فرشتگان نزد امام زمان می آیند و بیاد او خبری چند می اندازند که فائده کند او را در  
دانستن احوال آینده از قرآن تا شب قدر دیگر و پایین تر از مرتبه تحدیث مرتبه الهام است  
که مرتبه حاضر جوایبان و زیرکانت و آن انداختن احدی تعالی راست خبری را بیاد کسی در



حاجت آنکس بیاو آن خیر و واسطه سخن کسی دیگر الما هیچ جمع منبر راههای کشاده ظاهر  
 و مراد اینجا حکایات قرآنیست که عبارتهای کوناگون دارد و هر یک راه شناخت ایمانی  
 منقوض الطاعه است در هر زمان اله داعی جمع داعیه خیری چند که خواند کسی را سویی  
 و مراد اینجا تشبهات قرآن است که چون به یکباره اختلاف در معنی آنها می رود و میخواند  
 مردمان را سویی اقرار با حقیقت با مام منقوض الطاعه در هر زمان و الا همان باشد که بود  
 ان سلسل استوار کردن اصل و ابوالاساس اصل دین و مراد اینجا حکایات است که در  
 قرآن بهائست الما بر یکباره دو نقطه در پایین جمع منبر میماند که بر بالای یکدیگر  
 مثل کوه و مانند آن که در اینجا با آتش می افروخته اند شبها تا راه که گردان راه باشد  
 سویی آبادانی و مسافران محتاج آیند میمانی و مراد اینجا گفتارها و کردارهای حضرت  
 رسول علیه و آله است که هر یک دلالت بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام میکنند  
 و اعتدالی و وفور ستاد سویی محمد صلی الله علیه و آله کتاب را بر حالی که در آن است بیا  
 و تبیان قرآنی را که عربیت غیر صاحب کلمی و اشتباه است این وفور ستاد و بی  
 اشتباه کردن برای اینست که شاید مردمان ترسند از ای تعالی و زنده بیا این نکته  
 تحقیق بیان کرد آن قرآن را برای مردمان و ظاهر ساخت راه دانش تشبهات قرآن  
 بسبب حکمتی که مضمون آنها را بسیار گفته عبارتهای کوناگون و در میان آنها تعالی  
 جا داده و بسبب دین اسلامی که آشکار کرده آنرا و طلبه از خلایق چه آن دین منافی  
 دارد با تجویز اختلاف از روی ظن و سبب تکلیفها صریح بخیر چند که لازم ساخت آنها را  
 بسبب کارهای عمده از جمله فرائض که پرده از آنها برداشت برای خلایق و روشن ساخت  
 چه در آنها را بهشت سویی بجات از عذاب هست و نشانه است که میخواهند خلایق را سویی امام  
 را بهجت از جانب الله تعالی است می آید بیان این در شرح و حطی علی غیر هم تا آخر خطبه پس  
 رسانید محمد صلی الله علیه و آله هر چه را که فرستاده شده بود بآن و صریح کرد هر چه را که فرمود  
 شده بود و بجا آورد هر چه را که بار کرده شده بود از تکلیفها پیغمبری و صبر کرد برای صاحب  
 کل اختیار خود و جهاد کرد با مشرکان در راه او و نصیحت کرد امت خود را و خواند ایشان را سویی  
 خیری که بجات در آنت و حرص نمود ایشان را بر یاد آوری ربوبیت رب العالمین که امام  
 عالم بجهت احکام است در هر زمانی و نمود ایشان را راه اسلام بعد از خود که علی علیه السلام است

نهای ۳

دیازده

و یازده فرزندش را بهای آشکار که آیات صریح است و بخوانند بای که استوار کردی  
 بندگان اصل آنها را و آشکار بهایی که بلند ساخت برای بندگان کوههای آنها را تا همه  
 بیند و دانند اینهمه کرد بندگان که راه نشوند بعد از او و بود پیغمبر صلی الله علیه و آله بندگان  
 مشفق مهربان چه بیان میکرد برای ایشان خیرهای سهل را پس حالت که ایشان برای  
 تعیین حلیفه که رشته باعث اینقدر خورزی شود **م** فَلَئَا انْفَضَّتْ مِنْكَ وَاسْتَكَلَّتْ  
 اَيَّامُهُ تَوْفَاةً اللَّهُ وَفَقِصَةُ إِلَهِهِ وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ مَرْضِيٌّ عَلَيْهِ وَافِرُ حُطَّتْ عَظِيمُ خَطِيئَةٍ  
 تَمَضَّى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَخَلَفَتْ فِي أَمْتِهِ كِتَابَ اللَّهِ وَفَضِيلَةَ أَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ  
 وَأَمَامَ الْمُتَّقِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ صَاحِبِينَ مُؤْتَلِفِينَ يُشِيرُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ إِلَى الْخَيْرِ  
 بِالْقُدْرَةِ **شرح** المدة بضم میم و تشدید دال بنقطه زمان طویل با لها و ما بها استکملت  
 بصیغه مجرولت الاستكمال تمام خیری بضم تهمه آن بعد از خبری آن مثل ضم چند روزی  
 که کسر است از جمله عمر کسی با لها و ما بهای که رشته **یعنی** پس قتی که برآمد مدت عمر او  
 و کامل کرده شد روزهای عمر او میرانید الله تعالی و قبض روح او سویی رحمت خود کرد و او  
 در این حال نزد الله تعالی نیکو کار بر توابع عالیشان بود پس رفت آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله و سلم از دنیا و واپس گذشت در امت خود قرآن را و جانشین خود پادشاه مؤمنین  
 و پیشوای پرهیزکاران را صلوات الله علیه بر جای که قرآن و جانشین با هم بوده الفت ام  
 داشتند که کوهی میدهد هر یک از این دو برای دیگری سبب است کردن هر یک دیگر  
 با منفی که اگر امام غیر علی و یازده فرزندش علیهم السلام باشد قرآن باطل خواهد بود چه در این  
 قرآن نبی از اختلاف از روی ظن بسیار صریح شده و هرگاه امامی معصوم عالم بجهت احکام  
 باشد چاره بغیر اختلاف از روی ظن نخواهد بود و قرآن باطل نشود و اگر قرآن باطل شود  
 و اولادش علیهم السلام با خبر میشدند از امامت و حکم از روی علم هر چه به یکباره اختلاف  
 در آن و در دلیل آن بود و بیان شریف است که می آید **م** يَطْلُقُ الْإِمَامُ عَنِ اللَّهِ فِي الْكَلَامِ  
 بِمَا أَوْجَبَ اللَّهُ فِيهِ عَلَى الْعِبَادِ مِنْ طَاعَتِهِ وَطَاعَةِ الْأَمَلَامِ وَوَلَايَتِهِ وَكَأَجِبَةِ  
 الذِّمَّةِ أَلَا مِنْ أَسْتِكْمَالِ دِينِهِ وَاطْمَئِنَّا بِأَمْرِهِ وَاجْتِنَابِ عِجْجِهِ وَالْإِسْتِخْلَافِ بِنُورِهِ  
 فِي مَعَادِنِ أَهْلِ صَفْوَتِهِ وَتَضَاطُّعِ أَهْلِ خَيْرَتِهِ **شرح** من دو جایانید است الاولایکبر  
 و او بندگان معنی کل اختیار خود را بدیگری و اگر داشتن ضمیر و لایته راجع باشد تعالی را راجع

اورام



بامام است و حاصل هر دو یکست و صائر بعد از آن راجع باشد که است الحقی خیری که کسی از  
 دیگری طلبیده باشد الذي صفت واجب است الاستسکال کامل کردن دینه عبارت است  
 از اسلام و آن توحید است که است در ربوبیت و لازم است اقرار باینکه حاکم در حلال  
 حرام نمیشد مگر است که بواسطه یا بتوسط رسول پس اختلاف از روی ظن جائز نیست الا  
 کاری که معتد به باشد و مراد اینجا قرآن یا امام عالم جمیع قرآن در هر زمان است اجتماع  
 یافتن بحق بسبب جمعی بر یک جمع حجت با عتدای علیه بر حضم و مراد اینجا اوصیایین جمیع  
 قرآن است استحضار کسب روشنی النور روشنی و مراد اینجا علم امام عالم جمیع قرآن است  
 است موافق آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث اول بابان الاثمة علیهم السلام نور الله عز  
 وجل که باب سیزدهم است که نور الامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المشرقة بالنبی  
 فی معادن حال نوره است المحدث بکسر و ال جایی که در آن است که فیروزه و مانند آن  
 گذارشته و مراد اینجا جانشین رسول است که رسول هر چه بوی آید دانسته با و سپرده  
 بفتح و کسر و ضم صا و بیفقطه خالص مراد بصفوته محمد صلی الله علیه و آله است و اهل صفوة  
 مؤمنان با و بند مصطفی بفتح و سکون یا در اصل مصطفین بوده نون با ضافه افی  
 و مراد اینجا جمعی است که رسول صلی الله علیه و آله ایشان را با مراد است که نیده یا شیشی الخیر  
 بکسر یا با نقطه و سکون و فتح یا دو نقطه در پایین اسم اخیار یعنی گردیدن و مراد بخیر  
 خیر و آنکه است و مراد با اهل خیریه مؤمنان با و بند یعنی بیان تصدیق هر کدام دیگر بر آن است  
 که گویا میشود امام حق از جانب است که در قرآن بیان آنچه واجب ساخته است که از آن  
 بندگان آن واجب فرمان برداری است که است و فرمان برداری امام است و بند  
 است که است و لازم از جمله حق است که خواسته از است که از بندگان و آن  
 کامل کردن دین پسندیده اوست در دل بندگان و آشکار کردن کتاب اوست و راه یا  
 بحق در هر دو حق و جلیل کجتها و اما مان اوست و نورانی شدن است بنور او بر جای که آن  
 نور در معدنهای علم از جمله مؤمنان محمد صلی الله علیه و آله است و در گردن بندگان از جمله مؤمنان  
 محمد صلی الله علیه و آله است **مسئله** قَا وَضَعَ اللَّهُ تَعَالَى بِأَمْرَةِ الْهُدَى مِنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّنَا  
 عَنْ دِينِهِ وَأَمَّا عَنْ سَبِيلِ مَنَاجِيهِ وَفَقَّ عَنْ بَاطِنِ يَنَابِيعِ عَلَيْهِ وَجَعَلَ هُجْرَتَهُ  
 مَسَالِكَ لِمَغْرَبِهِ وَمَعَالِمَ لِدِينِهِ وَجَعَلَ بَابَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ وَبَابَ الْمَوَدَّةِ إِلَى خَلْقِهِ

صلی الله علیه و آله

حقیقه

حقیقه **شرح** بعضی این بعد از این می آید در حدیث دوم باب پانزدهم که باب الحجة الاصلی  
 ظاهر عبارت و تقدیر آن دو دو نظیرش یعنی تبصیر معنی کشف است دینه عبارت از  
 اسلام است و آن نفی شرکیت و مساوق ترک پروی ظن و ترک اختلاف از روی ظن است  
 مراد اینست که اگر ایشان نمیدوید تکلیف با اسلام فسخ میبود الا ببلای بیاید بکف و جمیع  
 ساختن تسبیل راه و مراد اینجا طریقت سوال اهل لذلک از هر شتبه است المانع جمیع  
 بفتح و ضم و فتح یا را هرگاه است و اینجا عبارت از شرایع است بمعنی مسائل حلال و حرام  
 مانند آنها البیان جمیع مینوع بفتح یا چشمهای آب و مراد اینجا آیات بنیات علمی است که  
 هر کدام آنها مفید علم نبوی از پروی ظن و از روی ظن است و مفید علم و جواب امام عالم جمیع  
 جمیع الیه رجعت و در هر زمان است و باطن آن آیات سر است که آن آیات معنی بر آنست و  
 اگر بخیر و آن آیات باطل میشد و آن جواب امام عالم جمیع احکام است و تقدیر از آنکه  
 میشود موافق آیت سوره زمر آیه نزل حسن الحدیث که باقیها مثالی نقشه منجی  
 الذین یخشون ربهم ثم یلتزمون جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله و آیت سوره زمر آیه ذکر الله  
 القلوب الموقرة شفا حق و مراد اینجا شفا حق است که است باین صفت که حاکم هرگز  
 و مالک هرگز نیست المعالم جمیع معارف نهایی که از آنها خبر با معلوم میشود الحجاب بضم حاء  
 بیفقطه و نشاید جمیع حجاب در بایان یعنی چون هر یک از قرآن و وصی اگر نباشد  
 دیگری باطل میشود پس دانسته شد که آشکار ساخته و پرده برداشته است که با مان  
 از خانه داده پیغمبر که دو از ده اما منذ از دین اسلام و روشن ساخته بایشان از  
 راه شرایع او و کث دادده بایشان از درون چشمهای علم خود و گردانیدن از راهها  
 شناخت خود و نشانهای اسلام و در بایان میان او و میان مردمان و درمی که  
 است مردمان را سوسی شناخت حق او **مسئله** أَطْلَعَهُمْ عَلَى الْمَكْنُونِ مِنْ غَيْبِ سِرِّهِ  
 كَلَّمَاهُمْ عَنْهُمْ إِمَامًا نَصَّبَ لَخَلْقِهِ مِنْ عَقِبِهِ أَمَامًا بَيْنًا وَهَادِيًا نَبِيًّا أَوْ أَمَامًا  
 قَبِيحًا يَمْنَدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدُونَ **شرح** المكنون آنچه در پس پرده گذارشته شده بخیر  
 خاصان بران مطلع نشوند و اینجا عبارت از مکتوبات است که برای تبصیر است  
 الغیب آنچه معلوم نشده باشد بیک از دو طریق اول ضرورت مشترک میان جمیع عقلاء دوم  
 فکر در بران عقلی محض که منتهی باشد سوی ضروریات مشترک در جانب داده و صورتی آنکه

اختلاف از



معلوم نشده یکی ازین دو طریق و ضروریات مشترکه دو قسم است نزد بعضی اول آنجه متحقق  
 بدیده عقل است مثل الواحد نصف الاثنين دوم آنجه محسوس است بحسب اوقات مثل انوار  
 مضئیه و ان رجاءه و قال بدکذا و التمر جلوه المکس طیب الراجحة و اختصاص علم غیب  
 باشد که عبارت از اینست که برای همکس از ان جن و ملک ضروری میشود چیزی که ضروری  
 مشترک نباشد و معلوم بر عقلی محض نیز نباشد پس طریق علم با آن منحصر است در توفیق  
 اعلام الله تعالی رسولش و او اخذ ما از رسول بواسطه یا بواسطه موافق آنچه می آید در کتاب  
 آنچه در حدیث سیوم باب چهل و نهم که بآنها در فیه ذکر الغیب است که یا عجبا لا توأم نزعون انما  
 نعم الغیب لا یعلم الغیب الا الله عز وجل لقد هممت بضرب جارية فی خلانة فمرت منی فاف  
 علمت فی ای بیوت الدار هی تصدیق باین اختصاص بایان غیب است که مناط انفا  
 بکتاب آتی باندیا و رسول است موافق آیت سوره بقره ذلک الکتاب لا ریب فیه یهدی  
 للمتقین الذین یؤمنون بالغیب این برای ابطال قول نادق خلاصه و امثال اینست  
 که از روی هوا و هوس از روی جام میگویند که نزد صاحب نفس قدسی یا ریاضت  
 مکاشفه ضروری میشود غیر ضروریات مشترکه و برای نفس با طهه چهار مرتبه قرار میدهند  
 عقل بیوگان دوم عقل بالمکس سیوم عقل بالمستفاد چهارم عقل بالفعل و در بیان آنها پانزده  
 میگویند و الله تعالی ابطال قول ایشان کرده در قرآن از ان جمله در سوره نحل قل یا توأم انما  
 ان کنتم صادقین قل لا یعلم من فی السموات و الارض الغیب الا الله و ان من لقرطی یهتدی  
 انیکه اگر غیر بدیهی محسوس نشده باشد و مبسوس بر یان عقلی محض شده باشد در وقتی  
 بعد از آن شود در وقت اول غیب است و در وقت دوم غیب نیست و همچنین اگر محسوس با  
 مبسوس بر یان عقلی محض باشد نزد شخصی نزد شخصی دیگر نباشد غیب نیست برای اول غیب  
 است برای دوم و آنجه غیب است و مجهول است در وقتی اگر معلوم شود بتوسط توفیق و اعلام  
 الهی در وقتی دیگر غیب است در هر دو وقت و میتوان بود که در وقت دوم غیب نباشد  
 احتمال اول موافق ظاهر آیت سوره آل عمران و سوره یوسف است که ذلک من انباء الغیب  
 نوحیه الیک و باین استند در آیت سوره جن عالم الغیب لا یظهر علی غیب احد الا  
 من اراد ان یمنی من رسول متصل است و لا یعلم الغیب الا الله یعنی لا یعلم الغیب بدون توفیق  
 الا الله است الیه کلبر سیرین بنیفته و تشدید را بنیفته را از مراد لیسر الله تعالی کلام منزل از

عبد

جانبی و برانیا و رسول است چنانکه پنهان است از غیر منزل علیه از جمله مردمان در وقت  
 بیان این آنکه مضمون کلام الهی که سر است دو قسم است اول آنجه غیب است مثل فیه من  
 بعد غیبهم یخفون دوم آنجه غیب است مثل تخلف الکس و القم و غیب دو قسم است اول آنجه  
 در مقام بر کتاب الهی است دوم آنجه در حکم کتاب الهی است الامام بکر بن حمزه یادش همه  
 کس الامام نفع بنده آنجه پیش از چیزی دیگر باشد البین ظاهر مشهور القیم کسی که در او  
 رسیدن چیزی ایستادگی کند الحق بکار آمدن مثل دانشن چیزی که در قرآن است العلم  
 طرف گیری نکردن در معامله یعنی دیده و کرده الله تعالی انما ان راستی را بر مکنین  
 جمله غیب از جمله سر خود هر وقت که از دنیا رفت از ایشان پادشاهی تعیین کرد و الله تعالی  
 برای مردمان در پی او کسی که پیش از رفتن او بهر سیده مشهور باشد و راهی کل  
 تابان باشد و پادشاه ایستادگی کننده در کار قرآن و رحمت باشد را پنهانی میکند اما  
 راستی خلاص را بعبادت ان ایشان قرار و بدایت تن قرآن عدالت در دیوان  
 میکند **صل** سجد الله و دعائه و دعائه علی خلقه یدین بکلام العباد و یستهل  
 بقرآن و لا یجوز الا جعلهم الله حیوة للانام و مصالح للظلام و مقایع للكلام و  
 دعائه للإسلام و جعل نظام طاعته و مقام فرضیه التسلیم لهم فیما علم و لا یف  
 الیهم فیما جهل **شرح** حج الله رفوع و خبر مبتدای محذوف است بتقدیر هم و این مبتدای  
 بر اینست که اگر کسی از ایشان در زمانی نیاشد و بجای او پیر و طهر امام باشد اهل احتکاف  
 که مشکان و عاصیانند غالب میشوند بر الله تعالی در گفتگویی که الله تعالی از ایشان  
 نقل کرده در سوره انفار که سب قول الذین اشرکوا الوشاء الله ما اشرک و لا اباء و  
 ولا خرمنا من شیء انما یفعل ما یشاء الله انما الله تعالی را و پیری طعن کرده  
 اند که اگر الله تعالی تکلیف میکرد ما را بترك پیری طعن در مسائل فروع میبایست که جمیع  
 مسائل را در محکمت قرآن بیان کند یا در محکمت قرآن را پنهانی کند سوی اما مسائل  
 بجمیع مسائل تا نه ما پیری طعن کنیم و نه پیشوایان و پدیدان ما و حرام کنیم بطن خود و هر چه  
 چنانچه جمیع میگویند که طریقه اخباریتین در اعمال شرعیه حرام است زیرا که در جنب  
 اجتهاد یا تقلید مجتهدی و طریقه ایشان شق ثالث است حیوة للانام اثر است باینجه  
 می آید در کتاب با لجه در بعض احادیث باب پنجم که بابان الارض لا تخلو من حجة است



که اگر یکی از ایشان در زمانی نباشد زین تعذر خود میماند معاینه معانی کلام اشارت  
 باینکه یک کس علم از ایشان گفتگو در چیزی که بیکباره اختلاف در آن و در دلیل آن رد  
 و در حکمت قرآن و ضرورتی درین نباشد جائز نیست و می آید در کتاب لایمان و الکفر در باب  
 الصمت و حفظ الکلام که امام محمد باقر علیه السلام گفته اند نیستند شیعه ماکر لالان و آن عتبات  
 ترک حکم از روی ظن است انظام بکس نون رشته که در آن مردارید و مانند آن کشید که  
 بر آنکه نشود و التماس بقیض بودن التسلیم دادن عنان اختیار خود بکسی برای شنیدن و را  
 شدن بهره آنکس فرمایند علم بصیغه ماضی مجهولست و ما علم عبارتست از کلمات بقیض  
 تا همیشه از روی ظن و از اختلاف از روی ظن که دلالت طریقه دارد بر امانت الهیه  
 علیه السلام و هر که پنهان کند از اهل حق است موافق آیت سوره حدید هو الذی نزل علی  
 عبده آیات بقیض بقیض حکم من الظلمات الی النور و آیت سوره صافات یزید و یقلل  
 نور القدر با قواهم و اندامه نور و لو کره الکافرون و آیت سوره بقره ان الذین یؤمنون  
 ما انزلنا من البیّنات و الذلّی من بعد ما بینه لک من الکتاب و لکن یتعنّثون  
 و یلعنهم اللّٰه و انزلنا من البیّنات و الذلّی من بعد ما بینه لک من الکتاب و لکن یتعنّثون  
 این اشارت بآیت سوره انبیا و سوره نحل که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون  
**یعنی** اما ما را راستی چیست از آنکه اند و خوانندگان اویند و شبانان اویند بر حق و قرآن  
 که شیطان چنان کرک ایشان را زباید بدین اسلام می آیند بر اینها ایشان بنده گان و  
 رویش و روشنی ایشان شهر با گردانید از آنکه ایشان را زنده برای مردمان و چراغها  
 برای تاریکی و کلید برای کفتگو و دستورها برای اسلام چه چنانچه خیمه استون  
 بی قرار است اسلام بی یکی از ایشان بی اعتبار است و گردانید از آنکه ایشان  
 طاعت مردمان و عامی مانور و زده و مانند آنها از واجبات را و چیزی می قبول  
 یقین با ما نیست بر این ایشان در آنچه معلوم شده از آیات قرآن و دیگری و اگر  
 حکم سوی ایشان در آنچه مجهول شده از جمله قرآن با نیت معنی که از این معنی پدید  
 میسر باشد و الا خود را نگارند از تفهیم **صل** و خطره علی غیره التعمیم علی القول  
 علی الله بما یجھلون و یمنعون من لا یعلمون من الحق لما اراد الله تبارک و تعالی  
 من استیفاء من شاء من خلقه من ملایک الطم و مقشیات البهم **شرح** الغیری که

صفت خیری دیگر باشد چنانچه است حکایت کرده در سوره یونس آیت یقرآن غیر یزید  
 قرآنی دیگر که این تکلیفها در آن نباشد و مراد اینجا آن سه خلیفه کمره و حلقای بنی امیه  
 مانند ایشانست در هر زمان که باشند التبعیم بسیار داخل شدن در چیزی بی رخصت المکلف  
 بلا پای که در زمانه حادث میشود و مراد اینجا روایات مخالفانست در فضیلت امامان خود و اعظم  
 جمع ظلمت تاریکها و مراد اینجا جراتهای مردمان جاهل است از روایتهای دروغ مخالفان  
 المغشیات سرهای پنهان و مراد اینجا مصلحتها در مظلومی امامان راستی و رواج دکان  
 امامان که است البهم جمع همه شکلهای **یعنی** و حرام کرده است در حکایت قرآن بر هیچشان  
 اما ما را راستی در هر زمان که باشند دلیل را برافرازدند تا بکفایت آنچه نمیدانند که حجت  
 چه این آخر است چنانچه بیان میشود در کتاب لایمان و الکفر در حدیث دوازدهم با مجابله  
 اهل المعاصی که باب صد شصت و سیوم است و منع کرده است در محکات قرآن این  
 هیچشان را از انکار چیزی که نمیدانند از جمله حق این اشارت بدو آیت که بیان میشود در  
 فیهیم تا آخر در خطبه و این حرام کردن و منع کردن در محکات قرآن برای چیست که اراده کرده است  
 تبارک و تعالی آنرا که رها نیند جمعیت که خواسته است که رهایی ایشان را از جمله خلافت از حجت  
 که بسبب وایتها دروغ مخالفان و بسبب ندانستن سر مظلومی امامان راستی و رواج  
 دکان امامان که در زمانهای دور و دراز بهم میرسد و آن جمع در این زمان شیعه دوازده امام  
 بیان این است که خود منزه صاحب انصاف که بظاہر معنی از حق معلوم بحکات قرآن عاقل میشود  
 زود از این دو حجت میرسد هر دو آیتی از رسول صلی الله علیه و آله که خلاف محکات قرآن است  
 در غیبت و فضولی در شخص سرقت و قدرنا معقولست و توقف در متحقق محکات قرآن بواسطه  
 ندانستن سر دکان معقولست و باین رهایی اشارت شده در قول است که در سوره حدید هو الذی  
 نزل علی عبده آیات بقیض بقیض حکم من الظلمات الی النور و ان الله یعلم لرؤف رحیم است که  
 آنکس است که نور منیر سست بر بنده خود محمد صلی الله علیه و آله آیتها می حکم آنرا که معنی آنها ظاهر  
 بر هر که زبان عربی داند و احتمال نسخ شدن در آنها نیست تا پیروان بر شمار از ظلمت حیرت  
 نور معرفت و الهیه است که بشما و بس هر آینه مشفق مهربانست **حکایت** در مدینه مشرف میان فقیر  
 و سید محمد کبری که افضل علمای آنجا و مدبر مسجدر سولست گفتگو شد در حضور جمعی از علمای  
 عرب عجم در منزل سید احمد از سادات بنی الحسین **گفت** که چیزی دارم در خلافتی که در امانت



بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله واقع شده و خلاص شکل است چه هر حدیثی که طائفه موافق خود  
 میکند طائفه دیگر آنرا اقرار میکنند و یا دشمنان و مادر و اهل شهر اعتقاد دارند  
**نکته** که خلاص بسیار است بر صاحب انصاف آیا کمال میری که است که پیغمبر آخر الزمان را  
 خلاص فرستاده و کتابی با او فرستاده و گفته که در این کتاب بیان واضح همه چیز شده و  
 گنج است و مع هذا این سلسله را که مدار حل مشکلات بر آنست در اشکال گذاشته این مجلس  
**گفت** که من راه خلاص را نمیدانم اگر هست بیان کن **نکته** که است که خود طریق خلاص را بیان  
 در سوره آل عمران گفته که هو الذی انزل علیک الکتاب مبینه آیات محکمات لعل یتقوا  
 آخر متبها است که است که فرستاده بر تو ای محمد قرآن را بر حالی که بعضی آن  
 محکم است هر که لغت عرب میفهمد میدانند معنی آنها را البتة احتیاج داشته باشد بعلی که حجت باشد  
 و احتمال نسخ در آنها نیست این محکمات اصل قرآنست کسی که آنها را فهمد بواسطه فهمیدن آنها  
 و عملی آنها باقی قرآن را میتوان فهمید و باقی قرآن آیههای متشابهه است که ممکن است که معنی  
 آنها اشتباه و غلط واقع شود و این سبب انشعاب است اما مست در هر زمانی بعد از پیغمبر تا روز  
 قیامت **گفت** که چون سبب میشود و چون معلوم میشود معنی متبها است از محکمات **نکته** که  
 سبب شدن بواسطه آنست که از جمله آیات محکمات آیات بسیار است که در آنها نسخی از محکمات  
 از روی ظن در احکام واقع شده و در آیات محکمات بیان شده که جمیع رسولان بواسطه این  
 فرستاده شده اند که حکم است که را در آنچه میکار به اختلاف در آن و در دلیل آن روز بکار آید  
 تا اختلاف نکنند و تو میدانی که دو طائفه که نزاع در امامت با هم دارند نهایت دعوی سلسله  
 امامان یک طائفه برای خود و نهایت دعوی تابعان ایشان برای ایشان اینست که در احکام  
 الهی اجتهاد و پیروی ظن میکردند و اختلاف را جایز میشماردند مثل خلفای بنی امیه و مانند  
 ایشان و دعوی سلسله امامان طائفه دیگر و تابعان ایشان اینست که اجتهاد و اختلاف  
 از روی ظن جایز نیست بلکه هر مسئله را و هر آیت متشابهه را باید بعلم نقیصی از خدا و رسول  
 دانست تا حکم جایز باشد و از این معلوم میشود تا روز قیامت که چون با کدام امام و کدام طائفه  
 است و معلوم شدن معنی متبها است سبب محکمات بواسطه آنست که آنکس که محکمات و دلالت  
 میکند بر امامت و حجیت او در هر زمان تا روز قیامت عالمست بجمع تاویلات متبها است و  
 و قول او در تاویل آنها حجت پس محکمات بیان امام میکند و امام میان تاویل متبها میکند

۱۱

اگر محکمات عمل نموده اطاعت کنند و بر سنده و بیان کنند بیان کنند خیری بیان کنند  
**گفت** که آنچه گفتی حقیقت لیکن طائفه که تجوز اختلاف و حکم ظن می نمایند استدلال میکنند  
 بآیات قرآن اگر چه این آیات متبها است **نکته** که است که برای ابطال طریق این طائفه در  
 همین آیت بعد از آنچه خوانده شد گفته که فاما الذین فی قلوبهم نزغ فیتبعون ما تشاء منه بغیا  
 الفتنه و ابتغوا وایله و ما یعلم تا ویکه الا الله پس این طائفه که در دل ایشان گنجی هست پس باید  
 آنچه را که غلط در تاویل آن می رود از جمله قرآن بسبب میل دل ایشان با اختلاف آرا با جتهاد است  
 و بسبب میل دل ایشان بنا و دل آن از پیش خود و حال آنکه علم تاویل متبها در وقت نزول  
 آن مکرر است **گفت** که اینک گفتی ظاهر است و ما حال نشنیده بودم **هل** و صلی الله علی محمد  
 و اهل بیته الاخیار الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا **شرح** در  
 کن و است که محمد و خانه و اوده او که نیکانند نشان ایشان است که بر طرف کرده است که از  
 ایشان چرکنی را و این بسبب آنست که بزبان رسول علیه السلام خطاب کرده در سوره اخرا بیه  
 از خانه خود بیرون مروید پس معلوم خلاص میشود که در جنگ حمل کنه از عایشه است نه از خانه  
 و اوده رسول پس کسی در حق ایشان شک نمیکند و در نظر خلاص چرکن نمیشوند و پاکیزه کرده است  
 از کنه پاکیزه کردنی بزرگ چه توفیق داده ایشان را که معصوم باشند از کنه بان **مسئله** فقد  
 فیهما یا ارجی ما شکرت من اضلک اهل دهرنا علی الجھالة و تو اذ رھم و سقیم  
 فی عماره طرفھا و منابینھم العلم و اھلھ حتی کاذ العلم معھم ان یا ذککھ و سقط  
 مواذھ لما قد نضوان کسبتھ و الی الجھل و یضعوا العلم و اھلھ **شرح** الشکایه ظن  
 و استنکی از پیروی الجھل که بفتح جیم نادانی و نافرماندی و مراد اینجا پیروی حکم غیر الله تعالی است  
 در مسئله که همکاره اختلاف در آن و در دلیل آن رود مثل معنیهای آیات متبها خواهد آن  
 حکم با کراف و دعوی علم بر ریاضت و صفای باطن باشد و خواهد نه و خواهد از روی ظن باشد  
 چنانچه است که نقل کرده در سوره یونس از آن مشرکان و خواهد پیروی اعتقادی که از خواش  
 نفس باشد و خواهد حکم کننده و پیروی کننده یک کس باشد و خواهد متقدم التو اذ بتقدیم رای  
 نقطه بر را بنقطه مدد هم کردن جمعی الاراد و بتقدیم را بنقطه بر را بنقطه مصدر باب انصراف  
 و علم کوچک و پنهان شدن برادر و نمونی شکایت کرده بوده نزد شیخ کلینی رحمه الله تعالی و نقل  
 و بزرگان در آن زمانه که محکمات قرآن را دیده و فهمیده مخالفت کرده اند پیروی ظن در جتهاد است

اما بعد

غیر و یضیعوا

احکام اسلام



خود و بعد از آن دو جزیر رسیده بوده چون شیخ کلینی نزدیک مکان صاحب الزمان علیه السلام  
 و جی و در سفر آمده و آن برادر در می با جانی دیگر دور بوده و التماس تصنیف کتابی را می کرد  
 آن التماس کرده بوده چنانچه هر یک مذکور میشود یعنی آنچه بعد از حمد الله تعالی و صلوة بر رسول الله  
 علیه السلام است اینست که تحقیق دانستم ای برادر من درین آنچه را که شکایت کردی و آن التفات  
 مشهوران زمانه ماست بر اختلاف از روی ظن و پستی هم کردن ایشان و جهل ایشان در این  
 راههای آن که مردمان بآن راهها آسان روند و بکمال ایشان علمی را که حاصل میشود از کتب  
 قرآن باینکه اختلاف از روی ظن حرامست و اهل علم که محکمات قرآن دلائل بر حاجت  
 بایشان میکنند در هر زمان تا آنکه نزدیک شده که علمی که از محکمات قرآن و سنت حاصل میشود  
 این جاهلان پنهان شود بهمی و بریده شود از نظر التفات خلائق اصحابی آن علم که آن  
 اصحاب محکمات قرآنست و چند مسئله از اصول فقه که تواتر آنها در زمان غیبت امام علیه السلام  
 باقی میماند تا ظهور امام علیه السلام چنانچه می آید در کتاب الحی در حدیث سیوم باب هفت و در حدیث  
 و حدیث سیزدهم باب هفت و در حدیث که فی العلم لا یارز کلمه و لا تنقطع مواده چنانچه  
 شده اند که اعمیاء نمایند بر ظن و خوار دارند علم را که از محکمات قرآن حاصل میشود و اهل علم را که  
 آمده اند بی باشند چه مخالفه می رسانند اند که گفته اند که یقینات مثل اینکه بازو اجابت  
 داخل فقه نیست چون اعتماد بر ظن در آنها نشد پس عالم بجمع احکام پیش ایشان فقه نیست  
 کار دنیا را بشوق میکنند با عتقاد خودی و از احتیاج بامای گویا هر یک از ایشان امام خودند و حضرت  
 امیر المؤمنین علیه السلام این شکایت کرده از اهل زمانه خود و در نهج البلاغه مذکورست در خطبه او  
 اینست انا بعد فان الله یفرض جباری ذیلاً لا یغفر ذل و رجا **مسئله** و سألت هل یسع  
 الناس المقام علی الجاهل و التذنب بغیر علم اذ کانوا اخلین فی الدین مقربین بجمع  
 أموره علی جهة الاستحسان و التشرع علیه و التقليد للأباء و الأسلاف و الذکر  
 و التکمال علی عقولهم فی فقهی الامشیاء و جلیلتها **شرح** الوعد کتبیش یعنی بی استحقاق  
 عذاب آخرت بودن در کاری الناس مردمان و مراد اینجا جمیع از شیعه امامیه که محکمات  
 قرآنرا فقهیده تابع پیشوایان شده اند در اختلاف از روی ظن و لهذا شکایت کرده این برادر  
 در بدی اهل دهر و شک کرده در بدی اهل دهر بسیار رسواست چنانچه ظاهر میشود در کتب الاما  
 و الکفر و بابت علامه المعارف بحال الناس المقام بفتح و ضمیم ما ندان بر جای اندین

کاری کردن با عتقاد آنکه مقتضای دین اسلام است الاستحسان خیر از خوب شمردن بعقل  
 خود و التشرع بضم نون و ضم شین یا نقطه و وادس گفته و همزه بر آمدن بر صفتی التقلید بضم  
 بدکار را بکردن دیگری انداختن بقبول گفته او در آن کاری طلب لیل الاسلام جمع تکلیف  
 پیشوایان و پیشینیان یعنی و پرسیدی که آیا کتبیش از دعوا هم ان سس مانند ایشان را که  
 استند بر اختلاف از روی ظن و عبادت کنند بی علم باینکه آنچه میکنند موافق حقیقت باین  
 عذر که بوده اند پیش از سن تکلیف داخلان در دین اسلام اقرار کنندگان بهیچ کارهای  
 عمده این دین مثل نماز و روزه و زکوة و مانند آنها و آنها را ضروریات دین میدانند از راه  
 استحسان و از راه بر آمدن برین دین یا بر آمدن بر استحسان و از راه تقلید مردمان از آنچه  
 اکثر عوام میکنند و مرشدان یا از آنچه بعض عوام میکنند و مرزبانان و پادشاهان یا از آنچه بعض  
 دیگر عوام میکنند و از راه اعمی در خبرهای پدران و پیشوایان و بزرگان یا از اعمی در استحسان  
 خودهای خود در کوچک چیزها که کردن واجبها و ترک حرامها و مانند آنها باشد و در بزرگ چیزها  
 که داخل شدن در دین اسلام باشد **مسئله** غدا نیست که عوام الناس ندانسته اند حقیقت  
 دین اسلام را و این که حقیقت دین اسلام صفات دارد با توجیه اختلاف از روی ظن **مسئله**  
 فاعلم یا اخي رحمة الله ان الله تبارك و تعالی خلق عباده خلقه منقصة من  
 البهائم في الفطن و العقول المركبة فيهم محملة للأمر و النهي و جعلهم جل ذكوة  
 صنفين صنفاً منهم أهل الصحة و السلامة و صنفاً منهم أهل الضلالة و الزمان فخص  
 أهل الصحة و السلامة بالأمر و النهي بعد ما أحل لهم آلة التكليف و وضع التكليف  
 عن أهل الزمان و الضلالة قد خلقهم خلقه غير محملة للأدب و العلم و جعل  
 عز وجل سبب بقائهم أهل الصحة و السلامة و جعل بقاء أهل الصحة و السلامة  
 بالأدب و العلم **شرح** مراد مصنف رحمه الله تعالى از این و چند فقره بعد از این بیان خبری  
 چندست که از آن معلوم شود که کدام از عوام الناس معذورند در جهالت و کدام معذور  
 نیستند و مدد شود در فهمیدن معنی احادیثی که می آید در باب الاضطرار الی الخیر از کتب بالجملة  
 الصحة کبر صادی عیب بودن اسلامه نیز بی عیب بودن التكليف طلب الله تعالی ادب از کسی  
 الادب بفتح همزه و فتح دال و روشن گردیده خواهد با اعتبار فعل باشد و خواه با اعتبار ترک العلم  
 یا دوا دین و مراد اینجا یا دوا دین ادب است یعنی پس بدان در جواب این سؤال ای برادر من



تراست که این که تحقیق است تبارک و تعالی آفریدندگان خود را نوعی از آفریده که جدا شده است  
از ستوران در انشایابی که بعضی ایشان دارند و ستوران ندارند و بخردی که جدا شده  
در بعضی ایشان و در ستوران نیست تاب دارند و نمی را بمعنی امر است که ایشان را با  
و نمی و ایشان را از حد آن و گردانند است که این بندگ را دو قسم قسمی از ایشان بی عیب  
خرد و قسمی از ایشان با عیب در خرد مثل شخصی که گردنک و بسیار کردن و ابله باشد پس  
مخصوص کرد است که بی عیبان در خرد را فرمودن نیکیا و منع کردن از بد با تا در حاصل کنند  
بعد از آن که ببلوغ کامل ساخت برای ایشان خرد را که در کارست در تکلیف چه است که و انباشت  
بحال ایشان میدانند که اگر قبول ادب نمایند از روی هوا و هوس خواهد بود و مغرورند  
و دانند است تکلیف را از اهل عیب در خرد چه تحقیق آفرید ایشان را قسمی از آفریده که ثابت اند  
ادب و آموزانیدن ادب و این منافات ندارد با آنکه ایشان تاب امر و نهی غیر از حد تعالی  
داشته باشند در بعضی خیرها و گردانند است که باعث زندگی اهل عیب در خرد در دنیا بی عیبان  
و خرد را گردانند زندگی بی عیبان در خرد را بسبب آموزانیدن آن با معنی که اگر آموزانیدن  
است که ادب را بر ستوران و رسانیدن رسولان او را بجای ایشان ایشان نمیبود آدمی زنده  
نماند و این منافات ندارد با آنکه بعضی بی عیبان در خرد فرمان برداری پیغمبران یا امامان  
و ادب یا نمیکند و با وجود این زندگی کنند **صل** فلو كانت الجحالة تجاوزه لأهل الفضة  
والسلامة تجاوزه وضع التكليف عنهم وفي جواز ذلك بطلان الكتب والرسل  
الأدب وفي رفع الكتب والرسل والأدب فساد التدبير والرجوع إلى قول أهل  
التدبير **شرح** فابرای بیانت یا برای ترتیب دگر می است چنانچه در وقت انتقال از تمسک  
سوی استدلال یا انتقال از استدلال سوی استدلالی دیگر میباشد الادب بنوعی است  
و دال بر ضبط و الف جمیع ادب و روشهای کزیده التدبیر رعایت مصلحت در فعل یا ترک ماخوذ است  
از در بعضی دال بر ضم یا بمعنی بناله باعتبار اینکه در رعایت مصلحت عاقبت اندیشی میباشد و از  
خلق نیز میانه مندر مثل لکن سالتهم عن خلقهم لم يقولوا قد فاقوا في القول و بیان میشود در شرح  
و قد قال الله عز وجل لا من شهد بالحق ما أخره خطبه و آخر اختیار زمین من **یعنی** بیان این آنکه  
اگر جائز نبود جهالت بی عیبان در خرد را هر آینه جائز نبود است که را دانند استن تکلیف  
تحصیل علم از روی وحی الهی از ایشان چه فایدهی در آن متصور نیست غیر اینکه پیروی حکم خداست

در مسئله که اختلاف در آن و در دلیل آن رود انکار در بعبت رب العالمین است خواه در یک مسئله  
خواه در جمیع مسائل و حال آنکه در جائز بودن آن بر است که لازم می آید بحث بودن کتابهای است  
که در ستوران است که و ادبهایی که ایشان تعلیم کرده اند و حال آنکه در بر طرف کردن کتابها  
رسولان و ادب لازم می آید بر طرف بودن تدبیر است که در فعل آسمانها و زمین و آدمیان  
و مانند آنها و بازگشت بسوی گفته دهریکه فاعل این چهار بابی اختیار میشود بر رزق این  
که مختلف معلول از علت تا حدی است و میگویند که ما بهی الا حیوت الدنیا موت و نجی و ما نملک  
الا الله چنانچه در سورة الجاثیه است و مضمون آن اینست که نیست از نیک و مکر زندگی ما که دنیا  
مییمیم و زنده میشویم و نمیمیرانند ما را مکر زمانه و بطلان این ضروری دین اسلام است و فصل  
میشود در کتاب التوحید در حدیث اول باب اول در شرح ان الذی یدهبون الیه و یطون  
الذی هربا **آخر حکایت** ترسیلی گفت معجزات محمد و نبوت او پیش ما ثابت نیست و اعمادی بر  
نقل شما نداریم **نظم** اگر جودی این سخن باشد که بگوید چه خواهد گفت جوابهاست پس غیر  
امت آدم علیه السلام کسی را لایق نیست که این سخن بگوید و اگر ایشان گویند جواب اینست که  
این جهان بی صاحب کل اختیار می که عادل حکیم باشد نیست و اگر در این اختلاف از روی  
ظن باشد چنانچه شما و هر که غیر شیعه دوازده امام است در دین خود قرار داده اید همان  
صاحب کل اختیار عادل حکم خواهد بود و لازم می آید رجوع بقول دهریکه **صل** فوجب فی عقل  
الله جل و عز و جهته ان یخص من خلق من خلقه خلقه محمداً للامم والنهی  
بالامم والنهی لئلا یکنوا سدی مهملین ولعظیمه ولویجده و یقره و الذی یقره  
و یعلموا ان الله خالقهم و یزلفهم اذ سواهد یؤیسیه ذالقه طاهره و یحجه نیره  
و افعیه و اعلا مة لایحه تدعوهم الى توحید الله عز و جل و تشهد علی انفسها  
لصا فها بالربوبیة و الا لهیة لما فیها من آثار شعیه و بحکایت تدبیر **شرح** مقصد  
مصنف رحمه الله تعالی از گفتن این توضیح سابق و کمال احیای و عجز آری مردمان است که میا  
عافل شوند از دلیل که گفته شد الوجوب ثابت و محقق شدن الشدی بضمیمین بنیضه و خفیف  
دال بر بنیضه و الف منقلب را یا کذب یا همان الممل خیری که با آن پند دارند الربوبیه مالک خیری  
بودن و مراد اینی اینست که کسی صاحب کل اختیار هر کس هر چه باشد پس در هر مسئله که حاجت  
خلاق با آن شود و همکار به اختلاف در آن و در دلیل آن رود حکم حکم او خواهد بود و کسی انبیر



که شریک شود با او در حکم کردن در این العلم دانستن و مراد اینجا گردیدن و ایمان آوردن است  
 در اینجا برای بیان دلیل است و میتواند بود که برای طرفیت باشد آنچه جمع است اما ما می که عالمنا  
 بجمع آداب الهی و معلمان سائر خلافتند و هر یک از ایشان جزو مانی است خواه نبی و خواه  
 وصی نبی الاعلام جمع علم بفتح عین و فتح لام است و هر یک از آنها گاه می باشد و از آنها مطلبی  
 میشود و شکر میاید که حق فقط آنهاست و هر دو اینجا حکایت است که از آنجا است که در آنها نبی از  
 اختلاف از روی ظن صریح شده و باعث علم نیست بخت هر زمانست ضمیر مرفوع در دعوی هم را  
 بشواهد است یا در هیچ مجموع شود و هیچ و اعلام است و بنا بر ادل و او در وجهی حال است و او  
 در و اعلام عاطفه بر جمله حال است و بنا بر دوم و او در وجهی عاطفه است الضمیع اینکه کسی کار  
 تواند کرد و تواند نکرد و کند و نکند بواسطه رعایت مصلحت نبه بواسطه آنکه اسباب نکردن از آنرا نیست  
 لازم شد با اعتبار عدالت باشد جل و غور عایت و مصلحت را در هر چنانکه محسوس کند هر که از فرید  
 از جمله مخلوقات خود نوعی از آفریده که تا به مدتی الهی و از باطنی خود تا نباشند سر داده  
 شده کان و اکداشته شده کان و تا بزرگ شوند اسد تک را بر پیشش و بنشیند او را بر پستند با بعضی  
 که پیروی ظن خود نمکند که خود پرست است و پیروی ظن مانند خود نمکند که مانند خود پرست است و او را  
 کند برای اسد تک با اینکه صاحب کل اختیار هر کس در هر جز است و ما ایمان آوردند با اینکه اسد تک آفریده  
 ایشانست بتدبیر و ذری رسان ایشانست زیرا که گویان صاحب کل اختیار هر کس در هر جز  
 بودند او را همین پای ظاهرند در آسمانها و زمین و مانند ایشان بر حالی که اما ما او تا با ما ان اسکا  
 بنور علم بجمع آداب و حکمت کتاب و در خشت بیان این آنکه ان گویان میخواهند ان مخلوق  
 سوی پرستیدن اسد و جل بنهایی و گویای میدهند بزبان حال بر خود برای سازنده خود صاحب  
 کل اختیار بودند و مستحق پرستش بودند ان خواندن و گویای دادن برای چرست که در گویان  
 هست از اثرهای صنع اسد تک و خوش آیند های که حاصل شده از تدبیر او مثل اینکه او شب  
 ماه و ستارها و آسمانها هر کدام مقدار ی و جایی و صفتی دارد و از خود چنین نشده بلکه کسی  
 آفریدگار است چنین کرده **هل** فندهم الى معرفته لئلا يشيح لهم ان يحفلوا به  
 يحفلوا دينه واحكامه لان الحكيم لا يشيح الحفل به ولا يتكاثر دليبه فقال جل شاناه  
 ان لوخذ عليهم ميثاق الكتاب ان لا يقولوا على الله الا الحق وقال بل كذبوا بما لم  
 يحيطوا بعلمه **شرح** چون مصنف رحمه الله تعالى فرغ شد از بیان اینکه واجبست بر اسد تک

اینکه

اینکه تکلیف کند به حیایان و خود را بزرگ اختلاف از روی ظن شروع کرد و در بیان اینکه تکلیف  
 واقع میشود بر کسی است و معلومت از توان الذنب خواندن کسی اسوی کاری از روی چنانچه  
 شمشاختم و مراد اینجا اعتراف و گردیدن بتمام دلت بر بوبیت اسد تک که شمشاختم  
 الجمل نادانی و مراد اینجا عدم معرفت بسبب اختلاف از روی ظن الدین بکمال بیفطه و کمال  
 یا در دو نقطه در پایین فرمایند که در این عبارت از اسلام است و ان متضمن ترک اختلاف  
 از روی ظن است چنانچه گفته در سوره آل عمران که ان الدین عند الله الاسلام و ما اختلاف  
 الدین او تو الکتاب الالاس بعد ما جاء به العلم یعنی بینم الان اننا رشاختم و ان عند اعتراف  
 علی بن ابیات و مراد قول بعنوان حکایت لظن حکم اسد تک است مثل قول با اینکه آری بعضی قاف  
 بجایست نبش نشود و این احراز است از قول در محل حکم اسد تک مثل قول با اینکه این آب برکت  
 زیرا که این قول اگر از روی ظن باشد نیز جایز است چه بجای آنچه غیر هر دو باشد مثل قول با اینکه  
 در ظن شهادت یعنی پس سخا اندامه تعجالی عیان در خود را اسوی اعتراف بر بوبیت او تا ما  
 ترک واجب کرده و ادا داشته باشد برای ایشان این که اعتراف نمایند بر بوبیت او و اعتراف  
 نمایند بدین او و بجهت آنکه او در بیان نیک دید کار با چر عایت کننده مصلحت به چرخی که  
 واجب نمیکند و در انمیدارد اعتراف نکردن بر بوبیت او را و در انمیدارد که انکار کنند و این  
 این اثر است بآنست که کسی که اختلاف از روی ظن نماید اعتراف بر بوبیت اسد تک نکند و در  
 دین او احکام او شده پس اسد تک گفت در سوره اعتراف که آیا گرفته نشد در توراتیه بهر دو  
 که اختلاف از روی ظن میکنند در احکام الهی بجای که گرفته شده در هر کتابی از کتابهای الهی  
 که فرو داده بر رسول از رسولان الهی که فرستاده شده سوی امتی از امتان از زمان آدم  
 تا آخر الزمان و آن بشارت است که نمکیند بهر دو ان و غیر اینست بنا بر اسد تک مخرج را بمعنی آنچه  
 دانند که مواقیح حکم الهی است چه اگر ظن داشته باشند باطل خواهد بود و حق چنانچه اسد تک  
 در سوره یونس و سوره البقره گفته که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و اسد تک در سوره یونس  
 در سرنش بر و ان ظن کفیکه که بلکه تکذیب کردند امثال ان الظن لا یغنی من الحق شیئا را  
 تا آنکه فرو گرفته اند استن صحت آن تکذیب هنوز نیامده و از ایشان عاقبت آن تکذیب  
 توضیح این است می آید در کتاب العقل در شرح حدیث هشتم باب دوم که باب الهی  
 عن القول غیر علم است **مسئله** حکما و ان محض و دین بالاکثر و ان فی ما فودین بقول الحق

سید



عَبْرَ مَنْ خَصَّ لَهُمْ فِي الْقَامِ عَلَى الْجَهْلِ أَمْرَهُمْ بِالشُّوَالِ وَالْمَقْفَةِ فِي الدِّينِ فَقَالَ فُلَانٌ  
 تَقَرُّمِينَ كُلَّ فَرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا  
 إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ وَقَالَ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ **شرح** توجع  
 آیت فلولاً نفر من کل فرقه منهم می آید در کتاب العقل در شرح حدیث هفتم باب دوم که باب  
 فوض العلم و وجوب طلبه و البحث علی است و می باشد که می بینیم در کتب جمعیه از بادیه نشینان  
 عرب است که دعوی ایمان کردند و گاه فردی از آنها بود که چون ترک طلب علم دین کردند و توضیح آن  
 فاسئلوا می آید در کتاب العقل در شرح حدیث دهم باب هفتم که باب النواذر **یعنی**  
 پس ثابت شد که هستند بی عیاب در خرد در حصار آموختنی الهی که یکی از ایشان پیران  
 نیست از آن حصار و هستند فرموده شدگان بکفایت حق رخصت داده نشده برای آن  
 در مانند جهالت که اختلاف از روی ظن است بیان این آنکه امر کرده ایشان را بر سید  
 و دانستن در مسائل حدیثی برستی بیان این آنکه در سوره توبه بعد از بیان سهولت  
 طریق حصول تقصیر در دین برای مؤمنان از جمله بادیه نشینان عرب سرزنش کرده غیر از  
 از جمله بادیه نشینان عرب که دعوی ایمان بخدا و رسولش میکنند و ایمان ندارند بآیات و  
 گفته که پس چرا نرفتند سوی دارالعلم از جمله پیران سزای معنی عجیده از جمله آن بادیه نشینان  
 طائفه برای اینکه دان شوند در دین و برای اینکه ترسانند قوم خود را چون برگردند سوی  
 آن قوم از عذاب الهی که وعید بآن شده در محکمات قرآن متواتر نزد ایشان برای پیران  
 و اهل اختلاف از روی ظن تا شاید که جمیع آن بادیه نشینان حذر و اجتناب کنند از آن  
 عذاب و عذر نامعقول بگویند که چاره غیر روی ظن و اختلاف از روی ظن نداریم و گفته  
 در سوره نحل و سوره انبیاء که پس سؤالی کنید عالمان جمیع کتاب الهی خواه حکم و خواه متنب  
 اگر باشد که ندانید چیزی از دین را که حاجت شما بآن افتاده باشد **س** فَلَكَانَ  
 يَسَّ عَلَى الْإِنْسَانِ السَّلَامَةُ عَلَى الْجَهْلِ لَمَّا أَمَرَهُمْ بِالشُّوَالِ وَلَمْ يَكُنْ يَحْتَاجُ  
 إِلَى بَعْثِ الرُّسُلِ بِالْكِتَابِ وَالْآذَانِ وَكَانُوا يَكُونُونَ عِنْدَ ذَلِكَ مَعْرِضَةً الْبَنَانِ وَمَعْرِضَةً  
 أَهْلَ الضَّرْبَةِ وَالزَّمَانَةِ وَكَانُوا كَذَلِكَ لَمَّا بَقُوا طَرْفَةً عَيْنٍ **شرح** مضمون این حدیث  
 می آید در حدیث اول باب اول کتاب التجهیزات بصیغه معلوم است و مراد با احتیاج سوی بعثت  
 رسل و وجوب بعثت است باعتبار وجوب عایت مصالح و دفع اعراض از خود و این نقص  
 بر

نیست در اصل کتاب چنانچه در سوره ناکفته رسلاً بشرین و منذرین لئلا يكون للناس على الله  
 بعد الرسل و كان الله عز وجل حكيماً فرستادیم رسولان را بشارت دهندگان ایمان خود را به  
 او صیای خود که عالم جمیع آداب باشند و ترسانندگان از محالفت او صیای نامبوده باشند  
 مردمان را بر الله تعالی اعراض و اردی بعد از هر رسولی تا آمدن رسول دیگر و همیشه بوده است که  
 بی نیک رعایت کننده مصالح آداب بهتره و الف و دال الف و شهای گزیده و ذکر جمع  
 اینجا باعتبار تعدد رسل است و میتوان بود که تعدد اجزای شریعت هر رسولی نیز در آن منظور باشد  
**یعنی** پس معلوم شد از این گفتنی که اگر گنجایش میداشت بی عیاب در خرد مانند آنکه از اختلاف  
 از روی ظن هر آینه امر میکرد ایشان را بسؤال و نمیبود آنکه جمیع شود الله تعالی در دفع اعراض  
 از خود سوی فرستادن رسولان بکمال لطف با گناهیهای الهی آداب و میبودند بی عیاب در  
 خرد در آن وقت که فرستادن رسولان نباشد مانند ستوران و مانند با عیاب و خرد و آن  
 محالست چه اگر بی عیاب در خرد چنین میبودند هر آینه باقی نمینانند نیک چشم زدن زیرا که اگر  
 حکمت تکلیف و منع از اختلاف از روی ظن نبودی خلق آدمیان و زمین و آسمان عیب  
 بودی و الله تعالی منزله است از عیب چنانچه گفته اند فیما خلقناکم کما فعل فلان **س** فلما لم یختر  
 بقاؤهم إلا بالکتاب و العلم و حب الله لا یلد لكل خلق الخلقه کامل الا لله من موفد  
 و دلیل و مشی و امر و نه و آداب و تعلیم و سؤال و مشکله **شرح** صحیح الحلقه عبارت  
 از قابل تکلیف از جمله رعیت هر یک از موبد دلیل و مشی و امر و نهی عبارت است از امام  
 زمان عالم جمیع آداب الهی خواه نبی و خواه وصی نبی الاث رة پیرون آوردن عسل از  
 کند و چ و اینجا استعاره شده برای بیان ادب یا لصره ادب و تعلیم ایشان را است بقصی از ادب  
 که پیش از سؤال تعلیم آن شده در محکمات کتاب الهی و سؤال آن مسئله ایشان را است بقصی دیگر  
 از ادب که در محکمات کتاب الهی نیست و حاجت بسؤال اهل الذکر در آن هست مسئله بصیغه  
 مصدر باب منع معنی ایست و کی در سؤال است و وقتی که جواب خوب فهمیده شود **یعنی** پس  
 جایز نیست مانند خلایق مکرر باره دادن الله تعالی ادب را برای بی عیاب در خرد و آموزاند  
 الله تعالی آن ادب را بر رسولان و آموزانیدن رسولان آن ادب را بایشان خود تا بیستند  
 اینکه ما چارست هر بی عیب در خرد بالغ را از طلب ادب آموز و در اینجا مصلحت آموز و نهی  
 نیک و منع کننده از بد و ما چارست او را از علم ادب الهی و یاد دادن ادب و او را ما چارست

و فی کتب



اور از رسیدن نذائت و ایستادگی در رسیدن **هل** فاحق ما اقتبسنا العاقل  
 التمه المتذکر القطر و سق له الموقن المصیب العلم بالذین و معرفة ما استعبد  
 الله به خلفه من توحید و شراعیة و احکامیه و امریه و فیه و ذراعه و آدابیه  
 اذ کان الحجة ثابتة و التکلیف لازما و العزم سببا و التوفیق غنوا مقول **فی**  
 فابرای تفریع است الاقباس کب خبری که تا بان باشد مثل حرائج الذین بکسر و ال میقتض  
 سکون یا و دو خط در میان مصدر باب ضرب فرمانبرداری است که و مراد اینجا چگونه فرمان  
 برداری اوست که از اکتشای این مند و معرفة معطوف بر العلم با در به صلح استعداست من  
 بیانیه است اضافه در توحید از قبل اضافه مصدر بمفعول است التوحید که نه شمردن استعدا  
 در صفات ربوبیت مثل حکم از پیش خود در مختلف فیه و توضیح این میشود در شرح لان الذی  
 یودی تا آخر و شرع عطف است بر ما موصول پس بتقدیر معرفة شرع است و بعد است که  
 عطف بر توحید باشد بقریه اینکه این و معطوفات بر این فعل است که است بخلاف توحید  
 الشرائع جمع شریعه انجود هائی که مردمان در آن شرکت میکنند و مراد اینجا قرار دایای است که است  
 در فرائض مثل صلوة و زکوة و مراد با حکم قرار دایای است که در امرها مثل شرب  
 و اکل را با ما خود است از حکم بفتح حا و فوج کاف بمعنی دهنه بیام که منع میکند دستور از هرگاه  
 غیر مرضیه ظاهر افراد را در امر و نهیه با وجود آنکه سابق و لاحق بلفظ جمع است اینست که مراد با  
 و نهیه خلیفه است که باشد در روی زمین که امر و نهی کند از جانب او و آن در هر زمان یک  
 کس میباشد از هر منع کردن از بدی و مراد بر و جرحه و عیدهای است که است بخراب  
 شرائع و احکام و امر و نهی و الاداب جمع ادب بفتح هـ و فوج دال در شبهای گزیده مراد با دای  
 اینجا قرار دایای است که در غیر شرائع و احکام و امر و نهی مثل آنچه در عقود و ایضا  
 و موارد و حدود و مانند آنها است و مثل آنچه در واجبات غیر مفروضه و مستحب و مکروهات  
 و مانند آنها است **یعنی** پس دستور از ترنوی که کتب کرده آنرا خوانند و طلب کرده آنرا احکام  
 فکر صاحب شعور و سعی کرده برای آن صاحب توفیق رسیده بخی دانش یکیش اسلام است  
 شناخت خیر است که طلب بنیک کرده است که بان آفریدگان خود را که توحید اوست و صفات  
 ربوبیت و شناخت قرار دایای اوست در عبادات مفروضه و شناخت حرامهای اوست  
 و شناخت امر و نهی اوست که از تعلیف اوست و شناخت و عیدهای اوست و شناخت

طریقہ

طریقهای دوست دلیل این سزاواری اینست که هست حجت الله تعالی بر بنی عیسان  
باینده و هست تکلیف الله تعالی بر بنی عیسان در خرد و واجب بر الله تعالی و واقع میشود  
عمر آدمی کم و هست کار او و زبرد انداختن و ناخوش آئینده نزد الله تعالی **صلی** و الله اعلم  
مِنَ اللّٰهِ جَلَّ ذِكْرُهُ فَيَا اسْتَعِذْ بِهِ خَلْقَهُ اَنْ يُّؤْذَكَ وَاجْمَعْ فَرَأَيْضِهِ بَعْلَمَ وَيَقْنِ  
بَصِيرَةٍ لِّيَكُونَ الْمُوَدِّيُّ لَهَا مَحْمُودًا عِنْدَ رَبِّهِ مُسْتَوْجِبًا لِّثَوَابِهِ وَعَظِيمًا جَزَائِهِ **شیخ**  
و او عاقله است بر همه کانت الطیحه تا آخر یا حالیه است و حاصل هر دو نیست الشریع  
شین با فلفله و سکون را در بیفلفله و طایر بیفلفله مصدر باب انصر و ضرب از ارم خیری و در معانی  
و از ارم خیری در معامله و مراد اینجا معنی اول است و مصدر اینجا بمعنی اسم مفعول است  
و الشریع شریعت و خبرش این بود و است الله را رسانیدن خیری سوی کسی مثل کمال و در  
عملی برای رضای کسی انصر الفرض جمع فرضیه بریده شده و مراد اینجا واجب نیست که وعد  
جهنم ترک آنها واقع شده باشد بعلم معقول بآن یؤذو و است و مراد علم بر است و ذمه از  
فرضیه است پس مقامات ندارد با جوار حمل بحکم واحد بشر و مقرر زیرا که برهان و الی  
ان افاده علم بر است و ذمه بآن میکند و این آخر از است از آداب بطریق بدست فصول  
مقدمه فرضیه صیام شهر رمضان به صیام یوم الشک و فی دلیل این از کج که دلالت بر مجری  
بودن کند و مثل هر وی یکی از دو کس که دعوی امامت کنند بی علم باینکه او مخصوصه ایما  
منقصر الطایفه و ما بحق است مراد یقین است و قرار و طایفه بنده خاطر است بر جری و  
یقین بعد از ذکر علم اشارت باینکه کاهی علم استعمال میشود در اعم از یقین و آن شامل  
علم میباشد و اینجا آن مراد نیست و آن مجاز انوایت اگر چه موافق اصطلاح مطلقین  
مراد بصیرت دیده و ری است و ذکر بصیرت بعد از ذکر یقین اشارت باینکه یقین کاهی  
استعمال میشود در آنچه حاجش عرض از مقتضای آن میکند مثل است سوره ممل و جمله  
بها و است یقینها انفسهم و مراد اینجا آن نیست و از آنچه گفته می شود که عطف در یقین  
و بصیرت از قبل عطف تفسیر است **یعنی** و لازم کرده شده از اجاب الله تعالی در آنچه بندگی  
فرموده بآن آفریدگان خود را که توحید او در بدو است و یقین ثواب و عقاب در روز قیامت  
است اینست که سوی او رسیده جمیع مفروضات او را از روی علم بر است و ذمه و قرار خاطر  
دیده و ری یا باشد رساننده آنها رساننده نه صاحب کل اختیار خود و سزاوار باشد ثواب

و اما این کتاب است که در میان  
محققان از آن نظر است که بهر حال اهل انکار  
چند متقدم علم بر آنست و نه در میان  
است که به هر حال است و در میان این  
شود تا به هر حال است



اورا و بزرگ جرای او را **صل** لای الذی یؤدی بغیر علم و بصیرة لایدری ما یؤدی لا  
 یدری الی من یؤدی و اذ کان جاهلا لم یکن علی نفسه عا دتی و لا مصلی فایست  
 المصلی لا یلکون مصلی فاحقی یلکون عارفا بما صدق به من غیر شک و لا شبهة لایست  
 الشاک لا یلکون له من الرغبة و الرغبة و الخشوع و التقرب مثل ما یلکون من العلم  
 المستقیم **شرح** این استدلال است بدلیل عقلی بشرطی که مذکور شد و این دلیل عقلی  
 میشود باینکه استدلال احتیاج بان کرده در آیات بسیار مثل آیت سوره الم سجده که الله الذی  
 خلق السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ايام ثم استوی علی العرش ما لکم من دین  
 ولی و لا شفیع الا من یشاء و لی باینکه ولی معنی میشود امام است و شفیع بمعنی شفیع  
 و پیر است و مثل آیت سوره زخرف که و لنرسلنا من خلفکم لیسئلوا الله فانی یوفیون  
 ما یدعیر علم برای سببیت است و مراد بغیر علم قدر مشترک میان ظن و تقلید و اعتقاد مبتدا  
 است یعنی این شرط برای آنست که آنکس که میرساند فرضیه را از روی غیر دانش دیده و که  
 نمیداند که چه میرساند باعث برادرت و قدر از فرضیه یا غیر آن و نمیداند که سوی که میرساند  
 تک یا کسی که بخیر الی او معبود است و غیر اینها است و وحدانیت در ربوبیت ندارد و چون  
 نداند این دورا نخواهد بود در خاطر جمعی از آنچه رسانید و نخواهد بود دیده بشوای و عقاب  
 قیامت و بوحدانیت است تک در ربوبیت بمعنی صاحب کل اختیار هر کس هر چه بود و زرا که زود  
 بان نمیشد که دیده بان مکر و قبی که بوده باشد شمس یا چیزی که که دیده بان بی شک و قبی  
 زیرا که کسی که شک داشته باشد در ثواب و عقاب روز قیامت و وحدانیت است تک در ربوبیت  
 نمیشد و در از امید ثواب روز قیامت و بیم عذاب روز قیامت و زاری پرستش است تک  
 و طلب زدگی سوی است تک مانند آنچه میباشد از کسی که دانی صاحب یقین است بشوای و عقاب  
 و بوحدانیت است تک مراد اینست که کسی که پیروی ظن خود یا دیگری کند در برادرت و دمت از فرضیه  
 که باینها طمع ثواب آتی ترس عذاب الهی داشته باشد خود را بی کرده و شکی در حکم از پیش  
 خود برای است تک و آورده و این منافی عبودیت و تقلید بوثواب و عقاب و بوحدانیت است  
 تک در ربوبیت است پس آن طمع و ترس را باینچه است نه حقیقی چنانچه در سوره فاطر کفره اینها  
 بخشی اند من عباده العباد و بیان میشود در حدیث دوم باب ششم کتاب العقل **صل** و قد قال  
 الله عز و جل الا من شهد بالحق و هم یعلمون فصارت الشهادة مقبولة لعل العلم

علم

بالشهادة

بالشهادة و لولا العلم بالشهادة لم تکن الشهادة مقبولة **شرح** چون بیان کردیم که علم  
 دومت شرطست در عمل فرضیه شروع کرد در بیان اینکه طریق آن علم مختص است در یکی از دو قسم  
 علم حکم الله و افعی مثل علم امام مقتضی الطاعة که شهادت بر مردمان دوم علم بشهادت معنی  
 پیروی شهادت که معلوم باشد اینکه فتوای او غیر شهادت و خبر یقینی نمیشد خواه فتوای  
 معلوم باشد بشهادت یا بوثاب و خواه منقول بکبر احواد باشد بشرط مقرر یا ظاهر شود که پیروی  
 فتوای اهل ظن و اجتهاد جایز نیست و باعث برادرت و دمت از فرضیه نمیشود و توضیح این بحث  
 میشود باینکه چنانچه آیت آخر سوره زخرف و بیان آنها بوجهی که موافق کلام مصنف رحمه الله  
 است و از آن ظاهر میشود نزد عارف با سالیب کلام مبلغان و مستنج تعالی سیر جمله که اکثر مفسران  
 تفسیر آنها خطا کرده اند **اول** و لا یملک الذین یدعون من دونه الشهادة الا من شهد بالحق و  
 هم یعلمون **دوم** و لنرسلنا من خلفکم لیسئلوا الله فانی یوفیون **سیم** و قیل یارب ان  
 یهولک اقوم لا یؤمنون **چهارم** فاصفح عنهم و قل سلام فوسف یعلمون الذین عبادت ربهم  
 رؤسای اهل ضلالت از جمله این امت مثل خلفای شمس و مجتهدین اربعه و امثال ایشان تا آخر  
 الزمان ضمیر بدعون راجع بالذین است الدعاء و الدعوة خواندن کسی مردمان را سوی خود بخوبی  
 قوی دادن در مسائل شرعی برای عمل مردمان مثل آیت سوره نوح قال رب انی دعوتنی  
 لیلا و نهذا فاعلم بزمهم دعائی الا فاما مقول یدعون محمد و فست برای افاده عموم تقدیر بر  
 الناس الی تقلید هم من بمعنی فست است و دون طرفت بمعنی پیش از رسیدن بخبری و ضمیر  
 راجع بامهات است پس من دونه بمعنی غیر اذن الله تک است الشهادة مقول لا یملک است  
 و مراد بشهادت جفت شدن بمعنی همراهی کسی کردن است و آن بحد قسم است از آنچه قبول  
 فتوای آن کس عمل بان چنانچه گفته در سوره مدثر فما تنفعهم شفاعتنا فیمن و در سوره تهر  
 و لا تنفعنا شفاعته و از آنچه در خواست کائنات کس چنانچه گفته در سوره بقره من ذا الذی یشفع  
 عنده الا باذنه و در سوره انبیا و لا یشفعون الا لمن اراد فی قسم اول است و مراد بخوبی  
 بصحیح مالکیت داعیان شفاعت شفاعت جواز شفاعت شفاعت مراد از است یا مراد از  
 صحیح انتفاع داعیان شفاعت مراد از است و حاصل هر دو یکلیت است قول مصنف فصلا  
 الشهادة مقبولة تا آخر موافق راست با احتمال اول الی برای استثنای منقطع است بقرینه  
 آیت سوره حج ذلک بان الله هو الحق و ان ما تدعون من دونه هو الباطل خواه ما مصدریه باشد

شافعان



وخواه موصوله باشد الشهادة خبر دادن از روی علم و یقین افراد درس شهادت است مانند  
شهادت کسب است اگر چه هیچ زمانی خالی از زمانی که شاهدانند و نیست با در الحاق  
ملاکات است الحق بکار آمدنی و مراد اینجا رعایت مصلحت است در شهادت و اشارت باینکه  
شهادت در موضع وجوب تقیه مشتمل بر نوعی از باطل است و او در و هم حال است و ضمیر راجع  
بشفا است که مفهوم است از لفظ الشفاة و الايضام مفعول یدعون است که مخدوف است برای  
افاده عموم یا ضمیر راجع بآنست برای اشارت باینکه ایشان میباید که شفا و پروان باشد  
و جائز نیست که داعیان باشند و مراد علم علم باینست که آن دعوت شهادت بجای است و از روی  
ظن نیست و بیجا نیست مخفی بماند که این آیت دلالت میکند بر اینکه عمل کسی بقضای دیگری بر  
رسم است **اول** اینکه آن قوی از روی یقین حکم واقعی نباشد **دوم** اینکه از روی یقین  
حکم واقعی باشد اما آنکه آنچه بگوید که نباشد **سیوم** اینکه از روی یقین حکم واقعی باشد و آن  
داند باینکه آن از روی یقین حکم واقعیست و در دو قسم اول آن قوی مقبول نیست و عمل  
بآن جائز نیست و در قسم سیوم مقبول است و عمل بآن جائز است و اینست حاصل کلام مضاف در  
این آیت است دوم جمله معترضه است میان معطوف و معطوف علیه برای تقویت سابق  
بدلیل عقلی و حاصل دلیل عقلی اینست که تا دیدن فرائض بجهت شهادت شاهدان و در وقت  
بوجودانیت است و در بوبیت و اشارت باین میشود در کتاب التوحید در حدیث و از آنجا  
شأن از هم که باب بحث الاسماء و اشتقاقها است که سالت ابا جعفر علیه السلام ما معنی الواجه  
اجماع الاسماء علیه بالوجدانية لقوله ولئن سالتهم من خلقهم ليقولن الله و بیان میشود  
منصوب در سالتهم راجع بشفا است یا راجع بآنست یدعون است یا راجع بهر دو است  
و حاصل همه یکیت و مراد اهل ضلالت از جمله مشوبان باسلام است بقرینه اینکه در غیر  
دهریه هستند چنانچه می آید در کتاب التوحید در حدیث اول باب اول که ان الذی یدعون  
الله و یظنون انه الله هربا آخر و دهریه و مضافه چنانچه می آید در کتاب الایمان و الکفر در باب  
صد و شصت و ششم که باب جوه الکفر است و دهریه اقرار باینکه استحقاق ایشانش  
نمیکند پس تصدیق وحدانیت است و در بوبیت نذر انداخته قیده آیت سیوم در قرات عام  
و حرة مجر و لفظ راجع است که در آیت اول است و در قرات این کثیره این عام و نافعه  
کسانی و ابو عمر و منصوب مفعول بعد است و در قرات شاذه مرفوع و مبتداست و جمله باین

بنا بر اول دوم مفعول قیده است و بنا بر سیوم خبر مبتداست جمله مرکبه از مبتدا و خبر معطوف  
بر جمله هم تعلیل و حاصل همه یکیت و بر هر تقدیر ضمیر فیکه راجع بمن موصول است و مراد اینست  
که چون شهادت آنکس در موضع وجوب تقیه از حیث امان نیست در آن موضع عذر خواهی  
میکند نزد استحقاق باینکه ایشان مؤمن نمیشوند تا من ادای شهادت نزد ایشان نکرده ام پس  
مشار الیه هؤلاء اهل اصرار بر عدم ایمانست ما دام که اصرار داشته باشند از جمله این است  
یا مطلقا خطاب در فاضح متوجه رسول الله صلی الله علیه و آله است یا عبا را باینکه اهل ضلالت  
اصحاب بوده اند و در کعبه عهد بر اصرار بر ضلالت خود بسته اند چنانچه در سابق این است  
کفیه که ام ایروا افرافا مبرمون و اوصیای او در حکم اویند و شیعه مخلص ایشان در حکم  
ایشان نیست تا آخر از زبان سلام خبر مبتدای مخدوفست بتقدیر هذا اسلام و مراد اینست که با  
خود بگو که این اصرار بر عدم ایمان ضرری ندارد برای من و راضی شو بقضا و قدر الهی  
در عدم ایمان ایشان نظیر آیت سوره بقره قل ید الشریک و المذنب یدی من لی الی اصرار  
مستقیم بیان میشود در کتاب الحج در شرح حدیث دوم باب نهم که باب فی ان الله علیهم  
اسلم شهد الله عز وجل علی خلقه است فسوف یعلمون و عید بطور عام علیه السلام است یا  
و عید بخیرای روز مرگ و قیامت است و بر هر تقدیر مراد علم ایشان بشهادت است یا مراد علم  
ایشان بخیرای اصرار است **ترجمه** و مستحق نمیشوند جمعی از این است که میخواهند بسوی خود  
مردمان را باین اذن الله تعا پیروی پروانرا لیک مستحق پیروی پروان میشود و خواهند که خبر  
یقینی داده باشد بارعایت مصلحتی برحالی که آن پروان میدانسته باشند که آنچه گفته خبر  
یقینی بارعایت مصلحتی است و هر آینه اگر کسی آن اهل ضلالت از این است را که گفته اند  
ایشان را از روی تدبیر و حکمت هر آینه میگویند البته که اهل پس بیا بگردانیده میشوند از تحقیق  
توحیدی که اقرار بآن میکنند و با کفرت آن شاهد که ای صاحب کل اختیار من اینها جمعی است  
که میگردانند بوجدانیت تو و بعضی زبان اقرار بآن میکنند پس بگردان شود از ایشان و آنچه  
بگو که این چه ضرر است بر من پس خواهد آمد بعد از این زمانی که دانند **یعنی** و تحقیق استحقاق  
گفته برای بیان طریقه عمل و ابطال عمل پروان اهل ظن و اجتهاد در سوره زمر که لیک حق  
پیروی پروان میشود که کسی فتوای از روی علم و یقین داد بارعایت مصلحت در آن برحالی  
که آن پروان میدانسته باشند باینکه فتوای او خبر یقینی است بارعایت مصلحت پس







تعالی در سالت رسول علیه السلام از روی دانش آن نشان کردیدن میماند که دیدن وفای  
 میرسد بنا کرد و بدین او هر که داخل کرد و بدین شود از روی غیر دانش بیرون میروند  
 آن همان روشی که داخل شده بمعنی اینکه زود و باندک با عی بیرون میروند چه معارف  
 اینست که کسی که در جای بسیار ماندن بخیر در او بهر میسر تا وقت بیرون رفتن و گفته  
 هر که نراند و دین خود را از محکات کتاب خدا ایضا که قرآن باشد و بیان پیغمبر خدا را بمعنی  
 که دانند که فایده قرار دادن استدلال دین را منی از اختلاف از روی طعن است که در محکات  
 قرآن و حدیث رسول علیه السلام شده که بهی از جای خود میروند چنانچه در مقام امتیاز  
 آنکه آنکس از دین بدر رود یا بمعنی که هرگز آنکس از دین خود بدر نبرد و هر که فراق دهد  
 خود را از دینهای مردان مثل بدر و مصاحب بر میگردد اندازد از دین مردانی دیگر باندک  
 با عی که منکر پیغمبری پیغمبر شود یا منکر امامت وصی پیغمبر شود و گفته که هر که نشاید کار  
 عمده ما را که امام بودن دوازده امام باشد از محکات قرآن و درستی میکند از از نمود  
 بمعنی اینکه زود و باندک با عی گرفتار بماند و میشود و از کار ما بر میگردد و در استن کار دوازده  
 امام از محکات قرآن مکرر بیان شد **صل** وَلِهَذَا الْعِلَّةُ انْتَبَهَتْ عَلَى أَهْلِ دَهْرِنَا  
 بَيِّنَاتٍ هَذِهِ الْأَدْبَانِ الْقَائِمَةِ وَلَمَّا هَبَّ الْمُسْتَبْشَعَةُ الَّتِي قَدْ اسْتَوْفَتْ شَرَّهَا  
 الْكَفْرَ وَالشِّرْكَ كَلَّمَنا **شرح** این جمله معترضه است در میان بحث در آمده بواسطه زیاد  
 بیان بدی دخول بر دین بی علم و از این بحث نیست چه اهل دهر داخل در محل سوال بر آید  
 نیستند چنانچه بیان شد در شرح و ثالث اهل بیع تا آخر العیله بیماری و باعث خیر و  
 مراد اینجا افت داخل شدن است در ایمان به دانش آن آنچه آن نشان ایمان است  
**معنی** و بواسطه این افت و پس گشوده شده بر مشوایان و عیله زمانه ما رخنهای سیلا  
 این دینهای باطل که در باب امامت دارند و مذبههای بد مزه که بعد از اظهار اقرار  
 با امام حق دارند مذبههایی که تحقیق تمام گرفته شرطهایی ناکر دیدن با استدلال و شریک  
 برای استدلال قرار دادن اینها که شرطها را نه بعضی حاصل آنکه هر دینی مذبهی که از محکات  
 قرآن گرفته نشده نه بواسطه دوازده امام که امامت ایشان از محکات قرآن  
 گرفته شده چنانچه مکرر بیان شد آن دین و مذبه همدوش کفر و شرکست یا خود شرک  
 است و صاحب آن مستحق عذاب دائمی و قیامت مکرر آنکه زود توبه کند یا از عوام الناس

باشد و بخیرش ایش آنی او را در یاد چنانچه در شرح و الا منه الشان تا آخر بیان شد **صل**  
 فَذَلِكَ يَتَوَقَّعُ اللَّهُ وَخَدَّ لَا يَمُنُّ إِلَّا بِاللَّهِ تَوْفِيقَهُ وَأَنْ يَكُونَ إِيْمَانُهُ قَائِمًا  
 مُسْتَقَرًّا سَبَّ لَهُ الْأَسْبَابُ الَّتِي تَوَكَّلْتُ إِلَى أَنْ يَأْخُذَ دِينَهُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ  
 سُنَّةَ نَبِيِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتَقْوَى وَبَصِيرَةً فَذَلِكَ أَتَتْ فِي دِينِهِ مِنَ الْخَبَالِ الرَّكَا  
 وَهَمَنْ إِلَّا بِاللَّهِ خَدَّ لَهُ وَأَنْ يَكُونَ دِينُهُ مُعَارًا مُسْتَوْدَعًا تَقْوَى بِاللَّهِ مِنْهُ سَبَّ  
 لَهُ الْأَسْبَابُ إِلَّا سُبْحَانَ الْقُلُوبِ وَالْقُلُوبِ وَالْقُلُوبِ مِنْ غَيْرِ عِلْمٍ وَبَصِيرَةٍ **شرح** چون جمله  
 معترضه تمام شد باز بر سر بحث اول رفت التوفیق مهربانی کردن است با کسی بعد از داد  
 توانایی بر هر یک از طاعت و معصیت با آنکس بمعنی دادن جمیع آنچه در طاعت و در کار است  
 و طاعت بی آن محالست و آن جمیع را علت تامه طاعت میماند و دادن جمیع آنچه در  
 در کار است و معصیت بی آن محالست و آن جمیع را علت تامه معصیت میماند از آنکه در  
 بیکه جارا با نقطه و سکون ذال با نقطه مهربانی نکردن است با کسی بعد از داد توانایی بر هر  
 یک از طاعت و معصیت با آنکس بهمین معنی که بیان شد و چون این مهربانی در اصل  
 علت تامه طاعت نیست و ترک این مهربانی داخل علت تامه معصیت نیست پس اهل  
 معصیت توانایی بر طاعت دارند و طاعت نمیکند و اهل طاعت توانایی بر معصیت دارند  
 و معصیت نمیکند و حجت استدلال در ثواب اهل طاعت و عذاب اهل معصیت باطل  
 نمیشود لیکن در دلهای کاهی و سوسه می افتد که بچه مصلحت است با بعضی مهربانی کرد و اهل  
 طاعت شدند و بعضی نکرد و اهل معصیت شدند و خود را استی باید کرد یا آنچه در احادیث  
 دوازده امام علیه السلام دارد شده که از این و سوسه پیغمبران نیز خالی نیستند چه سراسر این  
 کارگاه هو حق معلوم غیر است که نیست و حاصل کردن علم بان از توانایی خلاص بیرون است  
 و سراسر این کار بجمعه معلوم میشود از آنچه می آید در حدیث دوم باب سیم که کتاب التوحید  
 در شرح علم منهم فاعلم فاعلم آله الفاعل بیان آن در این مقام اینست که امدت فاعل  
 دالت از آنکه با دادن وسعت و قدرت و مقویات طاعت که قدر مشترک میان  
 سعید و شقی است سعید با خیر خود طاعت میکند مگر آنکه استدلال کاری با او کند که با  
 این شود که با خیر خود از آن طاعت برگردد و استدلال چون آن کار را نکرده ما او مهربان  
 کرده خواه مهربانیهای دیگر بفعل مقویات طاعت کند و خواه نه و شقی با خیر خود معصیت



میکند مگر آنکه استلزام کاری با او کند که باعث این شود که با حق را خود از آن معصیت بر کرد  
استلزام چون آن کار را نکرده با او تا خبری بانی کرده خواه نامهربانی یا دیگر بعضی مقویات معصیت  
کند و خواه نه مستقر بکبر قاف و تشدید را به بیفقه است و ازین ظاهر میشود که مصنف رحمه الله  
تکلیف بر جرح داده قرأت کبر قاف را در آیت سوره انفصاف مستغرق و مستوع که مذکور میشود  
بعد از فقره آئینه مستوعا بصیغه اسم مفعول باب استفعال است هر یک از اعاذه و است  
متعدی میشود و مفعول منفیه و ایجاب مفعول دوم نائب فعل شده یعنی و آن تفاوت  
میان داخل در ایمان بعد و داخل در ایمان غیر علم بتوفیق است و الا گذشتن است  
بیان این است که هر کس که خواسته است که استلزام بدانای خود بمصلحت توفیق او را و  
اینکه بوده باشد کرد و دیدن او بیکانگی استلزام و بر سالت رسولش بجانشینی امام حق مستحکم  
و برقرار و سبیل ساخته برای او با عثایی را که میرساند آن با عثا او را باینکه در آن دین  
خود را از قرآن و بیان رسول علیه السلام از روی دانش و یقین دیده و دری با یمنی که  
فرا گیرد از حکمت قرآن و حکمت بیان رسول چنانچه گذشت در شرح و حطر علی غیر هم تا اگر  
پس آنکس پائیده ترست در دین خود از کوههای پائیده که باینکه و بسیاری استلزام  
استلزام بر هوا و آب بند کرده که بخند چون هوا و آب دور کوهها را گرفته است مانع حرکت  
آنها میباشد چنانچه تجربت شده که کاغذ یا پیچیده از بالا بریزد بر تری افتد از پیچیده پس  
هوا و آب مانع جنبیدن زمین است و چون نزد قیامت استلزام کوهها را از زمین بر میدارند و از  
بهم میرسد در زمین و بعد از آن نیز ایمان این مومن پائیده است و هر کس که خواسته  
باشد استلزام بدانای خود بمصلحت توفیق او را و اینکه بوده باشد دین آنکس را  
داده شده و سپرده شده و سبیل ساخته برای آنکس با عثای خود را بی را و با عثایی  
قبول گفته مردگان بیدار را و با عثای گفتن معنی آیات مشابها را از روی خود دانش  
و دیده و دری چه معنی آنها را کسی غیر استلزام نمیداند مگر رسولش و دوازده امام و هر که  
خواهد که داند از ایشان باینکه برسد **هل** فذلک فی المشیئة ان شاء الله تبارک و تعالی  
و تعالی اقم ایمانه وان شاء سلسله آیاه و لا یؤمن علیه ان یضیع مؤمنای و یضیی  
کافر او یضیی مؤمنای و یضیی کافر الا که کلامی کثیرا من الکبراء مال معه و  
کلامی شیعنا اشخص ظاهره فیکله **شرح** پس این بی توفیق در دنیا نیز در خواهرش

صلى الله عليه وآله  
فی بیان وجوب ایمان  
اولاد

تکلیف است با یمنی که کسی غیر استلزام نمیشود و استلزام بی وحی که ایمان رسمی و تا آخر عمرش  
باینکه اگر خواهد استلزام باقی میدارد ایمان رسمی او را تا آخر عمرش و اگر خواهد بر طرف میکند  
از او ایمان رسمی را و سبیل جمع کرده نمیشود و بر او از آنکه در صبح مومن رسمی باشد و در  
کاف صبح یا در شام مومن رسمی باشد و در صبح کافر صبح برای آنکه هرگاه که دیدن کند  
از بزرگان دنیا را مثل پادشاهان بنی امیه و مانند ایشان دشمن با او میدود و هرگاه که دیدن  
خبر را که خوب شمرده ظاهر را قبول میکند که صاحبش حقیقت مثل نماز جماعت اول  
وقت در مسجد الحرام و مسجد مدینه و مانند آن **هل** و قد قال العالم علیه السلام ان الله  
عز وجل خلق التبیان علی التوفیه فلا ینکونون الا انبیاء و خلق الاوصیاء علی التوفیه  
فلا ینکونون الا اوصیاء و اعاز قومنا ایمانا فان شاء الله و ان شاء الله و ان شاء الله  
ایاه قال و فیهم جری قوله تعالی فاستغفر و مستغفر **شرح** میتواند بود که در اینجا  
از کاتبان کافی عطفی شده باشد چنان حدیث نقل خواهد شد از امام موسی کاظم علیه السلام  
در کتاب الایمان و الکفر در حدیث چهارم باب حدیث ششم و دوم که باب المعاریض است  
و در اینجا بجای و خلق الاوصیاء علی التوفیه فلا ینکونون الا اوصیاء چنین است و خلق التوفیه  
علی الایمان فلا ینکونون الا مومنین و چنین بهتر است و خلق التوفیه بتقدیر و خلق بعض  
المومنین است ایاه مفعول و م سلم است و بعضی میگویند که بدل اسمیال ضمیر سلم است  
بیان میشود مفعول در شرح باب المعاریض از کتاب الایمان و الکفر ضمیر ضمیر راجع بخلق  
که دو قصه جری بچشم و در بیفقه و الف مفعول از بیفقه ماضی غائب معلوم باب ضربت  
جریان است و در جری بعضی اینست که بخیر منطوقی است نیست بلکه در حکم منطوقی است است  
و از ابو اظین است و این است باینکه مستغرق کبر قاف است موافق تواتر این کثیرا  
عز و یعقوب بروایت روح و زید و بتقدیر بعضی احوال که مستغفر است مستوع و بعضی  
بعضی احوال که مستوع است و از جمله شواهد بر بوبیت اینست که بعضی احوال را می رانج و جلی  
اوست مثل کفایت او را که بان همیشه سجد اطفال شیر خوار را و زید و مادر خود را و مانند آن  
دیگران و مثل کفایت شکل و غیر آنها موافق آیت سوره روم و من آیاته خلق السموات و الارض  
و اختلاف استلزام و الا و انک و بعضی احوال را رانج و جلی نیست مثل صحت و مرض و خواب و  
بیداری و غیر آنها و این بعضی تدبیر صانع عالم است و در حکم اینست اینکه بعضی احوال بعضی

این حدیث را در کتاب  
مستغفر است مستوع و بعضی  
بعضی احوال که مستوع است  
و از جمله شواهد بر بوبیت  
اینست که بعضی احوال را می  
رانج و جلی اوست مثل کفایت  
او را که بان همیشه سجد  
اطفال شیر خوار را و زید و  
مادر خود را و مانند آن  
دیگران و مثل کفایت شکل  
و غیر آنها موافق آیت سوره  
روم و من آیاته خلق السموات  
و الارض و اختلاف استلزام  
و الا و انک و بعضی احوال را  
رانج و جلی نیست مثل صحت  
و مرض و خواب و بیداری  
و غیر آنها و این بعضی تدبیر  
صانع عالم است و در حکم  
اینست اینکه بعضی احوال بعضی







ظهور دوازده امام و در آن بیکدیگر باشد هر چند که ندانند که البته راست و خبر دو قسم است  
**اول** خبری که بسیاری نقل کنند آن بحدی باشد که عقل جان بر ندارد و دروغ بودن آنرا مثل  
 اینکه مکه موجود است و آنرا متواتر بیان کنند **دوم** خبری که بسیاری نقل کنند آن باین حد نباشد  
 باشد و آنرا خبر واحد بیان کنند و خبر صحیح از هر دو قسم میباشد و جمعی میگویند که خبر واحد کما فی سبیل  
 معلوم میشود که دروغ نیست و این محل اشکالست با اعتقاد شیخ طوسی و سید مرتضی و جمعی  
 تنگالسنن جمیع سنت راه و روشهای خبری و مراد اینجا مسائل اصول فقه است الفایده کسی  
 که قوی باشد و کار سازی ضعیفان کند و مراد اینجا نه تفایم مسائل است که دانسته شد  
 و بکار می آید در مسائل نه است الفرض بریدن خبری و هسته کردن و مراد اینجا بیان مسأله از  
 فروع فقه است **یعنی** و گفتی که دوست میداری که بوده باشد نزد تو کتابی رسا که فروع  
 باشد از فقهی که بسیاری دانستن مسائل دین قدری را که قناعت کند بآن قدر کسی که چو یک  
 دانش باشد برای عمل خود نه برای منصب قوی و فقه و میان مردمان چه آن دانش ظهور  
 امام علیه السلام ممکن نیست و باز گفت که آن قدر کسی که جوایز راه راست باشد برای عمل  
 خود و فروع از آن قدر کسی که میخواهد دانستن مسائل دین را و عمل خود را بآن بسبب خبر  
 بی غیب نقل شده از امامان راست بگو و بسبب مسائل اصول فقه که آن مسائل کار سازی  
 مسائل فقهی که نمیتوان دانست میکند اینجا آن مسائل اصول فقهی که بر آئین است عمل شیعه  
 دوازده امام از زمان ظهور امامان و بسبب علم باین مسائل بجای آورده میشود و قرار داد است  
 در حلال حرام و بیان پیغمبرش از اینجهت آنکه بدانستن آن مسائل موافقت شرط اهدای  
 و رسولش در عمل با حدیث صحیح حاصل میشود و چنانچه کور شد الحال مخفی نمائند که ازین شرح که  
 کرد بجزا هر چند که کلام جمعی که میگویند که لفظ بالا از الصحیح دلالت میکند بر حدیثی که در  
 کتاب کافیت البته راست است یا نه یعنی که ما در آن علم میرسد که از امام صادر شده  
 خوب نیست و این ظاهر خواهد شد از شرح فقهی که این تقصیر را آخر در خطبه **الکرمی** که بنا بر  
 این مسائل اصول فقه که در کتاب کافیت دانسته نمیشود چه خبر و حدیث و گفتی که بی دانستن  
 آنها عمل جائز نیست **گویم** که یک مسئله از مسائل اصول فقه که جایست بر این مسائل آن دانسته  
 میشود متواتر باینکه منبع احادیث و آن مسئله اینست که بظاهر هر قرآن و بحديث صحیح عمل میتوان  
 کرد در مسائل اصول فقه و دانستن این بجا دانستن باین مسائل اصول فقه است که علی

دانسته نشد باشد و اینست معنی حاکم بودن این مسئله **هل** و قلت لو كان ذلك رجوع  
 ان يكون ذلك سببا يندرك الله بغيره و توفيقه اخواننا و اهل مكننا و يقبل منهم  
 الى مراكبهم **شرح** و گفتی که اگر باشد کتاب کافی امید دارم که بوده باشد این کتاب سبب  
 نجات شیعه دوازده امام از حیرت دزدان غیبت صاحب الزمان علیه السلام چه درمی یابید  
 تنگ آمد خود و توفیق خود برادران ما را و بعد بیان ما را و در آورده و در میان ایشان را سویی خبری باینکه  
 جای راستی این است یعنی اینکه ایشان را در زمان غیبت امام در حیرت محض نمیکرد پس  
 کتاب تو سبب باشد بهتر است مخفی نمائند که این تقریر منی بر اینست که جمله تذکر است  
 بر اینی سابق باشد و میتواند بود که دعای باشد از آن برادر برای شیعه دوازده امام یعنی تنگی  
 در یاباد احدی برادران ما را و در آورده و در میان ایشان را و نمیتواند بود که صفت سبب باشد مگر آنکه ضمیر  
 بمعونه راجع بسبب باشد با وجود آنکه ضمیر توفیق راجع بقدر است **هل** فافهم يا اخي ان الله  
 الله انه لا يبع احدنا عن شيء مما اختلف الزاوية فيه عن العلماء عليهم السلام بل انما اولى  
 ما اطلقه العالم عليه السلام ان يروى على كتاب الله فما وافق كتاب الله فخذ به و غير فخذ  
 و ما خالف كتاب الله فردوه و قوله و عواما و افاق القوم فان الرشد في خلافتهم و قوله  
 عليكم خذوا بالحق عليه فان الجمع عليه كذا في **شرح** التمهيد و مراد اینجا قوی و حکم  
 بمضمون خبرست و شامل محض عمل نیست بقرینه فودیه زیرا که در بعضی حکم بطلان خبرست موافق  
 آنچه می آید در کتاب العقل در حدیث هشتم باب دوازدهم که باب النبی عن القول بغير علم است  
 ما در مخالفت موصوله است و عبارت از حقوق اشد مثل و صوفی را از جاد است محضه و شامل  
 تصدیق بامامت امام حق را نیز اگر چه آن داخل محل سوال برادر نیست مراد بعلما در سوال اشد و کما  
 او علیه السلام است الزام بفتح را و سکون هفوه دید یعنی نظریه فکر در خبری الا برای استثنای  
 رایست و استثناء منقول است علی بن ابی طالب ما در و هم نیز موصوله است اطلاقه بظاهر و بینه و  
 و ضمیر راجع یا بصیغه ماضی غائب حکوم باب فحاست الاطلاق حلال کردن ما خود است از طریق  
 بکس و سکون لام یعنی حلال مراد بعلما اینجا رسول صلی الله علیه و آله است که میداند که بعد از  
 او روایات دروغ بر او خواهند بست در باب امامت مثل ائمه و بالذین من بعدی ابی بکر و عمر  
 پس برای ارشاد مؤمنان سوی امام حق و وصی بنوا سطر سه وجه برین میان احادیث مختلفه  
 باب امامت گفته باین بیان ترتیبی میان آنها برای ارشادست باینکه هر کدام آنها بر مانی علی



فیه اثبات علی بن ابی طالب علیه السلام

پس این سه وجه از قبیل وجوهی نیست که مذکور است و مقبوله عمر بن خطاب و جمعی دیگر کتاب اول  
 آخر باب اختلاف الحدیث که باب بیست و دوم است زیرا که در آنچه می آید ترتیب منظور است  
 و مخصوص صورت تنازع در دین و میراث و مانند آنها است و این سه وجه مخصوص مسئله  
 تصدیق با امام حجت است که از اخبار ذات محضه است **اول** عرض بر کتاب حدیث بیان این  
 آیات بقیات حکمات تا همه از پیروی علم و از اختلاف از روی علم بسیار است و دلالت بر حجت  
 دارد بر بطلان روایاتی که در امامت پر وطن واقع شده **دوم** ملاخط موافقت قوم رسول  
 صلی الله علیه و آله و جماعت ایشان است و مراد بقوم او آنکه قریش یا آنکه اصحاب است بیان آنکه  
 آیات بقیات حکمات دلالت دارد بر اینکه بعد از رسول خدا آنکه قوم او و آنکه اصحاب او را  
 باطل پیش میگیرند مثل آیت سوره انفاجم ان قطع اکثر من فی الارض افضلکم عن سبیل الله  
 ان یتبعون الا الظن و ان هم الا ینحسرون باینکه اکثر الف لام الارض برای عهد جاری  
 باشد و مراد سرزمینی باشد که رسول خدا و اصحابش در آن متوطن بوده اند و مثل آیت  
 اعلی بلی نورون الحیوة الدنیا و الاخرة خبر و انقی ان هذا فی الصفح الاولی صحف ابراهیم  
 و موسی و مثل آیت سوره زخرف و لما ضرب بن مریم مثلاً اذا قومک منه بعدون و اما  
 و اکثر خیرام هو ما ضربه لک الا بعد لیل هم قوم خصمون تمثیل رسول خدا علی ابن ابی  
 طالب را بعیسی بن مریم باعتبار علم او باینست که جمعی میکوشیدند که او را کشتند و جمعی  
 حق امامت او میشنیدند و جمعی جاده و طغی اختیار میکردند و این نظیر مذاهبات عیسی  
 عیسی است و تمثیل منافقان قریش علی بن ابی طالب را با صاحبی که آنها را می پستید  
 برای اظهار خصومت و دعوی مانند جاد بودن اوست و از جمله روایاتی که موافق  
 این آیات است روایت بخاری از جمله جماعت است در باب و کنت علیهم شهیداً ما د  
 فیم فلما توفیتی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید از رسول خدا صلی  
 الله علیه و آله که در احوال قیامت گفته که الا و انه یاجبر جال من امتی فیوخرهم ذات  
 الشمال فا قول باب الضحی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فی قول جماعت  
 العبد الصالح و کنت علیهم شهیداً ما دمت فیم فلما توفیتی کنت انت الرقیب علیهم فلما  
 ان هوالا لکم نزلوا مرتدین علی اعقابهم من ذی رقتهم **سوم** موافقت جمع علیه و آله  
 است بیان این آنکه روایات مناقب ثلثه مخصوص ایشان و پیروان ایشان است و

در بیان

روایات امامت علی بن ابی طالب متفق علیه میان ایشان و شیعه است مثل حدیث ثقیفین  
 و مثل حدیث غدیر خم و مثل احادیثی که علی و مناقب علی بن ابی طالب در روایات ایشان  
 بسیار است و مطاعن ثلثه در روایات شیعه امامیه و روایات مخالفان نیز معلوم است  
**یعنی** چون سؤال دوم کردی پس بدان در جواب آن ای برادر من راه عاید ترا انداخته  
 انکه شان اینست که کتب ایشان ندارد کسی را فتوی و حکم بخیری از آنچه مختلف شده نقل  
 در آن از دانیان جمیع دین علیهم السلام بنظر و فکر خود مگر نظر و فکری که مبنی باشد بر آنچه  
 جلال کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله بقول او علیه السلام که عرض کنید دور و است  
 مختلف را بر فرقان پس آنچه موافق شد حکمات کتاب الله و غرض جلال پس قبول کنید کفر  
 و آنچه مخالف شد حکمات کتاب الله را پس در کتب آنرا و قول رسول خدا صلی الله علیه  
 و آله در حدیثی دیگر که و اکثر از جمله دور و است مختلف آنچه را که موافق شد اکثر قریش  
 را چه بد رستی که راستی در مخالفت ایشان است و قول رسول خدا علیه السلام در حدیثی  
 دیگر که بحسبید از جمله دور و است مختلف با آنچه مضمون آن متفق علیه هر دو طایفه باشد  
 چه بد رستی که راستی که متفق علیه موافق و مخالفت است نیست رهی و مشکلی در آن  
**پس** و نحن لا نفرض من جمیع ذلك الا اقله ولا یخلف شیئاً اخط ولا اوسع  
 من قد علم ذلك کله الى العالم علیکم و قبول ما و شیع من الا مرفیه بقوله  
 یا ایها الخلفاء من باب التسلیم و تسعیم **شرح** سخن عبارت از اخبارین شیعه امامیه  
 در زمان غیبت امام مراد بمخوفت شما خفیت که مصحح فتوی و حکم بخیری باشد من اول  
 تعلیم است جمیع ذلک عبارت از این سه قول و امثال اینها مثل آنچه مذکور میشود  
 در کتاب العقل در باب الاخذ بالثبته و شواهد کتاب که آخر ابواب است که خطب  
 البقی صلی الله علیه و آله بمنی فقال ایها الناس ما جاءکم عنی یوافی کتاب الله فاما  
 قلته و ما جاءکم بحال کتب الله فیم اقله الا برای استثنای مفرع است اقله بقا  
 و تشدید لام بصیغه افضل التفضل و غیره راجع با اختلاف الروایة فی عن العلماء است  
 و عبارت است از مسکه امامت که اول خبر است که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 که اختلاف روایات واقع شده و آن یکی از هزاران است احوط نگاه دارنده تر  
 است دین را از فساد و تالیف ذلک کلمه محل سؤال برادر است و آن مسائل فرعی

در آن م  
 به معنی



متعلقه بعبادات محضه است پس شامل نیست مسئله تصدیق یا مامت امام حق از جمله عبادات  
محضه زیرا که آن از اصول دین است و در این کلام لفظ و نشر مرتب است زیرا که  
رو علم ذلک کلامه الی العالم علیه السلام ناظر است باحوط و قبول یا وسع ناظر است باوفاق  
و مراد براد سویی عالم ارجا او ترک ترجیح باحد وجه مرجحه مشهوره است موافق آنچه می  
آید در کتاب العقل در حدیث هشتم باب اختلاف الحدیث مراد بعالم صاحب الزمان  
علیه السلام یا رسول الله است صلی الله علیه و آله و عیناً اندو که مراد امام جعفر صادق علیه  
السلام باشد بنا بر اینکه این مضمون از او منقول میشود در کتاب العقل در حدیث هشتم باب  
اختلاف الحدیث و حاصل همه یکی است مامصدریه است و وسع بصیغه ماضی غایب معلوم  
باب یغیظ است و ضمیر مستتر راجع بعالم است من درین الامام اسم است بمعنی بعضی  
به وسع است ام یغیظ همزه و سکون میم یغیظ کار است و این اثر است باینکه توسع و غیر  
در این حدیث باشد باینکه تصدیق است باعتبار قدس باب التسلیم زیرا که اگر از باب فتوی و علم  
بمضمون یکی باشد حرام است ضمیر غیره راجع بذلک کلامه است التسلیم دادن کسی مام حق  
خود را بیکبری برای اینکه هر چه او گوید آنکس فرمانبرداری کند موافق آنچه می آید در کتاب  
الاجتهاد باب التسلیم و فضل المسلمین که باب نود و چهارم است یعنی و ما نیت سیم و یحیی  
بوسیله همکاری آنچه مذکور شد از اقوال گفته مگر کمتر خبر را که مختلف شد روایت در آن از  
علما و آن مسئله امامت است و نمی یابیم چیزی را احوط و وسع از او گذشت تن علم آنچه  
سوال کردی از آن همگی سویی عالم علیه السلام و قبول توسیع او بعضی کار را در آن  
بقول او که هر کدام از دو روایت مختلف در عبادات محضه که چسبیدید از باب سنجش  
و فرمان برداری کجایش دارد شمارا **باینکه** این تخیر منافات ندارد با آنچه می آید  
در کتاب العقل در حدیث نهم و دهم و یازدهم باب اختلاف الحدیث که باب بیست و دوم  
است که در صورت اختلاف دو روایت از دو امام یا از یک امام در دو زمان عمل  
بقول اخیر را ترجیح می باید داد و این بابویه در کتاب من لایحضره الفقیه در باب الرضایین  
یوصی الیهما فینفرد کل واحد منهما بنصف الترتیب مستند بآن ترجیح شده بیان این  
آنکه آن ترجیح در صورت عمل بقول امام می یا بعثای دولت طاعتی است که  
قول اخیر در زمان او واقع نشده و در مثل این زمانها جاری نیست و الله اعلم

باب التسلیم است آیت سوره  
ان رزقناکم من عندنا  
و سکون و بیاض

هل قدر

احوط یا آخره را باحوط اینجا دو تر از قیاس هر دو در خبر است یعنی و حال آنکه ما مستند  
از جمیع آن سه وجه ترجیح که منقول شد از مقبوله عمر بن خطبه مگر کمتر از او و نیایم چیزی را که  
احیاط در آن پیشتر باشد و نه چیزی را که فراخی در آن پیشتر باشد از او گذشت تن و انشائی  
صورتهای اختلاف روایات در غیر محل منازعه و کس در دین و میراث و مانند اینها بسوی  
امام جعفر صادق علیه السلام و قبول فراخ کردن او باره کار در این موردنها بکنند و او علیه السلام  
که هر کدام از آن دو نقل مختلف که چسبید و از او گذشت تن و انشائی و از کتب  
از در قبول سخن امام جعفر صادق علیه السلام باشد معنی نماید که این تخیر منافات ندارد با آنچه می  
آید در کتاب العقل در حدیث دهم و یازدهم باب اختلاف الحدیث که در صورت اختلاف دو  
روایت از دو امام عمل بقول امام اخیر را ترجیح می باید داد و این بابویه در کتاب من لایحضره  
الفقیه در باب الرضایین یوصی الیهما فینفرد کل واحد منهما بنصف الترتیب مستند باین ترجیح  
ذکر که آن ترجیح در زمان احتمال بقای بقای ائمه و بقای دولت طاعتی از امام اخیر است  
این زمانها جاری نیست و الله اعلم **م** و قد یتر الله و له الحمد تالیف ملا سالت  
از جوتان بگویند بحث تو خجست **شرح** این در مقابل سخن برادر است که گذشت در ضمن گفت  
آنکس بحث آخر یعنی و تحقیق میر کرد آمدند و او را است و پس سناش این توفیق با سناش  
هم آوردن کتابی را که طلبیدی و امید میدارم که بوده باشد بپایه که خواستی و دوست  
داشتی مخفی نمائند که این عبارتها دلالت بر این میکند که مصنف رحمه الله خطبه را  
از تمام تصنیف کافی نوشته است **م** ثم ما کان فیه من تقصیر فم تقصیر بیننا  
فی اهداء الصیحة اذ کان و اوجه لاخواننا و اهل مملکتنا مع ما وجونا آن نکر  
مشارکت لکل من اقتبس منه و عمل بما فیه فی دهرنا هذا و فی غایره الی ایضا  
اللهم اذ الترتیب جلد و عذرا احد و الرسول محمد صلی الله علیه و آله خاتم النبیین و  
و الشریعة و اوجه **شرح** التقصیر دادن خبر خیس بکار نیامدنی و ترک کار ضروری و معنی  
اینجا مناسبت است چه غالب استعمال آن در معنی دوم باعن می باشد و نیز اگر معنی دوم  
مراد میبود بجای اذ کان و اوجه از کان و اجماعنا سببه بود الرسول مبتدا است محمد عطف  
بیان یا بدل است صلی الله علیه و آله جمله معترضه است خاتم النبیین لغت محمد است و اوجه  
مبتدا است یعنی پس هر چه باشد در کتاب کافی از تقصیر پس کنه و ما نیت چه تقصیر نکرد



نیت و قصد ما در فرستادن حاصل گفتگو سویی دوستان مراد اینست که آن تفسیر اگر از ما است  
از روی خطا واقع شده و اگر از زبان پیش از ما یا کتابان پس از ما است ما را تفسیر نیست  
چون بود حاصل گفتگو واجب بر ما یا بر هر که از او آید برای برادران ما و اهل دین ما که شیعه  
دوازده امام باشند پس خود داری از حاصل گفتگو حرام و باعث عذاب است با وجود آنکه  
امید داریم که باشیم شریکان در ثواب یا هر کس که کتب نور حق کند از این کتاب و عمل  
کند با آنچه حق است و در این کتاب است در زمان ما که حاضرست و در آینده آن با سر آمدن  
دنیا و این امید بنا بر اینست که حق تغییر نیابد چه صاحب کل اختیار عالم جل و غریب است که  
اگر دو صیو ممکن بود که خلاف شریعت محمدی حق شود در رسول محمد صلی الله علیه و آله که اگر  
تغییر است یکست که اگر صغیری دیگر صیو ممکن بود که خلاف شریعت محمدی حق شود و شریعت  
محمدی یکست که اگر متعدد صیو موافق گفته بعضی اهل اجتهاد که این را مضبوط بین من ممکن  
بود که خلاف این شریعت حق شود و حاصل آنکه هرگاه در ترک اضیحت هم عذاب آخرت باشد  
و در کردن اضیحت امید اینقدر ثواب باشد پس تفسیری که واقع شده باشد دانسته نخواهد بود  
خفی نمائید که این عبارات دلالت میکند بر اینکه دعوی علم بمضمون هر حدیث کتابی که فی خوب  
نیست مگر آنکه مراد توفیق تفسیر معنی دوم باشد **هل** و حلال محمدی حلال و حرام محمدی حرام  
یوم القیمه **شرح** مانند این عبارت می آید در حدیث نوزدهم باب البدع از کتاب العقل  
**یعنی** و آنچه محمد علیه السلام و پیغمبران امت خود بیان حلال بودن آن کرده جلال است و آنچه  
بیان حرام بودن آن کرده حرام است تا روز قیامت حتی مخالف آن دو نخواهد آمد و این  
باعث امید است که مذکور شد **هل** و وسعنا قلینا کتابنا بحجة وان لم نجله علی استخفافنا  
لا ناکرهن ان نخصر خطوطه کلها و انما ان یسهل الله جل و عز انصاء ما فاقنا  
من التبیة ان تاخر الاجل صنفنا کتابنا فی الحجة اوسع و احکم منه توفیه حقوقه  
کلها ان شاء الله تعالی و به الحول والقوة و لیه الرغبة فی الزیادة فی المعونة و  
التوفیق و الصلوة علی سیدنا محمد النبی و آله الطاهرين الاخیار **شرح** نهمین کلمه  
و ما را نقطه و سین بی نقطه بصیغه مضارع معلوم مکمل مع الغیر باب منع است الحول نقص حیا  
بی نقطه و سکون و او مصدر باب لضر مجریده و یج شدن و مراد اینجا چه که غرض و برکتش آن  
از کار است و مقابله آن با قوت غرض باعتبار اینست که چه چه ضعیف میباشد مثل حیا و حول

صلی الله علیه و آله برای م

توفیه

**یعنی** و کتاب که در دین اندکی کتاب حجت را بمعنی کتابی که در آن مذکور شده احادیث متعلقه با حوال  
اما منقرض الطاعة خواه رسول خواه وصی عالم بجمع احکام که پیروی طاعت نکند اگر چه کامل است  
کتاب حجت را بر قدری که لایق است و وجه کتاب ده کردن آنکه اینست که قصد سابق این  
بود که بنمونه استیم که چیزی کم کنیم از هر چه لایق است و از این قصد در وقت تصنیف کتاب  
کافی اندک میسر شد و باقی میسر نشد و امید میدارم که آسان کند الله جل و عز لعل آوردن آن  
قصد سابق را اگر پس از افتد زمان مرگ تصنیف کنیم کتابی طلیح و در احادیث حجت کتاب ده  
کامله از این کتاب حجت و بهم آن کتاب را هر چه حق است اگر خواسته باشد الله تعالی و بسبب  
انگیزی اوست و پس پیچیده شدن غرض از کار و قوت غرض بر کاری مثل انقباض نفس مطیع  
از عصیان و نفس عاصی از طاعت با وجود وسعت فی الجملة در قدرت و انبساط نفس مطیع در  
طاعت و نفس عاصی در عصیان بی جبر و بیان میشود در باب السعادة و الشقا و باب الاستطاعة  
از کتاب التوحید و سویی اوست و پس توجه برای زیادتی در مدد و توفیق و درود بر پیشوای  
محمد صمدی تعالی و بر اهل بیت او که با کانداز کن و بهتر اند **هل** و اول ما اندک آید و آنچه  
پیر کانی هذا کتاب العقل و فضائل العلم و از فضا و ذیجة اهل و علو قدر و بعضی  
البحر و حسنة اهل و سقوط من لکهم اذ کان العقل هو القطب الذی علی  
المدار و یخرج و له الثواب و علیه العقاب **شرح** کتاب کافی بنا بر این حال و بنا بر آنچه  
منقولست از شهید ثانی شیخ زین الدین رحمه الله تعالی که کتاب الزکوة جزا که فی نیت شتم  
سی و سه کتاب است **اول** کتاب العقل **دوم** کتاب التوحید **سیوم** کتاب الحج **چهارم** کتاب  
الایمان و الکفر **پنجم** کتاب البدع **ششم** کتاب فضل القرآن **هفتم** کتاب العشرة **هشتم** کتاب  
الطهارة **نهم** کتاب الحیض **دهم** کتاب الجنازة **یازدهم** کتاب الصلوة **دوازدهم** کتاب الزکوة  
**سیزدهم** کتاب الصیام **چهاردهم** کتاب الحج **پانزدهم** کتاب الجهاد **شانزدهم** کتاب العیة **هفدهم**  
کتاب الطلاق **هجدهم** کتاب العقیقة **نوزدهم** کتاب الطلاق **بیستم** کتاب الحق و البطلان  
**پست** و یکم کتاب الصید **پست** **دوم** کتاب الذبائح **پست** و یکم کتاب الاطعمة **پست** و چهارم  
کتاب الاشری **پست** و پنجم کتاب الزی و التعلیل و المروءة **پست** و ششم کتاب الدواجن **پست**  
**هفتم** کتاب الوصایا **پست** و هشتم کتاب المواریث **پست** و نهم کتاب الحمد و مدحی **پست** و  
الزیات **سی و یکم** کتاب الشهادت **سی و دوم** کتاب النکاح و الاحکام **سی و سیوم** کتاب

این



الایمان والندوة والکفارات واکتاب الروضة خزانة کافیه شمرده شود کتاب بی چهارم خواهد بود  
 و ششم طوسی در فهرست کتاب الروضة را خبر کافیه شمرده و مع هذا عدد کتب کافیه را سی شمرده  
 باین روش کتب العشرة را ذکر نکرده و کتب الطهارة والحیض را یکی شمرده و کتب العقيدة را  
 ذکر نکرده و کتب الاطعمة والاشربة را یکی شمرده و الايض کتب اول را کتب العقل وفضل العلم  
 گفته و غیر داده بعض ترتیب مابعد کتب الطهارة والحیض را و بر هر تقدیر آنچه پیش از کتب الطهارة  
 است اصولی است که ابتدا بآنها میشود و اول آن اصول کتب العقل است و مراد بعقل اینجا  
 خردی که شرط تکلیف است نیست بلکه مراد خرد مندرست و آن رعایت آداب حسنه در تحصیل علم  
 دین و عمل بآن است بقدر وسع پس مسائل کتب العقل برای سائر کتب مسائل دین و عمل  
 قریب مطلق فلا سغه است که مقدم است بر سائر فنون ایشان فضايل مرفوعه و معطوف بر کتب  
 العقل است بحفظ تغییر و تفصیل پس تحت عنوان کتب العقل نیست و لهذا در تعلیل ذکر نکرده  
 الف لام العلم برای عهد جاوید است و اثر رشت علم الدین که مکرر مذکور شد و فقرات سابقه  
 مثل فقره وقت آنکه تحبان يكون عندک کتاب کافیه جمع من جميع فنون علم الدین منبر  
 اهله و اول راجع بالعلم است و مراد باهله جمعیت که عمل کنند بعلوم دین و نقصان فطن  
 سکون قافیه صادق بلفظ فاضل است و آن عطف است بر فضايل و تغییر اسلوب بذکر  
 فضايل العلم بلفظ جمع و نقصان الجمل بلفظ مفرد برای اشارت باینست که مراد بجهل اینجا ضد علم  
 نیست بلکه ضد عقل است و آن اخلال بآن آداب حسنه است ضمیر اهله در دوم راجع بالجمل  
 و مراد باهله جمعیت که عمل بعلوم دین مثل اهله هر که مذکور شد در کلام مصنف  
 که قد فهمت یا اضی ما شکوت من اصطلاح اهله و هر نا علی الجمله اذ برای تعلیل تقدیم کتب العقل  
 بر سائر کتب است ذکر لفظ کان اثر رشت باینکه ابتدای خلق مکلفین و تکلیف برای عقل بود  
 موافق احتیاج در آیت سوره ارباب که ذکر فان الذکر یمنع المؤمنین و ما خلقت الجن  
 الانس الا لعبادة و آن اینست که ضمیر عبودین راجع بمؤمنین باشد که عاقلانند القطب  
 منصوب و خبر کان است یا مرفوع و خبر هو است و قطب در اصل بمعنی منج آسیاست اینجا  
 عبارت از مناسط انتظام خیری المدا فیفتح میم مصد میمی باب انضام کاری و مراد اینجا  
 انتظام خلق مکلفین و تکلیف ایشانست و در این کلام تشبیه عقل است بمرج آسیا و تشبیه  
 تکلیف است باسیا و تشبیه انتظام تکلیف است بکودش آسیا بچرخ بجا بلفظ و تشبیه

بجهنم

بصیغه مضارع غائب مجهول باب افقالت الاحیاج ابراد حجت بر خصم و مراد اینجا ابراد حجت اهل  
 است و اثر رشت باینکه اگر در میان مکلفین اهل عقل متنبو ذنبا صلا حجت بر اهل جهل من میشت  
 لام در له الثواب تعلیلی است و علی در علیه العقاب بنا نیست و این منی بر نوعی از حجاز است  
 نظیر آنچه می آید در حدیث اول باب اول کتب العقل که وایاک اعاقب ایاک اثب و بیان شود  
**یعنی** و اول آنچه ابتدا میکنم بآن و کش و میدهم بآن این کتاب کافیه خود را کتب العقل است که بیا  
 فضیلتهای علم دین و برداشته شدن پایه اهل آن علم و بلند شدن قدر ایشان و رشتی اخلال با دین  
 حسنه در تحصیل علم دین و ربوبی اهل آن اخلال و فوفاقی که مرتبه ایشان است زیرا که بود عقل  
 و پس منظمی که برانست کرد مشرک تکلیف و بآن حجت گرفته میشود برای آنست ثواب عاقلان و بنابر  
 آنست عقاب جاهلان **بدانکه** در کتب العقل بیست و سه باب است **اول** کتاب العقل و الجمل **دوم**  
 باب فضل العلم و وجوب طلبه و الحث علیه **سوم** باب صفیة العلم و فضل العلماء **چهارم**  
 باب افضال فی الدین **پنجم** باب ثواب العلم و المنعم **ششم** باب صفیة العلم و فضل العلماء **هفتم**  
 العلم **هشتم** باب فضل العلماء **نهم** باب محاسن العلم و فضیله **دهم** باب سؤال العلم و تذکره  
**یازدهم** باب بطلان العلم **دوازدهم** باب التفتی عن القول بغير علم **سیزدهم** باب من علم بغير علم **چهاردهم**  
 باب استعمال العلم **پانزدهم** باب المنفعة کل علیه و المناهی **شدهم** باب لزوم العلم علی العالم  
 و تذکره الامر علیه **هفدهم** باب النبوة و **هجدهم** باب رواية الکتاب و الحدیث و فضل الکتاب و  
 التمسک بالکتاب **نوزدهم** باب التعلیل **بیستم** باب البدع و الارافی و المناهی **بیست و یکم**  
 باب الرد علی الکتاب و السنة و آله لیس شی من الخلال و الجوامع و جمیع ما یحتاج الیه من الاشیاء  
 و قد جاء فی کتب او سنیة **بیست و دوم** باب احوال الحدیث **بیست و سیم** باب الاخذ بالسنن  
 و شواهد الکتاب **باب اول** کتاب العقل و الجمل **شرح** در نسخ مشهوره بجای باب اینجا کتاب است  
 و ظاهر فهرست شیخ طوسی رحمه الله تعالی اینست که در نسخ او باب بوده و ما باینرا که گذاشتیم  
 موافق الواجب کتب آئینده باشد **یعنی** این باب بیان رعایت آداب حسنه در تحصیل علم  
 دین و عمل بآن و بیان اخلال بآن آداب است چون مصنف رحمه الله تعالی بیان کرد که هر حدیثی  
 که در کتاب کافیه است صحیح است یا حجاجی در شرح بذکر جمیع سند احادیث نیست و اختصار  
 بهترست مگر در جایی که توضیح معنی حدیث موقوف بر ذکر سند باشد **بدانکه** آنچه در بیان معنی آیات  
 غیر محکمات میگویم یا عقل از دیگر لیس یا محض اظهار احسان است چه معنی آنها را غیر الله تعالی

ابو جعفر



رسول و دوازده امام کسی نمیداند مگر آنکه از ایشان برسد و بدوی ظن جائز نیست و بیان معنی  
 نیز چنین است در این باب سیم چهار حدیث **اول** **م** عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَمَّا خَلَقَ  
 اللَّهُ الْعَقْلَ اسْتَطْفَعَهُ فَقَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ فَقَالَ لَهُ أَذْهَبْ فَأَذْهَبَ فَقَالَ وَخَلَقَ  
 وَجَلَّالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَلَا أَكْمَلُكَ إِلَّا لِيَعْلَمَنَّ أَحِبُّ أَمَّا الْإِنْفِ  
 يَا لَكَ أَمْرًا يَا لَكَ أَهْوَاكَ أَغَاظَكَ وَإِيَّاكَ أَثْبِتَ **شرح** الخلق آفریدن و آن تقدیر و تدبیر  
 است و اعم از آنکه نیست مراد بخلق خود منسبت و آن رعایت ادب حسنه در تعلیم علم دین و عمل  
 بآن بقدر وسع است و آن مقابل حمل معنی اخلاص بآن ادب است نه شرط تکلیف است و مقابل  
 جنون است بقدر اینکه اول احبات سوی الله تعالی از دین و مالا استسطاق سخن گویند و در  
 بعضی عقل اجنبی را بنمودن است صاحبش را سوی علم دین که اشرف علوم است و عمل بآن که  
 اشرف اعمال است ثم در اول برای تراخی زمان تکلیف باقیال از زمان حدوث و استسطاق  
 عقل است و مراد باقیال توجه سوی رب العالمین برای معرفت احکام دین است متوسط و حی  
 بتوسط رسول انجمنی آید در کتاب الحجه در حدیث دوم باب اول که آن من عرف الله تعالی  
 فقد بینى له ان يعرف الله تعالی و الله لا يعرف رضاء و سخط الا بوجوه او  
 و بیان میشود و مراد با بار استعلاال حکم است در غیر احکام دین خواه از روی ظن باشد  
 حکم در غیر مستغبات و مقادیر و جراحات موجب دیات و عدالت روائه و مانند آنها و خواه از روی  
 علم باشد مثل حکم در امثال اینکه من مستطیع جمع دار این ظاهر میشود که ثم در دوم برای تراخی  
 است برای اثبات باینکه اقبال هم از ادبار است بسیار اگر چه اقبال مترجمی است از ادب  
 باعتبار زمان زیرا که معرفت آنچه ذهن آدمی مستطیع است در آن پیش از معرفت خیریت که عقل  
 در آن نیست بسیار و لهذا در حدیث چهارم هم این باب عکس این ترتیب مذکور میشود اَلَمْ تَرَ كَيْفَ  
 بَنَى اللَّهُ الْبَنِيَّانَ يَبْنِيهِمَا مِنْ طِينٍ مِمَّا رَزَقَهُ مِنْ عَيْنِ عِلْمِهِ فَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَابَ بَابٍ فَفَعِلَ  
 وَكَمَالَ عَقْلَ عَالِيَتِ الْأَرْضِ اسْتَجَاعَ جَنُودِي كَمَا تَكُونُ رِجَالُكُمْ فِي حَرْبٍ جَاهِلَةٍ  
 بَصِيغَةً مِمَّا رَزَقَ مَكْمَلًا وَجَدَهُ أَرْبَابَ فَعَالٍ اسْتَأْذَنَ مِنْهُ وَخَفِيفٌ مِمَّا اسْتَأْذَنَ مِنْهُ  
 بَكْرَةً وَتَشْدِيدُ يَدٍ وَنَقْطَةُ دَرِيَّةٍ خَيْرٌ مِنْ مَفْعُولٍ مَحْلُولٍ بِفَعْلٍ بَعْدَ الْأَرْبَعِ  
 وَارْقَبِيلَ وَضَعُ سَبَبَاتٍ وَرَفْعُ مَفْعُولٍ بِمَنْعُوعٍ أَرْجَاهُ زِيَادَتِهِ وَنُورُ دُرٍّ أَيْضًا بَعْضُهُ نَوَّارٌ  
 بَاشِدٌ وَصَفَاتُ بَصِيرَةٍ مُتَصِلٌ شَدِيدٌ بَاشِدٌ وَفَعْلٌ بِأَرْبَابٍ بَعْضُهُ نَوَّارٌ وَخَيْرٌ مِنْهُ

تخصیص  
 آنچه

و لا امكن ان يصنع في حق من علم  
 باب فاعل من ترك تركه و لا امكن  
 داخل فعل مني شدة ما نزلت في  
 بعد و است اول انما لا امكن ان يصنع  
 نفی است و اول انما لا امكن ان يصنع  
 تعلیل است و اول انما لا امكن ان يصنع  
 لا خصوص محله دیات و بیوات  
 بود که می

شیخ رضی در شرح کافی در بحث مفعول که که جائز است که فاعل مفعول از غیر فاعل باشد  
 صاحب قاموس گفته که آیا الشمس بالکسر والقصر و بالفتح والمدة و ایتها بالکسر و بالفتح نور  
 و حسنها و کذا من النبات و بر هر تقدیر تقدیم رای حسنه است و مراد اینست که اگر رعایت ادب  
 حسنه برای تحصیل علم دین و عمل بآن نمیدود در المؤمنان خلق جن و انس نمیدو پس ثواب  
 عقاب و امر و نهی نمیدو **یعنی** روایت از امام محمد باقر علیه السلام گفت که وقتی که آفرید الله تعالی  
 خود مندی را را بهمانا شد از اسوی علم دین و عمل بآن بعد از آن الله تعالی گفت او را که متوجه  
 شو سوی ما در احکام دین پس متوجه شد بعد از آن گفت او را که بسر خود شود غیر احکام دین  
 پس بسر خود شد بعد از آن گفت خود مندی را که قسم بغزت و برتری خودم که نیا فریدم آفرید  
 که آن مجبور باشد سوی من از تو و کما علم الله الله ترا مکر در کسی که دوست میدارم او را که  
 که انبیاء و اوصیاء و مانند ایشان اند آگاه باش بدرستی که من برای تو امر میکنم و برای تو نهی میکنم  
 و برای تو عذاب میکنم و برای تو ثواب میدهم **دوم** **م** عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ هَبْطُ  
 جِبْرِئِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى آدَمَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا آدَمُ إِنِّي أَمَرْتُ أَنْ أَخْبِرَكَ وَاحِدَةً  
 مِنْ ثَلَاثٍ فَأَخْبَرْتُهَا وَدَعَيْتُ اثْنَتَيْنِ فَقَالَ لَهُ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا جِبْرِئِيلُ وَمَا الثَّلَاثُ فَقَالَ  
 الْعَقْلُ وَالْحَيَاءُ وَالذِّقْنُ فَقَالَ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي قَدْ أَخْبَرْتُ الْعَقْلَ فَقَالَ جِبْرِئِيلُ  
 لِلْحَيَاءِ وَالذِّقْنِ انْصَرَفَا وَدَعَا فَقَالَ يَا جِبْرِئِيلُ إِنَّا أَمَرْنَا أَنْ نَكُونَ مَعَ الْعَقْلِ حَيْثُ كَانَ  
 قَالَ فَكُنَّا كَمَا وَعَدَ **شرح** الحیا رفیع حاد بنقطه و تخفیف یار و نقطه در پایین و الف حمزه  
 مصدر معقل العین یا بی و معقل اللام یا بی باب علم شرم و مراد اینجاست که هدا شدن خود را دست  
 خود را بی و حکم از پیش خود در آنچه اختلاف در آن ستم باشد خواه خود را بی بدعوی علم کوسیده  
 مکاشفاتی توسط و حی بر سولی باشد و خواه بغیر آن باشد موافق آیت سوره زمر قل الله فطر  
 السموات والارض عالم الغیب الشهادة انت حکم بین عباد که فیما کانوا فیه یختلفون الذین  
 بکسر دال منقطع مصدر باب ضرب فرمان برداری و مراد اینجا اطاعت الله و روشش است از احکام  
 معلومه از ایشان مثل سوال اهل آنکه در علمیه اسلام از احکام غیر معلومه از ایشان **یعنی** توبه است  
 از امیر المؤمنین علیه السلام گفت که فردا در جبرئیل علیه السلام را آدم صلی الله علیه و آله پس گفت که ای  
 آدم تحقیق من ما مورثم از جانب الله تعالی باینکه ترا گویم که بزرگترین یکی از سه صفت را پس  
 بزرگترین آن یک را و بگذار در او را پس گفت او را آدم علیه السلام که ای جبرئیل چیست آن سه صفت



جبرئیل که آن سرخرو مندی و شرم و طاعت است پس گفت آدم علیه السلام که بدستی که من تحقیق  
کردم خردمند را پس گفت جبرئیل شرم و طاعت را که برگزیده و بگزیده آدم را با خردمند پس  
گفتند که ای جبرئیل بدستی که ما ما مورد شدیم از جانب الله تعالی با نیکیه با شرم و خردمندی  
هر جا که باشد گفت جبرئیل علیه السلام پس بکار خود با شرم و طاعت برفت بجل خود از آسمان خفتی نما  
که این کلام تمثیل است و مقصود اینست که خردمندی اصل است و شرم و طاعت لازم آید  
ولی آن نمیشد **سیدم** **صل** عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا رَفَعَهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ  
قُلْتُ لَهُ مَا الْعَقْلُ قَالَ مَا عَصَى بِهِ الرَّجُلُ وَالْكَسْبُ بِالْإِحْسَانِ قَالَ قُلْتُ فَإِنَّ فِي كَاتِبِي  
مُعَاوِيَةَ فَقَالَ تِلْكَ التَّكْرَارُ تِلْكَ التَّشْيِيطَةُ وَهِيَ شَيْبَةٌ بِالْعَقْلِ وَلَيْسَتْ بِالْعَقْلِ **شرح**  
الآنکه از بعضی نون و سکون کاف و در این نقطه الف ممدوده آنکه از آن باید که بحث **یعنی** روا  
از بعضی یاران ما بالابر و راوی سند حدیث را تا امام جعفر صادق علیه السلام گفت راوی که گفتیم  
امام را که چیست خردمندی گفت که خبر است که برستش کرده شده است بان است که و بهر  
شده است بآن با غنای بهشت گفت راوی که گفتیم که پس آنچه بود در معادیه چه بود پس گفت  
امام علیه السلام که آن بلا بود آن بدخواهی بود و آن مانند خردمندی بود و خردمندی نبود چه بودی  
حق نمیکرد و زری که دنیا و پس خردمندی نیست **سیدم** **صل** سَمِعْتُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ  
صَدَّقَ كُلُّ امْرِئٍ عَقْلَهُ وَعَدَّ وَهُوَ جَمَلُهُ **شرح** شنیدم از امام رضا علیه السلام که می گفت که  
هر کس خردمند تر است و دشمن هر کس با خردمند تر است چه اگر خردمندی دارد و پیروی حق دارد  
و دشمنی با کس با وضو نمیرساند و دوستان دیگر عیبند و اگر با خردمندی دارد و پیروی باطل دارد  
و دوستی با کس با دفع نمیرساند و دشمنان دیگر بکارند **سیدم** **صل** قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
إِنَّ عِنْدَنَا قَوْمًا لَهُمْ حُجَّةٌ وَلَيْسَتْ لَهُمْ تِلْكَ الْعَزِيمَةُ يَقُولُونَ هَذَا الْقَوْلُ فَقَالَ عَلَيْهِ  
السَّلَامُ لَيْسَ أَوْ لَيْكَلِ حُجَّتُهُ عَائِدَ اللَّهِ إِنَّمَا قَالَ قَاعَتِ طَايَا أَوْ لِي الْأَبْصَارُ **شرح** شنیدم امام رضا  
علیه السلام را که تحقیق نزد ما جمعی هستند که ایشان را دوستی با شما هست و نیست ایشان را آن جدی  
باید و دوستی مراد اینست که موافقت مخالفان میکنند در پیروی حق چون دین خود را از محکمت  
قرآن بعلم و یقین و بصیرت و انکشاف اندازد و رسمی میکنند با آنچه ما قرار میدیم آیا بان نمون میشود  
یا نه پس امام علیه السلام که نیستند این قوم از خردمندان که کذب آموزی کرده ایشان را از استدلال  
چه استدلال باین قوم خطاب نموده و بخردمندان خطاب کرده که گفته در سوره حشر که پس عیبت کرد

الله  
گفت

ای صاحبان دیده و رویا مراد اینست که این قوم داخل مؤمنان حقیقی نیستند بلکه اهل سکند  
ایشان با استدلال است چنانچه گفت در شرح و الا مرئی الشک تا آخر در خطبه **سیدم** **صل**  
أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنَّكَ كَانَتْ عَاقِلًا كَانَتْ لَهُ دِينٌ وَمَنْ كَانَتْ لَهُ دِينٌ دَخَلَ الْجَنَّةَ  
**شرح** الدین بگرددال خواری و فروتنی نزد کسی و مراد اینجا فروتنی نزد الله تعالی است باقی الوداد  
که مذکور شد در حدیث اول این باب و انت ایمان حقیقی **یعنی** گفت امام جعفر صادق علیه السلام  
که هر که هست خردمند است او را ایمان حقیقی و هر که هست او را ایمان حقیقی داخل بهشت میشود  
چه غیر مؤمن حقیقی که ارشاد الله تعالی است چنانچه بیان شد در شرح و الا مرئی الشک تا آخر  
خطبه **سیدم** **صل** عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّمَا بُدِّلَ اللَّهُ الْعِبَادَ فِي الْحِسَابِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ  
عَلَى قَدَرِ مَا آتَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ فِي الدُّنْيَا **شرح** یداق بدل بنقطه و تشدید قاف بصیغه ضاع  
معلوم غائب باب معاد است العقول جمع عقل خردمندیها و خرد و با بر اول مراد طاعت  
خردمندیهای بنده است که مختلف میشود با خلاف و مع که داده الله تعالی است یا مراد خرد  
مندیهای مجاد و آن بنده کانت از انبیا و اوصیا و مانند ایشان پس در جای که خطبه  
باشند بخورده که پیشت میشود بر کافران و منافقان اینجا چنانچه عذاب زمان پیغمبر را فرمود  
دو برابر زمان دیگر است و با بر دوم مراد اینست که خورده که پیشت میشود بر صاحب زر که  
رسا که چرا با وجود آن راه باطل گزینی **یعنی** روایت از امام محمد باقر علیه السلام گفت که پیغمبر  
این نیست که خورده که می کند الله تعالی بنده را در حساب در روز قیامت بر قدر آنچه در دنیا  
با ایشان داده از خردمندیها **سیدم** **صل** قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَا تَمْنُ عِبَادَةَ  
وَدِينِهِ وَقَتْلِهِ فَقَالَ كَيْفَ عَقْلُهُ قُلْتُ لَا أَدْرِي فَقَالَ إِنَّ الثَّرَابَ عَلَى قَدَرِ الْعُقُولِ  
وَجَلَّ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانَتْ يُعْبَدُ اللَّهُ فِي جَرَّةٍ مِنْ جَرَّائِرِ الْخِرَاصِ نَضْرَةً كَثِيرَةً  
الْخِرَاصُ طَاهِرَةُ الْمَاءِ وَإِنَّ مَلَكَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مَرَّ بِهِ فَقَالَ يَا رَبِّ أَرِنِي ثَوَابَ عَبْدِكَ هَذَا  
قَالَ اللَّهُ ذَلِكَ فَاسْتَحْلَاهُ الْمَلَكُ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنْ أَصْبَحَ فَإِنَّا هَذَا الْمَلَكُ فِي صُورَةِ  
إِنْسِي فَقَالَ الرَّجُلُ لَهُ مَنْ أَنْتَ فَقَالَ أَنَا رَجُلٌ غَائِبٌ بَلَعَنِي مَكَانُكَ وَعِبَادَتُكَ فِي هَذَا  
الْمَكَانِ فَأَتَيْتُكَ لِأَعْبُدَ اللَّهَ مَعَكَ فَكَانَ مَعَهُ نَوْمَةٌ ذَلِكَ فَلَا أَصْبَحَ قَالَ لَهُ الْمَلَكُ إِنَّ  
مَكَانَكَ لَنَزْوٍ وَمَا يُضِلُّ إِلَّا الْعِبَادَةَ فَقَالَ لَهُ الْعَابِدُ إِنَّ لِمَكَانَ هَذَا أَهْبَاءً فَقَالَ لَهُ  
وَمَا هُوَ قَالَ لَيْسَ لِي تَبَاطُؤٌ هَيْمَةً فَلَوْ كَانَتْ كِهْجَارٌ رَغِينَا فِي هَذَا الْمَوْضِعِ فَإِنَّ هَذَا

عذاب



الحديث يضع فقال له الملك وما الزبالة جبار فقال لو كان له جبار ما كان يصنع هذا الحديث فادعى الله الى الملك انما انبأه على قدر عقله **شرح** فلان مبتدأ من كبريم وسكون نون حرف جر است و طرف خبر مبتدأست و مراد ايست که عبادت او دين او و فصل او در مرتبه کمال است چنانچه گویا که او از آنها مخلوق شده نظیر خلق الان من عجل الدين بکسر دال فروع تني نزد الله تعالى الفضل لفتح فاء وسكون صاد بانقطه بخشش مال مانند آن نصر بفتح نون و کسر صاد بانقطه و را بنقطه است بمعنی تازه و خرم آن بفتح بفره و سکون نون که مکرر شده برای التماس کین مضمره است زیرا که ادوی متضمن معنی قال است یضیع در اول بصفه معلوم باب ضرب است و در دوم بصفه معلوم باب تفعیل و باب ضرب میتواند بود یعنی گفته ام اما جعفر صادق علیه السلام را که فلان کس کمال است طاعتش فرود تیش و کمرش گفت که چگونه است خردمندی و پیروی حقش گفته ام نمیدانم گفته ام که تحقیق ثواب آخرت بقدر خردمندی پیروی حق است و طاعت ظاهر را اعتباری ندارد بیان این آنکه مردی از فرزندان یعقوب که بر دین موسی یا عیسی بودند طاعت میکرد و جزیره از جزیرهای دریای که سبز خوش بنزه بسیار درخت پاکیزه آب بود و فرشته از فرشتگان گذشت بر او پس گفت فرشته امده است که ای صاحب کل اخصی رین بنجامین ثواب این بنده ترا پس بنود الله تعالى باو آن ثواب را پس کم شود فرشته آن ثواب را نسبت بطاعت آن مرد پس امده است و حی فرستاد سوی آن فرشته که با او پیش تا حقیقت کار را دانی پس آن فرشته نزد آن مرد در صورت آدمی پس گفت آن مرد او را که چه تو گفت چون بصورت مرد شده بود که من مردم پرستش کننده بمن رسید احوال جای تو و پرستش تو در اینجا پس نزد تو آدمم با پرستش کنم امده است که را با تو پس بود فرشته با او آن روز پس وقتی بصبح روز دیگر رسید گفت آن مرد را آن فرشته که بد رستی که جای تو هر آنکه بجا نیست و نمیشاید دیگر برای پرستش کنی که بد رستی که این جای ما را عیبی پس فرشته گفت که عیب آن عیب گفت که اینکه نیست صاحب کل اختیار ما را ستوری پس اگر میبود او را خری میخواستیم از او اینجا چه گویا باین بسیاری صایع میشود پس فرشته گفت که و نمیشاید صاحب کل اختیار ترا خری عابد گفت که اگر میبود او را خری دور بود که صایع کند من این گویا بی را پس امده است و حی فرستاد سوی آن فرشته که ثوابش نمیدانم الا بقدر خردمندی خفی بمنانده که این عابد را که بوده و شاید که معذور باشد یا بی ادبانه فرض می گوی کرده پس اعتقاد جمیع امده است نه داشته و

او را عابد

او را فرشته

له

کافر نبوده **نهم اصل** قال رسول الله صلى الله عليه وآله اذ ابغضكم عن رجل حسن حال في العبادة فانظر في حسن عقله فانما يجازي بعقله **شرح** گفت رسول الله صلى الله عليه وآله که جو رسد شما از مردی اینکه خوب حالی دارد در پرستش مثل آن رزق روزی پس بازی مجوزید از آن فکر کنید که اینکه خوب حال دارد در خردمندی و پیروی حق مانند چه جزا داده میشود و آن مرد در مرتبه بقدر خردمندی **نهم اصل** ذكرني لابي عبد الله عليه السلام رجلا مسئلي بالوضوء والصلاة فقال له هو رجل عاقل فقال ابو عبد الله عليه السلام وای عقل که و هو لطيف الشيطان فقلت وكيف يطيع الشيطان فقال سلك هذا الذي يائسه منه أي شيء هو فقلت يقول من عك الشيطان **شرح** حکایت کردم برای امام جعفر صادق علیه السلام احوال مردی که بسلاهی و سواسی نیست وضو و نماز گرفت راست و گفته که او مردیست خردمند پس امام علیه السلام گفت که چه خردمندی او داشته باشد و حال آنکه او پیروی شیطان میکند گفتیم که چگونه پیروی شیطان میکند امام علیه السلام گفت که اگر خواهی که دانی سوال کن آن مرد را که این سواسی که بر سر او نیست و نیت غامضی که اندازد بارت است چه او تو را خواهد که از کار است که شیطان میفرماید **نهم اصل** قال رسول الله صلى الله عليه وآله ما قسم الله للعباد شيئا أفضل من العقل فقلت العاقل أفضل من سائر الخلق ايا قامة العاقل في بلده أفضل من شخص الجاهل ولا بعث الله نبيا ولا رسولا حتى يستعمل العقل ويكون عقله أفضل من عقول جميع أمته وما يفهم النبي صلى الله عليه وآله عليه أفضل من إجماع المجتهدين وما أدرك العبد فرائض الله حتى عقل عنه ولا يبلغ جميع العابدین في فضل عبادتهم ما يبلغ العاقل والخلافة لهم أولوا الألباب الذين قال الله وما يتكبروا ولا أولوا الألباب **شرح** اینسانی که امده است که با او سخن گوید که آنکه آن دیکر واسطه باشد و مراد اینجاست که رسد که مدتی پیش از آنکه رسول شود نبی باشد تا کمال حکمت رسالت بهرسانند و مرتبه او از همه آنها بسیار بزرگ شود و رسولانی که امده است که با او سخن گوید که واسطه است و دیکر فرستاده شده باشد سوی غیر خودش و مراد اینجاست که رسد که پیش از رسالت نبی نباشد و تحقیق این می آید در کتاب التوحید در شرح حدیث اول باب سوم ضمیر عنه راجع باشد یا راجع نبی است و حاصل در دو حکایت و هر تقدیر تقدیر عقل یعنی تبصیر معنی اخذ است و مراد از گرفتن علم بجمیع الیه از مسائل دین است بر رعایت آداب حسنه در تحصیل آن علم از امده است بواسطه



بنی لایلاب جمع است بضم لام و تشدید با و متغیرا و جال صبا از جمله خبرها یعنی گفت رسول خدا  
علیه السلام که نصیب نکرده است بندگان خود را خیری بهتر از خردمندی و پیروی حق بخیر  
خردمند و روح بهتر است از بیداری شبهای ناخردمند و باطل در عبادت و ماندن خرد  
پر و روح در شهر خود بهتر است از سفر ناخردمند و باطل در عبادت مثل سفر و نفرستادن  
است بندگان رسول فرستاده بعد از نبوت را و نه رسول ابتدائی را و مگر وقتی که کامل خردمندی  
و پیروی حق را در خود و عبادت خردمندی و پیروی حق در نبی و رسول کاملتر از خردمندی  
و پیروی حق در هر کس است او آنچه قصد میکند نبی صلی الله علیه و آله در دل خود و بجا نمی آورد و بواسطه  
کاملتر است از تعقل شدن هر کس که خردمندی در عبادت و بجا نیامده باشد است بندگان و از او  
است بندگان را مگر وقتی که بر عبادت او است و اگر گفته باشد علم آنها را از او پیروی حق نموده باشد و غیر  
همگی اطاعت کنندگان خود را که بندگان علم از او در حال طاعت خود با نچ رسیده بآن و اگر نرسیده علم از  
او و اگر نرسیده بندگان علم از او این ندرت صانع متغیرا که بیان این کرده است بندگان و چند سوره و بی  
در حدیث آورده و بی خود جانی نمیدهند که گفته در صفت و اگر بندگان علم از او و مگر صاحبان  
حق نمیدانند چون در مختار مشهوره لفظ و مانند گریست باین روش شرح ظاهر شود اگر چه متقدمین  
که نقل مغیرا از آنی غیر مشهور است **و از این حدیث** عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ قَالَ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ  
جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَشَرٌ أَهْلُ الْعَقْلِ وَالْفَهْمِ فِي كِتَابِهِ فَقَالَ قُلُوبُهُ  
عِبَادُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمُ  
أُولُوا الْإِيمَانِ **شرح** العقل خردمندی الفهم تفهیم و دفع و سکون یا هوشمندی و فرق میان این دو اینست که اول  
از توانایی اولست بتفصیل که می آید در حدیث چهاردهم این بابا قول است از کلام است بندگان و کلام رسول  
و کلام اوصیا و رسالت است بندگان خود را در احکام شرعی الزام بکمال اهل انوار  
مسائل غیر معلومه بر بنیاد و بر حجت فاعول است و ضمیر راجع بقول است و احسن قول است بندگان  
همگی تا بعد از پیروی حق از اختیار از روی حق و اگر بر جواب امام عالم هیچ حکام و مدعیان تا انوار حق  
است چنانچه گفته در سوره حدید هو الله یبذل علی عبده آیات بنیان بنی حکم من الظلمات الى النور و ان  
الله بكم لرؤوف رحیم و در سوره آل عمران هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات علیک  
انتم الکتاب و آخر کتابها فیما فیما الذین فی قلوبهم یزغ فیتبعون ما تابیه من قبلهم و بیان این است  
شد شرح و مظهر علی غیرهم تا آخر در خطبه مصنف و در سوره زمر اتبعوا احسن ما انزل الیکم

و بگو و در آن سوره انزل احسن الحدیث کتابا متشابها متشابها فی تفسیر منه جلوه الذین یخونون  
و بگویم بندگان جلوه بهم و قلوبهم فی ذکر الله ذلک هدی الله بیدی به من یشاء و من فضل الله  
فیما لم یمن یادی باینکه الذین یخونون بهم عبادت باشد از جمعی که آخر از میکنند از این که  
علم و صفت حکم که بیان میشود در حدیث پنجم باب هفتم و ذکر الله و هدی الله عبادت از او  
عالم حکم احکام و کتابها متشابها باشد موافق آنچه می آید در حدیث اول کتاب فضل القرآن که سخن  
و ذکر الله و اگر از او در کتابها متشابها باشد احسن الحدیث باطل خواهد شد پس در کمال از نمیکند مگر معرفت و کتاب  
انها بندگان که موافق آیت سوره رعد الا الذکر الله تطیع الصلوات احسن قول رسول  
او صی او محفوظ را است از تغییر را و بیان در لفظ آن خواهد با اعتبار رجوع هر کس که خواهد با اعتبار  
بنا بر اعتبار رجوع از نقل بالمعنی موافق آنچه می آید در شرح حدیث سیزدهم باب هفتم حدیث  
باب سیم و بیان میشود و اینها متواتر احسن است از غیر متواتر احسن قول حدیث  
از عمل بآن خواهد جایز باشد فتوی و قضایان نیز مثل آنچه مفهوم میشود از آیات بنیات عملی  
و خواهد جایز باشد مثل آنچه مفهوم میشود از اخبار احوال **و این** رواست از پیش من حکم  
گفت که گفت مرا امام موسی کاظم علیه السلام که ای هشام بدستی که است بندگان نوید داد صاحبان  
خردمندی و هوشمندی را در قرآن باین روش که گفت در سوره زمر که الذین یجتنون الطاعات  
یعبدهوا و انما الی الله لهم البشری فبشر و جمعی که دوری میکنند از پرورش امام باطل و تعیین امام  
با حدیث و ادعیه کردند این است و پس فید بهشت جا و دایر نوید ده ای محمد بندگان مرا  
بندگان که کوشش میدارند سخن را پس پیروی میکنند بهتر سخن را آن بندگان و پس باینکه حدیث  
توفیق را بهمانی کرده ایشان را است بکام سوی صراط مستقیم چنانچه و پس از رسول الله و صی  
او کس علم میکنند و فضیلت میکنند و آن بندگان و پس صاحبان متغیرا اندر کسی که حکم ترا و اگر  
از بی قشربهاست افتد و از او کند که بر این نیست اما مانی که میدارند و پیروی حق میکنند اما مانی  
که نمیدارند و پیروی حق میکنند کمال به مغیری دار **و این حدیث** عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ قَالَ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ  
جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَشَرٌ أَهْلُ الْعَقْلِ وَالْفَهْمِ فِي كِتَابِهِ فَقَالَ قُلُوبُهُ  
عِبَادُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمُ  
أُولُوا الْإِيمَانِ **شرح** العقل خردمندی الفهم تفهیم و دفع و سکون یا هوشمندی و فرق میان این دو اینست که اول  
از توانایی اولست بتفصیل که می آید در حدیث چهاردهم این بابا قول است از کلام است بندگان و کلام رسول  
و کلام اوصیا و رسالت است بندگان خود را در احکام شرعی الزام بکمال اهل انوار  
مسائل غیر معلومه بر بنیاد و بر حجت فاعول است و ضمیر راجع بقول است و احسن قول است بندگان  
همگی تا بعد از پیروی حق از اختیار از روی حق و اگر بر جواب امام عالم هیچ حکام و مدعیان تا انوار حق  
است چنانچه گفته در سوره حدید هو الله یبذل علی عبده آیات بنیان بنی حکم من الظلمات الى النور و ان  
الله بكم لرؤوف رحیم و در سوره آل عمران هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات علیک  
انتم الکتاب و آخر کتابها فیما فیما الذین فی قلوبهم یزغ فیتبعون ما تابیه من قبلهم و بیان این است  
شد شرح و مظهر علی غیرهم تا آخر در خطبه مصنف و در سوره زمر اتبعوا احسن ما انزل الیکم



والا ارض لا يات لفتور يعقلون **شرح** ای هشتم بدست که احد تبارک و تعالی کا ماساحت  
 مردمان چنین صاحب کل اختیار هر کس هر چه بودن خود را بخود مندیهای خود مندیها بآنها  
 دانست که این جهان را این کارخانه نیست و برای همین ندادن و زیستن و مردن دنیا  
 بلکه فی امتی خواهد بود که برای نیک و بد آنها باشد پس در طلب دانستن نیک و بد از پی پی میاید  
 رفت و بروی من غیب بگرد و احد تعالی گفته بآن مکرده مد کرد پیغمبران خود را بصیرت کردن آن  
 راههای کرد در آن مردمان را صاحب کل اختیار هر کس هر چه بودن خود بدلیلها باین روش  
 گفت در سوره بقره که و منزل او برستش شما در منزل او ای پرستش بیکانه است چه نیست نمر  
 پرستش مگر او چه دوست بخشاشنده همه چیز آنچه را که لایق آنچیز نیست هر جان بمومنان بیان  
 این آنکه بدست می که در آفریدن آسمانها و زمین و در گزین شدن شب و روز و کشته شدن که رفت  
 در دنیا یا باری باری که فایده میدهد بآن باریا مردمان را و آنچه فرستاد از بالا که الی است پس  
 کرد بآن آید زمین را بیک بعد از مردن زمین بیهی که یا هی و آنچه را که در زمین که هر  
 جنبه است و تغییر باد که کا بهی از مشرق و کا بهی از مغرب کا بهی از جنوب کا بهی از شمال  
 و کا بهی از میان آنها می آید و ابری که بفرمان در آورده شده می آید بآن سکنی میاید  
 آسمان و زمین هرگز نبوده دلیلهاست برای جمعی که خرد مندی میکنند چه ایشان بسبب اینها  
 اقرار میکنند باینکه این کارخانه به آفرید کاری عادل حکیم نیست و آن آفرید کار بعین شما  
 اینها را و مردگان را زنده خواهد کرد برای جزای بد و نیک پس پیغمبران و کتابها و امامان را فرستاد  
 خواهد بود جهت بیان نیک و بد و نمایی از اختلاف از روی من اختلاف از روی من نباید کرد  
 در طلب علم از پیغمبران و کتابها الهی و امامان حجتی بگوید **صل** یا هیشام قد جعل الله  
 ذلک علی معرفته بان لهم من قرأ فقال و سخرکم الليل والنهار الشمس والقمر والنجوم  
 مستخرات ما فیه ان فی ذلک لآیات لعلکم تعقلون **شرح** ای هشتم تحقیق کرد آفریده احد تعالی  
 آنها را که در آیت سابق مذکور شد را بهمین برشناخت عقلها و آفرید بجنونان شخص فی بعنوان  
 ذات بلکه بجنونان اینکه مردمان را تدبیر کننده بزرگ هست و آنها بیکدیگر برای مافع ایشان  
 آفریده پس صریح کرده است معنی او گفته در سوره نحل بعد از شمردن پاره نعمتها که جنه مردمان  
 آفریده که و بیکار کشش شما کرده احد تعالی شب و روز و اوقات ما را و دستار کان همگی بیکار کشند  
 برای شما بکاری احد تعالی میداند و بس بدست می که در این بیکار کش کردن اینها دلیلهاست برای

یکانی

جمعی که خرد مندی میکنند چه ایشان باینها اقرار میکنند که اینها برای بیستن دنیا و بسبب این  
 اختلاف از روی من نباید کرد و تابع رسولان و کتابها ایشان و امامان که اوصای ایشان  
 باید بود **صل** و قال هو الذی خلقکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مخجج ثم من  
 طفلا ثم لیکنوا اشکاء ثم لکنوا ذنابا و منکم من یتوفی من قبل و لیکنوا احیاء  
 متنی و لعلکم تعقلون **شرح** این عطفست بر فقال الیکم تا آخره بر فقال و منکم تا آخر **یعنی** گفت  
 در سوره مؤمن که احد تعالی کسی است که آفرید شما مگر کار از خاک بعد از آن از آب منی بعد  
 از آن از خون بسته بعد از آن بیرون می آورد شما را از شکم مادران یک طفل یک طبع از  
 یک شکم و طفل یکبار بیرون می آید بلکه در کس در یک شکم باشند پیش و پس بیرون می آید  
 که مباد امام در تاب نیاورد بعد از آن باقی میدارد شما را تا رسید بقوت خود خود که از آن  
 بلوغ میان مندی می آید در باب آخر کتاب الوصایا که آن بحساب ال در مرد کا بهی سیزده سال  
 تمامست و این مقامات ندارد با اینکه در اکثر پانزده سال تمام باشد چنانچه می آید در کتاب  
 دهد شد دوم باب جمل و منکم که باب صوم الصبی و منی یؤخذون به است بعد از آن باقی میدارد  
 بعضی شما را تا باشد بزرگ و بعضی شما فوت میشود پیش از بزرگی و این را در اینجا گفت نه پیش از  
 آنکه مکلف پیش از بلوغ فوت نمیشود و اینها همگی شده تا هر یک از شما در یا بدیاجی معین از  
 جانب احد تعالی را و تا باشد خرد مندی کنی یا و اگر باینکه اینها برای بیستن دنیا و بسبب این  
 در تمیز نیک و بد اختلاف از روی من نباید کرد بلکه طلب علم از رسولان و کتابهای الهی و امامان  
 رسولان باید کرد **صل** و قال ان فی اختلافکم اللیل والنهار و ما انزل الله من السماء من  
 رزق فاحیایا و الاکف بعد موتهم و نصرف الیکم الایات لعلکم تعقلون **شرح** معنی  
 این آیت در سوره جاثیه است اما لفظ مواقی نیست پس میتواند بود که نقل مضمون شده باشد  
 یا این قرآنی غیر مشهور باشد **یعنی** و احد تعالی گفت بدست می که در گزین شدن شب و روز و در  
 آنچه فرستاد از بالا که در روز و حقایق باشد چه باران بسبب رزق است پس نکرده که با  
 باران زمین را بیک بعد از مردن آن زمین بهی که یا هی در تغییر یا باریا از مشرق بمنور و عکس آن  
 مانند آنرا هرگز نبوده دلیلهاست برای جمعی که خرد مندی میکنند و نیک و بد اختلاف از روی من میکنند بلکه  
 اقرار با حجت رسولان و کتابها ایشان و اوصای ایشان میکنند **صل** و قال فی الاکف  
 بعد موتهم فاحیایا و الاکف لعلکم تعقلون **شرح** گفت در سوره حدید زنده میکنند احد تعالی

والتحاب المحض و الاکف



زمین را بعد از مردن آن تحقیق صریح ساختیم برای شما دلایل را بویست خود را تا شما  
 کنید و در نیک و بد قرار با احتیاج بر سوالان و کتابهای ایشان و او صای ایشان کند **مس**  
 وَقَالَ وَجَنَّتْ مِنْهُ أَعْنََابٌ وَفُتِحَ صُنُوفٌ وَغَيْرُ صُنُوفٍ لِيُسْقَى بِنَاءٌ وَاحِدٌ وَتَفْصِلُ  
 بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي ذَلِكَ لَا يَأْتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ **شرح** و گفت در سوره رعد  
 فی الارض قطع متجا و جرات و در زمین پاره های پهلوی هم هست که هر یکی خاصیتی  
 صفی دیگر دارد مثل آنکه یکی گرم سید و دیگری سرد سید است و از یکی چشم آب گرم بیرون می آید  
 دیگری سرد و دیگری کو هست و در دیگری نیست و در یکی معدنست و در دیگری نیست و یکی قابل رویت  
 کیا هست و دیگری نیست و در زمین پاره های پهلوی هم با غنایست از آنکه گویا در آنجا هست  
 و درختان خرمایست بعضی آنها درختان دونه از یک پنج و بعضی دیگر آنها که درختان یک تنه  
 و این غیر آب داده میشود و بیکوشن بسیار و طی و با وجود این بهتر است بعضی آن با غنای  
 و درختان را بعضی آن پاره های پهلوی هم را از بعضی دیگر و غنای درستی که در آنجا مذکور شد  
 هر آینه دلایل است بر صاحب کل اختیار هر چه بودن ما برای جمعی که خود میگویند و هر  
 میکند **مس** وَقَالَ وَهِيَ الْيَابَةُ لَكُمْ أَكْبَرُ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتُخْجِئُ بِهِ  
 الْأَرْضُ بَقْعًا مَوْحِيًا فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ **شرح** و گفت در سوره روم و از دلای  
 صاحب کل اختیار هر چه بودن است که آنکه میگوید شما را بر حق که ترسان ضرر و امید  
 نفع و خوف و میفرستد از بالا آبی را پس ندهد میکند بآن آب زمین را بکلی بعد از مردن آن  
 زمین بر یک کبابی بدستی که در آنجا مذکور شد هر آینه دلایل است بر صاحب کل اختیار هر چه  
 بودن است که برای جمعی که خود مندی و پیروی حق میکنند **مس** وَقَالَ قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُو  
 حُرْمَةً عَلَيْكُمْ أَنْ لَا تُشْرِكُوا بَشَيْئًا وَاُولَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَاكُمْ ذَلِكُمْ أَمَّا بَعْضُ  
 نَحْنُ نَنْفَعُكُمْ وَأَمَّا بَعْضُ لَا تَقْتُلُوا الْقَوَّاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي  
 حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكَ وَصَّاكُمْ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ **شرح** از جمله احکامات در این آیت است  
 انعام اینست که ما موصوله است آن مفسر است زیرا که هر یک از تحريم و کلام متضمن مفسر  
 می آید در کتاب الانبیا و الکفر حدیث ششم باب شصت و نهم که باب البهائم و اولی الامر که امام جعفر  
 صادق علیه السلام گفته که فی تبارک الوالدین فی قول الله عز وجل و بالوالدین احسانا و یسألونکم فی  
 دو جا بشنید یا مفتوحه است فی تبارک الوالدین از راست بدو آیت یکی از سوره لقن و دیگری

از سوره عنکبوت که و وصی الانسان بالوالدین احسانا و آخر فی قول الله عز وجل و بالوالدین احسانا  
 از راست آیت سوره انعام بر اینکه اگر چه و بالوالدین احسانا در سوره بقره و سوره نساء  
 سوره بنی اسرائیل نیز هست لکن مقتضای سیاق آنها اینست که مراد بالوالدین در آنها پدر و مادر  
 نسبی باشد بخلاف مقتضای سیاق آیت سوره انعام و علی بن ابراهیم در تفسیر آیت سوره انعام  
 گفته الوالدین رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بنابرین میگویند  
 که و بالوالدین احسانا عطف بر پدر و مادر است بقدر اینست که و لا تشکروا بالوالدین احسانا  
 و احسان عبارتست از نعمت الله که بخاک و باده و مراد اینست که رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین  
 صلوات الله علیهما و آلهما و اهل عظم نعمتهما الله تعالی اند و هیچ نعمتی با ایشان برابری نمیکند  
 که اگر ایشان غیب و ندیدند متعجب در روی زمین غیب و پس معرفت ایشان فرض عین عین  
 فرض است مثلاً از آنکه لا تشکروا به شایسته تا آخر است ظاهر منها عبارتست از قدر و شکر می  
 آنچه مدلول مطالبی یا تقنینی قرآن باشد و آنچه عاملش از مردمان پنهان نکند و یا آنچه  
 آنها و باطن عبارتست از قدر و شکر میان آنچه مدلول از کرمی قرآن باشد و آنچه عاملش  
 از مردمان پنهان کند و مانند آنها و مثلاً برای هر کدام می آید در کتاب الحج در حدیثی هم  
 باب من ادعی الامانه تا آخر که باب شصت و چهارم است و در کتاب النکاح در حدیثی هم  
 هفتم باب نوادر که باب صد و نودم است و در کتاب الاشریه در حدیث اول باب تحریم الخمر  
 فی الکتاب که باب شصت است تحریم در حرم الله معنی کرامی کردن خیریت مثل عند بنی  
 الخمر پس این از راست آیت سوره بنی اسرائیل و بعد از منافی آدم **مس** و گفت در  
 انعام که بگوید و لا تشکروا بکرم الله تعالی و لا تشکروا بکرم الله تعالی و لا تشکروا بکرم الله تعالی  
 که شریک مکن با او خیر را در عبادت و شریک مکن با بنی و وصی نعمتی از نعمتهای الهیه که  
 و مکتبید و زندان خود را از شرش معصی رزق میدهم شما را و ان فرزند را از نزدیک  
 مشوید رسوا یا را خواه آنچه ظاهر باشد از جمله رسوا یا و خواه آنچه پنهان باشد و مکتبید  
 دار را که کرامی که کرامی کرده از الله تعالی که علم خوبی آن کشتن مثل قصاص آنچه مذکور شد  
 معاصرش که ده الله تعالی شما را بآن تا شایسته بدی کند **مس** وَقَالَ هَلْ لَكُمْ مِمَّا  
 مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُكَاةٍ فَذُنُوبَكُمْ فَاَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُكُمْ تَخَافُكُمْ أَنْفُسُكُمْ  
 کذلک تفصیل الایات لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ **شرح** و گفت برای منع عیال و از آنکه شریک نشو







يَتَّبِعُوا مَا لَا يَشْعُرُونَ إِلَّا دُعَاءٌ وَتَدَاوُعُهُمْ بَيْنَهُمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ **شرح** ای هاشم امده تعالی  
الکتاب برسانید که از عذاب خود نیز نگرید بلکه بعد از آن سزایش کرد جمیع که خردمندی میکنند  
باین روش که در سوره بقره این را دو قسم کرد تا بیان و پیشوایان و در بیان تا بیان گفت که در  
گفته شود این را که تابع شود آنچه را که الله تعالی فرستاده در محکات قرآن که نهی از ارتکاب  
از روی ظن است گویند که بلکه تابع میشود آنچه را که یافته ایم بران پیشوایان و پدران خود را یا  
تابع میشود پیشوایان و پدران را هر چند که آن پیشوایان و پدران خردمندی نکرده باشند اصلا  
مراد است که بخردمندی فراتر گرفته باشند چیزی را حاصل هر دو ملکیت و راه نیافتن باشند آن  
پیشوایان و پدران سوی ائمه عالمیان بهتر است و بدو در اختلاف از روی ظن مانده باشند  
در بیان پیشوایان گفت که وصف آنجا است که کافر شده اند و تابع رسول و قرآن نشده و بر  
براه باطل خوانده اند صفت کسی است که فریاد میزند بگو سفیدی که براه سلاخ خانه میدوند و نمی  
مکملید و فریاد زدن را چه میفهمند سخنی را که از آنکس سزاند صریح باشد که این راه سلاخ  
خانه است و اینها را بکشتن میرم این تا بیان و پیشوایان مانده که آن لالان کور اند پس  
ایشان خردمندی میکنند **هل** و قَالَ وَمِنْهُمْ مَن يَتَّبِعُكَ أَتَانًا لَّتَبْلُغَ الْقَوْمَ وَكَانُوا  
لَا يَعْقِلُونَ **شرح** در مقامی که حضرت رسول علیه السلام میفرموده که چرا این خردمندان کوش  
بمن نمیدارند تا بیاورم و اصحات از محکات قرآن و غیر آنها برآید ایند الله تعالی جسته می شود  
خود سزایش را خردمندان کرده گفت در سوره یونس که بعضی از ایشان کوشش بتو ای می  
و براه نمی آیند و با وجود این غصه میخوری ای ایلس تو می شنوای که از ترا هر چند که کارشان این باشد  
که خردمندی نکنند این است باینست که کسی که کوشش اندازد بقصد قبول نکردن مانند گشت  
در دفع ضیافتن از سخن محفی نمائند که لیستیم در سوره الفام و سوره حمد است و تسمه مواقیب  
و در سوره یونس است پس میتوان بود که از کتاب کافی غلطی شده باشد یا این  
قرآنی غیر مشهور یا نقلی محفی باشد **هل** و قَالَ أَمْ تُخَفُّونَ أَنْ أَكْثَرُهُمْ يُتَّبِعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ  
إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلَّغْتُمْ أَصْلَ سَبِيلِنَا **شرح** گفت چه ترستی رسول علیه السلام و سزایش  
ناخردمندان در سوره فرقان که بلکه گمان میری ای هر آنیکه پیشتر این جماعت که کوشش تو  
نمیدارند اگر کوشش دارند می شنوند یا اگر شنوند خردمندی میکنند و پیروی حق میکنند و  
صریح نخواهند کرد نیستند اینها همگی یا آن پیشتر مکرمانند که و کوسفند و شتر درشتیدن غیر از

صلی الله علیه و آله

صلی الله علیه و آله

بلکه گمراه ترند چه آنها حق نمیکند در ترک پیروی حق نه صریح و نه غیر صریح و ایسان عدا میکنند هم  
صریح و هم صریح **هل** و قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ صُلُوحَ عِبَادَتِي وَاعْبُدُوا اللَّهَ  
فَإِنَّهُمْ يَتَّبِعُونَ شَيْئًا يَدْعُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ **شرح**  
و گفت در سزایش را خردمندان در سوره حشر که جنگ نمیکند خود را و همگی با شما مکر و در بهنگ  
استوار کرده شده بخند قبا و مانند آنها یا در پس دیوار یا چه از یکدیگر بسیار ترسند گمان میر  
که با یکدیگر اتفاق دارند و حال آنکه دلهای ایشان بر آنکند است این اختلاف بسیار است  
که خردمندی میکنند که ترک اختلاف از روی ظن کنند تا بطریق یکدیگر دوست شوند و بر  
آمده جنگ کنند و برای یکدیگر در راه حق جان بازی کنند **هل** و قَالَ وَتَسْتَوُونَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ  
تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ **شرح** و امده تعالی در سوره بقره در سزایش را خردمندان گفته  
بمجموعه ان یا باقت محمد علیه السلام که آن مرون ان سس بالبر و تسون آیا میفرمایید در انیکو  
که پیروی حق باشد و فراموش نمیکند خود را که پیروی ظن میکنند و می پوشانند حق را که علم  
است بلس باطل که ظن است و شما میخواهید کتاب الله تعالی را که توره باشد یا قرآن را یا  
وجود خواندن کتاب و دانستن محکاتی که در آنها منع صریح از پیروی ظن هست خردمندی میکنند  
و پیروی ظن میکنند **هل** يَا هَاشِمُ ثُمَّ ذَمَّ اللَّهُ الْكُفْرَةَ فَقَالَ وَإِنَّ نَطِيعَ أَكْثَرِ مَنْ فِي الْأَرْضِ  
يُضِلُّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ **شرح** ای هاشم امده تعالی گفتا بر سزایش را خردمندان نیز نگرید چون  
دانست که پیروان ظن بسیاری خود را دلیل حقیقت خود میکنند سزایش کرد الله تعالی پیشتر مردمان  
باین روش که گفت در سوره الفام که و اگر تابع شوی پیشتر مردمان و همچنین رین را که راه میکنند  
ترا از راه امده تعالی که پیروی علم و ترک پیروی ظن باشد **هل** و قَالَ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَلْيَحْمَدِ اللَّهَ بَلَّغْتُمْ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ **شرح** این است در  
لحق است یکبارگی لایعقلون لایعلمون است پس میتوان بود که بیان معنی باشد یا از کتاب  
کافی غلطی شده باشد یعنی و گفت در سزایش را پیشتر مردمان که و هر آنیکه بر پی جمیع که تابع پیشوایان  
و پدرانند و پیروی ظن و مضطر خواهند شد بعبادت حق که آیا که آفرید آسمانها و زمین را هر آنیکه  
میکویند که الله تعالی آفریده بگوای حق که سستی ایشان امده تعالی راست که بجا عذاب نمیکند بلکه پیشتر  
مردمان روی زمین بخردمندی فرامیکند گفته خود را و با آنکه آفریننده آسمان و زمین را امیدند  
و این باعث است بر اقرار با نیکه هر چه در آسمانها و زمین است از امده تعالی است و پس پیروی

بهمی

صلی الله علیه و آله



بملاحظه

ظن شریک در حکم می شود با الله تعالی و برای این مستحق عذاب سخت می شود مخفی نما آنکه در سوره زمر  
 و سوره زمر صدر این آیت هست و تفسیر آن می آید در کتاب التوحید در حدیث دوم باب صد و هشتم  
 که باب فیه یقت وجو امع فی الولا یاست و در کتاب الایمان و الکفر در حدیث سیوم باب سی و  
 و در حدیث چهارم باب ششم **صل** وَقَالَ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ تَزَلَّ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَاتُخِجَ  
 بِهِ الْأَرْضُ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ **شرح** و گفت  
 در سوره عنکبوت که هرگز نشنیده ام مردمانی که در این دنیا اگر برسی جمیع آنکه کرده اند باطل که با یکدیگر  
 دان اختلاف از روی ظن است که آیا که فرو فرستاد از بالا بی را پس نرفته که در آن آب زمین  
 بعد از مردن آن زمین هر آنکه میگویند الله که الله تعالی فرو فرستاد بگو ای محمد که سبب این است که  
 راست که هیچ عذاب نمیکند بلکه بیشتر اهل زمین با وجود دانستن این خبر مردمی نمیکند و با  
 میگردند و برای آن مستحق عذاب میشوند **صل** يَا هِشَامُ ثُمَّ مَدَحَ الْفَلَكَةَ فَقَالَ وَقَلِيلٌ مِنْ  
 عِبَادِي الشَّاكِرُونَ وَقَالَ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ وَقَالَ وَقَالَ بَعْلُ مَوْهِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ  
 أَتَقْتُلُونَ نَجْلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَالَ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ **شرح** ای  
 الله تعالی که تا به زشتی بیشتر از آنکه چون دانست که پروان ظن کی و بی اعتباری میخافد خود را  
 دلیل بطلان ایشان میکنند تا بحدی که دعوی اجماع میکنند و از خطای این کی ولی اعتباری تو را  
 اهل حق که با کمی ایشان باینه و شکر گفت در سوره سب که کمی از بندگان من شکر گزار است  
 و گفت در سوره ص که و کم کنند ایشان که ایمان و عمل صالح دارند و گفت در سوره مؤمن که و کم  
 مردی مؤمن از خویشان فرعون که از ترس پوشیده میداشت ایمان خود را که آیا میکشد در  
 مراد موسی است بهمین که که گوید که صاحب کل اختیار من الله تعالی است و پس مراد از اینست که  
 در تمیز نیک و صالح بوجی او بر روی هست و به روی ظن شریک او نمیدان شد در حکم و گفت  
 در حکایت نوح در سوره هود که و بردار ای نوح در گشتی هرگز که ایمان آورده از غیر اهلست نیز  
 و ایمان نیاورد با نوح مگر جمعی اند که گفته اند از غیر اهلش هفتاد و دو مرد در آن بودند و از ایشان  
 هفت تودند زن مسلمانش و سه پسرش با هم و جام و یافت و زنان ایشان **صل** وَقَالَ وَلَئِنْ  
 أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ وَقَالَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ **شرح** باز امام علیه السلام بر بیان حال بیشتر  
 مردمان رفته فرمود که و گفت الله تعالی در سوره دخان که نیا فریده ایم آسمانها و زمین را و آنچه  
 میان آنهاست برحالی که باز یکبار بشیم تا مردمان بیا بهر مشغول بوده پرودی ظن کنند و هیچ

نکون

نکونیم نیا فریده ایم آنها را مگر بختی تا آنکه مردمان پرودی علم کنند و لیکن بیشتر مردمان روی زمین  
 پرودی ظن کرده نمیدانند آنچه را که میکنند و میگویند و مانند این آیت در سوره یونس و سوره  
 قصص نیز هست و گفت برای مذمت پرودی مشهور میان مردمان بی آنکه نفی از الله تعالی یا  
 خلیفه او در آن معلوم باشد در سوره مائده که و لکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذِبُ  
 اکثرهم لا یعقلون و چه سبب است بعضی قواعده میان مردمان نفس انی نیست و لیکن منکران آنرا  
 میکنند بر الله تعالی دروغ را با منغنی که بطن خود حکم میکنند چنانچه بیان میشود در کتاب الایمان و الکفر  
 و در حدیث دوازدهم باب صد و شصت و سیوم که باب حجة الی اهل المعاصی است و بیشتر مردمان  
 خود مدعی نمیکند که تمیز کنند اقرار از غیر اقرار پس بدعتها مشهور میشود و مستهتابان مکرر میشود  
 چنانچه بعد از این آیت گفته که و اگر گفته شود بایان که بیابید سوی قرآن و سوی رسول گویند  
 که پس است ما را آنچه بران یافته ایم پیشوایان و پدران خود را **صل** وَقَالَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ  
**شرح** و گفت که بیشتر امت هر رسولی بی شعوری کرده پندارند که مدد کردن الله تعالی را با  
 و فرزندان دلالت میکند بر اینکه الله تعالی با ایشان خیر خواهدی میکند با آنکه خلاف قول هر رسولی  
 کرده اختلاف از روی ظن میکنند مخفی نما آنکه این لفظ در قرآن نیست و در سوره مؤمن چنین  
 است بل لایستخوان پس میتواند بود که نقل مضمون آن شده باشد تا اثر است شود باینکه مراد  
 بیشتر از آنست هر رسولیست نه همه چه همه خلاف گفته الله تعالی و رسولی که بایان آنده نکرده اند  
 و راه اختلاف از روی ظن پیش گرفته اند و در سوره یونس و سوره نمل اکثرهم لا یعقلون است  
**صل** يَا هِشَامُ ثُمَّ ذَكَرَ أُولَى الْأَنْبِيَاءِ بِأَحْسَنِ الذِّكْرِ وَخَلَّاهُمْ بِأَحْسَنِ الْحَلِيَّةِ فَقَالَ  
 يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو  
 الْأَلْبَابِ **شرح** الحکمه بیکه جا و سکون کاف خود داری در گفتار و در کردار از پرودی ظن مشتق  
 است از حکم بفتح حاء و فتح کاف بمعنی دهنه لجام که دستور را نگاه میدارد از حرکات بد و مراد از این  
 خدش است که درایت سابق بر این تذکورت که شیطان بعد از فقر و یار کم بالقی  
 و الله بعد از مغفرت منه و فضلا و الله واسع عظیم و فتح حکم نیز نیست بی علم بان چنانچه بیان میشود  
 در شرح حدیث اول باب پانزدهم کتاب التوحید و تفسیر حکم بفتح حاء و عقی می آید در این حدیث و می  
 آید در حدیث چهارم این باب که و الحکمة و ضدها الهوی و می آید در کتاب التوحید در کلام شریف  
 و در باب چهاردهم که و الحکمة و ضدها الهوی و حاصل صمیمیت ذکر مصراع در و من یؤت

در کتاب التوحید

و می آید در کتاب التوحید و حدیث سیم باب دوم  
 که گفت الحکمة و ضدها الهوی و می آید در کتاب التوحید در کلام شریف



و ذکر قد ماضی در فقه او فی نظیر لا تنصروه فقد نصره الله برای اشعار باینست که خیر کثیر مقدم است  
 حکمت و باعث انت چنانچه حکمت مقدم است بر مغفرت و فصل و باعث آنهاست خیر اخیانند  
 فقر است که مذکور است در آیت سابقه بر این و آن در اصل مالدار است مثل آیت سورة اعدوا  
 و آیه لیس الخیر لشدید و مراد اینجا جاری مجرای مالداری و بهتر از آنست چنانچه بیان میشود در کتاب  
 الدعاء در شرح حدیث اول باب نوزدهم که باب من البطات علیه الا جائد است و تفسیر خیر  
 بطاعت الله و معرفه الامام می آید در کتاب الحج در حدیث یازدهم باب هفتم که باب معرفه الامام  
 و اورد الیست و تفسیر آن بمعرفه امام و اجتناب از اصرار بر یک امری آید در حدیث نوزدهم باب  
 صد و دوازدهم کتاب الایمان و الکفر که باب الکبائر است و حاصل همه یکست یعنی ای کاش  
 الله تکالیف بر نفسش و نوازش که گذشت نیز نکرد بلکه با وجود آن یاد کرد صاحبان متغیر  
 بدترین بادی و زیور و ادوات را بهترین زیوری باین روش که گفت در سورة بقره که میزد  
 الله تکالیف بنو فقی خود نگاه داری خود از حکم بطن را بر که خواهد مصلحت داند و هر که داده شود  
 نگه داری خود پس تحقیق داده شده بی نیازی بسیار و در خاطر خود جای نمیدان خیر کثیر را که  
 صاحبان متغیر چه دیگران از بی مال و جاه و دنیا می شتابند و این خیر کثیر را سهل شمارند  
 وَقَالَ وَالَّذِیْ یُتْلُوْنَ فِی الْعِلْمِ یُتْلُوْنَ اَمْتًا بِهَکُلٍ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا یَذَّکَّرُ اِلَّا اُولَ الْاَلْبَابِ  
 شرح مراد باین سخن ائمه معصومین است چنانچه می آید در کتاب الحج در باب ان الراسخون فی  
 العلم هم الاممه علیهم السلام معنی رسوخ در علم فتوی و قضای است بی اختلاف که ناشی از  
 حکم از روی اجتهاد و وطن میشود چنانچه بیان میشود در کتاب الحج در حدیث اول باب فی شأن  
 از آنکه فی لیل القدر و تفسیر ما در شرح فان قالوا من الراسخون فی العلم فقل من لا یحکم فی  
 علمه و ظاهر حدیث دوم باب ان الراسخون فی العلم هم الاممه علیهم السلام اینست که ایمان اینجا  
 بمعنی ایمان کردن شیعه از خطا در تاویل و تفسیر قرآن باشد و این موافق است با آنچه می آید  
 در کتاب التوحید در حدیث اخرا باب بیست و سیوم و در کتاب الحج در حدیث دهم مولد ابی جعفر  
 الحسن بن علی علیهما السلام میتوان بود که بمعنی گردیدن باشد ضمیر به راجع به و باینست یا راجع  
 بآنست که است چنانچه می آید در کتاب الدعاء در باب پنجاه و هشتم که باب الدعاء عند قراة  
 القرآن است که ایمان بتمت شده و میتوان بود که راجع بمضمون و ما لعلنا و یله الا الله باشد  
 حاصل همه یکست یعنی و گفت در سورة آل عمران بعد از آنچه گذشت در شرح و خطره علی غیر ایم

خطبه که و ثابت قدمان در دانشن میکنند که این کلام بر ایمان خود را بنا و ملتش به قرآن باشد  
 که بر ایمان معلوم ایمان ماست که خطا در تاویل و تفسیر قرآن نکردیم یا مراد اینست که گردیدیم  
 باینکه علم تاویل و تفسیر قرآن در وقت نزول آن نمیداد مگر الله تکالیف این آنکه هر کس بگوید  
 تاویل و تفسیر بنویسند یا نیست از جانب صاحب کل اختیار ماست برای بیان قضا باینست چنانچه  
 گفته در سورة قیمة که فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علیا بیانه و بحاط خود قرار میداد فرق میان  
 تاویلات پیشوایان اهل نریغ و تاویلات راستان در علم را کسی مگر صاحبان متغیر که سندان  
 و ابوذر و مقداد و امثال ایشان باشند از اهل قلوب سلیمه و افهام مستقیمه **هل** وَقَالَ  
 اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمَكِیْنِ وَ الْاَنْحَامِ وَ الْاَنْثَمِیْنِ وَ الْاَنْثَمِیْنِ وَ الْاَنْثَمِیْنِ وَ الْاَنْثَمِیْنِ وَ الْاَنْثَمِیْنِ وَ الْاَنْثَمِیْنِ  
 شرح و گفت در سورة آل عمران که بدینست که در آفریدن اسمائنا و زمین و در گزین شدن  
 و روز هر آینه دلیلها بر ربوبیت الله تکالیف است برای صاحبان متغیر چه ایشان اقرار میکنند  
 که اینها بعثت و باز بجه آفریده نشده و پیروی ظن نکرده سعی در طلب علم دین از الله تکالیف  
 پیگیری میکنند **هل** وَقَالَ اَفَمَنْ یَعْلَمُ اَنْ مَا اَنْزَلْنَا مِنْ ذِکْرِکَ الْعَمَلُ کُنْ هُوَ الْعَمَلُ  
 انما یذکر الذل و الا لایاب **شرح** و گفت در سورة رعد که آیا آنکس که میداند و اقرار میکند که  
 قرآنی که فرو فرستاده شده بتوای محمد از صاحب کل اختیار تو در بیان آنچه بی مکاره اختلاف  
 در آن و در دلیل آن رو بکار آمدنی است و پس و هر بیان که در قرآن نباشد لوح و بکار نیامده  
 مانند کسبت که او کور است و اقرار باین نمیکند بحاط خود جای نمیدان این اقرار را با اقرار  
 این داننا و آن کور را کسی مگر صاحبان متغیر که شیعه دوازده امامند **هل** وَقَالَ اَفَمَنْ  
 هُوَ قَانَتْ اَنَاءَ اللَّیْلِ سَاجِدًا وَقَامًا یُحْذِرُ الْاَلْحَافَ وَ یَرْجُو رَحْمَةً رَبِّهِ قُلْ هَلْ یَسْتَوِی  
 الَّذِیْنَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُونَ اِنَّمَا یُذَکَّرُ اُولَ الْاَلْبَابِ **شرح** این ابی قافیه فتنه  
 ساخت باین روش که این خطاب و ابوعبیده بن جراح و سالم مولای ابوجعفر و عبد الرحمن  
 بن عوف و مغیره بن شعبه را در زمان حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله درجه اوداع و در  
 کعبه جمع کرد و هم قسم شدند و کاغذی نوشتند که اگر محمد میرد یا کشته شود خلافت را با علی و سائر  
 اهل بیت محمد و انکارند چنانچه در کتاب الرقعه پیش از حدیث قوم صالح مذکور است و در کتاب  
 سلیم بن قیس نعلانی و در کتاب ججاج طبری معاذ بن جبل بجای مغیره بن شعبه است و اجد تکالیف  
 خبر داد رسول خود را در این آیه تا از آن فتنه و خبر داد از کار فرمودن ابوجعفر و علی زمان خلافتش

عبد الرحمن بن عوف و  
 ابن ابی قحافه



و مشهور دو سال چهار ماه و نه روز است و خبر داد از راه خلاص شیعیان  
 انهم از آن فتنه تا روز قیامت و گفت در سوره آل عمران آیت مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم  
 آیا این بر میان من و فغان اگر چه میگوید گشته شود و دیگر دید بر پاشنه های خود یعنی اینکه  
 میشود از ایمان بخدا در سوره دعوی ایمان میکند مانند کسی که برگردد از جایی باینده و شکر  
 باشد را پیش رو کند و این تقسیم رگشتن را بقدری میان من و رسول علیه السلام خبر داد از آن  
 زینب را از این فتنه و گفت از روی اضطراب که لا اله الا الله و ای بر عباد شریفی  
 که نزدیک شد گشته شد امرو را زینب یا جوج و ما جوج است و در آنکشت شست خود را با کشت  
 بملوی آن حلقه کرد چنانچه مذکور است در آخر نصف اول کتاب بخاری در باب قول الله  
 تعالی و یسلطونک عن ذی القرنین ام در اینجا یعنی بلکه و استقامت کاری است یعنی  
 و گفت در سوره زمر که وجعل الله الذل علی من سبیله قل من سبیلک فقل انک من اصحاب  
 الین را تم من هو فاقش و کرد اند مردی برای استقامت مانند با که امامان باطل باشند چنان  
 رخصت استقامت فرمان برداری ایشان میشود پس معبودان خواهند بود تا مردمان را بعد از این  
 صلی علیه و آله که کند و گرداند از راه استقامت که مردی امامان حق باشد بکوی محمد که  
 شو بفرموده اندک زمانی بد رستی که توا را اهل جهنمی بلکه همان بری که از اهل جهنم کسی است که  
 بجا آورنده طاعت در ساعتی شب خواهد در حال فروتنی و مطوعی و خواهد در حال استقامت  
 بکار امامت چه دین خود را بیا بیا بچرخ گرفته و پیروی من نمیکند میرسد از غدا بآخرت و امید  
 میدارد رحمت صاحب کل اختیار خود را این اشاعت باینست که هر که قبول نکند امام حق را  
 کافرست پس با او بگوید تا بیا نشکر کافرند یا علی بن ابی طالب تا بیا نشکر که فاطمه و حسن  
 حسین تا آخر و از ده امام باشند چنانچه همان افراد کرده اند که علی علیه السلام بیعت با ابوبکر نکرد  
 تا ششم و بعد از فوت فاطمه و زینب و ابی بکر و ابی طالب و ابی جعفر و علی علیه السلام بیعت کرد  
 چنانچه در کتاب بخاری مکرر نقل شده و در کتاب روضه بعد از حدیث قوم صالح اینست  
 مراد بان مرد ابوبکر است و مراد بمن هو فاقش تا آخر علی علیه السلام است بکوی محمد که ایابر  
 میتوان بود جمعی که میدهند جمیع مسائل دین را و جمعی که نمیدانند این اشاعت باینست که تا در  
 قیامت اشعابی نخواهد بود نزد صاحب انصاف و فرق فی هر خواهد بود میان مسلمانی  
 باطل و مسلمانی امامان حق که دوازده امام باشند چنانچه خود جابجاء میدهند این فرق را کسی مگر

صلی علیه و آله

ابن ابی قحافه

ابن ابی قحافه

صالح

صاحبان مغربا می آید در کتاب الحج در باب بیعت و یکم که باب ان من وصفه الله تعالی فی کتابه  
 با علم هو الامام علیه السلام است اینکه ما آن جمعی که میدهند و دشمنان ما آن جمعی که نمیدهند  
 و شیعه ما آن صاحبان مغربا اند **مسئله** و قال کتابنا انزلناه الیک هبنا ذک لیکد قریبا  
 ایایه و لیکن ذکر اولو الاکباب **شرح** و گفت در سوره ص که این قرآن کتاب است بر فایده که  
 فرود رسیده ایم آنرا سوی تو ای محمد تا مردمان فکر کنند آیتهای آنرا و حکم آنرا از مشرب جدا  
 کنند و تا بجا طر خود جدا بندگان میان آن آیتها را صاحبان مغربا چه ایشان اقرار میکنند باینکه  
 اول از بی حکمت میدادند تا امام حق معلوم شود و بعد از آن قیاس بهای آنرا و باید رسید  
 و بر وی طعن نباید کرد **مسئله** و قال و لقد آتینا موسی الھدای و افرقنا بیننا و امراة یس  
 الکتاب هدی و ذکر فی الاکباب و قال و ذکر فان الذکر ینفع المؤمنین **شرح**  
 و گفت در سوره مؤمنین است که پیغمبر علیه السلام تا صبر کند بزرگواریدن تا خردمندان با و او این را  
 سهل شمارد که و هر آینه تحقیق دادیم بسبب حق موسی را راستی که آداب الهی است و دادیم  
 از امتهای پیغمبران سابق بر موسی فرزندان یعقوب را که امت موسی بودند کتاب که تورات  
 است این دادن برای راهنمادن بحق و بیاد انداختن حق مرصاحبان مغربا را بود مردمان  
 که جمعی که ایمان نمی آورند بی مغربند و در استقامت اعتباری ندارند و استقامت گفته در سوره  
 ذاریات که و بیاد اندازم مردمان را مضمون آیات حکمت که مکرر شده و در آنها منی از اخلاص  
 از روی طعن است چه بد رستی که بیاد انداختن آن فایده میرساند که و ندکای بخدا و رسول  
 مراد اینست که کسی عدد مؤمنین مستفیع بان آیات منافی حسین مذکر مضمون آن آیات  
 نیست **مسئله** یا هاشم ان الله یقول فی کتابه ان فی ذلک لذکر لکم کان لکم قلب یعقوب  
 عقیل **شرح** ای هاشم بد رستی که استقامت میکند در کتاب خود در سوره فی که بد رستی که در  
 بیان احوال اهل بیت و اهل جنم هر آینه بیاد انداختن حق است برای کسی که بوده باشد  
 او را ولی امام علیه السلام گفت که یعنی خردمندی چه خردمند مانند کسی است که دل ندارد **مسئله**  
 و قال و لقد آتینا النبیة قال الفهم و العقل **شرح** فهم یعنی فایده سکون یا فایده  
 حق یا ضد حق و است چنانچه می آید در حدیث چهاردهم این باب یعنی و گفت در سوره لقمان  
 که و هر آینه تحقیق دادیم لقمان حکمت امام علیه السلام فرمود که مراد از حکمت هوشمندی و خرد  
 است **مسئله** یا هاشم ان الله یقول قال لا یبینه تواضع الحق نکت اعقل التا یب ان الکلیت

صلی علیه و آله

ند پیغمبر



لَدَى الْحَقِّ يَسِيرُ بِالنَّبِيِّ إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ غَرِقَ فِيهَا عَالَمٌ كَثِيرٌ فَلَنُتَكَلَّمَ بِمَفْضَلَتِكَ  
 فِيهَا نَقَرَى اللَّهَ وَنَحْشُوهُمَا الْإِيمَانَ وَنُشْرِعُهَا التَّوَكُّلَ وَنُفِيحُهَا الْعَقْلَ وَدَلِيلُهَا الْعِلْمَ  
 وَنُكَتِفُهَا الصَّبْرَ **شرح** الحق بکار آمدن پس باطل بکار نهادن است و هر جا که حق و باطل است  
 کنان دو معنی منظور است و مراد اینجا یکی آن است که احدی نتواند در کتاب خود به پیغمبر  
 فرستاده سگان بعضی منصفه و تشدید کاف جمع ساکن و مراد اینجا دنیا که کشتی است  
 که مانند جلوس برای کشتی باعث را نیکه پر کشتی که آنرا اندر دمسافران دریا در آن سکان  
 نمیشوند **یعنی** ای هشام بدرستی که همان حکیم گفت برش را که فروتنی کن برای احکام کتاب  
 احدی را با شتی خردمند تر مردمان و بدرستی که خردمند زود حق کم است چنانچه مردمان کتاب  
 الهی را گذاشته اند از بی شبهتها میدویند و ندای پسرک من دنیا دریا نیست نه دار حقیقت فروخته  
 و هلاک شده اند در دنیا جمعی بسیار پس باید که باشد کشتی نجات تو از این دنیا پر شر و شور  
 رتس احدی باشد و باشد متاع تو که و بدین بخوار و رسولش و باشد با و بان کشتی تو و اگر از این کار  
 خود بخوای کتابی که آنچه او گوید بکن کنی و آنچه گوید مکن کنی یا مراد اینست که طلب حاجتهای  
 خود را از او کنی و باشد کار فرمای کشتی تو خردمندی و باشد راههای کار فرمای کشتی تو عمل  
 بمقتضای علم حاصل از حکمت کتاب الهی **معنی** اینکه اول از بی محکات کتاب الهی روی نیاید  
 معلوم شود و پیروی ظن مکنی و باشد سگان کشتی تو صبر که خبری که ندانی نگوئی و مکنی که مراد  
 کشتی از راه راست بدر رود **صل** یا هشام إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ دَلِيلًا وَدَلِيلُ الْعَقْلِ التَّفَكُّرُ وَ  
 دَلِيلُ الْفِكْرِ الصَّبْرُ وَ لِكُلِّ شَيْءٍ مَطِيَّةٌ وَ مَطِيَّةُ الْعَقْلِ التَّوَضُّعُ وَ لِكُلِّ بَلَدٍ جَهْلٌ أَنْ  
 تَوَكَّبَ مَا خَلِيفَتِ عَنْهُ **شرح** شیئی در دو جا بفتح شین با نقطه و تشدید یا دو نقطه در میان مکتوب  
 و همزه است و سکون یا نیز جاز نیست مثل سید و سید بنی هاشم یا راه راست مثل قوم خند و  
 بر اول هم الحظ آن بدو یا است و بنا بر دو هم یک است یا است **معنی** یفصح شیئی و وجه تسمیه  
 شین با نقطه و سکون یا دو همزه در اصل مصدر باب علم است بمعنی خواهرش و مستعمل شده  
 بمعنی خبر یا عذر را اینکه هر خبریست احدی است چنانچه می آید در کتاب التوحید در باب فی  
 لا یكون شیئی فی الارض الا فی السماء الا بسبغته که باب است و چنانچه است و مراد اینجا خبریست  
 احدی است خواسته از بندگان و امر با آن کرده و آنرا بخوار است غفلت بمعنی خردمندی الکلیل  
 و اینجا عبارت است از باعث دیده وری در کاری مراد بصمت سکوت از روی اعتقاد

کشتی

مبتدای از روی ظن در مختلف فید است و این مبنی بر اینست که کسی که حکم کرد با حد و ظن فکر  
 حالی نمیشد از خواهرش نفس میل سوی آنچه حکم با آن کرده پس دیده وری در فکر انداز  
 المطیبه یفتح میم و کسر ط با نقطه و تشدید یا دو نقطه در میان مرکوبی که سوارش از روی  
 رساند و مراد اینجا بدکار است **یعنی** ای هشام بدرستی که برای هر ما مورب است  
 حالی که باعث دیده وری در آن میشود و راههای خردمندی قوت در عاقبت کار را  
 در راههای فکر خاموشی است و بدرستی که برای هر ما مورب است مرکوبی که مددکاران میشود  
 و مرکوب خردمندی فروتنی است نزد حق چه تکبر و دعویهای کز آن خردمند از راه و را  
 میدارد و پس است ترا در ناخردمندی اینکه کنی خبری که احدی ترا نسی از آن کرده و آن  
 خود در اینست چو این و دلیل ظاهریست بر ناخردمندی **صل** یا هشام مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا  
 وَرُسُلًا إِلَى عِبَادِهِ إِلَّا لِيُعَلِّمُوا عَنْ اللَّهِ فَأَحْسِنُوا اسْتِجَابَةَ أَحْسَنُهَا أَنْ تَحْتَفِظُوا  
 وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ أَحْسَنُهُمْ عَقْلًا وَكَامَلُهُمْ عَقْلًا أَرْفَعُهُمْ دَرَجَةً فِي الدُّنْيَا  
 وَالْآخِرَةِ **شرح** ای هشام هر چه مراد است احدی رسولان بزرگ را که پیش از رسالت  
 نبوت داشته اند و رسولان دیگر را سوی بندگانش مکر برای اینکه بخردمندی تو را کنند  
 از احدی احکام او را در هر چه به مکاره اختلاف در آن و در دلیل آن رود و اوصاف بندگان  
 او بدست آن شود پس بهتر بندگان او با اعتبار قبول دعوت انبیا و رسل کسی است  
 که بهتر بندگان او باشد با اعتبار شناخت آنچه مذکور شد که فایده بعثت انبیا و رسل  
 منحصر است در اینکه بندگان از او فرمایند و خود را بی نگینند و دانایان بندگان بکار احدی  
 که رسولان و حج کرده بهتر بندگان با اعتبار زو اگر قوت احکام از احدی و کار بندگان  
 با اعتبار زو اگر قوت احکام از احدی بلند پایه تر بندگان در دنیا و آخرت اما در دنیا را  
 اینکه لذت تسلیم حکم الهی و پیروی حق از همه بالاتر است و اما در آخرت برای بسیاری بود  
**صل** یا هشام إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجَّتَيْنِ حِجَّةَ ظَاهِرَةٍ وَحِجَّةَ بَاطِنَةٍ فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ  
 فَالْإِسْلَامُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْآيَةُ وَالْمَا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ **شرح** ای هشام بدرستی  
 احدی است بر مردمان دو حجت که با آنها غالب میشود در روز قیامت بر جمعی که پیروی  
 کرده باشند یکی آشکار و دیگری نهان اما حجت آشکار پس رسولان و پیغمبران و اما نهان  
 و اما حجت نهان پس خردمندیهای خردمند است که بیان شد در شرح یا هشام آن است



تبارك وتعالى الحكيم السميع العليم ونصر النبيين بالبيان **اصل** يا هاشم ان العباد  
الذين لا يشغل الحلال شغلهم ولا يغلب الحرام صبرهم **شرح** لا يشغل شغلهم بالاعتدال  
غيب بالاعتدال بصيغته مصارع غائب علومه بابتغى بابا فعال است الشغل لغف وضم شين  
وسكون غيب والا شغال بالغ شغل منصرف ومفعول به است وعبارت از بجای  
آوردن آنچه استعدتک واجب ساخته بر او و مراد اینست که کس حلال نمیکند مگر بقدری که  
بائع و اجابت بر او نشود موافق آیت سوره نور رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله  
واقام الصلوة وايت الزكوة يحافون يوما تتقلب فيه القلوب والا ليعلموا لا يغيب غيب  
بالفظة ويا يكفون از باب ضرب است صبه مفعول به است و مراد اینست که کس حرام  
اصلا و صبر از آن میکند از ترس در وقت **یعنی** ای هاشم بدرستی که خردمند کسی است  
که مانع نمیشود حلال از کسرش و بر هر چیزند حرام صبرش **اصل** يا هاشم من سخط  
قلبا على ثلثة فكلما اهان على هدم عقله من اظلم نور فكلما يطول امله و يحيا  
طرايق حيلته يفضول كلامه و اظفا نور غيره يلهو ات نفسه فكلما اهان  
هواه على هدم عقله ومن هدم عقله افسد عليه دينه و دنياه **شرح** ای هاشم  
هر که سخط کرد بر سه چیز ابر سه چیز پس گویا خود مد کرده بر خراب کردن خردمندی خود بیان  
این آنکه هر که تاریک کرد روشنی فکر خود را بسبب درازی از روی خود و بر طرفت کردن  
خوشی آئیده را که از روی خواهرش نفس نباشد بسبب مشغول شدن به بخت زیادتی بوج و خاموش  
کردن چراغ عاقبت اندیشی خود را بسبب خواهشهای نفس خود پس گویا مد کرده خواهرش  
نفس خود را بر خراب کردن خردمندی خود و هر که خراب کرد خردمندی خود را با این  
بر خود و خیار آخرت و دنیا را **اصل** يا هاشم كفت يركب عقلك و انت قد شغل عقلك  
عن امر قبلك و اطعت هواك على غلبة عقلك **شرح** ای هاشم اگر خردمندی کسی  
چگونه پسندیده درگاه الهی شود طاعت تو و حال آنکه تو گردانیدی دل خود را از کاه  
کل اختیار خود که قرآن است چه طلب علم بمشکلات بسبب قرآن و رسول یا امام مگر می  
و استعدتک گفته که بیاید در طلب علم سوی استعدتک و رسولش پس از رسول سوی دانایان  
جمع قرآن که دوازده امامند و فرمان بردی خواهرش نفس خود را بر خراب کردن خردمندی  
خود **اصل** يا هاشم الصبر على الوحدة علامة قوة العقل فمن عقل عن الله اقل

اخرا

أهل الدنيا و لا اغنيهم فيها و رغب فيما عند الله و كان الله أنسه في الوحشة  
وصاحبه في الوحدة و غناه في العيلة و معزته من غير عشيرة **شرح** ای هاشم  
صبر کردن بر تنهایی نشان توانایی خردمندی است پس هر که بخردمندی فزاید علم را  
از الله استعدتک بسبب قرآن و رسول امام که ره میگرداند دنیا داران و دل استکان بدنیا  
دل میندود و آنچه نزد الله است که بهشت و رضوان است و هست الله دل خوشی او  
در وقت بیکانگی و از مردمان در رفیق او در وقت تنهایی و مال داری او در وقت غلبه  
اولی حاجت بخوشش قوم **اصل** يا هاشم نصب الحق لطفاً لله و لا نخاة الا بال  
الطاعة و الطاعة بالعلم و العلم بالتعلم و التعلم بالعقل و العقل يقنل و لا علم الا بمن  
عالم بقافي و معرفة العلم بالعقل **شرح** الرب صاحب كل اختيار خيري و استعمال  
آن در غیر الله استعدتک نمیکند مگر با قندی و مجازست و در بانی منسوب بر است زیاده الفت  
نوع برای مبالغه و مراد کسی است که راجع در ثواب رب در هر چه در دنیا باشد پس مسئله  
که بیکباره اختلاف در آن و در دلیل آن رود از خود حکم نکند خواه از علم باشد و خواه از  
متعلمین **یعنی** ای هاشم واداشته شده بکار آمدنی که آن قرآن باشد میان مردمان  
تا فرمانبرداری استعدتک کند و تمییز شد بر یکایم در آن از عذاب الهی مگر باین فرمان بردار  
و این فرمان برداری بدانش است نه بطن و دانش خیری که بیکباره اختلاف در آن  
و در دلیل آن رود باید گرفتن از کسی بهم میرسد نه بر یافتن و باید گرفتن بخردمندی  
تمییز کرده میشود از طلب چهل مرکب و بیان این آخر است که دانش خیری که بیکباره  
اختلاف در آن و در دلیل آن رود تمییز شد مگردانشی که باینکس رسد از دانایی که در  
در دنیا باشد و خود را می نیابد اصلا مثل رسول و صی رسول چه بوسیل و دیگران شبیه  
بهم میرسد نه بر آن چنانچه استعدتک در سوره بنیون گفته که و من یدع مع اعدائكم اخر لا  
برهان که بهر دشمنان خشن دانی آن دانای فوق کردن میان او و دیگران که گاه گاه  
بخردمندی است پس اصل نجابت خردمندی است **اصل** يا هاشم قليل العمل  
العلم مقبول مضافا عفت و كثر العمل من أهل الهوى و الجهل مذكور **شرح**  
ای هاشم طاعت هر چند کم باشد از آنکه پروی طعن در آن نکرده پسندیده الهی است  
و ثواب آن چندین برابر است و طاعت هر چند بسیار باشد از صاحب خود را بی و ناخردمندی



نابنده الکبیر **مسئله** یا هیشام ان الله العاقل الخفی بالدنوی من الدنیا مع  
الحکمة ولم یرض بالدنوی من الحکمة مع الدنیا فلهذا لک ریحتم یحاکمکم **شرح**  
ای هیشام بدستی که خردمند را ضعیف شده بر مرتبه پایین از دنیا رجا که با خردمندی  
هوشمندی باشد و راضی نشده بر مرتبه پایین از خردمندی و هوشمندی رجا که با خرد  
دنیا باشد چه جای بغض آن پس برای این دادن بسیار دنیا و سبیل بسیار خرد  
و هوشمندی صاحبانیده شده بودای خردمندان چه فایده بهشت جاودانی در این  
بود است **مسئله** یا هیشام ان العقلاء ترکوا فضول الدنیا فکف الذنوب و ترکوا  
الدنیا من الفضل و ترکوا الذنوب من الفضل **شرح** ای هیشام بدستی که خردمندان  
ترک کرده اند طلب یا دنیای را پس چگونه کنان از ایشان سرزند و حال آنکه  
ترک زیادهای دنیا از جمله بهتری است و ترک کنان از جمله واجب لازم مراد بر این  
دنیا خیریت که از بی آن رفتن نه واجبست و نه مستحب پس ترک کنان بهترست چه زیاده  
مال و اعتبار فریبده است **حکایت** شخصی گفت که میبایست که امدتک بمن مال بسیار بود  
تا دانی که چه قسم خیرات خواهی کرد گفتیم که چه میدانی که خواهی کرد گفت که در دل منست  
بتوجه طریش که کنم گفته که اگر تو حاضر نشی نمیخواهی کرد من میتوانم کرد رضا بقضا و اجابت  
واجب را ترک کردی طحال منست بستی ز خواهش نفس **مسئله** یا هیشام ان الله العاقل الخفی  
الدنیا و الی اهلها فکف الامتثال الی الامتثال الی الامتثال و نظر الی الاخرة فکف الامتثال  
الامتثال الی الامتثال فطلب بالمشقة انفاها **شرح** ای هیشام بدستی که خردمند  
نگاه کرد سوی دنیا و سوی دنیا داران پس دانست که دنیا دریافته نمیشود و از این دنیا داران  
مکربان را بسیار و نگاه کرد سوی آخرت پس دانست که آخرت دریافته نمیشود و مکربان را بسیار  
پس طلب کرد باز را بسیار آخرت را که باید از ترسان دو است **مسئله** یا هیشام ان الله العاقل  
نهذا فی الدنیا و غیو فی الاخرة لا یعلم علیها ان الدنیا طالبتة و مطلوبة و  
الاخرة طالبتة و مطلوبة فمن طلب الاخرة طلبت الدنیا حتی یتوفی فیها  
رذقه و من طلب الدنیا طلبت الاخرة فیا تنه الموت فیفسد علیه دنیا و الاخرة  
**شرح** شاید که در ترک و او در طلب مملو در اول ذکرش در دوم این باشد که در اول  
مستحق هر که ام غیر مستحق دیگر است با همتی را اینکه دین از طلب الدار ان و راغبان در ان

فان

فانغت چون روزی مع شی زاهد با ایشان رسیده پس مثل آیت سوره واقعه است **فانغت**  
رافعة و در دوم متعلق هر دو یک کس می باشد مثل آیت سوره بقره هدی للناس بینات  
من الهدی و الفرقان **یعنی** ای هیشام بدستی که خردمندان حرص نورزیدند در دنیا  
و حرص رزیدند در ثواب آخرت برای اینکه ایشان دانستند که دنیا خواهند خواسته  
شده است و آخرت خواهند خواسته است و خواسته شده است باین روش که هر که خواهد  
آخرت را خواهد هیشام میکند او را دنیا تا تمام در باید از دنیا رزق خود را و هر که خواهد هیشام  
دنیا را خواهد هیشام میکند او را آخرت باین روش که می آید او را مرکب پس هیشام میشود  
دنیا و او ثواب آخرت او و دیگر طاعتی برای ثواب آخرت نمیتواند کرد **مسئله** یا هیشام  
من اراد الفناء بالمال و الفناء من الفناء و السلامة فی الدنیا فلیتوجه  
الی الله فی مسئلته بان یحل عقله من عقل فکف عما یکنیه و من فکف عما یکنیه  
استغنی و من لم یفکف عما یکنیه لم یند له الفناء ابدا **شرح** ای هیشام بدستی که  
خواهد دنیا را برای مال و در مای دلی از حسودی را و باقی ماندن حقیقت اسلام را پس باید  
که زاری کند سوی امدتک در خواستن حاجتهای خود باین روش که امدتک کامل کند خرد  
او را چه هر که خردمندی کند قناعت میکند با آنچه او را بس است پس به نیازی به مال ندارد  
و هر که قناعت کند با آنچه او را بس است چشم بر مال مردمان ندارد پس مای دلی از حسود  
دارد و هر که قناعت نکند با آنچه او را بس است در مای باید به نیازی را هر که هر چه بهم میرسد  
بالا تر از آن میخواهد **مسئله** یا هیشام ان الله حکم علی قوم صالحین انهم قالوا ربنا  
لا تفرغ قلوبنا بعد اذ هکذا یبتا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب  
حين علوا ان القلوب تزف و تعود الی عماها و دهاها **شرح** مراد بقوم صالحین  
اولوالالباب است در قول امدتک و ما ذکر الا اولوالالباب زیرا لا تفرغ و عبارت از  
سلمان و ابوذر و مقداد و امثال ایشان است قالوا بل یفکف ماضی منی بر تعلیب زمان نقل  
زمان منقولست چه دیگر بل یفکف مضارعت و ربنا بتفقد فاکین ربناست و حال فعل  
تذکر است پس این قول هر وقت و ذات رسول صلی الله علیه و آله است که نسبت زمان  
نزول آیت مستقبل است و نسبت زمان نقل امام علیه السلام ماضی است الا راغب بر کرد  
دلی ز ایمان با وجود بقای زبان بر دعوی ایمان از طرف است و عبارت از زمان حقیقی



رسول صلی الله علیه و آله است و مضافت به بدین چنان زمان نسبت زمان قول ماضی  
رحمت عبارت از امام حق از جمله اهل البیت است چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث شریف  
سیوم و هشتاد و هشتم باب حد و مقیم که باب فی نکت و منف من الترتیل فی الولاية است  
حین طرف قالوا است علموا البصیفة معلوم مجرور است الف لام القلوب براتی عهد جاری  
است و مراد از آن جمعی از اصحاب است که امیر المؤمنین علیه السلام را امام اول شمرده پس  
ترتیب و تقو و بمعنی حالت نه استقبال یعنی ای هشتم باقی ماندن حقیقت اسلام تا  
آخر عمر مطلبی برکت چه بدستی که آمدن آن در سوره آل عمران بعد از آنکه بیان شد  
این حدیث در شرح و قال الزکسحون تا آخر نقل کرده از جماعتی صالحان آنکه  
گفته اند در زاری سوی الله که ای صاحب کل اختیار ما مکروران دلهای ما را از  
حقیقت اسلام بعد از زمانی که را بهمنودی ما را بسبب رسول بجهش عاز جان خود  
رحمتی بدستی که تویی بجایست بخشیده این گفتن ایشان وقتی بود که دانستند که  
دلهای جمعی از اصحاب بسبب تو فقی میگردند از ایمان و بر میگرددند سوی کورشان  
و رشتگان با وجود دعوی ایمان بزبانها **فصل** میتوانند بود که این علم حاصل شد  
باشد برای قوم صالحین در زمان حیات رسول بتبلیغ رسول صلی الله علیه و آله پس  
ترتیب و تقو برای استقبال باشد و بر این تقدیر میتوان بود که علمو البصیفة محمول باب  
تفصیل باشد و مخالفان اعتراف باین مضمون کرده اند و نقل میکنند باین این  
آنکه در کتاب بخاری در باب سوره الفاتحه روایت شده از رسول صلی الله علیه و آله که گفت  
از بیان بعض احوال قیامت که لا اله الا انت یحیی و یرزق و لا اله الا انت یحیی و یرزق و لا اله الا انت یحیی و یرزق  
قال یارب اصبیح فی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک قال قول کلک قال البصیفة  
و کنت علیهم شهیدا ما و مت فیهم فلما تو فقیستی کنت انت الرقیب علیهم فیقال ان یقولوا  
لم یزلوا امرتین علی عاقبهم من ذلک اگاه باشند بدستی که در روز قیامت  
آورده میشوند فوجی از امت من پس برده میشوند بجانب جبهه پس میگویم که ای  
صاحب کل اختیار من اینها نزد یگان شدند که هر یک با ایشان میگردم چرا جبهه بر دوش  
پس گفته میشود که بدستی که تو نمیدانی که چرا گردند بعد از وفات تو پس میگویم چرا  
گفت بنده صالح عیسی بن مریم علیه السلام که بودم بر ایشان مطلع چند آنکه باقی بودم

ایشان پس وقتی که قبض کردی مرا تو بودی و پس نگاهبان برایشان پس گفته میشود که بدستی  
که ایشان پیوسته بودند مردان قهقری که با وجود ارتداد دعوی ایمان میکردند مانند  
کسی که از جانی برگردد بر پاشند بمعنی رو و افسار از هماندم که جدا شدی از ایشان **فصل**  
انک لم یخف الله منکم لم یعقل عن الله و منکم لم یعقل عن الله لم یعقل قلبه علی  
معرفة ثابتة یضربها و یجذب حقیقتها و لا یكون احدک ذلک الا من کان قوله  
لفعلیه مصدقا و یشره لعل لا ینتبه مؤخفا لا ان الله تبارک اسمہ لم یدل علی  
الباطن الخفی من العقل الا بظاہر منه و ناطق عنده **شرح** لم یعقل بعین بقیة  
و قات و دال بقیة بصیفة مصارع غائب معلوم باب ضرب است فلیه منصوب و مفعول  
است معوقه ثابته تجارت از شفاختن بنیات حکمت قرآن که در آنها امر بوالا لکل  
الذکر و نهی از پروی عن صریح شده پس این کلام از قبیل قول الله تعالی است در سوره علی  
و یخفوا و استیغنیوا الفتن و در سوره آل عمران و ما اختلف الذین اوتوا الکتاب  
الاس بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم و من یفر بآیات الله یرفع الحساب و لا یلو  
احدک ذلک با عیار رشاد غیر متوسمین بظاہر حالت نه با عیار نفس الامر که غیب است  
و بیان متوسمین می آید در کتاب الحجة در احادیث باب ان المؤمنین الذین ذکرهم الله  
غرو جلی فی کتابهم الائمة و التسلیم فیهم مقیم که باب پست و هشتم است قوله عبارت از  
فتوی و قصا فعله بکسر و فتح فار و سکون عین عبارت از قدر مشترک میان عقل و جبل  
بنابر آنکه هر کدام از آنها از افعال نفس است و مراد بتصدیق قولش فاعلش ادوات  
قولش است بر آنکه فاعلش عقل است نه جبل این در صورتیست که قولش مخصوص معلوم  
باشد و در جمیع ماکت شود یا کوید که نمیدانم ستره بکسر سین بقیة و تشدید را بقیة  
عبارت از آنچه در خلوت با هر که از او صادر میشود نظیر و اذا خلوا الی شیطانهم علیا  
عبارت از آنچه در حضور جماعت از او صادر میشود لان استدلال است بر لا یكون لک  
تا آخر و مراد اینست که در حکم غیر متوسمین بعضی کس طعن کا فیت بنابر آنکه نفس حکم الله  
بلکه محل حکم اصدات مثل تعیین قبله و قیمة متکفات و علم باین از وسیع غیر متوسمین نیست  
است یعنی بدستی که شان اینست که نرسیده از عذاب الله که کسی بخرد منوری را  
نکرده از الله تعالی احکام او را که حاجت بآنها دارد و توسط را سخا در علم و خود را بی کرد

فی قلبه



و هر کس که بخرد مندی و ناکر گفته از اوست که بسته دل خود را بر شناختن باینده که می بیند  
در دل خود و می یابد که آزاد دل خود و نمی باشد کسی و اگر بکنده احکام از اوست که هر کس  
که بوده باشد گفته طاهری او برای فعل باطنی و راست کننده بوده باشد گفته و کرد  
پنهان او برای گفته و کرده اشکار او موافق زیرا که اوست تبارک اسم راه نموده غیر  
متوسمین را بر باطن نهان دیگری که خرد مندی اوست مگر بخیری که ظاهر شود از او و حکما  
کنند از باطن او **مس** یا هاشم کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول ما عبد الله  
بشيء افضل من العقل **شرح** ای هاشم بود امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت که بر  
نشده اوست که باطنی بهتر از خرد مندی توضیح این میشود در شرح حدیث اول باب  
ست و چهارم کتاب التوحید که باب الاله است **مس** وما تارة عقل امری حتی یلک  
فیه خصال شتی الکفر والشک من مامونان والرشک والخیر منه مامونان  
و فضل ماله مبدول و فضل قوله مکتوف و نصیبه من الدنيا القوت لا ی  
یشبع من العلم دهر الدل احب الی مع الله من العز مع غيره والتواضع  
الیه من الشرف یشکر قلیل المعروف من غيره و یشکر کثیر المرفوع من  
نفسه و یرى الناس کما هم خیر امینه و انه شکرهم فی نفسیه و هو قائم اکثر **شرح**  
ممكن است که این از تفسیر سخن امیر المؤمنین علیه السلام باشد و ممکن است که تمام آن باشد  
یعنی و کامل میشود خرد مندی مرد مکر و قتی که بوده باشد در وصفی چند **اول** اینکه از نظر  
نعمت و ضرر رسانیدن او مخاطب جمع باشند **دوم** اینکه شکر نعمت او و نفع رسانیدن  
او را امیدوار باشند **سوم** اینکه مال یا دی او در راه اوست که داده میشود تا **و چهارم**  
اینکه سخن زیاد نمیکند باشد **و پنجم** اینکه زیاد از قدرت و قوت بدن نمیخورد باشد **و ششم**  
اینکه سیر نشود از دانش به غیر نفس مراد اینست که حرص مردان تن مسائل ضرر  
خودش است در دین داشته باشد پس منافات ندارد با آنچه می آید در او از این است که  
بعلم و المباحی به که حرص در طلب علم بدست چه مراد آنی طلب علم غیر ضرورتی که طلب  
آن اینکس از طلب علم ضروری و امیدارد **و هفتم** اینکه خواری که با پرستش از دست  
باشد پسندیده تر باشد پس او از غری که با پرستش غیر اوست که باشد مثل پرستی زماما  
نادان که پرستش ایشانست چه اوست که رخصت نداده در پرستی ایشان **و هشتم** اینکه

در قی

فروتنی پسندیده تر باشد پس او از اظهار بزرگی **و نهم** اینکه بسیار شمرد اندک نیکی را  
با او کم شمرد بسیار نیکی خود را با مردمان **و دهم** اینکه با مردمان سلوک کسی نماید که  
کمان میدهد که مردمان همگی بهترند از او و کمان میدهد اینرا که او بدتر مردمانست در میان  
کارش چه حاجت کار معلوم کسی غیر اوست که نیست بسا کافی که مؤمن شود و توفیق  
و بسا مؤمنی که کار شود بخند لان چنانچه گذشت در شرح یا هاشم ان الله حکم بالآخره  
صفت دهم تمامی کار عمده است با یمنی که از همه بزرگترت یا با یمنی که آخر همه است  
و دیگر چیزی نمائند **مس** یا هاشم ان العاقل لا یکن بوان کان فیه هواه **شرح**  
ای هاشم بدیستی که خرد مندی دروغ نمیکوید هر چند که در آن خواهش طبعش باشد **مس**  
یا هاشم لا دین لمن لا مروة له ولا مروة لمن لا عقل له و ان اعظم الناس  
قدرا الذی لا یرى الدنيا لنفسیه خطرا الا ان ابداکم لیس لها کمن الا الجنة  
فلا یبغوها بغیرها **شرح** المروءه بضم میم و ضم راء بنقطه و سکون و او و همزه که کاهی  
منقلب بود و میشود مصدر باب حسن ان انیت بمعنی مردمی الخط بفتح حاء با نقطه و طاء  
در او بنقطه که در دو و اندین اسب و مانند آن **یعنی** ای هاشم ثواب آخرت نیست کسی  
که مردمی نیست او را و مردمی نیست کسی که خرد مندی نیست او را و بدیستی که بزرگتر مردمی  
با اعتبار مرتبه کسی است که نمی بیند دنیا را برای خودش کرد با یمنی که دویدن او برای  
نیست و خود را بدنی نمیفروشد آگاه باشد بدیستی که بدنیهای شما را نیست پس لایق  
مگر بهشت پس مفر و شید آنهارا بسیار بی غیر بهشت مراد اینست که بدنیها مفر و شید **مس**  
یا هاشم ان امیر المؤمنین علیه السلام کان یقول ان من علامه العاقل ان  
یکون فیه ثلث خصال یحب اذا سئل و یطیق اذا عجز القوم و یشکر بالارای الذی  
یکون فیه صلاح اهله فمن لم یکن فیه من هذه الخصال الثلاث شیء فهو احمق  
**شرح** من در اول برای تبخیر است و این مبنی بر اینست که چنانچه مجموع سه خصلت علامه  
است بعضی آنها نیز علامت است و بعضی نبی صلی الله علیه و آله بر امامت کسی نیز علامت است و بعضی  
بفتح عین بنقطه و تخفیف لام نشان و مراد اینجا لازم حاصل است بقرینه و تقریر درین  
مراد بعاقل اینجا یعنی از جمعه مدعیان امامت بعد از رسول الله است پس عبارت از خود شکر  
این سه خصلت متکافؤ است پس این کلام بیان سبب برانست بر امامت امیر المؤمنین

فهم

فیه ثلثه بر اینست علی امامت  
المؤمنین علیه السلام و اسلطه



علیه السلام بود اسطه بحیب رفوع و استیفاء بیانی سابق است و میتواند بود که بتقدیر آن  
 و بدل تفصیل ثلث باشد و بر این تقدیر رفوع و منصوب میتواند بود یکجا در اصل معنی  
 اینست که در هیچ مسئله که محتاج الیه رعیت باشد و سوال کرده شود از آن لا ادری میگوید  
 چنانچه خلفای ثلثه میگفتند و از حصار مجلس و غیر هم میسر رسیدند مراد بقوم خلفای  
 ثلثه و از کان دولت ایشانست و بنطق از اعراب القوم اشارت بامثال آنحضرت می آید  
 در کتاب الحجة در حدیث چهارم و هفتم باب با جارفی الاثنی عشر النص علیه السلام که  
 باب صد و بیست و چهارم است که بعضی علمای یهود آمدند نزد عمر برای سوال از مشکاتی  
 و او عاجز شد و را بهیچا کرد و او را سویی امیر المؤمنین علیه السلام و او جواب الاثنی عشر  
 امر کسی بخیری بعد از طلب اینها بی سویی صواب از آنکس برای بفتح را در بنیفا و بکون  
 بهره نظر بدل و مراد اینی تدبیر است ضمیر فیه راجع به الذی است ضمیر اهل راجع بجا  
 یا راجع به الذی است جمله ویشیر یا از اشرار است بتدبیرات امیر المؤمنین علیه السلام  
 در قضایای او که مشهور است و بعضی آنها می آید در کتاب القضاء و الاحكام و بعضی  
 احادیث آخر ابواب من در من عبارت از مدعی امامت بعد از رسول الله صلی  
 علیه و آله لم یکن برای سلب کلی است یا برای سلب جزئی است و حاصل هر دو یکی است  
 زیرا که حصال ثلث متنازع است احمق بمعنی ضعیف جاهل است یعنی ای هشام بدستی  
 که امیر المؤمنین علیه السلام بود که میگفت که بدستی که از جمله نشان امام حق است که با  
 در او سه خصلت بیان این آنکه جواب میگوید چون پرسیده شود از مشکاتی که محتاج الیه  
 است و سخن میگوید چون عاجز شوند آن قوم که غضب حق او کردند و امر میکنند در قضایا  
 بتدبیری که در آنست صلاح اهل او بمعنی جمعی که کجا میگویند سویی او پس هر مدعی ایمانی  
 که نبود در او از این سه خصلت خبری پس او ضعیف جاهل است **مسئله** ان امیر المؤمنین  
 علیه السلام قال لا یجلس الا رجل فیه هذیه الخصال الثلثه اذ واحدة منهن فمن  
 لم ینل فیه شیء منهن فلیکن فیهوا احمق **شرح** این کلام برای بیان اینست که هر  
 امیر المؤمنین علیه السلام با قتل در کلام سابق متصدد برای امامت بحق است برای حق  
 توهم اینکه مراد خود مند مطلق باشد مراد بجای آنست که در آن بیعت با امامت  
 میشود برای کسی مثل سقیفه بنی ساعده ذکر او و واحدة برای اشرار است بتنازع و خصلت

گفت

فی صفة الجلیس

لی

پس علم تحقیق یکی از آنها کافیت در علم تحقیق مجموع یعنی بدستی که امیر المؤمنین علیه السلام  
 گفت که عیاد که نشینند در بالای مجلس امامت مکرر می گوید که در او باشد این سه  
 خصلت یا یکی از آنها پس کسی که نبود در او خبری از آنها پس نشست در بالای مجلس پس  
 او ضعیف جاهل است **مسئله** وقال الحسن بن علی علیهما السلام اذ اطلبتم الخصال فاما  
 کلواها من اهلها قبل یا ائمة رسول الله و من اهلها قال الذی یفقه الله فی  
 کتابه و ذکرهم فقال انما یبذلوا الا کتاب قال هم اولوا القول **شرح**  
 و گفت امام حسن پس امیر المؤمنین علیه السلام که اگر درخواست کنید حاجتهای خود را که  
 آموختن علم و مانند آنست پس درخواست کنید از جمعی که قابل درخواست آنست  
 باشند گفتند که ای فرزند رسول خدا که از مندا ان جمیع که فایده گفت که ان  
 جمیع که حکایت کرده اند کتاب حال ایشان نزد کتاب خود و ان و شاکفته ایشان را  
 باین روش که گفته در سوره رعد که بخاطر خود جا نمیدهند فروع را میان کسی که دانسته  
 حق در قرآن است و بس کسی که گویا باشد و از اندانند مکر صاحبان مغرما و گفته در سوره  
 زمر که بخاطر جا نمیدهند فروع را میان امامان دانا و امامان نادان مکر صاحبان مغرما  
 امام حسن علیه السلام گفت که ان جمیع که فایده با مراد با و اولوا الالباب صاحبان خود متنازع  
 اند **مسئله** وقال الحسن بن علی علیهما السلام انما یبذلوا الا کتاب قال الذی یفقه الله فی  
 و اذ اب العلماء زیادة فی العقل و طاعة لولا و العدل تمام الوفاء و استیفاء  
 المال تمام المروءة و از شاذ المستشیر قضاء بحق النعمه و گفت الا ذی من کمال  
 العقل و فیه راحة للبدن عاجلا و آجلا **شرح** و گفت امام زین العابدین علیه السلام  
 که هفتاد و شش خوابان باعث خوبیت و دیدن روضهای دانا یان که با مردمان چگونگی  
 سلوک میکنند یا در مشکلهما چگونگی بدو و میکنند باعث زیادتى خردمندیت و فرمان  
 برداری پادشاهان عدالت شعار باعث کمال عزت و بهره بردن از سرمایه بودن  
 و مانند آن برای نفقه عیال کمال مردیت چه با آن احتیاج بکدایی و از ار کردن ضرر  
 نمیشود و راه نمودن کسی که مشورت کند بجا آوردن مشورت است که انکس  
 فهمیده یا نفعت آنکس چه اینکس را فایده مشورت شمرده و باز داشتن از ار خود از  
 مردمان از کمال خردمندیت و در این بطا از آری فراغت تن را در دنیا و در آخرت



اما در دنیا برای اینکه دشمن بهم میرسد و اما در آخرت برای ربانی از عذاب است  
اینکه از حساب بگذری و من بر اینکس **اصل** یا هشتم ان الله خلق الارض  
في ستة ايام ثم جعل في كل يوم شيئا فاعلم ان الله تعالى له  
القدرة على ما يشاء ولا يقدر عليه احد الا به امره ولا يقدر  
عليه الا به امره ولا يقدر عليه الا به امره ولا يقدر عليه الا به امره  
راي هشتم بد رستی که خردمند حکایت نمیکند در غیر مقام امام حجت با کسی که میرسد که  
آنکس را در در و عکس شود و بطلبد چیزی از کسی که میرسد ندان آنکس را او وعده می  
نمیکند چیزی را که توانایی بر آن نخواهد داشت و امید ندارد چیزی را که سرزنش کرده میشود  
بامیدان مثل خیالهای خام مردمان و آرزوهای دور و دراز ایشان و روحی آورد  
چیزی که میرسد نشدن آنرا بسبب عجز شدن او از آن **سید هم** **صل** قال امير المؤمنين  
عليه السلام العقل غطاء سينير والفضل جمال ظاهرا فاستغل غطاءك بفضلك  
وقاتل هواك بعقلك ففلك المودة ونظمت لك الجنة **شرح** گفت امیر المؤمنین  
علیه السلام که خردمندی برده است نهان و بخشش مال خوبیت نمایان پس اگر به  
اندازی از تو سرزند بپوشان آنرا بخشش خود و جنگ کن با خواهمش نصبت بخردمندی  
که مبادا دیگری اندازی از تو سرزند تا بغش نمایند برای تو دوستی باطنی مردمان ترا  
نمایان شود برای تو دوستی ظاهری مردمان ترا مخفی ماند که در او اضرخج البلا  
منقول از امیر المؤمنین علیه السلام چنین است الحکم عطاء سائر العقل خام قاطع  
فاستغل خلقك بحلمك وقاتل هواك بعقلك **چهارم** **صل** عن سماعة قال كنت  
عند ابي عبد الله عليه السلام وعنده جماعة من موالیه تجوز ذكرا العقل والجهل  
فقال ابو عبد الله عليه السلام اعرفوا العقل وخذوا بالجهل وخذوا بالجهل وخذوا  
بسماعة فقلت جئت ذكرا لا تعرف الا ما عرفت فقال ابو عبد الله عليه السلام  
ان الله عز وجل خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن يمين الله  
من نوره فقال له اذبر فاذبر فم قال له اقبل فاقبل فقال له الله تعالى و  
تعالى خلقك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقه قال ثم خلق الخلق من  
الباطن الا جاج ظمنا نيا فقال له اذبر فاذبر فم قال له اقبل فم بقل فقال له  
استكبرت فلعنة **شرح** روایت از سماعه گفت که بودم نزد امام جعفر صادق علیه

ازداد

ن

ازداد و جمعی از جاگران او بودند پس گذشت مجلس یاد خردمندی و ناخردمندی پس  
گفت امام علیه السلام که شما سید خردمند را و لشکر آنرا و ناخردمند را و لشکر آنرا  
راه یابید سویی حق گفت سماعه که پس گفت که قربانت شوم نمی شناسیم خبر را مگر خبر  
که شناسانیدی بپاس گفت امام علیه السلام که بد رستی که اندر و جل آفرید خردمند  
و ان اول آفریده ایت از نفسها آفرید آنرا دوست راست عرش خود از نور خود  
مراد بعرض حکومت پادشاهی است که است و می آید در کتاب التوحید در باب هشتم  
که باب العرش الکبرسی است که عرش شمس علیه است که وحی شده برسل مراد بدست راست  
عرش آب خوشگوار است که از آن آفرید بخت و اهل طاعت و مانند آنها را و مراد  
بنور است که ماده اهل طاعت است از جمله دست راست عرش چنانچه می آید در حدیث  
پنجم و هشتم باب هشتم و گفته در سوره هود که و کان عرشه علی الماء و بیان میشود در  
کتاب البحر در شرح حدیث دوم باب یاد آفریده ذکر الغیب که باب چهل و پنجم است پس گفت  
تعالی عقل را که برود و خود بدان به احتیاج بوجی غیر احکام ما را پس عقل را گفت بعد از آن  
گفت عقل را که بر سویی ما و توسط وحی بدان احکام ما را پس عقل آمد و ایمان لغیب  
آورد پس گفت است که آفریدم ترا آفریده بزرگ و سراز از کردم ترا بر جمیع آفریدهای خود  
امام گفت که بعد از آن است که آفرید ناخردمند را از دریای شور که دست چپ عرش  
بود و از آن آتش جنم و بدکاران و مانند آنها آفریده شده برحالی که آن آب شور کج  
تاریک بود یا بمنحی که ماده بدکاران بود از جمله دست چپ عرش پس گفت است که  
ناخردمند را که برود و خود بدان به احتیاج بوجی غیر احکام ما را پس عقل را گفت بعد از آن  
ناخردمند را بر سویی ما و توسط وحی بدان احکام ما را پس نیاید و ایمان لغیب را  
پس ناخردمند را که زاده سری کردی پس و کرد او را از رحمت خود مخفی ماند که این سخن  
بر حقیقت نیست چنانچه گذشت در شرح حدیث اول این باب **صل** ثم جعل للعقل  
خمسة وسبعين جندا فلما رأى الجهل ما اكرمه الله به العقل و بما اعطاه  
افهم له العداوة فقال له ان جعل يا رب هذا خلقا مثلي خلقتهم وكرمتهم وقويتهم  
فانا صندك ولا قوة لي به فاغطيني من الجنه مثل ما اعطيتهم فقال لغدا فان  
عصيت بعد ذلك اخرجك و جندك من رحمتي قال قد نصبت فاعطاه خمسة

جواب دق

جفر صادق

است که گفت



و قی که

و سبب این چنانکه شرح بعد از آن آمده است که اگر کسی برای خردمندی هفتاد و پنج چیز را  
لشکر اوست پس چون دید تا خردمندی آنچه را که گرامی گرداند تنها آن خردمند را  
و آنچه را که بخشیدند تنها خردمند را در دل گرفت دشمنی خردمند را پس گفت اسد تنها  
تا خردمندی که امی صاحب کل اختیار من این خردمندی آفریده است به چشم من او را  
پیش از من آفریدی و سزاوارتر کردی و با وجود این او را توانا تر کردی و من به کمال  
و نیست مرا توانایی برابر توانایی او پس بده بمن از لشکر مانند آنچه دادی با و پس اسد  
گفت که آری میدهم باین شرط که اگر نافرمانی کنی بعالی کردن شرخیز در صاحب  
از آن لشکر بیرون کنم ترا و لشکر ترا از رحمت خود تا خردمندی گفت که تحقیق راضی  
باین شرط پس او را و هفتاد و پنج چیز که لشکر اوست مخفی نمائند که این سخن نیز تحقیق  
نیست و مراد اینست که میباید صفتی چند آفریده شود که نصف آنها باعث قوت خرد  
باشد و نصف دیگر باعث قوت تا خردمندی باشد تا از مود الله تعالی مردمان را  
تکلیف خوب باشد و فرمان بردار قابل بهشت شود و نافرمان بردار قابل جهنم شود  
فَكَانَ مِمَّا أُعْطِيَ الْعَقْلَ مِنَ الْخَيْسَةِ وَالتَّبَعِينَ الْخَيْرُ وَهُوَ زَيْدُ الْعَقْلِ  
جَعَلَ ضِدَّهُ الشَّرَّ وَهُوَ زَيْدُ الْجَهْلِ وَالْإِيمَانُ وَضِدَّهُ الْكُفْرُ وَالْقُدْرَةُ وَضِدُّهَا  
الْجُودُ شرح قادر فکان برای تعقیبات و من در محرابی تجویز است و در من الخسنة  
برای سبب است الخیر مرفوعه و اسم کان است و الا ایمان مرفوعه بطلیم الخیر است و  
است و التصديق و مراد اینست که اعطاء این سه خصلت و امثال آنها بعد از اعطاء  
هفتاد و پنج مذکور است و سبب آنها است و مراد بخر نفع رسانیدن بخلق است و مراد  
ضرر رسانیدن بخلق است و مراد بایمان کردن از تله دل خدای و رسولت و کاهی عقل  
میشود در اتیان جمیع فرائض و اجتناب از هر گنجه و مراد بتصدیق اقرار قول یا فعلی است  
بصدق خدا و رسولش در جمیع آنچه گفته اند و کاهی مستعمل میشود در بودن یا صادقان که  
ایم مخصوصین اند و مذکورند در آیت سوره توبه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا  
الصّادقین یعنی پس بود از جمله آنچه الله تعالی بخشید خردمند را بسبب هفتاد و پنج چیز که لشکر  
خردمند است نیکویی یا مردمان و آن مددکار خردمند است در همه کار و کردار اند و صدق  
ضرر رسانیدن را و آن مددکار تا خردمند است در همه کار و کردار و دیدن بخدا و رسول خدا

تا دیدن

تا کردید و اطهار را است سکونی خدا و رسولش و صد آن انکار است **مسل** و الرّحمة  
ضدّه القسوة و العذل ضدّه الخور و الرضا ضدّه الشح و الشكر ضدّه الكفر  
و الطمع ضدّه الكياس و التوكل ضدّه الخوف و الرافعة ضدّه القسوة و الرّاحة  
ضدّها الغضب و العلم ضدّه الجهل و الفهم ضدّه الخف و العفة ضدّه  
التهاون و الزهد ضدّه الرغبة و الرفق ضدّه الخوف و الرّحمة ضدّها الخور  
و التواضع ضدّه الكبر شرح و او در و الرجا بمعنی مع است برای تاکید انصاف که معلوم  
شد از فکان پس الرجا منصوب است و اول هفتاد و پنج است و نظر آن منصوب  
بطلیم بران و ما هفتاد و پنج را پنج طایفه میکنیم چنانچه هر شکری پنج طایفه میشود مقدمه  
و قلب میمند و میسر و ساقه و هر طایفه را پانزده میکنیم فرق میان رجا و بفتح را و اول  
ممدوده و طمع اینست که رجا امید است و آن در دل است خواه اثری از آن ظاهر شود  
و خواه نه و طمع اظهار رجا است و آن خواستن است خواه بزبان و خواه بکار  
و بکردار هر کدام آنها چون از الله تعالی باشد محمود است و از جود عقل است و چون از خلق  
باشد مذموم است موافق آنچه مذکور است در کتاب الروضة در خطبة لامر المؤمنین علیه  
اسم و هی خطبة الوسيلة که فان سأل الرجا و اذله الطمع و ان سأل به الطمع اهلكه الخ  
فهم ای بفتح یا و سکون یا فتح یا بمعنی زیر که در معاشرت با مردمان است الحق بفتح حاء  
و سکون و ضم میم کودی در معاشرت با مردمان یعنی با امید از الله تعالی و صد آن ناکامی  
است و عدالت و صد آن ظلم است و راضی بودن بقضای الله تعالی و صد آن ناراضی  
بقضاست و شکر نعمت و صد آن کافری نعمتی است و خواستن از الله تعالی و صد آن بریدن  
خواستن است و کار سازی خود بخود گذشتن و صد آن حرص بودن است و جمیع  
اسباب کار سازی و نرم دلی و صد آن سخت دلی است و گذشتن از آزار کسی و صد  
آن از آزار کردن و پیروی دانش و صد آن پیروی نادانیت و زیرکی در معاشرت و صد  
آن کودنیت و پرده بر عیب خود پوشیدن و صد آن پرده خود در بدست دلی اعتبار دلی  
در نظر انیکس و صد آن میل دنیا داشتن است و خوشحالی با مردمان و صد آن بد خویش  
و ترس از بدی و صد آن بی باکیت و فروتنی برای حق و صد آن خود پسند است مخفی نمائند  
که اسمادی شرح بهاء الدین محمد رحمه الله تعالی گفته که رجا و طمع که در این پانزده است





و گفته که فهم که در این پانزده است و فهم که در پانزده سیوم است بکیت و گفته که سلاطین  
در پانزده سیوم است و عاقبت که در پانزده پنجم است بکیت و گفته که کتابان غلط کرده  
**هل** والموودة وضد هاشم والشمع والحلم وضد الشفة والشمع وضد الهدى وضد  
الاستسلام وضد الاستكبار والشمع وضد الشك والضم وضد الخوف  
والضيق وضد الانتقام والغناء وضد الفقر والشدك وضد السموات والخط  
وضد السموات والخط وضد القطيعة والقنوع وضد الخوف والمو  
وضد المنع والموودة وضد هاشم العداوة والوفاء وضد الغدر **شرح** التوبة  
بضم تاء و نقطه در بالای منقلب از او و فتح و سکون همزه و دال بنقطه اسم مصدر باب  
افعال تا مل در عاقبت کار یا حلقه بکسر جا و سکون لام است السفة بفتح سین بنقطه و فتح  
مصدر باب علم تندی و آن زود از اجزاء در آمدن است الهمز بفتح با و سکون دال بنقطه  
را بنقطه مصدر باب نصر همزه کوئی الاستسلام الفاعل و آن آیاتی است الاستکبار  
بزرگ منشی و آن سرکشی است التسليم دادن عنان اختیار خود بکسی برای شنیدن  
و راضی شدن به هر چه آنکس فرماید و اینجا عبارت از یقین کردن ببدلول آیات بدین  
محکمات نامیه از پیروی عن و از اختلاف از روی عن و آن امامت الله هدی علیهم  
است موافق آنچه گذشت در خطبه در شرح فقره حج اعدا آخر الشک اضطراب خاطر و  
بدلول آیات بدین محکمات الغنا بفتح غین با نقطه و الف و همزه منقلب از بابی نیازی  
و اینجا عبارت از کسب محتاج الیه از جمله علم و عمل پس فقر بمعنی تنی دستی از محتاج الیه  
در علم و عمل است المؤاساة همزه که کامی منقلب بواو میشد و سین بنقطه و الف مصدر  
باب مفاعله مدکر کردن بحال و مانند آن المنع ندان چری بکسی المودة بفتح میم و فتح و  
و تشدید دال بنقطه مصدر باب علم و منع دوستی صالحان موافق آیت سوره شوری  
قل لا اسئلكم عداوة الا المودة فی القرین یعنی و تا مل وضد آن شتاب زدگی است و  
بر دیاری وضد آن تندی است و ما منوشی وضد آن هرزه گویمیت و آیاتی وضد آن  
منشی است و یقین بدلول محکمات کتاب الهی وضد آن شک در راست و تاب آوردن  
در بلاها وضد آن بے تابیت و چشم پوشانیدن از بی ادبی کسی وضد آن باز یافت بی ادب  
است و بی نیازی وضد آن تنی دستی است و در نظر داشتن چیزی وضد آن غافل شدن

٧٢

و باید نگاه داشتن چری و ضد آن فراموش کردن است و مهربانی کردن با خویشان  
و دوستان و ضد آن دوری از ایشان است و قناعت با آنچه بس است و ضد آن زبانه  
طلبی است و مدد کردن محتاجان و ضد آن ندان چری بکسی است و دوستی صاف  
و ضد آن دشمنی است و درست همان بودن و ضد آن همان شکنی است **صل** و اظفار  
و ضد ها المعصية و الخسوع و ضد ها التظاهر و التسلية و ضد ها البلاء  
و الحزن و ضد ها الغضب و الصدق و ضد ها الكذب و الحی و ضد ها الباطل و الامانة  
و ضد ها الخيانة و الاخلاص و ضد ها الثوب و الشهامه و ضد ها البلاء و  
الفهم و ضد ها الغباوة و المعرفة و ضد ها الانكار و المدارة و ضد ها المكافاة  
و سلامة الغیب و ضد ها المماكرة و الكتمان و ضد ها الافشاء و الصلوة و  
ضد ها الاضاعة **شرح** السلامه بفتح سین منقبطه و تخفیف لام مصدر باب علم اجتناب  
از تحمل فتنه و آشوب البلاء بفتح با و تخفیف لام و الف و همزه منقلب از واو مصدر باب انصراف  
از نمودن و مراد اینجا گرفتاری بفتنه و آشوب است الشهامه بفتح شین بالفظ مصدر باب  
تندی در تصور مبادی در وقت اراده فکر فهم بفتح فای و فتح یا بمعنی تندی در انتقال از مبادی  
سوی مطالب است در فکر برای تحصیل علم بلفظ یا کی به معنی بجا شرت یا مردمان نیست  
الغباوة بفتح غین و با یکلفظ مصدر باب علم کنای در آن انتقال مدارة بدل منقبطه  
الف و کا به معنی بجا ی آن همزه میباشد مصدر باب معاملة است غیب بفتح غین بالفظ  
و سکون یا مصدر باب ضرب است و تخفیف یا مفتوحه جمع غائب است مثل خدم و حاش  
و بضم غین و تشدید یا مفتوحه نیز جمع غائب است و بنا بر اول مصدر بمعنی اسیرم فاعل  
و افراد جمع در آن مساویت و بر هر تقدیر مراد بسلامة الغیب اینست که غائبان از آزاری  
از و نکند بیدگویی پس حضورشان یکسانست **یعنی** و فرمان برداری و ضد آن نافورمان  
بردار است و آزاری و ضد آن سر بلند است و اجتناب از تحمل فتنه و ضد آن گرفتار شدن است  
و دوستی ظاهر با مردمان و ضد آن دشمنی کسی ظاهر کردنت و راستگویت و ضد آن دروغگو  
است و کردن بکار آمدن و ضد آن کردن بکار تیرا مدحیت و رعایت سپرده و ضد آن تصرف  
بجا در سپرده است و بی غرض سخن گفتن و ضد آن غرض آلوده گفتن است و تندی در تصور  
مادی و ضد آن کندی در آن تصور است و تندی در انتقال از مادی سوی مطالب

پاکستان

۱۰۰



تضایای عقیده و ضد آن کنده در آنست و شناخت قدر اهل فضل و ضد آن نهشما  
و تعاقب از یکدیگر و ضد آن بروی کسی آوردنت و در حاضر اند و عابثانه مردمان بیکو  
بودن و ضد آن دور بودنت و از نزدیکی و داشتن و ضد آن بر ملا کردن را از است  
و نماز صحیح گزاردن و ضد آن صنایع گزاردن نماز است چنانچه گفته در آیت سوره مريم  
الصلوة و استعوا للشهوات **اصل** و الصوم و ضدّه الا فطار و الجفاد و ضدّه  
التكول و النج و ضدّه نكد النشای و صون الحکایت و ضدّه الغيبة و بقر  
الوالدین و ضدّه العقوق و الحقیقة و ضدّها الریاء و المعروف و ضدّه المنکر  
والتحر و ضدّه التبرج و النقیة و ضدّها الا ذاعة و الانصاف و ضدّه الحیة  
والتهمیة و ضدّها البخی و النطافة و ضدّها الفداء و الحیاء و ضدّه الخلع  
و العقب و ضدّه العذ و ان و الرأحة و ضدّها التعب **شرح** میثاق عبارت است از  
پیمان الهی که گرفته شده در هر کتابی بر جمیع مردمان اینکه گویند بر اسرار حق  
این اثر است بجز آیت از آنجمله در سوره الحج و اذن فی التمسک یا توک و اعلام کن  
در مردمان کج تا آیند نزد تو که امانی پس اصل تکلیف کج برای ملاقات امام هر زمان و طلب  
علم دین و ترک پیروی ظن است و لهذا گفته میشود نزد جبراسود که امانی آید بینا و میثاقی  
تقاهت کشیده با موافاة المعروف شناخته شده بخوبی و ایجابی عبارت است از ماوریه  
هر کتاب شرعی و آن تقدیم پیروی آیات عیال حکایت بر پیروی آیات قسایات است  
پس مکرر بفتح کاف عبارت است از منتهی عتد در هر کتاب شرعی و آن تقدیم پیروی قسایات  
بر پیروی حکایت است و این اثر است بآیت سوره آل عمران و توبه یا مرون بالمعروف  
وینهون عن المنکر و آیت سوره اعراف و امر بالمعروف و اعراض عن الجاهلین و از سوره  
آل عمران فاما الذین من قبلهم فیه یقولون ما تأتیه من الله فیه یفزع سبیل بیفک و سکون  
تا و در لفظه در بالا مصدر باب نصر پوده پوشیدن بر حال خود موافق آنچه می آید  
الایمان و الکفر و حدیث یا نذر دهم باب و دیست و سیوم که باب بی عتوان و بعد از باب  
الاستدراج است که آن قدرت ان لا تعرف فافعل التبرج یا بیفک و در بیفک و هم  
خود نمایی یعنی در زده داشتن و ضد آن رخته در زده کردن است و جنگ با دشمنین  
و ضد آن سرباز زدن از حق است و اهنک کعبه کردن و ضد آن انداختن چنان الهی

دینی

و سخن مردمان را نگاه داشتن و ضد آن سخن چینی است و نیکو بیاید و ما در ضد  
تا فرمان بردار کند و ما درست و بجا آوردن فرمان چنانچه میباید و ضد آن محض صورت  
فرمان بجا آوردن و شناخته شده بخوبی و ضد آن ناشناخته شده است و پوشانیدن  
حال خود و ضد آن خود نمایی است و دین خود را از حق ان پنهان داشتن از شریک  
و ضد آن بی باکیت یا اظهار دین نزد حق و سبکی با مردم چنانچه از لیلان بخواب  
و ضد آن طلب تصوات احتیاط است بی وجه و رضا از دشمن یا کجی صلاح هر دو طرف  
در آنست و ضد آن زیاده رویست و با کثرت و ضد آن چرکینی است و شرم و ضد آن  
شریعت و میانه روی و ضد آن از حد گذشتن است و آسودگی ترک طلب فضل  
دینا و ضد آن خود را زحمت داشتن است **اصل** و الشهوة و ضدّها الضمّة  
و التبرک و ضدّها الحقی و العافیة و ضدّها التلاء و القوام و ضدّها المکافاة  
و الحکمة و ضدّها الهوی و الوفا و ضدّه الخفّة و السعادة و ضدّها الشقا  
و التوبة و ضدّها الاصرار و الاستغفار و ضدّه الاغترار و الحافطة و ضدّه  
الهاون و الذلعة و ضدّها الاستنکاف و التکاپ و ضدّه الکسل و الفرج  
و ضدّه الخزن و الالفة و ضدّها الغفلة و التفتاء و ضدّه الغفل **شرح** الشهوة  
بضم سین بیفک مصدر باب حسن خوشخوبی الصوبه بضم صا و بیفک و ضم عین بیفک  
یا بیفک مصدر باب حسن بدخوبی البرک بفتح یا بیفک و فتح زار بیفک مصدر باب نصر  
تدیر در اصلاح چیزها و مبارکه که مصدر باب معاملة است فوق آنست و از آن مأخوذ است  
انما انزلنا فی لیل مبارکه که بصیغه اسم زمان است و تبارک که مصدر باب تفاعل است  
فوق هر دو است مثل تبارک الذی بیده الملك و مثل تبارک الله احسن الخالقین و  
از جمله برکت است فعلی که باعث پایداری بهر مندی از مال باشد مثل کسب آن از هر حال  
و خرج آن بلا اسراف و تقیر الحق بفتح میم و سکون حار بیفک مصدر باب منع یا بود کرد  
چیزی مثل کسب مال از هر حرام و مثل اسراف و خرج و مثل قرض ربایم و فوق آیت سوره  
بقرة یحیی الله الزبوا و آیت سوره آل عمران لا تأکلوا الریاء الاضعاف مضاعفة و بیان  
در کتاب المعیشت در شرح بعضی احادیث باب پنجه و یکم که باب الریاء است العافیة یعنی  
بیفک و کسوف یا تخفیف یا منقلب از او و مصدر باب نصر یا رخ بودن از اتمام با موافاة

میزدگیری و ضد آن طرف گیری قوم خود  
یا دوست خود است که بی ادب در کتاب  
و الکفر را ادمت یا العصبه که باب  
صد و سبت و سبیم نیست نه



و کمالش نیست که از آمدن چری خوشحال شود و از رفتنش آزرده نشود و اینکه اگر کمال دنیا  
 شود در دین سستی نکند که برای او زیاده است موافق آنچه می آید در کتاب سالیان  
 الکفر در حدیث دوم باب دهم دنیا و آخره فیهما که باب شصت و یکم است که لا یجوز  
 خلاوة الایمان حتی لا یبالی من کل الدنیا البلاء بکسر یا یکلفه و تخفیف لام و الف  
 و همزه منقلب اند و او مصدر باب معا علیه اهما م با مورد دنیا و بهمه منقلب از باب مصدر  
 باب علم که تنگی جامه و مانند آن و حاصل هر دو یکیت زیرا که اهما م با مورد دنیا است  
 گفته و مندرس م در آن کارند القوام یفتح فاف مصدر باب نصر عدالت  
 ملو ادبی الکفا بطلت قد ریت از علم دین که بآن عمل کرده شود موافق آنچه می آید در حدیث  
 چهارم باب چهارم که باب استکمال العلم است المکاره بها رسته نقطه و در این نقطه  
 مصدر باب معا علیه خواهش آب بسیار برای آتش میدان چنانچه در مرض استکمال  
 و مراد اینجا تحصیل علمیت که بسیار زیاد از حد محتاج الیه در عمل است و این بمنی بر نسبت  
 علم یا نیست موافق آنچه می آید در حدیث ششم باب بیستم که حتی اذا از قوی من آتین  
 و اکثر من غیر طایل الحکم خود داری از خواهرش نفس که مذکور است در آیت سوره نازعات  
 و نخی النفس عن الهوی الهوی پروی خواهش نفس که اماره بسواست الوقار یفتح و  
 و تخفیف فاف و در این نقطه مصدر باب حسن شکینی از روی تدبیر السعادة یفتح بین  
 مصدر باب علم نیک بختی و آن کس روزی از حرمت که سختی در آن نباشد شکینی  
 الشقاوة یفتح و کسر بین با نقطه مصدر باب علم بد بختی و آن از کتاب حرعاشی است  
 که در آن سختی هست مثل قشعی و قشایی و الحی فکله است رست بایت سوره بقره حافطه  
 علی الصلوة و الصلوة الوسطی و آیت سوره الفام و معارج علی صلواتهم یا فطون و  
 مؤمنون علی صلواتهم یا فطون الاستسکاف بنون و فاف استکبار که مذکور است در آیت  
 سوره مؤمن و قال تکلم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سید جان  
 جتم و آخرین الذین طلق بنون و شین با نقطه و طاء بنقطه مصدر باب علم خوشدل  
 بودن در کار دین الکسل یفتح کاف و فتح بین بنقطه کاهلی که مذکور است در آیت سوره  
 نازعات فاف موالی الصلوة فاف موالی فرج و دو قسم است یکی ممدوح است و دیگری  
 مذموم است و در اینقیاس است خزن و از جمله فرج ممدوح است خوشحالی ببعثی یا دفع

مکروهی

مکروهی که حادث شود در دیگری از بابی چنین اندوده از آن مذموم است و از قیل حدیث  
 و از جمله فرج ممدوح است خوشحالی با ایمان رسول الله بوضعی و موافق است سوره یونس  
 قل بفضل الله و برحمته فذلكم فلیفرحوا به و خیر مما یجمعون و موافق آنچه می آید در کتاب  
 التعداد در حدیث بیستم آخر ابواب که فاف نه غیر منقوص ما اعطیننی پس آندوده با وجود  
 بایشان بسبب فقد اسباب دنیا مذموم است و فرج مذموم مذکور است در آیت  
 بسیار از جمله آیت سوره قصص لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین خزن بضم حافطه  
 و سکون زای با نقطه و یفتح حاف و فتح زای مصدر باب علم است الله بضم همزه  
 سکون لام و فاف اسم مصدر باب علم یا باب فاف است فقه بضم فاف و سکون زای  
 بنقطه و فاف اسم مصدر باب فاف یا باب معا علیه است سخی بفتح سین بنقطه و  
 با نقطه و الف و همزه منقلب از او مصدر باب نصر و منع و علم و حسن است بکل بضم  
 یا یکلفه و سکون و ضم حاف با نقطه و یفتح حاف و سکون و فتح حاف مصدر باب حسن  
 علم است یعنی و خوشخوید و ضد آن بد خوئی است و حسن تدبیر در اصلاح و ضد آن  
 تا بود کدورت و فراغت و ضد آن مبالاست و عدالت و ضد آن طلب علم زیاد است  
 حد است و خود داری و ضد آن پروی خواهش نفس است و سنگین بودن و ضد آن  
 سبکی است و نیک بختی و ضد آن بد بختی است و پشیمان شدن از بد و ضد آن بخت  
 بودن در بدیت و طلب آمرزش که و ضد آن بازی خوردن بنعمتها با وجود کفایت  
 است و نکاه داری جانب و فاف حد و نمازها و ضد آن سهل انگاری آنهاست  
 طلب حاجتها از درگاه الهی و ضد آن استکبار است و جلدی در فرمان برداری و ضد  
 آن کاهلی است و خوشحالی و لکیری است و بهمنشینی با اهل صلاح و ضد  
 آن جدالی از ایشان است و گرم ببال و ضد آن بخیلی است ببال **سبیل** و لا یجمع  
 هذه الخصائص کلها من اجناد العقل الا فی نخی او و صبی نخی او مؤمن قد  
 امعن الله قلبه للإیمان فاما سائر ذلك من مؤنثا فان أحدهم لا یخلو  
 من ان یکون ذیه بعض هذه الخویر حتی یتشکل و یفتی من جوده الخیر فعیق  
 ذلك یکون الذی رجیه العلما مع الانبیاء و الا و صباء و انما یندک ذلك یجمع  
 العقل و جوده و یجانبه الخیر و جوده و یفقا الله و انما لم یطاعه و مؤمن

فی











منتهی مع این کتاب

الکلام ۳

به قولهم واثبت به الحجة عليهم قال فقال ابن السكيت قال الله ما رأيت مثلك  
قطر الحجة على الخلق ما اليوم قال فقال عليه السلام العقل تعرف به الصفا  
على الله فصدقته والكاذب على الله فكنكته به قال فقال ابن السكيت هذا  
الله هو الجواب **شرح** واعلم قال الشيخ كلام سيارست وضمير باز در اقله وستره  
قال راجع بام است واین اش را نیکه در عقل لای یعقوب علی منیاید و الشعر  
بجای الکلام بهتر است زیرا که خطبه و شعر یکیشین و سکون عین مقابل یکدیگرند و عباد  
اینکه اول غیر منظوم است و دوم منظوم است و هر کدام تسبیح از کلام است و در این  
اش را نیکه در سواد ابن السکیت ناخوشی هست اما مصداق در آن نیست زیرا که این  
السکیت محصور نبوده و بجای اقله تلفظ که اعلامی را احتمال اینکه در جواب محاش  
با سائل شده باشد مراد بعقل اینجا خردمندست و میتواند بود که مراد خرد باشد که قابل  
چون است و حاصل هر دو یکیت زیرا که در ذهن هر یک کف مرکوز است و جواب رعایت  
ادب حسنه برای تحصیل علم دین و عمل بآن بقدر وسع یعنی و بد رستی که امدت کلام  
محمد را صلی الله علیه و آله در زمانی که بود کار پشته میشوایان آن زمانه سخنهای غیر منظوم  
در خرد و سخن و کلام میرم امام را که بجای گفته باشد که الشعر پس ادایش از آن  
جانب امدت که از سبدهای امدت کلام حکمهای او خردی که با یکا کرد و بسبب آن چیز  
گفته ایشان را و آن خرد را نیت و ثابت ساخت محمد بسبب آنچه حجت امدت را بر این  
جماعت تا اگر بروی احکام الهی نکنند مستحق جهنم شوند ابو یعقوب گفت که چون ابن  
السکیت آن جوابها از امام علیه السلام شنید گفت از روی تعجب که بخدا قسم که ندیدم  
مثل ترا در علم هرگز پس بگو که چیست حجت امدت برای امام بر عقلایون در این زمان که محمد  
صلی الله علیه و آله رفته و دین او باقی مانده و امام از جانب امدت کلام آنگار نمی آورد  
خبر را که موسی یا عیسی یا محمد آوردند ابو یعقوب گفت که پس امام علیه السلام در جواب گفت  
که آن حجت خردمندست چه ششاسی بآن بعد از ملاحظه حکمت قرآن امام برکتی که  
در خبری که از جانب امدت کلام میدهد که امدت کلام را رضی بامامت من است پس او را را که  
میشری و میشناسی بآن امام در و علو را در آن خبر پس در و علو میشری او را ابو یعقوب  
گفت که چون ابن السکیت این جواب شنید گفت که بخدا قسم که جواب حق همین است

دلی

و پس تفصیل این گذشت در شرح و حط علی غیرهم تا آخرد خطبه **محل** اینکه در حکمت  
قرآن نمی از اختلاف از روی طعن هست اگر امام با روی ان حکمت حکم میماند  
میکند پس در دعوی امامت را استکوست و اگر کند در و علو پس چون خردمند است  
قرآن محمد صلی الله علیه و آله را برای امامت بر سر است و احیای مجوز تازه ندارد **و بیت**  
**یکم محل** عن ابی جعفر علیه السلام قال اذا قام قائمنا وضع الله يده على رؤس  
العباد و جمع بها عقولهم و حكمت به اخلاصهم **شرح** فجمع بصيغه معلوم باب منع آ  
و ضمیر مستتر راجع باشد است و میتواند بود که بصیغه مجهول باشد و مؤید اولست اختلاف  
میان جمع و حکمت در تذکیر و تائید و بر هر تقدیر مراد جمع عقول تقویت هر کدام است  
با اعتبار زیاد کردن و مع هر کدام از آنچه پیشتر بوده ضمیر به راجع بیده است و باری  
سببیت است یا راجع بر اوس است و با بعضی باشد است و حکمت بصیغه معلوم باب فطر  
حسن و علم عطف است بر جمع و ضمیر به راجع بمصدر جمع است یا راجع بمجموع مصدر وضع  
و جمع است الا حلام بدنها و با بعضی مفرد ندارد و دقار با و با بعضی جمع حکم یکجا و سکون  
لام است و معنی اولی اینجا مناسبت است **یعنی** روایت از امام محمد باقر علیه السلام  
گفت که چون بکار امامت ایستد قائم ما آل محمد مراد صاحب الزمان علیه السلام است که در  
امدت کلام دست رحمت و توفیق خود را بر سر بندگان خود پس تقویت میکند بآن دست خردمند  
ایش از او قوی میشود بسبب آن تقویت عقول بدنه های ایشان منقول است که هر چوینی  
قوت چهل مرد بهم میرساند **و دوم محل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال حجة  
الله على العباد التي صلى الله عليه وآله والحجة فقها بين العباد وبين الله  
العقل **شرح** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که حجت امدت بر بندگان  
در ظاهر پیغمبر صلی الله علیه و آله است که مع قرآن آورده و حجت امدت که بر بندگان  
پنهان که میان ایشان و میان امدت کلام است خردمندست که بآن پیغمبر شایسته شود  
باوردن قرآن و مانند آن و امام هر زمانی شایسته میشود بحکمت قرآن که در انهای  
از پیروی طعن هست و بیان این شد در حدیث دوازدهم در شرح فقه ما پیشام  
ان الله علی ان سس تخمین و در شرح حدیث بیستم **و سوم محل** قال ابو عبد  
الله علیه السلام دعامة الانسان العقل والعقل منه الفطنة والفهم والحفظ



وَالْعِلْمُ وَالْعَقْلُ كُلُّهُ وَهُوَ ذَلِيلٌ وَمُبْتَدَأٌ وَمُفْتَاخٌ آمَنَهُ فَإِذَا كَانَ تَأْيِيدُهُ  
 مِنَ التَّوَكُّلِ كَانَ عَالِمًا حَافِظًا إِذَا كَرِهَ أَفْطِنَا فِيمَا فَعَلْنَا ذَلِكَ كَيْفَ وَلَمْ وَجَّهْ  
 عَرَفَ مَنْ تَفَحَّهْ وَمَنْ عَشَّهْ فَإِذَا عَرَفَ ذَلِكَ عَرَفَ تَجْرَاهُ وَمَوْصُولَهُ وَمَقْصُودَهُ  
 وَأَخْلَصَ الرُّوحَ بِنَيْتِهِ لِلَّهِ تَعَالَى وَالْإِفْرَاقَ بِالطَّاعَةِ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ مُسْتَدْرِكًا  
 لِلْمَقَاتِلِ وَوَارِثًا عَلَى مَا هُوَ آتٍ يَعْرِفُ مَا هُوَ فِيهِ وَلَا يَتِي شَيْءٌ هُوَ هَلُمَّا وَنَافِعٌ  
 آتِي بِنَيْتِهِ وَإِلَى مَا هُوَ صَافٍ وَذَلِكَ كُلُّهُ مِنْ تَأْيِيدِ الْعَقْلِ **شرح** گفت اما  
 جعفر صادق علیه السلام که ستون خوبیهای آدمی خردمند است و خردمندی خیر است  
 از آن بهم میرسد چهار چیز **اول** بی بردن بعیب امان باطل بسبب محکات **قرآن دوم**  
 فهمیدن پایه امان **سوم** نگاه داشتن حد خود در مشابهات **قرآن و مانند**  
**آن چهارم** یاد گرفتن مسائل دین از امان **حج** و بخردمندی کامل میشود آدمی و این  
 خردمندی را بهمانی صاحبش است سویی مام **حج** و چراغ نیست که آلت دیده و زنی  
 و کلید کار بسته اوست که مشابهات **قرآن** است و معلوم میشود بسؤال مام **حج** اگر  
 پس اگر شد مددکاری خردمندی آدمی از جانب مام شد و انا بسائل **دین نگاه**  
 دارند حد خود را گوی امان **حج** عیب گوی امان باطل فهم کننده پایه امان  
**حج** پس شد و انا بسبب آن صفتها باینکه چگونه شد حال این است بعد از تفسیر  
 اعد علیه و الله و اینکه چرا چنین شد که راه باطل پیش گرفته مراد اینست که بسبب  
 جود دنیا بر آخرت شد چنانچه اعد تعالی خبر از آن داده در سوره اعلی یا بسبب  
 منافقان شد چنانچه بیان میشود در حدیث اول باب بیست و دوم که باب اخلاص  
 است و دلالت بر آن میکند آنچه منقولست در کتاب سلم از عمر را از حدیث از رسول  
 اعد علیه و الله در اوایل عشردهم در باب صفات المنافقین و اینکه امامت بحق درجا  
 و کسی است که محکات **قرآن** دلالت بر امامت او کند و شناخت اما میر که راه حق میباشد  
 او را و اما میر که راه باطل میباشد و او را پس چون آدمی شناخت آنها را که گفتیم  
 سلوک خود را و کسی را که با و باید پوست و کسی را که از او جدا باید کرد و خالص کرد  
 بیکانگی را برای اعد تعالی بسبب نفی شریک در حکم برای او موافق آیت سوره انفاس  
 و دو آیت سوره یوسف ان الحکم الا لله با و اقرار بفرمان برداری خود برای اعد تعالی

گاه

در سوش

در سوش و جانشین رسولش بسبب ترک پر وی ظن پس چون آدمی بجا آورد این  
 شد تلافی کننده آنچه را که بر طبق شده از میان اکثر مردمان و آن اتباع محکات  
**قرآن** است و سر راه گیرنده بر دشمنی که در کار آمدنست بر سر او آن دشمن شیطان  
 و با بجان او از حی امان است چه میشتا سدا آدمی مذہبی را که او در آنست و میشتا  
 این که برای چه او در آن مذہب است مراد اینست که بدلات شود اهدار بولیت و محکات  
**قرآن** و میشتا سدا نیز که از کجا و کد رام راه آن دشمن می آید او را و میشتا سدا نیز  
 که بازگشت آن دشمن سویی چیست از شبهاست و اینها که مذکور شد بیک بسبب  
 کاری نور است خردمند یا مراد اینست که بسبب مددکاری خردمندیت صاحبش  
**بدانکه** آنچه گفتیم بعنوان احتمالت و در شافی احتمالی دیگر ذکر کرده ایم و اعد علم **بیست**  
**چهارم** **صل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ الْعَقْلُ ذِكْرُ اللَّهِ **شرح** روایت از امام جعفر  
 صادق علیه السلام گفت که خردمندی را بهمانی که رونده بخرد و رسولش است **بیست و پنجم**  
**صل** قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا عَلِيُّ لَا فَقْرَ أَشَدَّ مِنْ الْجَهْلِ وَلَا  
 مَالٍ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ **شرح** لا برای نفی جبر است فقر مبنی بر فتح است آشد  
 مرفوع و خبر لا است یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که ای علی هیچ چیزی بدتر از  
 ناخردمندی نیست و هیچ دارایی بر فایده تر از خردمندی نیست **بیست و ششم** **صل**  
 عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ قَالَ لَهُ أَقْبَلْ فَأَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ  
 لَهُ أَذْبَرْ فَأَذْبَرَ فَقَالَ لَهُ وَعِزِّي وَجَلَّ لِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَحْسَنَ مِنْكَ آيَاتُكَ  
 آمُرُ وَإِيَّاكَ أَهْنِي وَإِيَّاكَ أَقْبِي وَإِيَّاكَ أَغَاقِبُ **شرح** مضمون این ظاهر است از  
**شرح** حدیث اول بن باب **بیست و هفتم** **صل** عَنْ أَنَسِ بْنِ عُمَارٍ قَالَ قَالَ لِأَبِي  
 عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّجُلُ آتِيَهُ وَكُلُّهُ يَبْعُضُ كَلَامِي فَيَعْرِفُهُ كُلُّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ  
 آتِيَهُ فَكُلُّهُ بِالْكَلَامِ فَيَسْتَوْفِي كَلَامِي كُلَّهُ ثُمَّ يَذْهَبُ عَلَى مَا كَلَّمْتُهُ وَمِنْهُمْ مَنْ  
 آتِيَهُ فَكُلُّهُ يَقُولُ أَعِدْ عَلَيَّ فَقَالَ يَا أَنَسُ وَمَا تَذْبِرُنِي لِهَذَا قُلْتُ لَا قَالَ  
 الَّذِي تَكَلَّمَ بِبَعْضِ كَلَامِكَ فَيَعْرِفُهُ كُلُّهُ فَذَلِكَ مِنْ عَجْزِ نَفْسِهِ يَعْقِلُهُ فَالَّذِي  
 الَّذِي تَكَلَّمَ فَيَسْتَوْفِي كَلَامَكَ ثُمَّ يَخْبِيكَ عَلَى كَلَامِكَ فَذَلِكَ الَّذِي رَكَبَ عَقْلُهُ  
 فِيهِ فِي بَطْنِ أَمْرِهِ وَأَمَّا الَّذِي تَكَلَّمَ بِالْكَلَامِ يَقُولُ أَعِدْ عَلَيَّ فَذَلِكَ الَّذِي رَكَبَ

آن

المؤمنين



عَقْلُهُ فِيهِ بَعْدَ مَا كَبُرَ فَهُوَ يَقُولُ لَكَ اَعْلَى عَلَى شَيْءٍ روايت از اسحق بن عمار  
گفت كه گفته ام امام جعفر صادق را عليه السلام كه مردى از مومنان مى آيد نزد او ميگويم يا  
ابو بعض سخن خود را پس تمام نكرده بگفتي از اين مومنان كه مى است كه مى آيد  
نزد او پس با او ميگويم تمام سخن خود را پس بگفتي از اين مومنان كه مى آيد  
با او و بعضى مومنان كه مى است كه مى آيد نزد او پس با او ميگويم تمام سخن خود را پس بگفتي  
ميفهميد ميگويد كه باز كه سخن خود را با من پس امام عليه السلام گفت كه اى اسحق اين را نمى داني  
كه چراست اين گفته كه نه گفته ام نه نكرده ام تمام نكرده ميفهميد كه مى است كه خيبر كرده شده است  
منى كه او از آن حاصل شده با خردمندش در پشت در و آنكه تمام سخن خود را با او ميگويد  
پس بگفتي از اين مومنان كه مى است كه مى آيد نزد او پس با او ميگويم تمام سخن خود را پس بگفتي  
خردمندی او در او در شك ما در شك آنكه تمام سخن خود را با او ميگويد پس ميگويد كه باز  
كه كسى است كه جا داده شد كه خردمندی او در او بعد از پيروان آمدن از شك ما در شك  
شدن پس او ميگويد تر كه باز كه با من مراد اينست كه اين تفاوت با خداست  
نيت موافق آنچه كند شد در شرح حديث باز در هم **پيت دهم** **صل** قال رسول الله  
صلى الله عليه وآله اذ انتم الرجل كثير الصلوة كثير الصيام فلا تلبسوا  
به حتى تنظر في عقله **شرح** گفت رسول خدا صلى الله عليه وآله كه چون ديديد  
بسيار نماز بسيار روزه پس مازيد بآن تا و از سديد كه چگونه است خردمندی او  
حق او **پيت نهم** **صل** عن مفضل بن عمر عن ابي عبد الله عليه السلام قال لا  
يُفْلَحُ مَنْ لَا يَعْقِلُ وَلَا يَعْقِلُ مَنْ لَا يَعْلَمُ وَسَوْفَ يُجْزَى مَنْ يَفْهَمُ وَيُفْهَمُ مَنْ  
يَعْلَمُ وَالْعِلْمُ حَتَّى وَالصَّدَقَةُ عِزٌّ وَالْجَمَلُ ذَلٌّ وَالْفَقْرُ نَجْدٌ وَالْجُودُ بِالْمَالِ نَجْدٌ  
حَسَنُ الْخَلْقِ حَسَنٌ لِلْمَوَدَّةِ **شرح** بيا و جا بنقطه بصيغه مضارع معلوم غائب  
باب الفاء است بجنب بنون و جا بنقطه بصيغه مضارع معلوم غائب باب حاء  
بنظر نظار با نقطه و جا بنقطه بصيغه مضارع معلوم غائب باب باء است بجهل بجا  
بنقطه بصيغه مضارع معلوم غائب باب حاء است بجهل بضم و كند بنون است  
بضم بنون و سكون جيم و جا بنقطه مصدر باب انصر است بجهل بفتح ميم و سكون جيم  
و فتح لام و با بنقطه و تا ثانيا بصيغه اسم مكان باب انصر و ضرب برای كشت است

يعني

**يعني** روايت از مفضل بن عمر از امام جعفر صادق عليه السلام گفت كه اى مفضل زني  
غداي آخرت نهي يا بد كسى كه خردمندی نمي كند و خردمندی نمي كند كسى كه بروى ظن مي كند  
و طلب علم دين از علمي كه دوازده امام باشند نمي كند يا مراد اينست كه كوشش بحكمت  
قرآن كه در آنها نهي از بروى ظن هست نمي كند تا علم حاصل كند بمضمون آنها چون  
در زمان حضرت رسول صلى الله عليه وآله كه پيش از شوكت اهل اسلام كافران و كفارا  
مسلمانان را از اذلة دليلان بين ميديد ميگفتند كه مسلمانان را دكي ندارند و خوارند  
نخچه غرر ميشوند چنانچه ائمه در قرآن خبر داده مخالفان شيعة دوازده امام نيز  
بعد از رسول الله صلى الله عليه وآله كه بروى كافران و منافقان كرده شيعة را از اذلة و  
دليلان بين مند و خود را بخير غرر ميشوند و شيعة علم و زريده ميكنند مانند كافران  
صاحب الزمان عليه السلام پس امام عليه السلام اشرت بآن كرده خبر داد از ظهور صاحب الزمان  
با نيروش كه گفت كه نخواهد آمد بعد از اين بزمانى بسيار زمانى كه زردى و بجايت بمر  
با قرار مخالفان هر كه ميفهمد بحكمت قرآن امامان حقا را و طفر بر دشمنان يا بد كسى كه  
ميكند زاندي بوج كوبي و از اردو دشمنان بعد از ان اشرت كرد امام عليه السلام بوجاب اين  
پوچهاى مخالفان و گفت كه و دانستن حكمت قرآن كه در آنها نهي از بروى ظن و  
جواب پوچهاى كافران و منافقان هست سپريت كه بآن دفع شبهتهاى مخالفان  
و ضرر شيطان ميشود و راستگويد كسى در احكام الهى چنانچه مردمان ايمان شوند از حقايق  
او غررت نيز كه دنيا اين اشرت بوجاى كه ائمه تكليف من فها زاده چه گفته در روز  
منافقين كه و الله العزة و لرسوله و للمؤمنين و لكن المنافقين لا يعلمون زيرا كه لام  
مدره براى ملكيت است و مراد بمؤمنين ائمه است موافق آنچه مى آيد در كتاب الحج و جهاد  
دوم مولد بى محمد الحسن بن علي عليه السلام و مراد اينست كه غرر سرورى محموله ائمه تكليف  
است و پس ثابت است براى رسولش ابرار ايمان كنندگان بدادن اهل حقى نظير  
قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و لريك منافقان كارشان اينست كه  
كوشش بجهل نميكنند تا دانند و ناخردمندی خواريت نبوى اعتبارى دنيا و فهمیدن  
امام و دانستن كليت نه تن در دادن ننگ جاكرى امام نادان براى بزرگ دنياى  
فانى بعد از ان امام عليه السلام اشرت كرد بآنكه مخالفان كوشش بحكمت قرآن اگر



نکند تقیه بایکدی و باین روش گفت که و بخشش مال بطلب سیدن است چه بان دفع  
 ضرر دشمنان میتوان کرد و خوشحالی جای کشش بسیار است دوستی باطنی را **مسئله**  
 وَالْعَالَمُ بِرَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ الْكُلُّ **شرح** و دان باحوال اهل زمانه خود زور می آورد  
 بر او و شبنما اثرات بجاوب گفتگوهای مخالفانست که میگویند که چگونه میشود که اصحاب  
 رسول صلی الله علیه و آله که در جنگها همه را بهیما کرده باشند و شب روز در خدمت باشند  
 بیکبار ترک گفته او کرده از دین او مرتد شوند و ترک وصی او کنند مگر جماعت کمی جواب این  
 اینست که کسی که مشهوران بصلاح را از اهل زمانه خود می بیند که چون دنیا بی رویا  
 کند بیایب شده از حال خود میگوید باکی از ماندن این شبهتها و پرداختن در و گردن زدن  
 است را بیکر جماعت کمی و در بعضی انگار و در کتاب الرضیه بعد از حدیث نوح چنین است  
 كَذِبًا مَا أَجَبْتُ مِمَّنْ هَكَذَا كَيْفَ هَكَذَا وَلَكِنْ أَجَبْتُ مِمَّنْ كَيْفَ تَجِبُ اجْتِزَأْتُمْ  
 تَجِبُ نَمِيزُوا مِنْ جَمْعٍ كَمَا رَأَيْتُمْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَمَا جَاءَتْكُمْ كَمَا رَأَيْتُمْ  
 وَلَكِنْ تَجِبُ نَمِيزُوا مِنْ جَمْعٍ كَمَا رَأَيْتُمْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَمَا جَاءَتْكُمْ كَمَا رَأَيْتُمْ  
 بجات یافتند چه دنیا و حکومت را ترک کردن برای رضای الهی بسیار دشوار است برشته  
 مردمان **مسئله** وَالْحُزْمُ مَسَاءَةُ الظُّلَمِ **شرح** و استوار کاری اینست که انظار هر مردمان  
 بازی بخورند و بدنگان باشند تا خلافت معلوم شود چه باطن اکثر مردمان بدست **مسئله**  
 وَبَيْنَ الْمَرْءِ وَالْحِكْمَةِ نِعْمَةُ الْعَالَمِ وَالْجَاهِلِ شِقْوَةُ بَيْنَهُمَا **شرح** و وصلت مرد و خرد  
 خوشحالی امام داناست و امام نادان آزرده و صلت مرد و خرد مندرست چه امام نادان را  
 میدارد که هر مردی یا خرد مندی باشد تا دین اسلام رواج گیرد و امام نادان میخواهد  
 هر مردی به خرد مندی باشد تا شرک رواج گیرد و در صورت اسلام از این تقریر ظاهر  
 میشود که بین مرفوع و مبتدات المرفوع مضان الیه است و الحکم عطفست بر المرفوع  
 و خبر مبتدات العالم بکلام مضان الیه است و الجاهل مرفوع و مبتدات شقی مرفوع  
 و خبر مبتدات بیها مجرور و مضان الیه است و ضمیر راجع بالمر و الحکم است **مسئله**  
 وَاللَّهُ وَلِيُّ مَنْ عَرَفَهُ وَعَدُوٌّ لِمَنْ كَفَرَهُ **شرح** و خدای تبارک و تعالی دوست کسی است که او را  
 را بر یوبیت میشناسد و پروی طعن میکند و دشمن کسی است که بر خود بسته خدایش را  
 و او را رب العالمین نشمرده پروی طعن میکند چه قبول کردن حکم غیر الله تبارک و تعالی در مسکنی

نکاره

مکاره اختلاف دران و در دلیل آن میرو و قبول کردن شرک است برای الله **مسئله**  
 وَالْعَاقِلُ غَفُورٌ وَالْجَاهِلُ خَوُّهُ وَإِنْ شِئْتَ أَنْ تَكْفُرَ فَلَنْ تَكْفُرَ  
 أَنْ تَهَانَ فَاحْشَن وَمَنْ كَرَّمَ أَصْلَهُ لَا يَنْقُصُ قَلْبُهُ وَمَنْ حَشَنَ غَضَبُهُ غَلَّظَ كَبَدُهُ  
 وَمَنْ قَرِطَ قَوْقُطَ وَمَنْ خَافَ الْعَاقِبَةَ تَنَبَّطَ عَنِ التَّوَقُّعِ فِيمَا لَا يَعْلَمُ وَمَنْ  
 هَجَمَ عَلَى أَمْرِ يَغْنُو عَنْ جَدِّهِ أَنْفَ نَفْسِهِ **شرح** و خردمند بحث نیندوی ادبهاست  
 و ناخردمند نزدیک دهنده است اظهار بخشایش میکند و در دل میکند و اگر خواهی که  
 داشت تن مردمان ترا پس نرمی کن با مردمان و اگر خواهی خوار داشتن مردمان ترا  
 پس درشتی کن با مردمان و هر که خوبست خاک او که از آن آفریده شده نرمست و اگر  
 و هر که نجاست خاک او صاحب جگرست و جرات بر مردمان میکند و هر که شتاب میکند  
 در گفتن و کردن درمی افتد در بلایی که دور می افتد در آن از بجات و هر که عاقبت اندیشی  
 میکند خود داری میکند از دخول ناچار در آنچه نمیداند و هر که زود در آمد در کاری به  
 دانش برید یعنی خود را و خود را عیب کند **مسئله** وَمَنْ لَمْ يَعْلَمْ لَمْ يَفْهَمْ وَمَنْ لَمْ يَفْهَمْ  
 لَمْ يَسْلَمْ وَمَنْ لَمْ يَكْرَمْ لَمْ يَكْرَمْ وَمَنْ لَمْ يَكْرَمْ لَمْ يَكْرَمْ وَمَنْ لَمْ يَكْرَمْ لَمْ يَكْرَمْ  
 وَمَنْ كَانَتْ كَذَلِكَ كَانَتْ آخِرَى أَنْ يَنْدَمَ **شرح** لم یسلم بن بیفقه بصیغه مضارع معلوم  
 غائب علم است لم یكرم بصیغه مضارع غائب معلوم باب حسن یا مجهول باب افعال است  
 تنضم صا و بانظر بصیغه ماضی معلوم غائب باب بفعل است الوم بفتح همره و سکون لام  
 و فتح و او افعال التفضیل برای مفعول است احرى بجا بصیغه و را بصیغه و الف منفکله  
 یا بصیغه افعال التفضیل باب علم است ان بتقدیر بیان است یندم بنون و و افعال بصیغه  
 بصیغه مضارع معلوم غائب باب علم است یعنی و هر که گوشن بکند محکمت و از اناد  
 انمار انیمفیه یقین که امام حق کیست چه پندار که کسی که پروی طعن کند امام متواتر  
 بود و هر که از انهمد سلامت ینما نداشتی چنانکه مخالفان شیعه امام میکنند و هر  
 از این سلامت نماند غریزیت نزد الله تبارک و هر که غریزیت نزد او بی توفیق میشود و هر  
 که بی توفیق باشد میشود سزانش کرده شده ترمودمان در روز قیامت و هر که باشد  
 چنان میشود سزاوارتر مردمان با اینکه پشیمان شود از کرده خود **مسئله** قَالَ أَمِئْتُ  
 الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنِ اسْتَحْكَمْتُ لِي فِيهِ خَصْلَةٌ مِنْ خِصَالِ الْخَيْرِ اخْتَلَمْتُ

لم  
باب



عَلَيْهَا وَاعْتَقَرَتْ فَقَدْ مَسَّهَا وَلَا اِغْتَفِرَ فَقَدْ عَقِلَ وَلَا دِينَ لَا مَفَاقَةَ  
الدِّينَ مَفَاقَةً اَلَا مَنَ فَلَا يَتَهَنَّا بِحَيَاةٍ مَعَ خِفَافَةٍ وَفَقَدْ عَقِلَ فَقَدْ اَلْحَقَ  
وَلَا يُقَاسُ اِلَّا بِالْمَوَاتِ **شرح** الاستحکام استوار شدن الحصله بفتح حاء بلفظ  
صفت خوب و صفت خواه خوب و خواه بد و اینجا هر دو مناسب است تفهیم کند  
در شرح حدیث ششم این باب **یعنی** گفت امیرالمؤمنین علیه السلام که هر که استوار  
شود برای من در او یک صفت از صفتهای منگویی قبول میکنم او را که از شیعه من است  
برای آن صفت که استوار شده و میبخشم استوار نبودن کجای آن صفت را در او  
و نمیبخشم نبودن خردمندی را که لازم دارد نبودن دین و در این چه جدایی از دین  
جدایی از ایمان بودن از عذاب گنبدت پس آنکس که دین داری ندارد و کوارانی ندارد  
زندگی با ترس عذاب الهی و نداشتن خردمندی نداشتن زندگیت و سخیف  
نشد و تا خردمند مگر بر دکان چه مانند ایشان است و پس مخفی ماند که در این گفتگو از آن  
شده باینکه کسی که عقل و دین ندارد هیچ حاصلتی در او استوار نیست پس اگر خصلتی  
در او باشد محض ظواهر خواهد بود و در روز قیامت اعتباری نخواهد داشت **سی و یکم**  
**صل** قَالَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَغْيَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ دَلِيلٌ عَلَى اَضْعَافِ عَقْلِهِ  
**شرح** گفت امیرالمؤمنین علیه السلام که خود پسندی مرد دلیل است بر تنگی خردمندی او  
مراد خود پسندی او بار در مواضع اقبالت و بیان شد در شرح حدیث اول و بار  
اخر از آنست موافق آنچه می آید در حدیث هفتم باب چهاردهم که باب استعمال العلم  
است که فان العلم اذا كثرت قلب رجل لا يحتمل في نفسه شيئا من عظمة الله ان كان له  
بدر از دروغ خود سلطانی است اگر راست باشد پس اگر دروغ باشد چگونه خواهد بود  
**سی و دوم وصل** عَنْ الْحَسَنِ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ ذَكَرَ  
عَنْهُ اَصْحَابُنَا وَذَكَرَ الْعَقْلُ قَالَ فَقَالَ لَا يُعْتَبَرُ بِالْأَهْلِ الدِّينَ مِنْ لَوْ اَعْقَلَ لَمْ  
قَالَ جَعَلْتُ فَاِنَّ اِنْ جَعَلْتُ هَذَا الْاَمْرَ قَوْلًا لَأَبَاسٌ بِهِمْ عِنْدَنَا وَلَيْسَ  
لَهُمْ تِلْكَ الْعُقُولُ فَقَالَ لَيْسَ لَهُمْ لَوْ اَمْنَ خَاطِبُ اللَّهِ اِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعَقْلَ  
فَقَالَ لَهُ اَقْبَلْ نَاقِلٌ وَقَالَ لَهُ اَذْبَرْ فَادْبَرْ فَقَالَ وَعِزَّتِي وَجَلَّتْ لِي مَا خَلَقْتُ  
شَيْئًا اَحْسَنَ مِنْكَ اَوْ اَحَبَّ اِلَيَّ مِنْكَ بَلْ اَخَذْتُ بِكَ اَعْطَيْتُ **شرح** مراد بخلق

کبر

که بیان شد در شرح حدیث اول این باب آخذ بنمود و الف بصفتی مضارع معلوم  
باب نصراست الاخذ گرفتار کردن مثل اخذ غزیر مقتدرها بر گرفتار یک درویش  
اینست که اخذ نسبت جمعی باشد که اخلاص عقل کرده باشند و متصف بان نشد  
باشند و اعطاء نسبت جمعی دیگر باشد که رعایت عقل کرده باشند و متصف بان  
شده باشند و این مبنی بر اینست که عقلی چون دانش طبعی عبادت مؤمنانست موافق  
احتمالی در دو آیت سوره ذاریات و ذکر فان الذکر ی تنفع المؤمنین و ما خلقت الجن  
و الانس الا للعبادة و ان اینست که ضمیر عباده را ارجح بمؤمنین باشد **یعنی** روا  
از حسن بن جهم بفتح جیم و سکون با از امام رضا علیه السلام حسن گفت که مذکور شد  
امام رضا علیه السلام طاعت یا را آن ماکه شیعه امامیه اند و مذکور شد که نشان خردمندی  
انست که بوسیله علم بوجی حکم نکنند و عمل نزن کنند در مسئله که در آن و در دلیل آن بیگانه  
اختلاف رود و خواه با دلجوی علم آن مسئله باشد و خواه با اقرار بطن حسن گفت که پس  
امام رضا علیه السلام گفت که اعتبار کرده میشود نزد الله تعالی اهل فروتنی و طاعت از جمله  
جماعتی که خردمندی ندارند یا بیخبری که دین دارند اما دین حق ندارند و اقبال و ادب  
که مذکور شد در حدیث اول این باب میکنند گفته که قربانت شوم بدرستی که از جمله  
جمعی که اعتقاد دارند با مامت شما قومیست که عیبی ندارند با عقا و ما و نیست ایشان را  
آن خردمندیایی که میگویند مراد اینست که خود را بی میکنند پس امام علیه السلام گفت در  
بیان اینکه ایشان عیب بزرگ دارند که نیستند این قوم از جمله جماعتی که الله تعالی  
ایشان را اعتبار کرد و با ایشان سخن گفت در ضمن سخن با خردمندی بیان این است  
که بدرستی که الله تعالی آفرید خردمند را پس گفت او را که بیا سوی ما و متوسط و می بد  
احکام ما را پس او بدو گفت او را که برو خود بدان بی احیای بوجی غیر احکام ما را  
پس او رفت پس الله تعالی گفت که قسم بغیرت و زری خودم که نیا فریدم چیزی را بهتر از تو  
حسن شکر کرد و گفت که بیای بی بهتر از تو گفت که محبوبتر سوی من از تو بسبب تو زنی  
عقاب میکنم بعضی را و بسبب تو میدهم بعضی را ثواب بیان این که شد در حدیث اول  
این باب **سی و سوم وصل** عَنْ بَعْضِ اصْحَابِنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ  
لَيْسَ بَيْنَ الْاِيْمَانِ وَالْكَفْرِ اِلَّا قَلِيلٌ الْعَقْلُ قَالَ قِيلَ وَكَيْفَ ذَاكَ يَا اَبَنَ رَسُولِ اللَّهِ



قَالَ إِنَّ الْعَبْدَ يَرْفَعُ رُغْبَتَهُ إِلَى خَلْقٍ فَلَوْ أَخْلَصَ نَيْتَهُ لِلَّهِ لَأَكَاةَ اللَّهِ الَّذِي يُرِيدُ  
 فِي أَشْرَاحٍ مِنْ ذَلِكَ **شرح** روایت از بعض یاران ما از امام جعفر صادق علیه السلام گفت  
 که نیست پرده میان ایمان و کفر یعنی نگاه دارنده کفر که ایمان را نکند و در کفر غالب بدین  
 یکی خردمندی را وی گفت که گفته شد در مجلس که برای چه بود این سخن ای فرزند شیخ  
 گفت که برای اینکه بنده گاهی از کفر خردمندی میرود حاجت خود را سوی بنده دیگر پس  
 اگر صافی سازد قصد خود را برای اسلام و طلب آن حاجت را بر آینه میدهد و او را اصلاح  
 آنچه میخواهد در زمانی زودتر از زمان برود حاجت سویی آن مخلوق یا از زمان و او  
 آن مخلوق اگر دهد مراد اینست که چون این بیاطر رسید گفته که از کفر خردمندی چنانچه  
 این فساد می آید کفر نمی آید که بدتر از اینست **سی چهارم اصل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ  
 السَّلَامُ قَالَ كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ بِالْعَقْلِ اسْتَخْرِجْ غَوْزَ الْحِكْمَةِ وَبِالْحِكْمَةِ اسْتَخْرِجْ  
 غَوْزَ الْعَقْلِ وَبِحُسْنِ السِّيَاسَةِ يَكُونُ الْأَدَبُ الصَّالِحُ قَالَ كَانَ  
 يَقُولُ التَّفَكُّرُ حَيَوَةُ قَلْبِ الْبَصِيرِ كَمَا يَمِشِي الْمَاشِي فِي الظُّلُمَاتِ بِالنُّورِ يَحْسِنُ الْفَالِصِ  
 وَقِيلَ الَّذِي يُصِيبُ **شرح** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که اگر امیر المؤمنین علیه  
 السلام میگفت در بیان اینکه خردمندی و خودداری در خواهمشای نفس مثل حکم از دست  
 طعن در شبهات هر کدام از دیگر را کامل میزند که خردمندی پیدا کرده میشود نه این  
 خودداری در خواهمشای نفس و خودداری در خواهمشای نفس پیدا کرده میشود و  
 خردمندی و بخوبی نگاه به خود حاصل میشود آداب خوب که در قرآن اسلام و مازا  
 بآن تکلیف کرده امام جعفر صادق علیه السلام گفت که و میگفت امیر المؤمنین علیه السلام  
 فکر کردن در عاقبت کار باز نماند دل مردود و دست و مانند مشعلی است که می رود  
 تاریکیهای شب بآن مشعل مردونده با خوبی بجات از چاه و مانند آن و کمی در نماند  
 راه رفتن **باب دوم اصل باب فرض العلم و وجوب طلبه و الحاح علیه شرح** این باب  
 بیان مفروض در قرآن از جمله علم است و بیان وجوب طلب آن مفروض که آیا بر جمیع  
 مسلمانان است یا بر بعضی بیان که بعضی کردن اسلام و حج او مردمان را بران طلب در  
 این باب ده حدیث است **اول اصل** قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ طَلِبُ الْعِلْمِ  
 فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ إِلَّا إِنْ كَانَ اللَّهُ يُحِبُّ بَغَاءَ الْعِلْمِ **شرح** گفت رسول الله صلی الله علیه

و الله که طلب علم دین لازم ساخته است و در حکمت قرآن بر هر مسلمانی مراد است  
 که بر هر حکمت طلب علم لازم است و مسلمان فرمان برداری میکند آگاه باشد بدین  
 که اسلام و دوست میدارد و با آن علم دین را **دوم اصل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 قَالَ طَلِبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ **شرح** این ظاهر است از شرح سابق **سیم اصل** سَمِعْتُ أَبَا  
 الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ تَرَكَ الْمُسْلِمُ عَمَّا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ فَقَالَ لَا تَزِدْ  
 بِرِسِيدِهِ شَيْئًا مِمَّا مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا كُنِيَ يَسْأَلُ رَدْمَ مَا زَانِرٍ سِيدِنَ حَكِيمِي  
 كَمَا حَاجَتْ حِي فَتَدْرُسُ زِيَارَتِ خَيْرِ مَمَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا كُنِيَ يَسْأَلُ بِمَجْهَاتِ الْكَلْبِ  
 الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ أَيُّهَا النَّاسُ أَعْلَمُوا أَنَّ كَمَالَ الدِّينِ طَلِبُ الْعِلْمِ وَالْعَقْلُ  
 بِهِ الْإِيمَانُ طَلِبُ الْعِلْمِ أَوْجِبَ عَلَيْكُمْ مِنْ طَلِبِ الْمَالِ إِنَّ الْمَالَ مَقْشُومٌ مَقْشُومٌ  
 لَكُمْ قَدْ قَسَمَهُ عَادِلٌ بَيْنَكُمْ وَضَمِنَهُ وَيَسْتَفِي لَكُمْ وَالْعِلْمُ تَحْزُونُ عِنْدَ أَهْلِهِ وَقَدْ  
 أُرْثِمَ بِطَلْبِهِ مِنْ أَهْلِهِ فَاطْلُبُوهُ **شرح** شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام گفت  
 ای مردمان بدانند که صحت و قوتی نزد اسلام و طلب علم با حکام الهی و عمل با آنست اگر  
 باشید و بدینست که طلب علم با حکام الهی واجب تر است بر شما از طلب رزق چنانچه  
 که رزق قسمت کرده شده است میان شما و بعضا داده شده است برای شما  
 باین روش که تحقیق قسمت کرده رزق را عادل که اسلام و طلب علم و خلاف مصلحت  
 قسمت نمیکند و صامن شده این رزق را در قرآن و البته وفا بعضا مکنی خود میکند و علم  
 نه چنین است بلکه در خزانه سینههای امامان بحق جا داده شده است و تحقیق شما را  
 شدید بطلب آن علم از آن امامان کسی برای شما صامن نشده چنانچه در سوره انعام  
 گفته که و ما انما علیکم بحفیظ پس طلب کنید آن علم را **نهم اصل** قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
 وَآلِهِ طَلِبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ **شرح** این ظاهر است از شرح حدیث اول **ششم اصل** قَالَ  
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ طَلِبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ إِلَّا إِنْ كَانَ اللَّهُ  
 يُحِبُّ بَغَاءَ الْعِلْمِ **شرح** این ظاهر است از شرح حدیث اول **هفتم اصل** سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ تَقَفُّوا فِي الدِّينِ فَإِنَّهُ مَنْ لَمْ يَتَقَفَّهُ مِنْكُمْ فِي الدِّينِ فَمَوَاعِدُ  
 إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ لَيَتَقَفَّهُوا فِي الدِّينِ وَلَيَنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ  
 لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ **شرح** التفقه مصدر باب تفعل که مطاوع باب تفعل است و را

معنی التفقه و التفقه



گرفتن کسی از دیگری فقد را الفقه بگوید و سکون قاف مصدر باب علم و حسن فهمیدن  
 فهمیدن بعضی علی که عمل بان شود پس فقد و فهم اخص مطلق است از علم زیرا که علم سبب را  
 فقد میگویند و فهم نیز میگویند الدین بگوید و سکون یا خدا پرستی و آن دوم  
 است اول حق دوم باطل در حق آنست که موافق ما انزل الله علی رسولہ باشد و ما  
 انزل الله علی رسولہ عبارت است از آنچه در حکمت قرآن بسیار صریح و مکرر شده و آن  
 نبی از پیروی طعن و از اختلاف در فتوی یا قضا از روی ظن است موافق آیت سوره  
 بقره ان الذین یکتبون ما انزلنا من البیّنات و ان در جمیع شرایع انبیاء قرار داده شده  
 چنانچه در امثال آیت سوره شوری است که شرع لکم من الدین ما وضعی بہ نوحا و الذی  
 اوحی الیک و ما وضعی بہ ابراہیم و موسی و عیسی ان اقموا الدین ولا تتفرقوا فیه  
 علی المشرکین ما تدعوهم الیه الله یکتبی الیه من یشاء و یشاء الیه من یشاء و انما  
 مستقیم و ملة ابراہیم علیا مند مثل آیت سوره فاحکه که اهدنا الصراط المستقیم و بیان  
 شد در شرح اول خطبه و سوره الفاتح که قل اننی ہدانی ربی الی صراط مستقیم و بیان  
 قیام ملة ابراہیم حنیفا و ما کان من المشرکین و انست احسن الحدیث و کتابتہا بکتاب  
 که در آیت سوره زمر است که انزلنا احسن الحدیث کما یاقبھا مثالی و بیان شد  
 در کتاب التوحید در شرح حدیث سیوم باب النوادر که باب بیست و سیوم است و باب  
 واضح میشود آیت سوره توبه که الاعراب است کفر و فحشا و اجدر الا یعلموا احد و ما  
 الله علی رسولہ و الله علیہم حکیم باینکه حدود و معنی اطراف باشد خواه اطراف دین  
 و خواه اطراف خارج موافق آنچه می آید در حدیث سیوم باب الرد الی الکتاب و آن  
 که باب بیست و یکم است که ما خلق الله خللا و لا حراما الا و له حدکذا الدار فما کان من  
 الطریق فهو من الطریق و ما کان من الدار فهو من الدار پس حدود ما انزل الله علی  
 رسولہ و نوحی باشد اول حدود داخله و آن مسائلی باشد که عمل بان محکات بی علم  
 بان مسائل نیست دوم حدود خارج مثل غلو و انحلال و ما و یل که بیان میشود در شرح  
 حدیث دوم باب آینده و علم اعراب بان حدود موقوف بر آمدن بعضی ایشان  
 سوی دارالعلم و سوال اهل الذکر و آن اعراب نمایند بکاره آن حکمت را با و یل  
 و تخصیص محمول کردند پیروی طعن و نفس احکام اعدت و اختلاف از روی طعن

کذا

کردند لغفلت از اینیکه در هر زمان تا انقضای دنیا عالمی بحسب نفس احکام اعدت خواهد  
 بود و اگر ممکن شود نشر علم بنفس احکام اعدت در آن مسائل میکند بوسیله طوایف  
 پس آن اعراب کا فر مدعی ایمان شدند موافق آیت سوره حجرات قالبت الاعراب  
 آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا انتم لم یؤمنوا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و ان تطیعوا الله  
 و رسولہ لا یکنکم من اعمالکم شیئا ان الله غفور رحیم و مراد باعراب در این دو آیت  
 اکثر اعراب است بفرموده آیت سوره توبه و من الاعراب من یؤمن بآئید و الیوم الاخر  
 اخرا از است از کسی که آن محکات قرآن را شنیده باشد و اخرا از است از کسی که شنیده  
 شنیده باشد و معنی تحت اللفظ آنها را تفهیمه باشد مثل بعضی عجم زیرا که ایشان  
 مستضعفند و شاید که معذور باشند الا عربی بتشدید یا نسبت واحد اعراب است معنی  
 ساکنان بادیه از جمله عرب است نظیر حرج و جنی و مراد اینجا صاحب کفر و فحشا است که صاحب  
 اکثر اعراب است در سوره توبه چنین است و ما کان المؤمنون لیسفروا کافه فلو لا نفر من  
 کل فرقة منهم طائفة لیستفتوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیہم لعلہم یحذرون  
 و در این آیت چند احتمالات از آنجمله که مستفیض از قول امام در این حدیث که فهو اعراب  
 اینست که المؤمنون عبارت است از بعضی اعراب که مذکور شد در آیت و من الاعراب  
 من یؤمن بآئید و الیوم الاخر و ایشان جمیعند که طایفه از خود را فرستادند برای الفقه  
 در دین و آن طایفه انداز کردند قوم خود را پس جمیع ایشان مؤمن شدند لزوم صریح  
 تکلیف مالا یطاق لام در یسفر و برای تاکید یعنی است یا برای تعلیل است باعتبار  
 اینکه مؤمنان برای خدا پرستی مخلوق شده اند موافق آیت سوره زاریات که و ذکر  
 فان الذکر لیسفع المؤمنین و ما خلقت الجن و الانس الا لیسجدوا و ان خفیع جمیع راجع  
 بمؤمنین باشد و خواه راجع بحسن و انس باشد و چون خدا پرستی جمعی بعنوان حق موقوف  
 باشد بر تفرقه در دین و آن موقوف باشد بر نفس خدا پرستی ایشان موقوف بر  
 نفروا بعد و پس خلق ایشان برای نفیر خواهد بود و فلو لا برای تفریع است بر بیان  
 سهولت طریق حصول الفقه در دین برای مؤمنان از جمله بادی و شیطان عرب باعتبار  
 اینکه موقوف بر تفرقه ایشان نشد و لا برای توجیه و تمیز نیست ضمیر من راجع بالمؤمنین  
 نیست بلکه راجع بالاعراب است و آیت الاعراب است کفر و فحشا است و ایشانند که

جملة



دعوی ایمان بخدا و رسولش بقرآن کردند و ایمان ندادند و این تو پنج اشارت بآنکه  
 حجت الله تعالی بر ایشان تمام شده بسبب محکات قرآن که متواتر شده نزد ایشان  
 و ایشان خود را با زنی داده تفاهل کرده اند و با دلیل و تخصیص با معقول پیروی  
 و اختلاف اند و وی ظن کرده اند و رؤسای ضلالت بعد از وفات رسول صلی  
 الله علیه و آله مستظهر با مثال ایشان شدند و باشتهای خود را از اجتهاد نام کردند  
 و قوا بعد برای آن اختر گزیدند و آنها را حدود دادند و داخله ما انزل الله علی رسولهم  
 و اگر نفر برای تفقه در دین میکردند میدانستند که حدود داخله ما انزل الله علی رسولهم  
 آنها نیست بلکه سوال اهل الذکر است از هر غیر معلوم که حاجت بآن افتد بواسطه  
 بواسطه معلومه الصدق اگر میر باشد بواسطه غیر معلومه الصدق بشروط معتبره  
 نزد شیعه اما می در جواز عمل بخیر و احادیثی آنکه منوط عمل بخیر و احادیثی که منوط عمل  
 باشد و بی آنکه فتوی یا قضایان واقع شود الا انداز ترسانیدن از عذاب اگر است  
 که در صریح قرآن و حدیث بآن شده بر مخالفت آیات محکات ما بعد از پیروی ظن و فکر  
 انداز بجای اخبار در اینها تمام اشارت بآنکه پیروی ظن بعد از اطلاع بر آن محکات  
 با عشی نداد و سوامی معارضه و همیه و ترک التفات سوی ذکر الله چنانچه بیان میشود  
 در کتاب التوحید در شرح حدیث سیوم باب بیست و سیوم که باب النوادر است  
 دفع معارضه و همیه کافیت اظهار احتمال و تنبیه بر موضع خطا جای استدلال بآیات  
 و آنکه بر وجوب عالمی جمیع نفس احکام الهی در هر زمان تا انقضای دنیا **باینکه** این تعریف  
 منطوق این آیت است و استدلال مفهوم این آیت بر وجوب معرفت امام زمان  
 می آید در کتاب الحج در احادیث باب شصت و هشتم که باب ما یجیب علی الناس عنده  
 من فی الامام است و بیان میشود و ازین تقریر ظاهر میشود که این آیت دلیل است  
 بر نفی جواز عمل بخیر و احادیثی که مخالفان که منوط از حصول ظن بغیر حکم الله و حق  
 میشود و بخیر میکنند اتفاقا و قضایا بآن ظن عجبا آنکه بعضی مخالفان این آیت را دلیل  
 حجت عمل بخیر و احادیثی که خودشان شمرده اند **یعنی** شنیدم از امام جعفر صادق  
 علیه السلام می گفت که خوب دانای شوید در خدا پرستی چه بد رستی که شان نیست که هر  
 خوب دانایند از جمله شما در خدا پرستی پس او مانند یکی از کافران و منافقان باشد

نشین

نشینان عرب است بیان این آنکه بد رستی که الله میگوید در قرآن در سوره توبه که  
 و ما کان المؤمنون لیفرزوا کافه فلو لا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیفقهوا و ینبهوا  
 مؤمنان از جمله بادی نشینان عرب الله که آیند که اسید بهی سوسی دار العلم پیوست  
 نیامدند از هر اهل سرزمینی علیحد از جمله صاحبان کفر و نفاق بادی نشینان که  
 بعضی سوسی دار العلم برای آنکه خوب دانای شوند در خدا پرستی و برای آنکه بر  
 از عذاب الهی که در پیروی ظن است قوم خود را چون بر کردند سوسی آن قوم  
 شد بد که بهی آن بادی نشینان اجتناب کنند از پیروی ظن در نفس حکم الله تعالی  
 و از عذاب آن **هشتم فصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول علیکم بالتحقیق فی  
 دین الله و لا تکنوا غرایبا فان من لم یتحقق فی دین الله لم یسقط الله عنه  
 یوم القیمه و لم یزک له عمل **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام می گفت که  
 بر شما باد یاد گرفتن مسائل در فرمان برداری الله تعالی و میباشید مانند کثر بادی نشینان  
 عرب که بطلب علم دین نیامده اند چه هر که یاد گرفت مسائل را در فرمان برداری الله تعالی  
 نظر رحمت نمیکند الله تعالی سوسی او در روز قیامت و قبول نمیکند برای او هیچ عاقل  
**نهم فصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال لو ددت ان اخصابی ضربت و کتبت  
 بالسیاط حتی یتفقهوا **شرح** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که هر که  
 دوست داشت که از آنکه شیعه من زده شود سرمای ایشان باز اینها را طلب علم دین  
 کنند مرا شکایت است از شیعه **دهم فصل** سمعت رقا عن ابی عبد الله علیه السلام  
 قال قال له یجعل جلت فداک یجعل عرفت هذا الامر لکم بینه و لم یعرف الی  
 احد من اخوانه قال فقال کیف یتفقه هذا فی دینه **شرح** روایت از آنکه  
 روایت کرد حدیث را از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که گفت او را مردی  
 که قربانت شوم مردی که شش خسته امامت شمارد خانه خود نشسته و در آشنائی را در  
 مؤمن را بر خود بسته راوی گفت که پس امام علیه السلام گفت که چگونه طلب علم میکنند این  
 مرد را آنچه فرموده او را را دین است که بد کرده چنانچه آیت سوره توبه است  
 چنانچه گذشت در شرح حدیث هفتم این باب پس میاید که پیرون آید و آشنائی  
 کند تا طلب علم دین کند **باب سیوم فصل** باب صفیة العلم و فضل التفکر **شرح**

الله تعالی







احسن الحدیث است موافق آیت سوره زمر و آنکه از احسن الحدیث که باقی باشد  
و آیت سوره بقره که ما کان حدیثا یفتی و لکن تصدیق الذی بین یدیه بشی منبای  
برایست که مضمون آن آیات یکلیت و فکر را برای تاکید عام حجت است و لهذا  
را قضا به معنی موافق و مثالی میان مناسبت یکدیگر از آنها حکما به وجهی تمسک بجای آنها  
است حفظ و افزونی بر اینست که آن اتم الکتاب و اصل شریعت است و تمسک بآن  
مقتضی است سوی ترک خود را بی و پیروی آمده بدی در هر شبهه و آن باعث صحیح است  
و نور بهشت و رضوان است موافق آیت سوره حدید و آنکه الذی یتزل علی عبده آیات  
بتیان بخیر حکم من الظلمات الی النور و آن آیه بکرم کرم و رحیم علم که در عبارات از  
مضمون آیات بتیان است من استغیا میراث و مراد اینست که بسبب سید غیر اما  
بدی دفع محارفات و همیه از آن علم غیث و فی در فیا و در فی کل برای تعلیل است  
و ظرف دوم بدل ظرف اول است و از قبیل بدل بعض از کل است اهل منصوب باخص  
است خلف الخلف جا با نقطه و فتح لام عبارت از امام جمعی از جمله اهل البیت که جا  
نشین امام که شسته عیاش در هر زمان با انقضاض تکلیف العبد و حج علی معنی  
عادل متوطن میان افراط و تفریط از جمله شیعه امامیه و این عبارت است بآیت  
سوره نور که لا یستخ فی الغدوة و الاصال جال و بیان میشود در کتاب التجر و شرح حدیث  
ششم باب هفتم که باب خوفه الامام و الرد الیه است ینقولون بضم فاما خود است که  
نعمی بمعنی اعتقاد بطلان چیزی یا بمعنی استدلال بر بطلان چیزی التوجیه کرد اند  
چیزی از وسط سوی طرف بمعنی طرف خارج غالبین عبارت از جمعی که مبالغه را یکی  
رسانیده اند که بخوبی پیروی ظن در محل حکم شرعی نمیکنند و منکر میشوند احادیثی را  
که در سهو نبوی و ائمه علیهم السلام واقع شده مثل آنچه جمعی آید در کتاب الصلوة در حدیث  
اول باب چهل و دوم که باب من تکلم فی صلوته او انصرف قبل ان یتیمها او یقوم فی موضع  
الجوسر است و این باب بوی در تفسیر در کتاب الصلوة در باب احکام السنون فی الصلوة  
ترشح برایشان کرده بقول او که ان الغلاة و المفوضه لعنهم الله بیکرون بسوئی  
تا آخر الانحال بنون و حار بنقطه مصدر باب افتعال استن دینی بر خود و این حکم را  
بمطلوبین جمعیت که خود را از شیعه امامیه میترسند و مع بد پیروی ظن و اختلاف

فینام

از روی

از روی ظن میکنند بدعوی اضطراب یا بدعوی اینکه ما را از این اخبار احاد علم است  
و مقصودشان صرف دوجه تاسس سوی خودشان با قضا است موافق آنچه از  
است در کتاب الروضة در تحت خطبه الامیر المؤمنین علیه السلام و بی خطبه الوسیله که  
جابر بن یزید گفت امام محمد باقر علیه السلام را که سوخت مرا اخلاف شیعه در نهان  
و امام جواب گفت که ایشان انحال کرده اند و در حقیقت منکر امام زمانند تاویل  
الجبلیین عبارت از آنچه مفسران محالان در این آیات بدین میگویند برای  
اینکه مغرور از منصب نبوی و قضا نشوند مثل اینکه مراد بنظن اعتقاد است که از روی  
قرینه و دلیل نباشد و مراد بعلم اعتقاد است که از روی قرینه یا دلیل باشد مثل  
تخصیص آن آیات باصول دین **فی** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت  
که بدستی که دانا یان و دار ثمان پیغمبر اند و آن برای اینست که پیغمبران میراث کنند  
برای اهل عصر خود و آنکه کان بعد از ایشان مسکوک نقره را و نه مسکوک طلا را  
و جبراین نیست که میراث کنند از سخنی چند را از سخنان ایشان پس هر که تمسک  
شبه بخیری از جمله آن سخنی چند پس تحقیق و اگر فیه نصیبی کامل پس در رسیدن  
این علم خود را که از که فرامیگیرد یا از چه بدستی که بوسیله ما خانه داده محمد صلی الله علیه  
و آله بوسیله هر جائی نبی عادلانند که نفی میکنند از آن علم و از اجداد علما را و از  
اهل اختلاف را و تاویل جابله از **سیوم اهل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا  
اراد الله تعالی تعبد خیرا ففقهه فی الدین **شرح** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام  
گفت که چون خواهد شد که برای خوبی و بهشت را تو فقه فقهی که میدهد و را در خدایت  
**چهارم اهل** عن رجل عن ابی جعفر علیه السلام قال قال الکمال کل الکمال للفقهاء  
فی الدین و الصبر علی التاویله و تعبد المعبیة **شرح** روایت از مردی که  
امام محمد باقر علیه السلام را وی گفت که گفت امام علیه السلام که خردمندی که آن بهای خود  
است سه جز است که فقه که در فرموده اهل صبر کردن بر آنچه پیشش که در دنیا  
از سختی و میان روی در خرج که نسبت بدجل و تلک کاری باشد و نه سختی که  
**پنجم اهل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال العلماء امانة و الاقویاء حصون  
والا وصیاء سادة **شرح** الاقویاء جمع تقی پرهیزکاران از کنان بزرگان و ایشان

جماعه

بنده خودم







صلی الله علیه و آله فاصله سوی رستم یعنی اینکه بر این سه قسم قرار یافت **اول** و آنکه  
 که بر راستی است که از جانب توفیق الله تعالی با و رسیده چه مصوم است از جمیع گناهان  
 تحقیق به نیاز کرده او را الله تعالی بدانشی که دارد از دانش دیگران چه جمیع احکام الهی را  
 که محتاج الیه است چنانچه هست میداند و این صفت امیر المؤمنین علیه السلام است  
**دوم** نادانی که دعوی دانش آن احکام میکند بسند اصول فقه که جاهلان قرار  
 داده اند و آن اینست که جایزست پیروی ظن خود یا ظن دیگری در احکام الهی نیست  
 او را دانش چه این مسئله باطل است و اعتقاد کننده آن الله تعالی را شناخته روایت  
 و یحکم بکلی در حکم پس رسول را و خبری از احکام دین را ندانسته خواهد بود چه کسی که بگوید  
 رسول الله را شناخته رسولش و حکمش را در حقیقت ندانسته خواهد بود و اصلا فریفته شده است  
 با آنچه نزد اوست از فکرهای خوشحالی بوج که در مصلحت بینی و نظر و نطق دنیا میکند  
 تحقیق در خود رایی و کمرباهی انداخته او را دوستی دنیا و حکومت و او در خود را  
 و کمرباهی انداخته دیگران را و این صفت ابی بکر و تابعان اوست **سوم** نادانی که او را  
 نادانی خود میکند و از دانایا میگوید آنچه را که نمیداند بر راه راستی مامی است  
 راستی از جانب توفیق الله تعالی با و رسیده و بر حیات است از شبتهای مجانی  
 و از غدا با الهی این صفت شیخ امیر المؤمنین علیه السلام است و بعد از آن زمان می  
 شد آنکه بجای ابوبکر نشست و دعوی امامت کرد و این صفت عمر است و بطلب رسید  
 آنکه اقتدار بر الله تعالی و رسولش است و تغییر احکام قرآن کرد و این صفت عثمان است  
 که بخواری در کتب جانی گشته شد در شهری که امیر المؤمنین و اولادش علیه السلام  
 حاضر بودند و کشندگان فرمایان بودند **دوم** **مسئله** عن ابی عبد الله  
 علیه السلام قال قال الناس ثلثة عالم و متعلم و غفاه **شرح** الغفاه بضم غین با نقظه  
 تخفیف و تشدید با سه نقطه و الف محذوفه حار و حاشاک و مراد اینجا مردمان هرزه  
 است یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که مردمان سه قسمند **اول**  
 و آنانچه احکام الهی که امام حق باشد **دوم** یادگیرنده از امام حق بواسطه یا بواسطه  
 آنچه را که ندانند از احکام الهی که شیعه باشند **سوم** هرزه کار و عصبانی که که امام  
 ناحق و تابعان ایشان باشند **سوم** **مسئله** عن ابی حمزه الثمالی قال قال له ابو

عبد الله علیه السلام ائخذ عالم او متعلما او اذجت اهل الفل و لا تکتف رافعا  
**شرح** ائخذ یعنی با نطق و دالی بنطقه بصیغه امر معنی اللام باب نصر از افعل  
 ناقصه است یعنی روایت از ابو حمزه ثمالی بضم ثا سه نقطه و تخفیف میم گفت که گفت  
 امام جعفر صادق علیه السلام که میباشی بر صیغ کلی از سه قسم **اول** و آنانچه احکام الهی  
**دوم** یادگیرنده از دانایانچه احکام الهی آنچه را که ندانند بواسطه یا بواسطه  
 دوست دارند و آن دانایان اگر آن دانایان عیب نباشد و نشان دوستدار اینست که هر  
 صبح و شام منتظر او باشد و پیروی ظن نکند چنانچه دشمنانش میکنند و میباشی قسم  
 چهارم که دانایان ناشی و اگر دانایان حاضرست نرسی و اگر غایب است انتظار نشن کنی  
 و پیروی ظن کنی که جهنمی میشود بدشمنی این سه قسم **کلیات** مخالفی گفت که منعی که شیعه  
 در حق ما میگویند که ما دشمن علی بن ابی طالبیم حضرت فرست چگونه دشمن باشد کسی  
 با امام چهارم خود و ما علی را پیش از شیعه دوست میدادیم چه میگوئیم که کسی عدل  
 نداشت که با علی ستمی کند و او تعالی فرست **کفتم** که آیا ترسایان که میگویند که الله تعالی  
 خدای سیوم است دشمن الله تعالی اند یا دوست **کفتم** که دشمنند **کفتم** که چگونه  
 باشد کسی با خدای سیوم خود **کفتم** که این جواب است که جان دارد **کفتم** که آیا جمعی که  
 دانند که الله تعالی هست و دشمنان او هستند نادانسته چنانچه الله تعالی گفته در سوره انفال  
 که قیتوا الله عهدا بغير علم دشمن او بیند یا نه **کفتم** که این نیز مانند اول **کفتم** که آیا جزو  
 در دعوی اینکه ایشان الله تعالی را دوست میدارند و به کس مثل ایشان دوست  
 نمیدارد چنانچه الله تعالی در سوره جمعه حکایت کرده راست میگویند با عفا و اهل اسلام  
 یا دروغ **کفتم** که دروغ **کفتم** که شما در دعوی زیادتی دوستی اند با خدا و عفا و اهل اسلام  
 و علی را بر رسول صلی الله علیه و آله و جمیع اصحابش نیست که از دشمنان تر سخت نوا  
 و برگشت از حدیبیه چون کفار سر راه گرفتند و زیاد بر الله تعالی نیست که فرعون آنان را  
 الا علی گفت و او در چندین سال گذرانید و اگر مردمان احکام او را ندانند و از کشته  
 انواع بادی میکنند و میگذرانند روزی و توان بزرگ و گویا دروغی که دروغ علی علیه السلام  
 از حضرت عثمان در وقت کشته شدن او ساخته اید بجا نرید **چهارم** **مسئله** عن  
 جميل عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته يقول يقول قال الناس على ثلاثة أقسام



عَالِمٍ وَمُتَعَلِّمٍ وَخُفَاءٍ فَتَحَنَّنَ الْعُلَمَاءُ وَشَتَعْنَا الْمُتَعَلِّمِينَ وَسَائِرُ النَّاسِ خُفَاءٌ **شرح**  
 روایت از جلیل از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که شنیدم از او می گفت که هر چه  
 می باشد مردمان بر سه قسم دانای مساکین و بیاوگنده و هرزه کار بیان این است  
 که ما خانه واده پنجمی علی و اله آن دانایانیم هر یکی در زبانی و شیعه ما یا و گنده کار  
 و باقی مردمان هرزه کارند **باب پنجم اصل باب ثواب العالم و المتعلم شرح** این باب  
 ثواب دانای مساکین و ثواب بیاوگنده مساکین است در این باب شش حدیث  
**اول** **شرح** قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَبْتَغِي فِيهِ  
 عِلْمًا سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنَعَتَهَا لِيَطْلُبَ الْعِلْمَ  
 يَضَاهِي وَاقَهُ يَسْتَغْفِرُ لِمَا لَبِثَ الْعِلْمُ مِنَ فِي السَّمَاءِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ حَتَّى الْخَوَافِ  
 فِي الْخَيْرِ **شرح** گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر که رود راهی که طلب کند در آن راه  
 علم دین را میبرد و او را در راهی سوی بهشت و بدرستی که فرشتگان هر آن  
 میکشند مانند بالهای خود را برای طالب علم دین تا قدم بر این بالها نهند از بسکه در شنید  
 با و با معنی که دوست میدارند او را و بدرستی که از او صد تقاضا میجوید برای  
 طالب علم دین هر که در سماء است از فرشتگان و ارواح انبیاء و اوصیاء و هر که در زمین  
 است از آدمیان و جنیان و جنیندگان تا ماهی در دریا مخفی ماند که استغفار را می  
 و مانند آن مثل است که از بهر دو مورد جدا در شنید و سلیمان علیه السلام بایزان حال  
 است و مراد اینست که برکت و فایده طالب علم دین با ایشان نیز میرسد و این باعث  
 آمرزش طالب علم دین میشود پس گویند که ایشان استغفار را برای او میکنند **باب**  
 فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ فَفَضْلُ الْقَتْلِ عَلَى سَائِرِ الْخَيْرِ لِنَلَّةِ الْبَدْرِ وَانَّ الْعُلَمَاءَ  
 وَرَفَّةُ الْأَنْبِيَاءِ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُولَدُوا دِينًا وَآلَا دِينَهُمْ وَلَكِنْ وَلَدُوا الْعِلْمَ فَمَنْ  
 أَخَذَهُ مِنْهُ أَخَذَ حَقَّهُ وَآخِرُ **شرح** و زیاده خوبی دانایان بر مساکین که مردمان نفع از ایشان  
 او برین خوبی عبادت کننده که نفعش بخودش رسد و دین را نندازد و دینی روشنی ماه  
 بر روشنی ستارهای دیگر و شب چهاردهم باقی ظاهر است از شرح حدیث دوم **باب**  
**دوم** **شرح** عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ الَّذِي يُعَلِّمُ الْعِلْمَ مِنْكُمْ لَمْ  
 أَجْرٌ مِثْلَ أَجْرِ الْمُتَعَلِّمِ وَلَهُ الْفَضْلُ عَلَيْهِ فَتَعَلَّمُوا الْعِلْمَ مِنْ حَمَلَةِ الْعِلْمِ وَعَلَيْكُمْ إِخْوَانُكُمْ

عَلَيْكُمْ

كَمَا عَلَّمَكُمُوهُ الْعُلَمَاءُ **شرح** روایت از امام محمد باقر علیه السلام گفت که بدست کسی  
 یاد میداد علم دین را از جمله شما شیعه اما میوه او راست ثواب یا و گنده علم دین  
 و برای معاد است حق نعمت بر متعلم و آن غیر ثواب اخرویست پس یاد میداد علم دین  
 از برادران کمال علم دین و یاد میداد علم دین را برادران مؤمن خود چنانچه یاد  
 داده اند شما دانایان علم دین بی زیاده و نقصان **سوم** **شرح** ابْنُ عَبَّادٍ  
 اللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ مَنْ عَلَّمَ خَيْرًا فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهِ فَلَهُ فَإِنْ عَلَّمَهُ  
 غَيْرَهُ يَجْزِي ذَلِكَ لَهُ قَالَ إِنَّ عَلَّمَهُ النَّاسُ كُلَّهُمْ جَزَى لَهُ فَلَهُ فَإِنْ مَاتَ قَالَ  
 فَإِنْ مَاتَ **شرح** و آن شرطیه و صلیه میتواند بود یعنی شنیدم از امام جعفر صادق  
 علیه السلام می گفت که هر که یاد دهد کسی را علم دین پس او راست مانند ثواب کسی که  
 عمل کند باین علم دین گفته که پس اگر یاد دهد آن کس نیز ثواب خودش را باین مرد اول میرسد  
 ثواب عمل آن غیر گفت که اگر آن کس یاد دهد مردمان بهی و عمل کنند ثواب هر یک با و  
 میرسد بر ثواب عمل هر یک گفته که پس اگر آن مرد اول مرد و آن کس یاد دهد بعد از  
 مردن او بعد مردمان و عمل کنند باز ثواب باین مرد میرسد گفت و اگر مرد نیز ثواب میرسد  
**چهارم** **شرح** عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ عَلَّمَ بَابَ هُدًى فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ  
 بِهِ وَلَا يَنْقُصُ أُولَئِكَ مِنْ أَجْوَدِهِمْ شَيْئًا وَمَنْ عَلَّمَ بَابَ ضَلَالٍ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ أَجْوَدِهِ  
 مَنْ عَمِلَ بِهِ وَلَا يَنْقُصُ أُولَئِكَ مِنْ أَجْوَدِهِمْ شَيْئًا **شرح** روایت از امام محمد باقر  
 علیه السلام گفت که هر که یاد دهد جمعی را راه راستی پس او راست مثل ثواب هر که عمل میکند باین  
 و کم کرده نمیشوند آن جمیع از ثوابهای عمل خود چندی و هر که یاد دهد جمعی را راه گمی هست بر او  
 مثل گناهان جمعی عمل میکنند باین و کم کرده نمیشوند آن جمیع از گناهان عمل خود چندی **پنجم**  
**شرح** عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ لَوْ أَنَّ النَّاسَ مَلَاحَ طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوا  
 وَلَوْ يَسْفِكُ الْمَسِيحُ وَخَوَضَ الْبَحْرُ إِنَّ اللَّهَ لَيَقَا أَوْجِي إِلَى دَانِيَالٍ إِنَّ أَمَقَّتْ عَيْنِي  
 إِلَى الْخَالِ الْخَالِ الْخَالِ بِحَقِّ أَهْلِ الْعِلْمِ النَّارُكَ لِلْإِقْدَادِ بِهِمْ وَإِنَّ أَحَبَّ عَيْنِي  
 إِلَى الْبَقِيَّةِ الطَّالِبِ لِلثَّوَابِ الْبَحْرُ الْبَحْرُ لِلْعُلَمَاءِ النَّارُ الْبَحْرُ لِلْعُلَمَاءِ الْفَاعِلِ عَيْنِ  
**الحکماء** **شرح** روایت از امام زین العابدین علیه السلام گفت که اگر می دانستند مردمان  
 ثوابی را که در طلب علم دین است هرگز طلب میکردند از راه چنده که با شد برین سخن خوشتر







برقی بفتح باء یکلفه و سکون را و بنقطه و فاق منسوب به برقه زود و آن است  
 قمره آن بکسر میم و سکون با و در این بنقطه غیر منصرف است القاطع بفتح قاف و کشیدیم  
 و الف و طاء بنقطه فرو شده قاطع بکسر قاف و تخفیف میم و آن جامه است  
 را پیش از آنکه او را به بتن در آن می پیچند جلبي بفتح جاء بنقطه و فتح لام جمل و صد  
 بن الی شعبه است التخییر بسیار و آنرا که در آن کسی را چیزی مثل اینکه نشانی آن چیز را  
 بهیچ یانکس باید دهند بنقطه بفتاح و نون و طاء بنقطه بصیغه مضارع غائب معلوم  
 باب تفخیل ما خود است از قنوط و آن ضد جاء است چنانچه مذکور شد در حدیث چهارم  
 باب اول و می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث دهم باب صد و دوازدهم که باب  
 الکلیات است که الکلیات القنوط من رحمة الله و الا بالاس من روح الله و الا من منکر  
 الله تا آخر و فرق میان رحمت و روح بفتح را و سکون و او و جاء بنقطه اینست که بفتح  
 است مثل دادن و زدن بار بار هم بعد از پیری و زوجه او ساره که مذکور است در سوره حجر  
 و روح دفع ضرر است مثل زدن و زخم یعقوب بدیدار و یوسف و برادرش که مذکور  
 در سوره یوسف میتواند بود که مراد بفتاح الله یا جاء الله باشد که مذکور است در  
 سوره اعراف که فلایا من مکر الله الا القوم الخاسرون و کاهن رحمة الله و عذاب الله  
 مستعمل میشود در امام هدی و امام ضلالت موافق آیت سوره اعراف خدا را  
 بهر من است و در رحمتی و سختی کل شیء و بیان میشود در کتاب الحج در حدیث شانزدهم  
 باب فیه نکات و تنقیح من التزیل فی الولاية که باب صد و هفتم است و کاهن مستعمل  
 در بهشت و جهنم ترخیص در معاصی لازم مذکور است از جمله رحمة که میگوید  
 که ایمان محض علم است بصدق جمیع ما جاء به الرسول و عمل خارج از آنست و لازم آن  
 نیست پس رحمت ایمان افسق فاق در مرتبه قوت ایمان جبرئیل و میکائیل است چنانچه  
 می آید در کتاب الحج در حدیث دوم باب امر انبی صلی الله علیه و آله لامة المسلمين و قوله  
 بلحا عتم و من هم که باب صد و دوم است و غیبه بفتح را و بنقطه و سکون غیث بن بنقطه  
 و باء یکلفه مصدر باب علم چون متعدی بعضی شود بمعنی نفرت است و آن منصوب و فعل  
 له است و ترک و آن بسبب نفرت از آن مذکور است در حدیث از سفیهات اول جمعی که  
 عالم بجمع قتل بهات قرآن نیستند و مع ندای هوس منصب فتوی و قضا و از پیش نیز

حکم از روی ظن و اختلاف از روی ظن میکنند و بسبب آن نفرت میکنند از آیات بنی  
 محمات تا به از اختلاف از روی ظن امره بسؤال اهل الذکر از هر غیر معلوم که مضمون  
 آنها در جمیع شرایع بوده و ملت ابراهیم عبارت از آنست موافق آیت سوره بقره  
 و من یخلف عن ملة ابراهیم الا من مضى فله و موافق آیت سوره یونس و اذا استقی  
 علیهم آیاتنا بآیات قال الذین لا یرجون لقاءنا انت بقراک غیره و او بدله و بیان  
 میشود در کتاب الحج در شرح حدیث بیست و هفتم باب صد و هفتم دوم بعضی عوام  
 صوفیه که میگویند که علم حاصل بکاشف اعلی و اقوی از علم حاصل بقول انبیاست و  
 فنا دایم بسیار است اقل آنها اینکه تشکیک باعتبار قوت و ضعف در علم معقول  
 نیست یعنی روایت کردند چنانکه از یاران ما از احمد بن محمد بنی از اسماعیل بن  
 هدران از ابو سعید قاطع از جلی زامام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت امیر المؤمنین  
 علیه السلام که آیا بسیار دانستن شما را بدانی که یگانه را مدتی است آن دانایست که چنانچه  
 صفت داشته باشد اول اینکه نامند بکنند ما را از رحمت الله تا دوم اینکه ایمان  
 نکنند ما را از عذاب الله تا سوم اینکه رخصتند بهر برای مردمان در معصیتها  
 تا چهارم اینکه ترک نکنند قرآن بسبب نفرت از آن و رحمت سوی غرکان **مسئل** الا  
 لاخیر فی علم لیس فیہ تفهیم الا لاخیر فی قراءه لیس فیها تکرار الا لاخیر فی عباده  
 لیس فیها تفکر و فی رواية اخرى الا لاخیر فی علم لیس فیہ تفهیم الا لاخیر فی  
 قراءه لیس فیها تکرار الا لاخیر فی عباده لا تفهیم فیها الا لاخیر فی تشکیک لا و  
 فیہ شرح الا همه جابجاء همزه و تخفیف لام حرف استقلح و تنبیه است و این فقرات  
 ناظر است بقوله اخره که ولم ترک القرآن رغبة عنه الی غیره است مراد بعلم و تفهیم گذشت  
 شرح حدیث آخر باب سابق فی در فیه همه جابجاء مع است و فی رواية اخرى مبکی بر آنست  
 که سابق روایت بعضی آن چهار کس است و ما بعد روایت بعضی دیگر از آن چهار کس  
 و حاصل هر دو روایت یکست زیرا که فقه بمعنی فهمت آن فقه تفکر است و تشکیک بفتح و من  
 و کسرون و سکون سین بنقطه و بضم نون و طاء بن معنی عبادت و درج بفتح و او  
 و فتح را و بنقطه و عین بنقطه بمعنی بر این کار است و آن راجع به فیه که میشود پس فقه را  
 در روایت اخری تا که فقه ثانی است و مضبوط دیگر نیست و لهذا در روایت اولی ذکر نشد



و حاصل هر دو روایت اینست که محافل آن امام از جمله اهل فکر و تدبیر اند و جمعی  
 میدانند که مضمون آن آیات بتین محکمات نبی از بروی ظن و اختلاف از روی  
 ظن است و نمیفهمند که این لازم دارد اما میرا که مقروض الطاعه عالم جمیع احکام و احکام  
 باشد در هر مایه تا انقضای تکلیف و فقره اولی برای سزائش اینست دوم جمعی که  
 نمیدانند که در آن آیات نبی از بروی ظن شده و قرائت قرآن میکنند روز و شب  
 تدبر در مدلول صریح آن و فقره ثانی برای سزائش اینست موافق آیت محمد صلی  
 علیه و آله افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوبنا سیموم جمعی که عوام اینست  
 و نمیدانند مضمون این محکمات را و قرائت قرآن میکنند مگر سوره فاتحه و آنچه در غایت  
 واجب شده و در سوره فاتحه تفکر نمیکند تا فهمند که صریح است در نبی از بروی ظن  
 و اختلاف از روی ظن چنانچه بیان شد در شرح اول خطبه مصنف پس در جواب  
 از بروی اهل ظن و اندیشه ضلالت نمیکند و فقره ثانی برای سزائش اینست و بیان  
 اثر است شده در آیت سوره عنکبوت و اقم الصلوة ان الصلوة تنفی عن الفحش المنکر  
 و ذکر اقامه کبر و بیان میشود در شرح حدیث اول کتاب فصل القرآن یعنی آگاه باشد  
 نیست خوبی و بد آنست که نیست با آن استنباط نتیجه آگاه باشد نیست خوبی در قرائت  
 قرآنی که نیست با آن تدبر در مدلول صریح آن آگاه باشد نیست خوبی در نمازی که نیست  
 با آن تفکر در مدلول صریح سوره فاتحه و مضمون باقی طهارت از آنچه مذکور شد **اصول**  
 عَنْ أَبِي الْحُسَيْنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ مِنْ عِلَامَاتِ الْفَقْرِ الْحِلْمُ وَالصَّمْتُ **شرح**  
 روایت از امام رضا علیه السلام گفت که بدستی که از نشانه های علم دین و دین است  
**اول** بردباری بمعنی گذراندن باده ای از فرومایه تر از خود و **دوم** خاموشی بمعنی اینکه  
 هر چه نداند نگوید و دانسته را نیز بجا نگوید **سوم** قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا  
 يَكُونُ الشُّكْلُ وَالْعِفَّةُ فِي قَلْبِ الْعَالِمِ **شرح** الفقه بکسر غین بالنقطه و کشید را و عِفَّة  
 عِفْلَت و باری خوردن **یعنی** گفت امیر المؤمنین علیه السلام که نمیشاید سبکی و باری  
 خوردن از شیطان بخورد پسندی در دل آنای علم دین پس نزد از جا در نمی آید و زود  
 جواب هر چه پرسند نمیکوید **سوم** قَالَ عِيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا مَعْشَرَ  
 أَنْحَارِ تَيْنٍ يَا إِلَيْكُمْ حَاجَةٌ أَقْضَوْهَا لِي قَالُوا قَضَيْتُ حَاجَتَكَ يَا دُفْعَ اللَّهِ فَهَآءُ

فَقُلْ

فَقُلْ أَقْدَامُهُمْ فَقَالُوا كُنَّا نَحْنُ أَحَقُّ بِهَذَا يَا دُفْعَ اللَّهِ فَقَالَ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ  
 بِالْخُدْمَةِ الْعَالِمُ إِنَّمَا قَوَّضْتُ لَهَذَا لَكُنَّا شَرًّا أَصْغَرًا بَعْدِي فِي النَّاسِ كَوْنًا وَصُغُرًا  
 لَكُمْ شَيْءٌ قَالَ عِيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا لَوَاضِعُ نَعْرِ الْحِكْمَةِ لَا تَكْثُرْ وَكَذَلِكَ فِي الشُّكْلِ  
 يَنْبَغِي الدُّفْعُ لَا فِي الْجَبَلِ **شرح** روح بضم را و سکون و او جمعیت هوایه لطیف که حرکت  
 نمیشود و باعث زندگی بدنست و اعتبار عیسی از سزا بردمان اینست که بدن ایشان مخلوق  
 شده از کل با از منی آخر روح در آن دمیده شده بخلاف عیسی که بدن او مخلوق شده  
 از روحی که جبرئیل در مری دمیده یا از آن و از منی مری و اضافه آن با خدا با اعتبار اینست که  
 خدا را زکریه از سزا زاده و لوح چنانچه می آید در کتاب التوحید در احادیث باب از روح  
 که باب است و بگویم است **یعنی** گفت عیسی بن مریم علیهما السلام که ای جماعت خاصان مرا  
 سوی شما حاجتی است روا کنید از آنرا گفتند که روا کرده شده با حاجت تو ای جان اصحاب  
 پس عیسی برخاست پس نشست پایای ایشان را از کرد راه پس گفتند که بودیم ما نزد او از برای  
 خدمت ای جان اصدقا پس گفت که بدستی که نزد او از تر مردمان داناست تا مردمان را  
 یاد گیرند نگویم تو اوضاع چنین را مگر برای اینکه تو اوضاع کنید بعد از جدا شدن از من در میان  
 مردمان مانند تو اوضاع من برای شما بعد از آن گفت عیسی علیه السلام که تو اوضاع آبا و میشو  
 صفت خود داری از خواهرش نفس فیکبر و همچنین در زمین نرم میروید کاشته نه در کوه  
**پنجم** **صل** كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ يَا طَالِبَ الْعِلْمِ إِنَّ لِلْعَالِمِ ثَلَاثَ  
 عِلَامَاتٍ الْعِلْمُ وَالْحِلْمُ وَالصَّمْتُ وَلَمْ يَكُنْ ثَلَاثَ عِلَامَاتٍ يُتَانِغُ مِنْ قُوَّةٍ  
 بِالْمَعْصِيَةِ وَيُظَلِّمُ مَنْ دُونَهُ بِالْغَلْبَةِ وَيُظَاهِرُ الظُّلْمَةَ **شرح** بود امیر المؤمنین علیه  
 السلام که میگفت که ای طلب کننده علم دین بدستی که برای دانائی که علم دین از وفرا  
 عیان گرفت سر نشان است **اول** دانستن صد خود نزد انان تا تر از خود **دوم** بردباری  
 بمعنی گذراندن باده ای از فرومایه تر از خود و **سوم** خاموشی بمعنی اینکه هر چه نداند نگوید  
 و دانسته را نیز بجا نگوید و دانسته را نیز بجا نگوید و دانسته را نیز بجا نگوید و دانسته را نیز بجا نگوید  
 اینکه در نزاع دمی آید یا بالاتر از خود بی ادب و **دوم** اینکه علم میکند زود پای از خود  
 پستی و درشتی و **سوم** اینکه مد میکند محافل را که علم بجانه داده پیغمبر صلی علیه  
 و آله کردند و موافقت میکند با ایشان به بروی ظن در مسکنه **باب پنجم** **صل**

بخت ۳



**باب حق العالم شرح** این باب بیان رعایت حق دانا بمسائل دین است در این باب  
 یک حدیث است **اصل** کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول ان من حق العالم  
 لا تکثر علیه السؤال ولا تأخذ بثوبه واذ دخلت علیه وعنده قومه فقلوا علیه  
 جميعا وخصه بالحقية دونهم واجلس بين يديه ولا تجلس خلفه ولا تقعد  
 بعينه ولا تشبهه ولا تكلم من قول فلان وقال فلان خلافا لقوله ولا  
 تضع بطول شخصته فانما مثل العالم مثل النخلة تلتظها حتى يسقط عليك  
 منها شيء والعالم اعظم اجرام السما في العالم الغاربي في سبيل الله **شرح**  
 بود امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت که بدستی که از جمله رعایت حق دانا بمسائل دین  
 اینست که بسیار رحمت ندهی او را بر رسیدن مسائل بسیار بیان این می آید در حدیث  
 چهارم باب چهاردهم و حدیث پنجم باب هفتم و یکم و حدیث اول باب بیست و دوم  
 اگر خواهد که از مجلس برخیزد امن او نکند که می دیکند پیش و چون داخل شوی بر  
 رجاء که باشند نزد او جمعی پس سلام کن بر اهل مجلس همگی و مخصوص ساز او را بشو  
 اینکه در حضور او دیگری از اهل مجلس نشاندگو مثل شای او و پیشین برابر او نشیند  
 سر او در مجلس او را رت مکن بخیر بر هر مردن دوست جنبانیدن بلکه زبان بگو از آنجا  
 که میخواهی و بسیار مکن از گفتن آنچه افلاک چنین گفته و فلان چنان گفته بقتضای  
 مخالفت گفته آن عالم اظهار کنی و دلگرم شود از درازی زمان هم صحبتی و چندیست  
 دانا مکرمانند درخت خرمالی که انتظارش کشی تا فرو داید بر تو از آن درخت چریک نشاند  
 باینست که اگر عالم خود سخنی گوید بخت ترست از آنچه در جواب سؤال تو گوید مانند درخت  
 میوه که اگر از آن میوه خود فرو داید بخت تر خواهد بود و اگر تو چینی جام و بخت در دست  
 و دانی مسائل دین که مردمان از دانش او فائده برند بر که ترست در جواب آخرت از  
 کسی که روزه دار سخن چها دکنده در راه خدای تعالی باشد و مردمان از دانش او  
 فائده برند **باب ششم اصل باب فقه العالم شرح** این باب بیان حال نیافتن دانا  
 مسائل دین است در این باب شش حدیث است **اول اصل** عن ابی عبد الله علیه  
 السلام قال ما من أحد يموت من المؤمنين أحب إلى ابليس من مؤمن فقيه  
**شرح** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نیست هیچ مرگ مؤمنی محبوبتر

شماره

شطان از مرگ فقیه مسائل دین که مردمان از دانش او فائده برند **دوم اصل**  
 عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا مات المؤمن الفقيه فليكن في الاسلام  
 ثلثة لا يندها شيء **شرح** ثلث بار سه نقطه بصیغه ماضی مجهول باب ضرب یا باب  
 تفهیل است الثلث بفتح ثا و سکون لام و الثلث هم جزا صاحب رخت کردن یا بصیغه  
 معلوم باب علم است الثلث بفتح ثا و سه نقطه و فتح لام صاحب رخت شدن فی حرف جر  
 الثلث بضم ثا و سه نقطه و سکون لام رخت ثلث منصوب و مفعول مطلق است مثل ثلثه  
 نباتا و طرف ثا بفت علست یا ثلثه مرفوع و ثا بفت فاعل یا فاعلست برای ما بقیه  
 روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که چون میرد مؤمنی که فقیه مسائل دین  
 باشد و مردمان از دانش او فائده برند رخت کرده میشود در اسلام رخت نه می بندد  
 آن رخت را چری بیان این می آید در حدیث آئینده **سیوم اصل** عن علی بن ابی حمزة قال  
 سمعت ابا الحسن موسى بن جعفر علیه السلام یقول اذا مات المؤمن بکت علیه  
 الملائكة وبقاع الارض التي كان يقبض الله عليها واثواب السماء التي كان  
 يصعد فيها اعماله وثلث في الاسلام ثلثة لا يندها شيء لان المؤمنين  
 الفقهاء خصوصاً المحدثون المحدثين لها شيء مؤمن در اذامات  
 المؤمن یعنی مؤمن فقیه است چنانچه در حدیث سابق تصریح بان شد بقرع بکبریا  
 یک نقطه جمع بقعه بضم و فتح با و سکون فاقضت الحصون بضم حار و ضم صا و جمع حصن کبر  
 حار و سکون صا و حصار با که نگار شهر و مانند است از ضرر دشمن و اینجا استعاره شد  
 یعنی نگار هبایان و اضافت در حصول الاسلام لامی است حصن بکبریا و خبر مبتدای حذوف  
 است بتقدیر کل واحد این برای بیان وجه شبهه در استعاره است سور بضم سین و بقیه  
 و سکون و او در این بیضی مضاف الیه مضاف است و اضافت در حصن سور بیانیه است  
 و برای احتراز از معنی مجازی حصن است و مقصود تشبیه هر یک از فقها بحصن سور است  
 و این حدیث بسندی دیگری آید در کتاب الجنیز در حدیث سیزدهم از ابواب و این حدیث  
 است بجای حصن و بیان میشود لام در لهما اثر است با آنچه مذکور شد که اضافت در حصول  
 الاسلام لامی است ضمیر راجع بالمدینه است و طرف معلق بحصن است با عبا بضم عین  
 معنی فقیه **موسی** روایت از علی بن ابی حمزة گفت که شنیدم از امام موسی کاظم علیه السلام

حار و سکون ۳



میگفت که چون میرد مؤمن فقیه مسائل دین که می کنند بر او فرستگان و منزه میباشند  
 که عبادت میکردند و در آنها و در پای آسمانی که بالا برده میشد و آنها عبادتگاه  
 او و رخت کرده میشد و در دین اسلام رخت که نمی بندد و آنرا چیزی خواه مؤمن دانند و  
 غیر آن زیرا که مؤمنان دانا یان بمسائل دین که مردمان نفع برین دارند انشای ایشان  
 میباشند و آنرا برای اسلام هر کدام مانند حصار شهرند است برای آن شهر مردان است  
 که هر مؤمن فقیه برای اسلام مانند قلعه است برای شهری بنا بر اینکه مؤمن فقیه کسی  
 که احاطه با همه بجزئی از اجزای اسلام که در آسمان یان اوست کرده باشد و اصل قلعه  
 در آن نگذاشته باشد پس چنانچه اگر قلعه شهری از شهرهای اهل اسلام با قلعه جز  
 شود رخت در آن شهر بهم میرسد که رخت بندی نمیتوان کرد بلکه قلعه دیگر از نو میاید  
 و پیش از ساختن آن شهر به انتظام میشود و بسبب حضور دشمن بدو وجه اول اینکه  
 انتظام در آن ضرورت لازم دارد و انتظام در مجموع من حیث المجموع را دوم اینکه اهل  
 شهرهای اسلام مانند اعضای یک بدنند خلل در یکی در حکم خلل در دیگران است چنان  
 مردن مؤمن فقیه بعضی میشود و رخت بندی ممکن نیست بلکه مؤمن فقیه از نو میاید  
 و چون مؤمن فقیه کم یابست پیش از قیام آن مؤمن در مقام مؤمن اول شایسته  
 چون و انشای اسلام را بی انتظام میکنند **چهارم فصل** **عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ**  
**مَا مِنْ أَحَدٍ يَمُوتُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَحَبَّ إِلَيَّ إِلَهِي مِنْ مَوْتِ فُقَيْهٍ شَرَحَ**  
**حَدِيثَ** **أَوَّلِ** **فصل** **قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ فِي كَاتِبِ يَمُوتُ أَنْ يَكُونَ**  
**عَزَّ وَجَلَّ لَا يَنْقُضُ الْعِلْمَ بَعْدَ مَا يَهْبِطُهُ وَلَكِنْ يَمُوتُ الْعَالِمُ فَيَنْقُضُ بِنَايَتِهِ**  
**فَتَأْمَنُ الْحَقَّاءُ فَيُضِلُّونَهُ وَيُضِلُّونَهُ وَلَا خَيْرَ فِي شَيْءٍ لَيْسَ لَهُ أَصْلٌ **شرح** بعضی**  
 بقاء و باریک فقه و صواب فقه بصیغه نفعی مضارع غائب معلوم باب ضرب است  
 العلم منصوب و مفعول به است و عبارت از آیات بیات حکمت نامیه از برای  
 ظن آموخته بسوال اهل الذکر از هر شئ که محتاج الیه باشد موافق آنچه گذشت در شرح  
 حدیث آخر باب پنجم که باب ثواب العالم است ما و وجا مصدریه است عالم عبارت  
 از دانی آن آیات و مراد بموت آن عالم نیست که کم و ضعیف میشوند باقی ماندن  
 آن دانیان مثل اینکه بموت رسول الله صلی الله علیه و آله کم و ضعیف شدند بموت

امیر المؤمنین

قرآن

امیر المؤمنین صلوات الله علیه که در ضعیف تر شدند و مرتبه مرتبه ضعف بخدی رسید  
 که امام زمان غائب شد فقام همزه و تشدید بر مضارع راجع بر مردمان که مفقوت  
 از لایق قبض یا از فقه بصبغه مضارع غایبه معلوم باب نصر است یا در جای برای  
 یا خبر برای مصاحبت است الجمله بضم جیم و تخفیف فای جمع جانی دور افتادگان از آن  
 علم بنا و بدل و تخصیص معقول بخال آنکه بغیر بروی ظن چاره نیست لاخیر فی شئ لیس  
 اصل برای بیان اینست که کسی که آیات بیات حکمت را اصل شناخته باشد باقی  
 و افعال خود سرگردان و گمراه کننده است و آن حال مخالفان شیعه امامیه  
 است **یعنی** گفت امام جعفر صادق علیه السلام که بدستی که پدرم امام محمد باقر علیه السلام  
 میگفت که بدستی که الله عز و جل باز نمیکند و از مردمان آیات بیات حکمت را بجا آورده  
 فرو میفرستد و آنرا و لیک میبرد و دانی آن آیات بیات حکمت پس میرد از میان  
 مردمان دانش خود را پس بشوای میکند مردمان را دور افتادگان از آن آیات بیات  
 حکمت پس گمراه میشوند آن بشوایان و گمراه میکنند دیگران و نیست خوبی در دینی  
 و طریقتی که نیست از این بیاد و آیات بیات حکمت که علم است **ششم فصل** **عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ**  
**عَنِ الْمُحَسِّنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ يَقُولُ اللَّهُ تَبَّخِي فَنُفْسِي فِي سَعَةِ الْمَوْتِ وَالْقَلْبُ قَبْلَ قَوْلِ اللَّهِ**  
**أَوَّلَهُ يَرَوْنَا أَنَا نَافِي الْأَرْضِ نَنْقُضُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَهُوَ ذَهَابُ الْعُلَمَاءِ **شرح** الا**  
 جمع طریقتی نفیها **یعنی** بود امام زین العابدین علیه السلام که میگفت که بدستی که بدستی  
 میکند مرا در شب بیدار مردن و کشته شدن در عالمی قول الله تعالی در سوره رحه که آیات  
 از ویلهای بی اعتباری زندگی دنیا نزد ما که وسیله علم بوجوب تکلیف و بحث ربوبی  
 و تعیین وصی و ثواب و عقاب آخرت و الا با آنچه خواهد بود اینرا بهم ندیده و ندانند  
 که ما می آیم و خراب میکنیم زمین را باین روش که نقصان در زمین میکنیم از بردن خواب  
 زمین امام علیه السلام گفت که مراد از این خراب شدن و نقصان بهم رسیدن در زمین  
 مرکب دانیان بمسائل دین است مراد امام اینست که هرگاه الله تعالی آمدن زمین را بخواهد  
 نسبت داده باشد در وقت میرانیدن دانیان مانند کسی که باستقبال کسی آید از  
 کمال دوستی آنرا با عیش خرابی و نقصان زمین و بی اعتباری دنیا گفته باشد برای  
 تقطیع دانیان پس از آن مضایقه در مرکب و کشته شدن خود غلبه میدهد داشته باشد **باب**



**نهم فصل باب فی کتبه الف کما یروى فی شرح** این باب بیان خوبه همنشین دانستن  
 بمساکین و همراه ایشان بودنت در این باب پنج حدیث است **اول** **صل** قال  
 لقمان لا یبینه یا بنی اختر الحالی علی عینک فان رأیت قومًا یدکرون الله  
 جل وعز فاجلس معهم فان ینفعلک علیک وان کن جاهلاً علیهم  
 ولعل الله ان ینظرهم یرحمهم فقیعک معهم واذ رأیت قومًا یدکرون الله فلا  
 تجلس معهم فان کن علیهم ینفعلک علیک فان کن جاهلاً لا یزیدک  
 الا جهلاً ولعل الله ان ینظرهم یعقوبه فقیعک معهم **شرح** اختر جای را بفرمایند  
 و در این حدیث بصیغه امر محض العین است با باب تعالی است الاختیار تفصیل و ترجیح الحالی  
 بفتح میم جمع محاسن همنشینان و مثل اینست مفتح درایت سوره انفجار  
 عنده مفتح الغیب اگر جمع مفتح بضم می باشد بمعنی سرخوش غیب کشیدن کان و غیره  
 باشد از رسول الله و اصحاب او علیهم السلام که میفهمند به غیبی که الله تعالی ذکر کرده و اگر  
 ایشان نمیبودند سرخوش غیب و انخیزد در قرآن **دوم** **صل** من سمع من رجل یسبح الله فیسبح  
 من سمع من رجل یمجد الله فیمجد من سمع من رجل یشکر الله فیشکر من سمع من رجل یتوب  
 و اگر محاسن ایجاب جمع مفتح بضم میم و مفرد یسبح و یمجد و یشکر و یتوب هم در آن است  
 نیکو کردن الله جل و جلاله محاسن علی طینک طرف لغو و خلق به احترام و مراعات  
 چشم است که شرفتراحتها است یا مراد ذات لطیف و یوترون علی نفسهم ذکر است  
 از رسیدن از عذاب الله تعالی بموافقت کردن قول و فعل خود با آیات بیانات حکمت  
 الهی که در آنها نهی از پروی ظن و امر بسؤال اهل الذکر صریحست و در هر شرطی بوده و اگر  
 نکر الله عبارت از خدا است و آن اتباع ظن و قول علی الله بفرع علم است **بعی** گفت لقمان  
 حکیم پسرش را که ای پسر من تفصیل کن همنشینان خوب را بر چشمت بیان این  
 اندک کردیدی جمیع را که با او جد و جوی میکنند پس نشین با ایشان چه اگر دانایان باشی یا چه  
 میگویند فایده میرساند ترا آن دانش برایش که هر که خیری داند از شنیدن سخنی  
 که موافق آن باشد و از روی دانش باشد خوشحال میشود و از فراموشی دور تر میشود  
 و اگر نادان باشی آنچه را که میگویند یاد میدهند ترا و راه دانش خود تو نمیبیند و فایده  
 دیگر اینکه شاید الله تعالی در این وقت فرود آورد بران جمع رحمتی پس ترانیز فرود آورد

لام

در

همنشینی با این بنابر

رحمت با ایشان برای آنکه رحمت الهی بر جمیع اهل حق پشتمند فرود می آید از آنها و اگر دیدی  
 جمعی را که با الله تعالی نمیکند پس نشین با ایشان جدا گردان باشی در آنچه میگویند فایده  
 میرساند ترا دانش تو از شنیدن سخن ایشان زیرا که هر چند که موافق باشد باطل است  
 چون از روی پروی ظن است و اگر نادان باشی در آنچه میگویند در تو خیری زیاده میکند  
 مگر اینکه نادانی را در تو بپار جاسکند کند برایش طبع آدمی بسیار نال است بنسخن  
 از روی ظن پس هرگاه نشود که دیگری لغت این میل قویتر میشود و اگر گوید نادانی  
 بپار جاسکند در او ضرری دیگر اینکه شاید الله تعالی در این وقت فرود آورد بران جمع  
 لغتی که باعث عذاب ایشان شود پس ترانیز فرود آورده آن لغت با ایشان برایش  
 ایشان **دوم** **صل** عن ابی الحسین موسی بن جعفر علیه السلام قال لحداثة فی  
 العالم علی المذابل یخبرون بحاثة النجا هل علی المذابل **شرح** روایت از امام موسی  
 کاظم علیه السلام گفت که همنشینی با نادانان بمساکین بر جای سرگین بهترست از همنشینی با  
 نادانان بر فرشتای محلی **سوم** **صل** قال رسول الله صلی الله علیه و آله قالت الحواریون  
 لعیسی یا زید الله من جالسنا ال من یدکرم الله رؤیته و یزید فی علمه منطقة  
 و یزید فی الاخرة **شرح** گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که گفتند حاضران او را  
 که ای الله تعالی که سویی خلایق فرستاده با که همنشینی کنی گفت که با کسی که الله تعالی را بپار  
 شما اندازد و ترساند شما را از الله تعالی دیدن او در یاد کند دانش شما را سخن او و حق  
 فرماید شما را در ثواب آخرت آنچه میکند **چهارم** **صل** قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 محالکة أهل الدین شر من الدنیا و الاخرة **شرح** گفت رسول الله صلی الله علیه و آله  
 که همنشینی جمعی که دران بمساکین و عمل کننده با آنها باشند سروری دنیا و آخرت  
**پنجم** **صل** سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول لیجلس الی من اذین به او فی  
 فی فقیه من عمل سنة **شرح** شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام میگفت که هر آنکه  
 نشستی که نشستن آن قدم نشستن سویی کسی که دانا باشد بمساکین دین و اعماد در او داشته  
 باشم اعتمادی ترست و دل من با عباد ثواب از عبادت یکسال **باب دهم** **صل** **باب**  
**سؤال العالم و تذکره** **شرح** احادیث در سؤال العالم از صفه مصدر بفعول بد است و مراد  
 بعالم کسی است که دانا باشد بحد و دما انزل الله تعالی رسول که بیان شد در شرح حدیث

عیسی جان

العلم



هفتم باب دوم که باب فرض العلم و وجوب طلبه و الحث علیه است و محل علم خود کند  
حکم از روی ظن میکنند و اگر مسئول عنه را ندانند میگویند از او ایستادند که نمیدانم  
دیگری پرسیده شود و منتی شود بدانی آن مسئول عنه التذکره کور کردن جمعی را  
برای یکدیگر تا فراموش نشود ضمیمه تذکره راجع بعلم است که مفهومیست از عالم و مردم  
بعلم آیات بنیات حکمت ناهیه از روی ظن و از اختلاف از روی ظن است بقدر  
امثال حدیث هفتم این باب و احصافه اینجا نیز اضافه مصدر بمفعول به است یعنی این  
باب بیان پرسیدن دانای حدود ما انزل الله علی رسول و باید یکدیگر آوردن علم  
در این باب ده حدیث است **اول** **صل** عَنْ بَعْضِ اصْحَابِنَا عَنْ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ  
السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ مُحَمَّدٍ وَآصَابَتِهِ جَنَابَةً فَقَتَلُوهُ فَمَاتَ قَالَ قَتَلُوهُ أَلَا سَأَلُوا  
فَإِنْ دَوَّاءَ الْوَيْحِ السُّؤَالَ **شرح** الا بفتح هزه و تشدید لام حرف تنذیم است العی کبر  
عین بنیقه و تشدید یاء و دو نقطه در پایان مصدر معتل العین یاء و معتل اللام یاء  
علم کنی و مراد اینجا کنی ذهن است بنیادانی مسائل دین یعنی روایت از بعض  
یاران ما از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که پرسیدم او را از این مسئله که  
تخصی صاحب البله بود جب شده بود پس مردمش غشاش دادند و بسبب این مرد  
که ایشان کشته اند و را میبایست پرسند این مسئله را از دانا چه بدستی که نادر  
مسائل دین در ویست که دوا می نهد در خبر رسیدن **دوم** **صل** قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ  
السَّلَامُ لَمَّا رَأَى بَنِي إِسْرَءِيلَ فِي شَيْءٍ سَأَلَهُ أَمَّا هَؤُلَاءِ النَّاسُ لَا نَعْلَمُ لَا يَسْأَلُونَ **شرح**  
گفت امام جعفر صادق علیه السلام حمران بن اعین را در جواب خبری که رسیده بود  
او را که جهنمی بودند مردمان نیست مگر برای اینکه از دانا نمی پرسند خبر را که نمیدانند  
و بروی ظن خود یا ظن دیگری میکنند **سوم** **صل** عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْثُومٍ الْقَنْدَلِجِيِّ  
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ إِنَّ هَذَا الْعِلْمَ عَلَيْهِ قِفْلٌ وَمِفْتَاحُهُ الْمَعْلَمَةُ  
**شرح** روایت از عبد الله بن مرموز قندلجی قاف و تشدید دال بنیقه و حاف  
از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که امام گفت که بدستی که این دین را  
دین که اختلاف در آن و در دلیل آن میروید همکاره عقلی دارد که بی کلیدش نشود  
نمی شود و کلیدش پرسیدن از دانا مراد اینست که بریاضت یا فکر خود کرده بود

**چهارم** **صل** عَنْ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا يَسْأَلُ النَّاسُ حَتَّى يَسْأَلُوا **شرح** و یسألوا اما نعم و یسألون یا خذوا بما یقولون و ان کان تفتیه **شرح** مراد سوال  
اینجا سوال مردمان یکدیگر را از حدود ما انزل الله علی رسول است و مراد بتفتیه  
آن حدود است بسؤال و اینها است از آنست که بابت سوره توبه فلو لا نفر من کل فرقه  
و بیان شد در شرح حدیث هفتم باب دوم که باب فرض العلم و وجوب طلبه و الحث  
علیه است یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که کنی ایشان را و مردم را  
پس حالتی مگر اینکه رسند یکدیگر را از حدود ما انزل الله علی رسول و فهمند آن حدود  
و شناسند بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله امام زمان خود را بدلائل آن حدود و در  
احوال و در بیان امامت در هر زمان که باشد یا بنص امام سابق و کنی ایشان را و دلائل را  
اینکه عمل کنند به فتوی و قضایا که میگوید هر چند که احتمال تقدیر داشته باشد **پنجم**  
**صل** قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَقْبَلُ لَوْجَلُ لَا يَفْتَرِغُ نَفْسُهُ فِي كُلِّ جُمُعَةٍ  
لَا مَرَدِيَّةٍ قِيَّتْهَا هَذِهِ وَبَيَّنَّ عَنْ دِينِهِ **شرح** گفت رسول الله صلی الله علیه و آله  
که آفت باد مردی که فارغ نباشد از خود شری از شغل دنیا در هر روز آینه یا در هر هفته  
روزی برای کار عمده آخرت خود تا وارسد بان کار و پرسد از مسائل خود و آنکه ندانسته  
است و کار آخرت او می آید **ششم** **صل** وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى لِكُلِّ مَسْأَلٍ **شرح** و در روایت  
دیگر یکی از مردمان هر سال از او پرسیده شده **هفتم** **صل** قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
وَآلِهِ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ تَذَكَّرُوا الْعِلْمَ بَيْنَ عِبَادِي فَمَنْ جَئَنِي عَلَيْهِ أَقْلُوبُ الْمَسْئَةِ  
إِذَا هُمْ أَنْتَهَوْا فَيَهِيَ إِلَى آخِرَتِي **شرح** مراد بعلم آیات بنیات حکمت ناهیه از روی ظن  
و از اختلاف از روی ظن است باعتبار اینکه هر کس است و مفید علم است برای رعیت نیز  
و مراد بامری آیت سوره نحل و اینها است که فاسئلوا أهل الذکر ان کنتم لا تعلمون  
بیان میشود در شرح حدیث دهم باب هفدهم که باب التواضع است و محل اینست که  
تذکر علم اگر منتی نشود سوی تسلیم این امر که دلالت بر وجوب معرفت امام هر زمان میکند  
باعث تا کمالی تخصیص بمحقق کرانه و کوران در آن آیات ناهیه میشود و همان مشبه  
بود موافق آیت سوره فوکان و الذکرین اذا ذکروا آیات ربهم لم یخروا علیها صاعدا و علیا  
یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که بدستی که اندر خود جل میگوید که باید یکدیگر



آوردن علم در میان بندگان من از جمله خیر است که بابران زنده میشود و لهای مرده اگر  
رسند در آن بیا و آوردن سوی فرمان من **هشتم** **صل** عَنْ أَبِي الْجَارُودِ قَالَ سَمِعْتُ  
أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْبَبَ الْعِلْمَ قَالَ قُلْتُ وَمَا أَحْبَابُهُ قَالَ  
يُنَازِلُ بِهِ أَهْلَ الدِّينِ وَأَهْلَ الْوُدُوعِ **شرح** روايت از ابوالجاری روایت کرد که شنیدم  
از امام محمد باقر علیه السلام می گفت که رحمت کن و احدی را بنده را که زنده کرد و دانش را که  
بیان شد در شرح حدیث سابق را وی گفت که نفتم که چیست زنده کردن آن گفت که  
گفتگو کردن بآن با جمعی که در فکر آخرتند و از آن بآن برین کار نیندازند تا فراموش نشود و او  
سپار شود **نهم** **صل** قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَلَا كُرُوا الْقُرْآنَ وَتَلَا قُرْآنَ  
تَحْتَ ثَوْبَانِ الْخُدَيْثِ جَلَاءَ لِلْقُلُوبِ الْفُلُوبِ لَكُمُورُ كَأَيُّ مَرِيضَةٍ الْتَفَتَ جَلَاءُ  
الْخُدَيْثِ **شرح** تفسیر علم گذشت در شرح حدیث نهتم الف لام الحدیث برای عهد  
جاریست و مراد علم است و استعمال حدیث در آیات قرآن موافق است با مراد  
آیت سوره زمر از نزل احسن الحدیث جلاء در اول بفتح جیم و تخفیف لام و الف  
ممدوده مصدر مفعول اللام و ادوی باب نصر است بمعنی انکشاف و خروج از کدورت  
و مستعمل شده بمعنی باعث انکشاف و خروج از کدورت برای مبالغه لفظ صفت  
جلاء است و لام برای تقویت تقدیر نیست زیرا که جلاء اینجا مصدر لازم است بمناسبت  
جلاء در دوم مطربی در مغرب گفته الجلاء بالفتح و المدة المخرجة عن الوطن او الاخراج  
جلاء السلطان القوم عن اوطانهم و اجلاهم فجاءوا و اجلوا ای اخرجهم فخرجوا کلاما معجمی  
و لا یستعملی ترین بر این بنقطه و یاد و نقطه در بیان بصری مضارع معلوم باب ضرب  
ما خود است از این بفتح را و سکون یا بمعنی زنگ و چوکر و مانند آنها که محیط بدل یا  
شمش میشود جلاء در دوم بیشترید و تخفیف لام می تواند بود و بیار اول مبالغه جلاء  
و بیار دوم مصدر مستعمل شده در اسم فاعلی مبالغه و حاصل هر دو یک است حدیث  
بفتح جیم بنقطه و کسر دال بنقطه اول بمعنی تنه است مثل فیض که الیوم جدید و مراد است  
که چنانچه شمشیر چند آنکه جلاء بیشتر دارد و اگر تراست دل نیز چند آنکه جلاء بیشتر دارد و بیار  
حدیث کا در کتر است در طاعت احدی پس جمله جلاء و الحدید استیناف بسیار  
تقویت تشبیهی است که مذکور است سابقا **یعنی** گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که

بیاد

بیاد هم آورد آیات بنیات محکمت را و با هم ملاقات کند و با هم گفتگو کند و در دفع  
از آن آیات چه آن آیات بنیات باعث جلاء برای دلهاست بدستی که دلها هر  
آنکه زنگ میکند و چنانچه زنگ میکند و شمشیر بیان این آنکه بنیات جلاء را در جمله  
شمشیر تند و کارگزار است **دهم** **صل** سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ تَلَا كُرُوا الْقُرْآنَ  
دِرَاسَتُهُ وَاللَّيْلَ دِرَاسَةُ صَلَوةٍ حَسَنَةٍ **شرح** الدرر السبعه دال بنقطه مصدر باب نصر  
و ضرب تعلیم کتاب بکسی که جاهل است صلوة حسنة اثر رشت باینکه هر که یک نماز  
او مقبول شود مغرب میشود چنانچه می آید در کتاب الصلوة در حدیث یازدهم باب اول  
**یعنی** شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام می گفت که بیاد هم آوردن آیات بنیات محکمت  
ثواب درس گفتن آن دارد و ثواب درس گفتن آن ثواب نماز است که مقبول  
درگاه الهی باشد **باب یازدهم** **صل** **بذل العلم** **شرح** این باب بیان حال تعلیم  
مضمون آیات بنیات محکمت مردمان در این باب چهار حدیث است **اول** **صل**  
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قُرَأْتُ فِي كِتَابٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَأْخُذْ  
عَلَى الْجَهْلِ عَهْدًا يَطْلُبُ الْعِلْمَ حَتَّى آخُذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ عَهْدًا بِبَذْلِ الْعِلْمِ لِلْجَهْلِ لَكَ  
الْعِلْمُ كَانَ قَبْلَ الْجَهْلِ **شرح** الجهال اهل اختلاف در سبب بیروی ظن الظلام  
العلم جابری عهد خارجیت و مراد علم بحرام بودن اختلاف از روی ظن است  
مضمون آیات بنیات محکمت و الف لام الجهل نیز برای عهد خارجیت و مراد تجویز  
اختلاف از روی ظن است لان استدلال است بآیت سوره اکل عمران و ما اخلف  
الذین او تو الکتاب الامین بعد ما جاءهم العلم یعنی بنیهم و مراد آیت است که اگر اخذ عهد  
علما و این علم بذل این علم پیش از اخذ عهد جهال بطلب در هر شریعتی نمیشود این علم  
برای جمیع جهال از جمله اهل کتاب حاصل نمیشد پیش از جهالت و اختلاف ایشان و باید  
تقریر دفع میشود منافات میان این حدیث و آنچه می آید در کتاب الحج در حدیث بیستم  
نهم باب پستم که باب ال اهل الذکر الذین امر الله الخلق لبوا لهم هم الائمة علیه السلام  
است و در شرح آنها دفع منافات میشود بدو وجه دیگر **یعنی** روايت از امام محمد باقر  
علیه السلام گفت که خواندم در کتابی که علی بن ابی طالب علیه السلام خود نوشته از گفتن بنی  
الله علیه و آله و آن زمان میان شماست چنانچه می آید در حدیث چهاردهم باب پستم

در  
داشته

علیه السلام



درستی که احدی تکلف کرده بر اهل اختلاف در مسائل مجاز بطلب انشاء آیت بدین حکایت  
مگر آنکه گرفته بر آنکه که دانایانند مجاز بتعلیم آن دانش آن نادانان را چه علم بر او بود  
اختلاف از روی طعن همیشه در اهل هریر یعنی بوده پیش از جهالت و اختلاف ایشان  
**دوم اصل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي هَذِهِ الْأَيَّةِ وَلَا تَقْرَءُوا الْقُرْآنَ إِلَّا مَدْرُسًا  
قَالَ لِيَكُنِ النَّاسُ عِنْدَكَ فِي الْعِلْمِ سَوَاءً **شرح** معنی علم بیان شد در شرح حدیث  
هفتم باب سابق باین دفع میشود منافات میان این حدیث و آنچه می آید در حدیث  
اول باب اختلاف الحدیث که باب بیست و دوم است که رسول الله صلی الله علیه و آله  
اختصاص میداده امیر المؤمنین و حسنین و فاطمه علیهم السلام را بتعلیم اسرار **یعنی**  
روایت از امام جعفر صادق علیه السلام در این آیت در سوره لقمان که و بیجان  
روی خود را که پهلوی رو را خاکی برای مردمان امام گفت که مراد اینست که بیاید  
که مردمان نزد تو در تعلیم دانش برابر باشند چنان شود که از بعضی رو که دانی و یا  
ندیدی آن بعضی اهل باشند چنانچه می آید در حدیث چهارم این **باب بیست و سوم اصل**  
عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ زَكَاةُ الْعِلْمِ أَنْ تَعْلَمَ عِبَادَ اللَّهِ **شرح** روایت از امام  
امام محمد باقر علیه السلام گفت که چنانچه مسکوک طلا و نقره و مانند آن زکوة دارد و در آن  
آیات بیات حکایت نیز زکوة دارد زکوة آن اینست که آموزی از اندکان آن  
تک **چهارم اصل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَامَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ خَطِيبًا فِي نَجْعٍ  
إِسْرَائِيلَ فَقَالَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَحْتَدُوا الْحَقَالَ بِالْحِكْمَةِ فَتَقْلَبُوا هَذَا وَلَا تَمْنَعُوا  
أَهْلَكُمْ فَتَقْلَبُوا هُمْ **شرح** مراد بجهت علم است که مذکور است در عنوان باب و معنی علم  
که شد در شرح حدیث هفتم باب سابق آنمی در لا تحذوا در غیر صورت تکلیف با تمام  
جهت است پس منافات ندارد با آنچه که شد در حدیث اول نمی در لا تمنعوا با در غیر  
صورت تکلیف بقیه است از بعضی حاضران مجلس **یعنی** روایت از امام جعفر  
صادق علیه السلام گفت که ایسا عیسی پسر مریم بر جالی که وعظ و نصیحت کننده بود  
میان فرزندان یعقوب پس گفت که ای فرزندان یعقوب همدیگری را نکند با خردمند  
با دبا آهی کهستم میکنند او را و پیشانید آنرا از خردمندان کهستم میکنند  
**باب دوازدهم اصل باب الثانی من القول فی غیر علم** **شرح** این باب بیان نمیداند که احدی

از گفتن

از گفتن مسائل درین میدانش در این باب نه حدیث است **اول اصل** قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا كُنْتُمْ عَنْ خَصَلَتَيْنِ فِيهِمَا هَلَكَةُ الرِّجَالِ أَهْلُكَ أَنْ تَدْنِيَ اللَّهَ  
بِالْبَاطِلِ وَتَقْفِي النَّاسَ بِمَا لَا تَعْلَمُ **شرح** گفت امام جعفر صادق علیه السلام که منی  
میکند ترا از دو صفت که بسبب آن دو جهنمی شدند مردان منی میکنم ترا از اینکه کاری  
برای چشم داشت ثواب آخرت از احدی تعالی کنی بخیر بکار نیامدنی مراد از بکار نیامدنی  
پروی ظن است چنانچه احدی گفته در سوره یوسف النجم که إِنَّ الظَّنَّ لَا غِنَى  
مِنْ الْحَقِّ شَيْئًا بدستی که ظن جای بکار آید نه نمیکند و اصلا پس همیشه ظن بکار  
نیامد نیست هر چند موافق واقع افتد و منی میکنم ترا از اینکه فتوی دهی مردمان را بخیر  
که نمیدانی از روی ظن در آن میکنی **دوم اصل** قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
إِيَّاكَ وَخَصَلَتَيْنِ فِيهِمَا هَلَكَةُ مَنْ هَلَاكَ إِيَّاكَ أَنْ تَقْفِيَ النَّاسَ بِمَا لَمْ يَكُنْ  
تَدْرِي بِمَا لَا تَعْلَمُ **شرح** گفت مراد امام جعفر صادق علیه السلام که دور دار از یکدیگر خود  
و دو صفت را چه بسبب آن دو صفت جهنمی شد هر که جهنمی شد دور دار خود را از  
فتوی دادن تو مردمان را بدید خود یا چشم داشتن ثواب آخرت بسبب کاری که  
نمیدانی مسئله فروع فقه را و نه مسئله اصول فقه را در آن و پروی ظن میکنی **سوم اصل**  
عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ أَقْفَى النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى لَعَنَتْهُ مَلَائِكَةُ  
الرَّحْمَةِ وَمَلَائِكَةُ الْعَذَابِ وَحَقُّهُ فِي عِلْمٍ يَفْقَهُ **شرح** روایت از امام محمد  
باقر علیه السلام گفت که هر که فتوی دهد مردمانی دانستی که از حکایات قرآن باشد و بی راه  
نمایی کسی که معنی متشبهات قرآن را ندانست میکند او را فرشتگان رحمت که بر پشت  
و مانند آن موکلند و فرشتگان عذاب که بر چنم و مانند آن موکلند و با و میرسد که هر  
که عمل کند بکفر او محضی نماند که دانایان معنی آیت متشابه احدی است و کسی که بسبب آنزال  
ملاک و روح و تجدید در شب قدر و مانند آن دانسته باشد **چهارم اصل** عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَا عَلِمْتُمْ فَقُولُوا وَمَا لَمْ تَعْلَمُوا فَقُولُوا اللَّهُ أَغْلَى إِلِكُمُ الرَّجُلُ كَيْتَرُ  
الْأَيَّةِ مِنَ الْفُقَرَاءِ يَخْتَرُ فِيمَا أَعَدَّ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ **شرح** روایت از  
امام محمد باقر علیه السلام گفت که آنچه دانید پس گوید و آنچه ندانید پس با خود گوید که احدی  
دانا ترست یا بمعنی که فتوی باین مدید بیان این آنکه بدستی که مردمان را از بکار



میکند آیتی را از تنها بهات قرآن که تفسیر آن کند از پیش خود و به پیری و خلق و حال  
می افتد در تفسیر آن آیت در جای که دور ترست از میان زمین و آسمان و زمین مراد  
اینست که در جهنم می افتد که از آرافاده در آن پیشتر از آن کسی است که از آسمان  
در زمین افتد **نهم** **صل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا یعلم الله اذا سئل عن  
شیء وهو لا یعلمه ان یقول الله اعلم ولکن یغیر العالم ان یقول ذلك **شرح**  
مراد عالم دانا بقدر مقتدره از مسائل است یا مراد دانا بعضی مسائل خداست مثل آنکه  
پرسیده شود که آیا کذب بکبره است و او داند که حرام است و زیاده بر آن را نداند **یعنی**  
روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که جایزست دانا را چون پرسیده شود  
از چیزی و او نداند آنرا آنکه گوید در جای جواب که احدی که دانا ترست و جایز نیست را  
خود دانا آنکه گوید **نهم** **صل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا سئل الرجل  
منکم عما لا یعلم فلیقل لا ادری ولا یقول الله اعلم فیوقع فی قلب صاحبیه شکاک  
اذا قال المسئول لا ادری فلا ینتفع به المسائل **شرح** فلا یشبهه مجرم بلایا بهیست  
چه اگر لایا فیه بودی یا میبود **یعنی** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که چون  
پرسیده شود مردی از شما از مسئله که نمیداند از پس باید که گوید که نمیدانم و نگویید  
احدیکه دانا ترست پس دل پرسنده سنگی اندازد که میداند آنرا و چون گوید پرسیده  
شده که نمیدانم پس باید که بهمت و التفتن و تکلفتن نداد و او را پرسنده متافات  
نست میان این حدیث و حدیث چهارم این باب زیرا که این حدیث در جواب سؤالت  
بجلاف حدیث چهارم و ایضا منافات نیست میان این حدیث و حدیث اول حدیث  
چهارم این باب زیرا که این حدیث برای بیان بر ارجح است و منافات ندارد با جواز هر دو  
**نهم** **صل** سَأَلَ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا حَقَّ اللَّهُ عَلَى الْعِبَادِ قَالَ أَنْ يَقُولُوا مَا  
یَعْلَمُونَ وَ یَقْبَلُوا عِنْدَ مَا لَا یَعْلَمُونَ **شرح** این باضمیمه می آید در حدیث دوازدهم  
باب هفدهم که باب التواضع است حو الله علی العباد عبارتست از حق که در ضمن ادیان  
آن ادای جمیع حقوق احدی است و آن تعلیم است که احدی که چنان از آن گرفته بر جمیع  
در جمیع کتبهای خود موافق آیت سوره اعراف الم یؤخذ علیهم فی الکتاب ان لا  
یقولوا علی الله الا الحق و بیان شد در شرح فقه بهم الی معرفه تا آنکه در خطبه **یعنی** پرسیدم

امام

امام محمد باقر علیه السلام را که چیست عمده حق احدی که بر بندگانش گفت که آنکه وقت حاجت  
گویند آنچه را که دانند و بگویند آنچه را که ندانند **نهم** **صل** عن ابی عبد الله علیه السلام  
قال ان الله خص عباده بآيتين من كتابه ان لا یقولوا حتی یعلموا ولا یردوا  
ما لم یعلموا و قال عز وجل ان لا یؤخذ علیهم فی الکتاب ان لا یقولوا علی الله  
الا الحق و قال بل کذبوا بما لم یحیطوا به لعلهم یأثموا و یله **شرح** حصص بجا میگیرد  
و صا و با نطق بصیغه ماضی معلوم مضاعف باب انصر است ان لا یقولوا بقدر علم  
یقولوا است ما در عالم علم و مصدر نه زمانیه است زیرا که اگر موصوله باشد بتقدیر عالم  
می آید که ردند شریک نتوان کرد زیرا که معلوم نیست موافق آیت سوره یونس قل انتم  
انتم بما لا یعلم فی السموات و لا فی الارض پس لم یعلموا بتقدیر لم یعلموا صحیحتر از دانست و یا  
برین میگوید که از جمله احتمالات در آیت سوره یونس اینست که مفعول کذبوا محذوف  
باشد بتقدیر که بگویدوا هذا القرآن که مذکورست در سابق این آیت و آن اشارت باشد  
بالبقیه که ان الظن لا یغنی عن الحق شیء و مانند آن از آیات بنیاد حکایت  
نامه از پیری و خلق و با در عالم محیط و برای صاحبیت باشد و ما مصدریه باشد و غیر  
بعلمه راجع بمصدر که بگویدا باشد و مراد علم بصحیح آن کذب باشد و ضمیر تا و نیزه راجع  
بمصدر که بگویدا باشد و مراد با و یل کذب خطاب آن باشد که در آخرت مقرر شده و  
این منافات ندارد با احتمالانی دیگر زیرا که قرآن را معانی بسیار می باشد علی در علی الله  
بنامیه است چنانچه بیان شد در خطبه مصنف در شرح فقه بهم تا آخر **یعنی** روایت  
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدستی که احدی که حرص فرمود بندگان خود  
بدو آیت از قرآن بدو **صل** انیکه نکویند چیزی را که وقتی که دانند **و دوم** انیکه نکویند  
نکند چیزی را چندانکه ندانند صحیح آن کذب را تفسیر این است که گفت غرض جلد رسو  
اعراف در سزانش خود دان که اگر گرفته نشد برایشان جماعی که در هر کتاب الهی  
هست آن چنان اینست که نکویند بیا احدی که معلوم بی شک و شبهه را و گفت  
در سوره یونس در سزانش پیر و ان ظن که بلکه کذب کردند امثال ان الظن لا یغنی  
من الحق شیئا را با آنکه احاطه نکرده اند بعلم بصحیح آن کذب و هنوز نیامده  
ایش را عاقبت آن کذب **نهم** **صل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما ذکرته حوائج



صَفَحَتْ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّ كَذَاكَ يَقْصِدُ قَلْبِي قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي  
جَعْفَرُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ بَيْنَ شَرِّهِمْ وَأَقْبَمٍ بِاللَّهِ مَا كُنْتُ  
أَبُوءُ عَلَى جَدِّهِ وَلَا جَدَّهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ عَمِلَ بِالْمَقَابِلِ فَقَدْ هَلَكَ وَاهْلَكَ وَمَنْ أَفْتَحَ الْقَلْبَ  
وَهُوَ لَا يَعْلَمُ التَّائِيحَ مِنَ الْمُنْتَهَى وَالْمَحْكَمَ مِنَ الْمُنْتَهَى فَقَدْ هَلَكَ وَاهْلَكَ **شرح**  
معاين بیان میشود در شرح عنوان باب بیستم تا پنج و منسوخ یعنی برطرف کننده و برطرف  
کرده شده است مثل امام باقی و امام ماضی چنانچه می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث  
چهارم باب چهارم و دوم که باب العبادة است و می آید در کتاب العبادة در باب خصال الصو  
فی علی بن عبد الله علیه السلام و احتجاج جم علیه که باب اول است و مثل آیتی از قرآن که رفع حکم  
کند و آیتی که حکم را فسخ شود چنانچه می آید در حدیث اول باب هفتم که باب الایمان و  
الکفر و مثل آیتی که لغو قریب را راده خلاف ظاهر شود از لغو مقدم **یعنی** رواست  
عبادین شریعت پس بین با نطق و سکون با یک نطق و ضم را در نطق و تخفیف هم که فقیه  
و قاضی می لغان در کوفه بوده گفت که هیچ وقت بیاد نمی آید حدیثی که شنیدم از امام  
جعفر بن محمد علیه السلام مگر آنکه نزدیک است که شکافه شود و دم گفت جعفر بن محمد که رواست کرد  
در دم از حدیث از رسول الله صلی الله علیه و آله در میان این سخن این شریعت گفت که من  
میخواهم بخدا که دروغ نگفت پدرش بر حدیثش و نه حدیثش بر رسول الله صلی الله علیه و آله  
یا از این شریعت بر سر نقل همه سخن اول رفت که گفت جدم که گفت رسول الله صلی الله علیه  
و آله که هر که عمل کند بقیاس کرده شد یا پس تحقیق چنین شده و چنین کرده مردمان  
که تابع او شده اند و هر که فتوی دهد و ما را در هر چه پرسند و او بداندش جدا کند بر طرف  
کننده را از بر طرف شده و صریح الله لاله را که احتمال نسخ در آن نباشد از غیر آن پس  
در تحقیق چنین شده و چنین کرده دیگر از او است باینست که نمی از فتوی به پیروی سخن در  
ایتنای صریح هست و آنها احتمال نسخ ندارد چه در آنها هست که این نمی در کتاب  
آئی بوده و هیچ پیگیری فرستاده نشده مگر برای نمی از اختلاف از روی نفس **باب**  
**سیزدهم فصل کتاب من عمل غیر علم شرح** این باب نیز از حدیثی است که عمل کند  
بوسیله غیر دانش هر چند که فتوی ندهد مردمان را بداندش است که در حدیث اول باب هفتم

الحکم

الحکم گذشت و در شرح و قلت آنکه تحت آخر خطبه بیان شد در این باب **شرح**  
**اول فصل** صَفَحَتْ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ الْعَامِلُ عَلَى غَيْرِ نَصِيحَةٍ كَأَنَّ شَرَّ  
عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ لَا يَزِيدُهُ سُرْعَةَ السَّيْرِ إِلَّا بَعْدَ شَرِّهِ شَدِيدٌ مِنْ أَمَامِ جَعْفَرِ بْنِ  
عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَكَفَتْ كَمَا كُنِيَ كَمَا كُنِيَ بِأَبَرِّهِ دِيدَهُ وَرَى وَدَانِشْ مُسْكَ فَرُوعَ فَقَدْ بَايَسَهُ  
أَصُولُ فَتَحَهُ مَانِدِرَاهُ رَوَيْتُ كَمَا رَاهُ مَطْلَبُ خُودِ نَيْسَتْ جِنْدَانِ شَرِّ بَشَرٍ مَكْنَزِ  
أَزْ مَطْلَبِ دُورِ تَرْمِشُودِ **دوم فصل** صَفَحَتْ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لَا يَقْبَلُ  
اللَّهُ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَةٍ وَلَا مَعْرِفَةً إِلَّا بِعَمَلٍ فَمَنْ عَرَفَ ذَلِكَ الْمَعْرِفَةَ عَلَى الْعَمَلِ  
وَمَنْ لَمْ يَعْمَلْ فَلَا مَعْرِفَةَ لَهُ إِلَّا أَنْ لَا يُفِيكَ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ **شرح** الموعظة  
و مراد اینجی که ویدن بصاحب کل اختیار بودن الله تعالی است بزرگ خود را بی در قول  
فعلی لاد و لا موعظه برای نفی جنس است الایمان که ویدن و مراد اینجی مرکب از معرفت  
عمل است با عباد را آنکه معرفت که ویدن است و عمل لازم که ویدن است و در کثرت و قلت  
طبیق قوت و ضعف است چنانچه امام علیه السلام گفته در سوره بنی اسرائیل که کل عمل عبادی  
و بیان میشود در باب یازدهم و شانزدهم کتاب الایمان و الکفر **یعنی** شنیدم از امام  
امام جعفر صادق علیه السلام می گفت که قبول نمیکند الله تعالی از کسی طاعتی را که با شک  
بر بوعیت رب العالمین بدان تن مسکه فروغ نقه یا مسکه اصول نقه و ترک پیروی  
حق در آن و نمیشايد این شناخت مگر با طاعت پس هر که شناخت دارد و راهی می  
میکند او را بر طاعت و کسی که طاعت نمیکند پس شناخت نیست او را آگاه باشد بدین  
که بعضی از برای ایمان بسبب بعضی دیگر است **سوم فصل** قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
وَآلِهِ مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يَفْعَلُ أَكْثَرُ مَا يُفْضِلُ **شرح** ما دو جا موصول و مصدر  
میتواند بود و بر هر تقدیر اگر شریعت با نطق و سکون می تواند بود و حاصل همه یکی  
زیرا که این قسم کسی خدا را که آخرت خود میکند بخاطر خون و مال خود با آنکه از علم  
یا یکسب مال اعتبار بموافقت رؤسای ضلالت و کار آخرت بیشتر و بهتر است از  
کار دنیا با اعتبار را نیکه اول با جمود و خلوص است و دوم منقطع و سهل است **یعنی** گفت  
رسول الله صلی الله علیه و آله که هر که خدا پرستی کرد دنیا بر غیر دانش مسکه فروغ نقه یا  
مسکه اصول نقه شد آنچه بخواه میکند از آنرا بیشتر از آنچه نمیکند از **باب چهارم**







بناجی کسی است که مغرب بخیم نشود اصلا یا بخند نباشد از جمله مشربین بعد از مشربین است  
یا مشربین بتقدیر قرآن یا لکن مشربین بتقدیر کتاب شریعتی از کتابهای اهل بیت  
فعله عبارتست از قدر مشترک میان عملی یا حکمی که از روی پروی عین یا پروی علم  
است قوله عبارتست از آنکه بخلاف بقول یا بخلاف آنکه بجای شریعت است  
باعتبار استمال هر که از آنکه برایت بنیات محکات نامیده از روی خون در عمل و در حکم  
پس موافقت فعل با قول عبارتست از آنکه پروی عین در عمل و در حکم **یعنی** روایت  
از مفصل بن عمر از امام جعفر صادق علیه السلام مفصل گفت که نعمت امام را که بخیر است  
شماخته میشود صاحب نجات قیامت امام گفت که هر که کردارش بافتارش موافق  
است پس خیر این نیست که ثابت است برای او و بس کواهی نجات قیامت و هر که  
کردارش بافتارش موافق نیست پس نیست او که مکان عاریت ایمان بمعنی اینکه  
که مؤمن رحمت به حقیقتی پس و خطه دارد و چنانچه گذشت در شرح و دلالت بتوفیق ائمه  
آخر در خطبه **ششم** قال امیر المؤمنین علیه السلام فی کلام له خطبه به علی المبین  
أَهْلَ النَّاسِ إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْلَمُوا بِمَا عَلِمْتُمْ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ إِنَّ الْعَالَمَ الْغَامِلَ بَعْدِي  
كَأَنَّهَا هِيَ الْخَائِرُ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ عَنْ جَهْلِهِ بَلْ قَدْ رَأَيْتُ أَنَّ الْحُجَّةَ عَلَيْهِ أَظْهَرَ  
وَأَحْسَنَ أَدْوَمَ عَلَى هَذَا الْعَالَمِ الْمُنْشِجِ مِنْ عَلَيْهِ مِنْهَا عَلَى هَذَا الْجَاهِلِ الْخَائِرِ  
فِي جَهْلِهِ وَكَلَامُهَا حَاضِرٌ بَارِئٌ **شرح** روایت بصیغه ماضی است باینکه استناد آن  
از قرآن برای رحمت مدبریت علیه خلق باطل است و ضمیر راجع به العالم العاقل غیر  
است علی هذا العالم المنشیج من علمه بدل علی است منها متعلق باعظم است و ضمیر  
راجع باطل است علی هذا الجاهل متعلق بضمیر منها است چون راجع باطل است پس  
ذکر نظر را اینجا در الحسرة اودوم باوجود اینکه عطفست بر اسم و خبر آن برای اختصار است  
و بتقدیر اینست که و الحسرة علیه اودوم علی هذا العالم المنشیج تا آخر و درین مقام اینجا  
دیگر هست یک ذکر علیه در اول ذکر علی هذا العالم در آخر با دارد از آنها در بر آید  
اودوم باعتبار اینست که حسرت بر عالم متصل است بموت او و حسرت بر جاهل بعد از  
بعث اوست در روز قیامت موافق آنچه می آید در کتاب الجنازه در احادیث باب  
هشتم و هشتم که باب المسئله فی القبر و من لایئال است از جمله در حدیث

که در حکم به عزت است  
بناجی کسی است که مغرب بخیم نشود اصلا یا بخند نباشد از جمله مشربین بعد از مشربین است  
یا مشربین بتقدیر قرآن یا لکن مشربین بتقدیر کتاب شریعتی از کتابهای اهل بیت  
فعله عبارتست از قدر مشترک میان عملی یا حکمی که از روی پروی عین یا پروی علم  
است قوله عبارتست از آنکه بخلاف بقول یا بخلاف آنکه بجای شریعت است  
باعتبار استمال هر که از آنکه برایت بنیات محکات نامیده از روی خون در عمل و در حکم  
پس موافقت فعل با قول عبارتست از آنکه پروی عین در عمل و در حکم **یعنی** روایت  
از مفصل بن عمر از امام جعفر صادق علیه السلام مفصل گفت که نعمت امام را که بخیر است  
شماخته میشود صاحب نجات قیامت امام گفت که هر که کردارش بافتارش موافق  
است پس خیر این نیست که ثابت است برای او و بس کواهی نجات قیامت و هر که  
کردارش بافتارش موافق نیست پس نیست او که مکان عاریت ایمان بمعنی اینکه  
که مؤمن رحمت به حقیقتی پس و خطه دارد و چنانچه گذشت در شرح و دلالت بتوفیق ائمه  
آخر در خطبه **ششم** قال امیر المؤمنین علیه السلام فی کلام له خطبه به علی المبین  
أَهْلَ النَّاسِ إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْلَمُوا بِمَا عَلِمْتُمْ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ إِنَّ الْعَالَمَ الْغَامِلَ بَعْدِي  
كَأَنَّهَا هِيَ الْخَائِرُ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ عَنْ جَهْلِهِ بَلْ قَدْ رَأَيْتُ أَنَّ الْحُجَّةَ عَلَيْهِ أَظْهَرَ  
وَأَحْسَنَ أَدْوَمَ عَلَى هَذَا الْعَالَمِ الْمُنْشِجِ مِنْ عَلَيْهِ مِنْهَا عَلَى هَذَا الْجَاهِلِ الْخَائِرِ  
فِي جَهْلِهِ وَكَلَامُهَا حَاضِرٌ بَارِئٌ **شرح** روایت بصیغه ماضی است باینکه استناد آن  
از قرآن برای رحمت مدبریت علیه خلق باطل است و ضمیر راجع به العالم العاقل غیر  
است علی هذا العالم المنشیج من علمه بدل علی است منها متعلق باعظم است و ضمیر  
راجع باطل است علی هذا الجاهل متعلق بضمیر منها است چون راجع باطل است پس  
ذکر نظر را اینجا در الحسرة اودوم باوجود اینکه عطفست بر اسم و خبر آن برای اختصار است  
و بتقدیر اینست که و الحسرة علیه اودوم علی هذا العالم المنشیج تا آخر و درین مقام اینجا  
دیگر هست یک ذکر علیه در اول ذکر علی هذا العالم در آخر با دارد از آنها در بر آید  
اودوم باعتبار اینست که حسرت بر عالم متصل است بموت او و حسرت بر جاهل بعد از  
بعث اوست در روز قیامت موافق آنچه می آید در کتاب الجنازه در احادیث باب  
هشتم و هشتم که باب المسئله فی القبر و من لایئال است از جمله در حدیث

اولش

اولش اینست که قال ابو عبد الله علیه السلام لایئال فی القبر الا من محض الایمان محض  
او محض الکفر محض و الا خرون یلکون عنهم یا باعتبار اینست که یکی منتهی است و دیگر  
منتهی نیست یا منتهی است بعد از انتهای اول زیرا که دوام لازم ندارد و ایدیت را قبل  
آیت سوره مريم و اوصالی بالصلوة و الزکوة ما دمت حیاً یا اعتبار اینست که یکی  
دارد و دیگری ندارد یا کمتر دارد **یعنی** گفت امیر المؤمنین علیه السلام در آیتی سخنی که  
نصیحت بآن میکرد و ما را بر بربر که ای مردمان چون دانستید خبر را پس عمل کنید یا آنچه  
دانستید که بشاید راستی یا بیدرستی که دانایانی که عمل بپند و دانش خود کنند مانند  
نادان چیز نیست که هرگز بهوش می آید و از نادانی خلاص میشود بلکه دیده ام در کتاب  
الکبری که حجت گیری اهل کتاب بران دانایان برتر است و شیخی پانزده مرتبه بر این دانایانی  
جدا از دانش خود از حجت گیری اهل کتاب بران نادانی که در مانده است در نادانی خود  
و هر که امایشان حیران بالک است یا بمعنی که هر دو در مانده اند یکی در نادانی و دیگری  
در نادانی بدون از دانش که برتر از نادانی است و هر دو جهلند **محل** لا تئالوا فاستکبروا  
و لا تئالوا فتنکفوا و لا تئالوا فتنکفوا و لا تئالوا فتنکفوا و لا تئالوا فتنکفوا  
ان من الحق ان تفقهوا و من الفقه ان لا تفقهوا و ان تفقهوا انفسه اطوعکم  
لربه و اغشکم لنفسه اعصا لربه و من یطیع الله یا من و لیستبشر و من یعص  
الله یخف و یبذل **شرح** الدین ففتح دال منقطه و سکون یا مصدر باب نصر و الا و یا  
مصدر باب فعال لغاق و مراد اینجا سهل نگاری است ان در دوم مضمره یا یا صبه  
پس تفقهوا البصیغه امر یا بصیغه مضارع باب فاعل بخند یک یا یا باب حسن یا یا علم است  
معنی تفقه و فقه گذشت در شرح حدیث هفتم باب دوم ان در سیوم ناصبه یا مضمره  
الاخر البصیغه بانقطه و دورا بانقطه مصدر باب فعال بازی خوردن از تصرف خلفای  
صلوات در بلاد موافق آیت سوره آل عمران لا یؤتیک ثقل الذین کفروا فی البلاء  
**یعنی** طلب شک میکند در آنچه دانسته شده از محکات قولی که آخری که میکنند در ان  
و شک میکنند در ان که کافر میشود و رخصت میکند نفسهای خود را در خواست اختلاف  
روی خلق که آخر سهل نگار میشود در آنچه در کلمات قرآن آیات و سبیل نگار میشود در  
آنچه در محکات قرآنیست که در نگار نگار در آخرت میشود و بدرستی که از جمله محکات قولی است

بناجی کسی است که مغرب بخیم نشود اصلا یا بخند نباشد از جمله مشربین بعد از مشربین است  
یا مشربین بتقدیر قرآن یا لکن مشربین بتقدیر کتاب شریعتی از کتابهای اهل بیت  
فعله عبارتست از قدر مشترک میان عملی یا حکمی که از روی پروی عین یا پروی علم  
است قوله عبارتست از آنکه بخلاف بقول یا بخلاف آنکه بجای شریعت است  
باعتبار استمال هر که از آنکه برایت بنیات محکات نامیده از روی خون در عمل و در حکم  
پس موافقت فعل با قول عبارتست از آنکه پروی عین در عمل و در حکم **یعنی** روایت  
از مفصل بن عمر از امام جعفر صادق علیه السلام مفصل گفت که نعمت امام را که بخیر است  
شماخته میشود صاحب نجات قیامت امام گفت که هر که کردارش بافتارش موافق  
است پس خیر این نیست که ثابت است برای او و بس کواهی نجات قیامت و هر که  
کردارش بافتارش موافق نیست پس نیست او که مکان عاریت ایمان بمعنی اینکه  
که مؤمن رحمت به حقیقتی پس و خطه دارد و چنانچه گذشت در شرح و دلالت بتوفیق ائمه  
آخر در خطبه **ششم** قال امیر المؤمنین علیه السلام فی کلام له خطبه به علی المبین  
أَهْلَ النَّاسِ إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْلَمُوا بِمَا عَلِمْتُمْ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ إِنَّ الْعَالَمَ الْغَامِلَ بَعْدِي  
كَأَنَّهَا هِيَ الْخَائِرُ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ عَنْ جَهْلِهِ بَلْ قَدْ رَأَيْتُ أَنَّ الْحُجَّةَ عَلَيْهِ أَظْهَرَ  
وَأَحْسَنَ أَدْوَمَ عَلَى هَذَا الْعَالَمِ الْمُنْشِجِ مِنْ عَلَيْهِ مِنْهَا عَلَى هَذَا الْجَاهِلِ الْخَائِرِ  
فِي جَهْلِهِ وَكَلَامُهَا حَاضِرٌ بَارِئٌ **شرح** روایت بصیغه ماضی است باینکه استناد آن  
از قرآن برای رحمت مدبریت علیه خلق باطل است و ضمیر راجع به العالم العاقل غیر  
است علی هذا العالم المنشیج من علمه بدل علی است منها متعلق باعظم است و ضمیر  
راجع باطل است علی هذا الجاهل متعلق بضمیر منها است چون راجع باطل است پس  
ذکر نظر را اینجا در الحسرة اودوم باوجود اینکه عطفست بر اسم و خبر آن برای اختصار است  
و بتقدیر اینست که و الحسرة علیه اودوم علی هذا العالم المنشیج تا آخر و درین مقام اینجا  
دیگر هست یک ذکر علیه در اول ذکر علی هذا العالم در آخر با دارد از آنها در بر آید  
اودوم باعتبار اینست که حسرت بر عالم متصل است بموت او و حسرت بر جاهل بعد از  
بعث اوست در روز قیامت موافق آنچه می آید در کتاب الجنازه در احادیث باب  
هشتم و هشتم که باب المسئله فی القبر و من لایئال است از جمله در حدیث



که فتمند خود را از انزل الله علی رسول خود و از جمله غیب در حدود ما انزل الله اینست که  
بازی بخورید از دنیا می طمان و بدترستی که اخلاص مندر شما با خود کسی است که قبول  
کننده تر است فرمان صاحب کل اختیار خود را که در حکمت تر است و بی اخلاص تر  
با خود کسی است که مخالفت کننده تر است فرمان صاحب کل اختیار خود را که در حکمت  
تر است و هر که فرمان بردار است که را حاکم می شود از عذاب الله و خوشی و دل  
شدن بهشت با و میرسد و وقت مردن و هر که نافرمانی کند از دست کسی را بی مراد و پشیمان  
میشود **فتم فصل** سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول اذا سمعتم العلم فاستمعوا له و لستم  
فانکم فانی العلم اذا کثر فی قلب و خل لا یحتمله فقدر الشیطان علیه فاذا اختلفکم  
الشیطان فاقبلوا علیه بما تقرقون فان کذب الشیطان کان ضعیفا فقلت و ما  
الذی تقرقون قال خافوه بما ظنکم لکم من قدره الله عزوجل **ششم فصل** شنیدم از امام  
محمد باقر علیه السلام می گفت که چون شنوید باعث دانش امثل حکمت قرآن پس کار  
فرمایید که دانش ابوالهیل المذکره لوازم آن و باید که فراخ باشد و دمای شما  
و صاحب حوصله باشد چه دانش چون بسیار شود در دل مردی که حوصله آن ندارد  
و ست می یابد شیطان بر او و او را سویی خود ستانی میخواند پس اگر این دشمنی کند  
شما شیطان پس جهاد کنید با او بآن چیزی که می شناسد از آنچه بدترستی که حاکم است  
همیش ضعیف بوده چنانچه در سوره نشاء است پس گفت که چیست آن خبر که می شناسیم  
از امام گفت که دشمنی کنید و جواب گوید شیطان را با آنچه معلوم شده شمارا و این  
است که الله تعالی نموده در فریدن محمد و دوازده امام علیهم السلام که دانا باشند و هیچ  
و جمیع مسائل دین با یمنی که دانش خود را با دانش ایشان بسنجید که دانش شما در نظر  
شما سهل نماید و خود ستانی نکنید **باب هفتم فصل** **باب الثانی فی علم و العمل**  
**پیشتر** این باب سرزنش کسی است که دانش نقل احادیث را و سلیقه خوردن مال  
مردمان کرده و کسی که معاند بدانتن خود احادیث را را با بوی رحه الله تعالی در کتاب  
معانی الاخبار روایت کرده از امام جعفر صادق علیه السلام که گفته که انما المشتاک علی  
الذی یفتری بغير علم و لا یدعی من الله و هو یبطل به الحق و طمأنی خطام الذی یفتری  
کسی که دانش را و سلیقه خوردن مال مردمان کرده اینست که فتوی میدی بلیبب آن

آیات نبوت است  
آیات نبوت است  
مدرک دانش و حکم از احکام دانا

دانش

دانش احادیث بی آنکه اصل مسئله را دانند از حکمت قرآن و بی راهنمایی کسی که تنقید  
قرآن را اندک بپروی طعن میکند فتوی تا بان حکمت قرآن را که در آنها نبی از پیر  
طن هست نبوده انکار و بواسطه طمع در متاع دنیا در این باب شش حدیث است  
**اول فصل** قال رسول الله صلی الله علیه و آله منتهی ما ان لا یشتبعا ن ظالمین و دنیا  
قطاب علمین اقتصر من الذین علی ما احل الله لکم سلم و من تنان و لها من غیر  
حکمتنا هلك الا ان یتوب اذ یراجع و من اخذ العلم من اهله و عمل بعلمه یحاک  
من اوله به الذین فی حظه **ششم فصل** راجع بکس چه است المراجع بر گردانیدن شریک  
از شریک چیزی را ما خود است از راجع یعنی راه و سکون جیم که مصدر متعدی باب ضرب است  
و اصل آن اینست که چون دو کس شریک باشند در مالی حصه هر کدام مشاع است  
در هر جزوی از اجزای آن مال بکس پس هر جزوی در تصرف هر دو است و چون قسمتی  
و قهر زنده هر کدام بر گردانیده حصه را که با و رسیده از تصرف دیگری در آن و مراد  
اینست که اگر در دنیا توبه نکرده باشد به پیشانی و و پس در آن مال مضمون و مانند آن  
حال و در آخرت از دو صورت بیرون نیست اول اینکه آن حق محیط باشد بجمیع حسنات  
پس با کس است موافق آیت سوره بقره بلی من کسب سئیئة و احاطت به خطیئته فاولئک  
اصحاب النار هم فیها خالدون دوم اینکه محیط نباشد پس مراجع خواهد کرد در آخرت  
با دوستی میماند پس هلاک ازین حیثیت ندارد موافق آنچه می آید در کتاب الامان  
و الکفر در حدیث اول باب صد و نود و پنجم که باب فی ان الذنوب ثلثة است که و اما الذین  
الذین لا یغفر لهم العباد بعضهم بعضا تا قول او که فیقتصر لبعضهم من بعض حتی لا  
یبقی الا حدی علی مطلقه ثم یغفر لهم الحساب و موافق آنچه در نهج البلاغه است در خطبه که  
اولش استغوا بعباد الله است که و اما الظلم الذی لا یتبرک فظلم العباد بعضهم بعضا  
در من اهل تعصی یا ابتداءیه است و بار اول ضمیر راجع بمصدر لاخذ یا راجع لغیر است  
و مراد با هکس کسی است که مستحق ذراکرتن علم باشد و این احتراز است از کسی که اذرا  
کرتن علم او بقصد عمل و ثواب آخرت نیست و ذکر و عمل به برای احتراز است از کسی  
قصدا و متغیر شود و بعد از ذراکرتن علم مایل بدینا شود و بار دوم ضمیر اهلک راجع بجمیع  
است و مراد با هکس کسی است که بر مایه نفعی یا عقی باشد بر اینکه از علم است و ثواب



سوال و از مشکلات مثل اهل البيت عليهم السلام چنانچه منقول ميشود از سوال صلوات  
عليه واله در كتاب النجاشي در بعض احاديث باب فضل الله عز وجل و در سوره علي اله عليه السلام  
و احاد افوا جدا كه باب شخص و چهارم است و ذكر من اهل البيت است از كسي كه گفت  
كند با خدا علم از حكمت قرآن و از ائمت در ضرر بات دين و سوال اهل الذكر از شما  
نكند يعني گفت رسول الله صلى الله عليه واله كه دو بعيت حريص هر كس پيش نيزدي  
حريص مال نيا و ديكر حريص الشايس هر كه قناعت كند از مال نيا بر آنچه حلال است  
است كتابي براي او و حرام را نطلب سلامت ميشود از عذاب الهي و هر كه در مال نيا  
بدانكه حلال باشد جهنم ميشود مگر آنكه در دنيا نوبه كند بشو و طش يا در آخرت برگرداند  
حسناتي را از تصرف شريك و باعث بخت او شود و هر كه فراكيرد و انش را در حمله  
اهل فراكيردن دانش عمل كنند بآن دانش نجات از عذاب الهي دارد و هر كه قصد كند  
كرفتن دانش دنيا را پس همان دنيا سببه او بخت و در آخرت بهره ندارد **دوم**  
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ أَرَادَ الْحَدِيثَ لِمَنْفَعَةِ الدُّنْيَا لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي  
الْآخِرَةِ نَصِيبٌ وَمَنْ أَرَادَ بِهِ خَيْرًا لِّلْآخِرَةِ أَعْطَاهُ اللَّهُ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ **شرح**  
روايت از امام جعفر صادق عليه السلام كه هر كه طلب علم حديث كرد براي فايده  
دنيا مثل آنكه منصب فتوى و قضاياء بديست او را در آخرت نصيب و هر كه قصد كرد بان  
فايده آخرت را در او را الله تعالى بدهد دنيا و آخرت **سوم**  
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ أَرَادَ الْحَدِيثَ لِمَنْفَعَةِ الدُّنْيَا لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي الْآخِرَةِ نَصِيبٌ **شرح**  
ابن طاهر است از شرح سابق **چهارم**  
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِذَا  
رَأَيْتُمُ الْعَالَمَ حَبِيبًا لِلدُّنْيَا فَاهْتَمُّوْهُ عَلَى دِينِكُمْ فَإِنَّ كُلَّ حَيْثُ يَحْطُ مَا أَحَبَّ  
يَحْطُ بِهَا بِنَفْسِهِ وَطَائِفَتُهُ بَصِيفَةٍ مَّصْرُوحٍ عَائِبٍ مَّعْلُومٍ بِابْتِغَاءِ بَعْضِهَا بَعْضًا **شرح**  
الحوط و التواطع نگاه داري يا موصوله و مصدر يه ميتواند بود و بنا بر اول ز قبيل وضع ظاهر  
موضع ضمير است براي افاده تعليم پس معني كجوطه بجه اياه است بنا بر دوم مصدر بنا  
عطف زمانت و عايد مصدر است پس معني كجوطه مدة حبه اياه است پس اگر چه ابل شود  
حوط زابل ميشود يعني روايت از امام جعفر صادق عليه السلام كه اگر سنييد و انا را  
دوستدار دنياي خود مثل نيكه از كس مال حرام اجتناب نكند پس اعتماد و كنيد بر او

مسئله

مسائل من خود و او را بر سر سبجه بدرستي كه هر دوست خري نگاه داري ميكند آنچه را كه دوست  
ميدارد **پنجم**  
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ دَاوُدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَحْفَلُ بِلَيْتِي وَبِلَيْتِكَ  
عَالِمًا مُّقْتَرَبًا لِلدُّنْيَا فَخَصَّدَكَ عَنْ طَرَفِي حَبِيبِي فَإِنَّ أَوَّلِيكَ قَطَاعٌ طَرَفِي عِبَادِي  
الْمُرْتَدِّينَ إِنَّ أَدْنَى مَا أَنَا صَانِعٌ بِهِمْ أَنْ أُنْزِعَ خِلَافَةَ مُنَاجَاةٍ مِنْ قُلُوبِهِمْ **شرح**  
و گفت امام عليه السلام در بيان آنچه كه شد كه وحى فرستاد و الله تعالى سوي او و پيغمبر عليه السلام  
كه مكره ان واسطه ميان من و ميان خودت را نياي را كه كرفا ر بديا باشد تا منع كند  
ترا از راه دوستي من چو ايشان را نه ايشان بنده كان منند كه قصد ثواب من دارند و دري  
كه سبيله جزاي كه من ميكنم بالائشان ائمت كه بر مي دارم لذت گفتگوي خود را از لذت  
ايشان يا چيغتي كه ايشان انقضات بحكمات كتاب من ميكنند و پروي غن در فتوى نميكنند  
يا يا چيغتي كه ايشان لذت خواهش طلبها نزد من تبذير ندارند **ششم**  
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ أَرَادَ الْخُلُقَ فِي الدُّنْيَا قَبِلَ نَارَ  
اللَّهِ وَمَا ذُوهُمْ فِي الدُّنْيَا قَالَ اتَّبَاعُ السُّلْطَانِ فَإِذَا أَعْلَوْا ذَلِكَ فَآخِذُوا بِهِمْ  
عَلَى دِينِكُمْ **شرح** گفت رسول الله صلى الله عليه واله كه دانايان با حاديت ايشان نبغير  
در انتهاى ايشان چندانكه داخل در دوستي دنيا نشود گفته شد نزد پيغمبر عليه السلام كه  
اي سوال صد و چست نشان داخل ايشان در دوستي دنيا كه گفت كه همراهي با دشمنان  
غير عادل پس چون كردن ايشان همراهي پس احراز كنيد از ضرر ايشان بر دين شما الفتوا  
ناحق از روي ظن چو خرافت مردمى با ايشان يا دشمنان همراهي نميكنند **هفتم**  
عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِيُبَاهِيَ بِهِ الْعُلَمَاءَ أَوْ يُعَارِيَهُ السُّلْطَنَاءَ  
أَوْ يُصْرِفَهُ بِرُجُوعِ النَّاسِ إِلَيْهِ فَلْيَتَّقِ مَقْعِدَهُ مِنَ النَّارِ إِنَّ الرِّيَاسَةَ لَا تَصْلَحُ  
إِلَّا لَهَا هَلْهَا **شرح** روايت از امام محمد باقر عليه السلام كه هر كه طلب دانش كند براي  
آنكه محاكبه در بهار و علم كند بان دانايان را يا جمال كند بان بخره از اياستدالات  
طنيه بر مسائل مختلف فيما ميان اهل اجتهاد با اصطلاح محققان كه بي خود نديكر دانند بان  
روپاي مردم را از سوي خود بسبب فتوى يا قضاياء يا مانند آنها پس كو قرار كيرد در جاي  
از جاي ايشان چيغتن مراد ائمت كه البته چيغتن ميرود چه بدرستي كه سر كركي جماعت اهل علم  
خوب نيست براي كسي مگر كسي كه دانايان جميع مسائل دين باشد بي پروي ظن پس كسي كه انا

شدن











گذشت در حدیث بیست و یکم باب اول و پای آن دانش رفتن است بدین دانایان  
که جمیع محتاج الیه رعیت یا دانایان جمیع محتاج الیه خودشان از مسائل دین و مقصد  
آن دانش سلامت از عذاب آخرت و اوقات دنیا است مثل خصوصیات در باب  
**مسئله** **و حکمته** **الورع** **و مستقره النجاة** **و فائدة العافية** **و مكرهة الوفاء** **و سبلة**  
**لین الکلیمة** **و سبلة الرضا** **و قوسه المداواة** **شرح** حکمت بفتح حاء بیفطره و فتح کاف  
است الورع بفتح و او و فتح را و بیفطره مصدر باب و رث احراز مصدر باجرت مثل مجاوره  
قد محتاج الیه از جمله مسائل که باعث ترک عمل معلوم میشود چنانکه گذشت در حدیث بیست و یکم  
چهارم باب چهارم که لا تطلبوا علم ما لا تعلمون و لا تعلموا ما علمت و مثل خود پسندی  
چنانکه گذشت در حدیث بیست و یکم آن باب که فان العلم اذا اكثرت قلبه جل الا بحكمة قدر كذا  
علیه المستقر بفتح قاف و تشدید را و بیفطره قرارگاه النجاة بفتح نون و تخفیف جیم مصدر  
باب نصر بابی و ایجاب عیارت از مذهب فرقه باجیه و آن مشایخن امام زمان است  
که ذکر اسم عیارت از اوست چنانچه می آید در حدیث اول کتاب فضل القرآن که فرمود که  
و این اثر است بابت سوره رعد الا انما انزلنا من العلوک و آیت سوره زمر که  
منه جلود الذین یسئلونهم ثم یسلمون و قلوبهم الی ذکر الله العالی بقاء و لا  
بیفطره کشنده و ایجاب عیارت از وسیله استنباط نتیجه از قضایای معلومه العالی  
بعین بیفطره و او بار و دو فطره در پائین ضد مرض ایجاب عیارت از برایت از امر  
قلبی مثل نفاق چنانچه گفته فی قلوبهم مرض مثل جت دنیا و پیروی هوای نفس و آن  
انچه در هیچ البلاغه است در مومن و صلیه الحسن بن علی علیهما السلام تا آخر که و انما  
قبل نظرک فی ذلک بالاستعانة بالهیک و الرغبة الیه فی توفیقک و ترک کل شیء  
او بجزک فی شبهة او اسلمتک الی ضلالة فاذا ایقنت ان قد صفا قلبک فخشع و  
زانک و اجتمع و کان همک فی ذلک بها و احدا فانظر فی قوتک و ان انت لم  
یجتمعت لک ما یحب من نفسك و فرائع نظرت و فکرک فاعلم انما یحبط العشاء و تنویر  
الظلمة و مکره بفتح میم و سکون را و بیفطره و فتح کاف و با یک فطره عیارت از وسیله  
زود رسیدن آن به نتیجه و او و فای و الف ممدوده عیارت از رعایت عیانت  
آئی مثل آنچه مذکور است در آیت سوره اعراف الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب الا یقولوا

عالمه

که باب بیستم

علی الله الا الحق و می آید در کتاب الحجة در حدیث ششم باب معرفه الامام و المرد الی است  
که لا یعزل الله الا الوفا بالشروط و العهود و می تواند بود که اشغال عیانت و عدم ایستادن  
مردمان نیز باشد لکن الکلمه عیارت از نرمی سخن در مقام تمام حجت چنانچه بعد از  
کفایت در سوره که نقول لا اله الا انت لکنه تیزگرا و بخشی پس گویند فرعون را سخنی نرم  
بی طر خود جا و بد سخن شمارا و تصدیق کنند یا مکتوب نیز نکند بوسیله ترسی از بازخواست  
دنیا یا آخرت سیف از جمله سلاح است و ضرورت از اسلحاست و لکن ایست  
سپاه بی سیف نمیشد رضا بکرا و بیفطره و ضا و با بیفطره و الف مقصوره عیارت  
از ضرورت از چهار بر این کلمه و آن خوشنودیت بقضای احدی که کفر کاف و فو قی  
و مانند آنها و آن حالت بهم میرسد از رؤیت ملکوت سموات و ارض چنانچه در انجیل  
علیه السلام بهر سید و باعث لیس کلمه و مشد و بیان میشود در کتاب التوحید در شرح حدیث  
اول باب بیستم که باب العرش و الکبری است المداواة بدل بیفطره و را و بیفطره و هر دو  
کامی منقلب بالف میشود و لغت و ایجاب عیارت از تغافل از غیبت و بوج گفتن فحاشا  
از دور مثل قول شاعر و لقد امر علی کلیم یسئنی فخصیت ثمة قلت لایعینی و آن نیست  
از شرح کجای بر جان دشمن **یعنی** و دهنه آن دانش برهنه کاری از خود پسندیت و قرار  
آن دانش بای است و کشنده آن دانش سویی نتیجی بری بودنت از امر ارض فلیس  
و جای سواری آن دانش عیانت پیمانهاست و یراقی جنگ آن دانش نرمی سخن  
است و شمشیر آن دانش خوشنودیت بقضای آئی در خیر و شر دنیا و کجای آن دانش  
تغافل و گذراندن نوجها و سزایشای می لغات است **مسئله** **و جیشة محاة و دة العلماء**  
**و ماله الا دین و ذخیره اختناب الذنوب و زادة المعروف و مائة المواقعة**  
**و ذليلة الهدی و رفقة حجة الاختیار** **شرح** ماله بالف استعاره شده از خبری  
روز بروز و مراد خبر است که اگر نباشد علم فراموش شود چنانچه اگر خبری روز بروز بماند  
آدمی میبرد و ادب بفتح همزه و فتح دال بیفطره و با یک فطره عیارت از افعال واجبه و  
مستحب که اگر واقع نشود علم با آنها فراموش میشود غالبا ذخیره استعاره شده از  
ذخیره و آن نقد است که در زیر این میکند برای روز حاجت اجتناب از ذنوب مبتدی  
تشبیه ذنوب ترک کرده شده است بدخیره باعتبار اینکه ترک آنها مانند ذوق آنها



در زیر زمین است برای روز حاجت مثل ترک شرب خمر که در روز قیامت باعث ادرک  
 آنهاست من جمله لذت را برین می شود هدی عبارت از امامت تحت عالم هر محتاج الهی است  
 موافق آیت سوره بقره آن الذین یکتبون ما نزلنا من البینات والهدی من بعد  
 ما ینزلنا للناس فی کتاب اولئک یمنعهم الله ویلعمهم الله عنون بن برائیکه والهدی  
 عطف بر ما نزلنا باشد و ضمیر یناله راجع به الهدی باشد و موافق آیت سوره زمر که  
 هدی الله یمیدی به من لیس و بیان میشود در کتاب التوحید در شرح حدیث سیوم باب  
 بیست و سیوم که باب التوا در است **یعنی** و لشکر آن دانش گفتگو کردن با دانایان است  
 تا دانش نتایج آن بسیار شود و معاشش که از آن دانش آتیان بواجبات مستحی  
 است و و فیه آن دانش برای روز سختی دوری کردن از کربان است خواه کبریه باشد  
 و خواه صغیره و توشه سفر آن دانش که مکر و هر روز در دفع شبهتهای مخالفان  
 بکار برده میشود نمی از بیروی ظن است که در محکات هر شریعتی معارف بوده و آب  
 روی آن دانش که گذاشتن جد است با بوج کویان و در اینهای آن دانش امامت  
 عالم هر محتاج الهی است و مصاحب آن دانش دوستی نکات **سیم** **صل** قال  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و زییر الایمان العلم و یغمره و یزیر العلم الحلم و یغمره  
 و یزیر العلم الزین و یغمره و یزیر العلم الحیوة **شرح** گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که  
 خوب مدد کار است برای گردیدن بخدا و پیغمبرش دانش محتاج الهی از جمله سائلین  
 چه نادان زود به بیروی ظن که شکست می افتد و صبرش بسیار مشکل است و خوب مدد  
 کار است برای دانش بردباری بمعنی مدارا که بیان شد در شرح حدیث سابق و خوب  
 مدد کار است برای بردباری همواری بمعنی لهن کلمه که بیان شد در شرح حدیث سابق  
 و خوب مدد کار است برای همواری فکر در عاقبت کار جمعی که نا همواری گردند و بلا  
 بر سر ایشان آمد **چهارم** **صل** جاء رجل الى رسول الله صلی الله علیه و آله فقال یا  
 رسول الله ما العلم قال الانضاض قال ثمرة قال لا شتلاء قال ثمرة قال  
 ان حفظ قال ثمرة قال العلم یزیر العلم یا رسول الله قال ثمرة **شرح** ظاهر  
 انضاض براسم جمع موافق آنچه می آید در کتاب الفضل و در حدیث سیوم باب بیست و دوم  
 که باب غرر العلم السجود است که الا ان یكون منفصلا لانه ستمعها لایست که و انقضوا

درین

آیت سوره اعراف و اذا قرأ القرآن فاستمعوا له و انصتوا عطف بر خبر انباشد عطف  
 بر جمله مکیه از شرط و خبر باشد و مراد امر بکوت باشد در جایی که اراده قرائت قرآن با  
 تاز و شروع در آن شود و منقطع نشود **یعنی** آمد مردی سوی رسول الله صلی الله علیه و آله  
 پس گفت که ای رسول الله چه خبر است که باید کرد تا دانش حاصل شود و فایده به گفت که  
 خاموشی در مجلس علم بقصد فرا گرفتن علم گفت که بعد از آن چه خبر است گفت که گوشه انداز  
 بسخن دانا گفت که بعد از آن چه خبر است گفت که نگاه داشتن آن سخن در خاطر باید کرد  
 چنانچه فراموشی حاصل نشود گفت که بعد از آن چه خبر است گفت که بجای آوردن آنچه یاد  
 گرفته شده گفت که بعد از آن چه خبر است ای رسول الله گفت که برانگیزه کردن آن در  
 شده در میان خلایق تا مردمان دیگر بهره برند **پنجم** **صل** علی بن ابراهیم دفعه الى  
 ابی عبد الله علیه السلام قال طلبت العلم فله ثلثة فاعرفهم باغیانهم و صفائهم  
 صنف یطلبه للجهل و الصنف یطلبه للاستیالة و الصنف یطلبه  
 للفقہ و العقل **شرح** الا عیان جمع عین بفتح عین و سکون یا نظر با و ایجاب  
 از قصد با سوسی فایده برای طلب علم صفات عبارت از کوازم اعیان و بیان آن  
 درین فقره است و بیان صفات در فقرات آئینده است جمله عبارت از نظمی که حاصل  
 میشود با جهتا و متعارف میان مخالفان شیعه امامیه و آن استقران و سه و تحویل  
 ظن بحکم شرعی فزعی از ادله تفصیلی است المراد بیک سیم در ادب بقیطه و الف و هنر و نقلیه  
 از یا مظهر باب معادله جدال ایجاب عبارت از اجتهاد جاهل جهتا و اهل اجتهاد و اهل  
 کدام بر مخالف خود چنانچه مسطور است در کتب استدلالیه اهل اجتهاد و الاستیفاء  
 زیاده روی بمعنی اظهار رجحان خود بر دیگری الخلل بفتح خاء با نقطه و سکون تا و دو  
 در بالا مصدر باب لغو و ضرب قریب دادن **یعنی** رواست کرد علی بن ابراهیم  
 که بالا برده از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که طالبان علم سه قسمند بر شش  
 آن اقسام را بقصد بائی که در دل دارند و بصفتیابی که بر آنها مترتب میشود قسمی طلب  
 علم میکنند بقصد حکم از روی ظن و جدال با مخالف خود و قسمی طلب علم میکنند بقصد  
 نفوق و قریب دادن و قسمی طلب علم میکنند بقصد فهمیدن محتاج الهی خود از جمله سائلین  
 درین و بقصد خردمندی بمعنی عمل با ن و ترک بجای و زسوی آنچه لغو است **صل** فصلا



الْجَهْلُ وَالْمُرَاءَةُ مُؤَدِّمَتَا رُتَعْنٍ لِقَالِ فِي أُنْدِيَةِ الرِّجَالِ تَذَكُّوا أَعْمَالَكُمْ وَصَفَةً  
الْحَقُّ قَدْ كَسَّرَ كُلَّ بَالٍ خَشَوْهُ وَخَلَّى مِنَ الْوَسْخِ فَذَلِكَ اللَّهُ مِنْ هَذَا خَشَوْهُ وَنَقَطَ  
مِنْهُ خَيْرٌ وَهُوَ **شع** مؤدبهم ميم وسكون همزة و ذال بال نطق اسم فاعل مع اللام  
ياي باب فاعل است در سوره اخراک چنين است ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم  
الله في الدنيا والاخرة واعد لهم عذابا مهينا لاندي جمع ندي بفتح نون و كسر الهمزة  
يا مجلسها رجال عبارت از شما کرد ان و مانند ايش است تذکر کردن و مصدر باب  
تفعل است و چون باب تفعل موصوعست برای صدور فعل از چند نسبت بیکدیگر مثل  
تفعل بابا و تفعل بابا و در اين قسم فعلی تکرار و مبالغه عيلا شد غالباً اگر مستعمل شده اینجا  
بمعنی تکرار ذکر و مبالغه در ان علم کبير عين وسكون لام عبارت است از آیات بیانات  
محکمات نامیده از پر وی طعن و از اختلاف از روی طعن مثل آیت سوره آل عمران ان  
الذين عاهدوا الاسلام وما اختلف الذين او تووا الكتاب الا من بعد ما جاءهم العلم  
بغيا بينهم ومن كفر بايات الله فان الله سميع العباد وصفه عطف بر تذکر است  
عبارت است از بدیع و ثناء و مصدر اینجا مضاف بمفعول به است حکم کبير جا وسكون لام  
بمعنی آهستگی و خردمندست و آن بر حسب استقامت بنماید و آنچه در سبب است حکم  
وسكون و ضم لام است بمعنی خیالی فاسد که در خواب دیده شود موافق آیت سوره  
نور واذ یبلغ الاطفال منکم الحکم واز ان ما خود است احلام و اینجا استعاره شده بر  
تاویلاتی که اهل اجتهاد و محققان برای آن آیات بیانات محکمات بعضی زبان میکنند و آن  
میدانند که در و عنت و مشتمل است بر کفر بايات الله مثل آنکه آنها محض است باصول  
دین و مثل آنکه مراد بطن در امثال ان الظن لا یغنی عن الحق شیئا احقا و مبتدأ  
و مانند اینها از خیالات فاسده و اهل اجتهاد و محققان در و تخمین آنها میکنند و آن  
یکفر بايات الله فان الله سميع العباد و شاید که آیت سوره فوکان و الذين اذ ذر  
بايات ربهم لم یخروا علیها صما و عمیا تا تعریف بایشان باشد پس تذکر اگر العلم وصفه العلم  
است عبارت بایت سوره نحل و لا تقولوا لما یقص الستم الکذب هذا حلال و یا احرام  
علی الله الکذب ان الذين یقرون علی الله الکذب لا یطوون و بیان میشود در کتب  
الایمان و الکفر در شرح حدیث دوازدهم باب صد و شصت و سیوم که باب محالست

منقطه م

اهل

اهل المعاصی است التبرع بسین بیفقط و را بیفقط و را بیفقط مصدر باب تفعل بر  
پوشیدن مراد است که بصورت خاصان شده با عتبار لباس است ان بیان بنوا فاعل  
مانند آنها من در دوم و سیوم برای سبب است مثلاً را به نداء و مرجع ضمیر منه المقل  
است الحیثوم بفتح حاء را بلفظ و سکون یا و دو نقطه در پامین و ضم شین با نقطه منتهای  
یعنی که دماغ است الحیثوم بفتح حاء بیفقط و سکون یا و دو نقطه در پامین و ضم شین با نقطه  
اسب تنک بسته که برای جکت مهیا باشد و مراد اینجا زبان معرکه کبریا کوی حکم است  
فوقی تا اینجا است است بدو آیت سوره انبیا لو اردنا ان نخذلکم لولانا نخذلکم و لو ان  
ان کنا فاعلین بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمره فاعل ههنا هم و ذلک الویل لهما تصفون  
**یعنی** پس قسم اول که مقصد حکم از روی طعن و جدال ارد از آنرا کرده است جدال کننده است  
مقصد است گفتگو را در مجالس مردان خود تذکر یکیک از آیات بیانات محکمات و تخمین  
خیالها یی بوج خود و امثال خود در تاویل آنها تحقیق پوشیده خود را بلباس فریبی و در  
عالی شده از ترس عذاب آتی پس کوفت آمدن در سوره انبیا بسبب این گفتگو و طعن  
و برید بسبب آن زبان معرکه کبریا و **اهل** فصاحت الا شیطانه و الخجل ذوی جنت  
کت طیل علی مثله من استباهه و یواضع للاغنیاء من ذویه فهو یخجل انهم هافیم  
و لکن یبینه جاکم فاعنی الله علی هذه اخبیره و قطع من آثار العلماء انوه **سبح**  
الحب بکرمه و بلفظ و تشدید با یک نقطه شورش دریا و اینجا استعاره شده برای ناهمواری  
در سخن و مانند آن مثله عبارت از همپا شده و در علم تقریباً یا تحقیقاً من در ادع و در جنبه  
است استباه بفتح همزه عبارت از همپا شدن او که شیخا ما میدانند و نه عبارت از تذکر  
او در دین که محققان شیعه اما میدانند در قبول برای تفریع است الحیثوم بفتح حاء بیفقط و سکون  
لام و الف محذوفه آنچه بخیه میشود از غسل و روغن وارد و مانند آن از جمله شیرین و اینجا  
استعاره شده برای سخنان نامعقول که آنها را کار دنیا از جمله محققان نقل می کنند  
میکند و طعن بر شیعه اما می و تخمین تا ویلاتی که مانند اضغاث احلام است و هضم آن جلوه  
عبارت از گذراندن آنها بعد از شنیدن برای طمع در مال آن اکابر و میتواند بود که جلوه  
عبارت از عطایای آن اغنیاء باشد یا عباد رتبه ایشان بود کان و تشبیه آن عطایا  
معا بر که متعارفت دیند بکسر و ال عبارت از مذبح شیعه اما می الحیثوم بفتح حاء بیفقط و طاء



بنیضه بصیغه اسم فاعل باب ضرب می کشند مراد اینست که از تنگ آن دینت که برای طمع  
در مال بدینان نماند سخن ترا می شنود و می کشند از اندیشه و قسم دوم که قصد تعویق و قوی  
دارد صاحبنا همواری در سخن و تملق است بیان این آنکه تعویق می کشند بر همپایه خود و  
علم از جمله مانندان و فروتنی می کشند برای مال داران از جمله بیگانه پس او حلوای مالداران  
بهم کشنده است و دین خود را شکسته است پس پوشانده و تقابله بر این سخن او را که  
کسی را اهل حق مستأثر و می کشند و برید از اربابی و انانیان که کتابهای حدیث را بر آن  
باشد از شریک آنچه کسی از اهل حق کتاب را در اعتدال می کشند **مس** و صاحب الفقه و الفقه  
ذو کاتبه و خزین و سهر قد تحکک فی فزنیته و قائم اللیل فی چند سیه یعل و یخشی  
و جلا داعیا مشفقاً مقبلاً علی شایه غایباً یا اهل زمانه مستوحشاً من اذیت  
اخوانه فشد الله من هذا انکانه و اعطاه یوم القیمه اما نه شرح الخیر کمال  
بر داری و کرد اندین عامه بر نرخی و اول بی مناسبت است البرس بصیغه باب یکفیه و کون  
را بنیضه و ضم نون و سین بنیضه جامه فروتنی و آن کده ترجمه های صاحب است و صاحب  
پوشیدن آن برای عازمی آید در کتاب الازی و التجل و الموده در حدیث چهارم باب الیضه  
تا آخر که باب ششم در حدیث اول باب الفلاس که باب ششم است و کما هی سوره  
عام فریب نیز برین می پوشند و خرقه و دلق نام می کشند موافق آنچه می آید در کتاب الایمان  
و الکفر در حدیث هشتم باب العجب که باب صد و بیست و پنجم است الوجل لفتح و او و کبریم  
که کسی که از ترس لش میزد و مشفق ما خود است از شفق لفتح کثین و فیه فایضه یعنی رد و شغل  
جامه کده گفته و مراد این شکسته حالت الحیض بصیغه کبریا بنیضه و سکون نون کبر  
و لیل بنیضه و صبح بنیضه تا می کشی شب الاستیاض ترسان بودن و ایضا عبارت است از  
پنهان کردن اسرار می که اگر فاش شود ضرر کند پس این معانیست نذر دبا و امثال آنچه  
گذشت در حدیث نهم باب دهم و آنچه می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث هفتم  
باب حسن الخلق که باب چهل و نهم است که لایحه فیم لایا لفت و لایا لفت یعنی و قسم بی  
که قصد فهمیده که خردمندی دارد صاحب ریش علی ظاهر و اندوه دل و بیداری شبها بجا  
تحقیق کمال فرمانبرداری کرده در لباس فروتنی خود و بر جاسه در تاریکی شب پرستش  
می کند و می ترسد که مبادا پرستش او قبول نشود بر حالی که دلش بر زاریست دعا کننده است

الحسن کما بنیضه و سکون نون  
و کده الیضه بنیضه بنیضه  
تاریکی شب

تکرار

شکسته حالت رو آورنده است بر حال خود دانای است بحال مردمان زمان خود که برای  
ترسانت و بر سپردن سر از اعتمادی ترهید میان خود که مبادا از بیوقوفی سری از ایشان  
ظاهر شود پس استوار کرد اصدتک لبیب این برهنه کاری اصول این او را جدا می باشد  
توحید اصدتک و عدالتش در سوش اما حق و روز قیامت در دست و دوا و او را در  
روز قیامت ایمنی او از خدا و عباد است او بدست راست او چنانچه می آید در کتاب فضل  
القرآن در حدیث چهارم باب دوم که فیعطی الامن یمنه و الخدی بیا رده و در حدیث  
باب اول که فیقول الغزالی رعدی از لفظ یمنه که فیضاً یا من رضوان اصدتک لبیب  
و یمنه شامه من رحمه الله **فصل ششم** یمنه یا عابد الله علیه انکم یقولون ان ذواته  
الکتاب کثیره و ان رعاة قلیل و کم من مستغنی عن یمنه مستغنی عن الکتاب فایضه  
لعلنا یخونهم ترک الرعاة و الجاهل یخونهم حفظ الروایه فیراعی حیاة و راع  
یراعی هکلتک فیند ذلك اختلعت الراعیان و لغایه ترا فیرفاق **شرح** کرم است نصیحه  
بکرم و بنیضه است مستغنی بکرم غنیم با لفظ و نشاید شین با لفظ مرفوع و خبر مبتدای  
العلماء جمعی که دانند که مطلب اصلی از الفاظ قرآن عمل بحالی آنهاست الاخران بقدر آن  
چیزی که را بمعنی عده نمودن آنچه در نظر آنکس در کتاب از وضو در سوره الی جعفر علیه السلام  
الی سعد الخیر چنین است و الجاهل یخونهم حفظ الروایه و العلماء یخونهم ترکهم للرعاة و معنی این  
ظاهر است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام می گفت که بدین کسی که راویان قرآن  
بسیارند و بدین کسی که تا بجان قرآن نماند و بسا حال نصیحه شده حدیث خیرا نصیحه و ترکان  
چه آن حدیث مخالف حکمت قرآن است پس بقدری اندازد و دانایان ترا ترک رعایت قرآن  
و نظر در آن میکنند و بسبب آن لعنت می کنند تا لایق اندازند و دانایان ترا بکار برداری  
روایت الفاظ قرآن و نظر در آن میکنند و بسبب آن می پسندند تا لایق اندازند پس تابع دوم  
است یکی تابع میشود باعث زندگی جا و دانی خود را و دانی قرآن می رود و دیگری تابع میشود  
باعضه جنتی بودن خود را و دانی حدیث مخالف قرآن می رود پس نزد تحقیق آن حیوة و  
هلاک جدا میشوند از هم آن دو تابع وضو هم میشوند آن دو طاعت که علمی و جهال باشند  
یکی بهیشت می رود و دیگری به جهنم **فصل ششم** عن ابی عبد الله علیه السلام قال من حفظ  
من احادیثنا از لعن حدیثاً بعث الله یوم القیمه عالماً فیضها **شرح** حفظ بصیغه

طاهر



ماضی غائب معلوم باب علم است الحفظ بکسر عا سکون فاکه هادری و مراد اینجا علم است  
عملی آن شود احادیثی که معنی احادیث مختصه بطریق اهل البیت علیهم السلام است و مختلف  
فی میان است از جمله مسائل شرعی و این احترام است از احادیث مختصه بطریق مخالف  
و از احادیث مشترکه میان جمیع اوست نیز زیرا که حفظ متفق علیه اگر چه شرط قد است  
اما کافی نیست اربعین حدیثی بر اینست که محتاج الیه اکثر مردمان از جمله ان افتاد  
زیاد بر چهل نیست بیان شد در شرح حدیث هفتم باب دوم که فقید اخضر مطلق است  
عالم یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که هر که نگاهداری کند از جمیع احادیث  
ما امامان حق چهل حدیث را برمی آید که او را از امتحان در روز قیامت و دایمی فیض و بر  
خدا رستی **مشمول** عن زید الشحام عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله تعالی  
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ إِلَى طَعَامِهِ قَالَتْ فَلَسْ مَا طَعَامُهُ قَالَ بَلَى الَّذِي يَأْخُذُ  
عَنْ يَأْخُذُهُ **شرح** روایت از زید بن فروش از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود  
بنا که و تفک در سوره عبس پس باید که نظر کند آدمی سوی طعام خود که از کجاست را و بگوید  
گفت که گفتیم که هر چه از دست از طعام او امام گفت که مراد از شر او است بخیر  
صلی الله علیه و آله که فرامیگیرد و از او بخیر روح است باید که نظر کند که از کجاست فرامیگیرد  
از آنچه حدیث را از ما باید فرآورد یا بسو اسطه یا بواسطه اعتمادی است راست باینکه صحیح  
پنج صلی الله علیه و آله در احادیث او فساد بسیار کردند چنانچه می آید در حدیث اول باب  
ست و دوم **مشمول** عن ابی جعفر علیه السلام قال المؤمن عند الشهادة خير من  
الافتخار في الملكة و تارك حديثك خير من روايتك حديثك **شرح** این حدیث  
خیر معنی که ضرر تر است و ضرر و خوف نزد شبیه با عبادت دنیا است نظیر نفع در آیت سوره بقره  
و انتم ابر من نفعها جمله و ترک آن از قبیل ترقی است لم تروه لبکون را بلیغ و تخف و  
مکسوره صفت حدیثی است و مفهوم این صفت احترام است از حدیثی که عمل بمقتضای آن  
نشده باشد از حدیثی که احصای آن نشده باشد الا احصا شمر دین خیری و مراد اینجا  
فرد کردن علمت جمیع اجزای خیری مثل ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها **یعنی** روایت  
از امام محمد باقر علیه السلام گفت که باز ایستادن از کردار و گفتار نزد شک در جای بودن آن  
کم ضرر تر است از نگاه داخل شدن در آن و بجهنم رفتن برای نفع دنیا و ترک توحیدی

کفر

که نقل کرده باشی از ما وجود آنکه ضبط کرده باشی از ما عمل بمقتضای آن کرده باشی  
تر است از نقل توحیدی را که ضبط کرده باشی از ما **مشمول** عن حمزة بن الطیار  
عن علی ابی عبد الله علیه السلام بعض خطب آیه حتی اذا بلغ موضعاً منها  
قال لا کف و اسکت ثم قال ابو عبد الله علیه السلام لا یحکم فیما نزل بکم الا  
تعلون الا الکف عنه و التثبت و الرد الى ائمة الهدی حتی یخبروا کفنه علی  
الفقد و یجلبوا عنکم فیه العی و یعرفوا کفنه الحق قال الله تعالی فاسئلوا اهل الذکر  
ان یتعلموا **شرح** ذکر سبب علم در جمیع احکام اعدت و آن سبب است اول  
کتاب الهی مثل قرآن دوم رسولی که کتاب الهی را و نازل شده و او مترجم آن کتاب است  
سوم اوصیای آن رسول که ترجمان است کتاب الهی بعد از آن رسول هر کدام در زمان  
و مراد اینجا هر یک از قسم اول و قسم دوم است چنانچه هر یک از این آید در کتاب الحجة  
در حدیث اول باب سیم که باب اول اهل الذکر الذین امر الله بالخلق بنواهم هم الامم علیهم  
السلام است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله الذکر انما و الامم اهل الذکر و در حدیث دوم  
باب شصت و چهارم که باب با نضر الله غر و جل و رسول علی الامم علیهم السلام و احدا بعد و احده  
است که قال الکتاب الذکر و اهلک محمد علیهم السلام **یعنی** روایت از حمزه بن محمد  
بفتح طار بلیغ و تشدید و دو نقطه در پایان التکلیف و عرض کرد که امام جعفر صادق علیه السلام  
بعض خطبه های پدرش امام محمد باقر علیه السلام را تا آنکه چون رسید بموضع از آن خطبه  
امام گفت او را که باز است از عرض و ساکت باشی از سخنی دیگر نیز بعد از آن گفت  
امام جعفر صادق علیه السلام که کنی بشنید از دشمنان را در آنچه فرود می آید بشما از کردار و  
گفتاری که نمیدانید حکم آنرا بآوردن داشتن خود از آن و ایستادن از آن و او گفت که  
نیک و بدان سوی امامان راستی با و دادند شما را در آن راه راست و بر طرف کنند  
از شما در آن نادانی را و شما ساندید شما در آن بکار آمدی را چه گفته اند شما در سوره خل  
که و ما از سلسله من قبلک الا رجالا نوحی الیه فاستلوا اهل الذکر ان کتمه لا تعلون بالکتاب  
والزیر و نقر شما هم پیش از توای محمد مراد آن را که همیشه با بنیدیم سوی ایشان احکام توحیدی را  
با اینکه که رخصت نمیدادیم ایشان را در پیروی عن با وجود کمال قرب طبع ایشان بصواب پس  
ای امت محمد و آل کنید اهل محمد را اگر نمیدانستند با شنید چیزی را که اختلاف در آن رود



باستنباط از ضروریات و حکایات قرآن هر چند که ظن داشته باشد توضیح این شود  
در باب ستم کتاب الحی و مانند این آیت در سوره انعام نیست **باز در سیم** سمع الله  
أما عبد الله عليه السلام يقول وحدثني علم الناس كله في أنزل أولها أن تعرف  
رؤيتك والثاني أن تعرف ما صنع بك والثالث أن تعرف ما آلاك منك والرابع  
أن تعرف ما يخرجك من دينك **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام می گفت  
که یافته ام دانش بکار آمدنی مردمان را یکی آن جمع در چهار کلمه **اول** آنها اینکه شناسی  
مالک و صاحب کل اختیار خود را با یمنی که اعتراف کنی باینکه انسان و این جهان به  
صاحب کل اختیار عالم عادل حکیم گانه نیست **دوم** اینکه شناسی بخیر را که آن صاحب  
کل اختیار را تو کرده باینی که اعتراف کنی باینکه خلق آدمیان و زمین و آسمان اگر  
به تکلیف تو سرگردان رسولان با احکام و آداب الهی قیامت و جزای نیک و بد  
باشد عجب خواهد بود چه دنیا پر شو و شور است و همین زار دین و زیستن و مردن  
از در چنانچه مصنف رحمه الله بیان کرد در جواب سؤالی اول را در گذشت در شرح  
فی کانت الحیاة جازیه تا آخر در خطبه پس در هر زمان تکلیفی در سوره یا حاشین  
رسولی که جمیع آداب الهی را دارند خواهد بود **وسیم** اینکه شناسی آنچه را که آن  
صاحب کل اختیار طلبیده از تو و بر رسول زمان تو وحی کرده باینی که طلب علم در حق  
و داری که آداب الهی چیست **چهارم** اینکه شناسی آنچه را که اگر کنی از سر و دل کنی  
ترا از دین تو مثل اجر از برگیره و مثل شرک بر وی اهل نری و از **دوم** **باز در سیم**  
قلت لا في عبد الله عليه السلام ما حو الله على خلقه قال ان يقولوا ما تعلمون  
ويكفوا عما لا تعلمون فاذا فعلوا ذلك فقد اذوا الى الله حق **شرح** این ظاهر  
از شرح حدیث هفت باب دوازدهم **سیم** سمع الله **شرح** توضیح این بیان می شود  
يقول اعرفوا منازل الناس على قدر ما بينهم غنا **شرح** توضیح این بیان می شود  
مشود **اول** اینکه جمیع لذتهای اصحاب ائمه علیهم السلام اختلاف میکردند و اندر قوا  
مثل اختلافی که میان محمد بن ابی حمزه و میان ابومالک حضرمی و هشام بن الحکم واقع  
شده و مذکور میشود در کتاب آنچه در حدیث نهم باب صد و چهارم که باب آن از ارض  
کمالا امام علیه السلام است و مثل اختلافی که میان فضل بن شاذان و میان یونس بن

یا کبر

عبد الرحمن واقع شده و می آید در کتاب الموارث در ذیل حدیث دوم باب آن میراث  
اهل الملل بنیم علی کتاب الله و سنته بنیة صلی الله علیه و آله که باب چهل و یکم است **دوم**  
اینکه ممکن نیست که دو حکم غنی از روی علم باشد پس البته یکی یا هر دو از روی ظن است  
بنابر اینکه جزم که منقسم است بچهل مرتبه تعلیم نوعی از ظن فواید چنانچه مقرر شده در  
مجلس **سیم** اینکه فتوای از روی ظن دو قسم است یکی آنکه صاحبش میداند که از  
روی ظن است و صفت حلم میکند و تاویل یا تخصیص آیات بیانات حکایات نماید از جمله  
از روی ظن و این اضر که کذب برآمدن است چنانچه گذشت در شرح حدیث پنجم این باب  
دیگری آنکه صاحبش از کمال قوت ظن میبرد که آن علم است چون فرق میان علم و  
ظن قوی ضروری نیست و این غلط باعث تقصیر صاحبش میشود و توضیح این می آید در  
کتاب الایمان و الکفر در شرح حدیث دوازدهم باب صد و شصت و سیم که باب آن  
اهل المعاصی است **چهارم** اینکه اختلاف میان لغات اصحاب ائمه منی را از کلام مضمون  
آیات بیانات حکایات نماید از روی ظن و از اختلاف از روی ظن نیست زیرا که آن لغات  
دارد با ایمان **پنجم** اینکه مستغنی محتاج است در معرفت رجحان بعضی اهل اختلاف در قوی  
بر بعضی سوی قاعده کلیه که از آن معلوم شود که راجح کدام است و مروج کدام است  
حدیث برای بیان آن قاعده کلیه است **یمنی** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام می گفت  
میگفت که شناسید باید مردمان را در قوی و قضا باینکه برمی و بسیار روی روایتشان  
از ما باینی که هر که در جواب سؤالات مسئله که بیکباره اختلاف در آن و در دلیل آن  
میرود و در حکایات قرآن نیست اگر تا بعضی حدیث ما پیشتر میکند و تصرف در معنی مایه  
لفظ کمتر میکند بهتر است **چهارم** **سیم** سمع الله **شرح** توضیح این بیان می شود  
خطبه ایها الناس علموا انه ليس بعاقل من انزعج من قول الزور فيه ولا  
يحكي من تصبى بشيء الجاهل عليه **شرح** بدستی که امیر المؤمنین علیه السلام می گفت  
بعضی از شما خود که در فضیلت مردمان گفته اند ای مردمان بدانید که خود من نیست کسی که  
از جا در آمدن سخن دروغ در خدمت او زیرا که زور در آمدن حق و راستی گفته شده پس  
از جا در آمدن باین نوعی از تکبر است و نیست کامل در خود مندی کسی که راضی باشد  
بستایش راست یا خود منند بر او چه آن مطمئن نیست پس از آنرا از آن بهتر

فیه وجوب الاختلاف بین بعض  
الاشخاص من جهة العلم



**هل الناس أبناء ما يخشون وقد ركل امرء ما يحسن فكلوا في العلم بين**  
**شرح** این را یکی استعاره شده برای جمعی که ششخته شوند بخیر چنانچه ششخته میشود  
 بیدار موصوله و مضاف الیه است بخشون و بحسن بصیغه مضارع معلوم غائب باب  
 افعال الاحسان کاری را و در زیدین و نیکو بی آوردن فی برای تعلیل است الف لام العلم  
 برای عمد جار جلیست و مراد آیات بنیات محکمات نامه از پیروی ظن است یا مراد علم  
 دین است تبیین بیا بکلفه و تشدید بیا و دو نقطه در باین بصیغه مضارع معلوم غائب  
 تفعل است بخند یکتا و مجزوم است در جواب امر قدرا که مرفوع و فاعل است و این که  
 است باینکه اسکات محالان مان آیات بنیات زود تر میشود یا باینکه علم دین از شرف  
 است زیرا که ارسال مسل و انزال کتب برای آنست **یعنی** مردمان ششخته میشوند باینکه  
 میوزند و پایه و بهای هر مردی آنست که خوب بجای آورد از اسب گفتگو کنی بتوسط آیات  
 بنیات یا برای حصول علم دین تا مایمان و بلند شود و بهای بای ششخته **هم** صحت  
 ابا جعفر علیه السلام یقول و یخند من اهل البصرة فقال له عثمان الا علی و هو  
 یقول ان الحسن البصري زعم ان الذين يكتفون العلم يؤذون ریح بطونهم اهل القبا  
 فقال ان جعفر علیه السلام فها لك اذن مؤمن آل فرعون ما زال العلم مکتوما فافند  
 بعث الله نوحا فلما ذهب الحسن عینا و شجلا لا فوالله ما یوجد العلم الا ههنا **باب**  
 بصری بکبریا بکلفه و سکون صا و یفقط منسوب بدبیره بفتح با و توهم حسن بصری نامی  
 شده از تفهید آنست سوره بقره ان الذین یکتفون ما از لنا من البینات والذین  
 بعد ما بنیاه للناس فی الکتاب او لکن یلعنهم الله و یلعنم اللعانون و بعد از او جمعی دیگر  
 شریک او شده اند در این توهم و عافیل شده اند از آنکه بپنهان کردن دو قسم است  
 اول بخیر از روی هوا و هوس تا و بل یا بخصیص ما معقولست دوم آنچه از ترس غیظ  
 و مراد آنست قسم اولست و بنیات بمعنی حکمت نامه از پیروی ظن و از اختلاف از روی  
 ظن است و هدی بمعنی محال جمیع قشایست و مشکلات پس از الهدی عطف بر انزال آن  
 و ضمیمه راجع بهدی است که امامت او صریح است در ان بنیات للناس این است  
 باینکه در معنی آن محکمت و دلالت آنها بر هدی اشتباهی نیست اصلا پس هر که تا و بل  
 یا بخصیص آنها کند عا و کرده و بعضی زبان گفته برای اینکه مرجع شود در قنوی و قضای  
 آن

امام

آیت سوره نحل و لا تقولوا لما تصف الستم الکذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا علی الله  
 ان الذین یفترون علی الله الکذب لا یفلحون چنانچه مذکور شد در شرح حدیث پنجم این باب  
**بدانکه** روا فضلی میگوید که هر که تا عمل از روی انصاف درین آیت کند میداند که مقدر روا  
 کیت و عاقبت حال نواصب چیست شایده که تخصیص ذکر نوح برای این باشد که اول او  
 الغرم است و لهذا اول کسی که در قیامت مسئول از تبلیغ میشود اوست چنانچه مذکور است  
 در کتاب الروضه در حدیث نوح صلی الله علیه و آله یوم القيمة پس این منافع ندارد باینکه  
 آدم همه الله و اولادش پنهان میکردند عیون و از ترس قیام و اولاد او چنانچه مذکور  
 است در کتاب الروضه در ذیل حدیث آدم علیه السلام مع الشجرة **یعنی** شنیدم از امام قمی باری  
 علیه السلام میگفت سخنی برحالی که زردا و بود مردی از اهل بصره گفته میشد از اعمش که در آن  
 مرد میگفت که حسن بصری دعوی میکند که بیکه شریک جمعی که پنهان کنند علم خود را و بگویند  
 کس در ان شرح جهمند از او خواهد کرد بوی کند در دنیای ایشان اهل انش جهم را مراد  
 اینست که پنجه تعلیم جمیع احکام دین و بیان جمیع قشایست بهات قرار از مخصوص جانده داده خود  
 ساخت بلکه هر چه باینان گفت بدیکران نیز گفت و پنهان نکرد پس گفت امام علیه السلام در  
 سخن حسن بصری که بجهان این لاف میزند که جهنمی شده باشد آن مرد منوس که از خویشان  
 فرعون بوده و الله تعالی در سوره یونس گفته که او پنهان میکرد ایمان خود را چو این قسم کسی  
 علم خود را نه پنهان بوده زود و کجاست بپنهان از زما می که فرستاده الله تعالی نوح علیه السلام  
 بدین خبری پس کو حسن بصری براه میانه که الله تعالی فراداده برای بندگانش زود و دست  
 راست و دست چپ رود تا روز قیامت خدای خود یا بدین قسم که یافت میشود علم  
 جمیع احکام دین مگر اینجی مراد جانده داده پنجه است بیان این می آید که حدیث اول  
 باب است و دوم مخفی نمائند که حسن بصری از کربانان بوده و شیخ طبرسی رحمه الله  
 در کتاب حاجج رواه از امیر المؤمنین علیه السلام در مذمت او کرده یکی آنکه او ساری  
 است خود است یا باینکه که مردمان بسیار را که راه خواهد کرد که مردمان او بند و سلسله  
 پیران خود را با و میرسانند و دیگری آنکه شیطان بر او دست **باب هجدهم**  
**باب رواه الکتاب و الحدیث و فضل الکتاب و التمسک بالکتاب** این باب حدیثی است که  
 ثبت دارد بنقل کتابها از ادیان حدیث و حدیثیانی که نسبت دارد بنقل حدیث و فضیلت

بصری که

را بفرستد

اطهار میکند پوسته علم















نیت پس نهو دزد من زیاد از جواب اول مراد اینست که جواب دیگرند استم که گویم  
اما علیکم السلام گفت در بیان اینکه ایشان سخن شنو ترند از شما که بدستی که مخالفان  
اعتن کردند بامامت مردی که شمرده اند فرمان برداری او را واجب از جانب اید  
در محکمت قرآن و سخن او شنیدند و شما تعیین کرده اید بامامت مردی را و واجب شده  
فرمان برداری او را بدلائل محکمت قرآن که در آنها نمی آید اختلاف از روی ظن نیست  
با وجود این سخن او شنیدید پس ایشان سخن شنو ترند از شما مراد شکایت و نهی از گفتن  
خبرند است است یا از ترک تفسیر **سوم** **صل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِ اللَّهِ  
عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَأَخْبَارُهُمْ وَفِيهِمْ أُولِيَاءُ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَالَ اللَّهُ مَا حَلَّ  
لَهُمْ وَلَا صَلَّاهُمْ وَلَكِنْ أَحَلَّوْا لَهُمْ حَرَامًا وَحَرَّمُوا عَلَيْهِمْ حَلَالًا فَاتَّبَعُوهُمْ **شرح**  
روایت از امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر حدیث در سبب آنست که در حدیث  
که ذکر کرده اند برای خود علی خود را و ریاضت کشان خود را خدایان غیر الله تعالی  
گفت بخدا قسم که در حدیثان روزه نگرفتند برای رضای ایشان و نماز نکردند برای رضای  
ایشان مراد اینست که پرستش صریح نکردند ولیک علی و ریاضت کشان حلال کردند برای  
خود و حرام کردند برای ایشان جلای را پس ایشان تابع شدند و ما من اعتنا  
میکردند **باب پنجم** **صل** **در آرای و المقایس** **شرح** البیوع بکس با یک نقطه و فتح  
دال بیفقط و عین بیفقط جمع بدعت بکس با سکون دال احکامی که از روی خواش  
نفس است و آنرا اعتقاد مبتدا و دنیا مند چون مستند نیست سوی قریبه و نه سوی کبری  
مقتضی علیه باشد موافق آنچه می آید در حدیث اول این باب که اهل او تتبع و احکام  
و نهاده رساله که در اول کتاب الودعه است اهل او بجای بیع مذکور است از آرای  
بیع را و سکون همز مصدر باب منع دیدن خواه بچشم و خواه بدل و مراد اینجا حکم از  
روی ظن حاصل یا استفرغ و منع است بی اصل که مقتضی علیه باشد و آنرا که بی جهل  
دین مند و لذت اجتهاد و کاهی در مقابل قیاس تمسک میشود و المقایس بیع میم و فاق و  
و دویا و دو نقطه در پایین جمع مقیوس که اصل مقتضی است باعتبار اینکه مقود در جمیع  
مردود میشود سوی اصلش حکم که قیاس کرده شده است بر نموده که در زمان رسول  
اصد بوده **یعنی** این باب بیان بدعتها و اجتهاد و قیاس کرده شده ها است و این باب

بعضی از کتب

نهیان

است

است و دو حدیث است **اول** **صل** **خطب** آمین المؤمنین علیه السلام قال انما  
الناس اثنان ابداء و فروع الفتن اهلها تتبعوا و احكام تتبعوا فخالف فيها كتاب الله  
يتولى فيها رجال و رجال فلما ان الناطل خالف لم يخف على ذي جبر و لو ان الحق  
خالص لم يكن اختلاف و لكن يؤخذ من هذا ضعف و من هذا ضعف فمعرفة  
خبيثان معا فهذا لك استخوذ الشيطان على اوليائه و بخال الذين سبقه لهذا  
من الله الحسنی **شرح** بدعتی با یک نقطه و سکون دال بیفقط و همز و معنی باعث است  
الفتن کبری و فتح با جمع فتنة اختلاف میان مردمان و مراد اینجا اختلاف اهل اجتهاد  
است و راف و کف و مسائل حلال و حرام و هر یک از کراهی و مکراه کردن و کفر و کفر و  
نیرفتن میان مذلالا هواد جمع هواد بفتح با و تخفیف و او و اللف مقصوده خواهشهای نفس  
تبع البیعة مضارع غایب مجزول باب افتعالست و مراد با هواد متبع اتباع اهل او است و احکام  
تبع از قبل عطف تغییر است و مراد اتباع احکام است بمعنی حکم کردن از روی اعتقاد  
مت ابدون استند و سوی قریبه و نه سوی اصل که مقتضی علیه باشد بجای لفظ بیفقط مضارع  
غائب مجزول باب افتعالست و این کلام را راست بایت سوره نحل و لا تقولوا لما  
نصف الشتم الکذب هذا حلال و هذا حرام لتقروا على ان هذا الکذب و مذکور شد در شرح فقره  
سیوم حدیث پنجم باب هفتم که باب التوراة است التوراة مصدر باب افتعل کسی او  
خود کردن بمعنی کار کردن مثل تقلید آنکس در احکام او و الله و لی الذین آمنوا  
و خرجهم من الظلمات الى النور و الذین کفروا اولیا هم الظلمات و خرجهم من النور الى  
الظلمات فی درستی آنها برای تعلیل و برای طرفیت میگویند بود و بر اول مراد بتولی  
تقلید در مسائل حلال و حرام است و بر دوم مراد تقلید در تالیفات و بیانات است  
البی بکس با بیفقط و تخفیف جیم و اللف مقصوده خود الضف بکس با بیفقط و سکون عین  
با یک نقطه و ثانی نقطه دست کیه و مانند آن **عینی** قضی که در دینداران المؤمنین علیهم  
مردمانی روش که گفت که ای مردمان خیر این نیست که سبب اقع شدن اختلافها شود  
نفس است که پیروی کرده میشود و حکمها می است که استخراج کرده میشود و مخالفت کرده میشود  
در آن حکمها کتاب الله تعالی کار ساز خود میکنند بوسیله آن حکمها مردانی مردانی را با  
این آنکه اگر حکمها باطل که بر پیروی غیر علم است حاصل میشود از بدعتها نفس نهان

نظیر

ایکدم



نیم اندر صاحب خود چه بچسبند خود را با بازی نمیدارند و با ویل حکمت قرآن بر خلاف واقع  
 اگر آنکه حکمت قرآن که در آنها نباشد از روی اختلاف از روی غیر علم است حال صواب  
 از کم بدی خواهش نفس نبود اختلاف از روی غیر علم میان اهل قبله در هیچ مسئله  
 و یک نه چنین است بلکه گرفته میشود بسبب خواهش نفس از باطل دسته و از حق دور  
 پس هم داخل کرده میشود پس می آیند باطل و حق با هم در ذهن مگشایان پس در اینجا  
 میشود شیطان بر دوستان خود که از باطل خواهش نفس میروند چنانچه در سوره  
 مجادله است و بحالت می یابند از بند شیطان و از خواهش نفس و بدی باطل می  
 که در شیت اندک گذشته برای ایشان بهتر منترقی که جنت است چنانچه در سوره  
 انعام است **دوم** **مسئله** **قال رسول الله صلى الله عليه وآله** إذا ظهرت البدعة في أمية  
 فليظمر العالم علمه فمن لم يفعل فعليه لعنة الله **شرح** گفت رسول الله صلی الله علیه  
 و آله که چون ظاهر شود بدعت در امت من پس باید که ظاهرانی که از دانی مسلمانان  
 خود را و نهی کنند مردمان را از بدعت پس هر دانی که اظهار دلش خود در آن وقت  
 نکند پس برادر است یا برادر با لعنت خدای تعالی که تقید واجب نباشد در شرطیت  
 در آن اثر کردن در مردمان چه با وجودی اثری در ایشان فایده دارد و آن فایده است  
 که عوام توهم نکنند که آن بدعت اجماعی اهل اسلام است و این حدیث دلالت دارد  
 بر اینکه راضی بدعت بلکه سهل آنکار بدعت ملعونست چنانچه صاحب بدعت ملعونست  
**سوم** **مسئله** **قال رسول الله صلى الله عليه وآله** من أتى ذابدة فعضظ فإثمنا يسعي  
 في هدم الإسلام **شرح** گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که هر که از نزد صاحب عیسی  
 پس نزدیک شود و آن صاحب بدعت را پس سعی نمیکند آنکس که در خراب کردن دین  
 اسلام چه مدد او میشود و بدعت که خراب کننده اسلام است **چهارم** **مسئله** **قال رسول**  
**الله صلى الله عليه وآله** إني لأرجو أني ألقوا بالبدعة قبل أن يأتوا رسول الله وكنفت  
 ذلك قال الله فداشرب قلبه جهنما **شرح** باور بالتوبة برای تقویت تعدیه است  
 مراد بتوفیق التوبة است اشرب بصيغة مجول یا باهاست قلبه مرفوع و ناسخا عمل است  
 جهنما منصوب مفعول و م است **یعنی** گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که اگر از بدعت  
 برای صاحب بدعت توفیق توبه را گرفته شد که ای رسول الله چه گونه است آن گفته که را

اینکه

اینکه تحقیق آثامانیده شده دل و دوستی بدعت پس ترک بدعت نمیکند **پنجم** **مسئله** **قال**  
**رسول الله صلى الله عليه وآله** إن عند كل بدعة تكون من بعدی لیکاد بها  
 الأيمان ولتأمن أهل بيتی من کاد بدعت عنه یطعن بالهام من الله وعلین  
 الحق ویتورده ویرد کذا الکادین یفترون الضعفاء فاعترفوا بالاولی الا بصناد  
 وقلوا علی الله **شرح** گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که بدستی که نزد هر بدعتی که  
 واقع میشود بعد از من مکر کرده میشود بان بدعت تصدیق با یات بدیات حکمت ثانی  
 از بدی وطن امامی است از خانه واده من که کاهبان و موکل است بان تصدیق دفع  
 میکند از آن تصدیق مکر دشمن را که ممکن نیست علم با کثر مسائل حلال و حرام پس چاره  
 نیست خبر بدی وطن بیان این آنکه گفتگو میکند در مسائل حلال و حرام بوسیله حدیث  
 ملائکه در شب قدر و مانند آن از جانب الله تعالی و اشکار میکند حق معلوم با یات بدیات  
 حکما تراوروشن میکند از او بر میگرداند مکر مکر کند کار گفتگو میکند از جانب ضعیفان  
 و دفع مکر مکر کند کان پس فکر عاقبت کار خود کنند ای هو شمندان و کار خود را بخیال گرفته  
 او در حکمت قرآن و آنکه از بدی اهل بدعت بکسید و بان امام حق بوندید **ششم** **مسئله**  
**عن أمیر المؤمنین علیه السلام** قال إني من أخص الخلق إني إلى الله عز وجل  
 رجولین رجل وكلمة الله إلى نفسه فهو جائز عنه قصد التبتل مشغوف بکلامه  
 بدعتی قد لجم بالصوم والصلوة فهو فتنة لمن اقتن به ضلال عن هدی من کاد  
 قبله ففضل لمن أقدم في حوته وبعد مؤتمر حال خطايا غيره نهن بخطيئته **شرح**  
 لجم بجمع بصيغة ماضی معلوم باب علم است اللهم بفتح لام وفتح با بسیار عادت کردن بخیر  
 می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث دوم باب پنجم و یکم که باب الصدق و اداء الایمان  
 است که لا تقروا بصلواتهم ولا بصيامهم فان الرجل یلجم بالصلوة والصوم حتی لو ترک بدعت  
 الاقسان بازی خوردن و بازی دادن **یعنی** روایت است از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت  
 که بدستی که از جمله مبغضترین خلایق نزد الله عز وجل بر آید دوم دست اول صومی بی فیه  
 و آن مردیست که واکنداشته کار او را الله تعالی بخودش یا بمتبعی که توفیق نداده او را که در آن  
 مسائل را که بیکباره اختلاف در آن و در دلیل آن رد از رسول و قرآن و امام حق بکند  
 چه بخیالش فایده که پونا معقول که در دهنش افتد نفس خویش قبول کند معقولست و را

الخلق



کسب علم چیزی که بیکباره اختلاف در آن و در دلیل آن رود و بچشم و مانند آن در نشانه  
باشد در ریاضت و صفای ذهن است پس اگر خود را در است از راه راست که اندک  
در حکمت کتاب خود برای خلایق دارد داده که گفته که فاسد شود اگر اهل آن که در آن کتب  
لا تعلمون بالتبایع و از تیر و بیان میشود در حدیث دهم باب التوادر که ما به فاسد  
است خوشی است بسخن بدعت مراد سخننا نیست بوجه که در شرح ما می بیند و طبع  
جمله از خوشی می آید و بجای برهان و قرآن میکند از بد تحقیق حاصل شده روز  
و نماز پس باین سبب او بازی دهنده است کسی را که بازی خورده از او گرفته است  
از راستی و درستی پیشوایان و این چه اعتقادش نیست که راستی است که است  
در ذهن او می افتد که راه گفته است کسی را که مرید او شده در زندگانه خود و بعد از  
مردن خود بر کردن خود گرفته که باین غیر را با وجود آنکه در کتب خود است **مسئله**  
و یحل نفسی جهلا فی جهال الناس فان ما غلبت الفتنه قد ساء له أشباه الناس  
عالمی و قد یغنی فیہ یوماً سالماً **شرح** فتنه لغات و شین بالنقطه بصیغه ماضی غلب  
معلوم باب نصر باب تفصیل است العشر و الکفیش و ابراهیم آوردن اجل عار است  
از اعتقاد می که علم نیست خواه ظن باشد و خواه اعتقاد و مرید باشد عاقل بعین بصیغه  
بصیغه اسم فاعل محل اللام باب نصر است العالی اسیر برای الت است الاغیان  
بفتح هزه و سکون غین بالنقطه تاریکیهای آفتاب و اینجا عار است از شبهات و کتب  
فتنه بمعنی اختلاف اصناف و اغیاش فتنه با عیار است که اغیاش باعث اختلاف است  
و آنها مانند علمها است که شیطان بر کردن آنرا گذاشته و او را اسیر خود کرده لم  
یعن لیکون غین بالنقطه و فتح نون نفی مضارع غائب معلوم معنی اللام باین باب علم  
الغنی بفتح غین و نون و الف مقصوده اقامت در جانی ضمیریه راجع بعلم است  
سالما حال فاعل لم لغین است و مراد سالما از دوسو شیطان است و این است راست باکیه  
آنچه در عالم است بمصنوع ایات بتبایع حکمت نامه از تیر و طین و منکر میشود از آنرا  
بخصر باین سبب و دوسو شیطان چنانچه گذشت در شرح حدیث پنجم باب التوادر که  
باب هفتم است در شرح تنبیه اگر العلم وصفه الحی **یعنی** **دوم** پیرو ظن است اگر حکما  
شرح مثل قاضی و مفتی و آن مردی که جمع کرده جمعی اعظم را در میان همکاران خود

که باطل است

که باطل است مردماند اسیر شیطان است بوسیله تاریکیهای اختلاف تحقیق باین نهاده اند  
او را تا کسی که برودمان میمانند و مردمان نیستند و انا و یا بنده نبوده در و اسیر کرد  
بر جانی که سالما از دوسو شیطان باشد **مسئله** یکر فاسد شد و ما فاسد شد و ما فاسد شد  
حتی اذا انقوى من الجن و اکثر من غیر طایل جلی بین الناس فاضیا ضامنا  
لغیض ما التمس علی غیره و ان خالف فاضیا سبقه لم یأمن ان ینقض حکمیه  
من یأقی یعدده لفعلیه بین کان قبله **شرح** یکر یا لیکتظ و را بلیقظ بصیغه ماضی  
معلوم باب تفصیل است التکید در اول روز و در وقت بجایی فاسد شد و را بلیقظ و را  
بلیقظ بصیغه ماضی فاسد معلوم باب استفعال بتقدیر فاسد شد و است و ضمیر خود  
راجع بجل است الاستسکاف کسب چیزی بسیار ما موصوله و مبتدات و این جمله مقصود است  
قل یقاف و تشدید لام بصیغه ماضی غائب معلوم باب خبر است و ضمیر مستتر راجع  
بعاست من درمنه برای تجفیض است و ضمیر راجع بجل است که در با دسه نقطه و را بلیقظ  
بصیغه ماضی غائب معلوم باب حسن بتقدیر گذشته است و این جمله مقصود کنایت از است  
که ترک آن جل بالکلیه بهتر است از شروع در آن چنانچه در عرف میگویند در فیه که  
چند آنکه بهتر و در این مجرب است زیرا که مبتدی و کسی که این جهالات در ذهن او است  
زود قبول میکند بجل و کسی که جهالات در او بسیار و را نسخ شده **یعنی** بیان و ابراهیم  
آوردن او بجل را از اینست که زود بدین فتنه پس کسب کرده بجل بسیار را از آنکه بکلیه  
از جمله آن بجل بهتر است از آنکه بسیار باشد از جمله آن بجل تا آنکه چون سیر شد از آن  
کنده بجل و پر شد از لاطایل بجا نهشت در میان مردمان بر جانی که قاضی شده  
صاحب شده حاصل کردن هر چه را که در برده مانده بر خرد و اگر مخالفت کند قاضی  
دیگر را که پیش از او بوده باین روش که حکم او را سنگین و گوید که حکم من بهتر است ظاهر  
جمع نیست از آنکه سنگین حکم این قاضی را بیکدیگر که بعد از او آید قاضی شود چنانچه او را  
با قاضی پیشتر است را باینست که بدین طریقی حکم کن حکم کنی با محق و است که اگر این  
راه و او شود دیگری نیز چنین خواهد کرد و با بیکدیگر میشود کار دینی که الله تعالی رسولان فرستاده  
برای نظم و نسق آن **مسئله** و ان تزلت و اخذت المتهومات المغضلات هتاکلها خشوا  
من رایه لکن قطع کتب من لیس الشبهات فی مثل غل الغلکون لا یدری اصفا











و آن فقیه عاقل باشد از شقوق آن مسئله یا کوید که باز کو نفهمیدم که چه گفتی جماعت  
 حاضر نشان میکنند آن فقیه را شقوق آن مسئله و حاضر نشان میکنند آن فقیه را جواب  
 هر شقی از شقوق آن مسئله در فیما برای سببیت است و ما مصدر به ما موصوله  
 بخبر با بصیغه مضارع غائب معلوم باب انصر است ما بخبر با عبارت از حکمها بی  
 بخاطر ما میرسد در آنچه وارد شده بر ما و حکم از آن شما شنیده ایم و اذنی الاشیاء  
 عطف تغییر حسن ما بخبر با است **یعنی** روایت از محمد بن حکیم بنصره حاد فتح کان  
 یا فتح حاد که گفت که گفتیم اما موسی کاظم علیه السلام را که قربانت شوم و انما  
 ما شیخ اما میرسد مسائل دین دلی نیاز کرده ما را از حد تکلیف ایشان شما خاند و از  
 رسول از دانش فقهی محافل آن ماحدی که جماعت ما هرگز نیافتند در مجلس فقه  
 محافل آن در وقتی که میرسد مدی صاحب مجلس او جماعت ما حاضر نشان میکنند آن  
 صاحب مجلس را که مسئله چیست و حاضر نشان میکنند او را جواب آن مسئله بلیت  
 منت کرده امدت بکبر ما بشما پس که باشد که وارد شده باشد بر ما مسئله که رسیده  
 در آن مسئله از تو و نه از پدران تو حکم پس نظر کرده باشیم سوی بهترین حکمها بی که بی  
 میرسد ما را در آن مسئله و موافقترین حکمها با آنچه از شما شنیده ایم در جواب مسائل پس  
 فرارفته باشیم آن حکم را و حکم بان کرده باشیم آیا این جایز است یا نه پس گفت اما  
 علیه السلام که در شد و در شد آن عمل از حق چه در این عمل بخدا قسم که چنین شده هرگز  
 ای پسر حکیم بیان این می آید در حدیث سنن و هم را وی گفت که بعد از این امام گفت  
 که گفتن کن و امدت بکبر ما بخبر با چه میگفت که گفت علی و من گفته مرادش آنست که آن  
 فکر بانی که من کرده ام در باب قیاس بخاطر علی رسیده و فکر من بهتر است گفت محمد بن  
 حکیم هشام بن حکم را که بخدا قسم که نخواستم از آنچه گفته با امام مکرانیز که امام رخصت  
 مراد قیاس مسئله نه است مسئله را است بواستطه موا گفت در آن قیاس **و هم**  
 عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ قَالَ لِي الْحَسَنُ الْأَوَّلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَمَّا أَرَادَ اللَّهُ  
 عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ يَا يُونُسُ لَا تَكُونَنَّ مُتَّبِعًا مَنْ نَظَرَ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَمَنْ تَوَلَّى أَهْلَ بَيْتِ  
 بَيْتِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَهَلْ تَوَلَّى كِتَابَ اللَّهِ وَقَوْلَ نَبِيِّهِ كَفَرٌ **شرح** روایت  
 از یونس بن عبد الرحمن گفت که گفتیم اما موسی کاظم علیه السلام بگو که چیست آنچه و مسئله

شماره

ع

در باب بیعت

شناخت اینکسر امدت بکبر ما بخبر با که نشانی میشود و اگر نشانی اینکسر که فرستاد میشو پس اما  
 گفت که ای یونس اگر نخواهی که شرک نشوی ما بشما صاحب بیعت بیان این مسئله  
 هر که فکر کند در مسئله با بد خود چندی میشود مراد اینست که بر وطن مشرکست و هر که بر  
 وطن خود نکند لیک پیروی فتوی دیگری کند و خانه داده پیغمبر خود که مراد اینست  
 که پیروی فتوی خود و ازده امام در مسئله که در حکمات و آن نیست و بیکار به اختلاف  
 در آن و در دلیل آن میرود مشرکست و هر که پیروی وطن خود نکند در مسائل و پیروی فتوی  
 غیر و ازده امام نکند در آنها لیک آن دو جماعت را مشرک نشود محلی گفت که با با  
 حکمات کتاب الهی و احادیث پیغمبر خود که در آنها شرک آن دو جماعت صریح شده  
 مکرر میشود آن حکمات را پس مشرک میشود چه در این مسئله پیروی وطن خود کرده **باز**  
**صل** قُلْتُ لَا بِي عَيْنَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَرَدُ عَلَيْنَا أَشْنَاءُ لَيْسَ نَعْرِفُهَا فِي كِتَابِ اللَّهِ  
 وَلَا سُنَّةِ نَبِيِّهِ فَتَنْظُرُ فِيهَا فَقَالَ لَا أَمَّا أَنْتَ أَنْ أَصْنَتَ لَمْ تَوْفِّرْ وَأَنْ أَخْطَأْتَ  
 لَكُنْتَ عَلَى اللَّهِ عَنَّا وَجَلَّ **شرح** گفته اما من جعفر صادق علیه السلام را که وارد میشود در مسئله  
 چند که میشناسیم جواب آنها را در کتاب خدا و نه در بیان رسولش پس بدید خود و بگویم  
 در آنها و جواب بگویم آیا جایز است یا نه پس امام گفت که نه آگاه باش بدستی که بگو  
 اگر جواب موافق حکم الهی گفتی ثواب داده نشدی و اگر خطا کردی دروغ گفتی بر خدای عز  
 وجل مراد اینست که رسیدن بحق و خطا کردن در تقسیم حای التفات نیست با خدا رتوبت  
 پس در هر دو صورت که در وی **و اندم** **صل** قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كُلُّ  
 بَدْعٍ ضَلَالَةٌ وَكُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ **شرح** این ظاهر است از شرح حدیث مشهور  
 این باب **سید** **صل** عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مَهْلَكٍ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ  
 قُلْتُ أَضَلَّكَ اللَّهُ أَنْ تَجْمَعَ قَوْمًا كَرِهَ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يَجْمَعَهُمْ إِلَّا وَجْهًا نَافِعًا  
 مُسْتَقَرًّا وَذَلِكَ جَمَاعَتُ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهِمْ رَحْمَةٌ يَوْمَ تَبْدَأُ الشَّيْءُ الضَّعِيفُ لَيْسَ عِنْدَنَا  
 ذَنْبُهُ شَيْءٌ فَيَنْظُرُ بَعْضُنَا إِلَى بَعْضٍ وَنَعْنَدُ نَأْمَا يَشْهَدُهُ فَيَقْبَلُ عَلَى أَحْسَنِهِ فَقَالَ مَا  
 لَكُمْ وَلِلْقَاسِ إِنْهَا هَلَكَ مَنْ هَلَكَ مِنْ قَبْلِكَ يَا قَاسٍ ثُمَّ قَالَ إِذَا جَاءَكَ كَوْمًا  
 تَعْلَمُونَ قَوْلُ أَوَّلِهِمْ فَإِنْ جَاءَكَ مَا لَا تَعْلَمُونَ فَمَا تَأْهَبُ مِنْهُمْ مَدِيدُهُ إِلَى فِيهِ ثُمَّ قَالَ لَعَنَ  
 اللَّهُ أَبَا حَنِيفَةَ كَانَ يَقُولُ قَالَ عَلِيٌّ قُلْتُ وَقَالَ الْقَضَائِي فَقَالَ لَعَنَ اللَّهُ

فیو











بقیاسی باشد آن دو قیاس آن قیاس نسبتی است که میان ابلیس و آدم است نسبتی که  
 میان نار و طین است پس ما موصوله است و عبارت از نسبت و ما بین به قدر علی یا بین  
 است و ترک ذکر مقید است گفتا بذر مقید علیه اینجا از قبیل اقتصار است بر ظهور از آنکه مقید  
 نسبت میان ابلیس و آدم است پس مقصود اینست که خود را اشراف از آدم شمرند بنا بر قیاس  
 نسبت میان دو مخلوق بر نسبت میان دو مخلوق منتهی و از این ظاهر میشود که افعی را بر آن  
 بیدار آن مشتمل است بر سه قیاس که میراث ابلیس است و بطلان این قیاسها معلومست  
 بادل تعلیمش که است سوره حجرات و جعلتکم شعوبا و قبایل لغاير ذلک انکم عندهم فاکملکم  
 در ظهور برای تفریع است قیاس الجوه بر بقدر قیاس علی الجوه هر است الجوه بر جوه که هر چیزی که  
 اصل چیزی دیگر باشد و آن چند دیگر از آن آفریده شده باشد یا در آن راجع به معنی است  
 بآن را بقدر بر الجوه هر اندی خلق الله منه ان را است و میتواند بود که بی تقدیر باشد و حکم  
 که بجز احاج ظلماتی است معلوم شود بطریق اولی و بر هر تقدیر ظرف حال و هر است مقصود  
 اینست که اگر قیاس مخلوق بر مخلوق منتهی میبود قیاس میبود و هر چه از تحتش فسادش  
 لازم آید باطل است بیان این آنکه چنانچه ابلیس مخلوق شده از نار آن نار مخلوق شده  
 بجز احاج ظلماتی و چنانچه آدم مخلوق شده از طین آن طین مخلوق شده از خضاب و از نور  
 چنانچه گذشت در حدیث چهاردهم باب اول یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام  
 گفت که بدست که ابلیس در وقتی که بجهت آدم کرد قیاس کرد خود را آدم را با نیز و بشیر  
 گفت الله تعالی را آفریدی مرا از آتش و آفریدی آدم را از گل پس قیاس کرد نسبت میان  
 و آدم را بر نسبتی که میان آتش و گل است پس اگر قیاس میکرد آدم را خود را بر طینی  
 که آفریده از آن آدم را و اصل که آفریده از آن آتش است اصل آدم بیشتر با اعتبار نور  
 و خیار از اصل آتش **نود و نهم** **صل** اما عبد الله علیه السلام عن الحسن بن الحسن بن احمد  
 فقال حدثنا حلال قال انما ابدأ الی یوم القیمه و حرام منه حرام ابدأ الی یوم القیمه  
 لا یكون غیره ولا یحیی غیره فقال قال علی علیه السلام ما احدث الله منذ یوم القیمه  
 ترک بها سنة **شرح** لایکون غیره برای ابطال اختلاف احکام حلال و حرام بسبب اختلاف  
 مخلوق مجتهدین است خواه مصوبه و خواه مخطئه بنا بر آنکه بر وی ظن حکم و افعی متضمن  
 حکم بمطنون است خواه صریح مثل فتوی بمطنون و خواه غیر صریح مثل عمل بمطنون برای آنکه

مطنون

مطنون است و از این تقریر ظاهر میشود که ابطال طریق اخبارین نمیکند و لایحی غیره برای  
 بیان منسوخ نشدن این شریعت است یعنی رسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از  
 حلال و حرام که آیا تغییر در آن میشود یا اعتبار و دیدن در آن ظن یا نه گفت که حلالی که محمد صلی  
 علیه و آله آورده خواهد در محکمت قرآن و خواهد در غیر آنهاست همیشه تا روز قیامت  
 حرام او حرامست همیشه تا روز قیامت عینا بشیر آن و نمی آید شریعتی دیگر غیر آن و گفت  
 گفت امیر المؤمنین علیه السلام که هیچکس از ائمه نمیکند حکمی را که در زمان محمد صلی الله علیه و آله  
 نشده مگر آنکه بر طرف میکند یا آن بدعت راه و روشی را که محمد صلی الله علیه و آله قرار داده  
 مراد اینست که هیچ مسئله نیست که محمد صلی الله علیه و آله حکم آنرا نیاورده باشد برای خلایق  
 و دید ایشان و گذارشته باشد **نود و نهم** **صل** **شرح** دَخَلَ ابْنُ حَنْفَلَةَ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ  
 السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ يَا أَبَا حَنْفَلَةَ بَلَّغْنِي أَنَّكَ قُلْتُمْ قَالَ نَعَمْ قَالَ لَا تَقْسِنَ فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ  
 قَامَ ابْنُ آدَمَ حِينَ قَالَ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ فَقَامَ مَا بَيْنَ النَّارِ  
 وَالطِّينِ وَكَوَفَا قَامَ نُورِيَّةٌ آدَمَ مِنْ نُورِيَّةِ النَّارِ عَرَفَتْ فَضْلَ مَا بَيْنَ النَّارِ وَالطِّينِ وَصَفَاءَ أَهْلِهَا  
 عَلَى الْأَخْرِ **شرح** داخل شد ابو حنفه بر امام جعفر صادق علیه السلام پس امام گفت ابو حنفه  
 که ای ابو حنفه خبر من رسیده است که تو قیاس میکنی در مسائل شرعی از کسی که گفت که آدمی  
 راست است امام گفت که قیاس بکجای بدستی که اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود و حق  
 که گفت الله تعالی را آفریدی مرا از آتش و آفریدی آدم را از گل پس ملاخط کرد نسبت میان  
 آتش و گل را و نسبت میان خود آدم را بر آن قیاس کرد و اگر ملاخط میکرد اصل گل آدم را  
 با اصل آتش مشناخت تفاوت میان این دو اصل را و زیاده فی صفای یکی را که اصل  
 گل آدم باشد بر دیگر که اصل آتش باشد چه اول آب خوشگوار و طینت عینین است و دوم  
 آب شور تلخ و طینت سیمین است و بیان این گذشت در حدیث بیست و نهم **صل** **شرح** سَأَلَ  
 سَالِكٌ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ مُسْأَلَةٍ فَأَجَابَهُ فَيَقُولُ فَقَالَ الرَّجُلُ أَرَأَيْتَ إِنْ  
 كَانَ لَكَ لَكَ مَا كَانَ يَكُونُ الْقَوْلُ فَيَقُولُ فَقَالَ لَهُ اللَّهُ مَا أَجَبْتُكَ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ  
 عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَشَأْنُ مَنْ أَرَأَيْتَ فِي شَيْءٍ **شرح** رسید مردی امام  
 جعفر صادق علیه السلام را از مسئله پس جواب گفت او را در آن مسئله پس آن مرد تغییری در  
 صورت مسئله را و گفت که دید تو چیست اگر صورت مسئله چنین و چنین باشد چه جواب خوا







یا معطوف بر آن است بخلاف معنی استعانة می آید در کتاب التوحید در اجازت  
باب الاستعانة که باب بی یکی است بقول مرفوع و منصوب می آید و بنا بر اول  
آن ناصبه و افعال است باید که استعانة است و بنا بر دوم بتقدیر آن و افعال است  
برای تمنی است الا استعانة از الاستعانة است و او حال است و مستثنی مرفوع است  
روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدست کسی که استعانة کرد و گفتا فرو فرستاده  
قرآن بیان آنکار هر چه را تا حدی که بخیر است که دانسته است استعانة بخیر که احیای هم  
سوی آن بندگان تا حدی که نمیتواند بنده که گوید در جای که احیای بندگان سوی آن  
که کاشم این مسکنه و فرستاده شد در قرآن بر هیچ حالی مگر برای که تحقیق فرو فرستاده  
از استعانة در قرآن در حکمت یا در تنبیهای که بیان صریح آنها شده در کتاب جامع  
نزد امام زمان است **دوم** **صل** عن عمرو بن قیس عن ابي جعفر علیه السلام قال سمعت رسول الله  
الله تبارک و تعالی یقول ما خلق الله خلایا الا حرا اما الا و له خلق الجنة الدار فاما  
صلی الله علیه و آله و جعل لكل شیء حدا و جعل علیه ذلیلا یدل علیه و جعل علی من  
تعلم ذلک الحد حدا **شرح** مضمون این می آید در کتاب جامع و در حدیث ما در هم باب  
اول که باب التحدید است الا اینجا برای استثنای منقطع است و از قسمی است که کمال  
در آن تسلط عامل بر مستثنی مثل ما زده از الا انقض الحد بفتح حاء بیفطره و تشدید ال منقطع  
خارج و مانع میان دو خبر و آن دو قسم است اول آنچه مانع استنباط یکی بدیگری باشد مثل  
مزدوم آنچه مانع از کتاب یکی دیگر را باشد مثل تازیانه زدن زاری برای اینکه او را  
او دیگر مرکب زنا شوند و قسم اول مراد است در حد اول دوم و قسم دوم مراد است در  
حدی دوم مراد بلیل اینها است و عبارت است از امام مهدی که امامتش معلوم است مراد  
از آیات بقیات حکمت نامه از پیروی طومر آمده بسوال اهل الذکر موافق آیت سوره  
ان الذین یکتبون ما نزلنا من البیقات والهدی من بعد ما بیننا للناس فی الکتاب  
او لکن یلعنهم الله ویلعنهم الله عنون و بیان شد در شرح حدیث آخر باب التحدید که باب  
هفتم است یا عبارت از آیات بقیات حکمت یا عبارت است از کتاب جامع که نزد  
امام مهدی است و حاصل همه یکست **یعنی** روایت از عمر بن قیس از امام محمد باقر علیه السلام  
راوی گفت که شنیدم از او می گفت که بدست کسی که استعانة کرد و گفتا تبارک و تعالی دانسته است بخیر که

این

احیای هم رسانند روی آن است پیغمبر علیه و آله السلام لیکن فرو فرستاده از او قرآن  
بیان کرده از برای رسول صلی الله علیه و آله و آله بوجی یا بجیث و پیغمبر علیه و آله السلام  
کرده برای امیر المؤمنین علیه السلام و او در کتاب جامع نوشته و آن کتاب نزد امام زمان  
است و کرده اند استعانة برای هر چیزی مانعی از استنباط را و کرده اند برای آن مانع  
استنباط را اینجا را که راه نماید و ما زاری بر آن و کرده اند بر هر که گشته باشد از آن مانع  
استنباط را در عمل یا قوی عقوبتی را **سیم** **صل** عن سلیمان بن عمار عن ابي جعفر علیه السلام قال سمعت ابا  
عباس علیه السلام یقول ما خلق الله خلایا الا حرا اما الا و له خلق الجنة الدار فاما  
من الطریق فقوم من الطریق و ما کان من الدار فقوم من الدار یعنی از برای آنکه  
فما سواه و الجدة و بیفطره **شرح** مضمون این می آید در کتاب جامع و در حدیث  
نهم باب اول مراد بعد از استنباط است چنانچه بیان شد در شرح حدیث سابق از  
بفتح همزه و سکون را بیفطره و شین با فطره یعنی دیت است و آن مجرور و مضاف است  
بفتح حاء با فطره و سکون دالی بیفطره و شین با فطره خراسانی در برابر ای تعقیب عبارت  
رابطه است و ما موصوله است سواه بکسر و ضم شین بیفطره و الف مقصورة و ضمیر راجع به  
مرفوع است تقدیر و خبر مستلزمی مجزوف بتقدیر هو که عالم است و مراد با سواه ما دونه  
است بقیة اینکه حتی برای انتقال از اقوی سوی اضعف است پس بعد از بیان آن  
حدیث بیان آن که از حدیث است مثل اینکه کسی پوست دیگر را بدو انگشت افشود و بدو  
آورد موافق آنچه می آید در کتاب جامع در حدیث اول باب فیه ذکر الصحیفة و الجفر و الحیة و  
مصحف فاطمة علیها السلام که باب هفتم است و الجدة بفتح جیم و سکون لام مجرور و بیفطره بر آن  
است و مراد اینست که در باب و ماکت دیت هر چه را بیان کرده حتی دیت خراسانی و بعد  
آنکه در باب حدود و حد هر چه را بیان کرده حتی یک تازیانه و نصف تازیانه که هر کدام در  
کتاب است ذکر نصف تازیانه یعنی آن مثل است بقیة تا دیب بکشت تازیانه می آید در کتاب  
الحمد و در بعضی احادیث باب اول **یعنی** روایت از سلیمان بن یارون گفت که شنیدم  
از امام جعفر صادق علیه السلام می گفت که نیافریده است حکم حلالی را و نه حرامی مگر برای آنکه  
آن مانع استنباطی است مانند مانع استنباط را که دین را است بیان این آنکه هر چه باشد  
از راه پس بدست که آن از راه است و هر چه باشد از راه پس بدست که آن از راه است

اینکه







ولیک بدالسن آن اصل نیز سرخرد پای مردان اثر است باینست که بعضی از آنها در کتاب  
قرآن است و دانستن آنها برای نزول طالع برای تحریک در شب قدر و مانند آن ولی روی  
که مخصوص این علم است ممکن نیست چنانچه می آید در کتاب النجی و در باب شان از آنرا  
فی لیل القدر و تفسیر که باب چهل و یکم است و در باب الروح التي یسجدان فیها الامم علیهم  
السلام که باب پنجاه و ششم است **مختصر** قال امیر المؤمنین علیه السلام انما الناس  
اثنان الله تبارک و تعالی و سائر النسل و رسول الله علیه و آله و انزل الله الکتاب  
بالحق و انتم ائمتون عن الکتاب و من انزل و عن الرسول و من انزل **شرح**  
گفت امیر المؤمنین علیه السلام که ای مردمان بدرستی که الله تبارک و تعالی فرستاد سوی  
شما محمد را صلی الله علیه و آله و فرستاد سوی او قرآن را باینسان هر چه بکار آمدن خلایق است  
و در آن و در دلیل آن اختلاف بینکار بر میورد و بجای که شما ندان و عاقل بودید از کتاب  
الهی و از کسی که فرستاد کتاب را و از پیغمبر خدا و از کسی که فرستاد پیغمبر را چه ایشان احدی  
را نمی شناسد بیکانگی در ربوبیت چون پیروی طعن میکردند در قرآن نمیک و بدافعال و افعال  
بودند از فایده فرستادن رسولان و کتابهای الهی که آن فایده نبی از اختلاف از  
طعن است و فرمان برداری و صحتی علیه السلام نمیکردند **مختصر** علی بن ابی طالب علیه السلام  
و طولی جمعه من الامم و انبساط من الجمل و اعتراض من الفتنة و انتفاء  
من المنبر و غمی عن الحق و اقلیای من الجور و افضح من الذین و تلک من  
الحروب علی جنود اصفیای من ریاض جنات الدنیا و یلبس من اغصانها و انشاء  
من و رفقا و یابس من قمرها و اغوار من صاعنا **شرح** صدر این ماست و حق  
ظاهر شد از شرح خطبه پس ای باین و تلک تا آخر میشود السبطی مصدر باب فعل از فوخته  
شدن آتش **یعنی** و زبانه کشیده که ظاهر بود از آتشی جنگها فرستاد محمد علیه السلام  
بر وقت زرد شدنی که ظاهر بود از سبزه زرد پای باغهای دنیا و خشکی که ظاهر بود از  
شامهای درختان آن باغها و پرانده شدنی که ظاهر بود از زکامی درختان آن  
باغها و نامرید از سیوه آن باغها و فرو رفتنی که ظاهر بود از زکام آن باغها و دگر زبانه  
و چشمها و چاهها **مختصر** قد دینت اعلام الهدی و طهرت اعلام الری فالتنیا  
منقحة فی وجوه اهلنا مکفحة منيرة غیر مقبلة عن ربنا الفتنة و طعنا

المنقحة

نقشه  
نقشه

المنقحة و شعارها الخوف و شعارها التیف من قلم کل محرف و قد اتمعت عیون  
و اظلمت عینها ایاها قد قطعوا ارجاعهم و سقوا دماءهم و دفنوا فی التراب  
المؤدبة بنیهم من اولادهم مختار و ذنوبهم طیب العیش و ذفا هیة خفوف الذنوب  
لا یجوز من الله ثوابا ولا یحذفون و الله منه عفا باحسانهم اغنی بحسن و مینهتم فی  
النار فیلبس **شرح** قدر استیفاء بیانی اسما بقرات و صدر این ماست بصد  
آن در دست بصیغه معلوم یا مجهول باب انصر است الدر و س یا بداشدن از چیزی و الدرس  
بفتح الدال سکون را دایم کردن از چیزی اعلام الهی عبارت از آیات بدین حکمت  
نامه از پیروی طعن نمیکردند در کتاب هر چه بر میخواست و اگر برحق امام معصوم مقتضی الطاهر  
زمان خواهد نبی و خواه و صی نبی اعلام الری بفتح را بینه و تخفیف و الی سبطه و لغت  
مقصود عبارت از تو اعدید و ان طعن در قیاس و اجتهاد و فالدنیا تا آخر ماست باین  
حین اصغر را تا آخر و فالتفریع عبارت از آنکه فالدنیا مرتب میشود بر فالدنیا  
موافق آیت سوره طلاق و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث یشاء و من  
یتق الله یجعل له من امره یسراً و آیت سوره طه و من اعرض عن ذکره فان له عیلة فینکاح  
در اکثر نسخ منجحه تقدیم یا برجم نموده شده است بمعنی ویران و در بعض نسخ منجحه  
یا آمده بمعنی ترش روست و یا بر اولی معنی یا بعد است المکفح بکسر کاف و تشدید  
را بینه و در هم کشیده و الفتنة اختلاف مردمان باعتبار پیروی طعن البیضا فرد و در  
ایجاب خوردنی حرام استشار بکسر شین یا بفتنه بسی که بالای شعار پوشنده التقرین و المرفق بفتح زای بفتنه  
پراکنده یا به پاره کردن چیز را و مراد ایجاب را کنده کردن مردمان است در سائل بخلاف  
انداختن میان ایشان الاطلاص تاریک کردن ضمیر علیها راجع بعیون است ایامها منصوب  
و مفعول به است ضمیر راجع بعیون یا راجع بدینا است الا یام جمع یوم روزها و روزها  
طلوع مرکز فاست از افق حقیقی تا غروب آن یا از طلوع فجر است تا غروب آفتاب  
و چون روز روشن شود با عی دیدن و دانستن چهره است پیغمبران و امامان حق را که  
باحث دیده و پی مردمان در احکام الهی یا مکیونید یا بر تشبیه یا بر تشبیه یا بر تشبیه  
ایر بهم که ذکر کنیم یا یام الله و بیا در اکت خود را معنی بسبب بیان پیغمبران و امامان



حق که احدی تعجب کرده برای خلافت در هر زمان و این باب بود در کتاب بحار الاخبار در حدیث  
 لا تعادوا الامایه و دیگر روایت کرده که معنی این حدیث اینست که با امامان حق نمی  
 کنید که باعث این میشود که ایشان با شما دشمنی کنند المودوده دخی که او را زنده در  
 میگرداند و اینجای را با نقطه و الف و راء بنقطه بصیغه مضارع غائب مجهول باب افعال  
 دو هم منصوب ظرف است طیب بکسر طاء و سکون یا در مرفوع و ما بنقطه علی است و معنی است  
 و در بعضی نسخ بجز در ای با نقطه بصیغه معلوم است یعنی بکسر طاء و سکون علی است و بر هر تقدیر  
 اینست که در خبر اینک ان مثل عجم خوشی و فراغت بود الف بیه تفتح راء بنقطه و با و نقطه  
 در پایان مخففه آسودگی قسم در گذشته برای اینست که مبادا کسی غافل شود از آنچه گذشت  
 در حدیث دوم باب ششم و بیان شد در شرح لای الی تا آخر در خطبه و خیال کند که در  
 ظن ترمی دارند از حدیثی که بکسر طاء و سکون و سین بنقطه و کسر جاء با نقطه و سین بنقطه سیم  
 الملبس بضم میم و سکون با و بنقطه و کسر لام و سین بنقطه تا امید یعنی بیان این  
 تحقیق بامید باشد بودنی نهایی راستی و آشکار شده بودنی نهایی هلاکت در تن  
 پس دنیا و دین بود و روی پای اهلش در هم کشیده و بودنی بایشان داشت و  
 بایشان نمیکرد اصلا میوه دنیا اختلاف با عقایدی بود چنانچه مردمان جاهل دل بان  
 خوش دارند با وجود آنکه مایه فساد است و خوردنی دنیا مردار بود و پلید و نیکوترین  
 مردمان از یکدیگر بود و بالا پوشش دنیا شمشیر در هم گذاشتن مردمان بود میان این  
 که شما در اختلاف انداخته شده بودید با عوای شیطان و خدایان و حسن همیستم  
 اختلافی بر جالی که تحقیق دنیا کور کرده بود چشمهای مردمان را و تاریک کرده بود را  
 چشمهای امامان و چون راه را در اینست که اهل دنیا بصیرت شما خاتم امامان خوشی  
 بیان این آنکه تحقیق بریده بودند اهل دنیا خوشیهای خود را و میرنجند خوشیهای  
 دیگر و میگردند در خاک بیدار و خرد زنده را میمان یکدیگر که از هم نمی پوشانیدند این کار  
 رسوا را با وجود آنکه آن دختر از فرزندان خودشان بودند از دیگری بر جالی که کشیده میشد  
 غرایب ان خوشی زندگانی و آسودگی فراغت دنیا امیدمند باشند از حدیثی که بکسر طاء و سکون  
 و نمی رسیدند بچشم از خدای تعالی هیچ عذابی را بیان آنکه زنده ایشان کور رسیده بود  
 و مرده ایشان در آتش و نزع تا امید از نجات **صل** نجات هم بنقطه و ما فی الصفح

این

و در حدیث

و یصدق الذی یؤمن به و یفصل الحکدال من ریب انحر ام ذلك القرآن **شست**  
 و ان یطلق لکم اخبرک عن الله ان فیہ علم ما مضی و علم ما باقی الی یوم القيمة و حکم  
 ما بینکم و میان ما اصبحتم فیہ تختلفون فلو ساءتمو فی عنه لعلکم **شع** الشیخ  
 بضم نون و سکون سین بنقطه کانی که دستور باشد یا بنقطه که اگر شک در چیزی بود  
 بآن رجوع کند و آنچه در آن باشد اعتبار کند و مراد اینجا کانیست که اگر چیزی بمانی  
 در کتابهای سابق الی شود از آن معلوم شود چنانچه احدی گفته در سوره طه که اولم  
 یأتهم بنیة ما فی الصحف الا اولی ایا نیا به ایشان از معجزات و نیز نیامده ایشان را کلاه آنچه  
 در کتابهای سابق الی است مراد بعضی قرائت که از آن مفصل بیان میدو آن شصت  
 هشت سوره است چنانچه می آید در حدیث دهم باب اول کتاب فضل القرآن المقدس  
 راست کردن چیزی و مراد اینجا راست کننده است یا معنی بر مبالغه است و مراد اینست  
 که اگر قرآن آورده نمیشد و عده که در انجیل و هر کتاب الی بود باین قرآن در فطانت  
 و فطانت نشان باطل میشد با حکمی که در انجیل و هر کتاب الی بود که جائز نیست اختلاف از  
 روی ظن اصلا باطل میشد التفصیل بسیار جدا کردن و مراد اینجا جدا کننده است یا معنی  
 بر مبالغه است ان بکسر همزه و تشدید نون مفتوحه است و میتواند بود که بفتح همزه باشد و  
 فیه برای ظرفیت یا برای سببیت است و بنا بر اول علم بمعنی سبب علم است ما در ما بختیم  
 عبارت از تعیین امام است بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله با اقرار آنست **یعنی**  
 پس از محمد صلی الله علیه و آله برای مردمان دستور آنچه را که در کتابهای سابق الی  
 و راست کننده آنچه را که پیش از است و جدا کننده حلال از شبهت حرام چه حکم قرآن  
 به پیروی ظن نیست بلکه از روی دانش است و در هر زمانی امامی که عالم بچیز آن باشد  
 هست آن کتاب صاحب این صفها قرائت پس از انسخ آید تا این صفها از آن  
 معلوم شما شود و آن خودی خود سخن می آید هرگز برای شما و این صفها از آن معلوم  
 نمیشد بلکه من که زبان تو را نم خبر میدهم شمار از جانب قرآن بدستی که در قرآن است  
 وسیله دانش آنچه گذشته و وسیله دانش آنچه می آید تا روز قیامت مراد اینست که  
 آنها هست اما عقل مردمان با آنها نمیرسد و احتیاج دارند در دانش آنها بیان امام  
 زمان از جمله دوازده امام و در قرآن هست داور و هر نراجی که میان شما شود و بیان











که مطلق است و بعضی حدیثی است که مقید است بی دلیل بقیید و باین سبب این بعضی  
 نیا مدینت **چهارم** اینکه بعضی مطابق حکم است و بعضی تفسیر قشربه است از روی فهم  
 و باین سبب این بعضی بکار نیا مدینت **پنجم** اینکه بعضی حدیثی است که راوی آن چنانچه  
 رسول صلی الله علیه و آله گفته شنیده و بجا طرک کرده و بعضی حدیثی است که راوی  
 خوب شنیده یا خوب بجا طرک کرده و باین سبب این بعضی بکار نیا مدینت چون  
 سوال سلیم بنیخویم میشود در اینکه کسی دروغی داشته بر سر ببرد حضرت گفت که  
 تحقیق افکر کرده شد بر رسول صلی الله علیه و آله در زمانش تا حدی که ایستاد بر جای که  
 نصیحت کننده بود پس گفت که ای مردمان تحقیق بسیار شده اند بر من افکر کنندگان و  
 پس هر که افکر کند بر من داشته پس گوید اگر کسی دروغی شنید خود را بجا ی آتش  
 که البته تا شش چشم مرد و عجب آنکه باز افکر کرده شد بر غیر بعد از آن تهدید و تحذیر **میر**  
 وَأَمَّا أَتَاكَ الْخُبْرُ مِنْ أَرْبَعَةٍ فَبِمَا كُنْتَ تَخْلُفُ مِنْهَا فَيُطَهَّرُ الْإِيمَانُ  
 مُتَّصِعٌ بِالْإِسْلَامِ لَا يَتَأَخَّرُ وَلَا يَتَخَوَّضُ أَنْ يَكْذِبَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ  
 مُتَعَيِّرًا فَلَئِنْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ مَنْ أَتَى لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ وَلَمْ يَصِدْقُوا قَوْلَهُ وَلَكِنْ كُنْتُمْ قَائِلِينَ  
 هَذَا قَدْ صَبَّحَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَرَأَاهُ وَسَمِعَ مِنْهُ وَأَخَذَ وَاعْتَنَاهُ وَهَمَّ لَا  
 يَغْفِرُونَ حَالَهُ وَقَدْ أَخْبَرَهُ اللَّهُ عَنِ الْمُنَافِقِينَ مَا أَخْبَرَهُ وَوَصَفَهُمْ عَمَّا وَصَفَهُمْ  
 فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ فَجُودًا لِيُفَكَّهُمْ لَوْ أَنَّ الْقَوْمَ لَفُتُّوا لَفُتُّوا ثُمَّ لَفُتُّوا  
 بَعْدَهُ فَقَرَّبُوا إِلَى آيَةِ الصَّلَاةِ وَالذِّكْرِ إِلَى الْقَارِبِ وَالزُّورِ وَالْكَذِبِ وَالْكَفَرِ  
 فَوَلَّوهُمْ الْأَعْمَالَ وَجَلَّوهُمْ عَلَى رِقَابِ النَّاسِ وَكَلَّوْا بِهِمُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ وَالنَّاسُ  
 مَعَ الْمُلُوكِ وَالِدُّنْيَا الْأَمْرُ عَصَمَ اللَّهُ فَبِهَذَا أَحَدُ الْأَرْبَعَةِ **شرح** این برای بیان  
 قسم اول باطل است که مذکور شد در صدق و کذب با فزون میان ایمان و اسلام است  
 که ایمان گرویدن بر یوینت است و تمام دل اسلام گرویدن بر یوینت است و ایمان  
 خواهد بعضی دل خواه تمام دل موافق است سوره حجرات قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا  
 ولكن قولوا اسلمنا و می آید در کتاب الایمان و الکفر و باین الایمان لیسک الاسلام  
 الاسلام لا یشرک الایمان و دو باب بعد از آن اینکه دخول در اسلام پیش از دخول در ایمان  
 متضمن خبر مبتدای مخذوفست بتقدیر هو متضمن و جمله حال ضمیر مستتر و نظیر است یاغت

دو

مراد

دوم

دیگر اصل است و میتواند بود که متضمن لغت دیگر رجلی باشد لیک غالب در مثل این تقدیم مفرد  
 علی جملة است با در بالا سلام برای آلت است با زور متعلق بتقریر یا با مدعا  
 از روی رضای با لفظ و سکون و او را بر میخط دروغی که بحضرت نبی است و قوت و شکر و فتح  
 برای فتح و او را بر طبع و بهر اینجاست و باین سبب است و باین سبب است که برای منصب فتوی یا  
 مال دنیا یا مانند آنها است مثل مرجع مجتهدان محققان فتوای از روی اجتهاد را با اینکه  
 مراتب بهترین خصلتها و باعث بهترین ثوابهاست و باعث نظام دین و دنیا است با وجود  
 اینکه دل ایشان میداند که منافعی حکمات و آنست که در آنها منی از اختلاف از روی غیظ  
 هست چنانچه گفته در سوره نحل که و لطف است که لکذب انهم الحسنى باینکه صفت  
 بعضی صبح باشد و الکذب مفعول به لطف باشد و آن بتقدیر باین باشد و طرف متعلق  
 باشد و مثل مرجع مجتهدان محققان تا ویلات کورانه و کرانه خود را بحضرت نبان برای آیت  
 بیانات حکمات نامه از روی غیظ چنانچه گفته در سوره نحل بعد از سابق بها صله که لا  
 تقولوا لما تصف انکم الذکب بها حلال و نه احرام و بیان میشود در کتاب الایمان و الکفر  
 در شرح حدیث دوازدهم باب مجالته اهل المعاصی که باب صد و شصت و سی و هفتم  
 کذب بفتح کاف و کسر ذال دومنی دارد اول معارف دروغ مثل و جاد اعلی مقصودیم  
 کذب دروغ و بکسر کاف و سکون ذال بمعنی دروغت و دروغ و قسم است اول خبر  
 مخالف واقع چنانچه مشهور است دوم خبر مخالف حق چنانچه می آید در کتاب الایمان و الکفر  
 در حدیث هفدهم باب الکذب که قول یوسف انکم لکافرون و قول ابراهیم انکم کافرون  
 موافق واقع نبود و کذب نبود و بهر اینجاست و باین سبب است که مراد اینجا فتوی در حلال و حرام  
 از روی ظن است و آن چون بی خطا در بعض احکام معنی باشد معارف دروغت و عنت الیه و  
 چون متضمن بخبر فتوی از روی ظن است باین اعتبار مخالف واقع است و چون حرام  
 مخالف حق است هر چند که موافق واقع افتد چنانچه احدی گفته در سوره نحل بعد از سابق  
 بها صله که لا تقولوا علی انکم الذکب ان الذین یقرءون علی انکم الذکب لا یفلحون و این نیز  
 بیان میشود در کتاب الایمان و الکفر و نظیر این آنست که احدی گفته در سوره نور کسی که کذب  
 زنا بدگری دهد چهار گناه نیاورد کذب شمرده هر چند که موافق واقع گفته باشد البته  
 بضم یا بر یک نقطه و سکون یا مصدر باب منع نسبت نقضی یا قبیحی بکسی که آنها را و نباشد مثل







يَنْقُصُ مِنْهُ وَيَعْلَمُ النَّاسُ مِنَ الْمُنْشُوعِ فَعَلًا بِالنَّاسِ وَدَفَعُ الْمُنْشُوعِ **شرح** وقسم دیگر  
حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله که قسم چهارم است در دفع نسبت بر رسول الله صلی  
علیه و آله دشمن میدارد و در دفع را از ترس رسول الله صلی الله علیه و آله داشتن رسول صلی  
علیه و آله فراموش نگذرد و خبر را بگوید نگاه داشته آنچه را که شنیده از رسول الله صلی  
علیه و آله چنانچه بایست نقل کرده از این چه شنیده زیاد نگذرد و از آن چیزی و کم نگذرد و از  
چیزی و تمیز کرده حدیث بطرف کشته را از حدیث بطرف شده پس عمل کرده بطرف کشته  
و ترک کرده بطرف شده را **صل** فَإِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ ضَلُّوا عَنْهُ وَاللَّهُ عَلَى الْقَوْمِ نَاصِرٌ  
مُنْتَوٍ وَمُخَافَتُهُ وَتَقَاتُهَا قَدْ كَانَتْ يَكُونُ مِنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
وَاللَّهُ الْكَلَامُ لَهُ وَجِهَانِ وَكَلَامُهُ عَامٌّ وَكَلَامُ خَاصٍّ مِثْلُ الْقُرْآنِ وَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ  
فِي كِتَابِهِ مَا أَنَا إِلَّا رَسُولٌ يُخَذُّ فَوَعْدُهُ وَمَا تَعْلَمُ عَنْهُ فَانْتَهَوْا فَيُشْفِقُهُ عَلَى مَنْ لَمْ يَنْفَعِ  
وَلَمْ يَنْفَعِ مَا عَنِ اللَّهِ بِهِ وَرَسُولُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ **شرح** می آید در باب پنجم و دوم کتاب  
الحج که آیت ما آنکه دال بر نفی است از اهل بعضی کادین را رسول الله صلی الله علیه و آله  
علیه السلام مراد با آنکه خبری است که گفته بایشان و منسوخ نشده خواهد و مراد خواهد در خبری  
خواهد و غیر آنها و مراد با آنکه خبری است که گفته بایشان و بعد از آن با آنها که خبری برای ایشان  
نبنی از کثرت سوال است چنانچه گذشت در حدیث خود و اهلان نیز قرار باین دارند چنانچه  
در کتاب مسلم نقل شده از رسول الله صلی الله علیه و آله که گفت که ما نسبت که فاجتنبوه و ما  
امرکم به فافعلوا منه ما استطعتم فانما اهلک الذین من قبلکم کثرة ما اهلکم و اختلافهم  
علی انبیا ثم آنچه خبری که مردم شمارا از آن پس دوری کنید از آن و آنچه امر کردم شمارا بآن  
پس بجا آرید از آن آنچه نوانید بسیار می رسید چه جنتی نگذرد اما برای آنکه پیش از شما  
بوده اند و کسب باری رسیدن ایشان و افرای ایشان بر غیران خود و فایده شیب را  
تفریع است بر آنکه معنی قرآن و حدیث و احکام است و احتمال قصد جمیع و قصد  
و احکام بود و رسول الله صلی الله علیه و آله منع کرده بود اصحاب خود را از بعضی رسیدن به آن  
چه بدست می که کار پیغمبر صلی الله علیه و آله که حدیثش باشد مانند آیات قرآن بعضی بطرف  
کننده بود و بعضی بطرف شده و بعضی خاص بود و بعضی عام و بعضی صریح در معنی بود  
بعضی محال است به بیان این آنکه تحقیق بود شان اینکه در واقع میشد از رسول الله صلی

باب سابق

مکروه بود و پیغمبر  
هر یک از رسول و پیغمبر و اهل بیت  
و اهل خصوص اهل بیت و اهل بیت  
است دوم و قول الله است  
و مراد ما علی شیب است  
بعضی قرآن و حدیث است

علیه

علیه و آله سخن که در معنی آن دوراه و دو احتمال بود و واقع میشد از سخن که عام بود و سخن که  
مانند قرآن و این برحالی بود که از حدیث بود و در کتاب خود در سوره شکر که آنچه و ادعا  
رسول پس فرمود که بداند از آنچه منع کرد شمارا از آن پس خود را از آن نگاه دارد پس  
پنهان میماند بر کسی که نمیشناخت و نمیدانست آنچه را که مراد از حدیث بود از قرآن و آنچه  
که مراد پیغمبر بود و حدیث الله علیه و آله از حدیث **صل** وَلَيْسَ كُلُّ أَخْبَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى  
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَتْ يَسْأَلُهُ عَنْ الشَّيْءِ فَيَقْبَلُهُمْ وَكَانَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْأَلُهُ وَلَا يَسْتَفْهِمُهُ  
عَنِ الشَّيْءِ كَأَنَّهُ لَيَقْبَلُهُ أَنْ يَخْرُجَ الْأَخْرَاجُ وَالْطَّارِقُ فَيَسْأَلُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
وَاللَّهُ يَسْتَفْهِمُهُ وَقَدْ كُنْتُ أَذْخُلُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُلَّ يَوْمٍ وَخَلَّةٌ  
كُلَّ لَيْلَةٍ وَخَلَّةٌ فِيهَا أَذْخُلُ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ **شرح** چون جای تجمعات آنکه  
پیغمبر که فرستاده شده با شیع جمیع خلایق برای بیان احکام الهی منع کند خلایق را از  
پرسیدن بعضی مسائل از خود و شیخ است که بیانی کند که تعجب طرف شود و معلوم شود که  
چنانچه از حدیث جمیع آیات قرآن و احکامات ساخت بلکه بعضی را تعجب بدست ساخت ما حجتا  
بر پیغمبر در زمانش و حاجت بایشان پیغمبر بعد از آن زمان تا در قیامت ظاهر شود پیغمبر  
صلی الله علیه و آله نیز جمیع احادیث خود را بخواند و تربیت کرد جانشین خود را و ظاهر  
ساخت مرتبه علم او را در میان خلایق و منع کرد خلایق را از پرسیدن پیغمبر یا خلایق آن  
مسائل از جانشین پرسند و در این دو فایده است اول آنکه خلایق جانشین را نشناختند  
و جانشینی را و ظاهر شود در همه کس و بر جمیع اهلان اوجت تمام شود دوم آنکه مبادی بسیار  
و اما بسیار کم پس چون دعوی جانشینی کنند مردمان بدانش ایشان بازی خورند و اگر  
شوند و اگر نکنند مردمان بعد از ایشان احتمال جانشینی در ایشان قرار دهند و شک  
جانشین نمی کنند از جمله کبر و الی بنفقه و سکون حار با لفظ نوعی از داخل شدن که اگر  
طلب علم باشد مثلاً و بفتح دال یکد از داخل شدن و هر دو اینجا منسب است الا خلاصی را  
داخل خلایق نه کردن و انچه منع نکرد کسی از آنچه خواهد و هر دو اینجا منسب است پس  
می تواند بود که فحشینی بسکون حار و تحقیق لام مکتوبه باشد و می تواند بود که بفتح حاء و کسره  
لام باشد و بر هر تقدیر مراد قدر مشترک میان دو صورت است اول آنکه بدکران می گفت  
جافرخ کنند و در ترشینیید ما را در پهلوی خود نشاند و اسرار گوید دوم آنکه بدکران می گفت

و آله



که بخیزید و بیرون رود و این اثر است بتغییر آیت سوره مجادله یا ایها الذین آمنوا اذا  
 کلم نفسوا فی الحیاس فافضوا الصلح الذلکم واذ قیل انشر فافشوا فیرفع الله الذین امنوا  
 منکم و الذین او توال العالم ورجات و الله بما تعلمون خیر بنا برائیکه الذین آمنوا و دوم  
 از آنکه علیهم السلام باشد که موافق آنچه می آید در کتاب الحج در امثال حدیث هفتم باب است  
 که باب فرض طاعة الائمة علیهم السلام است و در حدیث دهم مولد ابی محمد الحسن علیهما السلام  
 که باب صدوقیت و دوم است زیرا که جمیع مخاطبان در ایمان بمعنی اعم و احسنند بجهت با ایتنا  
 الذین آمنوا و مراد بالذین او توال العالم هر دو ان ائمه علیهم السلام باشد که علم با ایمان بمعنی خاص  
 برای آن ائمه دارند و استغاده علم از ایشان می کنند مثل سلمان و ابوذر و مقداد **و بی**  
 نیستند بکلی اصحاب رسول صلی الله علیه و آله صاحبین صفت که در زمان پیغمبر  
 باشند پیغمبر را از زمان پس پیغمبر باشد جواب را بار اول مراد است که چون پیغمبر را  
 خوش نمی آمد از بعضی بر رسیدن بعضی اصحاب نمی رسیدند چنانکه میخواستند بعضی  
 می رسیدند و جواب را بار اول نمی رسیدند و بود از جمله اصحاب کسی که می رسید و جواب را  
 فهمید و با وجود آن طلب همانندین جواب نمیکرد از پیغمبر بیانی دیگر که واضع باشد  
 و در جمل خود میماند که مبادا پیغمبر را آن بر رسیدن خوش نیاید تا بجای که بدستی  
 حال این بود که اصحاب پیغمبر هر آینه دوست میداشتند اینرا که آید با پیشین کسی  
 تازه آمده باشد از شهری دیگر پس برسد رسول الله صلی الله علیه و آله از مسائیل با آن  
 شوند جواب را و تحقیق بود که داخل میشدم بر سر رسول الله صلی الله علیه و آله هر روز  
 یکبار و هر شب یکبار از برای طلب علم بمسائیل پس داخل خلوتی نمیکرد و مراد آن داخل  
 و حال آنکه میکردیم با او هر جا که گردیده بود یا بمعنی که یا دیگر فتم از او هر چه را که  
 بود در هر مسئله که میخواستیم یا مراد است که منع نمیکرد مراد از اینکه کردم با او هر جا که  
 بود و مخفی نماند که این منافات ندارد با منع اصحاب از پرسیدن مسائل غیر ضروری و از  
 بسیار پرسیدن یک ضروری چه را که مراد است جمیع مسائل ضروریست و پرسیدن  
 آنها برای او بسیار نیست و آن منع برای رعایت طرف اوست و باین اثر است که  
 که گفت **هل** قد علم اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله انه لم یمنع ذلك باحد  
 من الناس غیره فی شئ کان فی بینه یا نبی رسول الله صلی الله علیه و آله الا ان الله

فی بینه و کنت اذا دخلت علیه بعض منازله اخلا فی واقام عنی بقاءه فلا یبقی  
 عنده غیره و اذا اتانی الخلوه معی فی منزلی لم یمنع فاطنه و لا احد من بقی و کنت  
 اذا سألته اجابنی و اذا سألته عنده فکنت مسألنی ابتداء **شرح** تحقیق دانسته است  
 اصحاب رسول صلی الله علیه و آله اینرا که نکرد پیغمبر این سلوک را با کسی از مردمان غیرین  
 پس چون این سلوک اگر همیشه در خانه پیغمبر میشد باعث زیادهای حسد من فغان اندون  
 و بیرون میشد بسیار بود که این سلوک پیغمبر با من در خانه من بود یا نه و مشک که می آمیزد  
 من در خانه من رسول صلی الله علیه و آله بیشتر وقت خلوت کردن و بودم که چون که داخل  
 میشدم بر سر از پیغمبر در خانه های پیغمبر داخل خلوتی نمیکردم و بر میخیزانید از مجلس من  
 زاناش بر این میماند نزد او کسی غیر من و چون پیغمبر می آمد نزد من برای خلوت کردن بر  
 میخواست فاطمه علیها السلام و نه یکی از سرانم و بودم که چون می رسیدم او را از چیزی جواب  
 میگفت مرا و چون خاموش میشدم از سوال عام میشد مسائل من خود بر سر من و امیکرد  
 بسیار تجد و در تربیت من **هل** فما کنت علی رسول الله اینه من القرآن الا ان کنتا  
 و املاها علی فکنت یحیی **شرح** الا قرار درس گفتن الامار خواندن چیزی بر کسی یا  
 نویسد و مراد اینجا گفتن معنی آیات قرآنست تا نوشته شود و بیان این میشود در شرح  
 فقره آینده **بی** پس با این سلوک پیغمبر با من و جدا و در تربیت من فرود نیامد بر رسول  
 الله صلی الله علیه و آله هیچ آیتی از قرآن مگر آنکه درس گفت پیغمبر آن آیت و خواند و از آن  
 درس گفتن هر چه را که نسبت بآن آیت داشت بر من تا نویسم پس نوشته آنها را بجز  
 خود گذشت در حدیث چهاردهم باب پستم که کتاب جامع از آن جمله است **هل** و علفی  
 تا و لیما و یغیرها و یأسیها و یمنعها و یحکمها و یمنعها و یحکمها و یمنعها و یحکمها  
 و دعا الله ان یعطیني فهمها و حفظها فما کنت اینه من کتاب الله و لا علم املا  
 علی و کنته منذ دعا الله لی بما دعا و ما ترک شیئا علمه الله من حلال و لا  
 حرام و لا اثم و لا نهي کان ان یقول و لا کتاب منی علی احد قبله من طاعة او  
 معصية الا علیک و حفظته فلم ائن خرفا و احلا **شرح** و علفی عطف است بر جمله ما  
 زیرا که ضمیر بار در قرآنیا بآیت راجع است نه بآیه که مفهومت از کلام چه است  
 نمیشود ضمیر لاطا و ضمیر کتبها نیز بآیت راجع است یک یک بخلاف مضاف پس تقدیر کلام



اینست که اعلیٰ معنا با علی تکلیف معنا با وضیرتا و علیها و باقی ضمیر با باینها راجع است  
 چه در هر ایی ناسخ و منسوخ فرض کردن مثلا بسیار دور است اضافه در ناسخها و نظایر  
 ذکر که اضافه در ناسخ و منسوخ و نظایرش که در تفرقه قال فاقبل بود اثنان است باینکه  
 آنچه اینجا است در قرآن واقع است و از اقسام حق است بخلاف آنچه گذشت فیهما  
 است از تصور آنچه کیفیت در معنی آنها و تصور اینکه چگونه آن معنیها بر لفظها منطبق  
 حلال عبارت است از آنچه برای امام جاری است و حرام عبارت است از آنچه برای او جاریست  
 و امر عبارت است از فرمودن او دیگر از بکار و نهی عبارت است از منع او دیگر از کار  
 کاری پس مراد تعلیم کیفیت سلوک امام مستقل در میان خلایق است خواه آنچه  
 واقع شد مثل ظهور خلافت امر المؤمنین علیه السلام و خواه آنچه واقع خواهد شد مثل  
 ظهور خلافت صاحب الزمان علیه السلام پس ضمیر کان و ضمیر کیون راجع به یک از آنها  
 و حرام و امر و نهی است شایده که مراد یک کتاب در و لا کتاب چیزی باشد که بقضای  
 مبرم الهی بر سر مردمان آمده از راه اجتهاد و تعبها و من در من طایفه برای بسببیت  
 الطاعة و المعصية فرمان برداری و نافرمان برداری و مراد اینجا طاعت و معصیت است  
 سابقا است رسل با بقدر الحرف گفته و مراد اینجا چیزی سهل است چه کلامی چه چیزی سبب  
 عیاش از میان ایشان **سبع** و آموخت مراد معنی دو بآنها و معنی نزدیک آیتها و آموخت  
 مراد بر طرف کننده از جمله آیتها و بر طرف شده از جمله آیتها و آموخت مراد آنچه متعلق  
 بصریح آیتها و غیر صریح آیتها و آموخت مراد آنچه متعلق بود بمقتضای آیتها و مطلق آیتها و تعلیم  
 از حدیثی که در هر مفسرین و مجتهدان است حق آنها پس فراموش نکردم هیچ آیتی را  
 از کتاب خدا و هیچ علمیه ای که بآیتها داشت که پیغمبر خوانده بود بر من تا تو بس من  
 نوشته بودم از آن وقت که دعا کرد برای من با آنچه دعا کردند که در شد الحاله و آنکه  
 پیغمبر جز آنکه آموخته بود او را حدیثی که از خلایق و نه از احرامی و نه از امر دیگران بواجب  
 و نه از منع دیگران از حرام که شده باشد یا شود و نه قضای مبری که فو و فرستاده شده  
 باشد بر کسی پیش از پیغمبر علیه و آله و سلم بسبب فرمان برداری و نافرمان برداری مگر الله  
 آموخت پیغمبر را آن چیزی پس فراموش نکردم هیچ حرف را **سبع** و وضع ید علی ضامن  
 و دعا الله فی ان یملا قلبی علما و فهما و حکما و نور افعلت یا نبی الله یا نبی انت قال

مندا دعوت الله فی عما دعوت لم انت شیئا و لم یفعل شیئا لم الله افعلت  
 التشیان فیما بعد فقال لا انت اکتوف علیک التشیان و الجمل **سبع** الکیضم  
 حار بلفظ و سکون کاف حکمت و ان ترک بروی خواست نفس است لم یفعلی بضم ی  
 سکون نادر و فقط در بالا عطف بر لم ان یا عطف بر جمله منذ دعوت است و بر اول لم  
 اکت بضم شئی است و مراد اینست که تا نوشته از من فوت نشد هر جای نوشته و بنا  
 دوم لم اکت حال مفعول منفی در لم یفعلی است بمعنی یا کاکتابه نظیر آنچه گفته اند در آیت  
 سوره مدثر و لا تمنن شکرتکم که بتقدیر است که مراد اینست که همه چیز را نوشتم التوفیق  
 پنهان که در دل کسی است و اظهار نمیکند الجمل تا دانی و تا خود مندی و هر دو الکی مناسب  
 است **سبع** بعد از اینها همه گذشت دست خود را بر سینه من و طلبید از الله تعالی  
 برای من اینکه کند دل مرا از دانش فهمیده و حکمت و روشنی پس گفته که ای نبی  
 اسد بدم و ما درم قدری تو باید از آن وقت که طلبیدی از الله تعالی برای من اول بار  
 با آنچه طلبیدی فراموش نکردم چیزی را از من فوت نشد چیزی که نوشتم از آیه پس بنا  
 بر اینکه دعای دیگر میکنی میترسی بر من که فراموش کنم چیزی را بعد از این پس گفت که  
 نیست که ترسم بر تو فراموشی را و ما دانید ما تا خود من را از این ظاهر میشود که تاکید  
 دعای سکتا با یتوان کرد **دوم** **سبع** عن محمد بن مسلم عن ابي عبد الله علیه السلام  
 قال قلت لک ما بال اقولم برفوفک عن فلان و فلان عن رسول الله صلی الله علیه و آله  
 علیه و آله لا یحکمون بالکذب فیحیی منک خلافة قال ان الحدیث یلغی حکما  
**سبع** روایت از محمد بن مسلم از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت  
 که گفته امام را که چه وجه دارد آنکه جماعتها روایت میکنند لفظ حدیث را از چندین کس  
 از اصحاب پیغمبر که ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده اند آن لفظ حدیث را  
 و حال آنکه آن چندین کس این جماعتها تمت زده میشوند بدو و چه بحد تو اتر رسید  
 حدیث ایشان پس از آن حدیث پیغمبر علیه السلام کای منسوخ میشود چنانچه آیت قرآن که بای  
 منسوخ میشود مراد اینست که ایشان در دوغ نگفته اند که آنکه آنچه ما میگویم حق است نه آنچه  
 ایشان روایت کرده اند چه منسوخ داخل باطل است چنانچه در حدیث سابق بیان شد







باو علیه السلام گفت که رسیدیم امام را از مسجد پس جواب گفت مرا بعد از آن آمدند و او  
پس رسید امام را از همان مسجد پس جواب گفت او را بجوابی که منافی جواب من  
بعد از آن آمد مددی دیگر که رسید از همان مسجد پس جواب داد او را بجوابی که منافی  
جواب من و جواب یار من بود پس وقتی که بیرون رفتند از آن دو مرد از مجلس گفتند که  
بسر رسول خدا میان دو مردند از اهل کوفه از شیعه شما آمدند برسان یکم پس جواب  
گفتی هر یکی را از آن دو بجوابی که منافی جوابی بود که بیا رشت گفتی پس امام گفت که من  
زاده بدرستی که این بهتر است برای ما و پائیده دار بر است ما را و شما را و اگر اتفاق  
میکردید بر یک کار پس میدادستند این مردمان اجماع شما را بر امامت ما و هر آنکه بخفتی  
که میگردماندن ما و شما را در دنیا یا بمعنی که ما و شما گشته میشدیم زاده گفت که بعد  
از آن گفت امام جعفر صادق علیه السلام که شما اگر فرماییدشان که بر سر نیز بایستد  
در جنگ یا که ما بید که بر آنش روند هر آنکه میروند و سر از لشکر شما نمی چایند و حال آنکه  
ایشان بیرون میروند از مجلس شما با جوابهای مختلف که از شما می شنوند و این  
خوب بمنما زاده گفت که پس امام جعفر صادق علیه السلام جواب گفت مرا مانند جواب  
در شش امام مجتهد یا علیه السلام **مهم** **صل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام يقول من عثر  
انك لا تقول الا حقا فليكنف بما تعلم متافان سميع متاخلاف ما تعلم فليعلم ان  
ذلك دفاع متاعنه **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که هر که شنید  
اینکه ما نمیگوئیم مگر کار آمده را خواه بود برای تقیه باشد و خواه موافق گفته خدا و رسول  
پس باید که گفتا کند بهمان دانسته و هر چه میگوید بان عمل کند پس اگر شنید از ما چیزی را که  
منافی خبر است که میداند که حکم خدا است پس باید که دانده که آنچه شنید از برای عطف  
ضرورت است از او و عمل کند بان منقول است که علی بن یقطين در بارون از شنید  
و بهارون گفته که او را فضا است و بارون خواست که بجای خلوت که علی بن یقطين  
وضو میاخته باشد مطلع شود و معارن این از امام موسی کاظم علیه السلام نوشته اند  
بن یقطين که بعد از این هر جا که وضو سازی یا بشوی و او چون بان عمل کرد بارون  
دید که او در خلوت پایشوید و گفت که اگر کرده اند بر علی بن یقطين و در عظم او و او  
با نوشته آمده که بعد از این در وضو یا بشوی **مهم** **صل** عن عثمان بن عيسى و

بن جری

بن محبوب جميعا عن سماعة عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن رجل  
عليه رجلان من اهل ديني امر كلاهما بزوجيه اخذها ما يأخذها والاخر  
يأخذها عنه كيف يصنع قال يزوجها حتى يلقى من يجزئها فهو في سعة حتى يلقاها  
وفي رواية اخرى يا ايها الخد من باب التلخيص وسلك **شرح** امر ابي عبيد  
اركا ر آخرت مثل نماز و روزه و مثل من نيت منافع و دنیا را مثل قرض و میراث بفرست  
احد هما یا مرا بخذه و الاخر بنی عند پس این حدیث منافات ندارد با حدیث دو از دهم  
این باب بوجه بر این بنی و جم و همه بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعالست و میر  
باز در راجع بترجمه است الارجاء و پس انداختن کاری بترجمه باب افعالست و میر  
بنیغه بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعال باب افعال است الاخری و التخریج  
خبر کردن بترجمه بمعنی بسیار را اگر در آن و فی روایتی اخری اشارت باینکه  
یکی از دو راوی از سماعه گفتا کرده یا آنچه مذکور شد و دیگری این تمه را نیز روایت  
کرده و باینرا این جمله با تهما استیناف بیانی جمله ففونی سعه حتی یلقاها است و مضمون  
این بیان شد در خطبه مصنف در شرح فقرة و نحن لانوف و نظیر این توضیح می  
آید در کتاب الحج در حدیث اول باب هشتم و هشتم که باب یجب علی ان س عند  
مضی الامام است **یعنی** روایت از عثمان بن عیسی حسن بن محبوب هم از سماعه  
از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که رسیدیم امام را از حال مدی که اختلاف  
کردند بر او و مرد از اهل بن او در کاری هر دو روایت میکنند آن کار را از امام  
یکی از ایشان امر میکنند بکردن آن کار و دیگری منع میکنند از آن چگونه میکنند آن  
در ترجمه امام علیه السلام گفت که و پس می اندازد ترجیح را تا وقتی که ملاقات کند کسی  
که دانسته که او را که کارم موافق واقع است پس آن مرد در فراخی است و بهر که امر که  
خواهد عمل میکند تا وقتی که رسد بانس و در روایتی دیگر از سماعه از امام جعفر صادق  
علیه السلام این تمه نیز هست که بیان این آنکه بهر که امر از آن دو روایت مختلف عمل  
کنی از باب قبول سخن امام منقرض الطاعة نه از باب فتوی و حکم جاز است ترا و نه  
اصلا ندارد **مهم** **صل** عن بعض اصحابنا عن ابي عبد الله عليه السلام قال انما لك  
لوحد شكك الحديث العام ثم جئتني من قابل فحدك شكك بخلافه يا ايها كنت

خبردار کردن



تَاخُذُ قَالَ قُلْتُ كُنْتُ أَخُذُ بِالْأَخِيرِ فَقَالَ لِي بِحَمْدِ اللَّهِ **شرح** روایت از بعضی  
 ما از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت که هر یک که اگر گفته باشد ترا حدیثی است  
 بعد از آن آمده باشی نزد من در سال آینده پس گفته باشم ترا حدیثی من فی آن که در آن  
 دو حدیث عمل خواستی کرد را وی گفت که گفته که خواستم عمل کرد و حدیثی که  
 امام گفت هر که رحمت کن در اصدت بیان این ظاهر میشود از آنچه گذشت در حدیثی  
 این باب و این مضمون می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث هفتم باب نود و نهم  
 که باب التَّحْقِيقُ است **بدانکه** منافات نیست میان این دو آنچه گذشت در حدیثی  
 زیرا که این در یکی از سه صورت است **اول** علم بقول امام می **دوم** بخیر و بدو شرطی در حدیثی  
 که پیشتر نبوده **سیم** بقای دولت ظالمی که قول اخیر در زمان او واقع شده بخلاف  
 آنچه گذشت و ایضا منافات نیست میان امثال این و آنچه می آید در حدیث دو از این  
 باب زیرا که امثال این در عبادات محضه است و آنچه می آید در ترازو در دین و میراث  
 و مانند آنها است **دوم** **صل** عَنِ الْمُعَلِّ بْنِ خُنَيْسٍ قَالَ قُلْتُ لَا بِي عِنْدَ اللَّهِ عَلَيْهِ  
 إِذَا حَاجَّ حَدِيثٌ عَنْ آوَلِكُمْ وَحَدِيثٌ عَنْ آخِرِكُمْ مَا تَحْتَمِلُ أَخَذْتُ فَقَالَ خُذْ وَابْتَغِ  
 يَلْخُكُ عَنْ آخِرِي فَإِنْ يَلْخُكُ عَنْ آخِرِي فَخُذْ وَابْتَغِ فَإِنْ يَلْخُكُ عَنْ آوَلِكُمْ فَخُذْ وَابْتَغِ  
 إِنْ آوَلَهُ لَا تَذْخُلُكَ إِلَّا فَيُفْصَلُ عَنْكَ **شرح** روایت از معلى بن خنيس گفت که گفته ام  
 جعفر صادق علیه السلام را که چون آید حدیثی از امام پیش از شما مثل امام زین العابدین  
 علیه السلام و حدیثی دیگر مخالف آن از امام پس از شما مثل امام محمد باقر علیه السلام بگو  
 آن دو عمل کنید پس امام گفت که عمل کنید بآن مراد اینست که عمل کنید بحدیث امام پس  
 تا وقتی که رسد بشما حدیثی دیگر از امام زنده مراد خود شمس است پس اگر رسد بشما حدیثی  
 از امام زنده پس عمل بآن کنید را وی گفت که بعد از این امام جعفر صادق علیه السلام می  
 بیاید این جواب گفت که بدستی که ما بخدا قسم که داخل نمیکیم شما را مگر در چیزی که در  
 شما در آن باشد مراد اینست که برای این امر نمیکیم شما را بعمل بجا پس امام پس از آن  
 زنده که مباد بشما تنگی رسد پس اگر احتمال ضرر نباشد مثل زمان انور ارض دولت علی  
 که قول اخیر در زمان او واقع شده بهر کدام که خواهد عمل کنید **باز دهم** **صل** فَيُفْصَلُ عَنْكَ  
 أَخْرَجْتُ بِالْأَخِيرِ **شرح** در حدیثی دیگر از صاحب الزمان علیه السلام با امام جعفر صادق

علیه السلام اینست که در صورت اختلاف دو حدیث عمل کنید با آنچه تازه تر است خواه آن حدیث  
 از یک امام باشد و خواه از دو امام باشد **و در دهم** **صل** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ خَطْلَةَ قَالَ سَمِعْتُ  
 أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامَ عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا بَيْنَهُمَا مَنَافَاةٌ فِي دِينِهِ أَوْ مَنَافَاةٌ  
 فَيُحَاكِمُ إِلَى السُّلْطَانِ وَإِلَى الْقَضَاءِ أَيْحَلُ ذَلِكَ قَالَ مَنْ حَاكَمَ الْبَيْنَ فِي حَقِّ أَوْ بَاطِلٍ  
 فَإِنَّمَا حَاكَمَ إِلَى الطَّاغُوتِ وَمَا حَاكَمَ لَهُ فَإِنَّمَا أَخَذَ سُخْرًا وَإِنْ كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لَهُ  
 لَا تَقْهَ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطَّاغُوتِ وَقَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يُلْقَى بِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَذُنُوبُهُ  
 يَحْكُمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أَمَرَ أَنْ يُكْفَرُوا بِهِ **شرح** این روایت را مقبوله من  
 بعضی اینکه همگی شیعه امامیه از آن قبول کرده اند و در عمل ایشان بر آنست و حاصل این  
 روایت اینست که عمل یکی از دو حدیث صحیح مختلف در جایی که نزاع در میان نباشد  
 مثل دین و میراث که حجاج بدو می است بخلاف جایست که آن نزاع نباشد و در حدیثی  
 که آن نزاع باشد اینکس را اختیار ندارد و اصلا بیکدیگر یکی از هفت ترجیح عمل میداد که بهترین  
 مذکور میشود و اگر هیچکدام از آن هفت یافت نشود توقف بجایید که در وظایف هر شش اینست که  
 فرقه که مذکور میشود در کتاب النکاح در حدیث دوم باب المهر و نفقه علیه السلام و غیره طریقه با  
 صدوسی چهارم است این جاری نیست و در جایی که آن نزاع نباشد اختیار با اینکس است  
 چنانچه گذشت در حدیث هشتم این باب الدین نفقه و ال منیقه مالی که کسی از دیگری طلبید  
 و زمانی معین داشته باشد و آنچه زمان معین ندارد قرض است و او در الی القضا  
 بعضی او است موافق آنچه می آید در کتاب القضا یا و الاحکام در حدیث پنجم باب کراهته الازار  
 الی القضاة الجور که باب ششم است الف لام القضاة برای عهد و رجعت و مراد قضا  
 جور است که از روی ظن حکم میکنند و حکم سویی است آن عبارت از حکم سویی یکی از ایشان  
 است نظیر و تدبیر المملکت بنا بر اینکه منادی جبرئیل بوده در کتاب القضا یا و الاحکام پنجم  
 است من حکم الی الطاغوت فحکم له فانما يأخذ بسحق و ان ظاهرا یمنی و این از جمله منافی  
 قول جمعیت که میگویند که هر روایتی که در کافی و امثال آنست معلوم الصدور است از  
 معصوم و توجیه آنچه اینجا است اینست که ضمیر الیم در راجع بسطان و قضاة است و فی در  
 حق برای طرفیت یا برای سببیت است و بنا بر اول مراد بحق زمان ظهور امام حق است  
 خواهد نبی و خواهد و حتی نبی و مراد بباطل زمان ظهور دولت امام باطل است و بنا بر دوم مراد

فیبیان فی سلطان قول من  
 ان هذا لا خلاف فی العلم







برگرداننده سخن برابر گرداننده سخن است برآمدن آن در حقیقت نه برآمدن آن در ظاهر سخن  
 آمدن آن در مذهبهای شریک کردن است که با آمدن آن **صل** قُلْتُ فَإِنْ كَانَ كُلُّ وَاحِدٍ  
 اخْتَارَ بَعْضًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ فَصَبَّحْنَا أَنْ نَكُونَ كَالنَّازِلِينَ فِي حَقِّهِمَا وَأَخْتَلَفْنَا فِيهِمَا  
 حُكْمًا وَكِلَاهُمَا اخْتَلَفَ فِي حَدِيثِهِمْ قَالَ الْحَكَمُ مَا حَكَمَ بِهِ أَخَذَ كُلُّهُمَا وَأَقْبَهُهُمَا  
 أَصَدُّهُمَا فِي الْحَدِيثِ وَأَوْدَعُهُمَا وَلَا يَلْتَقِئْتُ إِلَيْ مَا حَكَمَ بِهِ إِلَّا خَرَجَ **شرح** اینجا  
 چهار روش ترجیح یکی از دو حدیث صحیح مختلف است بر دیگری بترکیب در جای نزاعی که  
 مذکور شد العدل توسط میان افراط و تفریط بترکیب میل یعنی سوی احدین از حدین  
 مانند آن الفقه بکسر فاء سکون قاف فهمی و بیان حقیقت آن شد در شرح حدیث هشتم  
 باب دوم الصدق بکسر صاد و سکون دال است گویند معنی عقلی که مطابق واقع باشد  
 صاحبش در آن سهوی نکرده باشد و این مختلف میشود باختلاف راویان عدول  
 ضبط الوریع یعنی او و فقه را بقیضه بر هر یک از این چهارم و این مختلف میشود پس در یکی  
 اجتناب از شبهه و مکرده کند تا مبادا در حرام افتد باشد **یعنی** گفته که پس اگر  
 یکی از آن دو مرد در نزد مردی را از زیارت آن ماکه آن چهار صفت را داشته باشد پس  
 شوند با اینکه آن دو مرد ناظر بر معامله ایشان باشند و آن دو مرد اختلاف کنند در حکم  
 و هر کدام از آن دو مرد آمد و رفت در حدیث شما کرده باشد آیا چه میکنند گفت که حکم  
 آمده است که حکم کرده باشد بآن عادت آن دو و اگر در آن صفت برابر باشند حکم  
 بکار آمدنی است که حکم کرده باشد بآن فقیه آن دو و اگر در آن نیز برابر باشند حکم  
 آمده است که حکم کرده باشد بآن راستگو تر آن دو حدیث و اگر در آن نیز برابر باشند  
 حکم بکار آمدنی است که حکم کرده باشد بآن رهنکار تر آن دو و التماس کرده نمیشود  
 هر یک از این چهار صورت نسبی آنچه حکم میکنند بآن مرد دیگر **صل** قَالَتْ قَاتِلُهَا  
 عَدُوٌّ لَنَا مَرَضِيَانٌ عَنْهُ أَهْلُ بَيْتِهِ لَا يَفْضَلُ وَاحِدٌ لَهُ مِنْهُمَا عَلَى الْآخَرِ قَالَ يَنْظُرُ إِلَى  
 مَا كَانَ مِنْ دَوَائِبِهِمْ عَنَّا فِي ذَلِكَ الَّذِي حَكَمَ بِهِ الْجَمْعُ عَلَيْهِ مِنْ أَهْلِيهِ فَإِنْ خُذَ  
 بِهِ مِنْ حُكْمِنَا وَيَتَوَكَّلُ الْإِسْلَامَ لَيْسَ يَمُوتُ عَنْهُ أَهْلِيهِ فَإِنَّ الْجَمْعَ عَلَيْهِ لَا  
 وَبِخَيْرٍ **شرح** این ترجیح چهارم است در جای نزاعی که مذکور شد بقیضه معنی معارضه  
 مجهول یا بخصم است و طرف در آنی باشد علی است کان نه قصد است و ضمیر مستتر راجع  
 است

است مثل است من تبعیضه است و طرف مستقر و خبر کان است ضمیر رواستهم راجع بآن  
 است یا در بعضی است الجمع علیه مجرد و بدل رواستهم است و میتواند بود که من طرف  
 لغو و متعلق بکان باشد و الجمع علیه منصوب و خبر کان باشد و مؤید اول است ذکر رواستهم  
 بجای رواستهم و مرد و جمع علیه یعنی مشهور نزد راویان از کدام است مثل آنچه می آید در کتاب  
 الطلاق در باب الفلح در تعارض میان حدیث جلی که در اول آن بابت و میان حدیث  
 ابی بصیر که در آخر آن بابت اینکه حدیث جلی راجع است زیرا که آن حدیث اصحاب ابی  
 عبد الله علیه السلام است و حدیث ابی بصیر شاذ است من در دو طرف لغو و متعلق  
 بجمع علیه است بضمین معنی وقوع یا صدور یا شهرت **یعنی** راوی گفت که حکم من دور  
 دو عادل مرصنه نزدیکان ما بیان این آنکه ترجیح داده نمیشود یکی از آن دو بر دیگری  
 آن چهار صفت امام گفت که رسیده میشوند باین تو از احوال این دور و ایت اتفاق  
 کرده میشود سومی آنچه بود از جمله روایت یا ران از ما در آن قصه که حکم کردند آن دو  
 راوی در آن از جمله جمع علیه یا ران تو پس عمل کرده میشود بآن از جمله حکم ما و ترک  
 کرده میشود روایت کم راوی و کم یاب که مشهور است نزد راویان تو زیرا که مشهور در  
 روایت شکی نیست در آن **صل** وَأَمَّا الْأُمُودُ فَلَهُ أَهْلُ بَيْتِهِ رُشْدُهُ فَيَتَّبِعُ وَأَمْرُ  
 بَيْتِهِ عَلَيْهِ فَيَتَّبِعُ وَأَمْرُ مُشْكِلٌ يَرْجِعُ إِلَى اللَّهِ وَالْإِسْلَامُ وَالْإِسْلَامُ وَالْإِسْلَامُ  
 وَاللَّهُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَلَالَ بَيْتِهِ وَخَرَأَ بَيْتَهُ وَبَشَرَاتُ بَيْتِهِ ذَلِكَ  
 مِمَّنْ تَوَكَّلَ الشُّبُهَاتُ تَحَامُونَ الْحُرُمَاتِ وَهَمَّ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ أَوْ تَكَلَّبَ الْحُرُمَاتِ وَ  
 هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ **شرح** چون مخالفان در باب ترجیح بعضی احادیث متعارضه  
 طرق غلبه اختیار کرده اند و اختلاف با یکدیگر در آن طرق دارند امام علیه السلام این کلام را  
 گفته برای بیان قاعده کلیه از اصول فقه که ام قواعد و اجلی و اجلی قواعد است و مستنبط  
 میشود از آیات بیانات حکمت ما پس از پروردی طعن و از اختلاف از روی ظن امر بمرزوم  
 حق و سؤالی بطلان ذکر از هرند است که محتاج الیه شود درین و مقصود بیان این قاعده  
 اینجا دو چیز است اول اینکه ترجیح از امور مشکله است پس آنچه در مقام ترجیح در این حدیث  
 مذکور شده ما خود از رسول الله است بسند قطعی و از روی ظن نیست دوم اینکه ترجیح  
 مخالفان باطل و حرام و حیاتیات بیانات حکمت قرآنیست الامور جمع امر کارهای

فیه ذکر قاعده کلیه علمیه  
 قواعد اصول الفقه



دین خواه در مسائل اصول فقه و خواه در مسائل فروع فقه الرشید بضم را به بیفقط و سکن  
 شین با فقه و دال بیفقط مصدر باب اضراسی مراد بام بیان رسیده کار است که  
 و درستی آن معلوم واضح باشد از آیات و بیانات حکمات بی حاجت بسوال اهل الذکر  
 مثل حکم بوجوب سوال اهل الذکر در مسئله نداشتن و حکم بظهور وی طعن و اختلاف از روی  
 طعن در غرض حکم الله تعالی الغنی بفتح غین بالنقطه و تشدید یا که اولش منقلب از او است  
 مصدر باب ضرب نا درستی امر بین غیره کار است که نا راستی آن معلوم واضح باشد  
 آیات و بیانات حکمات بی حاجت بسوال اهل الذکر مثل حکم بظهور وی طعن و اختلاف از روی  
 طعن که طریقه اجتهاد و محال است امر مشکل عبارت از آنچه راستی و نا راستی آن  
 معلوم واضح نباشد از آیات و بیانات حکمات پس قابل اختلاف بیکباره باشد پیش از سوال  
 اهل الذکر مثل حکم بوجوب وجه ترجیح بعضی احادیث متعارضه بر بعضی در حقوق آدمین  
 این حدیث مذکور است و مثل حکم بظهور اختیار هر کدام که مکلف خواهد در عبادت مخصوصه  
 مذکور شد در حدیث هشتم این باب بر روی علی بن ابی طالب و رسول الله صلی الله علیه و آله و اقرار  
 بآیت سوره شوری که ما اختلاف فیمن شئ فی حکم الی الله و آیت سوره نازعین  
 فی شئ قدوه الی الله و الرسول و آیت سوره نازعین و آیت سوره نازعین و آیت سوره نازعین  
 به و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منکم لعلکم لا تفسدوا و این تقریر ظاهر  
 میشود اینکه قسم ثالث ملحق میشود بعد از سوال اهل الذکر بیکبار از دو قسم سابق و قسم  
 دین بدو قسم سابق جاری است باسقاط قید وضوح و لغی حاجت بسوال در قسم اول و قسم  
 دوم موافق آیت سوره بقره لا اکره فی الذین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالباطل  
 و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انقطاع لها و الله سميع عليم و الله و الی الله  
 آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولی و هم الطاغوت یخرجونهم من النور  
 الی الظلمات که اولیک اصحاب انار هم فیما حاله و ن شایکه افراد نور و جمع ظلمات است  
 باین باشد که طریق علی کیست و طریق طعن متعدد و بسیار است با عباد را اینکه دو معلوم  
 نمیشد و مطلق نهانست فی عبادت و اخراج از اول سوی دوم بوسیله آیات و بیانات  
 حکمات نا مهید از روی طعن و اختلاف از روی طعن آمده بسوال اهل الذکر علین جمیع  
 الیدر عیت است موافق آیت سوره حدید هو الذی ینزل علی عبده آیات بینات لئخرجکم

الظلمات

الظلمات الی النور جمله قال استنداف بیانی سابق است حلال خبر متدای مخدوفت بتبقیه  
 الامور حلال **العی** و خبر این نیست که کار با سه قسم است **اول** کاری که معلوم واضح باشد  
 راستی آن پس بر وی کرده میشود **دوم** کاری که معلوم واضح باشد نا راستی آن  
 پس اجتناب کرده میشود **سوم** کاری که مشکل است برگردانیده میشود عدم راستی  
 نا راستی آن سوی الله تعالی و سوی رسول الله صلی الله علیه و آله بیان این آنکه گفت  
 رسول الله صلی الله علیه و آله که کار با سه قسم است **اول** حلالی که معلوم واضح است که حلال  
 است **دوم** حرامی که معلوم واضح است که حرام است **سوم** شبهه که میان حلال  
 بین و حرام بین است پس هر که ترک کند شبهه که را بیانات می یابد از حرامها و بر عین  
 کند شبهه که را ترک میشود حرامها را و جهنی میشود از راهی که نمیداند چه کردن خبر نداند  
 داخل حرامها است و باعث دخول جهنم است **هل** قلن فان کان الغیاب عنک مشهور  
 قلن انما النیات عنک قال یظهر فیها لافق حکم الکتاب و الشیعه و خالف  
 العامة فیوخذ به و یترک ما خالف حکم الکتاب و الشیعه و وافق العامة  
 قلن جعلت فداک انک ان کان الغیاب عنک حکم الکتاب و الشیعه و وافق العامة  
 و جعلنا احد الخیرین موافقا للعامة و الاخر مخالفا لهم یا ای الخیرین یوخذ فداک  
 ما خالف العامة فقیه الزناد **شیخ** اجمالیان ترجیح ششم شده **یک** که مراد موافقت  
 قرآن و سنت است اجمالیان نیست که مخالف حکم مخالفان باشد و مراد مخالفت قرآن و سنت  
 نیز اجمالیان نیست که موافق حکم مخالفان باشد چه مخالفان هر حکمی که میکنند در مسئله  
 خلافی از روی پیروی طعن است و آن مخالف حکمات قرآن و سنت پیغمبر است هر چه که موافق  
 واقع افتد پس مراد موافقت و مخالفت بوسیله است چه اگر مراد این باشد که مخالفان  
 حدیث بوسیله موافق یا مخالف مضمون آیتی باشد این عبارت بیکانه این معنی است  
 چه هرگاه موافقت و مخالفت قرآن با معنی در جایی معلوم شود بجز واحد صحیح که مخالفان  
 باشد عمل نمیتوان کرد اصلا خواه احادیث در این باب مخالف هم باشد و خواه نه و از  
 این پنج وجه ترجیح که گذشت هکلی در این بی اعتبار است و ایضا ذکر کدام علیه هم دو وجه  
 با هم در یک مرتبه مناسب مقام نیست و چون عربین خطه از مراد امام عاقل شده یا خواسته  
 صریح شود گفته که قلت جعلت فداک تا آخر عرفا باین بیفقط و را بیفقط و فی بعضی ماضی

عنکما

شبهه مناقضه ازاد











و ارد شود در شما حدیثی در باب امامت و یا بیداری راستی مضمون آن کو ایهی یقینی است  
آیهی یا کواهی یقینی از کفایت رسول الله صلی الله علیه و آله قبول کنید و اگر بنا بر بیداری باشد  
رسانیده بشما و سپس دهید که او سر او را تراست باین حدیث دروغ از شما مراد نیست  
که البته در محکمت قرآن و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله که در آنها منتهی از اختلاف است  
روی طعن واقع شده کواه یقینی یکطرف است و امامت امیر المؤمنین و اولادش که  
اهل الذکرند ثابت میشود پس اگر حدیثی که بشما میرسد موافق آنست مضمونش را قبول  
کنید هر چند که راوی آن نشنیده باشد و دروغ گفته باشد و الا در حدیث **سوم** که  
أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ كُلُّ شَيْءٍ مَرْدُودٌ إِلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَكُلُّ حَدِيثٍ لَا  
يُؤَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ خُفْرٌ **شرح** شیعی عبارتست از مسائل حلال حرام و سایر عبادت  
الیه مردمان موافق آنچه گذشت در شرح حدیث اخبر باب پست و یکم موافق آیت سوره  
نحل تبیان کلی شی مردود الی الکتاب و السنه خبر معنی امر است و مراد آنست که هر شیعی  
در این جائز نیست حدیث عبارت از آنچه روایت شده در باب امامت و موافق  
بودن آن حدیث که عبارتست از آنست که در آن مبلی سوی امامت بر وطن باشد زیرا  
که منافی آیات بین محکمت است هنوز خوف اشارت بآیت سوره انعام و کذلک  
جعل لكل نبي عدا و اشیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض فزحف القول غرور  
**یعنی** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که هر خبر که بازگشت آن سوی قرآن و  
حدیث رسول است و هر حدیثی در باب امامت که موافق نباشد محکمت کتاب الهی  
پس آن تکلیف دروغ است **چهارم** **مسئله** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَا لَمْ يُؤَافِقْ  
مِنْ الْحَدِيثِ الْقُرْآنَ فَهُوَ خُفْرٌ **شرح** مضمون این ظاهر است از شرح سابق  
**مسئله** خُطِبَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ بَيْتِ النَّبِيِّ فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ مَا جَاءَكُمْ مِنْ عَنِّي  
كِتَابَ اللَّهِ فَإِنْ جَاءَكُمْ مِنْ بَعْدِي كِتَابَ اللَّهِ فَلَا أَفْلَهُ **شرح** نصیحت کرد پیغمبر  
صلی الله علیه و آله مردمان را در مبنی درسی که در آن حج و ذراع بود پس گفت که ای مردمان  
هر حدیثی در باب امامت که آمد شما را از من بر جالی که موافق نباشد محکمت کتاب الهی  
پس من گفته ام مضمون آنرا و هر حدیثی در باب امامت که آمد شما را بر جالی که منافی است  
دارد محکمت کتاب الهی پس گفته ام مضمون آنرا مراد همانست که در شرح حدیث **سوم**

بیان

بیان شد و مؤید این می آید در کتاب الجرد و احوال و بیست باب صد و دوم که باب امر بنی  
علیه و آله بالتصیحه لائمة المسلمين است **ششم** **مسئله** سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ  
مَنْ خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّتَهُ فَخَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام  
میگفت که هر که مخالف کند محکمت کتاب الهی محکمت سنت رسالت بنی امیهی ابر حق  
کافر بخدا و رسولش شده مراد همانست که در شرح حدیث سیوم بیان شد **هفتم** **مسئله** قَالَ  
عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ إِنَّ أَفْضَلَ الْأَعْمَالِ عِنْدَ اللَّهِ مَا عَمِلَ بِالسُّنَّةِ وَإِنْ كُلُّ شَيْءٍ  
سُخْتٌ بَيَان شد در شرح عنوان این باب پس مفضل علیه السلام است که مشرکت میان حج  
است خواه بر دوازده آن سنت و خواه منکر آن سنت مثل ضروریات دین اسلام و  
مفضل علیه السلام که مخصوص بر دوازده سنت است مثل آنچه مذکور است در آیت سوره بقره  
و یلعنهم اللعانون و بیان شد در شرح حدیث یازدهم باب هفدهم که باب النوادر است  
**یعنی** گفته ام از امام زین العابدین علیه السلام که بدینست که بهترین عبادت های مقبول در کتاب الهی  
عبادت است که بجا آورده شود بوسیله راه و روشی که از حدیث و رسولش قرار داده اند و محکمت  
قرآن برای خلائق هر چند که آن عبادت که باشد **هشتم** **مسئله** عَنْ أَبِيَانَ بْنِ ثَعْلَبٍ عَنْ  
أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ مَسْئَلَةٍ فَأَجَابَ بِهَا قَالَ فَقَالَ الرَّجُلُ إِنَّ  
أَفْهَمَاءَ لَا يَقُولُونَ هَذَا فَقَالَ يَا ثَعْلَبُ وَهَلْ رَأَيْتَ فُقَيْمًا قَطُّ إِنَّ الْفَقِيهَ حَقٌّ  
الْفَقِيهَ الزَّاهِدُ فِي الدُّنْيَا الرَّاضِي فِي الْآخِرَةِ الْمُتَمَسِّكُ بِسُنَّةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
وآلِهِ **شرح** و بیعت و او و سکون یاد و فقط در بیان و حاد بلفظ منصوب و منافی  
مضافت و مراد آنست که تعجب بسیار می باید کرد از حال مخاطب تفسیر فقیه حقیقی را  
راجع میشود با آنچه بیان شد در شرح حدیث هفتم باب دوم حق منصوب و وقت الفقیه  
است و مضافت و مقصود آنست که خیر آنچه مذکور میشود باطل است و فقیه نیست اگر  
چون در ا فقیه شود با اهل جهالت او را فقیه شمرند زیرا ایدنی دنیا عبارتست از کسی که  
رفض کند دنیا را با اینکه ترک کند کون را سوی ظالمان متعلق و احادیث موضوع  
منافقان بر طبق خواهمش ملوک می افغان و اکثر مردمان چنانچه گذشت در حدیث او  
باب سابق که امانات سمس مع الملوک و الدنيا الا من عصم الله الراعی فی الاخره  
عبارتست از کسی که پیروی کند شواهد کتاب ما انزل الله علی رسولنا که نور بنییم آخرت

آن ص



بالعمل

زمان جهالت و غفلت از عاقبت دنیا چه شده

بسیار است و دخی بغداد بهنرم برجا گفت آن صریح شده در قرآن چنانچه بیان شد در شرح  
 بهنرم باب دوم سنته البنی چهار است از سنت اصدقا و شواهد کتاب که بیان شد در شرح  
 عنوان این باب و شاید که این اثر است باشد تفسیر آیت سوره بنی اسرائیل سنته صریح  
 از سنن قبله که من رسلنا ولا تجد لتین تخولیا بنا برائیکه سنته منصوب با غراره باشد تفسیر  
 الزم و مراد این باشد که در شریعت تو توحیدی راه نخواهد یافت در این سنت اصلا **یعنی**  
 روایت از ابان بن تغلب از امام محمد باقر علیه السلام اینکه او پرسیده شد از مسلم بن الحجاج  
 گفت در آن مسکه راوی گفت که پس گفت آن مرد که بدستی که فقهای حنابلان میگویند  
 اینرا پس امام علیه السلام گفت که ای نجیب تو آنکسانی که تو میگوئی فقها نیستند و تو ندیده  
 فقید را در میان حنابلان ما هرگز چه بدستی که فقیه واقعی کسی است که پر غیبت در دنیا  
 رغبت در آخرت داشته باشد دست زده باشد بر راه و روش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
 بنمایان امام حسن و امام باطل و بنمایان صواب و خطا **هم** **صلی** **قال رسول الله**  
**الله علیه و آله** **قوله لا یعجل ولا قول ولا عمل الا بینه و لا قول ولا عمل**  
**ولا بینه الا باصا به السنة** **شرح** گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که مقبول است  
 گفتار را که بگوید از او مقبول نیست گفتار را که در کردار مکر با قصد رضای اهل تعالی و مقبول است  
 گفتار را که در او قصد رضای اهل تعالی مکر با موافقت راه و روشی که اصدقا قرار داده  
 در بیان حکمت جمیع کتابهای او و آن نهی از بدوی ظن و امر لبوال اهل الذکر است  
**هم** **عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام قال قال ما من احد الا وله شره**  
**فقره فمن كانت قدرته الى سنة فقد اهتدى ومن كانت قدرته الى بدعة**  
**فقد غوی** **شرح** الشره بفتح شین بالفتح و فتح را ببنقطه مخففة و با حروف نیا و مقبولا  
 بود که بکسر شین و تشدید را و ناء باشد بمعنی رغبت در جهالت چنانچه می آید در کتاب  
 الايمان و الکفر و باب چهل و چهارم که بعد از باب النية است الفقرة بفتح فاء و سکون  
 تاء و دو نقطه در بالا و را ببنقطه و تار تانیث پر غیبتی در دنیا و سنتی **یعنی** روایت از  
 جابر از امام محمد باقر علیه السلام جابر گفت که امام گفت که هیچ کس نیست مگر آنکه با هر چه  
 دنیا دارد مثل آنچه در اولی سیر می نماید و کا بهی نیست در طلب دنیا دارد مثل آنچه  
 هر کس در وقت ملا حظتی را اعتباری دنیا و مرکب غریزان می باشد پس هر که بوده باشد

بر این سخن

نسبتی او در طلب دنیا با موافقت راه و روشی که اصدقا قرار داده در بیان حکمت  
 جمیع کتابهای او و آن نهی از بدوی ظن و امر لبوال اهل الذکر است در میان آنکه هیچ کس  
 اختلاف در آنها و در دلیل آنها و در پس او برده سوی صراط مستقیم و بجات میاید  
 بلکه ترک هر چه دنیا کرده با موافقت بدعتی که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله نبوده  
 و بهر سیده مثل طریقت زیارت کثان که دعوی مکاشفه میکنند و خبر از غیب میدهند  
 پس که راه شده **یازدهم** **صلی** **عن ابی جعفر علیه السلام قال قال کل من تعدی السنة**  
**الى السنة** **شرح** روایت از امام محمد باقر علیه السلام گفت که هر که در گذر از راه و روش  
 که اصدقا قرار داده برگردد داشته میشود سوی آن راه و روش مراد اینست که صحبت  
 بر هر که قدرت داشته باشد آنکه او را منع کند از آن راه بدعت که پیش فتنه **دوازدهم**  
**صلی** **قال امیر المؤمنین علیه السلام السنة سنتان سنة فی فريضة الاخذ بها**  
**هذه و تركها ضلالة و سنة فی غیر فريضة الاخذ بها فضيلة و تركها الى غیبه**  
**خطیئة** **شرح** الی بی مثل الی در زید منقطع الی عمر و است غیر در دوم باتنوی است  
 و بمعنی ضداست و طرف متعلق ترک است بضمایم معنی توجیه و مراد ترک بالکلیه است  
 بتوجه بضدان و لهذا در شی اولی غیر مذکور نیست زیرا که ترک فريضة مطلقا ضداست  
 خواه بالکلیه باشد و خواه کما بهی باشد **یعنی** گفت امیر المؤمنین علیه السلام که راه و روشی که  
 اصدقا قرار داده دو قسم است یکی راه و روشی که در جملة فريضة است که مثل سنتی که مذکور  
 شد در شرح عنوان این باب دست زدن بآن راه و روش را یافتن بحق است و ترک  
 آن که اهی است دیگری راه و روشی که در جملة غیر فريضة است مثل سنت کناح در آن  
 فاکتوا ما طاب لکم من النساء دست زدن بآن کما نیست و مراد ترک آن بالکلیه میباشد  
 است بمعنی آنکه تا ترک آن بالکلیه محروم از ثواب عظیم میشود اگر چه سختی عذاب جهنم  
 نشود **هم** **صلی** **عن کتاب العقل و اتخذ الله رب العالمین و یثبوه و کتاب المؤمنین**  
**شرح** این از الحاقات کاتبان مینماید **یعنی** تمام شد کتاب عقل و سباسب خدای را  
 که صاحب کل قضایا هر کس در هر خیر است و بعد از آن کتاب عقل کتب توحید است فرغ از شرح  
 من شرح نهانی یوم الاربعین من و العشرین من محرم سنه خمس و ستین و الف هجری  
 هزاران در و دو هزاران سلام  
 تم علی بدای علی اهل الذکر این زمان بر محمد و آلش تمام  
 و علی و آلش تمام



بالتعلیل

زمان جهالت و غفلت از عاقبت دنیا چه باشد

بسیار است و دو عید بخت و جبر است آن صریح شده در قرآن چنانچه بیان شد در شرح  
 پنجم باب دوم سنته البی جبار است از سنت اعدی و شواهد کتاب که بیان شد در شرح  
 عنوان این باب و شاید که این اثر است باشد تفسیر آیت سوره نبی اسرائیل سنتی است  
 از سنت قبلک من رسلنا ولا تجد لشفاعتنا تحلیلاً بنا بر آنکه سنته منصوب با خواص باشد تفسیر  
 از مومرا داین باشد که در شریعت تو تحلیلی راه نخواهد یافت در این سنت اصل **یعنی**  
 روایت از ابان بن تغلب از امام محمد باقر علیه السلام اینکه او پرسیده شد از مسلمین چه  
 گفت در آن مسکن راوی گفت که پس گفت آن مرد که بدستی که فقهای محققان میگویند  
 این را پس امام علیه السلام گفت که ای نجیب توانگانی که تو میگوئی فقها نیستند و تو ندان  
 فقیر را در میان محققان ما هرگز بدستی که فقیه واقعی کسی است که بر خجست و در دنیا  
 رغبت در آخرت داشته باشد دست زده باشد راه و روش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
 تمیز میان امام حق و امام باطل و تمیز میان صواب و خطا **همچنین** قال رسول الله  
 الله علیه و آله لا قول الا بعمل ولا قول ولا عمل الا ببينة ولا قول ولا عمل  
 ولا بينة الا باصانة الشئ **شرح** گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که مقبول است  
 گفتار مکرر کردار و مقبول نیست گفتار روگردان مکرر با قصد رضای اعدای و مقبول است  
 گفتار روگردان و قصد رضای اعدای مکرر با موافقت راه و روشی که اعدای قرار داده  
 در بیانات حکمت جمیع کتابهای او و آن نبی از پیروی و امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است  
**همچنین** عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام قال قال ما من احد الا وله شئ  
 ففعله فمن كانت قدرته الى سنته فقد اهتدى ومن كانت قدرته الى بدعيته  
 فقد غوى **شرح** الشیء لغیر شیء یا تعقل و فتح را برین نقطه محضه و یا در حصر دنیا و متوجه  
 بود که بکسر شیء و تشدید را و یا باشد بمعنی رغبت در عبادت چنانچه میگوید در کتاب  
 الامایان و الکفر و باب چهارم که بعد از باب النیة است الفقرة بفتح فاء و سکون  
 تا و دو نقطه در بالا و را برین نقطه و تا را تا نیست بر رغبتی در دنیا و سنتی **یعنی** روایت از  
 جابر از امام محمد باقر علیه السلام جابر گفت که امام گفت که هیچکس نیست مگر آنکه گاهی حرص  
 دنیا دارد مثل آنچه در اول سخن بر سر جمیع و گاهی هم سنتی در طلب دنیا دارد مثل آنچه  
 هرکس در وقت ملا حظتی اعتباری دنیا و مکرر خیزان می باشد پس هر که بوده با  
 سنتی

بر این سخن

در این باب

سستی او در طلب دنیا با موافقت راه و روشی که اعدای قرار داده در بیانات حکمت  
 جمیع کتابهای او و آن نبی از پیروی و امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است  
 اختلاف در دنیا و در دلیل آنها و در پس راه برده سوی صراط مستقیم و بجات میاید  
 بر که ترک حرص دنیا کرده با موافقت بدعتی که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 و بهر سبب مثل طریقت زیارت کشان که دعوی مکاشفه میکنند و خبر از غیب میدهند  
 پس گمراه شده **باز هم** عن ابی جعفر علیه السلام قال قال كل من تعدى الشئ  
 الى الشئ **شرح** روایت از امام محمد باقر علیه السلام گفت که هر که در گذر از راه و روش  
 که اعدای قرار داده برگردانده میشود سوی آن راه و روش مراد است که بهر  
 بر هر که قدرت داشته باشد تا آنکه او را منع کند از آن راه بدعت که پیشرفته **و در این**  
**هم** قال امیر المؤمنین علیه السلام الشئ شئان سنته في فريضة الاخذ بها  
 هدى وتوكلها صلاكة وسنة في غير فريضة الاخذ بها فبينك وتوكلها الى غير  
 خطيئة **شرح** الی ابی مثل الی در زید منقطع الی عمرو است غیر در دوم باتنوب است  
 و بمعنی ضد است و ظرف متعلق بترك است بتضمین معنی توجه و مراد ترك بالكلية است  
 بتوجه بضمان و لهذا در شی اولی غیر مذکور نیست زیرا که ترك فريضة طلقاً صلاكة است  
 خواه بالكلية باشد خواه گاهی باشد **یعنی** گفت امیر المؤمنین علیه السلام که راه و روشی که  
 اعدای قرار داده دو قسم است یکی راه و روشی که در جملة فريضة است مثل سنتی که مذکور  
 شد در شرح عنوان این باب دست زدن بآن راه و روش را به یافتن بحق است و ترك  
 آن که اهی است دیگرى راه و روشی که در جملة غیر فريضة است مثل سنت نکاح در آن  
 فانكحو اما طلب لكم من التبع دست زدن بآن نکاح است آدمیرا ترك آن بالكلية نیافتن  
 است بمعنی آنکه تا ترك آن بالكلية محروم از ثواب عظیم میشود اگر چه سنتی عذاب جهم  
 نشود **همچنین** تعد كتاب العقل واتخذ بقلبه بيت العالمين و يتلو كتاب التوحيد  
**شرح** این از الحیقات کاتبان میناید **یعنی** تمام شدن عقل و سپاس خدای را  
 که صاحب کل الضیاء هرگز است و بعد از آن عقل کتاب توحید است فزع الشیخ  
 من شرح هذا فی يوم الاربعاء من والعشرين من محرم سنة خمس و الف و ستمائة  
 ثم علی بدال من اعدای این زمان بر محمد و آتش تمام

در این باب



155  
156  
157  
158  
159  
160  
161  
162  
163  
164  
165  
166  
167  
168  
169  
170  
171  
172  
173  
174  
175  
176  
177  
178  
179  
180  
181  
182  
183  
184  
185  
186  
187  
188  
189  
190  
191  
192  
193  
194  
195  
196  
197  
198  
199  
200

156  
157  
158  
159  
160  
161  
162  
163  
164  
165  
166  
167  
168  
169  
170  
171  
172  
173  
174  
175  
176  
177  
178  
179  
180  
181  
182  
183  
184  
185  
186  
187  
188  
189  
190  
191  
192  
193  
194  
195  
196  
197  
198  
199  
200







تکلم کرده که این عنوان باب مناسب حدیث این باب نیست چه از احادیث این باب هیچکدام  
 ظاهر نمیشود و لیکن بر حدیثی که در باب اول است که هر یک از احادیث این باب است  
 است بر بودن قادی که تدبیر او بعنوان ملکوت باشد یا بمعنی که چون گفته باشد چیزی را  
 شده باشد بلی حاجت بجنبان شدن خود برای کار فرمودن الهی یا معنوی مثلاً بلکه بعضی گفته  
 اراده و بلیغ بدیهی است که این قسم مدبری قوی است یا بمعنی که هر چه که خداوند در تحت  
 تدبیر و ملکوت اوست و اشارت باین و بدیهی است این شده در آیات بسیار و احادیث بسیار  
 از جمله آن آیات است آیت سوره بقره که **وَأَنظِرْ إِلَى الْعَذَابِ كَيْفَ نُنْشِرُكَ ثُمَّ يَكُونُ عَلَیْكَ**  
**تَبَتُّنٌ** که قال علم ان الله علی کل شیء قدیر و از جمله آن احادیث است آنچه می آید در حدیث  
 چهارم این باب و از آنجمله است آنچه می آید در کتاب الدعاء و در حدیث هفتم باب بیست  
 هفتم که باب التمجید و التمجید است که الحمد لله الذی ملک فقدرو و در حدیث ششم باب بیست و  
 که باب دعوات موجزات است که و خلقت کل شیء بقدر یک **اگر گوئی** که ذکر آیات و احادیث  
 در این مقام لغو است زیرا که مشتمل بر دو مرتبه است چه علم بصدق آنها موقوف بر علم بحدیث و علم  
 و اثبات حدیث **کویم** که این شبهه را در جواب است **اول** اینکه این توقف باطل است زیرا  
 که اگر کسی علم بحدیث عالم و اثبات حدیث نداشته باشد و علم به هر صدق هر دعوی  
 بسبب مشاهده معجزات او مثل شوق قمر و مثل عصای موسی علم به هر صدق آنکه از جمله دعویها  
 او حدیث عالم و اثبات حدیث است حدیث عالم و اثبات حدیث نیز معلوم او میشود **دو**  
 اینکه ذکر اینها در مقام استدلال نیست بلکه در مقام تنبیه بر بدیهی است پس لغو نیست و بعضی  
 از اهل وسوسه را بر او می آورند و تنبیه دیگر بر این بدیهی است که قدرت این قسم مدبری عین  
 ذات اوست بآن معنی که مذکور میشود در شرح حدیث اول باب دوازدهم که باب صفات  
 الذات است و چنانچه ذات او مختلف نمیشود با اختلاف نسبت او با شایا قدرت او نیز  
 نمیشود **اگر گوئی** که این تنبیه منتقض است باینکه سمع و بصر عین ذات اوست و بقیه اوزار تدبیر  
 تعلیق نمیکند **کویم** که سمع و بصر مانند حیوة تعلیق بهیچ چیز نمیکند و آنچه تعلیق میکند و وسیله است  
 است و آنها از صفات فعلیست و بعضی میگویند که سمع مثلاً قسمی از علم است و صفی علیه  
 نیست و در بیان این میگویند که علم با اعتبار اینکه متعلق بجزئیات است مستحق یاد را که  
 و ادراک با اعتبار اینکه متعلق با و از آن مستحق بسمع میشود و نظیر این اینست که قدرت بر

آفتاب عین ذات اوست و بقیه افعال تعلیق نمیکند **بر آنکه** از این مقدمه بدیهه واضح شود  
 مسائل بسیار از آنجمله هفت مسئله است که بسیار واضح است **اول** که واضح و واضح است  
 اینکه هر چه خداوند بتدبیر او حادث است زماناً **تنبیه** بر این است که اشراف علی که ایجاب  
 بعنوان تدبیر و رعایت مصلحت باشد من خیر است از ذات او زماناً چه لازم ذات او میباشد  
 و الا از قدرت جز نمی خواهد داشت و دائمی نیز نمیشود و الا از تدبیر جز نمی خواهد داشت  
**تنبیه** دیگر اینکه علم مدبر بر جهان فعل بر ترک بجهتی از جهات پیش از تدبیر اوست زماناً و کمالاً  
 عقل خود نمیکند که آدمی در آن حدوث خود کاری بتدبیر کند **تنبیه** دیگر اینکه هر یک از اینها  
 و اطمینانی که خود را مستثنی باشد و عوامی که خالی باشد از شکایات زماناً و کمالاً برسد  
 شود که آیا می تواند بود که چیزی همیشه بماند و اجماعی باقی بماند و حکم باقی بماند و حکم  
 اینکه آن ایجاب بعنوان تدبیر باشد و لهذا این باب بود در کتاب توحید در باب مجلس ایشا  
 علیه السلام مع سلیمان المودنی در حدیثی طویل گفته که قال الرضا علیه السلام فانی یعلم ان  
 ان المرید فی الارادة وان المرید فی الارادة وان العاقل فی الفعول و کما هی الامه علیهم السلام  
 در این مقام آنکه بدعوی کرده اند مثل آنچه می آید در حدیث چهارم باب پانزدهم که میگویند  
 فیعرف کسوته بضع غیره می آید در حدیث ششم باب بیست و دوم که و شهدا و شهدا جمیعاً  
 بالمشیه المنته من الدلیل **تنبیه** دیگر اینکه بفرع این بر بقیه افعال قادی نیز نیست **دو**  
 اینکه واجب الوجود بالذات است و الا فاعل او مقدم و او نخواهد بود **سوم** اینکه هر یک در  
 وجوب بالذات ندارد و الا شریک او مقدم و او نخواهد بود **چهارم** اینکه رب العالمین معنی  
 صاحب کل اختیار هر کس بر خیر است یا بمعنی که کسی را بر سر که خود را می کند در مملکت او  
 بلکه می باید که رجوع کند بر رسول او و خلیفه او برای کسب علم بحسن و قبح افعال و ترک **حکیم**  
 اینکه شریک در ملکوت ندارد و الا او نیز قوی و قادر بر کل شیء خواهد بود چنانچه مذکور میشود در  
 حدیث پنجم این باب و باین اشارت شده در آیت سوره اعراف که **الاله الخلق والایثار**  
 الله رب العالمین باینکه امر بمعنی فعل بعنوان کن است چنانچه گفته در سوره یس که **انما**  
**امره** اذا اراد شئ ان یقول له کن فیکون پس مجزوی که ممکن بالذات باشد و قادر باشد  
 نمیشود نه بلی بدن و این ظاهر است و نه باینکه تصرف آن در بدن بعضی نفوذ را  
 خواهد بود و بقیه باین میشود در حدیث سیوم این باب که اذا عجزت خواست عین از آنکه

ذهن ایشان















خواه بتعین شخصی خواه بتعین نوعی زیرا که مکان شرط جسم و حی است اینک جسم واحد  
 واحد در کل واحد از آنکه باشد و مع نرا هر کدام از آنها باشد در راهی معین حرکتی معین  
 میکند و روشی که مکان آنها معلوم است هر دو حساب است هر وقت که خواهند و منافع عظیمه در  
 آنها برای اهل زمین است **چهارم** اینکه بتعین مکان آنها مستند بغير فعلی غیر از علتی که  
 زیرا که در اقتضای غیر فعلی را این مکان و راه و روش را همین بس نیست که آفتاب  
 ماه و غیره باقی فلکشان باشد در حقیقت و ذات بلکه میاید که مکان آفتاب یا ما مکانها دیگر فلکشان  
 و راه حرکت آن با راهها دیگر نیز غیر هم باشند در حقیقت و ذات چه هر چند قطع نظر از علم  
 بر جهان کرده تمیز نمیکند و اندر بعضی از عالمی متفق الحقیقه را از بعضی دیگر آن و حال آنکه این  
 غیر هم نیستند در حقیقت و ذات و همچنین راهها چه بدیهی است که اجزای فضای متصل است  
 ندارند در حقیقت و ذات با هم پس آن مکان و راه بتدبیر خواهد بود **پنجم** اینکه این  
 تدبیری از جسمها و نفس متعلقه بحکم نمی آید بلکه آن مدبر مجرد است از علل و حیثا و بعضی  
 نفوذ از ادها پس احکام الحاکمین و رب العالمین است و عالم حادث بتدبیر اوست چنانچه مقتضا  
 بیان شد در شرح عنوان این باب **ششم** بعضی این بیان جاریست در هر ذره از ذرات عالم  
 ذرات آفتاب ماه و شب و روز بعنوان مثال برای مثال ظهور و زوال و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر  
 کل شیئی که شایسته تدبیر علی الله واحد الایمان برادر و چون کسی که از شهری بآمد دکار اهل آن  
 میباشد مانند برادر و برادر اهل آن شهر میتواند گفت التفهم خوب یاد گرفتن چیزها  
 مرتبه وار و در التلک معنی مع است و در باقی برای عطفت ایچان یکم بصیغه ثلثیه معنی  
 غائب معلوم محفل العا و اوای باب ضرب است و ضمیر راجع شمس قمر است و این جمله  
 بیانی است الیولوج دخول است و از آن ما خود است و لکن بفتح و او و قوام معنی  
 غاری که راه روان داخل آن شوند برای استتار از باران و مانند آن و مراد این  
 دخول در تحت الارض است فادخل برای تحقیق است شتبه با شمس با لفظ و بار یک نقطه  
 مضارع معلوم باب فقل است الاستتباء اشکال مراد اینست که بعد از دخول قمر  
 و ماه در تحت الارض حادث نمیشود در آنها اشکال نزد اهل صد و حجاب زیرا که چنانچه  
 آنها و مدت در یک آنها فوق الارض معلوم است در تحت الارض نیز معلوم است  
 است در هر وقت که خواهند رجوعان بصیغه ثلثیه مضارع غائب معلوم باب ضرب است

اجزای

و مراد اینست که هر کدام آنها بر میگرد سوی فوق الارض قد اضطرار بضم طاء و تشدید  
 بصیغه ماضی مجهول ثنیه باب فقل است و ضمیر راجع شمس قمر است و جمله استثنای  
 سابق است الا اضطرار بچاره کردن و مراد اینجاست که از اضطرار چیزی برای نفع دیگر است  
 جمله لیس لها الامکانها بیان قد اضطرار است و مراد بیکانها مکان نیست که معلوم است  
 و حساب است در هر وقت که خواهند مقصود اینست که از آن مکان پیش نمی افتند و پس  
 و تیا من و تیار و ارتفاع و اخطا ط میکنند اصل هر چه وقت یا مراد بیکانها مکان و  
 است برای هر کدام با براسی که اینک در کل واحد از آنکه باشد چنانچه مذکور شد  
 مقدمه سیوم و باین قدر تمام میشود بر بیان پس ضم بانی برای استتفاء و زیاده  
 است بقرینه مسأله و قسم زیرا که آن پیش از تمام بر بیان ناخوش است پس فادخل  
 کانا برای بیان و توضیح است القدره توانایی و مراد اینجاست در تحت تصرف قادی نبود  
 مراد باین لوج است که مذکور شد استخفاف در فم رجوعان انکار است و مراد اینست  
 که معلوم است اینکه رجوع آنها سوی فوق الارض برای انقض خودشان نیست بلکه برای  
 نفع اهل زمین است چنانچه معلوم است اینکه جریان نهرها و وزیدن بادها برای نفع است  
 باد نیست و امثال اینها معلوم است برای هر که فکر کند در حال مثال آفتاب و ماه و در  
 اهل زمین لم لا یصور التلک نهاده و التلک بمعنی لم لا یفهمان است بنا بر اینکه اگر آفتاب  
 و قمر در نصف النهار مکه مثلاً پس شب مکه روز خواهد بود همیشه و روز موضوعی که مقابل  
 مکه است شب خواهد بود همیشه و میتوان بود که و النهار لیلایا بتدبیر و لا النهار لیلایا باشد  
 و مراد اینست که اگر قمر در تحت الارض مکه است شب مکه در مکه روز میشود  
 همیشه و اگر در تحت الارض مکه است روز شب میشود در مکه همیشه الا حکم حکمته و حکمته و در  
 اینجاست من است و اثبات اصل حکمت یا اصل حکم برای آنها نوعی از اجزای است نظیر  
 اثبات طوع برای سما و الارض در آیت سوره حم سجده قال انک انک انک انک انک عظیمه  
 و مراد اینجاست که فعل او بخص فکل کس پس بری از هر نقصه و واجب الزات و رب  
 العالمین و مکه مکان و مانند آنها خواهد بود یعنی ای برادر من یا خوب یا دیگر مرتبه  
 از من تفصیل بعضی لیلیای هستی کردگار بتدبیر جهان ترا چه بدستی که مانی یقین نمیشوم  
 در هستی احدی که هرگز کایا نمی بینی آفتاب و ماه را یا شب و روز داخل تحت الارض

یعنی

بگوید

آفتاب



میشوند پس به اشتباه میشوند بر میگردند و فوق الارض تحقیق آن آفتاب و ما  
 پیاره کرده شده اند بمیدانی نیست آنها را جانی مگر جای آنها توضیح آن اینکه اگر  
 توانایی دارند بر اینکه روند از روی زمین سوی پایین زمین پس چرا بر میگردند  
 روی زمین و اگر بجایه مدبری نیستند پس چرا نمیکردند شب روز و روز شب  
 کرده شده اند آفتاب به ماه بخدا قسم ای برادر مصر باین سوی مانند بر این حالت  
 که دارند و آنست که آنها را پیاره کرده حکمت از آنها است و بزرگ است پس  
 زید بن کثرت گفت **مسئله** قال ابو عبد الله عليه السلام لا آخا اهل مصر  
 ان الله الذي يبدى هبوت النبه ويظنون انه الله هوان كان الله هزئ هب  
 بهم لولا يردهم وان كان يردهم لولا يذب بهم القوم مضطرون  
**شرح** این بیان دلیل دوم است بر مستی کرد کار بند پر و است راست بقول  
 احد ائمه علی در سوره بوش و من يذبحكم لمر و ما هر ساختن این دلیل محتاج است  
 به بیان سه مقدمه **اول** اول آنکه محال است که حدوث چیزی با اعتبار کون فی  
 نفس در خارج یا در ذهن بی تکوین یا علل آن جز از شود بخلاف کون بغير حدوث  
 تکوین و مانند آن احتیاج بتکوین و دیگر ندارد **دوم** آنکه در واقع حادث و  
 احتمال است یکی آنکه مدبر باشد و دیگری آنکه مدبر نباشد و مطلوب از  
 این دلیل ابطال احتمال دوم است **سوم** آنکه چون زمانه چون تکلف محلو  
 از علت تا به را متعین میشوند چاره ندارند غیر اینکه برای اختصاص هر حادثی بوقت  
 خود جزو اخیر علت تا به قرار دهند که پیشتر نبوده باشد پس میگویند که آن جزو اخیر  
 مقدار معین حرکت جسم است که آن دهر است بمعنی زمانه و جزو اخیر علت تا به  
 آن مقدار معین دیگر حرکتی دیگر است الی غیره البته چنانچه احدی حکایت کرد  
 در سوره جاشده و قالوا ما هی الا جیوتنا الذین نموت و نحی و ما یهلک الا الوباء  
 و قتلنا و قد که نیست زندگی مگر نزدیکی دنیا یا میمیریم و در نده می شویم و نمیریم  
 ما را مگر زمانه و دهریه قافل میکنند از آنچه معلوم همه کس است که حوادث عالم  
 مثل باریدن باران و وزیدن باد با و مانند آنها بتدبیر است و از زمانه نیست  
 تفصیل این است که اجسام متغیر میشوند در صفات خارجی و تغیر و قسم است

بی

یکی دفعی مثل شکر سفید سیاه شود و دیگری تدریجی و از حرکت میماند و راه از مسافت میماند  
 و صفت خارجی نیز دو قسم است قسم اول آنکه کون در خارج دارد و حدوث خود آن کون  
 کون فی نفس خارجی میماند مثل اینکه حرارت قسم دوم آنکه کون فی نفس آن شخص در کون و نفسی  
 است مثل ذوبیت و انقیاض را امر اعتباری میماند و مستحکم خصوصیتی را که با اعتبار کون فی  
 نفس و چیزی باشد که آن جزو کیفیت نیز میماند و فلاسفه دهریه که فایده با شمع خلقت محلو  
 از علت تا به و باقی آن جزو لا تجزئ قسم اول را بر نه قسم قرار داده اند و هر یکی را مقوله میمانند  
**اول** که و آن مقدار است و عدد **دوم** کیفیت و آن حرارت و مانند آنست **سوم** اصافه و آن  
 پدیری و پدیری و مانند آنهاست **چهارم** این بفتح و صکون یا در نقطه و پایین و آن به صطلحه  
 فلاسفه حصول در مکانست **پنجم** متی بفتح میم و تخفیف تا در نقطه بالا و الوت و آن حصول در  
 زمانست **ششم** وضع و آن نسبت اجزای جسم است با هم **هفتم** ملک بفتح و کسر و هم میم و کسر  
 لام و آن پوشیدن جامه و مانند آنست **هشتم** ان بفتح و آن تا بر در غریب **نهم** ان بفتح و آن  
 تا بر از غیرت و حرکت در چهار مقوله را بجز کرده اند و آنها این دو وضع و کیفیت و کم است و باین  
 سبب مکار را کرده اند چون دانسته اند که آنخصا غیر متناهی از افراد صفتی که از قسم اول  
 باشد بین الحاصرین خلاف بدیهه است پس در گزرا از این میگویند که متحرک در مقوله این  
 در انشای حرکت مکان ندارد اصلا بلکه مکان آن بالقوه قریب بفعل است و متحرک در حرارت  
 مثلاً در انشای حرکت حرارت ندارد اصلا پس میگویند که در صورت حرکت تغیر واقعست بی  
 زوال صفتی و حدوث صفتی دیگر و آنها مکار است و ما با شارت باب مدینه العلم امام جعفر  
 صادق علیه السلام که می آید در حدیث پنجم باب شانزدهم فارغیم از مکار یا بر تقدیر نفی جزو اخیر  
 نیز میگویم که حرکت در قسم اول صفت مثل حرارت میماند و هب فلاسفه که امتناع جزو لا تجزئ  
 و امتناع تنالی امانت است ممکن نیست و لغزات در آنها دفعی است و در بعضی صورتهای آن  
 از بسکه فایده اندک تشبیه حرکت شده و حرکت در این دو وضع واقعست چه طوره و کجاست  
 اما آنها از قسم دوم صفت است نه اول اگر چه حرکت در آنها از قسم اولست چنانچه می آید  
 در حدیث اول باب دوازدهم در شرح این الحکه صفة محدثه بالفعل و آنخصا غیر متناهی العبد  
 از افراد صفتی که از قسم دوم باشد بین الحاصرین جایزست و نظیر این است که آنخصا  
 اجزای جسم متصل واحد که غیر متناهی العبد است در میان دو سطح آن واقعست بنا بر



ابطال جزا بخیر چه اگر نسبت آن انرا بکل اجزای محض باشد نسبت وضع بحکم نامعقول  
 بود و نسبت حرکت وضعی بحکم نامعقول نخواهد بود و این منقذات ندارد با هم بودن برای  
 ابطال تسلسل چشمت و تعدد و تمایز صفتی که از قسم دوم باشد بعد از تصور ماست و  
 چون کمون از قسم دوم صفت است بی کمونی دیگر الی غیر اینها نخواهد بود و تصور ما غیر حق  
 العدد لا یقتضی است بل صفتی است که بحدی قرار میگیرد و نه غیر حق الی العدد با فعل و ظاهر میشود از این  
 گفتگو با که تقریر دلیل بر اینکه مقدار حرکت جزا غیر علت تامه حادث نمیشود و بدور و شش  
 است **اول** آنکه اگر می باشد بر زمانه چون این مکابره میکنند در آنکه در بر احتیاج بر  
 نداریم و گفتا بخیری که نظیر تنبیه بر بدیهیات باشد میتوانیم کرد و بنا بر این تقریر میگویم اگر در  
 زوال صفتی و حدوث صفتی دیگر نباشد هر چه در آخر حرکت است همانست که در اول و میماند  
 بود پس جزا غیر علت تامه پیشتر محقق بوده بی معلول **دوم** آنکه برانی باشد و بنا بر این تقریر  
 میگویم که فاعل غیر مدبر حق است که نمیند و بدو قتی را از وقتی برای حادث محض امور اعتبار  
 الایضا بدیهه عقل بخور کند که مقتضای طبع خود آهنی را کشد و آهنی دیگر را نکشد با وجود  
 آن دو آهین در جمیع صفات سوای اینکه یکی ملک زید است و دیگری ملک عمرو است با طبع  
 بطبع خود آهین را کشد و گاه را با طبع خود گاه را کشد بخمس همین که آهین ملک زید است و گاه  
 ملک عمرو است بی آنکه آهین و گاه اختلاف با هم در حقیقت یا در قسم اول صفت داشته باشند  
 و این محال است **یعنی** بعد از آن امام جعفر صادق علیه السلام گفت که ای برادر من این بدیهی  
 که آنچه ذهن زمانه در آن رفته که جزا غیر علت تامه حوادث است و گمان میرسد که آن زمانه  
 غلط است چه اگر مثلاً زمانه سبب مردن و برکتش بدین باشد چنانچه زمانه میگوید پس چرا  
 در وقت میراندن بر کرد اندین بدینا عرض آن نمیشود و چرا در وقت بر کرد اندین بدینا  
 مردن نمیشود با وجود آنکه وقتها و افراد آنچه حرکت در آن میشود با هم اختلاف در حقیقت یا  
 در قسم اول صفت ندارند این جماعت زمانه در مردن و در زنده شدن معلومند بسیار  
 قدرت و تدبیر زمانه **اما** آنکه این محسوس معرکه اراد است و از ارتباط حادث بقدمین من منقول  
 نزاع اهل اسلام و فلاسفه اینجی مثل نزاع شهری و روستایی است و مجلسی فاضلی که در وج  
 اتوار میکنند و نندارند که نگردد چه فلاسفه این دلیل اهل اسلام را اشکال میپارند و انتظار  
 میکشند و رئیس روستائیان که در مشکلات از شهرانان مدینه العلم و علی الباب خبر میگیرند

کتاب

کتاب شفا گفته در اول مقاله نیم آیهات که اگر حرکتی غیر حق الی که پیش از حرکت از آنها  
 دیگر باشد در بدنی آن الی غیر اینها به تنبیه هر آینه قوی میشود این اشکال بر ما از تقریری که  
 کردیم ظاهر شد که حرکت بغیر از این نیست **اول** یا آنکه اهل اضطرار السماء من فوقه  
 فی الارض من تحتها **شرح** این بیان دلیل سیوم است بر وجود کار بند بر و اثبات  
 احدی در سورة الرعد و نیشی السحاب الثقال مراد لیسما از رخت و او حال است و چنانچه ممکن  
 است **یعنی** ای برادر من بر این جزا بر این آن سنگینی بالا برده شده بر جالی که زمین زراعت و قنبر  
 آن بر بار بگذر است شده مراد است که معلومست که بتدبیر کار زراعت نه بمقتضای طبع  
 و آن زمین و مانند آنها نمی تواند که ممکن است شرح این بروشی دیگر و ظاهر هر صفت آن محسوس  
 بیان چهار مقدمه **اول** آنکه آدمی و مانند آنرا شش جانبی است بالا و پایین پیش و پس  
 راست و چپ و امتیاز بالا و پایین از هم باعتبار سنگینی آدمی و مانند آنست پس لطفی که  
 اگر باقی نباشد با لطف میرود پایین است و معالای بالا **دوم** آنکه نسبت بماء ابرو مانند  
 آن بالاست و زمین پایین است **سیوم** آنکه در اختصاص هر جسمی بمکانی بی نصیحت  
 کسی همین بس نسبت که آن اجسام با هم مختلف باشند در حقیقت و ذات بلکه میاید که  
 دو جانب نیز با هم مختلف باشند در حقیقت و ذات **چهارم** آنکه جانب بالا و جانب پایین  
 هم مختلف نیستند در حقیقت و ذات بلکه متحد در ذات متغایر در اعتبارند اگر سنگینی در جانب  
 باشد و آنرا بالا برند بقدر پنج ذرع همین پنج ذرع نسبت بان سنگین بالا بود بعد از آن پایین  
 شد و بعد از تمیز مقدمات میگویم که چرا ابرو و مانند آن نسبت بماء بالاست و زمین و مانند  
 آن پایین است با وجود آنکه حقیقت بالا و پایین ملکیت پس این تفاوت الیه بمصلحت منی کرد  
 بتدبیر است و میتواند بود که مراد لیسما آسمان باشد و حاصل دلیل این باشد که هر که فکر کند  
 آسمان زمین میداند که جهان خانه الیست که نبوده و دانی حکمی آنرا بنا کرده برای کسی و غیر  
 او داده و مهیا کرده در آن هر چه بان احتیاج است پس آسمان مانند سقف است و زمین  
 فرش است و آفتاب ماه و ستارها مانند چراغها است و مهندنها مانند ذخیره است و آدمی  
 مانند گیاهی است که خانه برای او بنا شده باشد و بتصرف او باشد و اقسام حیوانات و نباتات  
 و مانند آنها برای نفع اوست هر که آدمی خود و آن فکر کننده میداند که خالق جهان یکا است  
 و برای مصلحتی بزرگ آنرا خلق کرده پس آن مصلحت همین زادن و زیستن و مردن نخواهد بود

عاطفه

مانند











در آسمان مستحق پرستش هست یا یعنی که آسمان آباد است بملائکه که پرستش میکنند مستحق  
برکوع و سجود و قیام و شهادت دعوی میکنند که آسمان خراب است یا یعنی که در این کسی از ملائکه  
نیست که پرستش کند و بالا رود و پایین آید این اشارت بقول زنا و قد است که میگویند  
ایجاد عالم برای تکلیف پرستش و خرابی عمل نیست بلکه لازم ذات ای دکنده است  
که ایجاد دکنده بنا بر اینکه تخلف محلول از عده تا در احوال بیشتر نیست پس با عمل نزد ایشان  
مستحق حمد نیست چه جای پرستش و خراج بقول ایشان که میگویند در آسمان سکون و  
مستقیم میباشد پس آسمان ممکن ملائکه که پرستش کند و بالا رود و برزاند نیست و با  
سبب است که قائلند ملائکه آسمان قابل شکافتن شدن و بهم آمدن نیست **مسئله** قال  
عَتَمْتُمْهَا مِنْهُ فَقُلْتُ لَهُ مَا مَنَعَهُ أَنْ يَكُونَ كَمَا يَقُولُونَ أَنْ يَطْفُرَ تَحْتَهُ وَ  
يَذْغُوهُمْ إِلَى عِبَادَتِهِ حَتَّى لَا يَخْتَلِفَ مِنْهُمْ أَثْنَانِ وَلَمْ يَخْتَفِ عَنْهُمْ وَأَرْسَلَ إِلَيْهِمُ  
الرُّسُلَ وَلَوَّى أَسْرَهُمْ بِنَفْسِهِ كَأَن أَقْرَبَ إِلَى الْإِيمَانِ بِهِ **شرح** این ابی العوجا گفت  
که پس غیبت شود این ملائکه را از آوازه گفتا بگویند که کار بند پرستش بلکه دعوی تکلیف با  
کشت و ثواب و عقاب نیز کرد پس گفتند آوازه چنان سر کرده آن مستحق عبادت را اگر کار  
چنانست که اهل طواف میکنند که تکلیف و بازگشت و ثواب و عقاب هست از آنکه ملائکه  
او برای مخلوقین خود و خود اندایش تراستوی پرستش خود تا اختلاف نکنند از آن مخلوقین  
مکلف با هم و همه قائل شوند که تکلیف و بازگشت و ثواب و عقاب از جانب کردگار متبر  
هست و چرا در پرده شده از ایشان و فرستاده سوی ایشان رسولان را و اگر ملائکه  
بخودی خود میبودند و بیکدیگر دیدن مردمان با و مخفی نماند که محالان این سخن را از زناد  
یا دکرفته اند و میگویند اگر علی علیه السلام امام بی واسطه میبود از جانب خدا و رسول چرا در  
محکات قرآن صریح نشده امامت او و عاقل شده اند از انهمه محکات که در آنها تصریح  
نبی را خلافا از روی ظن هست **مسئله** فقال لِي وَلِيْلَكَ وَكَيْفَ اخْتَصَرْتَ عَنْكَ مِنْ  
أَرْكَانِ قُدْرَتِهِ فِي تَقْصِيكِ كُشُوعَكَ وَلَمْ تَكُنْ وَكَبَرَكَ بَعْدَ صَغُرِكَ وَقُوَّتَكَ بَعْدَ  
وَضَعْفِكَ بَعْدَ قُوَّتِكَ **شرح** حاصل جواب اینست که اگر ملائکه بظا هر شدن دیده شدست بجا  
است که خالق اجسام جسم نیست تا دیده شود و اگر ملائکه نصب لیل است بر وجود خود بجا  
است که نصب اند بسیار شده بجهتی که اختلافی که مکلفان میکنند از روی مبارک است

ام گفت بد و  
و از قیام گفت بد و بگویم

و زیاده از این لازم نیست پس نمیتوان گفت که چرا با هر مکلف چنان نمیکند که با موسی کرد  
وقت ندای انبی انا الله از جانب درخت و آتش و مثل این میگویم در باب رسال  
بمخبرات و تعیین ائم بجمکات القدره توانایی بر فعل ترک و این وقتی میباشد که جمیع  
اسباب فعل جمیع اسباب ترک جمیع باشد حقیقه یا حکما و بجمکام از فعل ترک لازم  
ذات قادر نباشد نه بی واسطه و نه بواسطه الشیء و ضم نون و ضم شین با نقطه و سکون و  
و همزه بهم رسیدن خبری یعنی پس گفت مرا که ای مرک ملائکه تان تو چگونه در پرده شده باشد  
از تو کسی که نموده بتوا فعال از روی توانایی خود را در ذات تو تفصیل این است که نموده بتو  
بهم رسیدن تو در شکم ما در ریه حاکمی که پیشتر نبود و ترک شدن تو در شکم ما در ریه  
از آن را بعد از تو که تو قوت ترا در جوانی بعد از بی قوتی تو در طفولیت و بی قوتی ترا در سرب  
بعد از قوت تو در جوانی توضیح این دلیلها بیان سه مقدمه است **اول** آنکه خبری که نموده  
باشد و بهم رسد با اعتبار وجود فی نفسه خواه در خارج و خواه در ذهن محالست که فاعل آن  
باشد و خود بخود بهم رسد **دوم** آنکه خبری که بهم رسد با اعتبار حال است که لازم ذات فاعلش  
باشد خواه بی واسطه و خواه بواسطه حرکت چه بجمک لازم موجود ما نموده حاصل نموده  
بجمک واجب الوجود با ذات است در محال بودن پس بهم رسیدن هر حادثی از روی توانایی  
فاعلش خواهد بود **سیم** آنکه این احوال که بر سر آدمی می آید با اختیار کسی که صاحب است  
باشد نیست پس با اختیار صاحب ملکوت و نفوذ اراده خواهد بود و باطل میشود با این مد  
زنا و **مسئله** وَتَقُولُ بَعْدَ حُجَّتِكَ وَحُجَّتُكَ بَعْدَ سُقُوتِكَ وَرِضَاكَ بَعْدَ غَضَبِكَ وَغَضَبُكَ  
بَعْدَ رِضَاكَ وَخَيْرُكَ بَعْدَ قَرَحِكَ وَقَرَحُكَ بَعْدَ خَيْرِكَ وَحُجَّتُكَ بَعْدَ لُغْضِكَ وَلُغْضُكَ  
بَعْدَ حُجَّتِكَ وَغُزْمُكَ بَعْدَ أُنَاتِكَ وَأُنَاتُكَ بَعْدَ غُزْمِكَ وَشَهْوَتُكَ بَعْدَ كَرَاهَتِكَ وَكَرَاهَتُكَ  
بَعْدَ شَهْوَتِكَ وَوَعْدُكَ بَعْدَ وَهْبِكَ وَوَهْبُكَ بَعْدَ وَغْبَتِكَ وَرَجَاءُكَ بَعْدَ تَأْسِرِكَ  
وَتَأْسِرُكَ بَعْدَ رَجَائِكَ وَخَاطِرُكَ بَعْدَ تَكَلُّفِكَ وَتَكَلُّفُكَ بَعْدَ خَيْرِيَّتِكَ وَخَيْرِيَّتُكَ بَعْدَ  
وَهْنِكَ وَمَا أَتَى عَلَى قُدْرَتِهِ فِي تَقْصِيكِ حَتَّى لَا أَذْهَبَهَا حَتَّى تَطْنَنَ أَنْتَ  
سَيَطْفُرَ فَيَا بَنِي وَبَلَّتْهُ **شرح** چون فارغ شد از بیان احوالی که بحسب عادت استقام داد  
در آدمی شروع کرد در احوالی که بحسب عادت استقام ندارد و اختیار آدمی نیست استقام  
سین و سکون قاف چهارمی الصفة بکرمه است از صاحب بکرمه را و صفا با نقطه و الف و کسره



از کسی و آن ضد غضب است الحزن یعنی جا بنقطه و سکون زاری با نقطه اندوه و آن ضد فرح است  
 الحی یعنی جا دوست داشتن کسی را و آن ضد بغض است الغم یعنی غم بنقطه و سکون را  
 با نقطه بید کردن در کاری یا در تصدیق کردن چیزی بعد از این و مراد اینجا مرتبه است از استقامت  
 یعنی وسعت در قدرت که آن مرتبه بنیاد باشد مگر با فعل و آن اختیاری آدمی نیست چنانچه  
 می آید در حدیث سیوم باب سی و یک که باب الاستقامه است الایمانه یعنی بهره و نون  
 والفت و ما تانیث ضد غم الشهوه خواهش خوردن و مانند آن لکن است یعنی کاف لغز از  
 خوردن و مانند آن الرغبه یعنی رغبت و سکون غم شوق واقع شدن چیزی الرغبه شوق  
 چیزی که مبادا واقع شود الرجا یعنی رجاء بنقطه و جمیع والفت ممدوده امیدواری الرغبه  
 امیدوی الحاطه آنچه در ذهن در آید از تصورات و آن گاهی بسبب چیزی میباشد که در ذهن  
 در آمده مثل تصور زوجیت بسبب تصور رابعه و گاهی بسببی میباشد که در ذهن در نیامده  
 و ناگهانت و مقصود در این استعمال قسم دوم است پس باید بداند که مکن برای سببیت  
 الوهم یعنی و او و سکون تا از این المثلان الغروب یعنی غم بنقطه و ضم زاری با نقطه مصد  
 باب نصر و ضرب غائب شدن الاعتقاد و بستن چیزی ردی یا فراموش نشود یعنی و نمودن  
 تر ابعدا از ترستی تو و ترستی تر ابعدا از بهاری تو و خوشنودی تر ابعدا از ناخشنودی  
 و ناخشنودی تر ابعدا از خوشنودی تو و ناخشنودی تر ابعدا از خوشنودی تو و خوشنودی تر  
 و دوستی تر ابعدا از دشمنی تو و دشمنی تر ابعدا از دوستی تو و نشط تر ابعدا از سستی تو و سستی  
 بعد از نشط تو و استهتای تر ابعدا از بی استهتای تو و بی استهتای تر ابعدا از استهتای  
 و شوق تر ابعدا از ترسیدن تو و ترسیدن تر ابعدا از شوق تو و امید تر ابعدا از ناامیدی تو و نا  
 امید تر ابعدا از امید تو و خطور حاطر تر ابعدا از تو بسببی که نبود در ذهن تو و غائب شدن چیزی  
 که تو آنرا بر دل بستنی از دل تو و پیوسته میسر در بر من اما قدرت کردگار بنده را که آنها در  
 منت چیزی چندست که نمیدانم که دفع کنم آنها را یا آنکه کان کردم که ظاهر خواهد شد کردگار و توبه  
 در میان من و میان او **سیرم** **هل** دخل یحل من الزمان و فقه علی ای الحسین علیه السلام  
 و عنده جماعة فقال أبو الحسن علیه السلام أيا الرجل أيا ليت أن كان القول قولكم و  
 لئن هو قولكم لئن أنشأنا و أياكم شرها لا یضربنا ما صلبنا و ضمتنا و زکنا و أقرنا  
 فمکن الرجل ثم قال أبو الحسن علیه السلام وإن كان القول قولنا و هو قولنا لئن

عن محمد بن عبد الله بن الحسن بن أحمد  
 الرضا عليه السلام  
 سؤاء

مفهوم

قد هلككم و نحو ذلك **شرح** الشرع یعنی تشرین با نقطه و سکون و فتح را بنقطه و عین بنقطه برابر  
 یعنی داخل شد مردی از زنا قدر امام رضا علیه السلام و زنا امام جماعتی بودند پس گفت  
 امام علیه السلام ای مرد خجسته مرا که اگر سخن سخن شما باشد و در واقع نیست سخن چنانچه شما  
 میگویند ای ستم ما یا شما برابر که خبر نزنند ما را من ز کردن ما و زوره داشتن ما و زکوه داد  
 ما و اقرار کردن ما بجهت کردگار بنده پس بگفت شد آن مرد بعد از آن گفت امام علیه السلام  
 و اگر بخواهد باشد سخن سخن ما و در واقع سخن سخن ما است ای ستم که تحقیق چنین شدیدی  
 ما نجات فیم **مس** فقال رحمة الله اوجد في كيف هو و أين هو قال هو قال و تلك أنت الذي  
 ذهبت إليه غلط هو أين الكيف بالكيف فلا تعرف بالكيف فبته و  
 لا يأنس نيت ولا يأنس نية ولا يأنس نية **شرح** الایجاب کسی را در پانزده چیزی  
 کردن و مراد اینجا تعلیم است **بنا** استعمال ایجاب در مکنون و وجود کردن و موجود کردن  
 از تصرف مترجمان کتب فلا سغه یا بعض مکملین است و چون بسیار مشهور شده و بکار آن  
 و مماثلة میکنند ببارعته در ظهور مراد و باکی نیست و بر این قیاس است استعمال عدم  
 فی واحد و در فانی و اعدام در فانی کیف یعنی کاف و سکون یا و فتح یا برای سوال چگونه  
 چیست این نقطه بهره و سکون یا و فتح نون برای سوال کجای چیست یعنی حالتی که خبر را بگوید  
 با اعتبار نسبت آنچه خبر بگوید در مکان مثل این انت من زید کجای تو نسبت زید یا زو کجای تو  
 یا دور و در بین را و بی یا دریا و مانند اینها الی این خبر را صاحب کجای کردن الی این یعنی خبر  
 و نشد یا یا مکرر صاحب کجای الی تکلیف خبر را صاحب چگونه کردن خواه یا چگونه چگونه در آن  
 خبر باشد خواه بگویند آن خبر باشد که آخر صاحب چگونه میشود بفعل خود یا بفعل دیگری پس  
 از این لازم می آید که بندگان فاعل حرکات خود باشند الکیف یعنی کاف و نشد یا یا مکرر  
 صاحب چگونه الکیف یعنی کاف و سکون یا و الکیف چگونه خبری یعنی خصوصیتی که مخصوص  
 نفس باشد در خبری خواه آن وجودی نفس خارجی باشد مثل وجود بسیار بی در فعل و خواه  
 ذهنی باشد مثل وجود صور علم در ذهن ما و خواه آن خصوصیت عارض آن خبر باشد مثل  
 دو مثال خواه ذاتی مثل حقیقت انسان در زید و مراد اینجا شوق عارض است و شوق ذاتی  
 مراد را آنچه می آید در حدیث ششم باب آمده در لکن لا بد من اثبات ان له کما گفته است  
 پس علم و قدرت و حکم و ایجاد عالم و مانند آنها چگونه نیست چه بگوید که علم و قدرت و

بنا بنقطه  
 الکیف بن

روایت از محمد بن عبد الله بن الحسن بن أحمد  
 الرضا عليه السلام

این خبر را بی این دو نقطه بن بست است  
 و تفسیر می کردی آید شرح حدیث او را  
 ششم بن بست سوال در آن



فیه ابطال تجویز کتب  
و نسخ

در او نیست و کون جود فی نفس آنها منحصرست در کون جود در اذهان ما الکلیف فیه یفصح کاف و سکون با  
دو نقطه در پائین و ضم فای و سکون و او و کسرها و تشدید یا و دو نقطه در پائین و تا و تائیت بیان  
چگونگی چیزی الایضونیه یفصح همزه و سکون یا و دو نقطه در پائین و ضم نون و سکون و او و کسرها  
و تشدید یا و دو نقطه در پائین و تا و تائیت بیان کبی کی چیزی الادرک در یا فتن لایدرک کسری  
مضارع مجرست و ممکن است که معلوم باشد الی تشدید یسین قوی که بان می بیند یا  
می شنود یا می بویند یا می چشند یا می یا بند در شتی و نرمی و گرمی و سردی و مانند آنها را که  
مانند شمع در چیزی می چرخد دیگر **یعنی** پس آن مرد گفت مبار عادت رحمت که در آنده نگاه دار  
مرا که چگونه است کرد کار بند و کی است اولام رضا علیه السلام گفت که ای مرگ تا کجا می نوی  
درستی که آنچه تو بان راه رفتی که اگر کرد کار بند باشد چگونه می گوی خواهد داشت غلط است  
او کی بی داده هر صاحب کبی ایراد چگونه کرده هر صاحب چگونه بگویی آنکه دوش چگونه داشته  
باشد یعنی می اند که ذکر بلا این در اینجا بگوید برای اشارت باینکه این کیف را لازم دارد پس  
کیف مستلزم نفی این است یا باینکه نفی این را شکلی ندارد پس شانه نمیشود بیان چگونه  
و در بیان کبی و الا و نه فحقوق خواهد بود چه صاحب چگونه عاخر و محتاج در کمال خود بعد از این  
است و ناقص جالت عالم بحض نفوذ اراده می تواند بود چنانچه مقصدا بیان میشود در حدیث  
باب چهاردهم و توضیح آن مشتمل میشود در حدیث ششم باب بیست و سیوم که باب النوا  
است در شرح و لو کان یصل الی الله الا تع و الضحی و آخره مخوفیت صاحب کبی می طاعت  
و در یافتن نمیشود چشم و مانند آن تا دغدغه کیف یا این شود و قیاس کرده نمیشود چیزی  
مثل علمی دیگر تا دغدغه کیف شود بحال و جوابات زمان معلومات بصورت نمیشود  
در او **هل** فقال الرجل فاذ الله لا شیء اذالم یذكرک عن غاشیه من الخواص فقال  
ابو الحسن علیه السلام و تلك لما تجزیت حواشک عن اذاکه انکرک و یوینک و تخن  
اذا تجزیت حواشاهن اذاکه انقضا انک وینا بخلاف شیء من الاشیاء **شرح** اذابا  
تنوین طرف زمانست و بالالف لی تنوین بمضی نگاه است و هر دو اینجا من سبالت انه بکسر  
همزه و تشدید نون است و ضمیر راجع بکردار بتدبیرست لاشی برفع و تنوین است و مراد است  
که فانی است و این معنی بر افعال و فلا سفند زنا و قد است که فاعل کیف و این برای اجسام عالم  
مثل آسمان و زمین طبعات اجسامست و ان صاحب کیف و این است و محسوس است پس

فانی

فاعل کیف و این که محسوس نباشد لاشی و غیر کائنات است الی یوینیه بضم را و بیفقط و ضم با و  
و سکون و او و کسرها و تشدید یا و دو نقطه در پائین و تا و تائیت صاحب کل اختیار  
هر کس هر خبر بودن و سخن اذ اجزت حواستنا منی را نیست که فاعل یعنی ان کن و نفوذ را  
بر می می باشد از هر نفس پس عالم بکل شی و فاعل بکل شی است و شریک ندارد در ربوبیت  
خلاف بکسر فاعل مصدر باب معطوفه شتم بر معنی نفی است پس شی نکره در سیاق نفی است  
عموم دارد الف لام الاشیاء برای استغراق است و مراد جمیع اشیا غیر او است **بدانکه**  
این کلام هر حکمت در آنکه فاعلی که مجرب باشد غیر احد است نیست **یعنی** پس گفت آن مرد که  
پس فانی که چنین باشد بدستی که او تا بودست چون در یافتن نمیشود بجا سه از حواشیا  
پس گفت اما م رضا علیه السلام که ای مرگ تا کجا می نوی که عاخر شد حواس تو از در بیان  
او انکار کردی صاحب کل اختیار هر کس هر خبر بودن او را و ما چون عاخر شد حواس او  
در یافتن او یقین کردیم که او صاحب کل اختیار راست بی شرکت چیزی از خبرهای دیگر **هل**  
قال الرجل فاذ الله لا شیء اذالم یذكرک عن غاشیه من الخواص فقال  
ابو الحسن علیه السلام و تلك لما تجزیت حواشک عن اذاکه انکرک و یوینک و تخن  
اذا تجزیت حواشاهن اذاکه انقضا انک وینا بخلاف شیء من الاشیاء **شرح** اذابا  
تنوین طرف زمانست و بالالف لی تنوین بمضی نگاه است و هر دو اینجا من سبالت انه بکسر  
همزه و تشدید نون است و ضمیر راجع بکردار بتدبیرست لاشی برفع و تنوین است و مراد است  
که فانی است و این معنی بر افعال و فلا سفند زنا و قد است که فاعل کیف و این برای اجسام عالم  
مثل آسمان و زمین طبعات اجسامست و ان صاحب کیف و این است و محسوس است پس

در معنی خبر است



سکون لام باشد بمعنی خبریانی که شکل آنها مستدیرست مثل آفتاب ماه و سایر نجوم پس حال  
دو کلیت و بر هر تقدیر در فقه مع ماری تا آخر است بدو استدلال است اول است  
باصول حرکت دوریه که متعین طبع جسمان مانند آن نمیشود و چون خطا هرست از مقدار  
که مذکور شد در شرح حدیث اول این باب در شرح اما تری الشمس و القمر تا آخر دوم استدلال  
بخصوصیت جری و مدار هر کدام آنها و این نیز خطا هرست از مقدمات مذکوره **بنا** که اگر  
بفکرت اینجا آسمان باشد چنانچه موافق اصطلاح فلاسفه است لازم می آید که حرکت آنها  
مرئی مردمان باشد و اعداء علم جری یعنی جسم و سکون جسم و در این معنی و الف منقول است  
مصدر جسمی است بمعنی روشن یا اسم مکان است بمعنی راه الکبیر بصیغه اسم فاعل یا باری  
یا باب تفعیل ظاهر بصیغه اسم مفعول باب تفعیل ظاهر هر کرده شده و هم اینجا مناسب است  
**یعنی** گفت آن مرد که کی شد آن کرد کار بتدبیر گفت امام رضا علیه السلام که خبرده مرا که کی بود  
تا من خبر دهم را که کی شد گفت آنکه که پس چیست دلیل بر وجوب او گفت امام رضا علیه السلام  
که بدستی که من چنانچه نظر کردم سوی بدن خود و ممکن نبودم که در آن چیزی زیاد کنم و نه  
آنکه کم کنم و درازی و ممکن نبود که دفع کنم از بدن خود چیزی های مضر را و شکر چنانچه  
نافع را سوی آن بدن دانستم که آن بدن را این گنده بزرگی هست پس قرار کردم چنانچه  
نباکنده بسبب اینکه مذکور شد از احوال بدن نه آنچه می بینم از گردش کردن بتوانی آن  
بانی و بر این سخن ابرو تغییر باد با هر وقتی بجا نمی و حرکت یا راه حرکت آفتاب و ماه و سایر  
که هر کدام را می و روشنی در آن راه دارد با آنکه نسبت آنها بر و شبهای دیگر و راههای دیگر  
برابر است بیان این شد در شرح حدیث اول این باب و خواص مذکور شد از علامتهای خبری  
ظاهر مثل محدث و کوه دانستم که این عالم را گردانند بری بزرگ است **چهارم** **صل** **عنه**  
بن الخلق قال ان عبد الله الذي يصلي سأل هشام بن الحكم فقال له انك ريت فقال  
بلى قال اتادوهو قال نعم فادركا هرقا قال فقد رأت يدخل الدنيا كلها البيضة لا يكسر  
البيضة ولا يضر الدنيا قال هشام النظر فقال له قد انظرتك حولا ثم خرج عنه  
فركب هشام الى ابي عبد الله عليه السلام فاشاد عليه فاذن له فقال له يا ابن عبد  
الله صلى الله عليه وآله اتاني عبد الله الذي يصلي بمسئلة ليس المعول فيها الا على  
الله وعليك فقال له ابو عبد الله عليه السلام عتادا سالك فقال قال لي كيت وكيت **عنه**

الذي يصلي

الذي يصلي بفتح دال مبطنة وفتح تاء و دو نقطه در پایین و صاد مبطنة و الف نون کسی که از راه  
بید زنی باشد و در اینجا زنی نیست و او مذنب فلا سفه داشته که فایکند یا اینکه  
مجرد است و بعضی تدبیرات او در بدن خود است و بعضی نفوذ را داده است و الاست لازم می  
آید پس قول اهل اسلام در توحید صانع عالم که هر چه غیر خودی است برای نقص می باشد و نفس  
باطله چون جسم است تدبیر و تشیخ و تیرک خود است و آن اگر تدبیر بدن است که خود را  
باطل است دنیا مونس ادنی است و آن افضل التفضیل است بمعنی نزدیکتر و مراد سماء بر اهل  
است که مکان زحل و الخ فوق زحل است و چون فوق سائر سموات و سائر اجسام است نزدیکتر  
است از آنها نزد اعداء که فوق کل شیء است و این نوعی از جاز است زیرا که اعداء هم  
نیست و السماء از دنیا مذکور است در سوره صافات و حم سجده و ملک و حقیقت آن این میشود که  
الایمان و الکفر در حدیث هفتم باب اول **بنا** منشیای دنیا معلوم مردمان نشسته بغیر و  
اما بعد سطحی مستدیر که فوق جمیع الخ و حواس بعضی الخ است خواه و همی باشد و خواه حارجی  
از مرکز عالم بر قول اهل الفصد و حجاب بقدر سعی سه هزار هزار و پانصد و چهارم و هشت هزار  
سیصد و پنجاه و پنج فرسخ است چنانچه در این بیت است بعد فوق الخ از مرکز موش و کوه  
هر چه فرخند او در هشت جانها جایی **بنا** توشیح اینجا است که از هر یک از هشت کوه صد  
مخطوط میشود و اول آنها از احاد است دوم عشرت سیوم منات چهارم آحاد الوف و عشر  
الوف ششم منات الوف هفتم آحاد الوف الوف هشتم عشرت الوف الوف پس با از هر یک  
و با از هر یک است و حیم از هر یک است و حاد از هر یک است نه از اول و نه از هر یک  
است و با از هشت پانصد هزار است و حیم از هشت پانصد هزار است و حاد از هشت پانصد هزار  
هزار است و جمیع آنها آنست که مذکور شد بصیغه اینجا تمثیل است برای نفس با طقه بقدر قدرت  
ان لا یکدر ولا یضر بصیغه مضارع معلوم باب حسن است و از باب تفعیل مع و اندو و این است  
با حجابی بر جود نفس با طقه حاصلش است که نفس با طقه ادراک دنیا و عظمت آن کرده بی آنکه  
بزرگ شود پس اگر جسم باشد بمقدار بیضه خواهد بود پس لازم می آید وقوع محال با لک است  
و آن دخول دنیا در بیضه است به که بیضه یا صغر دنیا بدلیل آنکه ادراک اجسام جز با لک بود  
اجزای جزا و دخول ادراک کرده شده در ادراک کننده است و قول با اینکه محال با لک است وقوع  
شده بقدرت رب مکاره است و این اینجا حجاج ما خود است از کلام ارسطو در کتاب نفس و ترجمه

در آلت







علیه نیت و خیر از وی در کتب مطهره عالمی قابل تجرد شده **اگر کوی** که فرقی است میان ما  
نقص داده است لال زیر که نفس تا طیف مدرک بالذات است محلات مدرک دیده که در  
در ادراک است و مدرک بالذات نیست و استعمال جانت در مدرک دیده بنوعی از اجزاء  
**کوی** که اگر در ادراک اجسام چیزها را بسودن اجزاء با جزا باشد توسط اجسام میان مدرک  
و چیزها نیز بسودن اجزاء با جزا خواهد بود بطریق اولی زیرا که حواس جاسوسان و مؤدیان نیز  
اگر دوم ممنوع باشد اول نیز ممنوع بطریق اولی **بدانکه** هر کلام ارسطو بحسب این هر چه  
دیگر نیز دارد است مثل اینکه سبب بر نفی جزئی جسم را جزو نخت نمیشد و مثل اینکه  
است بحدول سطح در جسم زیرا که فرقی نیست میان ادراک شعوری و ادراک حسی  
کلام مختلف میشود با اختلاف اقصای مقام پس اگر این سوال را غیر زندق کند محمول را  
حقیقی میشود و جواب اینست که قدرت بر چیزی در دو معنی مستعمل میشود **اول** بودن کسی بحیثیتی  
که اگر آنرا خواهد کرد و اگر نخواهد نکند و غیر محال نیست **دوم** بودن کسی بحیثیتی که هیچ باشد  
صدور و لا صدور در آن جزو با نمیشد که آن جزو ممکن فی نفسه باشد و او سبب علت باشد  
آن جزو باشد حقیقه یا حکم و مراد با سبب است حکمی اینست که آن جزو از اجزاء عالمه نامرغوب باشد  
منتهی شود بخلاف علت نامراد آن جزو را سبب باشد حقیقه و غیر محال بل این نیست زیرا که حکم  
اشفاق قدرت کاهی سبب حکم امکان فی نفسه در آن جزو میباشد پس اگر مراد سبب معنی اولست میگوید  
که اوقاف درست و عاقل نیست و صدق شرطیه مافات ندارد با محال بودن مقدم و مایه اگر  
مراد معنی دوم است میگوید که اوقاف نیست سبب اینکه آن جزو ممکن فی نفسه نیست پس آن جزو  
مستور نیست اصلا و باین اشرت شده در روایت ابن بابویه در کتاب التوحید و در  
القدره که فی الامیر المؤمنین علیه السلام هل یقدر ربک ان یدخل الدنیا فی بیضة من غیر ان  
یصغر الدنیا و یکبر البیضة قال ان الله تبارک و تعالی لا یمسک فی العز و الذی یسکن فی لا یمسک  
**هل** و عندنا علیه السلام یقال له یا هشام انی جئتک مسکياً و لم اجدک متقاً  
للجواب فقال له هشام ان کنت جئت متقاضیا فهاک الجواب **شرح** در اول روز فردا  
بر سر پیشام رفت آن زندیق پرس گفت اورا که بدستی که من آمده ام نزد تو سلام کننده و  
نماده ام و تو تقاضا کنی برای جواب پس گفت اورا هشام که اگر کرده باشی تقاضا کنی  
پس بگو این جواب را مراد اینست که جواب را گفت باه **هل** فخرج الذی یصافی عنه حق

آن جزو علت نامر  
یا جفتی

آی باب ابی عبد الله علیه السلام فاشأذن علی فاذن له فلما قد قال له یا جعفر بن محمد  
ذاتی علی معجونی فقال له ابو عبد الله علیه السلام ما اسمک فخرج عنه ولم یخبرنا  
فقال له اخفاء کف لم تخبره باسمک قال کذبت قلت له عبد الله کان یقول من هذا  
الذی انت له عند فقالوا له عند الله وقل له یذکک علی معجودک ولا یزالک عن انک  
تدعی الیه فقال له یا جعفر بن محمد ذکک علی معجودی و لا یزالک عن انک تدعی الیه  
یا لک مجرم است مثل قل للمؤمنین یغضوا من البصار هم و یحفظوا فروجهم پس لام در اول منقح  
و مضوم و مکسور میخواند و در دوم سکن است **یعنی** پس بیرون آمد زندیق از نزد هشام با آنکه  
آمد بر خانه امام جعفر صادق علیه السلام چون دانست که این جواب حق است و نمیشد پس خصیت  
داخل شدن بر او طلب پس خصیت او را امام پس رفتی که در مجلس نشست گفت اورا که ای جعفر بن  
محمد را هشام کن مرا کسی که مستحق است که اورا پرسش کنم پس گفت اورا امام علیه السلام که چیست نام تو  
مراد اینست که تو نیز میگردی و مشکو میباشی پس بیرون رفت زندیق و خبر داد امام را امام فرمود پس  
او را احضار کن که چگونه خبر دادی او را امام دست لغت اگر میگویم او را خبر دادی میگوئی که این است  
که تو او را برنده پس گفت او را که بر کرد سوی او و بگوید که را هشام که را بر مجود تو و بر سر از زبان  
تو پس گفت سوی او پس گفت اورا ای جعفر بن محمد را هشام کن مرا مجودین و پرسش مرا از نام تو  
مراد اینست که گفتا بدجوی دانستی و بگو **هل** فقال له ابو عبد الله علیه السلام  
اجلس اذا علمت له صغیر کفه بیضة یلعب بها فقال له ابو عبد الله علیه السلام نا و لینی  
یا غلام البیضة فانا ایاها فقال له ابو عبد الله علیه السلام یا دقانی هذا حصن  
مکنون له جلد غلیظ و تحت الجلد الغلیظ جلد رقیق و تحت الرقیق دهنه  
ما لونه و بیضة ذاتیة فاد الذیة المائنة تحتها لایقضة الذیة و لا القیضة  
الذیة تحتها بالذیة المائنة فیهی علی حالها لم یخرج منها حاجی مضطرب فخرج  
صلا حیا و لم یدخل فیها مفسد فخرج عن قسا و هلا لا یذری الذی که خلیفه ام لا  
و یقلع عن مثل الموان الطراد و یس اقری لها مد تراقال فاطری ملکا فقال له اشهد  
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انک امام  
و خلیفه من الله علی خلقه و اننا ناثب بما کنتم فیه **شرح** فرق میان دانسته و دانسته نیست  
که دانسته در آن ترازا مولا است پس در فلان برای تغییر است و محاط شدن زردی تخم نهی

کون بافر



در وقت شکستن تخم برای حاجت یا نیت یا قیامت که آنکه کسی آنها را بر هم زند و در این مصلحت باشد  
که در بعضی کارها با سفیدی تخم بسیار بدش شکر را آب کردن و در بعضی زردی تخم بسیار بدش شکر  
برشت کردن و در بعضی هر دو کار می رود مثل خاک کثیف کردن و در فنی نیز برای تفریح است حالها  
عبادت از حال لایق آنست جمله تخم استسبیح بیانی است فیج و دواج با الفاظ و با کلمات  
در آن به خط و به خط مضارع غائب مجهول باب افعالست و طرف نائب فاعلست و فاعل را اول  
برای تفریح بر فنی است پس اول مرفوعست مثل تخم تخم من قلب زید شرط لایقان فیدخل الحنیه  
و مراد اینست که جمیع عهده میدهند و خبر میدهند از اینکه آن بر حال لایق آنست و در دوم  
تفریح بر فنی است پس دوم منصوبست بتقدیر آن بعد از فنی مثل تخم تخم من قلب زید شرط لایق  
فیدخل الحنیه پس گفت زید بنی را امام جعفر صادق علیه السلام که بخت بد و ناگاه پسری را که امام  
جعفر صادق علیه السلام که کوچک بود و در پیشش تخم مرغی بود که باری میگردانید تخم مرغی که گفت  
آن پس را امام علیه السلام که بدیده بمن ای پس تخم مرغ را پس داد آن پس را و آن تخم مرغ را پس گفت  
امام علیه السلام که ای زید بنی این تخم مرغی را پس بپوشیده از همه طرف که در می نذر داد و  
پوستی کشیده و در پایین پوست کشیده است پوستی نازک تا بخت نیدن تخم میانش را پس بپوشید  
و در پایین پوست نازک است و در تخم یکی زردی که بطلانی نیم بسته میماند و دیگری سفیدی که  
آب شده میماند پس نه طلای نیم بسته میماند و نه سفیدی آب شده و نه نقره آب شده و نه نقره طلای  
نیم بسته پس آن تخم مرغ بر حال لایق خود است بیانی این آنکه پروان شده از آن پروان که در  
در صلاح آن داشته باشد پس خبر داده میشود از صلاح آن و داخل شده در آن خری که با  
فساد آن باشد تا خبر داده شود از فساد آن دانسته میشود هر دوازده که ای برای مرغ زخمی و  
که از درون آن در آید یا برای ماده و شکافه میشود و پروان می آید از آن مرغی که زخمی است  
مثل زخمی طای و وسه آبی می بینی برای آن تخم مرغی که نرسیده بزرگ که آب است بلکه تخم مرغی  
اینها کند یا آنکه خود بخود چنین میشود یا بعضی که اینها همه لازم ذات فاعل است خواه فاعل  
بی شعور باشد و خواه فاعل واجب بالذاتی که مضطر باشد پس سختی پرستش نباشد و او  
که پس زید بنی سر در پیشش گفت زمانی بسیار بعد از آن گفت که گوی میمید هم که نیست سختی  
مگر از آنکه بختیابی مشرب کی نیست او را و گوی میمید هم با اینکه چرخیده و رسول است و با  
تو پیش او و حتی از جانب الله تعالی بر مخلوقان او و من پیشانیام از آن اعتقاد که دوم در آن

در فصل

از آن تخم خری که داخل در صلاح آن باشد پس خبر میدهند آن تخم از صلاح خود و داخل نشود و در  
تخم خری که با شکر آن باشد چه اگر چنین میبود خبر میداد آن تخم از فساد و غیره **تخم مرغ** **تخم مرغ**  
هشام بن الحکم فی حدیث الزید بنی الذی اقی ابا عبد الله علیه السلام و کان من قول  
ابی عبد الله علیه السلام لا یخلو قولک انما اثنان من ان یقولوا قویین او یقولوا ضعیفین  
او یقولوا احدثها قویاً و الاخر ضعیفا فان کا قویین فک لا بدفع کل واحد منهما  
صاحبه و یقفون بالتدبیر وان زعمت ان احدثها قویاً و الاخر ضعیف ثبت انه  
واحد کا تقول للبحر الظاهر فی الثانی **شرح** القیم خری که زمان وجودش بلند است  
باشد و آن منحصرست در واجب الوجود بالذات چه هر چه ممکن است احتیاج بهای علی دارد که  
از اینجا بگذرد و قدیم یا واجب الوجود بالذات است یا لازم واجب الوجود بالذات و لازم خری  
احتیاج بهایچه از آن ندارد القوی بسیار قدرت و مراد اینجا کسی است که هر چه خواهد شود  
دیگری خلاف از او خواسته باشد و خواه نه الضعیف کم قدرت العجزی قدرتی الظاهر خری  
که از در میان باشد مثل سرکه و مراد اینجا خری است که معلوم باشد که آخر کار آن  
میرسد یعنی روا نیست از هشام بن الحکم در حکایت زید بنی که آمد نزد امام جعفر صادق علیه السلام  
در وقتی که امام علیه السلام با یکی از اهل مجلس خود سخن میگفت و بود از جمله سخن امام جعفر صادق  
علیه السلام دلیل بر اینکه در کار بت پر عالم بعنوان کن کنی است و شریک ندارد بعنوان کن کنش  
افزون جسم و بار نیدن و در نیدن و در آن از راقی و مانند اینها **در فصل اول** آنکه خالی نیست  
سخن تو که ایستاد از آنکه بوده باشند و قدیم چه حادث در وجود حق است بجا علی  
احتیاج بهای فعل اصل بر نقصانست و کردگار بعضی قول کن ناقص میباشد و در این وقت با هر  
صاحب قوت در قدرت بر همه چیز یا هر دو ضعیف در قدرتند در بعضی چیز یا یکی از این صاحب  
قوت است و دیگری ضعیف پس اگر باشند هر دو صاحب قوت پس هر دو دفع نمیکند هر کدام  
از آن دو دیگر را که تنها شود کردگار و دند پر عالم مراد اینست که البته دفع میکند چه معنی  
یکی آنست که قادر بر کل شی باشد و از جمله اشیا آن دیگرست پس موجود او بقدرت و تدبیر او  
و قادر بر او نیست و این صفات دارد با قوت دیگری و این لازم قوت یکی آنست که هر  
چه خواهد شود خواه دیگری خلاف از او خواهد خوا نه و این صفات دارد با قوت دیگری  
اگر گوی که یکی از آن دو قویست و دیگری ضعیف ثابت میشود که کردگار بتدبر عالم یکی است

قدیم

احداث

و نیز در مصنف است بتقدیر آن بعد از فنی

در فصل



والتدبير واحد  
سبحان من  
قد خلق  
وغيره

چنانچه ما ميگويم براي بي قدرتي که نيمايت در دو مرتبه تفاوت ميان قوی و ضعيف اينست که  
اثر ضعيف عاجز ميشود از کارى که قوی از ان عاجز نيست و عاجزى بل فعل محض تولد نسبت  
خفى نمائند که شق ضعف هر دو را ذکر نکرد بواسطه آنکه ظاهر ميشود از شق ضعف یکی که لازم می آید  
که بحد لازم کرده کار بقول کن نباشد بواسطه عجز هر دو **محل** **فَانْ خَلَقْتَ اشْجَارًا** **فَلَمْ يَكُنْ لَهَا**  
**شَيْءٌ مِّنْ اَنْ يَّكُونَ مَتَّعَيْنِينَ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ اَوْ مَعْقِرِينَ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ فَلَمَّا رَاْنَا اَنَّ الْخَلْقَ**  
**مُنْتَظَرًا اَوَّلْنَا لَكَ جَارًا وَاَلَلَّ لَئْلًا وَاَلْتَهَارَ وَاَلْتَمَسْنَا وَاَلْتَمَسْنَا وَاَلْتَمَسْنَا وَاَلْتَمَسْنَا**  
**اَلَا مَرَّ عَلَى اَنَّ الْمَدَنِيَّ وَاجِدٌ شَيْءٌ** این دلیل دوم بر یکی که در کار بتدبير عالم است بعنوان کن  
المتفق مساوی الهیته جانیه مراد اینجا احداث بعضی اجزای عالم است **اَلَا تَطَّلِكُ بَعْضُهَا** و سکون  
لام کشتی و اینجا استعاره شده برای معاشل آدمیان و سایر حیوانات بآبر شیب و دنیا بدین  
چنانچه گذشت در کتاب العقل در حدیث دوازدهم باب اول که **اَللّٰهُ نَبِيٌّ عَمِيقٌ وَتَشْبِيهِ كَدِّ شَيْءٍ**  
آدمیان مثلاً باعتبار ماکول و مشروب و ملبوس و مانند آنها بکشد شق کشتی در دنیا و عجز  
تدبیر الهی در حصول اسباب معاش بقایت ظاهرست مثلاً آنکه اگر دری از زرق بر کسی در فلکی  
بسته شود دری دیگر در مملکتی دیگر برای او گشوده میشود بی خبر او و اگر کسی دشمن شود دیگری دوست  
میشود بی خبر او و بر این قیاس است سایر اسباب معاش **یعنی** پس اگر گوی که مدبر عالم که بعد از  
کن باشد دو گسند عالی نیست از دوشق **اول** آنکه با هم باشند در کردن هر جز را از اجزای عالم  
باین معنی که هر یکی از ان دو گس کرده باشد دیگری نیز همانا کرده باشد **دوم** آنکه از هم  
باشند در کردن هر جز را از اجزای عالم باین معنی که هر یکی از ان دو گس کرده باشد دیگری  
آز آنکه کرده باشد و غیر از آن کرده باشد خفی نمائند که اینجا شق ثالث بخاطر ما میرسد و آن اینست  
که متفق باشند از جهت و مغفوق باشند از جهت دیگر باین معنی که با هم باشند در کردن  
بعضی از اجزای عالم و از هم جدا باشند در کردن بعضی دیگر لیکن چون این شق مشتمل  
بر مضاده هر دو شق مذکور ظاهر البطالانست بطریق اولی لهذا متعرض آن نشدیم چنانچه متعرض  
بطالان شق اول نیز نشدیم چنانچه ظاهر است که یک فعل بسیط از دو فاعل مستعمل فاعل  
الصدور است و در بیان بطالان شق دوم گفت که پس چنانچه دیدیم مخلوقات زمین را بر  
یک بجای خود چون مراد بد در رشته کشیده دریا و صحرا و کوه و معدن و بیش و آنها را  
آب آنها و مانند آنها چنانچه گذشت در شرح دلیل سیوم از حدیث اول که این جهان را

خانه ایت با آنچه بآن احتیاجست و دیدیم کشتی معاش را روان بر روشی که از ان ظاهر میشود  
که سر رشته در دست یک کس است و دیدیم رعایت مصلحت زمین و آسمان را یکی باین معنی  
که هر کدام بر روشی مخلوق شده نسبت به دیگری در قرب و بعد و احوال دیگر که معلومست از  
آنکه در خلق هر کدام خلق دیگری منظورست و دیدیم شب و روز را در آفتاب و ماه را بر  
یک بنسق مقرر برای اهل زمین را هم یکی کرد و ما را درستی کار را در فید کار عالم و درستی  
او را در فید عالم دوست و در کردن هم داشتن آن کار را آنکه تدبیر کننده عالم یکی است  
بیان این آنست که اگر دو میبود هر یکی نادان میبود بفعل و ترک دیگری پس هر جز را از اجزای  
عالم اتفاقاً بی نی سق میشد اگر دانایان باشد از دوشق عالی نیست و هر دو باطل است **اول**  
آنکه دانایان باشد که اگر خودش چیزی از شدنی را آنکه دیگری آنرا میکند پس کردن او عبت  
خواهد بود چه منظور فاعل عالم نفع خودش نیست بلکه محض مصلحت است **دوم** آنکه دانایان  
باشد که اگر خودش چیزی از شدنی را آنکه دیگری نیز نخواهد کرد پس آن دیگری حکیم نخواهد  
بود و ترک میکند جز آنکه موافق مصلحت است و دیگری نکرده و خلاف حکمت در فاعل  
بقول کن نقص و محالست و اتفاقاً بنسق نباشد در اسباب اشیا نظیر آنکه دو کس  
بشاکت قصیده گویند و بحد لازم از گفته دیگری خبر نداشته باشد چه جای اعطای اشیا  
رعایت مصلحت زمین و آسمانست **محل** **فَلَمْ يَكُنْ لَهَا اِنْ اَذْعَبْتَ اشْجَارًا فَرُجَةٌ لِّمَا بَيْنَهُمَا**  
**حَتَّى يَكُونَ اَشْجَارُ قَصَارَاتِ الْفَرْجَةِ نَالًا بَيْنَهُمَا قَدْ مَتَّعْنَاهَا فَلَئِنْ لَّمْ نَكُنْ لَّكُلِّ شَيْءٍ**  
**اَذْعَبْتَ لَكُلِّ شَيْءٍ مَا خَلَقْتَ فِي الْاَشْجَارِ حَتَّى يَكُونَ بَيْنَهُمْ فَرْجَتَانِ فَيَكُونُ الْاَشْجَارُ حَتَّى**  
**يَتَنَاهَا فَيَكُونُ اِلَى مَا لَا يَتَنَاهَا لَهٗ فِي الْكَثْرِ** **شرح** این دلیل سیوم بر یکی که در کار تدبیر  
عالم است بعنوان کن و ترکیب با دلیل دوم در دوشق ذوق اینست که در این دلیل الطلاق  
شق دوم شده بوجهی دیگر پس تمیز ملک عطفست بر فاعل را این تا آخر الفرضه بضم ف و سکون  
را بر بیفقه سکاف دیوار و مراد اینجا کسی است که جدا کند بعضی اجزای عالم را برای مدبری  
تو این را بکن و بعضی دیگر را برای مدبری دیگر که تو این را بکن **یعنی** جدا کردن لازم میشود از کار  
دعوی کنی و مدبر را که از هم جدا باشند در فید هر جز را از اجزای عالم جدا کننده هر یک باشد  
میان آن دو مدبر را تواند بود که دو مدبر باشند مراد اینست که لازم می آید بر تو در این شق  
زیرا از عبت بی نسق عالم آنکه خلاف فرض واقع باشد چه اختصاص هر یکی با آنچه میکند بی جدا

بقول کن



کننده ترجیح بلا مرجع یعنی کردن قادر خیر را بی باطنی که باعتبار آن باعث کردن او را  
 بهتر از ترک او انرا باشد و این ترجیح بلا مرجع محالست پس کردید آن جدا کننده در هر دو  
 در میان ایشان قدیم با ایشان پس لازم می آید که سه مدبر باشد و این خلاف فرض است  
 اگر دعوی کنی سه مدبر را بمعنی اینکه التزام کنی که سه است لازم می آید بر تو آنچه گفته شد و در  
 بعضی شکی باز جدا کننده میان هر دو ایشان میباید پس سه جدا کننده میباید یکی را داشتیم  
 پس و جدا کننده زیاد شد و مجموع مدبران پنج شد ندید از این باز نقل کلام میکنم و میر  
 در در عدد بعدی که نهایت ندارد در بسیاری مراد است که چنانچه خلاف فرض لازم  
 می آید تسلسل لازم می آید پس دومی لازم می آید **مسئله** قال هتاهم فكانت هذه تسوالت  
 التذليل ان قال فما الذي لئلا عليه فقال ابو عبد الله عليه السلام وجود الا فاعطى  
 على ان صانعها لا تزي انك اذا نظرت الى بناء مشيد مبنی علیک انك  
 بائنا وان كنت لم تزل تباين وتعد تشا هذه **شرح** الا فاعطى جمع افعوله بضم هـ وسكون  
 كارهي بحبب که در آنها رعایت حکمت شده باشد المثنی بضم ميم وفتح شين بالنقطه وشد  
 یا مفعوله بضم یاء یعنی گفت هشام که چون حضرت امام علیه السلام این دلیلها را بر توحید مدبر  
 با اصحاب خود گفت زندق شروع در پرسش کرده بود و از جمله پرسش زندق اینک گفت که  
 پس چیست دلیل بر وجود مدبر عالم مراد است که چرا نتواند بود که فاعل عالم واجب الوجود باشد  
 و مضطر باشد یا بمعنی که آنچه کرده لازم ذاتش باشد نه بواسطه رعایت حکمت پس در جواب  
 گفت امام علیه السلام که دلیل آن وجود خیرای عجیب است در عالم مثل انسان و شیخ بدین او  
 و نه با و کوهها و معدنها و مانند آنها که در هر کدام رعایت حکمت شده و بعضی آنها دلیل  
 دوم بر یکا کنی مدبر بقول کن مذکور شد و معلومت که نسبت ذات فاعل عالم قطع نظر از  
 مصلحت آنها و مثل آنها که بر صفت خدا آنهاست مساویت و دلالت میکند پس کلام  
 اینکه مدبری برای رعایت حکمت تدبیر آنها را کرده ای یا نه یعنی این که وقتی که نظر کنی سوی  
 عمارتی بلند که خوش طرح باشد می بینی که انرا بنا کننده مدبری هست هر چند که  
 ندیده باشی آن بنا کننده را و چشم ترا و نه فاده باشد **مسئله** قال فما هو قال شي خلا  
 الا شيا اجمع يقول الى انشأت معنى وانه شي بمقتضى الشئيه غير انه لا جسم  
 ولا صورة ولا يحس ولا يحس ولا يندك بالحواس الخمس لا ندركه الا وهام و

الوجود مصدر باب فاعل ان مصدر  
 مصنف بضم نون

پس

بیان این سخن

لا تقصده

لا تقصده الله هو ولا تقصده الا ان كان **شرح** الخلاف بکسر عار یا نقطه مصدر باب فاعل  
 اینکه میان چیزی و دیگری اسم جاد محض مشترک نباشد المعنی بفتح نون مقصود  
 مراد اینجا ذات است که تصور کرده شده باشد بوجه خود در اینجا بمعنی الا است و استثنای  
 منقطع است لاجرم مرفوعت و خبر آن است لا محقق هر دو جایز است محمول منقطع است  
 نظر است و در اصولی که بیست است و در دوم بجز است موافق آنچه می آید در حدیث  
 باب النسبه که باب هفتم است که غیر محسوس و لا محسوس یعنی زندق گفت که پس چیست  
 حقیقت آن مدبر امام در بیان آنکه حقیقت او معلوم غیر خود مشیت است که او خبر است  
 که با یکا کنی چیزی غیر آن است بر مگر دانم حاصل سخن خود را که شی بخلاف الاشیا باشد و  
 او را بوجودی که جمیع اسماء آن که در اذهان خلایق است غیر است و سویی اینکه آن  
 خبر است بحقیقت خبر بودن که همه کس میفهمد و مشترک میان هر خبر نه مجاز چنانچه جمیع خیال  
 که لفظ کاین و شئی در اذهان آنهاست و نه بمعنی دیگر غیر مخارف چنانچه جمعی دیگر خیال کرده  
 که لفظ کاین و شئی مشترک لفظیت میان او و ممکنات یکک او جسم میان پرست چنانچه  
 خیال کرده اند که او چون بلور است و بدین خوف نیست چنانچه جمیع خیال کرده اند که او بدین  
 بهیئت جوان خوش اندام سی ساله است و معلوم نمیشود که ذات او بچشم و گوش و مانند  
 آنها و معلوم نمیشود که ذات او بفکر و دریا فقه نمیشود شخص او بحواس و سنجانه که با صوره  
 و شمه و ذرات و لا مسم باشد بیان حاصل آنچه درستش می منقطع گفتیم آنکه درمی یابد و  
 خاطری دلیله در یافتن متعلق بخیری میشود که اسم جاد محض داشته باشد و آن  
 معلوم باشد و او خبر است که ناقص نمیکند او را و در کارها چه او جز ندارد و اصلان در خارج  
 نه در ذهن و تعبیر نمیدهد و از ما نهاده او چگونه نمی ندارد و اصل حقیقی نمائند که از این تعریط  
 میشود که عطف و لا تقصده تا آخر بخلاف الاشیا بهتر است از عطف آن بر لا تدركه که چه  
 داخل در حاصل آنچه درستش می منقطع است نیست و نهمه این حدیث می آید در حدیث  
 باب دوم و حدیث ششم باب چهارم **ششم** **مسئله** عن أبي جعفر عليه السلام قال لا يلد  
 الا بالاب يخلق الرب المستقر وملك الرب الفاعل وجلال الرب الظاهر ونبو الرب  
 الباهر ويزهقان الرب الصادق واما انطق بالسن العباد واما ازل به الرسل  
 واما اترك على العباد و لا يلد على الرب عز وجل **شرح** خلق بمعنی مخلوق یا بمعنی مصدری

بیا مبتدا نشد بدین معنی خبر را بر خبر



الرب صاحب کل اختیار هر کس هر چه بخواهد بکسر عا یا بقطعه مشدود و صفت خلق است و بر  
 قیاس است نظیر آن الملک بضم میم و سکون لام پادشاهی العا هر غالب بر پادشاهی  
 پادشاهان دیگر و الجلال بفتح جیم مصدر باب ضرب بزرگی بمعنی بیهوش بودن یعنی روایت از  
 امام محمد باقر علیه السلام گفت که بس است برای خود مندان با اعتبار اینکه دلیل باشد بر وجود صاحب  
 کل اختیار هر کس هر چه بخواهد بکسر عا یا بقطعه مشدود و صفت خلق است و بر  
 شده چنانچه اهل اسلام میگویند بزرگوار و ایجاب چنانچه زمانه میگویند هشت خمر که هر یک  
 از آنها دلیل است **اول** مخلوق صاحب کل اختیار که مستحق است بر خلاف اقتضای طبیعت  
 مثل ابرهای سنگین و استادن آنها میان زمین و آسمان و زمین و حدوث بادها و  
 تغییر آنها از جانبی بجنبی دیگر و انکشاف ریح مسکون از آب برای آغوش حیوانات و انزال  
 اینها **دوم** پادشاهی صاحب کل اختیار در اجسام علوی و سفلی خواه ساکن و خواه متحرک  
 که هر یک اختصاص یافته بمقداری و مکانی چه معلومست که معادیر و اکنه مثل هند و چین  
 پس اختصاص از راه اقتضای طبع نیست بلکه بعضی تدبیر و ملکوت است **سیم** فی نقصان  
 و عیب بودن صاحب کل اختیار که ظاهرست نزد هر کس و حاصله حاجت بالنی و هر گاهی بری از  
 هر نقص است پس واجب است بالذات است و مدبر است معلومست که چه در از روی زور  
 و ایجاب نقص است نسبت بصدد و از روی قدرت و تدبیر چه دوم دلیل استحقاق حمد  
 عبادت و اول دلیل عظم استحقاق **چهارم** نور صاحب کل اختیار که تابانست باین معنی  
 که بعضی از اجسام را فی عالم جدا ساخته از باقی یا اینکه از تابان کرده مثل آفتاب و ماه  
 و ستارگان و از راه اقتضای طبع آسمان و مانند آن نیست اینکه در یک گوشه خاص  
 جسم تابان از باقی جدا شود بلکه بعضی تدبیرست **پنجم** برهان صاحب کل اختیار که در استسکون  
 بمعنی امام هر زمان که حجت است و حکم او از روی علمت نه ظن چنانچه گفته در سوره توحید  
 که و کونوا مع الصادقین و گذشت در کتاب العقل در حدیث هفتم باب پانزدهم که باب استحقاق  
 العلم است که خاصه بمظهر لکم من قیمة الله عز وجل **ششم** آنچه گویا کرده بان تابانست  
 بنزد کار امثال جنه و محارر حروف و آلات نطق و کیفیت هوا بکیفیت صوت تا گوشین  
 سامع چه از حرکت و تدبیر در آنها ظاهرست **هفتم** معجزاتی که عاقل عادت و معادیر و عادات  
 رسل صادر شده چه معلومست که از راه اقتضای طبع اجسام نیست بلکه بعضی تدبیر فاعل عالم

فی

مخفی نمائند که از این ظاهر میشود که دلالت بخبر صدق رسول و دعوی متوفی  
 بر علم تدبیر فاعل عالم نیست تا دور لازم آید و اینست حاصل آنچه اندیشم  
 گفته در سوره شورا قال لنزح اتخذت الکتاب غیری لا جعلتک من المسموحین فی  
 اول و جنتک بشیء مبسوط قال فانت به ان کنت من الصادقین **هشتم** آنچه فرموده  
 بر بندگان مثل آنچه گذشت در حدیث دوم این باب که و کیف استجب عنک  
 من اراک قدرته فی تفنک تا آخر و مثل غذا بهایی که بر جانها ان رسل واقع  
 شده مثل صاحب الفضل چه معلومست که از راه اقتضای طبع اجسام نیست بلکه  
 بعضی تدبیر فاعل عالم است پس است اینها در دلیل بر هستی صاحب کل اختیار  
 هر کس هر چه بخواهد بکسر عا یا بقطعه مشدود و صفت خلق است و بر  
**باب اطلاق القول بانه تعالی شیء** در فخر است در هر فعل خود نه مضطر **باب دوم** در  
 جایز شدن خیریت یا مراد ترک بیان خصوصیت ذات چیزی است الشیء چیزی  
 مراد اینجا کائن فی نفسه در خارج است و تنوین آن برای وحدت است بمعنی  
 چیزی معین که از اجزای حقیقی میانه میزند یعنی این باب بیان رخصت گفتن است  
 که مدبر عالم شیء است یا وجود آنکه لفظ شیء در اسماء الله مشهوره مذکور نیست یا  
 باب بیان مقید نکردن گفتن است که مدبر عالم شیء است چه خصوصیت ذات  
 او معلوم کسی نیست غیر خودش در این باب هفت حدیث است **اول** **اهل** **عنا**  
 انا جعفر علیه السلام عن التوحید فقلت انوهم بشیئا فقال نعم و عن  
 معقول ولا تخذ و قدما و همک علیه من شیء فهو خلافه ولا یشبهه شیء  
 ولا تدركه الا وهام و کیف تدركه الا وهام و هو خلاف ما یعقل و خلا  
 ما یصور فی الا وهام انما یتوهم شیء غیر معقول ولا تخذ و **شرح** سؤا  
 از توحید عبارت از سؤا ال معنی قل هو الله احد است فی در نقیصت برای نقیصت  
 است او تو هم مضارع متکلم معلوم باب لفعل تقدیر استقام است یا بقره استقام  
 و ماضی غائب مجهول باب لفعل است و ضمیر مستتر راجع بانه و نائب فاعل است  
 و بنابر اول شیئا مفعول به است و بنابر دوم حال نائب فاعل است مراد بتو هم  
 ایجاب تصور است و مراد بشیء کائن فی نفسه در خارج است که غیر مضموم الله و مضموم

وَقَعَمَ بِحَقِّهِ وَصَفَاتِهِ  
 لَهْفَاتِهِ بِرُوحِهِ الْغَاثِ الْغَاثِ







که معلوم بندگان است مشتقات است می آید در باب مخالی الاستسا  
واشتقاق و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که تعطیل چیزی نفی آن چیز است  
در خارج چنانچه مذکور میشود در حدیث ششم این باب در سه جا اول  
اذکان النقی هو الابطال والعدم دوم اذلم یکن بین النقی والاضیات  
منزله سیوم لان من نفاه نفی انکره ودفع ربوبیت وابطاله التشبیه  
شمر دن و مراد اینجا مانند شمر دن چینی بدیگری است در اسمی که جا  
مخص است مثل جسم و بلور **یعنی** رسیده شد امام محمد تقی علیه السلام که آیا  
جایز است که گفته شود برای الله تعالی که چیزی است گفت که آری جایز  
است برحالی که قائل احضار کند آن شیئی را از دو طرف اول طرف تعطیل  
که انشراط است در جسد اگر دن آن شیئی از غیر آن مثل بندکان دوم  
طرف تشبیه که لفظ ربط است در آن جسد کردن **سیوم** **صل** عن ابی  
المعدی رفعه عن ابی جعفر علیه السلام قال قال الله خلق  
من خلقه وخلقته خلقه وخلق ما وقع علیه اسم شیئی فهو  
مخلوق ما خلا الله **شرح** الخ وکسر حاء بلفظ وسكون لام حالی الخلق  
بفتح حاء بلفظ وسكون لام آفریده شده **یعنی** روایت از ابوالمعدی  
بفتح میم وسكون غین بلفظ و را بلفظ وسكون الف حموده بالابر  
سند روایت را از امام محمد باقر علیه السلام راوی گفت که امام گفت  
بدستی که الله تعالی حالی است از مخلوقات خود یا بمعنی که الله تعالی  
را از همتی نمیشد که مخلوق در آن درگاید و محمل عوارض نیست  
و مخلوقات او حاکمیت دارند و یا بمعنی که ذات او معقول کسی نمیشود  
او حلول در چیزی نمیکند و هر چه فرو آورد بر او نام شیئی پس او حاد  
و آفریده شده است غیری ذات الله تعالی خواهد که آن شیئی  
در خارج کائن باشد و خواه در زمین پس او حادث و آفریده  
شده است غیری ذات الله تعالی خواهد که آن شیئی در خارج کائن باشد  
و خواه در زمین **چهارم** **صل** عن ابی عبد الله علیه السلام يقول ان الله خلق

خلقه

می

خلقه وخلقته خلقه وخلق ما وقع علیه اسم شیئی ما خلا الله فهو مخلوق و  
خالق کل شیئی تبارک الذی لیس کما لشیء و هو التبع البصیر **شرح** کاف رای  
تشبیه است و تشبیه حکم مانند بودت بمعنی مشارکت و در هر دو اسم خاص  
مثل جسم المثل کسی که اسماء چیز را داشته باشد خواه عین آنچه باشد و خواه غیر خواه  
اسماء نفس مشتقات و مانند آنها باشد و خواه نه پس گفته شیئی اقتباس از سوره  
الشوری است **یعنی** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که بدستی که الله  
حاکمیت از مخلوق خود و مخلوق او حاکمیت از او و هر چه فرو آورد بر او نام شیئی غیر ذات  
الله تعالی پس او حادث و آفریده شده است و الله تعالی آفریدگار هر چیزی است غیر خودش  
خواه فعل خودش مثل آسمان و زمین و خواه فعل غیرش مثل معاصی بندکان چه بر سر  
هر کاری بدست قضا و قدر است بی جبر بر بندکان چنانچه بیان میشود در باب الجبر و القدر  
والامین الامرین در غایت مراتب کمال است آنکه نیست مانند آن قسم کسی در اسم خاص  
مخص هیچ چیز مخلوق مانند حالی نمیشد و از این بیان ظاهر میشود که ذکر کاف  
تشبیه با ذکر مثل بواسطه بیان اینست که نفی مانند بود بواسطه تصور خصوصیت ذات  
تعالی است بلکه بواسطه علم با اثر تدبیر است چه هر ذاتی که باین صفت باشد مانند تدبیر  
و ظاهر میشود که اگر میگفت لیکن شکی دلال میگرد بر اینکه الله تعالی نباشد چنانچه پیش  
زنا قد است که نفی در عالم کرده اند اگر چه نفی واجب الوجود که قائل موجب باشد مذکور اند  
مگر آنکه مثل را تخصیص غیر کنیم چنانچه می آید در حدیث دوم باب غایب که لا شیئی مثله و مراد اینجا  
آن نیست و نظیر این است که میگویند مثل تو کسی بخیل نیست یا بمعنی که تو بخیل نیستی چه هر  
بخصت تو باشد بخیل نمیشد و دوست و پس شنوای بدینا چه شنوای و بینای دیگر آن نیست  
با وجه است و لهذا جسم دور را نمی بینند با کوه یک می بینند و او از دور نمی شنوند با درو  
ضعیف میشوند **پنجم** **صل** عن ابی جعفر علیه السلام قال ان الله خلق من خلقه وخلقته  
خلقته وخلق ما وقع علیه اسم شیئی ما خلا الله تعالی فهو مخلوق والله خالق کل  
شیئی **شرح** این بیان شد **ششم** **صل** عن ابی عبد الله علیه السلام ان الله قال للزینب  
جاءتک ما هو قال هو شیئی بخلافی الا شیئا اخرج بقولی الى اثبات معنی  
ان شیئی بحقیقه الشیء غیر انه لا جسم ولا صوره ولا یحس ولا یحس ولا یدرک

مخص کی

باعتبار











آرام

و سامع ولا مسه و ذائقه و شامه او را که کرده شده بود هم احاطه میکند از ادراک  
 حواس و صور و قرار میدهد برای آن پس آن چیز مخلوق است بتدبیر مری  
 و با جارا است از اشیا آفریده که برای چیزی که بیرون باشد از دو طرف نیست  
 کرده شده یکی از آنها نفی است زیرا که بعد نفی عین باطل شمرده و نیاختن و طرف  
 تشبیه است زیرا که بود تشبیه عین و صف آفریده شده که ظاهر است که دیگری از  
 هم آورده از جنس با و لغت خط داده **مس** **لَمْ يَكُنْ مِنْ أَشْيَاءِ الصَّانِعِ لَوْ جُودَ**  
**الْمُصْنُوعِينَ وَالْأَضْطِرَّ لَهُمُ أَنْ يَكُونُوا مُصْنُوعِينَ وَأَنْ يَكُونُوا عَيْنًا مِنْ خَلْقِهِمْ**  
**إِذَا كَانَ مِثْلًا شَبَّاهًا لَهُمْ فِي ظَاهِرِ التَّرَكُّبِ التَّالِيفِ وَفِي بَاطِنِهِ عَلَيْهِمْ مَنْ خَلَقَهُمْ**  
**بَعْدَ إِذْ لَمْ يَكُونُوا وَتَقْلِبُهُمْ مِنْ جَعَلٍ إِلَى كَيْفٍ وَسَوَادٍ إِلَى بَيَاضٍ وَقُوَّةٍ إِلَى ضَعْفٍ وَأَحْوَا**  
**مَوْجُودَةٍ لَا حَاجَةَ بِنَاءٍ إِلَى تَقْصِيرِهَا لِبَنَاءِهَا وَوُجُودَهَا **شرح** این فقره بیان نتیجه مقدمات**  
 سابقه است بر وجه توضیح و از اول برای تعلیل است و از ثانی برای طرفیت است التعلیل  
 باب افضل گردیده شدن از عالمی بجای الیای است شایسته چیز را بوجود استن چیز را  
**یعنی** پس بود چاره و مدبر روی از او که هستی آفریدگار بتدبیر عالم بدلیل هستی افراد را  
 و مانند آن از اجسام که آفریده شده اند و مضطر بودند ماسوی آن افراد سویی نیکه آن  
 افراد حادث بتدبیر آفریدگار نند و اینکه آفریدگار آن افراد غیر ایشانست بمعنی اینکه مضطر  
 نیست و نیست مانند ایشان در اسم جامد محض چه هست مانند ایشان در اسم جامد محض  
 مانند ایشان در اینکه ظاهر است که دیگری از آنها هم آورده از معانی و آن معانی را بهر  
 داده خواه اجزاء باشند و خواه عارض معروض هست مانند ایشان در آنچه جاری  
 بر ایشان به احتیاج ایشان آن حادث شدن ایشانست بعد از وقتی که نبوده اند و گردید  
 ایشانست از کوچک طفولیت سویی بزرگ جو از سیاهی موسوی سفیدی آن و از قوت  
 بچگاسوی ضعف پیری و حالی چند دیگر که معلومست حاجت نیست ما را که تفصیل آنها کنیم چه  
 کس آنها را میشت و میداند نفی مانده که این احوال مثل است برای نقص مخلوقات یعنی  
 معلومست که در مخلوقی هست و بعضی معلوم نیست و چون اتمام بریان موقوف بر آن بعض  
 نیست مناقشه در آن بعض موافق آداب نیست **مس** **قَالَ الْمَسْأَلُ فَقَدْ حَكَاهُ وَنَبَّأَ إِذْ**  
**أَقْبَلْتُ وَجُودَهُ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحَدَهُ وَلَكِنِّي أَقْبَلْتُ إِذْ لَمْ يَكُنْ بَيِّنَ اللَّحْفِ**

و الکلیات

و الاشیاء منزهة **شرح** الحدیث خبری از عارض آن و احاطه خبری **الکلیات** که مقتضای  
 ظاهر ادب بحث اینست که امام بجای لم احده گوید که لم اثبت وجوده پس چرا عدول کرد  
**کلیات** که سائل استعمال وجود در کون کرده از لحن که مذکور شد در شرح حدیث سوم با  
 سابق و امام علیه السلام در جواب احتراز از آن استعمال کرده و اینکه سائل در فقره آمده  
 اثبت کفته و وجود تکفنه شاید که معنی بر فهمیدن این دقیقه باشد **یعنی** گفت پرسنده که پس  
 تحقیق چه کردی صانع عالم را از بودنش چه حکم کردی بودنش مرادش بیان آنست  
 که واجب بالذات نفس بودنت نه معنی که بودن داشته باشد گفت امام علیه السلام  
 منع که جدا نکردم او را از بودن در خارج ذین یا بمعنی که حکم بودن بودن او در خارج نکردم  
 و لیک من حکم بودن او کردم چون نبود میان حکم بنمودن و حکم بودن حکم و مرتبه دیگر حکم  
 بنمودن پیغمبر داشت حیا بنی بیان شد در احوال جانب اول از دو جانب که مذکور شد  
**مس** **قَالَ التَّائِبُ فَلَهُ اثْنَتَانِ وَمِثْلُهُ قَالَ لَيْسَتْ الْيَقِينُ إِلَّا بِأَيَّةٍ وَمِثْلُهُ **شرح****  
 الاثنتان بکسر همزه و کسره نون مشدده و تشدید یاء و دو نقطه در پایین هستی الماثباته بلف و کسر  
 همزه و تشدید یاء و دو نقطه در پایین ذات که البته اسم عین آن جامد محض است یا بمعنی که  
 معلومیت نزد آمدن تھا که اگر تغییر از آن بلفظی ممکن نبود در افاده و استفاده البته آن  
 لفظ جامد محض نبود بنا بر اینکه هر اسم مشتق و مانند مشتق خارج است از فرد خود **یعنی**  
 گفت امام را پرسنده که آیا پس بنا بر اینکه او هستی داشته باشد او را هستی هستی  
 و ذاتی امام گفت که آری ثابت نمیشد خبری در خارج ذین مگر با هستی و ذاتی **مس**  
**قَالَ التَّائِبُ فَلَهُ كَيْفِيَّةٌ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا إِلَّا الْكَيْفِيَّةُ جِهَةٌ الصِّفَةِ وَالْأَحْاطَةُ وَ**  
**لَكِنْ لَا يَدُ مِنَ الْخُرُوجِ مِنْ جِهَةِ التَّعْطِيلِ وَالتَّشْبِيهِ لَأَنَّ مَنْ نَفَاهُ فَقَدْ أَفْكَرَهُ وَ**  
**دَفَعَهُ زَيْوِيَّةً وَأَبْطَلَهُ وَمَنْ شَبَّهَهُ بغيره فَقَدْ أَثْبَتَهُ بَصِفَةِ الْخَلْقِ وَفِي الْمَصْنُوعِينَ**  
**الَّذِينَ لَا يَسْتَحِقُّونَ الزُّبُونِيَّةَ **شرح** الکيفية چگونه بمعنی خصوصیتی که کائنات فی نفسه در**  
 خارج باشد و آن دو قسم است اول عرضی که کائنات فی نفسه در خارج باشد دوم خصوصیت  
 ذاتی که کائنات فی نفسها در خارج باشد موافق آنچه می آید در حدیث دوم باب هستی و دو  
 که باب جوامع التوحید است که لانه بالکيفية لا يتبين الیه لا برای نفع ما بعد است مثل اگر  
 زیرا لا لانه فاضل و لکن نفی منه البته بکسر و فتح و ضم جم جانب و مراد اینجا طریق است

لکه











روای الاثره عبادت کرده  
از جعفر صادق علیه السلام  
در حدیث

فرض طاعة الله عليهم السلام است جلاله جمله معترضة است اجل فعل التبعيد است وبعثي ظاهر  
وذا صحت يعرف بغيره يضارع غائب مجهول باب ضرب است حلقه عبارات از مخلوقی که  
بیان کند ربوبیت الله تعالی را بدلیل عباد و عبادت از رسل و اوصیای رسل یعرفون بصیغ  
مجهول باب ضرب است یا مدبعتی ربوبیت الله است یعنی کفتم اما جعفر صادق علیه السلام  
که بدستی که من مباحثه کردم با جمعی پس کفتم این را که بدستی که امد جل جلاله هرگز و کرامی  
ترست از اینکه شناخته شود ربوبیت او ببیان مخلوق او بلکه بدانکه آن که رسل و اوصیای  
شناخته میشوند بوسیله معرفت ربوبیت او ببیان این شد در شرح حدیث اول این باب  
پس امام در مقام سخن گفت که رحمت کن در الله تعالی **باب چهارم در بیان اولی الامر**  
این باب بیان کمتر مراتب شناخت الله تعالی است در این باب چهار حدیث **اولی الامر**  
عَنْ الْفَقِيهِ بْنِ يَزِيدَ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ أَذَى الْمَعْرِفَةِ فَقَالَ لَا أَذَى  
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ غَيْرُهُ وَلَا شَيْئَهُ كَمَا لَا يُظَلُّ لُكَّةً وَلَا تَقْدِيمُ مِثْلُ مَوْجُودٍ غَيْرِ فَصِيدٍ وَاللَّيْلِ  
كَثَلُهُ شَيْءٌ **شرح** فتح از اصحاب ابوالحسن ثانی امام رضا علیه السلام است چنانچه می آید در حدیث  
المکاح در حدیث سیوم باب وقوع الولو که باب صد و نهم است مبحث ثانی در نطق و با  
یکنطق و با دو نطق در بالا بصیغه اسم فاعل باب افعال عبارات از شنید کننده هر جا  
شدنی در وقت احداث آب که اول حوادث و داده باقی حوادث است الموجود در حق  
شده و مراد اینجا معلوم هر صاحب تمیز است موافق آنچه می آید در حدیث دوم باب الله  
که باب پنجم است که معروف عند کل جاهل یا مراد حاضر نزد عرض حاجت حاجتمندان است  
فقیه فعل یعنی مفعولست ذکر غیر فقیه برای دفع توهم اینست که موجود باشد کاهی و  
باشد کاهی **یعنی** روایت از فتح بن زید از امام رضا علیه السلام گفت که پرسیدم امام علیه  
السلام را از کمتر مراتب شناخت الله تعالی گفت که آن اقرار است یا اینکه مستحق عبادت  
نست غیر الله تعالی و مانند ندارد در ذات یا بمعنی که هیچ اسم جامد محض مشترک میان او  
و غیر او و غیر او و پنجم ندارد در فعل و تدبیر یا بمعنی که فاعلی غیر او ندارد و نیست  
بلکه محض است بخدا نیدن خود برای کار فرمودن الی باعضوی چنانچه بیان شد در شرح  
عنوان باب اول یا مراد اینست که پنجم ندارد در حکم در مختلف فیه و اینکه او را نیست چنانچه  
هر واقع است در یافته شده است یا بدلیل نیست و اینکه نیست مانند چنین کسی که فاعل است

در

نیت

و حرکت باشد خبری مراد بدانند بودن مشربک بودنت در اسم جامد محض و مقصود از ذکر  
این بعد از ذکر لاشبهه به بیان اینست که نفی شبهه مستند با در آن ذات او نیست بلکه  
مستند با در آن اثر قدرت اوست و بیان این شد در شرح حدیث چهارم باب دوم  
**دوم اصل** عَنْ طَاهِرِ بْنِ حَاتِمٍ فِي حَالِ اسْتِقَامَتِهِ أَنَّهُ كَتَبَ إِلَى الرَّجُلِ مَا الَّذِي لَا يَجُوزُ  
فِي مَعْرِفَةِ الْخَالِقِ بِذَوْنِهِ فَكَتَبَ إِلَيْهِ لَمْ يَزَلْ عَالِمًا وَسَامِعًا وَبَصِيرًا وَهُوَ الْعَقَالُ لِلْمَاءِ يَنْبَغُ  
**شرح** لا يجوز البصيرة مجهولست و فاعل محذوف الله تعالی است باعتبار رفع عذاب و ادخال  
جنت یا مؤمنانست باعتبار حکم باسلام **یعنی** روایت از طاهر بن حاتم در حدیثی در وقت  
راستی او پیش از اظهار غلو در ائمه علیهم السلام اینکه نوشت با نموده امام رضا علیه السلام  
باشد که حدیث شناختی که گفتا کرده منبشود بکمتر از آن در شناخت ربوبیت و بزرگی مرتبه  
آفریننده که همان و زمین که پیش از تکلیف بطلب سول پس امام رضا علیه السلام در جواب نوشت  
سوی او اینکه همیشه بوده دانا و شنوا و بینا و اوست و پس گفته به کمال قدرت هر چه  
که اراده کند مراد اینست که این مضمونها از شواهد ربوبیت نزد هر مکلفی ظاهرست و حضرت  
در حدیث لا اله الا الله و در بطلان خود را می در مختلف فیه چه آن شرک شدن با الله تعالی  
در حدیث **سیوم اصل** وَبَشَّرَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الَّذِي لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ مِنْ  
مَعْرِفَةِ الْخَالِقِ فَقَالَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَلَا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ لَمْ يَزَلْ عَالِمًا سَمِيعًا بَصِيرًا **شرح**  
و رسیده شد امام محمد تقی علیه السلام از خبری که گفتا کرده منبشود بکمتر از آن از جمله شناخت  
بزرگی مرتبه آفریننده پیش از تکلیف بطلب سول پس در جواب گفت اینکه نیست مانند آن  
قسم کسی در اسم جامد محض خبری و مانند نمیشد او را در اسم جامد محض خبری نه در حال  
در استقبال چه همیشه بوده دانی شنوای بینا بیان این شد در حدیث سابق **چهارم اصل**  
يَسْمَعُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ إِنَّ أَمْرَ اللَّهِ كُلَّهُ غَيْبٌ إِلَّا أَنْتَ قَدْ أَحْبَبْتَ عَلَيْهِ  
قَدْ عَزَمْتُ مِنْ نَفْسِهِ **شرح** در این حدیث تعیین ادنی المعرفه نشده پس مناسب آن باین  
باب اینست که در آن تفسیر ادنی المعرفه میشود **یعنی** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام  
میگفت که بدستی که کار الله تعالی در آفریدن اسمها و زمین و آنچه میان آنهاست همه را  
ایند و مشتمل بر حکمتها است یا بمعنی که هر یک کوازه ربوبیت او و یگانگی او در حکم در مختلف فیه  
است لیک اینقدر هست که تحقیق حجت گیری کرده بر شما اگر شرک حکم او شود یا تقدیر که



تحقیق شمار از اسماء کرده اند بزرگی مرتبه خود یعنی آنکه هر کس بخواهد حاجت بخواهد از خدا  
 چه تفصیل مخلوقات الهی و حکمتهای او در خلق هر چیز معلوم هر کس نیست **باب پنجم اصل**  
**باب اول** شرح این باب بیان اینست که پرستش کرده شده هر قومی جز پرست و دانسته اند که  
 قوم اهل حقند در این باب چهار حدیث است **اول اصل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ  
 مَنْ عْبَدَ اللَّهَ بِالْتَّوَهُّمِ فَقَدْ كَفَرُوهَ مِنْ عِبَادَةِ اللَّهِ لَا تَمُوتُ دُونَ الْمُعْتَنِي فَقَدْ كَفَرُوهَ مِنْ عِبَادَةِ  
 اللَّهِ تَمُوتُ وَالْمُعْتَنِي فَقَدْ أَشْرَكَ وَمَنْ عْبَدَ الْمُعْتَنِي بِالْإِقْبَالِ الْأَسْمَاءِ عَلَيْهِ بِصِفَاتِهِ الْأَنْبِيَاءِ  
 وَصَفَاتِهَا فَقَدْ كَفَرُوهَ عَلَيْهِ قَلْبُهُ وَنُطْقُ بِلِسَانِهِ فِي سِرِّهِمْ وَأَعْلَانِهِ قَالُوا لَيْلًا  
 أَهْوَائِهِ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا **شرح** التَّوَهُّمُ چیزی را در ذهن خود در آوردن حقیقتی را و آن  
 عنوان چنانچه در اسم جاده محض عبارت از علم و قدرت که مصدر است و مثل جسم و بلور و به  
 که اسم جنس است و مثل زید و عمرو که علم شخص است آنکه عبادت اسماء را که در آن مراد با اسم اینج  
 محمول بر مواطاة است مثل مفهوم لفظ الله و الرحمن و الرحیم و مانند آنها و مراد بمفهوم لفظ  
 موضوع که است اگر حقیقت باشد و مستعمل فی الت اگر جایز باشد مراد بمعنی بفتح میم و سكون  
 عین و کسره یون و تشدید یا یا بفتح نون و الف مقصود اصلی است و آن صاحب عنوانی است  
 که عنوان آن خارج از آن باشد مثل فرد حقیقی اسماء که مقصود شده بوجهی که مراد بصفت  
 محمول بر اشتقاق یا بتوسط ذوات مثل علم و قوت که جمولست بتوسط حمل عالم و حمل ذوات  
 القوه و ذکر بصفاة برای ابطال اینست که بعضی اسماء را علم باشد الا شریک خدا و شریک  
 الله تعالی را بنا بر عبادت الله تعالی هم کرده اند **یعنی** روا نیست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که  
 عبادت کنندگان که منسوب با اسماءند چهار قسمند **اول** کسی که عبادت الله تعالی را در آن  
 توهم او بمعنی اعتقاد آنکه اسمی از اسماء او عین فرد حقیقی است مثل کسی که او را اسم  
 بدن نموده مثل کسی که او را دینی شمرده از جمله اسماء او علم شخصی و خواهر شد و مثل  
 دوانی که او را وجود و قدرت و علم بشمرده و قصد می زده عالم را مثلا بمعنی علم قائم بنفسه شمر  
 بقیام مجازی و بر اینصفا سلسل اسماء دیگر و مثل کسی که لفظ الله را علم شخصی و بیشتر و  
 چون اسم را توهم میکنند خیال میکنند که مسمی را توهم کرده و آن توهم کرده شده را عبادت  
 میکنند پس تحقیق کا ورثه چه عبادت نموده مگر چیزی را که و بخود آن نیست مگر در اذهان  
 و آن معبود حق نیست **دوم** کسی که عبادت کرد اسم را نه معنی را پس کا قرشد مراد کسی است

اگر شریک خدا و شریک تعالی را بنا بر عبادت الله تعالی هم کرده اند

که اگر چه دانند که بجهت از اسماء الله تعالی عین مسمی نیست اما نفی در اسمی از اسماء که با حق دارند  
 مقتضای اسمایی که در محکات است کنند مثل اکثر متکلمین که سلوک طریق فلاسفه میکنند پس  
 در اسماء مختلف فیها ساکت نمیداشند و بغلطها گرفتار میشوند و اسم غلط را داخل اسماء دیگر  
 او میکنند و در اینجوان مجموع آنها تصور میکنند و حال آنکه آن مجموع بر هیچ خیر صافی نیست  
 چه بتعمد صدق بر آن تصادم صدق مجموع من حیث المجموع لازمست مثل کسی که با اسم عالم آنکه تکلیف  
 و بتعمد در فکر میکند که عالم بعد از جمالیست یا حق لغت مقتضای اسماء معلوم میکند و میکند  
 که مرئی است تحقیق پس عبادت کرد اسماء را حقیقت نه معنی آنها را چه آنها معنی ندارند و آنها  
 بی معنی اند **سوم** کسی که عبادت کرد اسم و معنی را پس تحقیق شریک شد مراد کسی است که تحقیق  
 مراد اسمی از اسماء موجوده در خارج فی نفسه و قدیم میسر و مثل اشعاره و معلومت که کمال هر کار  
 که صفت موجوده کماله دارد بتبعیت صفت است پس عبادت اسم کرد عبادت معنی نیز کرد  
**بدانکه** این سه قسم متباین نیست پس میتوانند بود که یک کس در هر سه قسم داخل باشد و **چهارم**  
 کسی که عبادت کرد معنی را بغیر از آن و در اسماء را و با رعایت صفات او که الله تعالی است و  
 با آنها خود مثل خواهری و واسطه مثل علیم و سمیع و بصیر که در محکات صریح شده و خواه بود  
 خبر رسول و اوصیای او علیم و سمیع که اهل الذکرند و در محکات قرآن امر بربوب الی ان صریح  
 مثل سبح پرست دل خود را بر آن فرو آوردن و گویا شد بآن زبان او در پنهان کار  
 خود که کار دل باشد و این متعلق است بعتقد و در اشعار کار خود که کار زبان باشد و این متعلق  
 است بتخلق پس این جماعت چهارم شیعه امیر المؤمنین علیه السلام اند و دیگران اگر چه  
 خود را شیعه او و انما یند شیعه او نیستند چه تحقیق و پیروی ظن در اسم الهی میکنند و آن عبادت  
 و ملاکت چنانچه می آید در حدیث **سوم** باب هفتم **دوم اصل** وَفِي حَدِيثٍ آخَرَ أَنَّكَ عَمْرُو  
 الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا **شرح** و در روای دیگر در همین حدیث بجای اصحاب امیر المؤمنین هم المؤمنون  
 واقع شده و حاصل هر دو یکست چه غیر شیعه حقیقی امیر المؤمنین مؤمن حقیقی نیستند و مراد حقیقت  
 چه پیروی نفس شریکست **سوم اصل** عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ أَنَّهُ سَأَلَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 عَنْ اسْمَاءِ اللَّهِ وَاشْتِقَاقِهَا اللَّهُ يَمَّا هُوَ مُشْتَقٌّ قَالَ فَقَالَ لَيْ يَاهِ هِشَامُ اللَّهُ مُشْتَقٌّ  
 مِنْ آلِهِ كَالَّذِي يَقْتَضِي مَا لَوْهَا **شرح** مراد با اشتقاق اینجی مشتق من ذات و عطف  
 از قبل عطف مقصود بالذات بر چیزی که تمیید باشد مثل عجبی زید و علمه عجبی اعجبی علم زید

در این باب بیان اینست که پرستش کرده شده هر قومی جز پرست و دانسته اند که قوم اهل حقند در این باب چهار حدیث است

مطلوبه  
 آنکه شریک خدا و شریک تعالی را بنا بر عبادت الله تعالی هم کرده اند



در لفظ الله اختلاف نداشتند بسیار شده صاحب قاضی موسی گفته که در این بیت قولست واضح  
است که اگر کسی علمش مشتق نیست از این حدیث بطلان اصح او میکند که بر وزن خالت یعنی  
فان علی پس مراد بان مستحق عبادت غیرت بکبر جا آن ما خود است از آنکه بر وزن نصر که فعل  
ماضی متعدیست پس مفعولی الله میخواهد خواه آن مفعول در لفظ مذکور باشد و خواه مجزئ  
و آن مفعول را مالوه عینا من بعد یعنی مستحق عبادت بفتح حاء چنانچه در صحیفه کامله در دعای  
یوم عرفه هست و آنکه کل مالوه می آید در حدیث چهارم باب بیست و دوم و آنکه اول مالوه  
الف لام الله برای حمد خارجیت بمعنی آن الکی که خالق این اشیا و صانع اینها است  
چنانچه بیان شد در شرح حدیث ششم باب دوم در شرح قال له الی الله فیما یهوتا اخر  
مانند علم شده در استعمالات و محالان تو هم کرده اند که علمت حقیقه یعنی روایت  
از چهارم که این حکم آنکه او رسید امام جعفر صادق علیه السلام را از مشتق من اسماء و الصدیق  
تا می هر شود که چرا هر یک مشتق است و هیچکدام از اسماء را خاصه از اعلام و مانده اند  
نیت از جمله سوال این بود که لفظ الله از چه اصل مشتق است هشتم گفت که پس امام علیه السلام  
در جواب گفت مرا که ای هشتم لفظ الله مشتق است از آنکه و آن تقاضا میکند مالوه را مراد  
است که متعدیست و هر اسم مشتقی که متعدی باشد اتفاقیت که محالست که عین معنی باشد  
چه آن نسبت بغیر مقصور باشد و برای ذات پس عین ذات نیست **هل** و الا انتم فیما یهوتا  
فمن عبد الا انتم دون المعنی فقد کفر و لم یعبد شیئا و من عبد الا انتم و المعنی فقد  
و عبد اثنين و من عبد المعنی دون الا انتم فذالك التوحید شرح چون فایز شاذر بیان  
حق در لفظ الله شروع کرد در بیان حق در جمیع اسماء الکی و بیان چهار قسم عبادان و آنکه که  
اهل تصدیق در مضمون این فقرات با مضمون حدیث اول یکست المسمیة اسم مفعول  
باب لفعیل فرد حقیقی اسم تفسیر اسم و معنی گذشت در شرح حدیث اول این باب فایز  
برای تفریعت یعنی و هر اسمی از اسماء الکی غیر مسمی است مراد اینست که مفهوم مشتق یا نام  
مشتق است و آن غیر ذات نیست که معنی و مقصود اصلی است و آن ذات بتوهم ظاهری در حق  
آید این اثر رشت بطلان مذہب اول از چهار مذہب که در شرح حدیث اول گذشت پس  
هر که عبادت کرد اسم را نه معنی را پس تحقیق کافر شد و عبادت نکرد و چیز را این اثر رشت بطلان  
مذہب دوم است از چهار مذہب و هر که عبادت کرد اسم را و معنی را پس تحقیق کافر شد و عبادت

دوم

و دیگر پس مرا و کفر ایجابی اثر گذشت نه عبادت معبود بحق نگردان و این اثر رشت بطلان  
سوم از چهار مذہب و هر که عبادت کرد معنی را نه اسم را پس کار او توحیدست نه کار  
دیگران و این اثر رشت بحقیقت مذہب چهارم از چهار مذہب **بدانکه** در اینجا اعتراضی  
جوابی بخاطر مرید اعتراضی نیکه من فالت میان لم یعبد شیئا و میان و عبد اثنين چه اول  
دلالت میکند بر اینکه اسم خبری نباشد و دوم دلالت میکند بر اینکه اسم خبری باشد جواب اینکه  
لم یعبد شیئا دلالت نمیکند بر اینکه اسم خبری نباشد بلکه دلالت بر این میکند که مقصود عبادت  
مذہب دوم عبادت معنی است نه اسم و چون اسمی که او تصور آن کرده بی مسمی است چنانچه  
تفصیل آن گذشت در شرح حدیث اول لازم می آید بر او که عبادت او با اسم منصرف شود  
یعنی و این اعتبار مذہب دوم با و منسوب شده نه باعتبار صیرغ قصد او پس مراد از اسم  
شیئا اسم خبری باشد **هل** افهمت یا هشتم قال فقلت زدت فی قال ان الله تسعة وتسعون  
اسما فلو کان الا انتم هو المسمی لکان کل اسم من اسماء الله و لکن الله معنی یبدل علی وجه  
الا نتماء و کلها غیره یا هشتم الخیر انتم لیسا کولی و لکن انتم لیستوب و التوب انتم لیستوب  
و انما انتم لیستوب فی شرح چون در اینکه هر اسمی از اسماء الکی غیر مسمی است محال از اشتبا بسیار  
شده امام علیه السلام گفت که آیا فهمیدی ای هشتم گفت هشتم که پس گفت که زیاده برای من فنی  
سخن را مرادش اینست که دلیل عقلی بر این مدعی بخوابم یا بهتر فهمیده شود امام گفت که بدستی  
که الله شکار او نود و نه نام است بنا بر رویا یا فی که محالان نیز تصدیق آنرا کرده اند مراد اینست  
هیچکدام از آن نامها مراد فانی نیست پس اگر میبود اسماء الکی عین مسمی هر آینه میبود پس  
از نود و نه که عین مسمی است مستحق عبادت مراد اینست که اگر چند اسم از آن نود و نه عین  
مسمی است چنانچه محالان قرار داده اند در مثل عالم و فای که معنی علم فای تم فیس عینا می آید  
و قدرت فای تم فیس عینا می آید میمانند تعدا که لازم می آید چه معلومست که مفهوم علم فای تم  
قدرت و هیچکدام عرضی فرد خود نیست و منکر این میکاره میکند مخفی نمائند که این نظر برینست  
اینست که مقصود بطلان مذہبی باشد که دوانی اختیار آن کرده در اینکه اسم عین مسمی است اگر  
مقصود اسم از آن باشد ضم میکنیم یا کفر کنیم یا نه اگر نام اسم عین مسمی است لازم می آید  
آن اسم آنکه باشد و باقی بقوت جلال صفات کمال اسم آن اسم باشد که حقیقه در دین گذشت



و اما در باب ۲ از احادیث و روایات  
 که در این باب مذکور است

و این باطل است بدیهه و تنبیه بر آن گذشت در حدیث اول باب دوم در شرح و توضیح ما  
 تا آنکه و لیکن چون این باطل است از حدیثی که در آن آمده است بیان این آنکه دلالت  
 کرده و میشود بر این اسم هر یک از آنها غیر است ای هاشم آنچه از لفظ خبر در این  
 ما در می آید اسم آن خور و نیست و ما اسم آن آتش میباشد و ثوب اسم آن پوششید  
 و ما اسم آن سوزاننده است مراد اینست که در این مواضع اسم عین مسمی است و نه  
 بر یک مسمی صادق نمی آید و خبر را خبر و ما را ما را و ثوب را ثوب و ما را ما را بر مسمی است  
 بخلاف اینکه فی م مجازی پس است در اطلاق مشتق پس اسماء الاهی مانند اینها نیستند  
 یک مسمی صادق می آیند مخفی بماند که از این شرح ظاهر شد که لفظ لام در لفظ کواکب  
 و لفظ کواکب برای عهد خارجیت **ال** اخفقت یا هاشم فها انذفع به و فها انذ  
 ما انذنا و المجدین مع الله عز و جل غیره قلت نعم قال فقال ففعلك الله به و  
 ففعلك یا هاشم قال هاشم فوالله ما ففعلني اخذ في التوحيد حتى قلت مقابله  
**شرح** الله ضد تون و ضا با لفظ تیر اندازی یا بجهت الاهی و میل از حق سوی باطل و مراد از  
 اشرار است یعنی آیا فهمیدی آنچه را که گفتیم ای هاشم نمی گویی که دفع کنی با آن و مجادله کنی با آن  
 دشمنان ما را و کسای را که شریک ترا در دله اند یا الله تعالی غیرش را گفتیم که آری مخفی بماند  
 عطف و المجدین از قبیل عطف صفتی بر صفتی دیگر است برای بکذرات و جمیع مخالفان  
 اما میرین دو صفت را دارند هاشم گفت پس امام علیه السلام گفت فایده رساند ترا الله تعالی  
 بآن و پاره ها که در آید هاشم گفت پس من خود قسم که غالب نیاید نش بر من یک کس  
 گفتگوی توحید یا است دم در اینجا مراد اینست که تا امر و زکره در اینجا ایستاده ام و این حدیث  
 بشما نقل میکنم یا اینکه تا باین مرتبه علم رسیده ام برکت دعای حضرت امام علیه السلام و بجز  
 بیان واضح و این حدیث می آید با آنکه تغییری در باب مذکور هم که باب اسماء الاهی است  
**است چهارم** عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي نَجْرَانَ قَالَ كُنْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 أَوْ قُلْتُ لِي جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ فَقَدِ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ الْوَاحِدَ الْأَحَدَ الْقَهْدَقَالَ فَقَالَ  
 إِنَّ مَنْ عِبَدَ الْأَنْصَابَ دُونَ الْمَسْحِيِّ بِالْأَسْمَاءِ فَقَدْ أَشْرَكَ وَكَفَرَ وَجَحَدَ وَلَمْ يُعْبِدْ شَيْئًا  
 بَلْ أَعْبَدَ اللَّهَ الْوَاحِدَ الْأَحَدَ الْقَهْدَقَالَ الْمَسْحِيُّ هَذِهِ الْأَسْمَاءُ دُونَ الْأَسْمَاءِ إِنَّ الْأَسْمَاءَ  
 صِفَاتٌ وَصَفَتْ بِهَا أَنْفُسُهُ فَقَالَ **شرح** الواحد بلی شریک در صفات ربوبیت و بی مانند

م

اسم جامه محض الا حدیث منقسم اصلا الصمد کسی که در جا چهار و با و دارند تفسیر اسم و صفت که  
 در شرح حدیث اول این باب و مراد بمسمی فرد حقیقی اسماء و صفات و لم بعد شریک مسمی  
 بر اینست که مقصود او عبادت کائنات خارجیت یا یعنی که اسم را نه از آن حیثیت عبادت میکند  
 که در ذهن است بلکه از آن حیثیت که خیال کرده که در حاجت پس از عارض و جوانی که در شرح  
 حدیث سیم و کفتم در شرح و الا اسم غیر المسمی یا آخر اینجا نیز جاریست و مراد باینکه اسم همان  
 اینست که اسماء و صفات متحد بالذات و متعارف بالا اعتبار است پس جمیع اسماء مشتقات یا  
 در حکم مشتقات است و حاجت از فرد حقیقی خود ذکر آن اسماء صفات برای ابطال  
 مذمب جمعیت که میگویند که لفظ الهی و لفظ الرحمن نیز علم است مثل صاحب فاموس که گفته  
 اَللّهُ الْاَیْمَةُ وَالْوَهْبَةُ وَالْوَهْبَةُ عِدَّةٌ وَمِنْهُ لَفْظُ الْحَالَةِ وَاتَّخَذَتْ فِيهِ عَلَى عَشْرِينَ قَوْلًا وَكَرَّرَتْهَا  
 فِي الْمَبْسُوطِ اصحابها علم غرضت و مثل این هاشم که در کتاب مغنی اللیب در باب اربع  
 در بحث ما فرق فی الحال و التیمیز و ما اجتماع گفته که الحق قول لا علم و این مالک ان اگر  
 پس صفت بل علم ذکر و وصف بها نفسه برای ابطال مذمب جمعیت که میگویند که اسماء الاهی  
 صفات اما ذالکی که غیر آنها باشد ندارد و صاحبان این مذمب دو طایفه اند اول جمعی  
 که میگویند که عالم مثلا بمعنی علم قائم بنفس است بقیام مجازی چنانچه مذکور شد در شرح حدیث  
 دوم باب دوم و دوم حروفیان که میگویند مؤثر در جهان همین الفاظ است چنانچه مذکور  
 میشود در حدیث هفتم باب ششم الا شراک خبر یا با الله تعالی شریک کردن در عبادت  
 و مراد اینجا چه خبر اجماع است کردنت یعنی روایت از عبد الرحمن بن ابی نجران نفی  
 نون و سکون جمع و را بنیضه گفت که نوشتم سوی امام محمد تقی علیه السلام یا گفتند او را شراک  
 بعضی روایات که گردان در الله تعالی قربان تو یا عبادت کنیم این اسمها را که الرحمن و رحیم  
 واحد احد صمد باشد و شریک نیست که اسم یا عین مسمی است را وی گفت که پس امام علیه  
 السلام گفت در بیان اینکه اسم عین مسمی نیست که هر که عبادت کرد اسم را نه مسمی یا سهار پس  
 متعذر را عبادت کرده و بعد از اسم و ترک عبادت معبود بخی کرده و منکر معبود بخی شده و  
 عبادت نکرده خبر را بلکه عبادت کن آن ذاتی را که مستحق عبادت است واحد احد صمد است  
 مسمی یا بن چهار اسم است نه این اسمها را بدستی که این اسمها شتی خداست که بیان  
 کرده باینکه خود را الله تعالی مراد اینست که همچو اسم آن صفات نفس و نیست **باب ششم مثل**

و اما در باب ۲ از احادیث و روایات  
 که در این باب مذکور است



بود و کشف که خواص نه و ان بطلم  
گفته شد و نه که مذکور است در کتاب  
الروحه در مبحث ششم ربع چهارم

**باب الکون والمكان شرح** کون اینجا مصدر کان تا ما است مثل کان الله ولم یکن معنی  
بفتح میم زائده ایجا عبارت از قدر مشترک میان دو چیز اول امتدادی که کون الله تعالی  
در آنست و آنرا باعتباری ازل بین مند و باعتباری دیگر ابدین مندرجاً بنحوی بیان میشود  
شرح حدیث اول این باب دوم جا و نفی آن از الله تعالی آید در حدیث ششم و هشتم این  
**باب یعنی** این باب بیان بودن الله تعالی است و بیان آنچه بودن او در آنست در این باب  
نه حدیث است **اول مل** سَأَلَ نَافِعُ بْنُ الْأَزْدِيِّ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ أَخْبِرْنِي عَنْ  
اللَّهِ مَتَى كَانَ فَقَالَ مَتَى لَمْ يَكُنْ حَتَّى أَخْبَرَكَ مَتَى كَانَ مَبْنِيَّاتٌ مَتَى لَمْ يَكُنْ وَلَا تَرَأَى  
قَوْلَ أَحْمَدَ لَمْ يَفْقِدْ صَاحِبَهُ وَلَا وَلَدًا **شرح** نافع بن ازرق بفتح همزه و سکون زای بالفظ  
و فتح را بالفظ پیشوای جمعی از خوارج چنین میگوید در زمان عبد الملک بن مروان بوده و این  
از ازرقین مندرجی سوال از وقت خیریت و وقت مخصوص حوادث است و وجه اینست  
که امتداد کون که آنرا مکان میخوانند دو قسم است قسم اول آنچه انقطاع ندارد و در جانب  
ماضی نه در جانب مستقبل و آنرا باعتبار جانب اول ازل بین مند و باعتبار جانب دوم ابدین  
قسم دوم آنچه انقطاع دارد در جانب ماضی خواه انقطاع در جانب مستقبل نیز داشته باشد  
خواهد نه و آنرا وقت و اجل و حین و زمان بینا مند و ازین ظاهر میشود که وقت حالتی است برای  
کون و کون حالتی است برای کائن و چون کون هر حادث غیر کون حادثی دیگرست پس  
هر حادث غیر وقت حادثی دیگرست و هر کدام مصاحب حادث خود است و مصاحب حادثی دیگر  
نیست هر چند که آن دو حادث معارن یکدیگر باشند در ابتدا و انتهای آنرا که معارن است  
از مصاحب که مذکور است پس الله تعالی صاحب هیچ وقتی نیست چنانچه در هیچ البلاغه در خطبه  
اولش ما و حده من کیفه است مذکور است که لا نصی الاوقات ولا ترفیة الاوقات سبیل الاوقات  
کونه و العدم وجوده و الا ابتداء ازل به باشد اینست که لا نصی بصدا و بلفظ و با و  
یکلفظ بصیغه مضارع غایبه معلوم باب علم است و لا ترفیة را بلفظ و فی و ال و بلفظ بصیغه  
غایبه معلوم باب فاعل است الاوقات و الاوقات جمع ادوات جمع ادوات الهیاتی فعل مثل دست و پا  
و تیشه و آره و مراد اینست که فعل او بجز قول کن است بی حاجت بگریتی و تو بیک الی و مانند  
آنها جمله سبق تا آخر استیناف بیانی در جمله سابق است بعنوان لفت و نشر مرتب باین  
که سبق الاوقات کون برای بیان لا نصی الاوقات و کون بمعنی هستی است و العدم وجود

لای

برای بیان لا ترفیة الاوقات و عدم بفتح عین و فتح ذال و بضم عین و سکون و ال مصدر  
باب علم از متعدی است بمعنی نداشتن و مراد نداشتن و کبریاست قدرت با استقلال  
و وجود مصدر باب ضرب از متعدی است بمعنی داشتن و مراد داشتن الله تعالی است  
قدرت با استقلال را و بعضی میگویند که استعمال عدم در هستی و استعمال وجود در هستی  
ایجاب شده و آن خوب نمی نماید و الا ابتداء ازل برای بیان هر یک از دو جمله است اول لا  
نصی الاوقات دوم لا ترفیة الاوقات و مراد ابتداء احداث اول حوادث و آن است  
و مراد باین بفتح همزه و فتح زای بالفظ ده ام کون در جانب ضمیمت و مراد اینست که کسی  
دوام کون داشته باشد پیش از ابتداء احداث اول صاحب اوقات نمیشد و حیاتی با دو  
و نمیشد و شبیه باین کلام می آید در حدیث چهارم باب بیست و دوم که باب جوامع التوحید  
است و آن سیاقی دیگر و بیانی دیگر دارد و سبحان من ادای مضامین بتقدیر حرف نداشتن  
یا منصوب یا خبر است بتقدیر از مسمی آن که بصیغه امر باب علم است یا مفعول مطلق  
مخبره و بتقدیر اسبج سبحان که بصیغه مضارع معلوم باب ملغ یا باب تفعیل است  
سبحان مصدر باب منع یا اسم مصدر باب تفعیل است و بر هر تقدیر بمعنی تنزه از هر نقصان  
و قبح است لم یزل بفتح زای از افعال ناقصه است و در آخر هر دو فعل است بعنوان تنزه  
مصدر مفعول فعل مخبره و بتقدیر یعنی میتواند بود که خبر فعل دوم باشد بنا بر اینکه دو خبر  
فعل اول باشد بعنوان لفت و نشر مرتب معنی صمدی آید در باب تاویل الصمد که باب تفعیل  
است و اگر صمد اینجا بمعنی قادر یا بمعنی غنی باشد میتواند بود که خبر بعد از خبر هر دو فعل باشد  
**یعنی** رسیدن نافع بن ازرق امام محمد باقر علیه السلام را باین روش که گفت خبر ده مرا از الله تعالی  
که کی بود پس امام گفت که کی نبود تا خبر دهم ترا که کی بود ای تنزیه کسی که همیشه بوده و همیشه نخواهد  
بود یکایمی بی همس میخواستیم مقصود در جانبها را که ترفیة هرگز برای خود جفتی و فرزندی  
**مل** جَاءَ وَجْهٌ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ قَوْمٍ مِنْ بَلَدٍ فَقَالَ لِي أَسْأَلُكَ عَنْ  
مَسْئَلَةٍ فَإِنْ أَجَبْتَنِي فِيهَا بَعَثْتُكَ بِمَا مَأْتِيكَ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَلْ مَا  
شِئْتَ فَقَالَ أَخْبِرْنِي عَنْ رَبِّكَ مَتَى كَانَ وَكَيْفَ كَانَ وَعَلَى أَيِّ شَيْءٍ كَانَ الْغَمَّةُ فَقَالَ  
أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِنْ أَرَادَ أَنْ يَخْلُقَ شَيْئًا يَكُونُ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ  
وَكَانَ الْغَمَّةُ عَلَى قَدَرِهِ فَقَامَ إِلَيْهِ الرَّجُلُ فَقَبِلَ رَأْسَهُ فَقَالَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ







گذشت در شرح عنوان این باب مکانا بمعنی وقت الحادیث است مراد اینست که ابتداء حوادث  
 و اوقات آنها برای این نبود که خودشان صاحب وقت شود پس مکان و غیر مکانهای  
 حوادث است که اوقات آنها است لایستد بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعال است  
 المذکور و ادراک کرده شده متحقق خبر از افعال مخلوق بکسر خاء بالفظ و سکون لام حال  
 الملک بضم میم و سکون لام پادشاهی ضمیر آنست که راجع پیشی است و همچنین ضمیر ذمه و مراد  
 فاعلی دنیا است و این اشارت بآنچه در هیچ الباء است در خطبه که او شریک و حده من  
 کثیر است که دانسته می شود بعد فاعل الدنیا و حده لاشی محکما که قبل ابتداء آنها که ملک  
 بکون بعد فاعلها بلا وقت و لا مکان و لا حین و لا زمان عدت عند ذلک الاجال الا و الله  
 و زالت السنون و انما تا قول او که هم بعد با بعد الفاء یعنی آمد مردی سوی امام محمد باقر علیه  
 السلام گفت او را که خرد مراد از صاحب کل اختیار تو که کی بود پس امام علیه السلام گفت که ای  
 ناکه ان تو جز این نیست که گفته میشود برای چیزی که وقتی نباشد کی بودی رستی که صاحب کل  
 اختیار من تبارک و تعالی بود و همیشه بود زنده بی چگونه می با منی که زندگی عارضه و لاحق  
 نشده تا توان پرسید که چگونه زنده شد و نبود برای او بود و نبود و در وجود او را چگونه می  
 که بود و آن پس جایی داشت شده تا پرسیده شود که چگونه و بکدام سبب شد و نبود برای او و  
 و نبود در چیزی که احاطه کند با مثل سطح که احاطه بکیم میکند و نبود بر بالای چیزی چنانچه با و  
 دنیا بر بالای تخت می نشینند و ابتداء نکر برای امت او بود و خود وقتی را وقت نکر  
 بعد از کردن مخلوقات و نبود ضعیف پیش از کردن او و مخلوق را و نبود لکن از تنهایی پیش از  
 ابتداء مخلوق و نمیدانند چیزی که ادراک کرده شود و نبود و از سلطنت ربوبیت پیش از  
 احوال چیزی و نمیشود از سلطنت ربوبیت تا بعد از رفتن چیزی که احوال کرده شده **اصل**  
 لَمْ يَكُنْ حَتَّى يَكُنْ حَيَّةً وَمَلَكًا قَدْ رَأَى قُلُوبَهُمْ شَيْئًا وَمَلَكًا جَارًا بَعْدَ انْشَاءِ لَكُنْ  
 فَلَمْ يَكُنْ كَيْفَ وَلَا لَمْ يَكُنْ وَلَا لَمْ يَكُنْ وَلَا يَعْرِفُ لَيْسَ مِنْهُ وَلَا يَهْتَمُّ لِحُطِّ الْبَقَاءِ  
 وَلَا يَصْعَقُ لَيْسَ بِشَيْءٍ يَخْوِفُ لَصْعَقِ الْانْشَاءِ كُلُّهَا **شرح** الجواب راجع به چه و تشدید با بکسر فاء  
 بعنوان کن و نکره پادشاه از زوال هر مخلوقی را که باقیست چنانکه باقیست مثل سموات و الارض  
 و آنچه در میان آنها است و بنا بر معنی دوم در این اسم از اسماء الهی اشارت با صانع  
 مخلوقی در اینجا پادشاه که بر و نکره پادشاه دارد و اگر نگاه ندارد خود بخود زوال شود یعنی بیان آنچه

مخلوق زنده می بخشد

سبب نفس بودن او بودن  
کیفیتی

فهم

گفته اینست که پادشاه بوده زنده بی بودن زندگی فی نفسه و این بیان اینست که زندگی او کیفیت  
 و سبب بوده پادشاه قادر بر هر چیزی پیش از احوال و مخلوق را و پادشاه پادشاهی که فاعل  
 بعنوان کن است یا حافظ هر مخلوق باقیست از زوال بعد از ابتداء کردن او و نبودن مخلوق  
 با منی که بعد از آنست و جاریست از او منفک نشده پس معلوم میشود که نیست سبب نبی بود  
 او صاحب این صفات چگونه برای او معلوم میشود که نیست برای او وقتی و معلوم میشود  
 نیست برای او نیز از شریک او در اسم جاده محض یا سطحی که احاطه او کند و معلوم میشود که نیست  
 نمیشود ربوبیت او بقیاس مخلوقی که او با آن مخلوق مانند اسم جاده محض معلوم میشود  
 بر کند از نمیشود بسبب درازی ماندن چنانچه پادشاهان اهل دنیا میشوند و معلوم میشود که نیست  
 نمیشود از چیزی بلکه از ترس مصائب و در دنیا و عذاب او در عقوبت مضطرب میشوند جز با مراد  
 هر کس است **اصل** كَانَ حَتَّى يَكُنْ حَيَّةً وَمَلَكًا قَدْ رَأَى قُلُوبَهُمْ شَيْئًا وَمَلَكًا جَارًا بَعْدَ انْشَاءِ لَكُنْ  
 مَوْقُوفٌ عَلَيْهِ وَلَا مَكَانَ جَاءَ وَشَيْئًا لَمْ يَكُنْ يَعْرِفُ وَمَلَكٌ لَمْ يَكُنْ لَهُ الْقُدْرَةُ وَالْمَلَكُ  
 انْشَاءً مَا شَاءَ حِينَ شَاءَ يَحْيِيهِ لَا يَحْيِي وَلَا يَمُوتُ وَلَا يَفْنَى كَانَ اَوَّلًا يَكُنْ وَيَكُونُ  
 آخر اَيَّاكَ **شرح** حيوته حادثه از قبل وضع لازم در موضع مرسوم است و مراد اینست که  
 کائناتی نفسها در خارج ندانسته زیرا که اگر دانسته میبود حیوة او حادث میبود چه بهیچ عامل  
 واجب بالذات نمیشد و نه بود و هر ممکن بالذات حادث است زیرا که با تشریف اعلی و تعالی  
 بازمی معقول نیست چنانچه بیان میشود در حدیث ششم باب بیست و دوم در شرح و تفسیر  
 جمیعاً بالثبوت المنع منه الازل کون باتنویین است الموقوف بیان کرده شد و مراد اینجا  
 مقدر بمقداری معین از زمانست و نفی کون موصوف با اعتبار اینست که غیر متناهی می شود  
 نمیدارد و از اذن فاعلست از شناخت آن کیفیت باتنویین است و عبارتست از کیفیت  
 بیان آن و تفسیر آن بدو قسم شد در شرح حدیث ششم باب دوم المجد و احاطه کرده  
 شده و این احتراز از است از قسم اول از دو قسم کیفیت این تفسیر همه دو وجهی است  
 و آن باتنویین است الموقوف لغاف و فاعل هر کس علیه تا بقیه علی موقوفست و ضمیر مجرور  
 راجع باین است و مراد اینست که اندک تا در غیر آن نیست پس موقوف علیه صفت گفته  
 است مکان باتنویین است و تفسیر مکان گذشت در شرح عنوان این باب با و بر کیم و را  
 بیسقط بصیغه ماضی معلوم باب معانی لغت مکان است الحجا و رة بودن چیزی یا چیزی دیگر

او کیفیت

و آن آخر از موضع است  
هم یکی



قد شکر کن میان کانی و کانی  
در این مکان و کانی  
موافق آنچه می آید در حضرت بار و پر باب  
است که چو بی کل کانی و کانی  
منزل مکان الهی و همه

بی آنکه از نوعی میان آنها باشد شیا نفع شین با نفع و سکون با نفع و در پائین و غیر  
جبار است از چیزی که در مکان نفع و سکون باشد و در کجا و در شیا برای احرار است که از  
بشود اصل مکان یوسف بعین بنیضه و در این بنیضه و بیضیه مضارع غائب معلوم باب  
ضرب نعت می است و برای تفسیر است تا معلوم شود که کیفیت و مانند آن مناط معنی جو  
نیت و استعمال معرفت در اندیشه می آید در حدیث دوم باب آینه که عارف با جمیع  
ملک بفتح میم و کسر و سکون لام خبر متدای محمد و نیت بنقد بر هو و جمله معطوفت بر حرف  
و میتوان بود که ملک معطوف بر می باشد لم نزل بفتح زای صفت ملک است که خبرم نزل  
القدرة و الملك اسم لم نزل یا اسم لم نزل صمیمه است و جمله خبر است لا یجد بها  
بنیضه و تشدید ال بنیضه بضمضه مضارع غائب مجهول باب انصراف الی حاطه بحری می  
کردن کسی را از آنجا که اراده کند بعضی یا بنیضه و عین بنیضه و ضا و با نفع بضمضه مضارع غائب  
مجهول باب تفعیل است التبعیض یقسم و دادن بعضی مراد کسی به بعضی دیگر یعنی بقا و نون  
والن منقلب از یا بضمضه مضارع غائب معلوم باب علم است الفاء پیری و بر طرف شین  
و سکون انصراف این است از آنجا که در هیچ البلاه است که و آنجا که سبب سبب و بعد از الله  
و حده و شیا که کانی قبل است از آنجا که کانی بعد از آنکه کانی و کانی و کانی و کانی  
و لا زحان یعنی بیان آن بیان سابق است که همیشه بوده زنده می زندی که حادث با  
ولی بودی که بیان کرده شده بمقداری از زمان باشد ولی چگونگی که احاطه کرده شود  
باشد ولی وقتی که او در غیر آن نباشد ولی آنست که می آید و در شده باشد خبر را بلکه او زنده  
که می شناسد هر جز او را و با دشت نیست که همیشه بوده او را قدرت و پادشاهی و چون پاد  
بی رحمت و مملکت نیست و است چه متعارف پادشاهان دنیا آن نیست بیان آن کرد  
نفت که احداث کرد آنجا که خواست محض خواستن نه سخن و حرکت محض احاطه کرده  
نمیشود یا منع کرده نمیشود از آنجا که خواهد بعد از خلق عالم نیز و بعضی نمیشود در ذات یا در  
خواهش که بعضی از آن بفعل آید و بعضی بفعل نیاید چون پادشاهان اهل دنیا و پیر نمیشود  
بطول بفعل نیاید پس نمیتوان کرد پادشاهی او را بر پادشاهی اهل دنیا که بی رحمت و مملکت  
پادشاه نیستند بواسطه آنکه وجود رحمت و مملکت محض خواست ایشان نمیشود و بعضی  
از زوای ایشان بفعل نمی آید و پیر میشوند و چون پیر شدن بطول بفعل محض است بیان

آن

آن کرد و گفت که بود متفرد و بقدیم بی چگونگی و بدیاسته باقی بعد از آن و دنیا بی وقتی که نظر  
متغیری باشد **م** و کل شیخ هالک الا و حقه که الخلق و الا که تبارک الله  
الغالبین **شرح** چون فارغ شد از بیان ربوبیت او شروع کرد در مضمون و وایت یکی از  
سوره قصص در آن بیان محقق ربوبیت اوست و دیگری از سوره اعراف و در آن بیان  
دلیل ربوبیت و عموم ربوبیت اوست الهالک البکار دنیا مدنی الوجود را می که قرار دهند تا در  
بآن راه روند لام در له برای ملکیت است و تقدیم ظرف برای حضرت و این حضرت را  
ندارد با است تبارک الله احسن الخالقین نظیر قل الله مالک الملك توفی الملك من  
ثم الام حکم پادشاه در محل اختلاف التارک بسیار کامل شدن و بسیار نفع رسانیدن  
اینها هر دو نسبت است الت صاحب کل اختیار چری یعنی و هر را می باطل است مکرر می  
که او قرار داده سوی خود چنانچه در سوره قصص است و بیان میشود در حدیث اول و دوم  
باب پست و سیوم مملوک اوست و پس تدبیر فرمان در مختلف فیه با یعنی که خیر و متقل  
قدرت یا در حکومت نیست بسیار کامل با بسیار خبر میزند است الله که صاحب کل اختیار هرگز  
هر حضرت چنانچه در سوره اعراف است **م** و تلك الغيا السائل انك و في لا انشاء  
الا و هام و لا تترك له الشيا و لا تحار من شي و لا تحار و نه شي و لا تترك له  
الا حداث و لا تترك له شي و لا يترك على شي و لا تترك له شي و لا تترك له شي  
السموات و ما في الارض و ما بينهما و ما تحت الارض **شرح** در این فقرات بیان صفات  
ربوبیت است الغشيان بفتح غین با نفع و فتح شین با نفع مصدر باب علم فو و گرفتن الا و هام  
جمع و هم غلظها در حساب و مانند آن و حاطها و هر دو اینجا من سبب است الذوال فو و آمدن شین  
بضم شین و ضم و فتح و سکون با جمع شبه بضم شین و سکون با است و آن معنی شکی است که کسی  
بهم میرسد در خوبی و بدی چیزی و مان سبب ترک آن میکند می آید در حدیث اول باب پست و  
که و لا شبهه دخلت علیه فیما لم یخلق و لا یحارحی بنیضه و الف و را بنیضه بضمضه مضارع غائب  
معلوم باب علم است الحیره اینکه دو کار پیش آید که یکی را البته باید کرد و معلوم نباشد که کدام  
بترست یا بجم و الف بضمضه مجهول باب انصراف الی حاطه بحری و با بجم و همزه بضمضه مضارع غائب  
معلوم باب منع است الجو از بضم جیم تضرع و لای و زه بجم و زای با نفع است الی و زه  
که شین چیزی از کسی بعنوان غفلت آنکس که از آنجا بجم و را بنیضه است الی و زه همزه

مضارع غائب



الاحداث جمع حدث بفتح حاء وفتح دال بلا بالي که در زمانه حادث میشود و السؤال حساب خبر  
 و آخر اض کردن و هر دو اجنبی مناسبت است لا تاخذ بینه و لا تؤم اذیة الکرمی است در مورد  
 بقدره الاخذ گرفتن و مستعمل میشود در عروض صفتی کسی را بی اختیار آنکس است مانند کسی که بخت  
 غفلت از کاری شود و بیگنی و مراد اینجا معنی اول است چنانچه می آید در کتاب العشرة و در  
 دوم و چهارم باب الجوسد اگر مراد معنی دوم باشد تقدیم کند بر نوم مبار عادت عرب  
 در حی و رات این است که در امثال ابن تقدیم اقل بر اکثر میکند مثل آیت سوره بقره  
 اصغر من ذلک و لا اکثر الا فی کتب مبین و آیت سوره قمر و کل صغیر و کبیر سطر و آیت  
 مجادله و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا فی کتب مبین و می تواند بود که مراد باخذ با در گرفتن از قوم  
 و کار سازی بندگان باشد و مراد بسند و نوم و بیگنی و خواب بندگان باشد و بر هر تقدیر  
 وقع میشود اشکال مشهور که هر انوم را بعد از سنده ذکر کرده اند یعنی آنچه از زمین در میان  
 است و در طرف مقابل است و نقطه تحت الشری در سوره طه آیت است که هر که فضل عالم  
 در زمین نیست بلکه میان زمین و آسمان چه در عرف آن افکار را در بالای زمین استعمال میکنند  
 و نه داخل میان زمین و آسمان چه در عرف آن افکار را در بالای زمین استعمال میکنند  
 زمین کرده نیست بلکه پس است و روی آن شکل و روی ربع کره حسی است یعنی ای مراد  
 تا که میان تو ای پرسنده بدرستی که صاحب کل اختیار من فرماید و او را اقسام عطایا و روی  
 آید با و سکها در چیزی که نمیکند و جبران نمیشود از چیزی که نداند که چه باید کرد و نمیکند و غفلت  
 چیزی و فرو نمایی با و حوادث روزگار مثل بیماری و پیرسیده نمیشود از حساب چیزی و چه  
 نمیشود چیزی و نمیکند و او را مانند کسی و نه خواب مال و دست پس هر چه در آسمانها است و هر چه  
 در زمین است و هر چه در پایین پاره ایت از زمین که در آب است تا هر که عالم پس مالک  
 صاحب کل اختیار هر کس و هر چه بوده همیشه و هست و خواهد بود **چهارم** اصل اجتماع الایمان  
 الى رأس الخالوت فقالوا له ان هذا الرجل عالم یعنون امیر المؤمنین علیه السلام قال  
 فقلک بنی الله نسا له فانوه فقیل لهم هو فی القصر فانظره حتى خرج فقال له ان  
 الخالوت جشناک نسا لک قال مثل یا هو روی عما بدلت **شرح** جالوت پادشاهی بود  
 دود و کشته شد و حکایت او هست در سوره بقره و اولاد او را با اسم او می نامند و در اس  
 الخالوت عبارت است از عالم اولاد جالوت یعنی فراهم آمدند جودان سوی سردار قبیلک

دود و آسمانها است و هر چه در زمین است و هر چه در پایین پاره ایت از زمین که در آب است تا هر که عالم پس مالک صاحب کل اختیار هر کس و هر چه بوده همیشه و هست و خواهد بود

میان آسمان و زمین است و هر چه در زمین است و هر چه در پایین پاره ایت از زمین که در آب است تا هر که عالم پس مالک صاحب کل اختیار هر کس و هر چه بوده همیشه و هست و خواهد بود

پس گفته اند که بدرستی که این مرد داناست میخواهند بدان اشارت امیر المؤمنین علیه السلام  
 پس و نه شوباما سوی او تا برسیم او را از مشکلات پس آمدند نزد او پس گفته شد که ترا که  
 او در منزل است پس انتظار او کشیدند تا بیرون آمد پس گفت او را را اسیر الجالوت که آمد  
 نزد تو می برسم ترا از مشکلات گفت که بر سر ای جودان هر چه بخاطر رسید **اصل** فقال  
 انسا لک عن ذلک منی کان یقال کان بلا کینونیه کان بلا کین کان لم یزل بلا کین  
 بلا کین کان لیس له قبل هو قبل القیل بلا قبل ولا غایة ولا منتهی انقطع عنه  
 الغایة وهو غایة کل غایة فقال رأی الخالوت امضوا بنا فها علم منی اقبال فی  
**شرح** سالک از پیو بوده و یهود مانند فلا ستر زنا دقت و با جان ایشان قائلند بقدیم عالم و در  
 حوادث غیر متعارف در جانب ضعیف یا تو هم امتناع تخلف معلول از علم نام و این مخفی  
 میشود چنانچه گفته در آیت سوره مائده و قال لیو دیدا فخذ فخذة قلت ایدیم و لعلنا بما  
 قالوا و این تو هم منی بر شهادت امتناع تخلف معلول از علم نام است پس مقصود سائل  
 که بنا بر مذکور شد که عالم حادث است لازمی آید که رب حادث باشد زیرا که اگر قدیم باشد  
 پس حدوث اول حادث موقوف بر حدوث حادثی دیگر پیش از آن خواهد بود مثل قصه  
 و شوق غایتی و شوق منتهای غایتی و این خلاف فرض و مستلزم تسلسل است و امیر المؤمنین  
 علیه السلام برای دفع آن شبهات در جواب و هیچ کلام گفته **اول** کان بلا کینونیه و مراد بکینونیه  
 بفتح کاف و سکون یا دو نقطه در پایین و ضم نون و سکون و او و کس نون و تشدید یا دو نقطه  
 در پایین و ما را نیت و تنوین حدوث است **دوم** کان بلا کین کان و کین منی بر فتح است  
 و مراد اینست که اذ بان مردمان عاجز شد که از آن او چنانچه می آید در حدیث پنجم باب  
 است **دوم** که باب جوامع التوحید است که از له نمی لجا و ال لا فکر و بیان میشود **سوم**  
 که نزل بلا کین و بلا کین کان و کم بفتح کاف و سکون میم استخفا مراد است و سوال از چند خبر  
 سال مانند آنست و کین منی بر فتح است و کان عامل حرکت از کم و کین است پس مراد  
 که کان و بلا کین کان است **چهارم** لیس له قبل هو قبل القیل بلا قبل ولا غایة ولا منتهی و قبل  
 چهار جا بفتح کاف و سکون یا دو نقطه است و می تواند بود که در دوم بضمه فاضی معلوم باب  
 تمعین باشد التعلیل جزای پیش از چیزی دیگر کردن و می تواند بود که در چهارم بضمه فاضی سکون  
 یا باشد بمعنی قصد صاحب قاصد گفته که و اذا قبل قبلک بالضم قصد قصدک و بر هر

دود و آسمانها است و هر چه در زمین است و هر چه در پایین پاره ایت از زمین که در آب است تا هر که عالم پس مالک صاحب کل اختیار هر کس و هر چه بوده همیشه و هست و خواهد بود







ولی بایان کاری که او را حاصل شود ولی مستجابی برای بایان کار او برده شده بایان  
نزد او پس بایان کار هر بایان کار است **مسئله** **قال** یا امیر المؤمنین افضی انت فقا  
وذلك انما عني من عني محمد صلى الله عليه واله **شرح** پس دانی جوید گفت که ای  
المؤمنین آیا بیا بر این بیای که کردی تو چیزی تو که این مضمونها بوی الی تو رسید  
باشد بیا بسط بشیر لیسیر امیر المؤمنین علیه السلام گفت که ای مرکب ناگهان تو خبر این  
که من علامه از علامان محمد صلی الله علیه و آله مراد اینست که اینها بوی معلوم او شد  
و او تعلیم من کرده **شرح** **مسئله** **قال** و روی انه سئل عليه السلام ان كان ربي فاقني ان  
يخلق سماء وارضاً فقال عليه السلام ان سؤالا عن مكان وكان الله ولا مكان  
**شرح** وروایت کرده شد اینکه امیر المؤمنین علیه السلام پرسیده شد که کی بود صاحب  
اختیار ما پیش از آنکه از زمین آسمانی را در زمین را پس گفت که کی سؤالی از جانی بود  
از خداوند و جانی نبود **شرح** **مسئله** **قال** و سئل الجواب ليهود ان المسلمين يزعمون ان علياً  
من اجدل الناس واطهرهم اذهبوا الي الله لعلنا نسأله عن مسئلة واطهرهم  
فيها فانه فقال يا امير المؤمنين افي اريد ان اسألك عن مسئلة قال عليه السلام  
سئل عما شئت **شرح** الخطبة نسبت دادن کسی را بخطا یعنی گفت سردار طاعت جان  
جوید از آنکه بدستی که مسلمانیان دعوی میکنند که علی از جمله ما برترین مردمان درجست و دانا  
ایشانست روانه شود یا ما سوی او شد بدست او را از مسئله و خطای او را ظاهر سازم  
در آن مسئله پس که بد با جویدان نزد علی پس گفت ای امیر المؤمنین بدستی که من میخواهم  
که بر سر او از مسئله علی علیه السلام گفت که پس از هر چه خواستی **مسئله** **قال** يا امير المؤمنين  
متي كان ربي قال يا هودي انما فقال متي كان لم يكن فكان متي كان هو كان  
بلا كسوفه كان كان بلا كيف يكون بلي يا هودي ثم بلي يا هودي كيف يكون له  
فقبل هو قبل الفضل بلا غاية ولا منتهى غاية ولا غاية اليها انقطعت الغايات عند  
هو غاية كل غاية فقال اشهد ان دينك الحق وان ما خالفه باطل **شرح** **مسئله**  
از این سؤال بیان شد در شرح حدیث چهارم این باب اینی میگویم که امیر المؤمنین علیه  
السلام در جواب پنج کلام گفته **اول** یا هودی انما فقال متي كان لم يكن فكان متي كان  
والفهم متي كان در اول سبب علی قال است و در دوم برای افاده عموم مكان است و در

امیر المؤمنین علیه السلام

که

این

اینست که خواه در اندک زمانی پیش از این شده باشد و خواه در چندین هزار هزار سال  
این شده باشد **دوم** هو كان بلا كسوفه كان و مراد کسوفیه حدوث است و آن مختص  
است **سوم** كان بلا كيف يكون وكيف معنی برفع است و یکون بصیغه مضارع غائب  
معلوم باین تعلیل است و مراد آنست که او سبحانه علة تمامه حوادث بود و تاخیر حادثات  
حوادث برای فقدان الی یا بشرطی که قبل از اول حوادث باید نبود تا گفته شود بخلاف  
استفهام انکاری که چگونه تکوین اول حوادث خواهد کرد **چهارم** بلی یا هودی ثم بلی یا  
یهودی كيف يكون قبل هو قبل الفضل بلا غاية ولا منتهى غاية ولا غاية اليها بلی الی بطلان  
تعلیل جواز تخلف معلول از علت تا ما است که در شبهه و استدلال بود و فلا سفه در  
و باجماع ایشان در قدم عالم بران است و تکریر بلی و عطف آن به ثم معنی بر اینست که اول  
برای بیان جواز وقوع تخلف معلول از علت تا ما در فعل الله تعالی است و دوم برای بیان  
جواز تخلف معلول از علت تا ما در فعل بندگان است و وقوع دوم بسیار تر از اول است از  
وقوع اول كيف يكون قبل برای استفهام انکاری است پس موافق کسیر قبل است که  
بیان شد در شرح حدیث چهارم این باب فرق اینست که کسیر قبل دلالت بر وضوح  
اشناع تخلف معلول از علت تا ما میکند و كيف يكون قبل دلالت بران میکند بنا بر وضوح  
اینکه اگر مراد بقبل مقدم بازمان است پس تخلف معلول از علت تا ما در میان آن حدوث  
مقدم و آن حدوث مؤخر واقع میشود و اگر مراد بقبل مقدم بالذات و موافق در زمان است  
پس بعد از نقل کلام سوی قبل لازم می آید تسلسل در امور غیر متبیه مجتمعه در آن واحد  
و این محال است با اتفاق خصوص نیز و اینها اگر حدوث حادث موقوف بر فعل باشد و بشرط  
فعل واجب شود بوجوب سابق پس پنج حادث محتاج به فعل نخواهد بود زیرا که چنانچه تکوین  
واجب بالذات محال است همچنان تکوین واجب بالغير بوجوب سابق بشرط بودن آن غیر  
محال است این قضیه معلوم هر عاقل است و فلا سفه را در ذمه و باجماع ایشان از این تعلیل  
میکند **تحقیق بطحا و تفهیم** اینست که توهم توقف حدوث هر حادثی که کسیر فی نفسه در خارج  
بر حدوث شرطی که کسیر فی نفسه در خارج باشد معنی بر توهم اضطرابی در حادث اول  
نیز که در تریج می دهد حدوث حادث اول ادراکی از جمله امتداد کون خود بر حدوث آن  
در سائر اوقات برای علم بمصلحتی بوقف بر حدوث شرطی که کسیر فی نفسه در خارج باشد

جواب اول

ازلی بودن سبب بر تقدیر شد و علم و تعلیم

وقوع

تحقیق بطحا و تفهیم



ولی توقف بر حسن و اکی که ترجیح در آن شده زیرا که ترجیح در آنات دیگر نیز ممکن بود و ترجیح با  
مرح که محالست بنفید و بنا بر اینکه هر یک از فعل و ترک را ترجیح است بر دیگری با اعتباری و  
مرجوح است با اعتباری دیگر نزد قاضی که از آنات پس فعل و بی وجوب سابق است  
و استارت جمیع اینها شده در کلام امام رضا علیه السلام در حدیث دوم این باب که در کلام  
اعتماد علی قدرت و قدرت با بحث اعتراف سابقا با مامت او شده - اول آنکه سابقا  
نحوه اینست اذاجتفت با خصوص المجامع جمله هو قبل القبل بلا غایه و لا منتهی غایه استیناف  
بیانی است و مضمونش بیان شده در شرح حدیث چهارم این باب در نسخ کافی و لا غایه  
الیهام لام و الف و غیره با نقطه و الف و با دو نقطه در بیان و با تائید و کسر هم در فتح  
لام و سکون یا دو نقطه در بیان و ضمیر مؤنث است و در کتاب توحید این باب بود و لا غایه  
الیهام غایه است و بنا بر اینها الی معنی مع است و حاصل هر دو یکست و بعد از آنکه  
مقام لطیفی ندارد و اگر کسی در صورت خطای کافی گوید که لا غایه الیهام لغت لام و فتح هم  
و غیره با نقطه و الف و نون و ضمیر را جمع برینا و الف لام و حرف و فتح و نقطه و با و الف  
و هر چه منقلب از او است و مراد نیست که هر اینها احاطت کرده او را و نه کمال قدرت نظیر  
آنکه که نیست در حدیث دوم این باب که در کلام اعتماد علی قدرت و در حدیث و حاصل اینست  
که حاجت به جمیع در احکامات حاد و کسی میباید که نقضانی در او باشد و در حدیث  
نقضانی نیست اصلا و لا حاصل علی **نجم** الفطرت الغایات عنده هو غایه کل غایه و این ظاهر  
از شرح حدیث چهارم این باب ذکر و نیک بجای دینیک است باینکه دین محالفا  
او از جمله مدعیان امانت و تابعان ایشان باطل است و اسلام نیست تحقیقه **یعنی**  
گفت که ای امیر المؤمنین کی بود صاحب کل اختیار ما امیر المؤمنین علیه السلام گفت او را که  
ای جو در این نیست که گفته میشود فطرتی بود برای کسی که نبوده باشد و فطرتی پس از آن  
شده باشد هر وقت که شده باشد بیان این است که او کائن بودی حدیث کافی  
بودی آنکه چگونه کائن نمیکند اول حوادث را بلی مختلف معلول از علته تا مر جائز و واقع است  
ای جو بعد از آن بلی مختلف معلول از علته تا مر جائز و واقع است ای جو چگونه عیب  
برای او نمیشود و بعد بیان این آنکه او پیش از اول حوادث است بی شوق پایان  
ولی شوق منتهای پایان کاری و بی شوق پایان کاری که با پایان کاری باشد بریده

و آن نیست که گفته اند غایت را بگویند  
ندارد و نفی این بعد از نفی غایت است  
منتهای غایت از نفی غایت است  
بعد از نفی غایت است که این  
در شرح حدیث چهارم این باب

مدار حق کائنات

پایان

پایانهای کار نزد او بیان این آنکه او پایان کار هر پایان کار است پس اسرار الی بابت  
که او ای سید هم آنکه دین تو که اسلام است آن کار آمد نیست و پس آنکه هر دین که  
آن دین است بکار آمد نیست **مشم** **هل** عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ قُلْتُ لَا فِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
أَكَا تَ اللَّهُ وَلَا شَيْءٌ غَيْرُهُ قَالَ نَعَمْ كَانَ وَلَا شَيْءٌ قُلْتُ فَأَيْنَ كَانَ يَكُونُ قَالَ وَكَانَ  
مُحْكَمًا فَاسْتَوَى جَانِبًا وَقَالَ أَحَلَّتْ يَا زُرَّارَةُ وَسَأَلْتُ عَنْ الْمَكَانِ أَذْكَاءَ مَكَانٍ  
**شرح** الاحکامه بلی بنقطه قیاس جزئی بخبری دیگر و گفتن مضمونی که محال باشد و هر دو این  
است و این لفظی است در حدیث اول باب هفدهم **یعنی** روایت از زراره که گفت که  
گفتم را ما محمد را علیه السلام را که آیا بود احدی و هیچ خبری را و نبود گفت که آری بود و هیچ  
خبری نبود و گفتم که پس کجا میبود زراره گفت که و اما نمیکند کرده بود پس راست نشست و گفت  
که قیاس کردی احدی را بر دیگران یا مضمون محال گفتی ای زراره و بر سیدی از حدیث  
مکان در جایی که مکان نیست **نم** **هل** اَفِي جَعْفَرٍ مِنَ الْأَخْيَارِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
فَقَالَ لَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَعِيَ كَانَ رَبُّكَ قَالَ وَقِيلَ لَنَا إِنَّمَا يُقَالُ مَعِيَ كَانَ لِمَا يَكُونُ  
قَامًا مَا كَانَ فَلَا يُقَالُ مَعِيَ كَانَ كَانَ قَبْلَ الْقَبْلِ بِالْأَقْلِ وَفَعَلَ الْبَعْدُ بِالْأَقْدِ  
لَا مَنْتَهَى غَايَةً لِنَتَهَى غَايَتَهُ فَقَالَ لَهُ أَنَيْ أَنْتَ فَقَالَ لَا مَيْكَ الْهَبْلُ إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ  
مِنْ عِبِيدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ **شرح** بیان کان قبل القبل بلا قبل و بعد البعد  
یعنی و لا منتهی غایه گذشت در شرح حدیث پنجم این باب لام در اینست غایه برای القبل است  
و ظرف صفت مخصوصه منتهی غایه است و وجه این است که نفی منتهی غایه با کلیه صفت  
زیرا که احدی منتهی غایت است برای دیگران چنانچه گذشت در حدیث پنجم این باب که منتهی  
منتهی کل غایه و نفی او صحیح نیست و چون منتهی غایه مخصوص شود باینکه برای انتهای غایت  
خودش باشد نفی آن صحیح میشود و از این ظاهر میشود که ترک ذکر اینست غایه در حدیث هفتم  
این باب بمنی بر صاحب و اعتماد در ظهور مراد است البس لفتح ما و فتح ما یک نقطه مصدر باب  
مرک فرزندیدن **یعنی** آمدن انانی از انانیا جو در آن نزد امیر المؤمنین علیه السلام گفت که  
ای امیر المؤمنین کی بود صاحب کل اختیار تو امیر المؤمنین علیه السلام گفت که ای مرکب که  
تو بخراست نیست که گفته میشود کی بود برای چیزی که نبوده باشد و وقتی پس ما چیزی که بوده  
باشد همیشه پس گفته نمیشود که کی بود برای آن بیان این آنکه بود در بین و پیش پیش

چهار کسی نیست عا ربی دوم







و آنچه واقع شد الطلک کسی که سانه نگاهداری بر خری اندازد مثل باغبان برای میوه و مانند آن  
تکلیف بتدبیر خود برای بر خری که آفریده برای نفع مردمان نگاهداران قرار داده که لا غرض است  
بر آن خری اندازد خواه بقصد خوبه از برای عین مندی و یا درست و خواه بقصد بدی از برای  
عین مندی و بسبب آن نفع از آن چه حاصل شود برای مردمان چه در سوره کل گفته که یقف علی  
عین العین و التماثل یقف و هم از خرد و قوت و اندیشه منسوب بقدرت بر آید الهه نون برای مباحثه  
و یا نسبت نیز برای مباحثه مثل آخری بمنجه بقا سرخ و آن مفقود دوم معروف است بنا بر ذلک  
پیشام که عرف اهل علم میدانند و مفقود است و بنا بر ذلک غیر احوال غیر مستند و مفقود  
است الا حلقه تا الا احوال یا تا فی حلقه بینا و از این است الحسوس بحال بنفط از حلقه معلوم باد است  
آن یا شخص فکر مثل آنچه دیده شود الحسوس بحال بنفط از حلقه معلوم باد است  
در خطبه که علاقا مستحلی و ناقصا و ارتفاع فوق کل منظر و بیان و این میگوید که اهل علم  
بودن و مراد از این استیجای جمیع صفات کمالی بری بودن از هر نقص و قبیح آری بقصد معلوم بنابرین  
و مراد بقرب تکون اول مخلوقات و آن است که پیش از تکون ملک و زمین و آسمان و کل  
شعاع و نور و صوت نشده و الله و کمال نزدیکی و آن عبارت است از تکون ملک و زمین  
است بقصد بنفط از حلقه معلوم باد است و از این کمال نزدیکی و از این کمال نزدیکی و از این کمال نزدیکی  
معلوم باینست که مراد ببعید از تفاء فوق کل منظر است بمعنی که کند ذات او و شخص او و ملک  
کسی نشویند بدیده دل نه بدیده چشم با وجود کمال نزدیکی و لا تخویه بحال بنفط از حلقه معلوم باد است  
مالک و زمین کسی که بر زمین از اجزاء آن بمعنی اند و بدان که کردن الارض از اینست مرتبه تا مراد اهل  
معصیت چنانچه در سوره اعراف گفته که اخذنا فی الارض و اشیع هواءه الا کلنا لایحاف بیده  
کردن السموات جمیع سماوات مرتبه تا مراد اهل طاعات الحی علی و دانسته و مراد از این نگاهدارنده  
از فساد و حاکمان و ارفع بیان لا تخویه تا آخر است و لا در دلا را در دله اگر چه در ظاهر  
مکرر نیست و در مثل اینها اهل نظر شده و کرده اند مکرر را اما حقیقت آن مکرر را در  
بینی تا آخر است الفضل لایحاف بیده و از این کمال نزدیکی و مراد از این کمال نزدیکی و مراد از این کمال نزدیکی  
دیگر است فضل لایحاف بیده و ضمیر است بمعنی دلوان او میان خلایق در آنچه اختلاف  
در آن دارند **معنی** نیست سانه اندازی و آنرا که نگاه دارد و در او نگاه میدارد و چه  
را با سانه اندازی آنجا است سانه بهر چه معلوم کسی دیگر نیست مستحتم شده است

نیز

نزد هر نادان باین روش که بعینیت بکانه است نه مخلوق او در اوست و نه او در مخلوق او  
درک نمیشود بگو اسس محسوس تجسس کرده نمیشود ذات او یا شخص او و فکر در نمی یابد او را  
دیدمانه دیده چشم و نه دیده دل بلند مرتبه باشد با حجت بر ربوبیت پس نزدیک شد بدین  
مذکات با اعتبار و وضوح برهان ربوبیت او نزدیک شد بدلهای مذکات پس **شرح**  
از شریک در تکوین بعضی قول کن و از شریک در استحقاق عبادت و از شریک در  
اسم غیر شریک موافق آنچه می آید و در حدیث اول باب بیست و دوم که باب جوامع التوحید است  
که هر چه صانع مجاز و شریک او تا فرمانی کرده شد پس بخشایش کرد و فرمان برده شد پس  
ماند شکر نعمت جز برای نیکی داد غالب میشوند یا عکس نمیکند او را اهل معصیت او و  
باعث رخت شدن او نمیشوند اهل طاعتی او چه او نگاهدارنده هر جزئی از فی بعض  
قدرت خود بی ابتداست بی انتهاست و اموش نمیکند عصبان کسی طاعت کسی را و  
عاقب نمیشود از جزای عصبان و طاعت و عطف نمیکند در حساب و قدر استحقاق جزا و عصبان  
و طاعت و باینکه نمیشود در آفریدن اسمانها و زمین که دانسته از جزای عصبان و  
طاعت گذرد و نه اراده او را از بادی هست در عدد بر مراد او بمعنی اینکه هر اراده او را  
دارد مراد او را و دیوان او در روز قیامت جزای اعمال است بمعنی اینکه لازم دارد جزا را  
باینکه نیست و فرمان او در جزای نیک و بد باینکه است بمعنی اینکه وقتی که گوید باینکه  
غدا که خذوه فخذوه بگیرد او را و غل کند او را البته نمیکند و غل میکنند مقصود نیست  
که صاحب این صفات ربوبیت عظمی از معصیت و خوشحالی از طاعت نمیشود **ال**  
بَلَدَ قَدِیْثًا وَلَمْ یُولَدْ قَدِیْثًا وَاَنْتَ یَا کَافِرًا لَکَ لَقَدْ یَکُنْ لَکَ کَفَرًا اَحَدٌ **شرح** این فقره در محل نصب است  
وصفت احد اصدا است چه فاصله میان این و آن بتفسیر است نه باینکه نه فیورث بکسر  
را تخفیف یا مشدده است فیسارک بکسر را تخفیف است و از رت باینکه مراد بولایت  
صمد و جوهری از جوهری دیگر بسبب الحجاب است و محالست که ولادت با نیکی متفق  
بی آنکه جزای که کائن فی نفسه باشد در خارج مثل جنس سرایت کند از والد بمولود و بی آنکه  
مولود شریک والد خود شود در جنس مثلاً یعنی ترا بید تا میراث دهد جنس خود را مثل آبگوشی  
ترا بیده نشده تا شریک شود با پدرش در جنس مثلاً و نبود هرگز او را شریک در صفات  
ربوبیت مثل استقلال در قدرت و استحقاق حکم از پیش خود و چنانکه **سوم** **ال** **مثیل**

مثال







خواهد شد **بقره** از تفسیر علی بن ابراهیم چنین ظاهر میشود که جوامع الکلم که در حدیث رسول  
 صلی الله علیه و آله است که او تفسیر جوامع الکلم عبارت از این هفت است **باب اول** است  
 الزین علی التوحید فقال کل من قرأ قل هو الله أحد وآمن بها فقد  
 عرف التوحید قلک یقرؤها قال کما یقرئ الناس وقد فیہ کذلک الله و فی  
 کذلک الله و فی **شرح** رسیدم امام رضا علیه السلام را از او پرسیدم که در حدیث رسول  
 است حد واجب آن که اگر نباشد شکر است و بخشیده نمیشود چنانچه در سوره نساء گفته  
 ان الله لا یغفر ان یشکر بیدش گفت که هر که خواند سوره قل هو الله احد را ایمان آورد  
 بآن پس تحقیق شناخت حد واجب توحید را گفته که چگونه میخواهند آنرا گفت که چنانچه  
 مردمان با معنی که تغییر در آن شده و زیاده و در آن کذلک الله و فی را دو بار بخوانند  
 نماز که وزاد با حفظ ماضی آورده مضارع تا امارت باشد یا شکی آن داخل ایمان  
 سوره است و خبر آن نبوده که افتاده باشد **باب هشتم** **باب اول** است **باب اول** است  
**شرح** الکفیه چگونه و مراد از آن که ذات است **باب اول** است **باب اول** است  
 که در این باب دو آورده حدیث است **اول** **باب اول** است **باب اول** است  
 و لا یغفر فی الله الا ان یتوب الیه لا یغفر فی الله الا ان یتوب الیه لا یغفر فی الله الا ان یتوب الیه  
 محمد باقر علیه السلام که گفتگو کنید در مخلوقات است گفتگو کنید در ذات است گفتگو  
 ذات است گفتگو را بر ما نمیشود صاحبش مگر با عباد رجبت با معنی که رسیدن مردمان  
 ذات او ممکن نیست **دوم** **باب اول** است **باب اول** است **باب اول** است  
 فی ذات الله **شرح** بگویم تا آخر برای طلب یا برای اجابت نیست بلکه برای بیان است  
 فتح هیچ تکلیفی در مرتبه فاعله در ذات است **یعنی** و در روایت دیگر که از حضرت ابراهیم  
 علیه السلام است که گفتگو کند در هر چه گفتگو کنید در ذات است **سوم** **باب اول** است  
 ان یغفر الله علیکم ان الله عز و جل یقول و ان الی ربک الملتجی فاذا انشأ الکلام  
 الی الله فاحسبوا **شرح** توضیح این است حدیث توضیح بعضی آیات قبل از این است  
 بر سبیل احتمال نه بر سبیل تفسیر میشود بیان این آنکه است گفتگو اول گفته در سوره  
 فاعرض عن من تولى عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا ذلک مبلغهم من العلم پس عرض

کلی

کن ای محمد از هر که رو کرد اندک از کتاب آلهی که در آنست تبیان هر محتاج الیه و محکات آن که  
 در آنهاست از هر وی طعن و دلالت بر امام عالم هر محتاج الیه است و اراده نکرد که زندگی  
 دنیا را با معنی که حاصل نکرد علم متعلق با بر آن علم است آنچرخ رسیده اند بان از جمله علم  
 مراد است که از بس که نفع است گویا که علم نیست پس ایشان علم ندارند چون اعراض  
 از کتاب آلهی کرده اند مثل جماعت فلا سعه که کتبهای علمی و نظری نوشته اند از پیش خود  
 و اعراض از ایشان و کتبهای ایشان و احببت مؤید این آنکه تفسیرانی در شرح قواعد  
 نقل کرده از ارسطو که گفته در مسائل الهیات علم بهم نمیرسد و غایت آنچه بهر مدطن است  
 بعد از آن است که گفته که اولی که توفی و الحظ فی قیلا و اکتدی اعننه علم الغیب همی  
 ام لم یقتبا بما فی صنف موسی و ابراهیم الذی و فی ان لا یزید و ازده و قد اخرجی و ان کس  
 للان ان الی ماسی و ان سعه سوف یری ثم یجوز الی الی و فی و ان الی ربک الملتجی  
 در اولیت برای استفاده تقریری است بمعنی اینکه الله و انعت آنچه بعد از آنست و فی  
 در اولیت برای تفریع بر فاعله یا اخراست و رایت بمعنی عرف است و توفی بمعنی است که  
 رو کرد اندک از کلام و قیل بمعنی کم نفع است پس اعطاء قبل عبارت از افاده علوم کم فایده است  
 مثل آنچه مستحق علم هر حیه دنیا باشد چنانچه است که گفته در سوره المؤمن که فوجوا لیا معنهم  
 العلم و حق بهم ما کانوا یستفزون و اکتدی ما خود است از کذب بضم کاف و سکون دال و یا  
 و نقطه در پایین بمعنی سنگ بزرگ سخت پس معنی آنکه است که بزرگ شد در میان خلایق  
 و رسیدن سنگ در مرتبه امارت بایست که بزرگ و سخت میباشد در نظر خلایق اما تعالی  
 با نیست بکومت در مشکلات همه در اعننه برای استفاده ماکت ریت و نقد نظر  
 در اعننه علم الغیب برای حضرت تا امارت شود با نیکه علم غیب مخصوص یک کس میباشد  
 و مراد غیب آخرت است که در آن و در دلیل آن اختلاف میرود با سبکی از جواس معلوم شده آن  
 متعارف است و عطف است بر اعننه علم الغیب تا امارت شود با نیکه یکی از این دو میدانند  
 حکومت از پیش خود شود و هیچکدام نیست پس البته معذب خواهد شد بیان صحف ابراهیم و  
 می آید در کتاب الحجه در حدیث **باب** ما انشأ الله عز و جل و رسول علی لامة علیهم السلام و احد انوار  
 کباب شمس و چهارم است دال بر سبب عطف است بر آن لا یزید و لام در لایان برای  
 استحقاق مثل قول است که در سوره المؤمن و لهم النعمة پس ماسی عبارت از کتاب است

دوم



که کردیم

و ان سعي عطف است بر ما فی صحف یا بر آن لاتر و همچنین و ان الی ربک و مؤید است تغییر  
اسلوب در این دو عطف باشد بدین در و ان و بر هر قدر و ان الی ربک المستفی محال  
و کما مبلغم من العلم است بانه و شش که الی حرف جر است و منتهی مصدر می باشد و بعد  
طرف برای حضرت و مراد اینست که کتاب الهی تبیان کل شیئی است مگر آنکه ذات الله تعالی  
زیر آنکه تبیان آن در کتاب الهی نیست پس متولی از کتاب الهی عذر خواهی نمیشود اندک در  
دفع جزای او فی از خود یا نیکو کتاب الهی تبیان کل شیئی نبود و لهذا در و ان از ان شدم  
**بعد** از تمهید این مقدمات میگویم بر سبیل احتمال که میتواند بود که مراد از این کلمات این  
باشد که آیا پس بر این بیان حال روگردان از کتاب الهی شش شیئی است یا محال آنست  
که روگردان شد و افاده علم که متعلق است بطا هر حیوة دنیا و پس بزرگ شد  
باین سبب در میان مردمان آید از دوست و پس علم غیب پس او می پند از آنچه را که حکم میکند  
یا بشود بدین بویست خبر دار شده یا آنچه در صحف موسی و ابراهیم که تمام ادای حقوق کرده  
هست ایشانکه برینند از و هیچ نفس بر دارنده که دیگر بر این مبالغه است در اینکه کنه او  
بخشیده نمیشود البته پس علامتی که مقصود است اینست که دوستان و فرزندان از جان  
بردارند که او را و این باطلست و اینکه نیست برای انسان از آن که مگر آنچه خود سعی در  
کرده باشد و خبر دار شده اند که سعی او در کنه دیده خواهد شد در قیامت بعد از آن چرا  
داده خواهد شد آنرا جزای تمام مترو خورده اند که تا کنه ذات صاحب کل اختیار  
انتهای تبیان کتاب الهی چرا را **یعنی** گفت امام جعفر صادق علیه السلام که بدست کسی که الله  
خود جل در جمده نمیشد کسی که روگردان شد از ذکر الهی که کتاب الهی و حکمت آن باشد  
و افاده علوم بی فائده کرد مثل آنچه متعلق بطا هر حیوة دنیا است و خود را بزرگ شمرد و  
بجکومت میان ایشان از پیش خود میگوید در سوره بقره که و یا ان من فی خبر دار شده  
اندر که تا کنه ذات صاحب کل اختیار است انتهای تبیان کتاب الهی چرا را پس چون رسید  
گفتگو تا کنه ذات الله خود جل پس نگاهدارید خود را از گفتگو چه از کتاب الهی معلوم نمیشود  
بلکه معلوم میشود که نمیتوان دانست چنانچه در شرح حدیث آمده بیان میشود **چهارم**  
**صل** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ قَالٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَحْدُثُ الْفَأْسُ إِلَّا بِالْهَمَمِ  
الْمُسْطَقِ حَتَّى يَنْتَحِلُوا فِي اللَّهِ فَإِذَا سَمِعْتُمْ ذَلِكَ فَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَدِيمُ

بشر

لَيْسَ كَثَلُهُ شَيْءٌ **شرح** روایت از محمد بن مسلم گفت که گفت اما جعفر صادق علیه السلام که ای محمد بن  
مردمان بهیئت که از است گفتگو بوی در مشکل و خود می درید و ما نیز آنها مکرر و گفتگو در  
اندک کند پس چون شنیدند آن گفتگو را پس میگویند در آن گفتگوی ای که نیست شیئی عباد  
مگر الله که با که و بسط است آنکسی که نیست تا نذر آن قسم کسی اسم جاد محض و چه خبر پس  
ذات او معلوم کسی نمیشود چه کند بسط یا بهیئت یا ممکن الکس نیست و اول باطلت چه باشد  
نذر پس ثانی ثابت شد پس کسکه شیئی در سوره شوری است و بیان آن که شد در حدیث چهارم  
باب دوم **صل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَأْتِي الْإِنْسَانَ الْخُصُوفُ  
فَأَتَمُّ تَوْبَةٍ إِلَّا أَنْ يَكُونَ فِي صَاحِبِهَا وَغَيْرِهَا وَغَيْرِهَا وَغَيْرِهَا وَغَيْرِهَا وَغَيْرِهَا وَغَيْرِهَا وَغَيْرِهَا  
فَمَا أَصْحَابُ قَوْمٍ قَوْلُكُمْ مَا وَكَلُوا بِهِ قَطْبُوا أَعْلَى مَا كَفَرُوا حَتَّى أَتَى كُلَّهُمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى  
إِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيْدِي مَنْ يَنْبَغِي يَنْبَغِي مِنْ خَلِيفَةٍ وَبَيْنَ مَنْ خَلِيفَةٍ مِنْ بَيْنِ بَيْنِ  
**شرح** الحفوات جمع خصوصه و مرجع بحث و التلالم برای جنس و چنانچه می بدید حدیث سیم باب  
سعی فیکه و لا تاحی صلا التلالم لیس فیکه فان التلالم صفة تعرضه للهلكة یا تلالم در کتب که یک مکاره اخلاص  
در آنرا و دلیل آنست که مراد و التلالم برای عهد و رجعت مراد از اعمالی است که مکاره  
در کتب که معلوم نمیشود نه بهیئت و نه بجکومت و نه بسط و الی هبل اندک در چنانچه پیش شد در کتاب العقل و غیره  
حدیث دهم تا به حدیث که باب التلالم در است و این را مکتوبی بود که شد گفتگو در نزاع میان من  
الک ضد القیین یقین علمید که با آن عمل مقتضی آن باشد و مراد این حکم غیر معلوم است  
انکار بر بولیت بمغنی صاحب کل اختیار هر کس در هر چه بود و اندک است و میشود که مراد از  
معلوم با مطلقا تروی از بار لغات است میتواند بود که بیاس که تا بمغنی چنانچه میکند و میتواند  
که بنوعی منتهی باشد بمغنی فاسد میکند و بعضی نسخ بی غی الشیء بالشیء است و بر راول مراد شکی  
ذات اندک است و بر دوم مراد بی خلاف حکمت و آنست با حلا و تروی دین اسلام را  
و کلا بصیغه مجهول ماضی یا بفعیل است التلالم کسی را که کرد و داشت که لغوا بضم کاف و تخفیف ف  
بصیغه ماضی یا بضم تاء الکفایه کسی را که داشت در کاری آن بکسر بنوعه و کسکون نوع تخفیف  
از مشکل است و ضمیر آن متعلق **یعنی** روایت از ابی عبد الله که گفت که ما شریک نیا بوده گفت  
گفت اما محمد باقر علیه السلام که ای زیاد بن ابی اسحق در محاسن یا از زعمی متعارف مکار  
چند بیت که آن با سخن نادر یا انکار دین اسلام و حکمت و آن میشود باطل میکند عمل صالح



و چندی میگذشت صاحبش را و شد که گفتگو کند و زخمی پس آن مرزیده نشود آن گفتگو برای او بدست  
که بودند در زمان گذشته جمعی که ترک کردند طلب علم دین را که یکی از آنها موکل بود و باطل است  
پس طلب کند علم چیز را که بخود بودند و ترک آن را آنکه رسید گفتگوی ایشان زیادت است و بعد  
پس حیران شدند آنکه بدست یکیشان این بود که بود مردی از ایشان که هرگز آنرا از کرده  
از پیش خود بر محفل بیکفایت از پیش خود او از کرده میشد از پس خود هیچ را بیکفایت از پیش خود  
مراد کمال حاجات و نامر بوی گفتگو است چنانچه در عرف میگویند که فانی بیکس پیش و پس خود  
از هم فرق **نیم اول** و فی رقایه آخری حتی تا هوای آن قضی **شرح** و در روایت دیگر  
حتی آن گاه تا آخری تا هوای آن قضی شده یعنی آنکه سرگردان شد و در این حاصل  
بود و یکی است **نیم اول** میگوید **عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ مَنْ نَظَرَ فِي اللَّهِ كَفَّ هَوَاهُ**  
**شرح** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگوید که هر که فکر کرد ذات است که چگونه  
آن چنینست میتواند بود که مراد کسی باشد که وارد داده باشد از فکر که ذات او چنین خواهد  
**نیم اول** **عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ مَلَكَ عَظِيمٍ قَالَ إِنَّ كَانَ فِي خَلْقِهِ كَفَّ هَوَاهُ**  
**الْوَيْلُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَقَدْ قَامَ يَدِي أَقْبَنُ هُوَ** **شرح** تا که ملک بزرگ عالم را خلق کند و  
و در این صفت بصیغه ماضی علم با خبر باشد و مضیوش جندت با خبری علوم و مراد این  
باشد که در حال حیرت هر چه بداند و از موش که دو فایده در این بصیغه معلوم با خبر باشد و  
در این حال که با مراد این باشد که هر که در این رسید که بخود اند که یکی از آنها با مراد این  
و اصل این سخن معنی حال حیرت معارضت با مراد این باشد که بخود اند که یکی از آنها با مراد این  
و یکی که بهیچ فکر و تدبیر و در دست و پا و در این بدین را بگوید و بدین فکر بوده **یعنی** زوال  
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدستی که در شش روز مرتبه بود و در حقیقت که برای او مقدر  
از آنجا پس بخود ذات حقیقی که هر چه خبر ببارک و تنگ افق و پس که گوید است و پس  
نمیباشد که در یک است خودش مراد اینست که در ذات حق که در دو کار مخصوص باطل را بدین صفت  
بلکه ملائکه مقربین نیز بهیچ فکر نکنند و اند ذات **نیم اول** **عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنْ كَانَتْ**  
**التَّكَلُّفُ لِلَّهِ وَلَكِنْ إِذَا كُنْتَ أَنْ تَنْظُرَ فِي عَظَمَةِ فَانْظُرْ إِلَى عَظِيمٍ فَكُلِّهِ** **شرح** روایت از امام  
محمد باقر علیه السلام گفته که در دریا را یک یک خود را زاف فکر و ذات است که را و یک چوین خواهد بود نظر  
کنند بزرگ ذات او پس نظر کنی سوزی بزرگ آفرید او مثل شما مخفی باشد که در و لکن تا آخر اشعار

که سخن او را بدین سخن بدو همگان رسیده است

باین هست که کسی که فکر ذات او افتاده بوسوسه شیطان خیال کرده که او جسم زکرت و بقصد  
 او را که زکری را او فکر میکند **درهم اول** قَالَ ابُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ اَوَّلَ مَا كَلَّمَ  
 قَلْبُكَ طَائِرًا ثُمَّ شَيْعَةً وَبَصْرَكَ ثُمَّ وَضَعَ عَلَيْهِ خَوْثَ اَثَرَةٍ لَعْنَةُ طَرِيدٍ اَنْ تَعْرِفَ  
 بِهَا مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ اِنْ كُنْتَ صَادِقًا هَذِهِ الشَّمْسُ خَلْقٌ مِنْ خَلْقِ  
 اللَّهِ فَإِنْ قَدَّرْتَ اَنْ تَمْلَأَ عَيْنَيْكَ مِنْهَا فَهَوَّكَا فَقُولَا **شرح** الحُرَّتِ بفتح وضم حاء  
 بالنقط و سكون راء مبطوط و ناء و دو نقطه در بالا و سوراخ سوزن و مانند آن فاد فند و جزا  
 است و در فان بیانیه است صوفیه دعوی میکند که ممکن است اینکه اهل دل مشهور است  
 استحقاق کند باجحدی که با او یکی شوند و ماسعی میکنند باین مرتبه رسم داشعرو میگویند  
 ممکن است اینکه در قیامت ذات استحقاق را بینند و ماسعی میکنند باین مرتبه رسم امام  
 علیه السلام در بیان رسوایی مکاره ایشان نیز گفته **یعنی** گفت امام جعفر صادق علیه السلام  
 که ای فرزندان آدم تو کی و این رسم مکاره و دعوی کراف با اگر خود را در امری شریک  
 نمیکند از بسکه کوچک است و چشم تو اگر نداده شود بران قدر سوراخ سوزنی هر آینه  
 بیوشانده از او آر دیدن محفل میشود و سعی خود بخواهی که شش سی یکی از آن دو  
 با دوش یکی سینه از زمین را بمحیی ذات صاحب آن با دوشی را اگر در راست میگوی  
 دعوی **عنه** علم استحقاق و وقوع این پس این آفتاب آفریده الیست از آفریده های  
 استحقاقی نیک پس نظر کن در این آفتاب بیان این شرطیه است که اگر قدرت داشته  
 باشی که گویی و چشم خود را از دیدن آفتاب پس استحقاق چنانست که میگوی بمحیی نیکه  
 پس علم نداری با سلسله وقوع معرفت ذات استحقاقی نمائند که این قسم گفتند  
 جایی میکند که مدعی ندی پس بر دعوی خود داسته باشد و نه فریبی و مکاره که کمالش  
 اینکه گویم خصمی که بر ما دعوی بمحیی کند یا باطل که اگر یک طفل گواهی دهد بر طبق دعوی  
 تو پس آن دعوی حق است مقصود عظم فریاد است چه معلومست که با فریاد هرگز باطل حق  
 نمیشود و محیی نمائند که چون اراده کسی چه زیاده از او دارد دعوی آنکس بجز فریاد نهی آن خبر را  
 پس استعمال صدق و کذب در آن اراده با عین رازش قصوری ندارد **درهم اول**  
 عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّهُ هُوَ الَّذِي قَالَ لَهُ مُنْبَجْتُ جَاءَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى  
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ جِئْتُكَ أَسْأَلُكَ عَنْ رَبِّكَ فَإِنَّ أَنتَ أَجَبْتَنِي عَنْمَا

عَنْكَ

بیانی



اَنَا لَكَ عَنْهُ وَالْأَرْجَفُ قَالَ سَلْ عَمَّا شِئْتَ قَالَ آمَنْ رَبُّكَ قَالَ هُوَ فِي كُلِّ مَكَانٍ  
 لَيْسَ فِي شَيْءٍ مِنَ الْمَكَانِ الْحَدُّ وَقَالَ وَكَيْفَ هُوَ قَالَ كَيْفَ أَصْبَحَ يَقِي بِالْكَفِّ  
 الْكَفِّ مَخْلُوقٌ وَاللَّهُ لَا يُوصَفُ بِخَلْقِهِ قَالَ قِيْلَ إِنَّ تَعْرِفَ أَنَّكَ سَمِعْتَ اللَّهَ قَالَ  
 فَمَا لَيْتَ حَوْلَهُ جَوَازًا غَيْرَ ذَلِكَ إِلَّا تَكَلَّمَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مِثْلَ مَا سَمِعْتَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ  
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ سَمِعْتُ مَا رَأَيْتُ كَمَا تَقُولُ أَنَّهُ مِنْ هَذَا شَيْءٌ قَالَ أَشْهَدُ  
 أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ **شرح** سَمِعْتُ بضم سين بنقطه وضم باء بنقطه مشدود  
 وسكون خا با نطقه واما دو نقطه در بالا است رجعت بضم ج خطا است شئ بفتح شين با  
 نطقه وسكون يا و همزه است من بضم م خطا است الحمد و مجز و ر و نعت المكان است و مر  
 مكانيت كه منجوع باشد و نون مثل آنچه كان و در بودن آن در آن مكان است باین روش كه  
 آن مثل موجود باشد و در غیر آن مكان باشد و اینها بیان می شود كه هر مكان با اعتبار  
 بودن جسمی كه در آنست محذو است بحد پر مدبری و با اعتبار بودن آنند تكا در این محذو  
 نیست زیرا كه الله تكا مثل ندارد و می تواند بود كه حتی بكسر و فتح میان بنقطه و تشدید با  
 نطقه در پائین كه اولش منقلب از و است مصدر باشد بمعنی استواء استعجم می شود  
 در مستوی و در مثل نزوفی می خیزد پس باشد كه مقدم شده باشد بر اسمش و من المكان  
 متعلق بسمی باشد و من برای نسبت باشد مثل انت منی كیفی و الحمد و هم فوج و اسم  
 ليس باشد بمعنی تخیر کرده شده و از متریک خود در اسم جاد محض كیف ایجاب سوال است  
 اسم جاد محض برای مخلوقان كه نزدیک باشد باسم جاد محض الله تكا باین روش كه ایا  
 مانند چه چیز است از چیزی ای كه اسم جاد محض آنها معلوم است اگر چه شریك نباشد با  
 آنها در اسم جاد محض چون معلوم شد از كلام سابق كه محذو نیست كیف اصف است  
 انكار است الوصف بیان اسم جاد محض چیزی با دریا كیف برای سبب است و صله  
 اصف نیست و بتقدیر بوصف الكلف است الكلف در دو جا بفتح كاف تشدید با دو نقطه  
 در پائین مكرره است بمعنی چیزی كه بیان آن می توان كرد باسم جاد محض آن با دو نقطه  
 مانند با دریا كیف برای سبب است و بتقدیر بوصف حلقه است حلقه بفتح حاء با نطقه  
 وسكون لام و قاف ضمیر جاد بمعنی مخلوق است المبین بضم ميم و كسر باء بنقطه وسكون  
 یا و دو نقطه در پائین فصیح كاف در كلام بضم بمعنی مثل است و منصوب است محذو و مفعول فیه در آن

تفسیر کرده و شده است از آنچه می و است  
 از جمله گاه و محله ها موافق آنکه گفته است  
 در حدیث صحیح با اینست که در آن مكان  
 جا و در شئنا

است الیوم مضاف الیه کافست و الف لام برای عهد جارحیت امر مفعول اول است است  
 الامر کا رعمده آتین بیا بکلفه و یا و دو نقطه در پائین بصیغه فعل التفضیل مفعول دوم است  
 است یا صفت امر است یا بصیغه مضارع معلوم متکلم و حده از باب ضرب است و بیا را و  
 هدا عبارت از امر واقع در امر و است یا عبارت از هر محسوس باشد و بیا است و بیا  
 دوم مثل را لیه هدا دین می رود است **شرح** رواست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت كه  
 بدستی كه جمودی كه نام او سبخت بود آمد سوی رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفت ای  
 الله آمدم نزد تو تا برسم بر از صاحب كل اختیار تو پس اگر جواب حق گفتی مرا از هر چه میسر نم  
 از آن خوب و اگر نه بر گشتی از دعوی پیغمبری گفت پس از هر چه خواستی گفت کی است صاحب  
 كل اختیار تو گفت در هر جا دوستی در خیزی از مكان معین بخت بر می برای او یا مرا آید  
 كه نیست در برابر بودن نسبت بهر مكان كه می محمد و باشد گفت و چگونه است ذات او نیست  
 كه اسم جاد محض از نزدیک بگذرد اسم جاد محض از اسماء و مخلوقین است گفت چگونه بیان  
 كنم اسم جاد محض صاحب كل اختیار خود را بوسیله بیان اسم جاد محض آنچه بیان كرد می شود  
 باسم جاد محض و حال آنكه هر چه بیان کرده شود باسم جاد محض مخلوق است و الله تكا بیان  
 کرده نمیشود باسم جاد محض بوسیله بیان اسم جاد محض مخلوق او گفت پس از کی دانیم كه  
 تو پیغمبر خدای امام گفت پس مانند دور بختی لشكری و نه غیر لشكركه مرا آنكه سخن گفت زبان  
 عربی فصیح كه ای سبخت بدستی كه او رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفت سبخت  
 كه ندیدم در مثل امر و در كار و را و اخترا از این كار باین معنی كه این و اختراست با اعتبار و دلالت  
 بر حق از هر کاری كه دیده ام در ایام گذشته یا مراد است كه جدا می شوم از این دین كه  
 داشتم بعد از آن گفت كواهی میدهم آنكه نیست مستحق پرستشی مگر الله تكا و آنكه توفیق  
 خدای بخلق برای رسانیدن حكم الهی در هر مسلكه اختلاف در آن و در دلیل آن رو و تخف نما  
 كه در ادای شهادت لا اله الا الله با آنكه جهودان نیز باین كلمه بحسب ظاهر فائز تصدیق پس چنانست  
 كه رسول الله صلی الله علیه و آله می گفت كه بخیر بودی طعن شمر گشت و آن بخیر متفق علیه است نزد  
 اهل جمیع ادیان منسوب پس جهودان در حقیقت قائل لا اله الا الله هستند چنانچه ظاهر شد  
 شرح فیه هم تا آخر در خطبه **رواندم** انا جعفر بن محمد بن عبد الله عن شعیب بن عبد الله بن فضال  
 یكده الى الحسن بن سعيد قال قال تعالى انما اتيناكم في الجحيم و نحن نكلمكم في الجحيم هلك **شرح**

من از آن گاه های برای بگویم

برف  
 تم







دیدهای چشمها و خواه دیدهای دلها الاحاطه و در خبری گرفتن و مراد اینجا بودن علم خبری  
بروشی که متعلق تشخص آن خبر یا یک ذرات آن خبر شود و خبر فروع و اسم لیس است و خبر کلی  
محدوفست بقدر الیس محال المبلغ و هو علی صورة البشر یعنی بر روی است همان است که محله  
اسم او را دید بر صورت جوان سی ساله خوش اندام چنانچه می آید در حدیث آمده **یعنی پس**  
گفت امام رضا علیه السلام در جواب او که پس مبارک صدق این روایت گشت آنکه که برآید  
از جانب صدق سوسی و وظائف سنگین که چون دانست در سوره انعام آنکه درمی  
آورد دیدها و در سوره طه آنکه احاطه نمیکند با صدق علم مردمان و در سوره شوری آنکه  
مانند در اسم جاد محض آن قسم کسی را که خالق جمیع ماسوی باشد هیچ خبری نیست محمد آن  
ابو قهر گفت که بی خبر است امام گفت که چگونه می آید مدی سوسی محققین همگی پس خبر  
ایش را آنکه آمده از جانب صدق و آنکه میخواند ایشان را سوسی اطاعت احکام الهی و  
خود را بی خواندن که بفرمان است و پس میگوید که ادراک نمیکند او را البصار او را  
نمیکند با و علم خلاقی و نیست مانند آن قسم کسی هیچ خبری از آن نمیکند که مع و دیدم او را  
خود و احاطه کرده با و علم مع و در صورت مردم است ایشان را شرم نمیکند توانایی ندارند  
ربوبیت و نبوت مثل جماعت فلا مفسد که دشنام دهند پیغمبر علیه السلام را یا خشم و رشتن  
که شما میباید که می آورده باشد از جانب صدق خبر را و بعد از آن که در تفسیر از آن  
روی دیگر یعنی آنکه دور و دور بان باشد **صل** قال ابو قهر فانه يقول ولقد رآه ظنه  
اخری فقال ابو الحسن علیه السلام ان بعد هذه الآية ما يدل على ما رآه حيث قال  
ما كذب القواد ما رآه يقول ما كذب فواد حجة ما رآه عينا ثم اخبر بما رآه فقال  
ولقد رآه من ايات ربه الكبري فآيات الله عظمه وقد قال الله ولا يحيطون به علما  
فاذا رآه الا بصار فقد احاط به العلم و وقعت المعرفة **شرح** في رواية برای بیان  
است باعتبار جمله که مقرر است تقدیر است قلبا بهذا فانه انما لم يك فرود آمدن و  
و اینجا مصدر تا نبی طرف زمان است چه مراد وقت یک فرود آمدن و حتی ما در مایل و  
است و عبارت از آیت اقرايم اللات والفری و ما در محرابی نیز موصوله است و عباد  
از وصایت علی بن ابی طالب است تصریح بان شده برای تفسیر و عادی بما ضمیر منصوب  
محدوفست حیث برای طرفیت نیست بلکه برای تعلیل بدیل است و ما در کذب نافی است

باشند

الکذب

کتاب التفسیر شرح

در بیان احاطه



و عاوی بمعنی غلط کرده شده در حجت علی و سخن مکرر از روی خواست نفس نمیکند و در حدیث  
نیت آن مکرر و معنی آنست که مکرر میشود و معنی آنست که ضمیر آن بودا و معنی آنست که اگر ارجح نظر آن باشد  
چنانچه علی بن ابی طالب و جمعی دیگر از مفسران توهم کرده اند متهم کلام شتم بر استلال فیه  
قرآن بدلیل نقلی از قرآن میشود و این سخن بخت و اعدا علم و معنی در اصل مصدر باب ضرب  
است بمعنی سرعت و مستعمل شده اینجا بمعنی اسم فاعل و مراد محکم کتاب الهی است زیرا که چون  
صریحت معنی آن شتابانست ذهن هر که آنرا شنود در بیان عربی را فهمد و در حدیث آن  
است که معنی آن در پس رده است تا وقتی که رسول از ملائکه در شب قدر و مانند آن برای  
آید و تصریح آن کند چنانچه گفته در سوره شوری که ما کان لبشر ان یکنه الله الا وحیا او وحی  
جی با ویرسل رسولاً فیوحی ما یشاء و ما یرائیکه او در اویرسل عاطفه نباشد بلکه  
فعل مضارع باشد بمعنی الی ان پس تمة شوح دوم باشد و بیان میشود در کتاب الحجة و در  
حدیث اول باب الروح التي لیسد الله بها الائمة علیه السلام که باب پنجاه و ششم است پس  
مراد باین تصریح است و تصریح صریح بمعنی تکرار مضمون آیات حکمت مثالی که نمیشود  
اختلاف از روی طعن و امر به پیروی علم در آنها صریح شده و اعدا علم چه تعلیم کرد علی را بطریق  
رسول اعدا صلی الله علیه و آله کسی که سخت توهمات بمعنی خدایی که بعبادت توانست برآید  
چنانچه گفته در سوره ذاریات که ذوالقوة المتین چه علی صاحب مره بمعنی محال است خدا  
این تعلیم و مرتبه و صایت پس سبب آن تعلیم مستوی شد علی بر مرتبه و صایت بمعنی اینکه  
رأست لشکست و مستولی بران مرتبه و جامع جمیع شروط و صایت شد بر حالی که او در ناحیه  
و مرتبه اعلی بود از سایر ائمت بعد از آن علی و دیگران دیگر شد در محال مرتبه محال رسول اعدا  
اعد علیه السلام متصل و او نیز شد رسول بدامادی یا مانند آن پس بود نسبت رسول مانند  
قاب قوسین یا مانند دیگر از قاب قوسین بیان این ائمت که مکان قاب قوسین  
از قبیل تشبیه است مثل زید اسد پس بمعنی مکان کعبه قوسین است و قاب بمعنی چنان  
مکان است چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث سینه و هم بود الباقی صلی الله علیه و آله و وحی  
و هر گاه دو خانه میدارد و شباهت میان خانه دو مکان یکدیگر بسیار است و شباهت  
دو خانه یک مکان یکدیگر بیشتر از آنست زیرا که اراده محکم ائمت که میان دو خانه یک  
اختلافی نباشد اصلاً مگر در شخص پس در حجم و طول و قوت و در نک و مانند آنها و می باشد

سوی

آلت در

دیگر

ادامه

ادامه و ادنی برای تجرید در تشبیه است و مراد ائمت که هر کدام تشبیه میتوان کرد و از تشبیه  
لازم نمی آید بنوعی امیر المؤمنین زیرا که مشبه به اتوی میباشد و میتواند بود که او برای تقسیم  
باشد و مراد این باشد که در بعضی حالات نسبت بر سوا نمیدانند قاب قوسین بود و در بعضی  
مانند قاب یک قوس بود نسبت بهاب دیگر شش میتواند بود که او بمعنی بل ترقی باشد چنانچه  
بعضی گفته اند درایت سوره صفات و از سنان الی مائة الف او نیز بدون اگر چه معنی دیگر  
برای ان بیان میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث اول باب دوم ادنی عبارتست از قاب  
قوسین واحد ذکر قاب در مکان قاب قوسین او ادنی دلالت میکند بر اراده این معنی از  
ادنی زیرا که اگر مراد این نمیشود و بجای آن میگفت که مکان احد قوسین او ادنی پس بعد از  
این همه مراتب شتابان و صریح گرد شد بدلتوی سوی بنده خود محمد را چنانکه شتابان  
و صریح گردید و حق علی مراد ائمت که آن ایجا بیوجه و خلاف مصلحت نیست هرگز اعتقاد بطل  
نموده دل آدمی ما دمی که آن دل دیده باشد جزیرا اثرات بایست که دل محمد خرم گردانید  
در حق علی گفت و جعل مرکب هرگز در قوت بر تیر خرم نمیشد بلکه غنی است که صاحبش بود  
و در پس از اجزای بیشتر ایا پس می داند میکند ای منافعان قریش را محمد در آنچه مکرر می بیند  
از ایدل که وحی الهی باشد در حق علی و حال آنکه هر آینه تحقیق در صاحب شما آن وحی را در  
حق علی وقت دیگر نزول آن وحی نزد سدره المنتهی بمعنی دیگر درخت کن که در آخر مکان است  
نزد آن درخت است ختم الماوی بمعنی باغ جا گرفت که ارواح انبیاء و حج در اینجا میباشد  
دید که فرو میگرفت سدره المنتهی را آنچه فرو میگرفت بمعنی اینکه جمیع انبیاء و حج که در ختم الماوی  
بودند جمیع میشدند بران سدره المنتهی با ملائکه مقربین مراد ائمت که جمیع انبیاء و اوصیا  
و ملائکه مقربین گواه شدند بر وصایت امیر المؤمنین علیه السلام و این مضمون می آید در حدیث  
دوم باب چهارم که باب الحجة می نکر چشم محمد در دیدن انبیاء و حج و ملائکه و حج و از آن جهت  
خود نکند چشم او را دفع توهم رؤیت اعدا است هر آینه تحقیق دیدار جلال استیاری صاحب کل  
اختیار خود که وجوهی مکرر در وصایت علی باشد آیت برگزیده که وحی نزد سدره المنتهی  
انبیاء و حج و ملائکه باشد پس شکی در حق علی ندارد و اصلاً چون فارغ شد از تحقیق حال علی علیه  
السلام فرود کرد و طعن بران منافقان و برخلافی ثلث ایشان باین روش گفت که ای پسر  
شما منافعان قریش دیدار ما مت این سبب دیگر را در نزد سدره المنتهی که لایزال از چشم

در حدیث اول باب الروح التي لیسد الله بها الائمة علیه السلام که باب پنجاه و ششم است پس مراد باین تصریح است و تصریح صریح بمعنی تکرار مضمون آیات حکمت مثالی که نمیشود اختلاف از روی طعن و امر به پیروی علم در آنها صریح شده و اعدا علم چه تعلیم کرد علی را بطریق رسول اعدا صلی الله علیه و آله کسی که سخت توهمات بمعنی خدایی که بعبادت توانست برآید چنانچه گفته در سوره ذاریات که ذوالقوة المتین چه علی صاحب مره بمعنی محال است خدا این تعلیم و مرتبه و صایت پس سبب آن تعلیم مستوی شد علی بر مرتبه و صایت بمعنی اینکه رأست لشکست و مستولی بران مرتبه و جامع جمیع شروط و صایت شد بر حالی که او در ناحیه و مرتبه اعلی بود از سایر ائمت بعد از آن علی و دیگران دیگر شد در محال مرتبه محال رسول اعدا علیه السلام متصل و او نیز شد رسول بدامادی یا مانند آن پس بود نسبت رسول مانند قاب قوسین یا مانند دیگر از قاب قوسین بیان این ائمت که مکان قاب قوسین از قبیل تشبیه است مثل زید اسد پس بمعنی مکان کعبه قوسین است و قاب بمعنی چنان مکان است چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث سینه و هم بود الباقی صلی الله علیه و آله و وحی و هر گاه دو خانه میدارد و شباهت میان خانه دو مکان یکدیگر بسیار است و شباهت دو خانه یک مکان یکدیگر بیشتر از آنست زیرا که اراده محکم ائمت که میان دو خانه یک اختلافی نباشد اصلاً مگر در شخص پس در حجم و طول و قوت و در نک و مانند آنها و می باشد



علی سید الشیخ صفیة صفة است که خلیفه سیم اهل ضلالت است و ذکر آن بواسطه اشارت  
 ترتیب خطای اهل ضلالت با حقا و اثنان است الاخری صفت هر کدام از آلات و غیر  
 صفة است و ذکر آن برای تقریر بحقیقت است چنانچه اگر بسیار خطای میسر در عرف میسر  
 یزید دیگر میسرید و لهذا بعد از این ابیات طعن بر آن مافیات است بعد از خراسان چنانچه  
 می آید در کتاب الجرح و تعدیل و باب صد و هجدهم که مولد ابی الحسن موسی علیه السلام که بطین  
 لال محمد و الطهر مثل و بیان میشود و آلات و غیری و صفة است که بوده اند از سنک و در  
 آنها را می پرسید و اند و آلات مؤنث اند است بخلاف با و غیری مؤنث است یعنی غیری  
 و صفة مؤنث است و آن در اصل مصدر باب ضرب است بمعنی تقدیر چنانچه و استعمال  
 مصدر بمعنی اسما برای مبالغه است پس بمعنی تقدیر کننده هر چیزی و اصل الف با و  
 و اصل علم **بجی** پس گفت ابو قرة که قائل شدیم باین خبر که بی حیایی و دشنام می آید از ائمه  
 که بدینست که بعد از این ابیات خبری است که دلالت میکند بر آنچه دیده زرا که گفته که ما که  
 انصاف ما را می میگوید باین تقریب بعنوان کنیه که اعتقاد باطل نموده و خود در وصایای  
 پس از این معلوم شد که ندیده آن خبر را چشمهای محمد بلکه دشمن دیده بعد از آن خود را  
 دیده پس گفت که و تقدیر می من آیات ربی الکبری وجه دلالت اینکه آیات الله تعالی خدایت  
 و تحقیق الله تعالی گفته که و لا یحیطون به علی چنانچه بیان شد و تحقیق که دیدار الله تعالی را چشمها  
 پس تحقیق احاطه کرد با علم و فرو داد و مشتاق بر ذات او **هل** فقال ابو قرة فتکذب یا  
 زکریا فان قالوا نحن علی السبک اذا كانت الزکایات مخالفة للقرآن کذبها و ما اتفق  
 المسلمون علی ان لا یحاط به علیا و لا ندركه الا انصافا و لکن کتب شیخ **شرح** تکذیب  
 متعدی میباشد اشعار بصدق کذب به و در دشت کذب بالحق است لهذا ما ترک بارده **بجی**  
 پس گفت ابو قرة که پس شکر میگوی حدیثی را که در وقوع رؤیت واقع شده پس گفت اما  
 رضا علیه السلام که چون باشند آن حدیثی که گفت قرآن دروغ میفرماید انما را و آنچه اتفاق  
 اند مسلمانیان بر آن است که الله تعالی احاطه کرده نمیشود با و بوسیله دانش و ادراک میکند  
 او را البصار و نیست مانند در اسم جامع محض پس در هیچ خبری بیان اینها شد **بجی**  
 محمد بن عبید قال کتب الی ابی الحسن الرضا علیه السلام انما عین الرؤیة و ما توید القصة

است

و لا یحاط به

و الخافه و سألته ان یشرح لی ذلك فکتب بخطه اتفق الجميع لا یحاط به و ان  
 المعرفة من جهة الرؤیة ضرورة فاذا جاز ان نری الله بالعين و فکت المعرفة  
 ضرورة ثم لم یخل تلك المعرفة من ان تكون ایمانا او لیست بایمان فان كانت تلك  
 المعرفة من جهة الرؤیة ایمانا فالعقبة التي فی دار الدنیا من جهة الاکتساب  
 بایمان لا یحاط به فلا یكون فی الدنیا مؤمن لا یفهم لم یزل الله عز ذکره و ان لم  
 یکن تلك المعرفة التي من جهة الرؤیة ایمانا لم یخل هذه المعرفة التي من جهة الاکتساب  
 ان تزول و لا تزول فی المعاد فلهذا دلیل علی ان الله عز وجل ذکره لا یزول بالعين  
 اذا العین یؤدی الی ما و صفاته **شرح** العاقل مردمان نادان و مردان بجا همانند  
 شیخ امامیه که روایت کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله شش شبته بود با صحابه  
 پس نظر ماه شب چهارده کرد و گفت که بدینست که شما خواهید دید رب خود را در معابد و شب  
 می بینید نیز و امثال این روایت در این ابیات بسیار آورده شد و حدیث سابق که روایت  
 کرده اند که محمد علیه السلام در شب معراج دیدار حق مردمان دان و مردان بجا شیخ امامیه  
 که روایت کرده اند که الله تعالی دیدار نیست جمیع عبادت از عبادت که تجوز رؤیت الله تعالی  
 کرده اند ان الله لا یلم المعرفة جباری محمد جباریت بمعنی شناخت ربوبیت الله تعالی ضرورت  
 و خبر آن است و جباریت از علم که فی علمش خیرا باشد باشد و بجا رتبه دیگر علم است  
 از فکر دیگری نباشد و مقابله است با آن علمیت که فی علمش باشد است  
 پس مولد از فکر دیگری است و می آید در حدیث اول باب یازدهم نقل از بعضی صحابه  
 که جسم صمدی نورانی معرفت ضرورت بمن بها علی من لیس من خلقه و در ذرا برای خروج  
 است و مراد اینست که این قضیه شرطی متفق علیه عامه و خاصه میشود بر اجماع کرب  
 ضرورت منصوب حال المعرفة است ان تكون ایمان بمعنی ان تكون شرط الایمان است  
 باینکه ایمان عبارت از طوع و انقیاد است لیست بایمان در اول بمعنی لیست شرط  
 الایمان است و مراد اینست که شرط ایمان قدر مشترک میان ضرورت و اکتساب  
 است لیست بایمان در دوم بمعنی لیست مقارنه الایمان است ضمیر لا ینهار راجع بمعنی  
 التي فی دار الدنیا من جهة الاکتساب است ضمیر ضده راجع بایمان است و این معنی  
 بر اینست که مشروط بحدی ضده انحراف است و میتواند بود که ضمیر لا ینهار راجع بضرورت

و لا یحاط به

من جهة علم النبوة

العین است خبری المعین بمعنی معرفت الایمان  
 و در ذرا برای خروج  
 و در ذرا برای خروج  
 گفت مر



باشد و ضمیر ضنده راجع بکتاب باشد لا یقول فی الدنیا مؤمن بمنی برعالب است  
و ضمیر لانهم راجع بکتاب مؤمنان است ان نزول بقدر عین ان نزول است و مراد  
اینست که بکار اتفاق جمیع عیای که معرفت اکتسابیه را نزل شود بعد از رؤیت  
که محال است که دو معرفت در ذهن یک شخص در یک وقت متعلق شود بیک چیز  
ولا نزول مرفوع است و او حالمیه است و این بیان مقدمه استثنائیه است و  
مراد اینست که معلوم است اینکه معرفت اکتسابیه بعد از رؤیت را نزل نمیشود و  
وصفیه عبارتست از آنچه معلوم البطلان است و آن نبودن مؤمن در دنیا  
یا زوال معرفت اکتسابیه بعد از رؤیت است **بدانکه** شیخ ابو جعفر طوسی رحمه  
اصد تعالی در کتاب عدة الاصول موافقت این کرده در فصل فی حقیقة العلم  
و اقسامه گفته که و العلوم علی ضربین ضروری و مکتب فیه الضروری ما کان  
من فعل غیر العالم فیه علی وجه لا یمکنه دفعه عن نفسه بشک او شبهة و در این  
اولی مما قاله بعضهم من انه لا یمکن العلم دفعه عن نفسه بشک او شبهة  
انفراد لان ذلک تخلف عن الحق صلی الله علیه و آله ان زیاد فی الذل  
ثم شایسته لا یمکنه ان يدفع ذلک عن نفسه و مع هذا فهو کتاب و در  
لا یصح عندنا لان العلم بالبلدان و الوقایع و ما جری مجرایها یا الی موجود فی  
و حق دیکر من اصحابنا انه مکتب قطعا و عند بعضهم هو علی الوقت فلا یصح  
علی الوجهین معانیا قول او که و اما العلم المکتب فیه ان یكون من فعل العالم  
بدانکه **خبر** روایت از محمد بن عیسی بن عیسی گفت که نوشتم سوی امام  
رضا علیه السلام میپرسم او را از دیدن کسی اصد تعالی را و از آنچه روایت  
میکند از ائمه ائمه ائمه روایت میکند از شیعه اما میگوید و خواهم  
او را که توضیح کند برای من آن مبحث را پس در بیان بطلان روایت  
مخالفان نوشت بخط خود که اتفاق کرده اند جمیع مخالفان نزاعی  
نیست میان ایشان بر اینکه شناخت اصد تعالی از راه دیدن غیر فعل  
شناخته اوست پس اگر جائز باشد که دیده شود اصد تعالی در چشم  
می آید شناخت بر ذات او برحالی که فاعلش غیر شناخته اوست

و نه الحد اول

و در این

بعد از آن میگویم که حاکم اندر این معرفت ضرورت از دو شق **اول**  
اینکه آن شرط ایمان باشد **دوم** اینکه آن شرط ایمان نباشد شق  
اول باطل است والا معرفتی که در ادراک اکتساب است معارف  
ایمان نیست چه آن معرفت خدا ایمان خواهد بود و برای شق پس نخواهد  
بود و در دنیا مؤمنی چه مکلفان ندیده اند اصد تعالی را در دنیا و بنا بر  
شق دوم حاکم نخواهد شد این شناختی که از راه اکتساب است از زوال  
بسیب حدوث خدا آن که معرفت ضرورت باشد در معراج یا در معراج  
و حال آنکه زائل نمیشود ایمان مؤمنان حقیقی در معاد چه جای دنیا  
از محنت صلی الله علیه و آله در شب معراج پس اینکه گفتیم برهان است  
بر اینست که اصد تعالی دیده نمیشود بچشم چه دیدن بچشم میرساند سوی آنچه  
بیان کردیم **چهارم فصل** عن احمد بن محمد بن اسحاق قال کتبت الی ابي الحسن  
الثالث علیه السلام اسأله عن الرؤیة و ما اختلف الناس فیه فکتب  
علیه انکم لا تجوزوا الرؤیة مآله یکن بین الرائی والمرئی هواء  
ینفذ البصر فاذا انقطع الهواء عن الرائی والمرئی لم یفصح الرؤیة  
**شرح** در این حدیث سه قسم گفتگو است در جواب سائل **اول** تمهید مقدمه  
تخریج محل نزاع **دوم** تخریج محل نزاع **سوم** دلیل غمتی بر امتناع رؤیت  
و این فقره برای قسم اول است و چون فاعله ادب بحث اینست که تخریر  
محل نزاع را پیش از دلیل ذکر کنند امام در جواب رعایت ترتیب سوال  
نکرد و الهوا غرضی از چهار غرض که مشهور است و هضای حالی و مراد اینجا  
فضاست خواه حاکم خواه **پنجم** روایت از احمد بن اسحق که گفت  
که نوشتم سوی امام علی نقی علیه السلام میپرسم او را از دو چیز اول دیدن  
کسی اصد تعالی را که آیا جائز است یا نه **دوم** تخریر محل نزاع که آنچه اختلاف  
کرده اند مردمان در آن چه خیر است پس نوشت در جواب که موافق عادت دیدن  
خلایق اجسام را اینست که جائز نیست دیدن ایشان خیر را چنانکه نباشد میان  
بیننده و دیده شده فضای که نفوذ کند در آن شعاع بصیرت چون بر طرف شود

او میسر



















گفت که چیست مغبی ابصار گفت که دیدن با چشمها پس گفت که بدترستی که دیدن با چشمها  
از دیدن با چشمها بیان این آنکه آمدن در نمی یابد و او را دیدن با چشمها چه جای دیدن با  
چشمها و او در می یابد و دیدن با چشمها چه جای دیدن با چشمها **باز در هم** **پهل** عن ذوق  
بن القاسم ابی هاشم الجعفی قال قلت لابی جعفر علیه السلام لا تدریک الا بصیرة  
هویدرک الا بصیرة فقال یا هاشم او هاشم الفلوب اذ فی من ابصار العیون ان  
قد تدرک بوجهك الشئ والهندة والاشیاء ان التي لم تدر خلها ولا تدرکها بصیرة  
واو هاشم الفلوب لا تدرک فکیف ابصار العیون **شرح** الاذ فی من ابصار العیون وفتح ذال  
وتشدید فای بار کتبه و این کنیت از رفته و روان راجع میشو و مغبی شایسته پس  
مناجات ندارد با کبر که در حدیث سابق است لم تدرکها بصیرة مضارع می طبع معلوم  
باب انصر است ولاندر که ما جمله جالیست یا عطف بر تدرک است **عینی** روایت  
از داود بن قاسم که ابو هاشم جعفی است گفت که گفت که امام محمد تقی علیه السلام را که مرا  
با بصیرت در است لا تدرک الا بصیرت پس گفت که ای ابو هاشم دیدن با چشمها چه جای  
از دیدن با چشمها است بیان این آنکه تو هرگاه در می یابی بدیده دل خود ندیده و  
و شهر یابی را که داخل شدی آنها را بر جالی که در نمی یابی آنها چشم خود و دیدن با چشمها  
در نمی یابد ذات احدی را پس چگونه است دیدن با چشمها مراد اینست که نفی در  
اول که امر است لازم دارد نفی او را کن دوم را بطریق اولی **نقل کلام هشتم پهل** عن  
هشام بن الحکم قال الاشیاء لا تدرک الا بامرین بالخوارق والقلب والحواس  
اذ لا کما علی ثلثه معان اذ لا کما بالمدخله واذ لا کما بالمشاشه واذ لا کما بالمشاشه  
ولا ثلثه فاما الاذ لا کما بالمدخله فالاصوات والاشیاء والطعوم  
اما الاذ لا کما بالمشاشه فمعرفة الاشیاء من التریب والتشلیط ومعرفة اللین  
والخشن والحر والبرد واما الاذ لا کما بالمشاشه ولا المدخله فالبصر فانه یدرک  
الاشیاء بلا مشاشه ولا المدخله فی حیز غیره ولا فی حیزه **شرح** می طبع  
که هشتم این فقرات را بقصد توضیح کلام امام جعفر صادق علیه السلام در جواب شبهه  
احد و بصای که منقول شد در حدیث چهارم باب اول گفته باشد و می تواند بود که بقصد  
تمهید بیان معنی حدیث چهارم این باب گفته باشد و چون هشتم او را در آن زمان

را از دور

امام

علیه السلام

امام علی نقی نگرده می تواند بود که مانند حدیث چهارم را از امامان پیشتر شنیده باشد  
لام الاشیاء برای عید جالیست بمعنی اشیا که نه فی نفسها در خارج **عینی** روایت  
از هشتم من جگر گفت که این چیزی را یافته میشو و مگر بد و خبر جو اس چنانکه و بدل و در  
یا فتن حواس نه حکم است **اول** در یافتنی که بسبب داخل شدن چیزی در جای آن  
جس باشد **دوم** در یافتنی که بسبب ملاقات کوهن چیزی و جای آن جس باشد  
**سوم** در یافتنی که بی داخل شدن و بی ملاقات کرد و باشد بیان این سه قسم آنست که  
در یافتنی که بد داخل شدن است پس در یافتنی که از راه و بکرده شده و مر با است و را  
در یافتنی که بملاقات است پس شناختن شکما است که مر به بودن و مثل بودن است  
مثلا و شناختن نرمی و درشتی و گرمی و سردی است و اما در یافتنی که بی ملاقات  
بی داخل شدن است پس در یافتنی چشم است چه چشم در می یابد چیزی را بی ملاقات  
بی داخل شدن آن در جای غیر آن و بد داخل شدن چیزی در جای آن **پهل** و اذ لا  
البصره سبیل و سبیل فسیله الهواء و سبیله الضیاء فاذا کان السبیل متصلا  
بینه و بین المذکر و السبیل فاذا اذ لا کما فی من الا لوان و الا لخاص فاذا  
محل البصر علی ما لا سبیل له فیه و یجع راجعا فکی ما و راءه کما لظاهر فی المذکر  
لا یفقد بصره فی المذکر فاذا لا یکن له سبیل یجع راجعا فکی ما و راءه و کذلک القاء  
فی الماء الضیاء فی یجع راجعا فکی ما و راءه اذ لا سبیل له فی انفاذ بصره **شرح**  
ظاهر اینست که هشتم این فقرات را بقصد بیان معنی حدیث چهارم این باب گفته باشد  
و معنی را که گفتیم نیست بدیده باشد یا بجای طر نسائیده باشد و احد **عینی** و برای در یافتنی  
چشم خبر را را بی هست و با عینی هست پس راه آن قضایست که نفوذ کند در آن شعاع بصر  
و باعث آن روشنی است پس اگر بوده باشد آن هوا متصل میان چشم و میان دیده  
و روشنی پیرجا باشد در می یابد چشم هر چه را که شعاع آن ملاقات کند از راه آن چشم  
پس اگر او داشته شود چشم بر دیده چیزی که راه نیست از راه آن خبر بر میگردد و شعاع آن قسمی  
از رشته بمعنی آنست که متفاوت و در شدت و ضعف پس حکایت میکند بشت خود را بمعنی  
چیزی که در کشتن بیان ملاقات میکند مثل حال کسی که نگاه دارد و می کند نفوذ میکند شعاع  
چشم او در آینه پس چون نیست شعاع را را بی در آینه بر میگردد قسمی از رشته بر جالی که



حکایت میکند پشت خود را و همچنین است کسی که نگاه در آب صاف کند بر سر کوه و شعاع بصیر  
قسمی از برشته پس حکایت میکند پشت خود را چه راهی نیست آن نگاه کننده را در نفوذ شعاع  
شعاع بصیر **بنا** که از این کلام ظاهر میشود که مراد سبب در حدیث چهارم شعاع است  
بنای دو نقطه در بالاست و با در بالست بنای معنی است و مراد سبب بنای معنی است  
مشده دیده شد باست معنی خبری که بصیر دیدن آنها و داشته شده است و بنا بر این  
معنی حدیث چهارم اینست که جایز نیست رؤیت مادی که نبوده باشد میان رانی و میان  
فضائی که نفوذ کند در آن شعاع بصیر پس اگر بریده شود آن فضا از میان رانی و معنی خبری  
بود رؤیت و خواهد بود در آن صورت بریده شدن اشتباه رانی مثل ناظر در مراتب  
که مرئی در برابرست و حال آنکه در ما و را است چه رانی هرگاه مساوی مرئی باشد در فضا  
بنای رانی که را بط میان رانی و مرئی باشد در رؤیت و آن ضایع باشد لازم است اشتباه  
پس لزوم اشتباه در صورت اشتقاق فضا بطریق اولی است چه وجود ضایع فرج تحقق فضا است  
خواهد بود آن اشتباه رانی تشبیه رانی ندارد که مانند آنچه در ما و را است چیزی دیگر در  
پست و سرانجام همه نیست که شرط رؤیت مثل فضا و ضایع را در چهار است از متصل باشد  
انها با مرئیات تا رؤیت بفعل یکدفعی بماند که بر این تقریر بحث بسیار متوجه است اطلاق  
اگر ضایع شرط مطلق رؤیت میبود فضا شش در شب تاریک نمیدید **مسئله** فَاَمَّا الْقَلْبُ فَاقْتِظْ  
عَلَى الْهَوَاءِ هُوَ يُدْرِكُ جَمِيعَ مَا فِي الْهَوَاءِ وَيَتَوَهَّجُ فَاِذَا اجْمَلَ الْقَلْبُ عَلَى مَا لَيْسَ فِي  
الْهَوَاءِ مُوجُودًا يَجْعَلُ رَاجِعًا لِحُكْمِ مَا فِي الْهَوَاءِ فَلَا يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَحْجِلَ قَلْبَهُ عَلَى مَا  
مَوْجُودًا فِي الْهَوَاءِ مِنْ أَمْرِ التَّوْحِيدِ جَلَّ اللَّهُ وَجْهَهُ فَإِنَّهُ إِنْ فَعَلَ ذَلِكَ لَمْ يَتَوَهَّجْ إِلَّا مَا  
فِي الْهَوَاءِ مُوجُودًا كَمَا قُلْنَا فِي أَمْرِ الْبَصَرِ عَالِي اللَّهِ أَنْ يَتَوَهَّجَ خَلْقُهُ **شرح** ظاهر اینست  
که پیش از این فقرات را بقصد تقویت مضمون حدیث ششم و یازدهم این باب که دیده  
والا حاطه با و نمیکند گفته باشد نزدیک ساختن آنها بعلما نه بقصد بیان من در این  
برای سبب است **یعنی** پس را دل پس نیست سلطنت در یافتن او چیزی را را مگر چیزی که در  
فضای عالم باشد از جسمانیات پس دل درمی یابد هر چه را که در این فضا است و دیده شود  
از جمیع بین پس چون واداشته شود بر چیزی که نیست در این فضا چگونه ذات است که  
بر سبب و قسمی از برشته که بسیار تند باشد پس حکایت میکند خبری که در این فضا است پس

نیز

نیت خردمند را اینکه وادارد دل خود را بر چیزی که نیست یا فتنه شده در این فضا تا کار خود را  
درست باشد بزرگ است استدلال و عزیز است معنی اینکه در فضائی عالم نیست چه بدست کسی که او  
اگر ندانم کار را نمی بیند بدل خود چیزی که در این فضا یافته شده است و مانند میکند از این  
العالمین چنانچه گفته در کار چشم یعنی بیت بلند مرتبه است اندازد اینکه مانند در اسم جاد محض  
باشد او را آفریده او **باب دهم اصل باب الثانی عَنِ الْقَضِيَةِ بَعْضُهَا وَصَفٌ بِهِنَّ فَهِيَ كَالْهَوَاءِ**  
باید بقصد الضم است غیر اینجی معنی منافی است مثل آیت سوره النازعین طائفة منهم  
غیر آنی بقول ما موصوله اینجا برای عهد جارحیت و جارحیت از امثال آیت سوره النازعین  
پس گفته شئی و آیت سوره النعام لا تدركه الابصار و آیت سوره طه لا يحيطون به علما و آیت  
سوره النعام و سوره الزمر که ما قدره والله حق قدره که مذکور میشود در حدیث یازدهم این  
باب و می تواند بود که ما موصوله برای جنس باشد و نظیر این عنوان می آید در حدیث سیوم  
باب جوامع التوحید که باب پست و دوم است که و ان الخلق لا يوصف الا بما وصفه  
نفسه و اني يوصف الذي يغير الخواصل ان تدركه والا و ما من ان تملكه والخطرات ان تحده  
الابصار عن الاحاطة بجمل عا وصفه الواصفون و كذا عما يصفه ان عتزل و بيان میشود  
**یعنی** این باب بیان نمی است از میان استدلال بخبری که فی الحقیقت باشد یا آنچه بیان کرده  
بآن خودش را در حکمت قرآن بزرگ و منزه است از اینکه در ذهن کسی کج و بلند مرتبه  
میراست از اینکه مانند داشته باشد در اسم جاد محض در این باب دوازده حدیث است  
**اول مسئله** عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَيْنِكَ الْقَضِيَةِ قَالَ كَتَبْتُ عَلَى يَدَيْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ  
أَحْنَنَ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَوْمًا بِالْإِسْرَافِ يَصِفُونَ اللَّهَ بِالصُّورَةِ وَالْخَطِيطِ  
فَأَنْ رَأَيْتُ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ أَنْ تَكْتُبَ إِلَيَّ بِالْمَذْهَبِ الْقَضِيَةِ مِنَ التَّوْحِيدِ فَكُتِبَ  
إِلَيَّ سَأَلْتُ رَبِّكَ اللَّهُ عَنِ التَّوْحِيدِ وَمَا ذَهَبَ إِلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ اللَّهُ الَّذِي  
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ فَقَالَ عِنَّمَا يَصِفُهُ الْوُاصِفُونَ الْمَشَبِّهُونَ اللَّهَ  
بِخَلْقِهِ الْمُفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ **شرح** الصورة بگو معنی بدن محو و الخطیط بگو معنی  
بنقطه مصدر باب فاعیل تمیز از هم بر وجه لایق و از ان ما خود است محط الفتح طائفة  
مشده بعضی خوش اندام و مراد اینجا خوبی اندام است قبل از یکدفعه و فتح طائفة  
و فتح لام بعضی عذک است الف لام الواصفون برای عهد جارحیت و می تواند بود که

مکره



برای جنس باشد بنا بر اینکه مراد بوصف تشبیه باشد پس المشبهون تعریف الود صفتون باشد  
**یعنی** روایت از عبد الرحیم بن عتیک بفتح عین مبنی و کسر تاء و نقطه در بالا کوته  
 که نوشته و بعد الملک بن اعین و آدم سوی اما م حفر صادق علیه السلام بدستی که جمعی  
 عراق بیان میکنند حدیث را بشکل و بخوبی اندام پس اگر در خود بینی کنی و مرا حدیثی که  
 تو که نویسی سوی من و اعلام کنی مرا با آنچه در باب حق است در اقرار بیکانه بودن حدیثی  
 در صفات ربوبیت خوب خواهد بود پس نوشت سوی من بر سیدی رحمت کن و ترا حدیثی  
 از حدیثی که در توحید و از آنچه گفته اند بآن جمعی که نزد تو اند بیان اول اینکه بری است  
 از بیان با اسم جامع محض الله که نیست مانند در اسم جامع محض آن قسم کسی هیچ خواهد  
 و پس شنوای بیان این شد در حدیث چهارم باب دوم که باب اطلاق الود  
 بانه حدیثی است بیان دوم اینکه بری است از آنچه بیان میکنند در اربابان کنندگان  
 که مانند مشهور حدیث را بخوبی او در صورت و در تخطی اقرار میکنند بر الله تعالی **مسئله**  
 فَأَعْلَمَ رَجُلٌ أَنَّ الْمَذْهَبَ الْحَقَّ فِي التَّوْحِيدِ مَا تَزَلَّ بِهِ الْقُرْآنُ مِنْ صِفَاتِ  
 اللَّهِ جَلَّ وَجَلَّ عَنْ اللَّهِ الْبُطْلَانُ وَالنَّشِيبَةُ فَلَا نَفِي وَلَا نَشِيبَةُ هُوَ اللَّهُ  
 الثَّابِتُ الْمَوْجُودُ تَعَالَى عَمَّا يَصِفُهُ الْوُحُودُ وَلَا تَقْدِرُ الْقُرْآنُ فَتَقْضِلُوا بَعْدَ  
 الْبَيَانِ **شرح** صفات عبارت از اسماء مشتقه و مانند آنها که البته خارج از خود خود  
 پس هیچ کدام علم و اسم جنس نسبت البطلان بکار نیامدن و مراد اینجا محض بودن است  
 که بیان شد در شرح حدیث دوم باب دوم النفی بر طرف کردن و مراد اینجا حکم بطلان  
 است الثابت پابرجا و مراد اینجا دائم است و آن ازلی و ابدیت یا مراد واجب بالذات  
 است و حاصل هر دو یکی است الموجود باقی شده و مراد اینجا کسی است که معلوم است  
 نزد هر کسی که بسن تمیز رسیده باشد موافق آنچه گذشت در حدیث دوم باب انشیه  
 باب هفتم است که معروف عند کل جاهل یا مراد حاضرست نزد هر حاجتی که روا کنند  
 حاجات است **یعنی** پس بدان رحمت کن و ترا حدیثی که راه راست در توحید است که  
 شده بآن قرآن از اسماء مشتقه احد جل و غر و مانند آنها پس نفی کن از اسماء  
 بکار نیامدن و مانند کردن او را بدستوری در اسم جامع محض چنانچه آن قوم از اهل عراق  
 نیکو بیند پس نسبت بطلان و نیست تشبیه او حدیث است که دائم معروفست بغایت بالا

در حدیثی که در توحید و از آنچه گفته اند بآن جمعی که نزد تو اند بیان اول اینکه بری است از بیان با اسم جامع محض الله که نیست مانند در اسم جامع محض آن قسم کسی هیچ خواهد و پس شنوای بیان این شد در حدیث چهارم باب دوم که باب اطلاق الود بانه حدیثی است بیان دوم اینکه بری است از آنچه بیان میکنند در اربابان کنندگان که مانند مشهور حدیث را بخوبی او در صورت و در تخطی اقرار میکنند بر الله تعالی مسئله فَأَعْلَمَ رَجُلٌ أَنَّ الْمَذْهَبَ الْحَقَّ فِي التَّوْحِيدِ مَا تَزَلَّ بِهِ الْقُرْآنُ مِنْ صِفَاتِ اللَّهِ جَلَّ وَجَلَّ عَنْ اللَّهِ الْبُطْلَانُ وَالنَّشِيبَةُ فَلَا نَفِي وَلَا نَشِيبَةُ هُوَ اللَّهُ الثَّابِتُ الْمَوْجُودُ تَعَالَى عَمَّا يَصِفُهُ الْوُحُودُ وَلَا تَقْدِرُ الْقُرْآنُ فَتَقْضِلُوا بَعْدَ الْبَيَانِ شرح صفات عبارت از اسماء مشتقه و مانند آنها که البته خارج از خود خود پس هیچ کدام علم و اسم جنس نسبت البطلان بکار نیامدن و مراد اینجا محض بودن است که بیان شد در شرح حدیث دوم باب دوم النفی بر طرف کردن و مراد اینجا حکم بطلان است الثابت پابرجا و مراد اینجا دائم است و آن ازلی و ابدیت یا مراد واجب بالذات است و حاصل هر دو یکی است الموجود باقی شده و مراد اینجا کسی است که معلوم است نزد هر کسی که بسن تمیز رسیده باشد موافق آنچه گذشت در حدیث دوم باب انشیه باب هفتم است که معروف عند کل جاهل یا مراد حاضرست نزد هر حاجتی که روا کنند حاجات است یعنی پس بدان رحمت کن و ترا حدیثی که راه راست در توحید است که شده بآن قرآن از اسماء مشتقه احد جل و غر و مانند آنها پس نفی کن از اسماء بکار نیامدن و مانند کردن او را بدستوری در اسم جامع محض چنانچه آن قوم از اهل عراق نیکو بیند پس نسبت بطلان و نیست تشبیه او حدیث است که دائم معروفست بغایت بالا

کسر

اندر از اینکه بیان میکنند در اربابان کنندگان با اسم جامع محض در مکنه بدست بیان کردن  
 و در هر مشکل از قرآن تا مبادا که گمراه شود بعد از بیان کردن حدیثی که حجت خود را بعد از  
 رسولی ز آدم تا حاتم مراد و جواب سوال اهل الذکر است در مشکلات اگر میسر شود و وجوب  
 اگر میسر نشود و اش رست بقول حدیثی در سوره التوبه و ما کان الله لیضل قوما بعد از هدیم  
 حتی میبینیم لهم ما یستقون و هرگز حدیثی در حیرت نگذاشته قوم را بعد از آنکه رسولی و کتابی  
 سوی ایشان فرستاده باشد لیکن ظاهر هر ختمه برای ایشان چیزی که بآن توانند که خود  
 نگاه دارند از عذاب الهی مراد با آنچه امام معترض الطائفة عالم جمیع مشکلات است تا بدان  
 رسولی دیگر یا انقضاض دنیا و می آید در حدیث سیوم باب سبی و دوم که باب بیان البصر  
 و زوم الحی است **دوم** **صل** عَنْ أَبِي جَمْرَةَ قَالَ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَا  
 حَمْرَةَ إِنَّ اللَّهَ لَا يُوصَفُ بِحَدٍّ وَدَبَّ عَظْمٌ رَتْنَا عَنْ الصِّفَةِ وَكَيْفَ يُوصَفُ بِحَدٍّ وَدَبَّ عَظْمٌ  
 لَا يَحْدُ وَلَا تَذَرُكَ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ **شرح** وجه  
 بصیغ مجهول باب ضربات و مراد بوصف تشبیه است الحمد و بی مبنی نقطه و دو دال مبنی نقطه  
 محصور و اینجا عبارت از جسم با تعبیر اینکه مقداری معین دارد که زیاد از آن و کم از آن  
 نیست حکمت خالق و احاطه بآن کرده یک سطح یا چند سطح می رود با توفیق است با در بر برای  
 سبب است و ضمیر راجع باشد است و می تواند بود که محدود و بیضی جمع می رود باشد  
 منضاف شده بصمود و نون با ضافه فاده **یعنی** روایت از ابو حمزه گفت که گفت مراد امام  
 زین العابدین علیه السلام که ای ابو حمزه بدستی که حدیثی که ما نمی شنود نمیشود بخبری که خود  
 است یا و زرت که صاحب کل اخبار را از آن تشبیه و چگونه مانند شنوده شود بخبری که خود  
 است یا و کسی که محدود نمیشود و در نمی یابد و را دید بانه و دیده چشم و نه دیده دل و او در می  
 یابد دید را و او است و پس مجرده اما بهر خبر **سیوم** **صل** عَنْ ابْنِ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ  
 عَنْ أَبِي الْحَسَنِ قَالَ لَا خَلْقَ عَلَى إِلَهِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ خَلَقْنَا لَهُ أَنْ مُحَمَّدًا  
 كَأَنَّهُ فِي هَبْطَةِ الشَّكِّ الْمُؤَقَّتِ فِي سَبْتِ آتِنَا وَثَلَّثْنَا سَنَةً وَفَلَنَّا آتِنَا هَشَامَ  
 بْنِ سَالِمٍ وَصَارَتْ الطَّائِفَةُ بِالْمِثْقَالِ يَقُولُونَ إِنَّهُ أَخُو فُلَانٍ إِلَى التَّحَرُّكِ وَالْمِثْقَالِ صَدَقَ  
 نَحْنُ سَاجِدًا لِلَّهِ ثُمَّ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ وَمَا وَحَدَّ فُلَانٌ مِنْ أَهْلِ ذَلِكَ وَصَفُوا  
 سُبْحَانَكَ لَوْ عَرَفْنَاكَ لَوْ صَفَوْكَ بِمَا وَصَفُوا بِفُتُوكَ سُبْحَانَكَ كَيْفَ ظَنَّنَا وَنَعْتَمُ

افز



انفسهم ان قبيحوا بقدر الله لا اصفك الا بما وصفت به نفسك ولا انا  
 يخلقك انت اهل لكل خير فلا تجعلني من القوم الظالمين ثم المقتاتين  
 فقال ما اولهم من قبيح فتوهوا الله غيرة شرح الموقن بضم وفتح واو وشد  
 فامضوه وقاتلوا حوشا تداكم في اعضاي او موافق هم مخلوق شده باشد صاحب  
 الطاق لقب محمد بن علي بن النعمان است که صرف بوده در طاق الحاصل که صنعت  
 کوفه و جلالان او را شیطان الطاق میده اند میثمی بکسریم و سکون با و نقطه  
 پایین و فتح تا آمد لفظ احمد بن الحسن بن اسمعيل بن شيب بن قيس است و شیخ طوسی  
 قدرت گفته که صحیح الحدیث سلیم و جمعی او را و افعی سمره اند و صفی چون مستعمل شود  
 به حرف جر که صله آن باشد یعنی بیایم خبری باسم جاده محفل است و لا مله و لا عذر  
 و در قسم اول است و صفوک و از قسم دوم است و صفوک و ما بعد از حصر در لا اصفك  
 الا بما اوصفت و مراد اینست که وصف بیانی و صف تو نمیکند الظلم کذا استن خبری  
 در غیر جای خود شام و موصوله است و متضمن معنی شرط است التو هم مصدر باب تفعیل  
 و اعتقاد اول مراد است در تو هم که بتقدیر تو همته است پس خلق بمقدار است و هم  
 مراد است در تو هم و انبارا بنیکه افتد منسوب و فاعول و لا باشد و غیره منسوب و فاعول  
 دوم باشد پس متعلق بجهل شده در معنی و اگر آمد مرفوع و مبتدا باشد و غیره مرفوع و خبر  
 مبتدا باشد و جمله استخفاف بیانی سابق باشد پس فتوهوا بتقدیر فتوهوه خواهد بود  
 پس مراد اینجا نیز معنی اول خواهد بود و او را برای بیان لغی مضاعف هم تصور خواهد بود و او  
 نوع کلام در مقام اظهار تحذیر مضاعف متعارف است مثل اینکه کسی گوید که هر چه که بینی  
 بکن بکن حرام کن من و من شمی بیانیه است و شی عبارت از حاصل منفعت در این  
 بصورت ملک وجهه در ذهن نیست یعنی رواست از برای هم بن مخبر فرودش و محمد بن  
 گفته که داخل شدیم بر امام رضا علیه السلام پس نقل کردیم برای او این روایت محال را که  
 علی مد علیه و آله دید صاحب کل اختیار خود را در صورت جوان خوش اندامی که در دست  
 فرزندان سی سال باشد و گفتیم که پیش ما سلم و صاحب طاق و میثی این روایت را  
 میکنند و میگویند که رب ما ان خلیست تا فانی و باقی او میان بر است پس امام علیه السلام  
 افاد مسجد کننده برای اعدای بعد از آن گفت نیز میگویم از بهر نقصان خبری پس از آن

این روایتی در بعضی کتب نقل شده است و در  
 که بیان شده در بعضی کتب و در بعضی کتب  
 و شیخ ابوبکر در ترجمه و در بعضی کتب  
 صاحب طاق و میثی که از برای این حدیث  
 باشد و در بعضی کتب که در بعضی کتب  
 در بعضی کتب که در بعضی کتب

یعنی بیان است

حاصل

و فتح

زانی

تشبیه کرده اند

ترانجی همان با صفات ربوبیت و کما به نثر شده اند و در صفات ربوبیت پس برای آن  
 کرده اند و در بعضی کتب که در بعضی کتب که در بعضی کتب که در بعضی کتب  
 هر آینه بیان میکردند تا آنچه بیان کردی آن خود کرد و در قرآن نیز میگویند تنبیه و تنبیه  
 هر آینه زبانی ایثان کرده و لایحی ایثان در اینکه مانند کرده اند و در بعضی کتب  
 ترانجی تو خدایا بیان نمیکند ترا که با آنچه بیان کردی بان خود ترا در قرآن مثل لا تدرك الا  
 و مثل لا یحیطون به علما و مثل کس که شئی و مانند میگویند ترا با فزیده تو در اسم جاده محفل  
 توفیق دهنده هر کار خوبی پس کرد آن مراد از جماعتی که سخن میگویند بعد از آن امام علیه  
 السلام و بجا کرد پس گفت که آنچه تصور کنی از این بخش هر چه که باشد پس اعتقاد کند و بعد از آن  
 آن اثر است با اینکه مفهوم افتد و مفهوم عالم و مفهوم قی در و مانند آنها نیز خبر اعداست  
 بر اینکه ذات خارج از مفومات مستحقات است و مفهوم شوق و مفهوم ممدار اشتقاق  
 مستحق با ذات و متغایر با اعتبار است **صل** ثم قال نحن اهل محمد النقط الا وسطه الذي لا  
 يذركنا الغالي ولا يسيقنا القالي يا محمد انك رسول الله صلى الله عليه وآله حين تفكر  
 الى عظمت ربه كان في حقيقته الثابت الموقن وسيت ابناء قلائد سنة يا محمد عظمت ربي  
 و جعل الله لي في صفته الخلق في **شرح** الال منصب با اختصاص است و اشارت با اختصاص  
 خطاب بائمه آل محمد در قول مدح در سوره بقره و كذلك جعلكم اقواما وسطا لكونوا شهداء  
 على الناس چنانچه بیان میشود در کتاب الحجه در شرح حدیث دوم بائمه که باب فی ان الاله  
 عليهم السلام شده اند و در جل علی صلوات است النقط لفتح نون و فتح میم و طاء و بنقط جماعتی که سخن  
 ایشان یکی باشد و میان هم اختلاف نداشته باشند الا وسط چری که در میان نباشد  
 نه در ان اوطاف باشد و نه تفريط در حدیث چنین واقع شده که خبر نه الاله النقط الا وسط  
 بطریق بهم القالی و ریح الهم القالی بهترین این است جماعت میانه اند چه ملحق میشود با ایشان  
 یعنی سراسر مانده مثل کسی که آمد بخبر را جسم شمر و در میگرد و سوی ایشان عالی بمعنی غلو نشد  
 مثل کسی که غیر اعدای را موجود دانست پس مراد امام علیه السلام در تغییر این لفظ تعرض محال است  
 بیان اینکه ما در تقیایم پس ما و شیخیه ما مثل ما سلم و صاحب طاق و میثی میگویند  
 که ابطال روایت محالان کنیز بلکه پیش ایشان میرود چه ما را از کار خود برگردانیده  
 محالان ما و چنین بر گشتی کرده ایم که اگر عالی برگردیم با نیرسد و از نالی نیز برگشتن پیش

و در بعضی کتب که در بعضی کتب  
 و در بعضی کتب که در بعضی کتب  
 و در بعضی کتب که در بعضی کتب  
 و در بعضی کتب که در بعضی کتب







موسی کاظم علیہ السلام سوی بدر فرمود که ای علی بن ابی طالب منزه و منزله ترو عظیم است از آنکه رسیده شود  
غایت بیان عظیم او پس بیان کند دور آبا و اجدادش که در آن خود مشرب و در قرآن مثل  
نزد که الانصار و مثل لا یحیطون به علما و مثل لیس منکله شی و باز در خود از غیر آن شی  
از تعقبات آنکه متکلمین که باعث ضلالتها شده و نیست تعقیب کثرت در حدیث بیوم  
باب هفتم که باب النسبه است از کتاب کثی مفهوم میشود که این نوشته در جواب نوشته دیگر  
بوده در باب مباحثه که میان پیشم بن سالم و هشام بن الحکم شده و می آید در حدیث پیام  
باب آمده **مفهم اصل** عَنْ الْمُفَضَّلِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ شَيْءٍ مِنْ  
الْصِفَةِ فَقَالَ لَا تَجَاوِزْ مَا فِي الْقُرْآنِ **شرح** روايت از مفصل بنضم بن وفتح قاروندی  
من در این مضمون گفت که رسیدم امام موسی کاظم علیهم السلام در آن خبری از ما نرسیده و آن  
تکلیف است که در گذر آن خبر را که در قرآن مراد است که مثل آن است پس گفت که شی و لا است  
بر این میکند که هیچ خبر از شیء جاریست **مفهم اصل** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْقَاسَمِيِّ قَالَ لَبَّيْكَ  
إِنَّ مَنْ يَكُنْ قَدْ اخْتَلَفُوا فِي التَّوْحِيدِ قَالَ كُنْتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُبْحَانَ مَنْ لَا يَحْدُ وَلَا  
يُوصَفُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ التَّجَمُّعُ الْعَلِيمُ **شرح** قاسم بن عوف و سید بن طاووس  
نوع موضعیت از توابع اصفا انصاف را که راجع بامام حسن عسکری علیهم السلام است و بانی  
ظاهر است از شرح حدیث پنجم این باب **مفهم اصل** عَنْ بَشِيرِ بْنِ بَشِيرٍ الْقَاسَمِيِّ قَالَ كُنْتُ  
إِلَى الرَّجُلِ إِنَّ مَنْ قُلْنَا قَدْ اخْتَلَفُوا فِي التَّوْحِيدِ فَيَقُولُ مَنْ يَقُولُ حَسْبُكُمْ وَمَنْهُمْ مَنْ يَقُولُ  
صُورَةٌ كُنْتُ اسْتَبْخَانَ مَنْ لَا يَحْدُ وَلَا يوصَفُ وَلَا يَشْبَهُ شَيْءٌ وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ  
هُوَ التَّجَمُّعُ الْعَلِيمُ **شرح** بشیر بن بشیر یا بکفیه و سکون شین یا فطه و را بکفیه است و  
بفتح یا بکفیه و تشدید شین یا فطه است یا بکفیه و فتح نون و سکون یا و فطه و تشدید  
و سید بن طاووس معرب نش بور است الرجل عبارت از امام علی نقی علیهم السلام است و مضمون  
این نیز ظاهر است از شرح حدیث پنجم این باب **مفهم اصل** سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ سَبْعَةٌ خَمْسٌ وَمِائَتَانِ قَدْ اخْتَلَفُوا فِي تَأْسِيدِي أَهْلًا بِنَا فِي التَّوْحِيدِ  
مَنْ يَقُولُ هُوَ حَسْبُكُمْ وَمَنْهُمْ مَنْ يَقُولُ صُورَةٌ فَإِنَّ رَأْيِي يَأْتِي بِدِي أَنْ تَعْلَمَ مِنْ  
ذَلِكَ مَا أَقْبَى عَلَيْهِ وَلَا أَجْوَدُ فَعَلْتُ مَطْلُوعًا عَلَى عَبْدِكَ قَوْعٌ يَحْطِئُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
سَأَلْتُ عَنْ التَّوْحِيدِ وَهَذَا عَنْكَ مَعْرُوفٌ **شرح** سهل بن زیاد گفت که نوشتم سوی ما

نحوه  
إلى

حسن

حسن عسکری علیهم السلام در سال دولت و پنجاه و پنج هجری که تحقیق اختلاف کرده اند ای من  
یاد آن ما در آنجا بیکانه بودن است که در صفات ربوبیت بعضی ایشان کسی است که میگوید  
است که جسم غیر جوف است و بعضی ایشان کسی است که میگوید که مگر جوف است پس اگر در جوف  
بنی ای من من آنکه تعلیم کنی مرا از آن دونه هب آنچه را که بر آن استم در احوال خود و در گذر  
از آن ممنون خواهی گرد غلامت را پس نوشت در جواب بخط خود علیهم السلام که پرسیدی از آن  
بیکانه بودن است که در صفات ربوبیت و این از شمار طرف شده است است راست با اینکه  
دو هب باطل است و تو خیال صدق کنی داری با اینکه اختلاف از روی طعن در آن مسئله  
من فی التواری ربوبیت است خواه موافق واقع افتد و خواه نه **مفهم اصل** اللَّهُ وَاحِدٌ أَحَدٌ لَدُنْكَ  
بَلَدٌ لَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُنْهٌ أَحَدٌ خَالِقٌ وَلَيْسَ بِخَلْقٍ يَخْلُقُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مَنْ لَمْ يَخْلُقْ  
وَعَبْدُكَ وَلَيْسَ بِحَسْبٍ وَلَيْسَ بِمَا لِقَاءٌ وَلَيْسَ بِصُورَةٍ جَلَّ شَأْنُهُ وَلَقَدْ سَأَلْتُ عَنْهَا  
أَنْ يَكُونَ لَهُ شِبْهُهُ هُوَ لَا غَيْرَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ التَّجَمُّعُ الْعَلِيمُ **شرح** است که بیکانه است  
در صفات ربوبیت بی جز و قرین است زیرا میباید و زائده نشده و نبوده و او را بهیچ چیز ندیده  
کننده است و نیست تدبیر کرده شده تدبیر میکند است تبارک و تعالی هر چه را که میخواهد از اجسام  
و غیر اجسام و نیست جسم میان بر و مگر جوف میکند هر چه را که میخواهد و نیست بیک منزه شده  
شای او و بقیات پاکیزه شده نامهای او از آنیکه شای او و نامهای او بروشی باشد  
بوده باشد و او را مانند ای در جسم بودن یا بیک بودن چه او غیر خود شای نیست یعنی این  
مضمومات اسمی او که غیر او نبیند یا اعتبار وجود آنها در اذهان ما بیک نام عین او نیست  
در خارج حقیقه چه عینیت اسماء و صفات ذات بمعنی مجازی است چنانچه می آید در حدیث  
هفتم باب شانزدهم یا بمعنی اینکه کیفیت زائده بر ذات ندارد چه جای اینکه مانند داشته  
باشد نسبت مانند آن قسم کسی هیچ چیز و است و بس شمای هر که از بدین هر خبر **مفهم اصل**  
**مفهم اصل** عَنْ الْمُفَضَّلِ بْنِ سَالِمٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُوصَفُ  
وَكَيْفَ يُوصَفُ وَقَدْ قَالَ فِي كِتَابِهِ وَمَا قَدَرْنَا اللَّهُ حَقَّ قَدْرِهِ فَلَا يُوصَفُ بِقَدْرٍ لَمْ يَكُنْ  
أَفْظَمُ مِنْ ذَلِكَ **شرح** این حدیث باجمعی آید در کتاب الايمان و الکفر در حدیث شانزدهم  
باب المصاحف که باب هفتم است و یوصف بصیغه مضارع غائب مجهول باب صبر  
یا باب تغیر است و مراد بوصف یا توصیف که سبیل و وصف است در آن مبلغ و منتهای حال

ما یشاء

بودن

ضمیمه



خبرت موافق آنچه گذشت در حدیث ششم این باب که این مبلغ کند صفت و موافق حدیث آیه  
 القدر یفتح قاف و سکون دال مصدر باب ضرب انداز که در جری مثل شمر دهن کمال  
 آن بتقصیل زیاد و کم ضمیر و ما قدر و راجع است بملوکین و این منافات ندارد با اینکه  
 این آیت در سوره انفصام برای ابطال قول منکران از زلال کتاب الهی باشد و در سوره زمر  
 برای ابطال قول مشبه مجید باشد زیرا که کاهی بعد از جنس ملخص جمع میشود و چون فعلی است  
 از این نوع شود ملوب از کل واحد اینست و چون فعلی ثابت برای ایشان شود بیرون  
 بعضی ایشان دون بعضی کیفیت مثل و نامة الملائکه تباریکه منادی جبرئیل بوده یا در حدیث  
 برای سبب است یا برای ملاقات است یعنی روایت از فضیل از فضیل اضم و ففتح ما و با حفظ  
 این سار بفتح یار و نقطه در یارین و تخفیف سین بنقطه گفت که ششم از امام جعفر  
 علیه السلام که میگفت که بدست کسی که آمدن کتابان کرده نمیشود بتفصیل جمیع کلمات او و چنانچه  
 بیان کرده شود بآن روشن و حال آنکه آمدن کتاب خود در سوره انفصام و سوره زمر  
 که و منکران اندازده کرده اند آمدن کتاب را بکار آمدنی اندازده کردن او بمعنی موافق مرتبه  
 او پس آمدن کتاب اندازده کرده نمیشود بوسیله هر اندازده کردنی که باشد مگر آنکه هست آمدن کتاب  
 از این مرتبه **در اندام** **محل** عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ  
 إِنَّ اللَّهَ عَظِيمٌ يُفَعِّعُ لَا يُقَدَّرُ الْعِزَّادُ عَلَى صِفَتِهِ وَلَا يُتَلَعَّنُونَ كُنْهَ عَظَمَتِهِ لَا تَدْرِيكَ إِلَّا طِفْلًا  
 وَهُوَ يُدْرِيكَ إِلَّا بَصَارًا وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ **شرح** صفة جبار است از بیان او بمعنی  
 کمال او که مذکور شد در شرح حدیث سابق بر این لا یبلغون از قبیل عطف تفسیر است الکنضم  
 و سکون نون مبلغ و منتهای چهری یعنی روایت از عبدالمعین سنان از امام جعفر صاحب  
 علیه السلام راوی گفت که گفت که بدست کسی که آمدن کتاب بزرگست بلند مرتبه است توانایی ندارد بزرگ  
 بر بیان او چنانچه هست و نمیرسد مبلغ و منتهای کمال او چه درمی یابد او را دیدها ندیده ایم  
 و ندیده دال او درمی یابد دیدها را و او است پس مجدداً می هر چه مضنون است سوره انفصام  
 است که بیان شد در حدیث نهم با سابق **محل** وَلَا يُوصَفُ بِكَيْفٍ وَلَا يُنْزَلُ وَحَيْثُ وَكَيْفٌ  
 أَصْفُهُ بِالْكَيْفِ وَهُوَ الَّذِي كَيْفَ الْكَيْفِ حَقِّي صَانِكُنَا فَعَرَفْتُ الْكَيْفَ بِمَا كَيْفَ لَنَا أَمِنَ  
 الْكَيْفِ أَمْ كَيْفَ أَصْفُهُ بِأَيْنَ وَهُوَ الَّذِي أَيْنَ الْآيَةِ حَقِّي صَانِكُنَا فَعَرَفْتُ الْآيَةَ بِمَا آيَةُ  
 لَنَا وَنَ الْآيَةِ أَمْ كَيْفَ أَصْفُهُ بِحَيْثُ وَهُوَ الَّذِي حَيْثُ الْخَيْثُ حَقِّي صَانِكُنَا فَعَرَفْتُ

جملہ

الْخَيْثُ بِمَا حَيْثُ لَنَا أَمِنَ الْخَيْثُ فَاللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى دَاخِلٌ فِي كُلِّ مَكَانٍ وَخَارِجٌ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ  
 لَا تَدْرِيكَ إِلَّا بَصَارًا وَهُوَ يُدْرِيكَ إِلَّا بَصَارًا وَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ  
**شرح** لایوصف بصیغه مضارع غائب مجهول باب ضرب است کیف در اول بسکون یا رسون  
 است و در دوم بسکون یا رفتح قاف برای استفهام انکاریت و در سیوم بسکون یا رست  
 و در چهارم بشد یا ر بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیل است و در پنجم و ششم و هفتم تفعیل  
 یا مکسوره بصیغه صفت مشبیه است و در هشتم بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیل است  
 و در نهم بشد یا ر مکسوره صفت مشبیه است و در دهم و یازدهم بسکون یا ر ففتح قاف برای استفهام  
 انکاریت این در اول دوم بفتح و کسر و نمره و سکون یا ر و نقطه در یارین یا نون است  
 بمعنی وقت است موافق آنچه گذشت در شرح حدیث دوم باب ششم که باب الکنون و الکنان  
 است و در باقی ظاهر است از بیان کیف حیث در اول دوم بفتح حاء بنقطه و سکون یا ر و نقطه  
 در یارین و نامة الملائکه و در سنان است و در باقی ظاهر است از بیان کیف  
 ترک تکرار لایمان این و حیث است از رست یا اینکه این و حیث از یک قبیل است باعتبار اینکه  
 کائن فی نفسه در خارج نیست بخلاف کیف تفسیر مکان گذشت در شرح عنوان باب الکنون  
 و الکنان یعنی و بیان کرده نمیشود و آمدن کتاب چگونه و نه بوقت و نه بجا و چگونه بیان کنیم او را چگونه  
 و حال آنکه دوست آنکه چگونه داده صاحب چگونه را تا که دیده صاحب چگونه بیان این  
 آنکه شناختن مخلوقیت هر صاحب چگونه را با آنچه چگونه داده آنرا و ظاهر هر ساخته بر از جمله  
 صاحب چگونه از اجسام عالم ملکه چگونه بیان کنیم آمدن کتاب را بوقت و حال آنکه دوست آنکه  
 که وقت داده صاحب وقت را تا که دیده صاحب وقت بیان این آنکه شناختن مخلوقیت  
 هر صاحب وقت با آنچه وقت داده آنرا و ظاهر هر ساخته بر از جمله صاحب وقت از اجسام  
 عالم ملکه چگونه بیان کنیم آمدن کتاب را بجا و حال آنکه دوست آنکه که جا داده صاحب جا را تا  
 که دیده صاحب جا بیان این آنکه شناختن مخلوقیت هر صاحب جا را با آنچه صاحب جا کرده  
 و ظاهر هر ساخته بر از جمله صاحب جا از اجسام عالم **محل** ایست که آنچه دیدیم از صاحب چگونه  
 دانستیم که مخلوق و حادث است برای احتیاج آن در کمال خود بعارض چنانچه تفصیل میشود  
 در حدیث ششم باب بیست و سیوم که باب النور است در شرح و لوکان یصل آخر و از آن  
 دانستیم که هر صاحب چگونه مخلوقست بدلیل تشبیه که بیان شد در حدیث چهارم باب سابق

جملہ















[illegible]



تفصیل بیان این می آید در شرح حدیث اول باب هفتم **هل** عن الحسن بن  
 الحسن الخفافی قال قلت لابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام ان هشام بن الحكم قال  
 ان الله تعا جنم لیس یثله شیء عالمه متبع بصیر قادر متکنا طاق و الکلام والقدرة  
 والعلم عجری عجری واحد لیس شیء منه متخلوفا فقال علیه السلام فانه الله اما علم ان  
 الجنم متحد و الکلام غیر المتکلم معاذ الله و انزل الی الله من هذا القول لا یجزم  
 لا ضرورة ولا تحذیر و کل شیء سواه مخلوق انما یكون الاشياء بالادب و یثبت  
 من غیر کلام ولا ترد فی نفس ولا یطی بلیان **شرح** الجمان یضم جم و یخفف مم و  
 ونون مراد به در نسخ هشام بن الحسن لغت و فتح کاف و میسر است و این از غلط کتاب است  
 غلط بعضی روایان است یا در روایات بسیار در معنی هشام بن الحسن مثل آنچه می آید در کتاب  
 التجر در حدیث سیوم و چهارم باب اول پس شیخ هر اوست که هشام بن الحسن لغت و فتح کاف و  
 و سکون یاء و فقط در پایین و میسر باشد که از جمله لغات اصحاب است پس از این روایت  
 در جامع الاصول گفته که هو هشام بن حکیم بن خرام بن محمد بن اسد بن عبد الوہاب النخعی  
 الاسدی اسلم يوم الفتح و کان من فضل الراعی و خیارهم و گفته که مات قبل ابد و  
 ابو سنان از ربع و حکم بن خرام کبر الی المملة و یخفف الراعی و ما موافق ظاهر شرح مستقیم  
 چه ممکن است که این و امثالش حکایت نبش اعتقاد هشام بن حکیم پیش از طایفات نام  
 جعفر صادق علیه السلام باشد موافق آنچه شیخ طوسی در کتاب اختیار گفته که و قال ابو  
 الکشی روی عن محمد بن زید انه کان هشام بن زید بن فی الدین ندباً لجمیة خبیث فیم  
 ان ادخله علی ابی عبد الله علیه السلام فخره تا قول او که فالصرف هشام الی ابی عبد الله علیه  
 السلام و ترک ندبه و دان بدین الحق و فاق اصحاب ابی عبد الله علیه السلام کلام و الخ و  
**بنا** که در کلامی که هشام نسبت شده در اینجا سه غلط است **اول** قول یا اینکه الله تعالی  
 است **دوم** قول یثله فی جنم جسم بودن الله تعالی منافات دارد با آنچه اقرار کرده ایم  
 و در سوره شوری است که لیس لیسکة شیء **سوم** قول یا اینکه کلام قدیمت مثل علم و قدرت  
 اما غلط در اینکه الله تعالی طاق است پس غلط علی وجه نیست بلکه راجع به غلط اول میشود  
 الجسم محدود بیان شد در شرح حدیث سابق و الکلام غیر المتکلم اشارة باینست که  
 کلام بی هستی نمی طای محالست و علم و قدرت بی هستی معلوم و ممکن است

برای کلام  
 می تواند بود که قائل به اصل قول نباشد  
 هشام در حدیث سابق بر حدیث در حدیث  
 هشام بن حکیم در حدیث سابق بر حدیث

نسبت دادن چیزی بحد و که بیان شد در شرح حدیث سابق و مراد به حد را بنی معنی اسم  
 مفعول النفس یفتح نون و فتح فاء هو الی که آمد و رفت میکند در خلق حیوان غیر انسانی  
 نشود یعنی روایت از حسن بن عبد الرحمن جعانی گفت که گفتند ما موسی کاظم علیه السلام را  
 که بدست که هشام بن حکیم دعوی کرده که الله تعالی جسمی است که نیست مانند آن قسم کسی  
 هیچ خبر بیان این آنکه داناست شنو است بدینست تواناست متخلوفاست سخن او زبان  
 و جبره است و دعوی کرده که سخن گفتن و توانایی و دانایی میر و ندر راه یکی از آنها بیان این  
 آنکه نیست خبری از آنها حادث بتدبیر بدی پس گفت اما موسی علیه السلام که کارزار کن و او را  
 گفتا که ان الله تعالی جسمی است و داناست و ان الله تعالی جسمی است که نیست مانند آن قسم کسی  
 یا الله تعالی و میکریم سوی الله تعالی از این سخن که هشام بن حکیم بیان این آنکه الله تعالی جسمی  
 و نه صورت است و نه مشوب بحد و است و هر خبری را حادث بتدبیر است جز این نیست  
 که میشود خبر یا بار اودت و خواش او بی سخنی و بی حرکتی در نفسی و بی سخن گفتنی زبانی **هشتم**  
**هل** عن محمد بن حکیم قال و صفی لابی الحسن علیه السلام قول هشام الخفافی  
 و ما یقول فی الثابت الموقوف و وصفی له قول هشام بن الحسن فقال ان الله لا  
 یثله شیء **شرح** ذکر این بنی بجای من بیانیه اشارت تا آنچه مذکور شد در شرح حدیث  
 پنجم این باب که مباحثه میان هشام بن زید و ابی عبد الله علیه السلام است تا معقول است یا نه  
 بصورت و حاصل جواب امام اینست که این گفتگو با لغو است اثبات الموقوف بیان شد  
 شرح حدیث سیوم باب دهم یعنی روایت از محمد بن حکیم گفت که بیان کردم برای امام  
 موسی کاظم علیه السلام سخن هشام بن حکیم را و آنچه را که میگوید در جواب خوش اندام و بیان  
 کردم برای او سخن هشام بن حکیم را در جسم میان پرس گفت که بدستی که الله تعالی مانند آنست  
 او را خبری **باب دهم** **هل** **باب صفات الذات** صفات جمع صفت حوائضی که محمول  
 شود بر چیزی بواسطه مثل علم که محمول میشود بر زید و ضمیر ذو علو و عالم و آنچه را که محمول شود  
 بر چیزی بواسطه اسم عین مانند مثل ذو علو و عالم الذات حقیقت چیزی و لکن الف لام بر  
 عهدی و رجعت مراد اینجا ذات الله تعالی است مراد بصفت ذات الله تعالی صفاتی است که  
 ثبوت آن برای ذات الله تعالی اولی و دائمی باشد بدو ام ذات و لغارت دیگر مصدق  
 نداشتن باشد سوائ ذات و صفاتی که ثبوت آن برای ذات الله تعالی حادث و مخصوص

سخن  
 مشوب







توهم کرده اند **بلکه** ایجاد و احتمال است **اول** اینکه کلام بمعنی سخن باشد و محذره که بنا  
تانیف و نعت صفت است بفتح و ال مخفف باشد و حاصل این باشد که از نیت تکلم محال است  
چون تکلم کلام محال است و کلام احداث کرده شده است خواه کلام لفظی باشد که محال است  
پیدا و مانند آنست و خواه کلام نفسی باشد که محال آن ذهن است **دوم** اینکه مراد از کلام  
تکلم باشد بمعنی گفتن سخن و محذره بفتح و ال مشدده باشد بمعنی نسبت داده شده بود  
و نسبت با زلیه بمعنی این باشد که نسبت منسوب بقدم و این است که نسبت باشد با نیکو  
اگر چه قدیم نیست اصلا اما حادث حقیقی نیز نیست زیرا که موجود نیست حقیقه و حکم  
باقدم امور اعتباریه از باب مجاز و ضیق عبارتست مثلاً تکلم بمعنی ایجاد کلام است و اگر  
ایجاد و چیزی حادث حقیقی باشد موجود حقیقی خواهد بود و ایجاد دیگر متعلق با آن ایجاد خواهد  
بود و تسلسل محال لازم می آید و همچنین است جمیع امور اعتباریه مثل حدوث و بقا  
و علم و سمع و بصیرت و مانند آنکه آنکه استعمال لفظ موجود در موجود و رابطی مجاز است  
مگر در آخر بفتح کلام مصدر میست **یعنی** راوی گفت که گفته پس یا چه است است که سخن  
بوده را وی گفت که پس را م گفت بدست که سخن صفتی است احداث کرده شده است  
قدیم بود و در غرض جل برحالی که شود سخن گفتن **دوم** **چهارم** **عنه** محمد بن مسلم **عنه** آبی جعفر  
علیه السلام قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لا شيء غيره ولم ينزل عالماً بما يكون خلقه  
من قبل ان يخلق الله به خلقه كونه **شرح** فافترج در فعل است بطلان قول  
است که میگویند که علم باینکه فلان چیز میشود پیش از شدن آن چیز غیر علم باینست و در  
گذرد و دلیل بطلان این که بنا بر این آن اول علم نبوده چه حدوث علم نمیشد مگر بعد  
سابق و زوال آن و زوال علم نمیشد مگر بعد و **چهارم** **یعنی** روایت از محمد بن مسلم  
از امام محمد باقر علیه السلام راوی گفت شنیدم از او میگوید که بود احدی که نبود هیچ  
غیر او پیوسته در آن وقت نیز که هیچ چیز غیر او نبود عالم بود بهر چه میشود پس بنا بر این  
مقدمه علم و آنچه میشود پیش از شدنش مانند علم او باینست که او از شدنش **سوم** **چهارم**  
**عنه** انكاكاهي قال كنت الى ابي الحسن عليه السلام في دغاهي الحجة لله منتهى عليه  
فكنت الى لا تقول منتهى عليه فليكن منتهى ولكن قل منتهى رضاء **شرح**  
کا هلی بکبر یا منسوب بیدر تبید از بنی اسد و اسم کا هلی عبد الله بن یحیی است منتهی بضم

اسم مکان باب افتعال نائب مفعول مطلق است و مضافت و بمعنی مبلغ است و آن عبارت  
از عدد مجموعی چیزی فا و فلیس بیانیه است فلیس علمه منتهی است از نیت با نیکو علم از صفات  
ذات است پس متعلق است بهر چیزی که کائن خواهد شد و چنانچه حوادث مستفاد از نیت  
لا یقینی است و آنها را مجموعی نیست و آن را برهان تطبیق و مانند آن ابطال لایق است  
همچنان علوم متعلقه با آنها را مجموعی نیست و نبوت خارجی آنها را نیز مجموعی نیست با وجود  
آنکه لایق است با آنها لا یقینی نیست پس برهان تطبیق و مانند آن ابطال لایق است  
و لایق است با ثبات خارجیه نمیکند رضا ای بمعنی مرضی است و منتهی رضاء بمعنی مبلغ از حد است  
که خوشنودی است که مذکور است در آیت سوره توبه که و رضوان من الله کبر بکبر از آن  
حاصل نمیشود و می آید در حدیث ششم باب چهاردهم که رضا از صفات فعلت و بمعنی کوا  
است **یعنی** روایت از کا هلی گفت که نوشتم سوی امام موسی کاظم علیه السلام در میان دعا  
که نوشته بودم که سپاس الله را سپاسی که مبلغش مبلغ دانش است پس نوشت  
سوی من که مگر اینکه که مبلغ دانش او جز نیست دانش او را مبلغی ولیکن بگو که مبلغ رضا  
**چهارم** **عنه** ابو یوسف بن نوح انما كنت الى ابي الحسن عليه السلام في دغاهي الحجة لله منتهى عليه  
فكنت الى لا تقول منتهى عليه فليكن منتهى ولكن قل منتهى رضاء **شرح** فافترج در فعل است بطلان قول  
است که میگویند که علم باینکه فلان چیز میشود پیش از شدن آن چیز غیر علم باینست و در  
گذرد و دلیل بطلان این که بنا بر این آن اول علم نبوده چه حدوث علم نمیشد مگر بعد  
سابق و زوال آن و زوال علم نمیشد مگر بعد و **چهارم** **یعنی** روایت از محمد بن مسلم  
از امام محمد باقر علیه السلام راوی گفت شنیدم از او میگوید که بود احدی که نبود هیچ  
غیر او پیوسته در آن وقت نیز که هیچ چیز غیر او نبود عالم بود بهر چه میشود پس بنا بر این  
مقدمه علم و آنچه میشود پیش از شدنش مانند علم او باینست که او از شدنش **سوم** **چهارم**  
**عنه** انكاكاهي قال كنت الى ابي الحسن عليه السلام في دغاهي الحجة لله منتهى عليه  
فكنت الى لا تقول منتهى عليه فليكن منتهى ولكن قل منتهى رضاء **شرح**  
کا هلی بکبر یا منسوب بیدر تبید از بنی اسد و اسم کا هلی عبد الله بن یحیی است منتهی بضم



خبر را در **محل** عن جعفر بن محمد بن حمزه قال كتبت الى الرجل عليه السلام انما  
 انما مواليك اختلفوا في العلم فقال بعضهم لم ينزل الله عالما قبل فعل الاشياء  
 وقال بعضهم لا نقول لم ينزل الله عالما لان معنى تعلم يفعل فان اشتنا  
 العلم فقد اشتنا في الازل معناه شيئا فان رايت جعلني الله فداك ان  
 تعلمني من ذلك ما ايقن عليه ولا اجوزه فكتبت بخطه عليه السلام لم ينزل الله  
 عالما تشارك وتعالى ذكره **شرح** المعنى يفتح بهم وسكون عين ينفق ونون والفتحة  
 از بادا گشت خبری معنی مضاف است بهیچ که بصیغه مضارع غایب معلوم مجرد است  
 بتقدیر بعلم احد الاشياء وجملا ای در حکم مفرد است زیرا که بعنوان حکایت است و لهذا  
 نیز ظرف و مضاف بان شده فعل یفعل و عین ینفق بصیغه مضارع غایب معلوم باب  
 منع است مراد اینست که چون علم او حضوریت پس محالست تفکاک ان از کون معلوم  
 در خارج پس به تاثیر مؤثر میباشد از باب یفعل باب فعل می تواند بود و ذکر کبر  
 ذال اللفظ و سکون کاف و راء ینفق حفظ و ان عبارت است از یاد داشتن بمعنی علمی که حادث  
 نشد ذکره فاعل کتاب است و فاعل تبارک ضمیر مستتر راجع یا مد است و می تواند بود که ذکرش  
 فاعل هر دو باشد و بر تقدیر این کلام اشارت بجواب شبهه اهل مذاهب دوم و محال  
 جواب اینست که علم حضوری و وقتی است یکی حادث و دیگری قدیم و حصول قسم اول محال  
 بکون معلوم در خارج بخلاف قسم دوم زیرا که کافیت در ان ثبوت معلوم در خارج محال  
 بتاثير مؤثری **یعنی** روايت از جعفر بن محمد بن حمزه گفت که نوشتم سوي ان مرد مراد اما  
 علی بن علی علیه السلام است می رسیدم او را که بدرستی که چاکران تو اختلاف کرده اند و علم  
 کتابان و شکر گفته بعضی این که پیوسته است کتاب عالم بخیر یا بوده پیش از مکیون خبر یا  
 گفته بعضی ایشان که می گویم که پیوسته است کتاب عالم بوده چه بازگشت میدان اینست که  
 پس اگر ثابت کردیم علم را را می است کتاب در ازل پس تحقیق ثابت کرده ایم در ازل یا است کتاب  
 خبر را پس اگر در خود بپایانی که کرده اند مراد است کتاب هر بهای توانست که تعلیم کنی مراد از ان سبکه  
 خبر را که بایست بران و در گذرم از ان خوبست پس امام علیه السلام نوشت که پیوسته است  
 عالم بوده باینست که عالم است و باینست منزله از تفصیل است **دوازدهم محل** عن فضیل  
 قال قلت لابی جعفر علیه السلام جعلت فداك ان رايت ان تعلمني هل كان الله قبل

و جله

ليحييه يعلم قبل ان يخلق الخلق انه وحده فقد اختلف مواليك فقال بعضهم  
 قد كان يعلم قبل ان يخلق شيئا من خلقه وقال بعضهم انما معنى تعلم يفعل  
 فهو اليوم يعلم ان لا يكون غيره قبل فعل الاشياء فقالوا ان اشتنا انه لم ينزل  
 عالما بان الله لا غيره فقد اشتنا معناه غيره في ازلتیه فان رايت يا سيدی ان  
 تعلمني ما لا اعدو في غيري فكتبت عليه السلام ما ازال الله عالما تشارك وتعالى  
 ذكره **شرح** الجلال زركي می آید در احادیث باب ثبوت و سبب که باب التوارد است  
 اینکه مراد بوجه استدلال حج معصومین است که شناخت امامت ایشان لازم شناخت  
 استدلال بر بوبیت است ان درانه وحده و درانه لا غیره و درانه لا غیره لفتح همزه و تشدید  
 نون از حروف مشبه بالفعل است وحده لفتح و او و سکون حاء ینفق و دال ینفق و  
 ضمیر منصوب بتقدیریت بقرینت بتقدیر علی وحده و ظرف خبر ان است و می تواند بود که منصوب  
 بمصدر به بتقدیر یکد وحده صاحب مؤسسه گفته که و را ینده وحده مصدر لا یشی و لا یجمع و  
 نصیه علی الی علی عبد البصرین لا علی المصدر و اخطار الجوهری و یونس منهم نصبه علی النظر  
 باسقاط علی الواحد مصدر باب علم و حسن انفراد از غیره در تقدیر برای بیان است و همین  
 فا در فعل بعلم در تقدیر کان بعلم بتقدیر بعلم انه وحده است شیئا مفعول یخلق است یفعل  
 بعا و عین ینفق است چنانچه بیان شد در شرح حدیث سابق فا در خبر برای تفریع  
 است لا غیره مرفوع و خبر ان است و مراد اینست که متحد با غیر نشده چنانچه توهم کرده  
 بعضی نصاری که گفته اند که ان احد هو المساجین مریم و بر اینقیاس است توهم بعضی مشو  
 و خبر که جمول بر او تواند شد بنا بر اتحاد مبدأ و منتهی بالذات و تغییر آنها بالا اعتدال خبر  
 نذر و فعل یفعل و او سکون عین است فا در فعل او را می یاست از لیه صدر و ثانی  
 ظرف اذ ان است که بیان شد در شرح عنوان باب ششم که باب الکلون و المکان است و ان  
 بتقدیر عالما بان لا غیره است و مراد جواب شبهه بیان شد در شرح حدیث سابق **یضی**  
 روايت از فضیل بن یزید و قضا و با لفظ که القش سکره لضم بین ینفق و تشدید کاف  
 مفتوحه است گفت که لضم کاف محمد باقر علیه السلام را که قربانت شوم اگر در خود بینی که تعلیم  
 کنی مرا که آیا اسد جل و جلیل است پیش از احداث مخلوقات این را که او بر افراد خود  
 خوب خواهد بود چه تحقیق اختلاف کردند چاکران تو باین روش گفته بعضی ایشان که

مراد از اینست که در حدیث  
 مکتوبه فی خبر راجع  
 به جمول



بجقیق میراست از پیش از آنکه حادث کند جز از مخلوقات خود و گفت بعضی  
که بجز این نیست که با گذشت میدانند اینست که میکند پس آمدند که امر و بر معنی وقت خلق  
مخلوقات میدانند که غیر خود نبوده پیش از گردن چرخ در بیان دلالت این دلیل گفتند این  
بعضی و م که اگر ثابت کردیم برای الله تعالی که پیوسته عالم بوده عالم بودت خود و  
اینکه غیر خود نبوده پس تحقیق ثابت کرده ایم با الله تعالی غیر او را در مدت ازلی بودن  
پس اگر در خود یعنی ای مظهر من که تعلیم کنی مرا چیزی که در گذرم از آن سوی غیر آن خوب  
خواهد بود پس امام علیه السلام نوشت که پیوسته الله تعالی عالم بوده هر چه باینست که عالم است  
و منزله از عجب است یا داو **باب سیم در بیان اثبات آخر و هوین الباب الاول شرح**  
بابی دیگر است و آن در حقیقت از تئمه باب سابق است فرق میان این باب و باب  
سابق اینست که مطلب اصلی در باب سابق اثبات ازلیت صفات ذات و مطلب  
در این باب اثبات لازم ازلیت آن صفات یعنی تعدد در مصداق آنها در این باب  
دو حدیث است **اول** **صل** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ فِي صِفَةِ  
الْقَدِيمِ أَنَّهُ وَاحِدٌ صَمَدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَيْسَ لَهُ كُنْهٌ وَلَا يَحْتَلِفُ فِي كُنْهِهِ قَالَ قُلْتُ جَعَلْتَ  
فَالَيْكَ بِرُغْمٍ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ أَنَّهُ يَتَمَعُّ بَعِيْرَ الَّذِي يُبَصِّرُ بَعِيْرَ الَّذِي يَبْصُرُ  
قَالَ فَقَالَ كَذَبُوا وَأَخَذُوا وَشَبَّهُوا فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّهُ يَتَمَعُّ بَعِيْرَ يَتَمَعُّ بَعِيْرَ  
وَيُبَصِّرُ بَعِيْرَ يَتَمَعُّ **شرح** فی صفة القدیم بقدر بیان صفة القدیم است و مراد بصفة  
القدیم صفت ذات الله تعالی است که ثابت است برای او باعتبار قدم مثل علم و قدرت  
سمع و بصیرت و غیره راجع بالقدیم است الواحد لیکانه که یکای بی هم است مراد  
بصمد ایحاطا لا لا جوف له است باینرا امام علیه السلام بآن زیرا که ذکر احدی المعنی لیس  
بمعانی کثیره مختلفه برای تفسیر صمد است و اثبات باین میشود در کلام مصنف در باب  
هیچ هم که باین دلیل الصمد است که فاما ما جاز فی الاخبار من ذلك فالعالم علیه السلام  
اعلم بما قال می شود یا نسبت در احدی برای مبالغه است مثل احری المعنی  
میر و سکون عین بی غلط و وزن و الف منقلب از یا را باینهمه بآن کند و مراد اینجا  
کائنات یعنی در خارج است که مصداق حمل صفت ذات است احدی المعنی برای  
ابطال آن و نه باینست اول اینکه صفات ذات و ازلیت ذات او باشد چنانچه مذکور

ارشود است دوم اینکه مراد باین صفات ذات او این باشد که او علم قائم بخود است  
غیازی و قدرت قائم بخود است بقیام غیازی و بر اینها سراسر است باقی صفات ذات  
چنانچه دانی و حواسی شرح کردیم تا به هم کرده و چون اثبات بطلان مذکور و محتمل  
داشت امام علیه السلام تصریح بآن کرد بقول او که لیس معانی کثیره مختلفه مراد باینکه متغایر  
بذات است و ذکر مختلفه بعد از گذشت اثبات است باینکه معانی کثیره و دو قسم است اول آن  
کثرت آن بتغایر اعتباری باشد مثل اینکه گویند که ذات او باعتبار اینکه عالم است  
غیر ذات او است باعتبار اینکه قائم است دوم آن کثرت آن بتغایر بالذات باشد  
مثل اینکه گویند که ذات او علم قائم بخود است و قدرت قائم بخود است و مثل قول بعض  
نصاری که این الله هو المسبح بل مریم پس ذکر مختلفه برای اثبات بطلان قسم و کثرت  
و اثبات است باینکه حال است که علم و قدرت و مانند آنها از مبدا میشتقات که جوهر  
بر واحد بالذات صادق است **بیان** در اثبات از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام اینکه  
امام گفت در بیان صفت قدیم که باینست که او یکانه است بی میان است بیان این  
انکه باینست که باین معنی است بیان این انکه نیست معنیهای بسیار که تضاد میان آنها  
باشد را وی گفت که گفته قرابت شوم دعوی میکنند جمعی از اهل عراق که الله تعالی  
باینکه که در او موجود فی نفس است و غیر آنی است که بآن می بندد و بر عکس را وی گفت پس  
امام گفت که دروغ گفته اند در این دعوی و بیرون رفته اند از حق در اسماء و صفات الهی  
و تشبیه کرده اند الله تعالی را بخلق او باینست منزله است الله از آن تشبیه بدست می کشند  
باین است میشود با آنچه می بیند بآن و می بیند با آنچه می شنود بآن مراد اینست که بجای هر  
دو آنکه غیرویات است **صل** قَالَ قُلْتُ وَنَعْمُونَ أَنَّهُ يُبَصِّرُ عَلَى مَا يُعْقَلُونَ قَالَ فَقَالَ  
فَقَالَ اللَّهُ إِنَّمَا يُعْقَلُ مَا كَانَ بِصِفَةِ الْخَلْقِ لَيْسَ اللَّهُ كَذَلِكَ **شرح** بصیرت از قبیل  
است پس هیچ نیست سمیع و علیم و قدیر و سایر صفات ذات علی نبویه است ما و جوامع  
است و عبارت از منوالی و طریقی که بصیرت در آن منوال طریقی است و آن نیست  
که قوی که آلت و منوال بصیرت غیر قوی باشد که آلت و منوال سمع است ضمیر منصوب به  
یعقلونه راجع بماء است یعقل بصیرت مصراع غائب مجهول باب خبر است با در صفة باینکه  
است صفة الخلق عبارت از مخلوقیت مثالیه ذلک بصیرت و منوال است که بصیرت مخلوق



**بر آنکه** کلام آن قوم اثر داشت با استدلال بر آنچه در حلق باطنی است که کائنات فی نفسه در خارج  
 است و غیر آنست سمع است و حاصل استدلال اینست که هر صفتی که کائنات فی نفسه در خارج باشد  
 در ضمن فردی که معقول باشد محال است که کائنات فی نفسه در خارج نباشد و ضمن فردی که  
 والا عقل تجویز میکرد که جسمی بعضی باشد بیاضی که کائنات فی نفسه در خارج نباشد پس آنچه  
 معقول است در مخلوق از افراد بصیر چون کائنات فی نفسه در خارج است و از اندر ذات  
 و غیره و سمع است میباید که در حلق نیز چنان باشد والا بصیر مشترک معنوی میان حلق  
 و مخلوق نخواهد بود و حاصل جواب اینست که این از قبیل غلط میان بصیرت بصیر است  
 که آنچه مشترک معنوی بصیر است و آن کائنات فی نفسه در خارج نیست اصلا نه در حلق و نه در  
 مخلوق و آنچه الکت بصیر است مشترک معنوی نیست میان حلق یعنی راوی گفت که این  
 دعوی میکند که او بصیر است بر منوالی که میفهمد از راوی گفت که پس امام گفت که گفت  
 منزه است از میان این آنکه بر این نیست که فهمیده میشود منوالی که بوده با صفت خدای  
 نیست از میان **دوم** **مسئله** عن هشام بن الحكم قال في حديث الرضا عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال  
 عبد الله عليه السلام انه قال لما قيل ان الله يسمع بصيرة فقال ابو عبد الله عليه السلام هو يسمع  
 بصيرة يسمع بصيرة لا يسمع بصيرة بل يسمع بنفسه و يسمع بغيره و ليس قولنا ان الله  
 يسمع بنفسه ان الله يسمع و النفس يسمع و لكن ان الله يسمع بغيره ان الله يسمع  
 و افهاما ما لك ان كنت سائلا فاقول يسمع بكم لا ان الله يسمع بكم لا ان الله يسمع بكم لا ان الله يسمع  
 ولكن اردت ان افهامك و التعمير عن نفسي و ليس محجبي في ذلك كله الا الى الله التمعير  
 البصيرة العالم الخبير بلا اختلاف الذات ولا اختلاف المعنى **شرح** این حدیث که در کتاب  
 اندک اتفاق در حدیث ششم باب دوم که باب اطلاق القول بانه تکلیفی است و معنی آنست  
 این تفاوت بسبب غلط کاتبان باشد چه در حکایت یک و آنچه است و سند هر دو یکی  
**یعنی** روایت از پیش من حکم گفت هشام در حدیث زندیقی که پرسید امام جعفر صادق علیه  
 السلام که بدست منی که گفت زندیق امام را با وجود اینکه میگوید که استدلال احساس میکند آیا  
 میگوید که او شنو است بدست منی که گفت امام علیه السلام که او شنو است بدست منی که شنو است  
 بگو شنو است بدست منی که شنو است بدست منی که شنو است بدست منی که شنو است بدست منی که شنو است  
 بدست منی که شنو است بدست منی که شنو است بدست منی که شنو است بدست منی که شنو است بدست منی که شنو است

میان حلق و مخلوق  
 و تفویض

جعفر صادق  
 بدست منی که

در دل

در دل منت چون پرسیده شدم و فهمانیدن ترا چون پرسیدی پس میگویم که من شنو و کل  
 نه اینکه کل او بعضی داشته باشد بنا بر آنکه کل او بعضی دارد پس فی سببش شود صفت او بعضی  
 اثر داشت با اینکه آنکه استعمالات کل در مرکب از اجزاء میشود ولیکن اراده کردم فهمانیدن  
 ترا و در برداشتن از آنچه در دل منت و نیست باز گشت من در این گفتگو مکرر سوئی است که  
 احدی شنوای بنیای دانی خبردار از خبر خیر است بی آنکه در ذات او انحرافی نمیشد  
 و بی اختلاف مصلحتی که کائنات فی نفسه در خارج باشد **باب چهارم در بیان لایزال بودن**  
**عن صفات الفعل و صفات الفعل شرح** این باب بیان از اوقات احدی است بیان اینکه  
 آن صفات فعلت بمعنی اینکه حادث است نه از صفات ذات و قدیم و بیان باقی مانده  
 صفات فعل است که بمعنی غیر اراده از صفات فعل دیگر مثل مشیت و رضا و غضب و بر این  
 هفت حدیث است و بعد از آن ضابطه است از صفات وجهه احدی که در صفات ذات و صفات  
 فعل و توضیح آنست **اول** **مسئله** عن عاصم بن حمید عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال  
 أبو عبد الله عليه السلام ان المؤمن لا يكون الا لاد مع الله لم يزل الله غايما فادركه  
**شرح** لم يزل الله غايما بقدر استقام است الا اراده خواهد شد کسی فعلی را و آن چهار قسم  
**اول** آنچه متعلق است بفعل آنکه خود شن کردن آن فعل **دوم** آنچه متعلق است بفعل آنکه  
 ندان روشن که مذکور شد مثل کردن سببی از اسباب آن فعل برای وقوع آن فعل و  
 مثل میل کردن خری خواه با خرم کردن آن باشد و خواه بی خرم باشد چنانچه منقول شد  
 در حکایت یوسف علیه السلام **سوم** آنچه متعلق است بفعل دیگری بعنوان طلب **چهارم** آنچه  
 متعلق است بفعل دیگری بعنوان طلب مثل محض میل وقوع خری از کسی الف لام المرید بر  
 عهد حاجت و غیر آنست از کسی که مرید اول فعل خود است و در او میل نفس و مانند  
 آن نیل باشد چنانچه مذکور میشود در حدیث سیوم این باب پس این اراده او منحصراست  
 در قسم اول از اقام اراده لایکون از افعال فاعله است و بتقدیر لایکون مرید المراد است  
 پس استثنای مفرغ است و امتیاز استثنای از استثنای منته با صفت راضی قاضیه است و مقصود آنست  
 که اگر همیشه مرید میبود عالم قدیم میبود و این محالست و بر مانی دیگر بر امتناع از نیست اراده  
 احدی که می آید در کلام صفت رحمه الله تعالی که در ذیل این باب که فلو كانت الارادة من صفات  
 الذات مثل العلم والعزة كان ما لا يريدنا قضا لكان الصفه وتوضیح آن میشود لام در

بهر معنی که باشد



لام تقویت است مثل مصدقاً لما معهم بنابر آنکه عمل اسم فاعل فاعل فعل است و ضعیف  
لم یزل الله عالماً قاطراً ثم اراد بقرین است باینکه بعد از استمرار و استمرار پیش از حدیث عالم  
فخرج فی حق غیبت اگر چه از وقت و اجل و حین و امثال آنها نمیدانند و باین باطل میشود قبول  
صاحب بخوبی که و اخضر الحدوث بوقت اذ لا وقت قبله یعنی رد است از عاصم بن حمید  
حاج بن عقیق و بفتح حاء و کسریم از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که گفتیم که آیا پیش از آنکه  
تکامل مرید بوده این عالم را که حادث است گفت که بدرستی که این مرید نباشد مرید را  
مگر مرادی که با او باشد پس است که در عالم حادث و توان بران بود بعد از آن اراد  
کرد عالم را دوم پس عن یحیی بن اخیان قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ان علم الله فی  
مشیه علیه السلام هنا الخلق ان او متفقان فقال العلم لکن هو المشیه الا ترى ان الله  
سأفعل کذا ان شاء الله ولا نقول سأفعل کذا ان شاء الله فقال ان شاء الله کذا  
على ان شاء الله کذا ان شاء الله کذا ان شاء الله و علم الله الشیء المشیه شرح  
المشیه فی حقیم و کسریم با لفظ و سکون یا و دو نقطه در پایین و همزه و کاهی همزه متعلق به  
میشود با دعام خواهش که چهار قسم است چنانچه مذکور شد در شرح حدیث سابق کاهی متعلق  
میشود مشیت در قسمی از خواست ارادت در قسمی دیگر چنانچه آید در احادیث باب است  
و پنج و باب است و ششم الخلقان دو مفهوم که بر یکدیگر صادق نیامد اصلاً مثل علم و قدرت  
و آنرا را معنایین نیز من المتفقان دو مفهوم که یکدیگر صادق آیند فی الجمله و آن کس  
است مت و یان و اعم و اخص مطلق و اعم و اخص من وجه العلم لیس هو المشیه یعنی اینست  
علم الهی اعم مطلق باشد از مشیت الهی چنانچه ابوالحسن بصری از معتزله و تابعان نقل  
کرده اند که هر مشیت الهی علم بمصلحت است الا ترى ان رلت با نیکنه اگر مشیت علم بود  
عیاست که بجای آن را دانند ان گفت که ان علم الله و این باطل است الباقی باینکه  
و همزه می تواند بود و اولی بعضی تقدم است و دوم بعضی داننده و متقاضی است و بر هر خبر  
منصوب است و این کلام است رلت با نیکنه میان علم و مشیت تبیین کلی است زیرا که هر علم الهی  
مقدم است و هر مشیت الهی حادث است یعنی رد است از عاصم بن حمید  
ابن اخیان گفت که گفتیم که امام جعفر صادق علیه السلام را که آیا دانش است که خواست  
و تقبیل نماید متصفاً فی الجمله پس گفت که علم غیبت آن کل مشیت ایای می باشد که می تواند

فهمیم یا

که خواهم

که خواهم کرد چنین اگر استدلال خواهد و میگوید که خواهم کرد چنین اگر استدلال داند پس گفتن تو  
اگر خواهد دلیل است بر اینکه نخواسته هنوز پس چون خواهد میشود و آنچه خواسته چنانچه خواهد  
و علم الله است که مقدم است بر مشیت او **سوم** پس عن یحیی بن اخیان قال قلت  
لابی الحسن علیه السلام ان فی عن الارادة من الله و من الخلق قال فقال الارادة  
من الخلق الضمیر و ما یبذل و یفعل بعد ذلك من الفعل و اما من الله فکما ارادته  
ایجاد الله لا غیر ذلك لانه لا یروی و لا یفعل لا یفعل و هذه الصفات منفعة عنه  
و هی صفات الخلق فإرادة الله هی الفعل لا غیر ذلك یعزل لک لک فیکون باللفظ و لا  
تطبیق لاین و لا هیة و لا فکر و لا کیف لذات لک کما ان لا کیف لک **شرح** مقصود ساری  
اخبار را نیست که اراده مخلوقان فی الجمله مقدم بر وقت مراد ایشان عیاش پس بر اینها  
میاید که اراده استدلال فی الجمله مقدم بر وقت مرادش باشد پس اراده اول حوادث قدیم باشد  
خواه آن اراده دایمی باشد چنانچه ابوالحسن بصری و تابعان نقل میکنند و خواه ضعیف و کفایت  
بمیل قلبی باشد چنانچه اشعری میگویند و چون موافق ادب در باب حاصل نیست که در تقصیر  
علیه تقدم باشد بزرگتر تقصیر امام علیه السلام در جواب رعایت ترتیب سؤال نکرده و برهان اینکه  
اراده استدلال بهر معنی که باشد قدیم نمیتواند بود می آید در کلام مصنف در ذیل این باب که  
قلو کانت الارادة من صفات الذات مثل العلم و القدرة کان فالایراد ما تحتها لکن الصفه  
و بیان میشود الضمیر بفتح ضاء و با لفظ و کسریم آنچه در ذهن است و مراد اینی قصد است البتة  
بفتح با و یک نقطه و دال بفتح و الف ممدوده مصدر باب نصر و دادن کاری برای کسی و معنی  
آن مفصل میشود در شرح عنوان باب است و چهارم که باب البید است و ذکر بدایه اش  
باینکه ضمیر مستند فعل غیبت من در من الفعل بیانیه است فعل و جانی بفتح فاء و سکون عین  
باب مشی است بمعنی کردن من در و اما من الله اگر از یادنی کاتبان نباشد پس اراده  
در اراده از قبیل وضع ظاهر در موضع مضمر است بر وی بر بقیه و داده و همزه و کاهی میاید  
بمعنی مضارع عاب معلوم باب فاعل است التو و بر همزدن صورت هندی برای فکر در آنها میاید  
است از اراده و الف و همزه بمعنی گفت دریا که از بر همزدن آب دریا میاید بتم بشد باینکه  
باب نصر باب فاعل است الهم بفتح هاء و لا هم اما اند و هناك کردن کاری کسی را یا بصیغه معلوم  
باب نصر است الهم بفتح هاء و الهم بکسر و فتح هاء میل قلبی التفرقة کردن در خوبی و بدی کاری سازد

الارادة

میرم



هذه الصفات امثال مصف مذکور است و در فاراده الله برای تفریع است و مقصود آنست که  
 کسی که این صفات را در نباشد می باشد که قصد خبری کند یا بشیبه بیل قلبی در او بهر پس  
 قیاس در مخلوقین باطل است لادراکیت و در جابرای نفی چنین است پس کف مبنی بر  
 است با در اول زانده برای تا کف نفی است پس کف مجرور منون است و ذکر لاکف اول  
 ذکر عام بعد از خاص است و بر هر تقدیر لام در مذکور است برای سبب است و مثرا لاکف مذکور  
 يقول است و ضمیر آن برای شان است یا راجع باشد است و لام در له برای اختصاص است  
 و ضمیر راجع باشد است و مقصود آنست که چنانچه صفت ذات او که از نیست مثل علم و قدرت  
 است کف نیست همچنان اراده او که حادث است کف نیست پس از حدوث اراده لازم  
 نمی آید که احدی که حادث کف فی نفسه در خارج شود یعنی روایت از صفات آن بنحوی  
 که گفتیم اما رضا علیه السلام را که خبرده مر از خواهرش از جانب احدی که کار خود در او  
 از جانب مخلوقان کار خود را راوی گفت که پس ما گفت که خواهرش از مخلوقان و در او  
 یکی قصد دیگری از خبر و مبدء برای ایشان بعد از آن قصد که کردن کاری است و اما  
 از جانب احدی پس آن کردن است نه غیر آن زیرا که او بر هر فردی صورتی نمیکند و در  
 کاری نمیشد و فکر نمیکند و این صفاتی نفی کرده شده است از او و آنها صفاتی مخلوق  
 پس خواهرش احدی همین کردن است نه غیر آن بیان این آنکه میگوید مر از او که پیش  
 میشود بی نظمی و بی سخن گفتنی و بیانی و بی مبدء و بی فکر و نیست چنانکه احدی را بسبب آن  
 که حادث است چنانچه شان اینست که نیست چنانکه یکی برای احدی بسبب صفات اولی  
 مثل علم و قدرت **جاءهم** عن ابی عبد الله علیه السلام قال خلق الله المشیئة بنفسها  
 ثم خلق الاشياء بالمشیئة **شرح** مشیت الهی بمعنی احداث اول حوادث است و چون  
 احداث مقدم بر حدوث حادث نیست اصلا نه بالزمان و نه بالمرتبه بلکه متشیع است از  
 در مرتبه حدوث مخلوق پس اول حوادث مصداق مشیت الهی است و مراد مشیت از  
 مصداق مشیت است که بی آن مشیت محقق نمیشود و آن است که اول مخلوقات است  
 و ماده اسمانها و زمین و مانند آنها است بنفسها متعلق است بخلق و بمعنی لا یما یذوق  
 و لا یمشیه باقیه است و این اثر است بدفع شبهه و آن اینست که اگر مشیت الهی جاری  
 باشد مقدم بر حدوث حادث اول خواهد بود پس موقوف بر مشیتی دیگر خواهد بود و  
 فیله

می آید و حاصل جواب منع تقدم است و می آید در حدیث آخر باب است و چهارم که باب  
 اینکه مشیت نظام عالم مقدم است بر اراده و تقدیر و قصدا و مصداقی نظام عالم **شرح**  
 روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که آفرید الله کما مشیت از بنحو پس از  
 آفرید چیزی دیگر را که را بهر که مشیت است **شرح** من بعض اصحابنا قال کنت فی  
 مجلس فی جعفر علیه السلام اذ دخل علیه عمرو بن عبیدة فقال له جعلت ذلک قول الله  
 تبارک و تعالی و من یخلل علیه غضبی فقد هری ما ذلک الغضب فقال ابو جعفر علیه  
 السلام هو العقاب لما عثرنا من زعم ان الله قد زال من شیء الى شیء فقد وصفه  
 صفة مخلوق وان الله عز وجل لا یتبدل شیء فی شیء **شرح** استغناء و تشدید برای  
 نقطه ما خود است از فراده یعنی که مصدر باب ضرب است بمعنی از و خلی و از جا در آمدن  
 فیه از باب تخیل منصوب یعنی روایت از بعض یاران ما کف بودم در مجلس  
 جمعی با قره علیهم السلام وقتی که داخل شد بر او عمرو بن عبیدة که رئیس خزانه است پس گفت امام  
 که و بابت شوم قول احدی که در سوره طه که و هر که فرو داد بر او غضب پس تحقیق این  
 در ملاکت چیست آن غضب پس گفت امام علیه السلام که آن غضب عذاب است نه کفشی  
 صفتی که در آدمی میباشد ای عمرو بدستی که هر که کمان برده که احدی را زائل میشود از کیفیتی  
 سوی کیفیت دیگر پس بیان او کرده بیانی که مخلوق را کند توضیح این میشود در حدیث  
 و بدستی که احدی را در حال از جا در نمی آورد و از اجزای پس تغییر دهد و را **شرح**  
 هشام بن الحکم فی حدیث الزید بن الدی قال سأل ابنا عبد الله علیه السلام فقال من  
 سأل الله ان قال له فله رخصا و سخط فقال له ابو عبد الله علیه السلام نعم ولكن ليس  
 ذلک علی ما توجد من المخلوقین و ذلک ان الله اذا خلق خلقا خلقه فخلق الله  
 الى حال لا ان المخلوق اخرج من محمل فخلق الاشياء فيه من دخل و خالفنا لا من دخل  
 لا شيئا فيه لانه واحد و احدى الثابت و احدى المعنى فريضة ثوابه و سخط عقاب  
 من غير شيء يتداخله فيخلق و ينقله من حال الى حال لا ان ذلک من صفة المخلوق  
 الفاضل من المخلوق **شرح** السخط بضم سين و سکون و منه ما و بفتح سين و فتح هاء مصدر  
 باب علم غضب ضمير عليه تنقله راجع بمفرد مخلوقین است لا بوجه میان خالی و مراد این در  
 دار است و آن صاحب مقدار است و باین باطل میشود و مجرد نفوس طلقه و مانند آنها را

بعض اصحابنا  
 ارادوا ان نظام  
 العقول منزهة  
 الا ان لا مشیت  
 بل هو طلق











قدرت دارد که باشد امر زنده مخفی نماید که چنانچه میسر و بصیر و اطلاق دارد و گاهی میسر  
 و بیانی است و آن از صفات ذات است و مانند جود بهیچ چیز تعلقی نمیکند و گاهی بعضی  
 شدن و دیدن است و آن از صفات فعل است زیرا که بی آن از وجود حاصل نمیشود  
 جود و غفران و مانند آنها نیز و اطلاق دارد و مراد از این است که از صفات ذات است  
**اصل** و لا یجوز ان یقال ان ارادة ان یتکون رقا و قد یمتا و غیره و حکما و مالا یحکم  
 عالما و قارا لانه هذی و صفات الذات و لا ارادة من صفات الفعل الا کثری انه  
 یقال ان اراده هذی و لا یجوز هذی **شرح** در این فقره قسم دوم از سه قسم دیگر مابیه الاقار میمان  
 صفات فعل و صفات ذات مذکور است و حاصلش آنست که هر صفتی که اراده آنست  
 نمیکند و باین نه بخودش و نه بمقتضی صفت ذات و ما سوائی آن صفت فعل است مثل اراده  
 زیرا که اگر اراده بخودش تعلقی نمیکند و یکدیگر بمقتضی که مراد است تعلقی نمیکند و بخلاف  
 جود و مانند آنها بیان آنست که ربا از صفات ذات است که در شرح حدیث اول  
 دو از سه لا تری برای تنبیه باین است و حاصلش آنست که معاد است از استعمال  
 اراده آنست که مقتضی عبادت مقتدر باشد **یعنی** و جاز نیست نیز که گفته شود که استعمال  
 کرده که باشد صاحب کل اختیار هر کس هر چه و قدیم و غریز و حکم و صاحب حقیقی کل خلایق  
 و دانا و توانا چنانچه صفات ذات است و اراده از صفات فعل است و این مبنی است که در بیان  
 اینست که گفته میشود که استعمال اراده کرده اند و اراده کرده اند **اصل** و صفات الذات یعنی  
 عنه بكل صفة منها ضد هاء یقال حی و عالم و متین و قسیر و غیره و حکم مخفی ملک  
 حلیم عدل کریم قاهر لعل ضد هاء یحفل و الف قد رة ضد هاء العجز و الحیوة ضد هاء الموت  
 و العزة ضد هاء الذل و الحیمة ضد هاء الخطا و ضد هاء الخیلة و الخیلة ضد هاء  
 العدل و الجود ضد الظلم **شرح** در این فقره قسم سوم از سه قسم دیگر مابیه الاقار میمان صفات  
 فعل و صفات ذات مذکور است و حاصلش آنست که هر صفتی که مستغرق فی ضدش است از صفات  
 ذات هر چند که مستغرق فی نقیضش نباشد و ما سوائی آن صفت فعل است العمل حکم حکم  
 در دیوان و توسط میان افراط و تفریط در افعال الجمل با دانی و ناخودمندی الحکم که چنانچه  
 سکون کافی است که در دست کرد از بودن الخطا بفتح حاء با نقیضه و فتح طاء بفتح و هم  
 و گاهی بالف ممدوده عیاش باشد و راستی در گفتار یا کردار الحکم که با بنیضه و سکون لام

که نازل

کند از انبند بی ادبی الحکم بفتح عین بنیضه و فتح جیم بفتح و در مقام **یعنی** و صفات ذات یعنی  
 کرده میشود از آنکه با ثبات هر صفتی از آنها ضد آن صفت بالکلیه بیان این آنکه گفته  
 میشود که استعمال زنده است و دانات و شنو است و بین است و غریز است و حکیم است  
 نیاز است پادشاه است که در اندوه بی ادبهاست بعایت عاوست که نیست باین این  
 آنکه بدانی ضد آن که نادانی است یعنی کرده میشود بالکلیه و بقدرت ضد آن که غیرت یعنی  
 کرده میشود بالکلیه و بجود ضد آن که موت است یعنی کرده میشود بالکلیه و بعزت ضد آن که  
 خوار است یعنی کرده میشود بالکلیه و بجلت ضد آن که خطا است یعنی کرده میشود بالکلیه و بکل  
 آن که تعجیل و تاخیر و مذلت یعنی کرده میشود بالکلیه و بعدالت ضد آن که جور و حکمت و عدل  
 یعنی کرده میشود بالکلیه مخفی نماید که بعضی این صفات نیز مانند سیم و بصیر که بیان شد در شرح  
 و لا یجوز ان یقال ان اراده و معنی دارد یکی از صفات ذات و دیگری از صفات فعل است  
 و مراد از این است که از صفات ذات است **باب باز به هم اصل باب حدیث الالهیه** **شرح**  
 الحمد و شکر هم سیدل خیری بعد از نبودن یا بمعنی که زمان کون آنچه در جانب مبداء منقطع  
 باشد و مراد بکون اینجا کون فی نفسه است که اعم از کون ذینی و کون جابضیت یا آنکه  
 اطلاق لفظ کون بر کون را بطریق عنوانی است از اسماء الالهیه اسم ثانیها و مراد از اینجا  
 شکر که میان الفاظی و میان معنومات الفاظی است که در فاعل عالم استعمال میکنند  
 مثل لفظ الله و الرحمن و الرحیم و مراد بمفهوم لفظ اینجا موضوع له است اگر حقیقت باشد  
 و مستعمل فی ذات اگر جایز باشد پس اگر کون لفظ جاد محض باشد مفهوم آن عین ذات  
 و اگر مشتق یا مانند شتی باشد ذات خارج است از مفهوم آن و اثبات حدوث اسم  
 باعتبار کون آنها فی انفسها در ذهن یا در خارج مقامات ندارد با قدم آنها با محض  
 کون را بطریق که گذشت در حدیث ششم باب دوم در شرح لام لا نکلف غیر موجود و این  
 باب برای ابطال اندیشه جشویه است که ایشان را از اشعاره نیز مدینه مذکور است در علم شخصی او نیست  
 صاحب موسس گفته الله الاله و الهیة و الهیة عبد عبادة و منه لفظ الجلالة و الخلق فی  
 علی عترتین قولاً ذکر تنها فی المباسیط اصحاب علم غیر شتی و بعضی ایشان الرحمن را نیز علم  
 میفرمود این هاشم در کتاب مخفی السبب در باب الرابع در مبحث ما افترق فیہ الحی و النبی و غیره  
 ما اجتماع گفته که الحق قول الاله و علم و این ماکت ان الرحمن لیس بصفة بل علم و برای ابطال















اما اسمی از اسماء او علم شخصی او نیست یا نه تا اگر باشد سوال از آن کند که گاه است و معلوم شود  
که آن اسم قدیم است یا اعتبار مفهوم که موضوع له است اما چون دانسته بوده که وضع  
برای معنی فایده ندارد اگر مقصود واضح تعیین کسی معنی آنرا باشد بجای مگر آنکه معنی  
آنرا تواند فهمید از جمله و این فایده در وضع علم شخصی برای اسمی که مقصود نیست تو بهر آن  
که شاید فایده دیگر در وضع علم شخصی باشد غیر آنچه مذکور شد و لهذا ما قبل خلق فحایطین را  
محل سوال خود ساخته را با برادر بلیقظه و الف منقلب از یا بصیغه مضارع معلوم غایب بود  
العیین و محل اللام باب منع است و مراد بر رؤیت اینجا ادراک شخص است و استقامت  
مقدرت و متعلق استقامت معطوفت نه معطوف علیها هر اینست که بصیغه باب اول  
در بابین بصیغه مضارع معلوم غایب محل اللام باب تفعیل باشد و مراد بصیغه او نام  
او با سببی باشد که علم شخصی او بوجه شخص باشد و در تفعیل بصیغه مضارع معلوم غایب  
باب فاعل است و این تفعیل صیغه تفرید فاعل کما جاز آن یعنی لغزش را لایه دلالت بصیغه  
بنابر اینکه متعلق استقامت است حقیقه مراد سوال اینجا خواستن محل مسئله مشکله است  
مراد بطلب خواستن حاجت است هو لغشه و لغشه هو ناظر است یعنی سوال قدرت تا فاعل  
جمله جالیه است مثل هو الحق لا شک فیہ و ناظر است بنفی طلب و اشارت باینکه چون  
عاجزند استعانت میجویند بکرا سمارا که در حاجتهای خود بخلاف او ضمیر لانه در لانه را  
لم بدع را بجهت بغیر یا ضمیر است یا را بجهت با حد تک و بنا بر اول لم بدع و لم یعرف بصیغه  
معلوم است و بنا بر دوم بصیغه مجهول نیز میتواند بود و بنا بر سوم بصیغه مجهولست فاعل  
فاخر لغشه العالی العظیم اشارت باینکه العالی بمعنی بری از هر نقص است و العظیم بمعنی  
بهر کمال است و چون آدمی بحدی میرسد و شروع میکند در نظر در مخلوق بی حرکت فاعلش  
الت بلکه بعضی لغوه دارد اول آنچه معلوم میشود اینست که از خالق است بری از هر نقص  
و متصف بهر کمال و بعد از آن بتدریج اسماء دیگر معلوم میشود و وقتی که دانند که آن خالق  
اهد است یا بمعنی که خالق اسماء آنها و زمین و موجودی است و چون بآن رسید معنی  
که اسمی از او طلب کرده بجا آورده و اولیت اسمی با عیاق حصول در هر صفات ندارد و با  
اولیت اسمی دیگر با عیاق شمول احاطه پس صفات نیست میان این حدیث و حدیث سابق  
ضمیر لانه در لانه اعلی را بجهت العالی العظیم مراد با علی اینجا نمایان ترست چنانچه گویا که در مکان

بسیار بعین نقطه و حق

در اسمی اینجا می بیند نام است  
بکشتن یا فاعل هم

بلند ترست و مراد با شمار اینجا اسماء است قادر فاعله برای تفعیل است مراد بمعنی مطلوب است  
ضمیر معاده و ضمیر سمد راجع با حد است یا راجع بغیر است و بنا بر اول مراد اینست که مطلوب  
اسم تک از بندگان معرفت اینست که او اهد است و معرفت سائر اسماء را وسیله این معرفت  
ساخته و اسم او که مقدم است از جمله آن سائر اسماء العالی العظیم است و بنا بر دوم  
اینست که مقصود بندگان معرفت اهد است چنانچه گذشت در حدیث چهارم باب اول که  
و لای علی جودی و معرفت سائر اسماء را وسیله آن معرفت میدارند و مقدم آن اسماء  
العظیم است و در هر دو اول اسماء راجع است بالعالی العظیم و جمله استیفاء بیانی  
است که میرسد در علل راجع بر جمع هو است مراد بکل شیء کل اسم است و اینجا استیفاء  
بیانی استیفاء سابق است **بدانکه** اینجا احتمالی دیگر هست و آن اینست که اشارت  
بالعالی العظیم در لفظ اسم بخلاف همه آن برای وصل در صدر اسمی که العظیم مانده  
است از علو و عظمت و آنها بمعنی سنا و جبر است که در اول اسم است در صدر اسمی که  
است با حد چنانچه می آید در شرح حدیث اول باب آینده و چون بسمله اول قرآن و او  
هر سوره است و بعد از آن اقرار با سمر ربک اول قرآن است با عیاق ترتیب نزول سوره پس  
العظیم مقدم است بر جمع اسماء که در قرآن مذکور است **یعنی** روانست از محمد بن سنان  
گفت که پرسیدم امام رضا علیه السلام که آیا بود اندر خود جل شمس با خود شمش از آنکه  
تدبر و مشیت کنیز این مخلوقات را با حدوث اول حوادث که آیت و آن ماده هر حادث  
امام گفت که اگر می گفت که آیا میدارست خصوصیت ذات خود شمش او نام میبرد و خودش را  
باسم جاد میخفت که علم شخصی او باشد امام گفت که بنود محتاج سوی آن نام بردن زیرا که او  
سوال نمیکرد خودش از مشکلی و طلب نمیکرد از خودش حاجتی را بیان این آنکه او خودش  
بود و خودش او بود و حال که قدرت او که را بود در هر چه شیت کند پس نبود اینکه احتیاج داشت  
باشد سوی اینکه نام برد خودش او لیک او که برایش خودش اسمی چند را برای لغض غیر  
خود شمش که خواند و رایان اسماء زیرا که آن غیر آنچه خواند و رایان نام او می شناسد مراد اینست  
که او خودش را می شناسد که اهد است به حاجت و وسیله سائر اسماء بخلاف غیر او پس  
آنچه کنیز برای خود العالی العظیم است زیرا که آن نام نمایان تر با هست بهر کمالی که  
او از بندگان معرفت اینست که او اهد است و اسم او که وسیله آن معرفت است العالی العظیم

العالی

نام بردن خود شمش



بیان این آنکه العالی العظیم اول تا جمعی است که وسیله معرفت اوست بیان این آنکه آن  
شد بر هر نامی که وسیله معرفت اوست **سیوم** **صل** عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ سِنَانٍ قَالَ سَأَلْتُ  
عَنْ أَيْمَنٍ مَّا هُوَ قَالَ صِفَةً لِمَوْصُوفٍ **شرح** الصفة بیان چیزی و آنچه تا غیر خود باشد  
و آن چیز و غیر را موصوف مینماید و بنا بر اول مراد اینست که هر اسم او برای بیان او  
بوجهی که غیر اوست پس حادث است در اذهان و بنا بر دوم مراد اینست که ملاحظه صفت  
قسم است **اول** بروشی که اکت ملاحظه موصوف و عنوان آن باشد مثل قدر و ابیض **دوم**  
بروشی که ملحوظ فی نفسه باشد مثل قدرت و بیاض موصوف در قسم اول فرد حقیقی صفت  
و موصوف در قسم دوم مباین صفت است و مراد بصفت ایجاب قدر شکرست میان ملحوظ  
قسم اول در موصوف لام اجل است بتقدیر لاجل ملاحظه موصوف و احتراز است از  
با اعتبار اینکه ملحوظ باشد بقسم دوم پس مراد بصفت موصوف شتق و مانند شتق است  
که البته مفهوم آن خارج از فرد حقیقی خود و اکت ملاحظه آن میباشد و ذکر این برای ابطال  
ذهب جمعی است که بعضی اسما را مثل احد و مثل الرحمن مشتق نمیشوند بلکه حادث محض علم شخصی  
میشوند پس اسمی از اسما را قدیم میگردانند با اعتبار مفهوم آن بمعنی موضوع له آن باشد مثل  
آن و برای ابطال ذهب جمعی است که میگویند که اسما را مشتق است اما نفس فرد حقیقی  
خود است و ذهب جمعی که میگویند که موصوف ندارد اصلا و بیان اینها شد و شرح شد  
چهارم باب پنجم و میتوان بود که مراد بصفت ایجاب ملحوظ بقسم اول صفت باشد چنانچه موصوف  
اصطلاح نمویان است و لام موصوف برای ثبوت باشد ذکر صفت برای ابطال ذهب  
باشد و ذکر موصوف برای تصریح با ابطال ذهب دوم و سیوم باشد و حاصل هر دو احتمال  
است لکن در احتمال اول اشعار باینست که مبدء اشتقاق عین یکدیگر است با لذات و تفای  
است بالا اعتبار بکلیف احتمال دوم **یعنی** روا نیست از محمد بن سنان گفت که پرسیدم اما  
رضا علیه السلام را از اسم آنکه چیست آن گفت که بیانی است برای بیان کرده شده بوجهی  
مراد اینست که کسفی است که اکت ملاحظه موصوفیت یا مراد اینست که مشتقی یا مانند مشتقی  
که ثابت است برای موصوف آن و هر کدام خارج از دیگر است و بر هر تقدیر مراد اینست که آن  
حادث است و فرد حقیقی آن قدیم است **چهارم** **صل** عَنْ أَبِي عُبَيْدٍ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَيْسَ  
لِلَّهِ غَيْرُهُ وَكُلُّ شَيْءٍ وَقَعَ عَلَيْهِ إِشْرَاقٌ فَهُوَ خَلْقٌ مَا خَلَقَ اللَّهُ فَمَا مَّا عَبْرَتُهُ لَا كُنْ

در غیر

أَوْ خَلَقَتْ الْأَيْدِي فَبَعْدَ خَلْقِهِ **شرح** اسم اندر غیر بیان اینست که هیچک از نامهای او علم  
نیست چنانچه جمعی توهم کرده اند که احد علم است و جمعی توهم کرده اند که الرحمن نیز علم است  
ایجاب اینست که از کائنات فی نفسه خواه در خارج خواه در این خواه جوهر خواه عرض ذکر وقوع  
علیه اسم شی برای تعین است مثل طائر بطریق حیه فهو مخلوق ما خلا الله بیان اینست که چون  
اسم او غیر اوست حادث است پس باطل میشود قول اشاعره که هفت صفت او را کائنات  
فی نفسه و قدیم و قائم بذات او در خارج بیشترند العوابعین بنیضه و بار یکفیه و بار منقطه  
باب نهم که شستن از نهر بتدریج و مراد ایجاب که شستن زبان از لفظ است حرف بحرف ذکر  
ما عبرته تا آخر برای بیان اینست که اشتباهی در لفظ و در نفس نیست بلکه قابل اشتباه  
انها است و بیان مراد مفهوم شد در شرح عنوان باب **یعنی** روا نیست از امام حنفی  
علیه السلام گفت که نام احد تقاطع است و هر چیزی که بر او اسم خبر اطلاق توان کرد پس  
آن حادث بتدریج است سواي احد تقاطع پس ما آن لفظ که زبانها از آن بتدریج میکنند  
یا آن نفس که بتصحیف مانند آن که بعضی می آورد از دستهای مردمان پس آن حادث  
بتدریج است **صل** وَاللَّهُ غَانِيَةٌ مِنَ الْغَانِيَةِ وَالْمَعْنَى غَيْرُ الْغَانِيَةِ وَالْغَانِيَةُ مَوْصُوفَةٌ  
وَكُلُّ مَوْصُوفٍ مَوْصُوعٌ وَصَانِعُ الْأَشْيَاءِ غَيْرُ مَوْصُوفٍ غَيْرُ مَسْنُونٍ لَمْ يَكُنْ قَبْلَهُ  
يُشْفَعُ غَيْرُهُ لَمْ يَكُنْ غَيْرُهُ إِلَّا كَانَتْ غَيْرُهُ لَا يَكُنْ مِنْ فَحْمَةِ هَذَا الْحُكْمِ أَبَدًا وَهُوَ الْقَوْلُ  
الْمُخَالَفُ فَانْعَوَ وَصَدَّقَهُ وَتَقَبَّلَهُ بِإِذْنِ اللَّهِ **شرح** چون بیان کرد که هیچ اسمی علم شخصی  
اونیست و در لفظ احد توهم علمت بسیار شده تصریح کرد بخصوص آن تا رفع اشتباه شود  
الغایه یعنی با لفظ نشان که در شکرگاه میباشد و از آرایه نیز عینا منتهی است چیزی و مراد  
ایجاب نشان است معنی در بعضی نسخ بهم مفتوحه و سکون عین بنیضه و نون مفتوحه و لفت  
یا نون مکسوره و بار آمده است بمعنی مقصد یا مقصود و در بعضی نسخ بهم مضموه و فتح  
غین با لفظ و تشدید یا و دو نقطه در پایین و الف است بمعنی نشان داده شده و حاصل  
یکست موصوف بیان کرده شده و مراد ایجاب در اول دوم بیان کرده شده بحکم سنی  
بقرینه تعین بیان در سیوم بعد با حرف جر و فتح حاء بنیضه و تشدید دال بنیضه منون است  
و ظرف متعلق بموصوفت و حد در اصل مصدر باب فاعراست بمعنی تمیز ذات چیزی از خود  
دیگر و مراد ایجاب مایه چهرت مسمی بصیغه اسم مفعول باب تفعیل مجرور است تقدیر و منون

شخصی او  
برای او



و صفت حد است بمعنی معین و این احتراز است از وصف امتداد بمائیه مطلقه چنانکه در حدیث ششم باب دوم که قال له السائل فله انیة و مائیه قال نعم لایست الثی الا انیة و مائیه التکون مصدر باب تفعیل مطاوع تکون حد و زجری از فاعلی و صاحب مکمل شریف برای سببیت است یعرف بصیغه مضارع مجهول منصوب است الکیون نه یفتح کاف و سکون یاء و ولفظ در میان منفک از دا و ضم نون و سکون دا و و نون و نا و مصدر ید شدن می میان کیون و و کون اعینست که کیون و ت بمعنی حدوث در زمان معین است و کون بمعنی است استمرار آنکه حادث باشد یا قدیم نظیر غیبیه و غیب که اول بمعنی پنهان شدن است و دوم بمعنی پنهان بودن است کیون نه اینجا مانند مصدر کان تا ما است بخلاف آنچه می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث دوم باب سیوم که باب آخر منه است که و طبعاً کف کف کیونتی زیرا که آن مانند مصدر کان ناقص است و بیان میشود الضع الضع و فتح ضا و یضیف و سکون نون و عین یضیفه مصدر باب منع کردن کاری بعنوان تدبیر طرف سحافی کیونتی است یا متعلق بمعرف است **بدانکه** در جمله لم یکنون تا اینجا است رت بدو قاعده **اول** آنکه هر چه تا اثر تعلق بآن گرفته باشد حادث زمانیت پس تحول فلا سف در قدم عقول و نفس و مانند آنها باطلست و بیان این شد در شرح عنوان باب اول **دوم** آنکه هر فاعلی است و فعل بعنوان ایجاب محالست پس افعال طبیعی چنانچه مذهب فلا سف است و در آخر نادر و تیرید ما و تسخین فاعل و مانند آنها باطل است و جمیع آنها فعل امتداد است باجر عادت چنانچه اهل اسلام میگویند که مجزایا حرق عادت و ممکن است تشبیه بر این فاعل بدو وجه **اول** آنکه اگر فعل موقوف بر داعی فاعل نباشد فرق میان الت و شرط و مانند آنها و میان فاعل نخواهد بود زیرا که تاثیر و تکوین صادر از فاعل نیست علیحد و الا محتاج بتاثر دیگر خواهد بود و تسلل لازم می آید پس مترشح است از فاعل در مرتبه کمال وجود مفعول بر فاعل **دوم** آنکه اگر فعل طبیعی متحقق باشد محکمت آن از علقه تا به آن حال خواهد بود پس در تحقق علقه تا به واجب خواهد بود و تاثیر در واجب بالغير بعد از وجود آن غیر مانند تحصیل حال است در اشیاء لم یثابه بنون و الف و فتح یا بصیغه مضارع غائب معلوم مفعول اللام باب فاعل است غایبه اینجا بمعنی نهائی است و مراد از اعینست که امتداد نمی رسد در وقت تدفین اذهان در معرفت اسماء و صفات او نهایی می مگر آنکه آن نهایت نیر که ذات اوست الحکم

فی بیان قاعده

فی بیان الفاعل الطبيعي

فهم

بضم حاء و سکون کاف حکمت بمعنی سخن که از روی علم در عایت مصالح باشد یعنی مفهوم لفظ آمدن نیست از نشانیهای او و آنکه مقصود است بان نشانیهای آن است و آن نشانی بیان کرده شده است بکنه و هر بیان کرده شده بکنه حادث بتدبیر غیر است و ذاتی که در بر چیزهاست بیان کرده نمیشود بکنه که محجب باشد بیان این آنکه صانع است صادر از کسی نشده باشد مانند شود شخص و یا کنه او بتدبیر غیر او که فاعلش باشد مراد است که افعال حاشی شخص و کنش را خواهد داشت البته در سبده در شمول بندگان اسماء و صفات او را سویی نهایی می مگر آنکه آن نهایت بوده غیر ذات او و غیر شخص او نخواهد شد کسی که غیر این حکمت را بر گرفته در دنیا در محاسن و نه در آخرت در عذاب و انت اقرار بیکانته احدی در ربوبیت که حالصل است از کفر و شرک است بکفر و شرک فلا سف و مغیره و اشعه چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول باب لم یجد که باب پنجم است پس برای کشیدن حکمت را و راست دانیدن آنرا و بکمال فهمیدن آن رسیدن یقینی است **قاعده** **اول** من نعلم الله یعرف الله سبحانه و اوتیة او عتالی فهو مشرک کانت حجاب و مشا الله وضوئیه و غیره و اما لحد و احد منکم یخفه موحدا و کیف یوحده من نعلم الله عرقه یعرفه و اما عرف الله من عرفه بالله فمن لم یعرفه به فلیس یعرفه انما یعرف عرقه **شرح** یعرف الله بمعنی یعرف که ذات الله او شخصی است با در حجاب و در بصورت و در مثال برای سببیت مجازی است مثل ما بهیة الشی ما به هو الحجاب بکسر حاء و یضیف و تخفیف جیم رده و مراد اینجا مفهویت و یقین که در اذهان درمی آید مگر در این یکانه روزگار پس محجوب است از غیر او چنانچه که با که حجاب خود است الصورة بعضا و بعضا و سکون و لو مکمل و مراد اینجا می است که صاحب مقدار است که اعظم مقدار است المشرک کسی که غیر الله تعالی را با او شرک کند در عبادت خود و مراد اینجا کسی است که لازم آمده بر او صریحا که غیر الله تعالی را معبود بزرگ باشد ضمیمه حجاب و مثاله و صورت را رحمت بمن زعموا عبدا انی که معبود است یا راجع یا عبدا تعبیرا انی که مخلوق اوست چون او خالق کل شیئی است بر هر قدر رضیخیره راجع باشد است الواحد بیک و مراد اینجا می مانند است الموحده بصیغه اسم مفعول باب تفعیل یکانه شمرده شده و مراد اینجا کسی است که بر ذمت هر غیر او واجب باشد که اقرار بیکانگی و بی مانند بودن او کند با دیگر و در باب الله و در یه نیز برای سببیت مجازی است و مانند این

حجاب حجاب است که حجاب است  
اشان که نیست از مراد اینجا  
جسمی







اسماء و تصغیر و سب و اختلاف فی تقدیر اصله فقال بعضهم فعل و اسماء یکون جمعا لهذا القول  
و هو من جذع و اجذاع و قتل و افعال و هذا لا تدرك صيغة الایسا مع مخفی نما ندکه چون  
سنا و علوی یکمفی دارد و مجد و عظمت یکمفی دارد و بسمله در اول قرآن و در اول هر  
است و ایضا و ایا باسم ربک در اول قرآن است باعتبار ترتیب نزول سور می توان گفت که  
العلی العظیم اول اسماء الهی است چنانچه گذشت در حدیث دوم باب سابق الملک الفهم  
و سکون لام پادشاهی پس حاصل مجد و ملک یکست و مراد استقلال در قدرت که مخصوص  
است بآل است و روی بعضهم المیم ملک الله عبارت مصنف است که در میان اجزای حدیث  
در آورده و ضمیر بعضهم را ج بعده است که آن چهار کس را نام برد و در جمیع کتب که بحث شده  
چیز تدبیر را که لایق آن است پس متعلق بمجمیع مخلوقات و مراد بر جمیع کس است که هر یک از  
کس است بیعت رسل و انزال کتب و تعیین حجج و بالزجرت و مضرت اختلاف در مشکلات  
را باشد و اگر تابع شوند لیکن چون فایده این بمؤمنان رسیده و دیگران قبول رحمت  
الهی نکرده اند فخصص بمؤمنان در تفسیر آن لفظ مذکور میشود یعنی خبر دادند ما چهار کس را  
یا را ان ما از احمد بن محمد بن خالد از فاسم بن یحیی از جواد حسن بن راشد از احمد بن  
سنان گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از زبان مراد از اسم الله الرحمن  
الرحیم گفت با که حرف جر است دال بر غالب بودن اسم الله است در اسم که میخوان  
بوصول افتاده بمعنی رفعت و عظمت است بآل است و بجای المیم محمد را در روایت که بعضی آن  
چهار کس که المیم ملک الله حاصل هر دو یکست و اسم بمعنی آن ذاتی است که مستحق تعالی  
هر چیز است و در جمیع مبرج مخلوقات است چنانچه باید و در جمیع هر ائمه بمؤمنان  
پس **دوم اصل** عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ أَنَّهُ قَالَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَسْمَاءَ اللَّهِ وَ  
اشْتِقَاقِهَا أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى هُوَ مُشْتَقٌّ بِقَالَ يَا هِشَامُ إِنَّ اللَّهَ مُشْتَقٌّ مِنْ آلِهِ وَكَذَلِكَ يُقْتَضَى  
مِثْلُوهَا وَالْإِسْمُ غَيْرُ الْمُسْتَقْبَلِ عَنْ عَبْدِ الْأَسْمِ ذُوْنِ الْمُعْنَى فَقَدْ كُنْزَكُمْ عَنْ عَبْدِ شَيْبَةَ  
وَمَنْ عَنْ عَبْدِ الْأَسْمِ وَالْمُعْنَى فَقَدْ أَشْرَكَ وَعَنْ أَشْثَيْنِ وَمَنْ عَنْ عَبْدِ الْمُعْنَى ذُوْنِ الْأَسْمِ  
فَقَالَ التَّحْجُذُ الْهَيْشَامُ قَالَ فَلَمْ يَزِدْنِي قَالَ لِلَّهِ سَبْعَةٌ وَيَسْتَعُونَ اسْمًا فَالْأَسْمُ  
كَانَ الْإِسْمُ هُوَ الْمُسْتَقْبَلُ لَكَانَ كُلُّ اسْمٍ مِنْهَا لَهَا وَلَكِنَّ اللَّهَ مُعْنَى يُدَلُّ عَلَيْهِ هَذَا  
الْأَسْمَاءُ وَكُلُّهَا غَيْرُهُ يَا هِشَامُ أَنْتَ خَيْرُ اسْمٍ لِمَا كُوتِلَ وَالْمَاءُ اسْمُ الْمَرْءِ وَبِالْوَبَاءِ اسْمُ

المكتبة

[illegible]

五



احمد بن محمد بن خالد است الهندی بضم با و تخفیف الالف راه نمودن سوی حق مصدق  
 ایچا بمعنی اسمی غایت برای مسائل پس حاصل هر دو روایت یکست یعنی پرسید امام  
 رضا علیه السلام را از معنی قول الله تعالی انور الله نوراً سماویاً و زمین است پس  
 گفت مراد اینست که بتجربین اوست و پس راه نمایی اهل آسمانها و راه نمایی اهل زمین  
 و در روایت برقی بجای آن این واقع شده که بتجربین اوست و بتجربین اهل آسمان و اهل  
 آسمان و در آن نمودن اهل زمین **بهم** عت اینه ابی یعقوب قال سالت ابا عبد الله  
 علیه السلام عن قول الله عز وجل هو الاكل والاخر فقلت اما الاول فقد عرفناه  
 واما الاخر فقلت كذا فنبه فقال انه ليس شئ الا يلد أو يتغير أو يذلل فله الخبر  
 والذوال أو يتقل من لون إلى لون ومن ههنا إلى ههنا ومن صفه إلى صفه  
 ومن زيادة إلى نقصان ومن نقصان إلى زيادة الا رب العالمين فانه قد قال  
 لا يزال بحالة واحدة **شرح** فقد عرفناه بیان اینست که معلومست که الاول بمعنی اینست  
 الله تعالی قدیم است و هیچ چیز دیگر قدیم نیست پس اولی که قدیم نیست چنانچه از عوالم  
 کرده اند که هفت صفت اولی که قدیم است فیتن لنا مبنی بر خیال اینست که اگر از احوال  
 اینست که همه چیز بر طرف میشود و او تنها میماند دلالت میکند بر اینکه اعادة اهل طاعت و  
 نشو و شکو در جنت و جهنم باطل شود و الا بجای آخر وسط باید گفت و جواب این ممکن است  
 باینکه مراد آخر نسبت بدنی باشد لیکن امام جوابی دیگر گفته البید بفتح با یکلفه و سکون  
 یا و دو نقطه در پایان و دال بی نقطه مصدر باب ضرب بر طرف و پنج بر شدن التیغ حرکتشان  
 انتقال مستمر با صلاست الزوال بفتح زای با لفظ دوری بمعنی فاصلة بسیار میان دو چیز  
 دخول تغیر و زوال عبارتست از حالتی که تغیر باشد و نه زوال میان آن دو باشد که اگر  
 هر کدام نصفی در آنست چنانچه میخوش میان ترش و شیرین است اللون نوعی از عرض کائنات  
 فی نفسه در خارج که مخالف نوعی دیگر از آن باشد در حقیقت مثل حرارت و برودت و سواد  
 بیاض البیضاء لفتح با و سکون یا و دو نقطه در پایان و ههنا نسبت جسم بحسب یک یا فراق  
 یا اجتماع بروشی که مجموع یکی شمرده نشود مثل رسیدن دست و کتاب بهم و جدا شدن آن  
 و از هم و او در و من ههنا و در و من ههنا و در و من زیاد و در و من نقصان بمعنی او است  
 الصفة قائم تغیر و مراد ایچا خصوص حرکت و سکون است و میتوان بود که مراد از احوال آنها

که بدینست

مانند

مانند آنها باشد الزامه فزودن چیزی خواه بحدوث کیفیتی در آن باشد و خواه با اتصال  
 آن بمثل خود باشد بروشی که مجموع یکی شمرده شود مثل اتصال دو آب بهم و ضد زیاد و نقصان  
 الی الله صفتی که از صفات فعل نباشد مثل علم و قدرت و بیان شد در آخر باب چهارم  
**حاصل** جواب امام علیه السلام اینست که معنی الاخر مستمر بر یک حالت از اول و ابتدا و حصر تعلق  
 بالاخر نیست باینکه نیست هیچ چیز مگر یکی از چهار قسم **اول** آنچه هلاک و فنا بالکلیه می  
 یابد مثل احوال **دوم** آنچه متغیر میشود در هر آن از احوالات قطعاً از زمان مثل آنچه حرکتش سرشت  
 حرکات و آن تغیر را حرکت مینامند خواه احوالات آن قطعاً زمان قتالی و قتلای باشد  
 چنانچه مذکور است و خواه غیر متناهی باشد چنانچه مذکور است و خواه قطعاً و خواه  
 اشیاء و بنا بر دو مکرر حرکت ممکن نیست مگر در عارضی که کائنات فی نفسه نباشد در خارج پس  
 کون فی نفسه آن مختصر باشد در کون و مبنی مثل این و وضع و بیان این احوال می آید **سوم**  
 آنچه حصه از تغیر و حصه از زوال در آنست باین معنی که منتقل میشود باین صله نه در هر آن احوال  
 از آنکه اندک شبیه به حرکت مثل آنی که آتش در زیر آن سوزد و مرتبه مرتبه که متغیر  
 و تغیرش سریع تغیرات نباشد اما بر مذکور است و خواه بر طرف و خواه بر تمام  
 خلاصه و تا بیان این پس باینکه گرمی و مانند آن کائنات فی نفسه در خارج است پس  
 اگر حرکت در آن واقع باشد یا بر طرف میشود از آن جسم گرمی در اشیای آن حرکت این  
 بدیهی البطالانست یا بر طرف نمیشود و در هر آنی حرارتی دیگر دارد و از این لازم می آید که  
 متناهی کائنات فی نفسه محصور بین الی صرین باشد بدلیل اینکه مثلاً اگر جسمی از اول روز تا آخر  
 روز متغیر در حرارتها باشد و در هر آنی از احوالات غیر متناهی حرارتی برای آن جسم باشد  
 غیر حرارتی که پیش از آن یا بعد از آنست لازم می آید که حرارتها غیر متناهی مرتب باشد که هر  
 کائنات فی نفسه است در خارج محصور باشد میان دو طرف یکی اول روز و دیگری آخر روز  
 و این باطلست بدیهه مخفی نمائند که این دلیل جاری در حرکت در این و وضع و مانند اینهاست  
 چه انحصار غیر متناهی کائنات نیست مگر بعضی آنها در زمین بین الی صرین بدیهی الاستحالة  
 و اینکه لقیتم من فات نذار و دانایم که حرکت جسم در بعضی آنها مثل حرکت در این یا وضع کائنات  
 فی نفسه در خارج باشد چه اگر بخواهیم حرکت فی نفسه لازم نمی آید بوجوه آنچه حرکت در آنست  
**نفسه چهارم** آنچه ظاهر است که در هر آن ممکنست خواه فاصلة بسیار باشد و خواه اندک



وآن چهار قسم است **اول** آنچه مستقل میشود از نوع عرض کائن فی نفسه نوعی دیگر آن شکل  
از برودت بحرارت و مثل انتقال از مرتبه از حرارت بر مرتبه بالاتر از آن اگر اشیا نوعی  
اضغف باشد اما برده بهب محمود تمکین پس ظاهر است و اما برده بهب فلاسفه و باطن  
ایشان پس بنا بر اینکه حرکت اتصال میخواهد و اتصال اشیا متخالفه در حقیقت بهم  
**دوم** آنچه مستقل میشود از اجتماع با قدری و برعکس چه بدیهیت که حدوث حماسه و لا محاله  
دفعی است **سوم** آنچه مستقل میشود از حرکت بسکون و برعکس چه بدیهیت که حدوث حرکت  
همچو حدوث سکون دفعی است و این مقامات ندارد با آنکه آنچه حرکت در آنست و کائن  
نفسه نیست تدبیری باشد **چهارم** آنچه مستقل میشود از فرد و در بنقصان و برعکس چه بدیهی  
است که حدوث کیفیتی که پیش از آن نباشد و اتصال و انتفاء کیفیت بالکلیه دفعی است  
همچنین حدوث اتصال و لا اتصال دفعی است پس مجموع اقسام انتقال هفت شد و در  
یکی از آن هفت قسم ممکن است مکرر شده که همچو اقسام از آن هفت قسم در او نیست **یعنی** در  
از بعد آمدن بنی الی الحفظ و گفت که رسیدیم اما جعفر صادق علیه السلام را از قول ابی خریز  
در سوره حدید هو الاول والاخر و گفته اما اول پس تحقیق شما ختم یعنی از او اما آخر پس  
بیان کن برای ما معنی آنرا پس گفت اما م علیه السلام که بدستی که نیست هیچ چیز مگر آنکه هلاک  
و فنا بالکلیه می باید یا متغیر یا داخل میشود و در آن تغییر و زوال یا مستقل میشود از نوعی از عرض  
سوی نوعی دیگر آن یا از حیثیتی سوی هیئتی یا از صفیتی سوی صفیتی یا از فردی سوی انحصاری  
یا از نقصانی سوی فردی مگر صاحب کل اختیار هر سر هر جزیه بدستی که او همیشه بود  
و همیشه خواهد بود بر یک حال **هل** هو الاول قبل کل شیء و هو الآخر علی ما لم یزل و لا  
تختلف علیه الصفات و الاشیاء كما تختلف علی غیره مثل الانسان الذی یکنی  
ثواباً مائة و مائة و مائة و فانا و ریمما و کالشیء الذی یكون مائة یجاء منه  
بشأ و مائة و مائة مائة فتنبذ ل علیه الاشیاء و الصفات و الله عز وجل یخلو  
ذلك **شرح** علی برای استعلاست مثل او کائن علی بدی و توضیح الاخر است ماموسه  
است و عا ندان محمد و فت لم یزل یفتح رای از افعال ناقصه است و غیرش هر وقت  
علی لم یزل علیه بس عطف در و لا یختلف از قبل عطف تغییر است و می تواند بود که ماموسه  
باشد و لم یزل بضم زای از افعال ناقصه باشد و عطف و لا یختلف تغییر نباشد الا اختلاف

میشود

اندر

آمد و رفت الصفات احوال مراد اینجا مقبوضات مبادی اشتقاق است مثل القوة و القوة  
الاسماء و اما مراد اینجا مقبوضات است که تابع صفات است مثل القوى الغریزیه که مختلف  
راحتت بالاسماء و الصفات و طرف مختلفت تخلف و محلا منصوب و مفعول مطلق  
برای نوعیت پس از آنست باینکه مطلوب نفی اختلاف صفات و اسماء را جاده محذوفه  
است و مقامات ندارد با جواز اختلاف صفات و اسماء افعال الله تعالی الزفات بضم را  
بنیضه آنچه شکسته و ریزه شود از اسم استخوان که نه بخار را در اول بهم رسیدن طبع الفتح  
طایر و سگون لازم میگویند و بعد از آن طحال الفتح جاز با نقطه میگویند و بعد از آن بفتح با  
بکلفه و فتح لام و جاز بنیضه میگویند و بعد از آن بضم بضم با بکلفه و سکون سین بنیضه  
و از این نقطه میگویند و بعد از آن بضم بضم را بنیضه و فتح طایر بنیضه و با بکلفه میگویند  
بعد از آن بضم میگویند و بعضی گفته اند که بفتح پس از فالت **یعنی** الله تعالی و بس اول است  
چه پیش از هر چیز است و او و بس آخرت چه بران حال است که همیشه بران حال بوده یا متغیری  
آمد و رفت نمیکند را وصفات و اسماء را جاز آمد و رفت میکند صفات و اسماء را جاز  
مثل آدمی که عیاش شد خاک یکبار و بار دیگر مرگبار از گشت و خون میشود و بار دیگر مرگبار  
از رفات و مریم میشود که بعضی آن رفات و بعضی آن مریم که هنوز زنده نشد و زمانه  
بشرخا که عیاش شد یکبار و یکبار و بار دیگر مرگبار و بار دیگر مرگبار نبوت می باید  
بر او اسماء و صفات و الله عز وجل چنان نیست **ششم** **هل** عن صفیون المانی قال  
سبغت ابا عبد الله علیه السلام وقد سئل عن الاول والاخر فقال الاول لا عن  
اول قبله ولا عن بدی سبغه والاخر لا عن فناء کما یعقل من صفیه الخلق  
ولکن قدیم اول آخر لم یزل ولا یزال بلا بدی و لا فناء ید لا یقع علیه الخلق  
ولا یحول من حال الی حال خالق کل شیء **شرح** بان بیا بکلفه و الف و تخفیف نو  
در حق است که در ضمن دانه میوه آن خوشبخت و اینجا لقب است مفعول سمعت محمد و  
افعال آن آخر دلالت بران مفعول میکند و الا بتوین است قبله با فاء با بکلفه بصیغه  
عائیه معلوم باب علم است و ضمیر مستتر راجع باشد **ششم** است و باز راجع با اول است جمله  
نعت اول است و مقصود نفی اینست که اولیت او با عا حلول صفیتی در او در زمان ماضی  
و انتفاء آن در زمان مستقبل باشد البدی بفتح با بکلفه و کسر و ال بنیضه و بار و مهر و ک

و عین بنیضه







و منصوب بتقدير حرف نداء است یا مفعول مطلق فعل محذوف غیه مرفوعه و صفت شایسته  
 بنا بر مشهور که غیره مثل با صفت کسب تعریف نمیکند و تقدیر شایسته از آن است ثبوت معنی  
 در خارج در ازل پس مراد باینجای کائناتی است که عین ذات احدیت نباشد یا بمعنی  
 شد در شرح حدیث اول باب دوم در شرح و العلم ذات و لا معلوم تا آخر **معنی** و اگر مراد  
 اینست که اسما و صفات عین او است بمعنی مجازی و آن اینست که آن اسما و صفات  
 همیشه بوده پس بدینست که همیشه بوده احتمال دارد و معنی را پس اگر مراد است محض دو چیز  
 اول اینکه همیشه آن اسما و صفات نزد احدیت بوده در علمش بمعنی اینکه همیشه مراد است  
 که اوصاف او حادث خواهد شد دوم اینکه همیشه احدیت مستحق آن اسما و صفات بود  
 یا بمعنی که اگر آن اسما و صفات حادث شود مطابق او را با آنها یاد کنند و ثانی گویند و ثانی  
 کاذب نباشد پس اگر می تحت آنچه مراد است و اگر مراد است زیاد در آن دو چیز است یا نه  
 که گوی که همیشه آن اسما و صفات همان از آنهم بوده و هر کدام از آنها کائناتی فی نفسه بود  
 پس همیشه تصور آنها و شمردن آنها و تفصیل حدود آنها بوده پس ای پناه گرفتن باشد  
 تحت از قائل شدن یا اینکه همیشه بوده با احدیت چیزی غیر احدیت بمعنی اینکه این مراد توفا  
 سلطان و باعث هلاکت **هل** بل کائنات الله و لا خلق الله خلقها و سبلة ملكه و يخلق  
 خلقه يتصرفون بها اليه و يعبدونه و هو ذكروا كانه الله و لا ذكروا الملك كونه اليه  
 هو الله القديم الذي لم يزل **شرح** بل اخر است از آن بكون مع شئ غيره الخلق افریدن و افر  
 شده و هر دو اینجا من سب است الوسیله باعث نزول یکی تقرب و نصب الی بر حالت است  
 و میتواند بود که مفعول دوم خلقها باشد بضمین خلقها بمعنی جعلها الذکر کثیر ذال بالقطعه یا  
 چیزی کردن لم یزل بفتح زای از افعال ناقصه است بتقدیر لم یزل کائنا با بضم زای از افعال  
 تامه است **یعنی** بلکه بود احدیت و هیچیک از افریدن یا افریده نبود بعد از آن افریدن اسما  
 صفات را بصورت آنها در اذهان بندگان و تعیین الفاظ برای آنها بر جای که آنها باعث  
 نزول یکی میان او و میان بندگان او است چه زاری میکنند بندگان باین اسما و صفات سوی  
 آنها و عبادت میکنند احدیت را و این اسما و صفات یا در خلایق است او را یا بمعنی که با آنها  
 یاد او میکنند و بود احدیت پیش از افریدن بندگان ذکر نموده و آنکس که باید آورده شده  
 باین اسما و صفات ذات احدیت است و پس که قدیمی است که همیشه بوده **هل** و الا کما

و الا کما

و الصفات مخلوقات و المعانی والمعنی لها هو الله الذي لا یلین به الاختلاف ولا  
 التیلاف و انما یختلف و یاتلف المعنی فلا یقال الله یختلف ولا یؤلف ولا الله  
 یلین ولا یختلف و لکنه القديم فی ذات لا یتلاک ما سوی الواحد بمعنی و الله واحد لا  
 یختلف و لا یؤلفه بالقله و اکثره و کل بمعنی او متوحد بالقله و اکثره فی کل  
 ذال علی الخالق **شرح** اسما اینجای عبارت از لفظ علم و لفظ قدیر و مانند آنها است صفات  
 و صفات اینجای عبارت از لفظ علم و لفظ قدرت و مانند آنها از مادی مشقات و او  
 و المعانی بمعنی مع است و مراد بمعانی اینجای مفهومات است که اسما و صفات موضوع بر  
 آنها و مستعمل در آنها است و هر کدام آنها متصور می شود بکنه یا بر اینکه ذات خارج  
 است از مفهومات مشقات و از مفهومات مبادی مشقات بمعنی این بفتح میم و سکون  
 عین و کسرون و تقدیر یا عبارت از مقصود اصلی و آن ذات است که خارج است از  
 مفهومات مشقات و آنها عنوان است احد اینجای عبارت از آن ذات و این بمعنی  
 برضیق عبارت است و لهذا توضیح آن کرده بگویند که الذي لا یلین یا اخر الاختلاف ترکله  
 اخر غیر متوافقه در حقیقت مثل ترکیب بدن از استخوان و گوشت و مانند آنها بالاتفاق  
 ترکیب از اجزاء متوافقه در حقیقت مثل ترکیب آرد کدیم از زرا متغیری بجم و زرا یا بقطعه  
 و همزه بصیغه اسم فاعل باب تفعل در اول بمعنی منقسم بقسمت بلکه است العقل کم  
 الکثیر یا اجزاء و لکنه القديم ذات است در آن و اخر است از اختلاف و ایتلاف  
 قلت و کثرت لان استدلالات بر حصری که مفهومات از تعریف جبرایف لازم در لکنه  
 القديم یا موصوله است سوی بکسر سین و تخفیف و او و اللف بمعنی غیر است و مرفوع است  
 تقدیر او خبر مبتدای محذوف بتقدیر هو و این جمله صلا است و احد عبارت از فصل  
 عالم متغیری در دوم و سیوم و چهارم بمعنی قابل قسمت قلیات و این منبئ بر بطلان چنانچه  
 ندب است **اول** ندب قلیات تجرد عقول عرشه و نفوس طقه **دوم** ندب مبتدیان  
 لا تجزئ و الباطل این می آید در حدیث اول باب آینده در نفقه سیوم که هو واحد لا  
 غیره و در حدیث اول باب بیت و دوم در نفقه هشتم که کل شئ منها یبسی محیط و بیان شود  
**سیوم** ندب مبتدیان تجرد طین از جمله فلا تفقه و آن اینست که هر جسم عظیم مرکب است از اجزاء  
 صغیر صلی که قابل قسمت قلیات نیست و قابل قسمت همدیست **چهارم** ندب قلیات یا اینکه



بهرمان

سطح عرضی و خط عرضی و نقطه عرضی کائن فی نفسه در خارج است پس چنانکه اینست که آنجا  
 جسم است بالذات و غیر آنست بالا اعتبار از آنکه جسم کعب مثلا باعتبار آنها در جانب  
 است و باعتبار آنها در دو جانب مجاور یکدیگر خط است و باعتبار آنها در سه جانب  
 مجاور یکدیگر نقطه است یا قطع نظر از این اعتبارات جسم است متوجه بصیغه اسم فاعل  
 باب فاعل است و ذکر و لام متوجه بالکثرة و الکثرة برای تصریح بنفی مذکور است و میفرماید  
 که بنا بر آن مذکور عدد نصف و همی آن جسم صغیر است از عدد ربع و همی آن و عدد  
 ثمن و همی آن بیشتر است از عدد ربع و همی آن مثلا و کل متوجهی او متوجه بالکثرة و الکثرة  
 فهو مخلوق و ال علی خالق له اشعار است بر بطلان مذکور و میفرماید موانعی را بگوید که  
 در شرح حدیث ششم باب یازدهم در شرح اما علمان الجسم محدود تا آخر یعنی و  
 و صفات حادث بتدریج است با معانی آنها که در اذهان خلایق است و مقصود اصلی  
 بآن اسما و صفات و معانی آنها ذات است که لایق اوست اختلاف و  
 استیلاف و مختلف و متکلف نمیشود مگر چیزی است متوجهی است پس گفته نمیشود که احدی  
 مختلف است و نه اینکه او متکلف است و نه اینکه احدی که جزو است و نه اینکه بسیار  
 است لیک احدی پس قدیم است بحسب ذات نه بحسب اسما و صفات و معانی آنها  
 نیز زیرا که ما سواي یک کائن که صانع عالم است قابل قسمت فکری است و احدی  
 که نه قابل قسمت فکری است و نه مقصور است بکلی اجزای بسیار و هر چه قابل قسمت  
 فکری یا مقصور بکلی اجزای بسیار باشد پس آن حادث بتدریج است و دلالت  
 است بر بکری که حادث کننده بتدریج باشد **مسئله** فقولك ان الله قد خلق  
 الله لا يعجزه شيء فصحت بالكلية العجز سواه وكذلك قولك عالم الخلق  
 بالكلية الخلق سواه **شرح** قاری بفرع است التخيير مبالغه و در دادن  
 چنانچه در نقطه قدیر مبالغه است نسبت بعد از در جبروت ضعیفتر است مقتدر است پس تقدیر  
 ائمت که جبروت به **بدانکه** نفی غرض تفسیل کنایه است بمعنی تعبد از مرسوم بلازم مثل کبریا  
 بمعنی کبریا پس مراد بنفی غرض نیست که مصداق قدرت الهی غرض ذات احدی است چنان  
 لازم دارد عموم قدرت را بمعنی اینکه غرض اصلا نباشد و همچنین نفی جبر کنایه از اینست که  
 مصداق علم الهی نفس ذات احدی است چنانکه لازم دارد عموم علم را و مصنف رحمه

له

تکلیف باین دقیقه اشارت کرد که گفت در آخر باب چهارم که وصفات الذات بنفی عنه تکلیف  
 بکل صفة منها ضد و جعلت العجز سواه اشارت باینکه اگر غرض نباشد نبود نفس ذات او  
 نبود و بر اینها سلسل است و جعلت الجمل سواه **یعنی** بنا بر آنچه گفتیم که احدی که احد من جمیع  
 الجملات است کفایت تو که احدی که قدر است خبر بر سبیل مبالغه دادی بآن اینکه عاجز  
 نمیکند او را چیزی اصلا پس نفی کردی باین سخن عجز را از او و کرد انیدی عجز را بخیر او و همچنین  
 است کفایت تو که احدی که عالم است چه جز این نیست که نفی کردی باین سخن جمل را و کرد انیدی  
 جمل را بخیر او **بدانکه** فاضل بدقیق ملاحظه این است را با دی رحمه احدی که از این دو عبارت  
 و تمیز که می آید که به تفصیل و خیال کرده که مقصود اینست که صفات ذات احدی را خارج  
 بمعانی سلبه و این محل تا علم است چه معانی سلبه بیشتر است میان او و جمادات و اینها را که  
 قصد معنی ثبوتی از قدرت و علم کنیم اما نه روشنی که کائن فی نفسه در خارج باشد و نه روشنی  
 که بوسیله اسباب آلات باشد که در بندگان میکنیم سلب آن از احدی که نیست  
 و اینها بر این تقدیر ذکر و جعلت العجز سواه و ذکر و جعلت الجمل سواه لغو است **مسئله** و اذا  
 افنى الله الاشياء افنى الصورة والهيئة والقطيع ولا يزال من لم ينزل عالميا  
**شرح** اذا افنى الله الاشياء اشارت باینچه در سجع البلاغة است در خطبه که او شریف  
 من كفى است چه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته که وانه سبحانه لا یجد بعد فی الدنیا  
 و حده لا شئ موصفا كان قبل ابتداءها قال وانه ثم لعید با مع بعد الفناء و بدست که به  
 سبحانه بر میگردد بعد از فانی شدن دنیا بتهنایی که هیچ چیز با او نباشد چنانچه بود پس  
 از ابتداء دنیای بعد از آن بر میگرداند آنها را از اول غنائین و نیست بر جواز اعادة محمدا  
 بعینه چه اشخاص مملکان بعد از آن باقی خواهند بود الی غیر اینها به و این ضروری نیست  
 است لم یزل لفتح زای از افعال ناقصه است و عالمنا خبر لا یزال لم یزل است بعون من سائر  
**یعنی** و چون فانی کنند احدی که چیزها را فانی میکنند بصورت اسما و صفات را و شمر در آن  
 وجد کردن اطراف آنها را چه ذهنی در آن وقت نخواهد بود و پیوسته خواهد بود اما کسی  
 که نیست بوده در آن **مسئله** فقال الرجل فكيف ستنزلنا من بعد فقال لا اله الا الله لا يخفى  
 عليه ما يدرك بالانماج ولم يصفه بالجمع المحقق في الرأس وكذلك ستنزلنا نصيرا  
 لا اله الا يخفى عليه ما يدرك بالابصار من كون او شخص او غير ذلك ولم يصفه بغير

بعد از فانی شدن



مختصة العين شرح این دو فقره نیز از قبیل کتایه است چنانچه باین بیان شد یعنی هر کس  
برای اینکه اختلاف و استلاف نباشد چگونه نام برده صاحب کل اختیار خود را بشود پس  
اما گفت که برای اینکه مخفی نمیشود بر او آنچه دریافت میشود بقوتش می شنیدن بمغنی اینکه برای  
برداشت اعدا تصداتی برای مفهوم شوقی معانی خاص میسموعات اثبات میکنند تا تحت  
شود باین شنیدن و صفت نکردیم او باینکه شنیده که متعارفست در سر آدمی و همچنین آن  
برده او را بدین برای اینکه مخفی نمیشود بر او آنچه دریافت میشود چشما از رنگ با صفت  
جسم یا غیر آنها و صفت نکردیم او را بدین که نگاه چشم باشد **صل** و کذا لك سبعة لطيفا  
عليه بالشيء اللطيف مثل البعوضة وأخفى عنه ذلك وموضع النشوة منعا والعقل  
والشهوة للشفا والكدب على نفسه وأقام بعضها على بعض وتقليلها الطعام والشراب  
إلى أولادها في الجبال والمناوير والذرة والفقر فعملنا أن خالفها لطيف بلا كيف  
وأما الكيفية للخلق في المكيف شرح اللطيف ما ذكره خواه از اجسام باشد و خواه در الاشياء  
بکسرون و سکون ششین با نقطه و او بوییدن و الاشياء بضم نون و ضم شین و سکون و او  
همزه حادث شدن و هر دو ایجاب مناسبت است السها و بکسرین و یفتح و الف و الی و الی  
جستن زبر ماده و السها و متعلق است بالشهوة یا بهر یک از العقل و الشهوة الحریب یفتح و الی  
و فتح و الی یفقط و با یکنقط شفقت اقام بکسر همزه مصدر باب فعا است بمعنی ماندن و بهر  
مضاف نباشد اقامه میگوید و مراد ایجاب ماندن بعضی اعضا ی باشد مثلا بعضی کسرت  
ماندن خطوط آن بر سر آن و ماندن سر آن بر بدن آن بحیثی که از نقل خبر او از فرد بدن  
در بدن حیوانات و مکیدن خون بدن از هم نمی پاشد اما در بعضی مسموم و کس و او جمع معانه  
صوابا و الا و دیه جمع وادی درها که میان کوههاست القفا بکسر قاف معنای بی آری که  
الکلیف و الکلیفه چنانکه بمعنی خصوصیتی که کائن فی نفسه باشد در خبری و عارض آن خبر باشد  
**یعنی** و همچنان نام برده تصدات را لطیف برای علم چنانکه با اعتبار تدبیر آنچه می باشد  
پنهان تر بمعنی نازکتر از آن و جای بوییدن که عیار است از آلت بوییدن که از اعضا  
باشد است و فمیدن من فیه خود و مثل بدن حیوانات که با آن می رود و مضرات خود و مثل  
از آن میگزید و اشتها ی جمیع با ما خود و دمه بانی بر نسل خود و ماندن اعضا ی این بعضی  
دیگر و نقل خوردنی و است میخسوی فرزندان خود که در کوهها و صحرا با و درها و صحرا

بی آری علف میباشند پس دانستیم که تدبیر کننده پست نازک است بی آنکه او را کف باشد و کف  
مگر برای آفریده شده که کفیت داده شده است **صل** و کذا لك سبعة سبعة قويا لا ينفق  
البطش المعروف من الخلوب ولولا كانت قوته قوة البطش المعروف من الخلوب لوقع  
النشوة ولا تخمل الزيادة وما تخمل الزيادة تخمل نقصان وما كان ناقصا كان  
غير قويا وما كان غير قويا كان عاجزا **شرح** القوى زورمند کردن و شش القوة زور  
در گرفتن دشمن البطش بفتح با یکنقط و سکون طاء یمنقط گرفتن دشمن زور چنانکه  
سوره بروج که آن بطش زبک لشید و دشمنی کردن چنانچه گفته در سوره الشعرا و او را  
بطش جبارین و هر دو ایجاب مناسبت است التشبه خبر را مانند خبری دیگر نمودن در اینجا  
مضی مثل جسم با در کیفیت بمعنی خصوصیتی که کائن فی نفسه باشد در هر دو ضمیر احتمالی راجع  
تکاسات الاصل کتاب داشتن الزیاده افزودن خبری بخبر و کیفیت در آن یا با تضام  
آن مثل خود و ضد آن نقصان است **یعنی** و همچنان نام برده صاحب کل اختیار خود را بشود  
بعضی بمعنی که در معانی منعطف است و آن زورمند است در گرفتن دشمن اما نه زور گرفتن  
متعارفست از مخلوقان و آن بی اعصا و کفیت نمیشد و اگر میبود زور اعدا تھا آن زور  
گرفته که متعارفست از مخلوقان هر آینه فرد می آمد را و تشبیه دیگران در اعصا و کفیت  
آینه تاب میداشت اعدا تھا افزودن را و هر چه احتمال افزودن داشته باشد احتمال نقصان  
دارد و هر چه ناقص باشد قدیم نیست و هر چه قدیم نیست عاجزست چه مخلوق دیگری است **صل**  
قوتنا تبارك وتعالى لا يشبهه كذا ولا ينفق ولا ينفق ولا ينفق ولا ينفق ولا ينفق ولا ينفق  
محمود على الخلوب أن تخله وعلى الأوهام أن تخله وعلى القدماء أن تكونه جعل وكذا  
عن أذات خلقه وسميات برئته وتعالى عن ذلك علوا كبيرا **شرح** التشبه بکسر شین  
سکون باء و یفتح شین و فتح باء مانند در اسم جاد محض ضد بکسر باء و یفتح شین  
النشوة بکسرون و کشید دال یمنقطه مثل معنی موافق در اکثر کیفیات یا در حقیقت و ذات النشوة  
بکسرون آخر خواه آخرها باشد خواه آخر صفات محال باشد النشوة بفتح نون و او یفقط و دال  
و سکون باء یکنقط و صا یمنقط و الف و را یمنقط مصدر باب یفعل برای مبالغه دیدن چنانچه  
در عرف میگویند که فلان کس منجرات بکسر صا و مد شده و تبصا بکسر صا و اسم مصدر است  
مثل تکرار بفتح و کسر و هر دو ایجاب مناسبت بصر بفتح باء و فتح صا و مضاف الیه تبصا و است



و این اصناف از قبیل اصناف مصدر با کلمات المحرم بصیغه اسم مفعول باب تفعیل خبری که  
 ممنوع باشد کسی از آن و مراد اینجا محالست التعمیل صورت خبری را طرک کردن از ادب  
 جمع و هم صاطرا و خبریانی که بخاطر گذرد و اول من است برست اینجا الحدیث صاعده بنقطه  
 دال بنقطه مصدر باب نصر قرار دادن طرف خبری الضمیر جمع ضمیر دلهایی که در آنها  
 قرار گرفته باشد و خبریانی که در دل قرار گرفته اند و اول من است برست اینجا التکون لقوس  
 خبری بعنوان تشخص الادات لفتح همزه و فتح دال بنقطه و الف و تا کشیده جمع ادوات بنا  
 التها و اصلش ادوات است و حذف واد در اینجا برای مناسبت سهاست اگر زیاد  
 الف بعد از همزه و پیش از دال باشد بمعنی قوتها است صاحب مؤسس در همزه و الف بنقطه  
 از یاد دال بنقطه گفته که الاد الصلح القوة کالاید السمات بکسر سین بنقطه جمع ستمه  
 علامتها البیر لفتح باء بنقطه و کسر راء بنقطه و تشدید یاء و دو نقطه در یاءین مخوف **یعنی**  
 پس صاحب کل اخبار را متبارک و تعالی نیست مانند در اسم جاده محض او را نیست  
 همیشه در حکم نیست او را مثل نیست او را چگونگی نیست او را از خبری اینک همیشه است  
 یا اینکه کمال است او غیر قداست نیست او را مینند که چشم و می است زو بسا اینکه صورت  
 برای او قرار دهند و او را با هم اینکه طرف برای او قرار دهند و ضمیر را اینکه در آن تشخص  
 کنند بزرگست و او را دارد از الکتبای مخلوق خود مثل دست و پا و از نشانی مخلوقات خود  
 مثل مکان و رنگ و نو و مانند آنها و باینست بلند مرتبه است از آنچه گفته شد بلندتری بزرگ  
**مشم** **هل** عن ابن محبوب عن ذكره عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال رجل  
 عنده الله أكبر فقال عليه السلام الله أكبر من أي شيء فقال من كل شيء فقال أبو  
 عبد الله عليه السلام حدثك فقال الرجل كيف أقول قال قل الله أكبر من أن يوصف  
**شرح** الحد مصدر باب نصر قرار دادن طرف برای خبری و مراد اینجا گوناگون کردن خبری است  
 ضمیر منصوب در حد و نه راجع باشد اکبر است و مراد اینست که معنی الله اکبر را گوناگون کردی و معنی  
 آن پیشتر از آن است که تو خیال کردی زیرا که آن ابتدا هر نماز است و ابتدا از ادان  
 اقامت است که هم با آن پیشتر از اقامت نماز دیگر است و آنچه خیال کردی اندک و سهل  
 و قابل استقدار است اما نیست الله اکبر من آن یوصف راجع میشود بمیان عظمتی که مذکور شد  
 در حدیث ششم و یازدهم و دوازدهم باب و هم و باین تقریظا هر میشود که من فات ندارد

و تعقیب

این حدیث

این حدیث

اکبر

این حدیث با مثل آن خبری آید در کتاب الحج در حدیث دوم باب خول المسجد الحرام که باب صد  
 پست است که الله اکبر من خلقه و اکبر من أشتی و اخره و ایضا من فات ندارد باینست  
 الله اکبر من الخلقین زیرا که خلاف طوایف جبریه باشد اهتمام فی الجملة باشیات خالق دیگر  
 میشود و صیغه افضل در معنی مستعمل میشود **اول** صفت شبهه مثل امر بمعنی سخن **دوم** افضل  
 التفضیل مثل زید اعلم من عمرو **سوم** افضل التبجیه مثل زید اغفر من ان یضرب بمعنی اینکه زید  
 در عزت برتر است که دور است از اینکه زده شود و مراد باین حدیث و حدیث آئینه  
 بیان اینست که الله اکبر از تمام سیوم است **یعنی** روایت از حسن بن محبوب از  
 که نقل کرد از از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که گفت مردی نزد او آمد اکبر بمعنی  
 اینکه الله اکبر از کبر است پس امام علیه السلام گفت چه قصد کردی الله اکبر از کبر خبر  
 پس آن مرد گفت که از هر خبری گفت امام علیه السلام که گوناگون کردی معنی الله اکبر را پس گفت  
 آن مرد که در بیان معنی الله اکبر چگونه گویم گفت بگو که الله بزرگتر است از آنیکه بیان  
 کرده شود قدر عظمت او پس عظمت او همین نیست که بزرگتر از هر مخلوق است **ششم اصل**  
 عَنْ جَعْفَرِ بْنِ عُمَيْرٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ فَقُلْتُ اللَّهُ أَكْبَرُ  
 مِنْ كُلِّ شَيْءٍ فَقَالَ لَوْ كَانَ شَيْءٌ فَيَكُونُ أَكْبَرَ مِنْهُ فَقُلْتُ فَمَا هُوَ قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ  
 أَنْ يَوْصَفَ **شرح** و کان بقدر استقام انکار است ثم لفتح تا الله لفظ و تشدید می نمود  
 برای اشارت بکمال بعد است و اینجا استعاره شده برای اشارت بمقام بیان عظمت  
 الله اکبر و کمال اهمیت بآن باعتبار بودن آن در ابتدا و بر ممانی و در ابتدا و از آن واقعت  
 و تعقیب فیکون منصوبست **یعنی** روایت از جمیع ائمه جمیع این عید بضم عین گفت که گفت امام  
 جعفر صادق علیه السلام که چه معنی دارد الله اکبر گفته که الله بزرگتر است از هر خبری پس گفت که گویا  
 بود در آن مقام خبری تا بوده باشد الله اکبر از آن خبر پس گفت چه معنی دارد آن گفت  
 الله بزرگتر است از آنیکه بیان کرده شود مقدار عظمت او **دوم** **هل** عن هشام بن الحكم  
 قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن شيخان الله فقال الله الله **شرح** سبحان الله  
 باب منع است بمعنی منزله شمران کسی را از نقصان و قبیح و آن منصوب و من دای مضارع  
 بکنف حرف ندا مثل و یحک که بیان میشود در کتاب الایمان و الکفر در حدیث پنجم باب صد  
 و گذشت در کتاب العقل در حدیث هشتم آخر ابواب که یاد و یحک و بیان شد و مراد اینست



که تشریح بسیار بدید کرد و اما در اینجا مفعول مطلق فعل محذوفست بتقدیر اسبح سبحان الله  
بفتح هاء و فتح نون و فاء مصدر باب علم است تکاف بمعنی کمال یا با و اثنان از شکر و غیره  
تفحصان و لهذا سبحان الله گفته میشود در وقت اطلاع بر خبری عجیب که خلق آن الله تعالی  
است نظیر صد دره یا رسا چنانچه شیخ رضی در شرح کافیه در بحث تفسیر بیان کرده و این حدیث  
می آید در کتاب الصلوة در حدیث پنجم باب بیست و هشتم که باب اذنی ما یخبری من الرب سبح  
و تسمه آن اینست که الا ترى ان الرجل اذا عجب من الشئ قال سبحان الله یعنی روايت  
از هشتم من حکم گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از معنی سبحان الله یعنی  
که استسکانی است برای الله تعالی **باب نهم** عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ  
اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ سُبْحَانَ اللَّهِ مَا يَعْنِي بِدِقَالٍ تَرْيَهُهُ **شرح** روايت از هشتم  
من سلام جعفر علیه السلام بفتح جیم گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله تعالی  
روم سبحان الله چه میخواهد بدان گفت منزه شمردن او را از زنا لاین مثل آنچه بعضی مدعیان  
فکر خود در صفات او قرار میدهند بی رجوع بمحققان و این **باب دهم** عَنْ أَبِي هَاشِمٍ  
الْحَكَمِيِّ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ الثَّقَفِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا مَعْنَى الْوَاحِدِ فَقَالَ اجْتِمَاعُ الْأَشْيَاءِ  
عَلَيْهِ بِالْوَاحِدَانِيَّةِ لِقَوْلِهِ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ **شرح** اجماع متدبر  
الف لام الالسن برای عهدی رحمت و مراد زبانیهای مشرکانست مثل اهل ضلالت از جمله  
مضو بان باسلام و این اثر است باینکه اعمال ایشان موافق اقوال ایشان نیست پس  
گویند که زبانیهای ایشان مقهور است از جانب قهاری چنانچه در تفسیر آیت گفته که فانی بودند  
و بیان این آیت شد در شرح خطبه در توضیح و قد قال الله عز وجل الا من شهد بالحق با اخر  
ضمیر علیه راجع بالله تعالی است و ظرف متعلق با جمیع است و مراد علی الاعتراف به آن  
بالوحدانیه خبر میدهد است و باین سبب است و الف لام برای عهد خارجی است و  
و حدیثی است که الواحد از ان ما خود است زیرا که سوال از معنی واحد سوال از معنی حدیث  
است فی الحقیقه الواحد بفتح واو و سکون حاء و الواحد بیکانگی خود را فی منسوب بوجدان  
و حده زیاده الف و نون برای مبالغه و الوحدانیه وحدانی بودن ذکر کاف در کفوله اشارت  
باینکه ذکر این آیت بعد از ان مثل است و از این قبیل است آیت سوره لقمان و سوره زمر  
لئن سألتم من خلق السموات والارض ليقولن الله و امثال این مضمون در قرآن بسیار

**یعنی** روايت از ابوهاشم جعفری گفت که پرسیدم امام محمد تقی علیه السلام را که حدیث مخفی  
در امثال آیت سوره در عدد خلقی و هو الواحد القهار پس گفت که اتفاق زبانها  
مشکان را عرف بوجود الله تعالی سبب آن یکانگی است چنانچه الله تعالی گفته در سوره زمر  
که و هر آینه اگر کسی مشرک را که آیا که خلق کرده ایشان را بر آینه میکشند البته که الله مراد امام  
علیه السلام اینست که الواحد اینی ما خود است از وحده بمعنی نفرد در خلق هر چه باید در خلق آنچه  
وجود آن محض نفوذ داده و قول کن است **باب هفتم** **باب اول** **باب آخر** و هو من الباب  
**الاول** **الان** **فیه زیاده** و هو الفرق ما بین المعانی التي تحت اسماء الله و اسماء المخلوقین  
**شرح** ما زنده است برای اثر است به بسیاری فرق یا موصوله است و بتقدیر فیما است یا  
مفعول الفرق است اگر چه اعمال مصدر با الف لام قلیل است **یعنی** این بابی دیگر است  
و آن از تفسیر باب سابق است تفاوتی میان این باب و باب سابق نیست مگر اینکه در این  
باب زیاده ای هست و آن بیان فرق بسیار است میان معنیهایی که در زیر اسماء آمده است  
با اعتبار اینکه اطلاق آنها بر مخلوقین میکنند و میان معنیهایی که در زیر اسماء آمده است  
با اعتبار اینکه اطلاق آنها بر مخلوقین میکنند در این باب دو حدیث است **اول** **باب**  
الْفَتْحُ فَيَنْزِلُ الْخُرْجَانِي عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ وَهُوَ اللَّطِيفُ  
الْمُخَيَّرُ الْمُنْجِزُ الْوَحِيدُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ  
لَوْ كَانَ كَمَا يَقُولُ الْمُشَبِّهَةُ لَمْ يَعْرِفْ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِ وَلَا الْمُنْشِئُ مِنَ الْمُنْشَأِ لَكِنَّهُ  
الْمُنْشِئُ فَفَرَّقَ بَيْنَ مَنْ جَعَلَهُ وَصَوْرَهُ وَأَنْشَأَهُ إِذْ كَانَ لَا يُشَبِّهُهُ شَيْءٌ وَلَا يُشَبَّرُ هُوَ  
شَيْئًا **شرح** خُرْجَانِي بضم جیم اولی و سکون راو یمنع منسوب بخرجان معرب کرکان و آن  
است را با د است که از خراسان شمرده میشود مراد بابی الحسین امام رضا و امام علی تقی علیهما  
السلام می تواند بود چنانچه بیان میشود در شرح حدیث سیوم باب بیست و دوم ضمیر هو راجع  
باسم الله است اللطیف تا زک اعلم تا زک در ذات بمعنی خود و تا زک در کار و تا زک در  
دانش و تا زک بسیار دانای الواحد بی شریک در خلق هر ممکن یا در ایجاد ممکنی که موجودانی بی حاجت  
بکرکت فاعلش باشد الا حجبی قرین الصمد مقصود در حاجتها کفو او در ذات حضرت انعام  
بضم کاف و ضمه و او است و در قرآن اسمعیل از نافع و حمزه و خلف و در یسیر سکون فاعل  
و حمزه است و در قرآن باقی بضم فاعل و حمزه است اللفظ نظیر بمعنی شریک در صفات نبوت



مثل تجرد و مثل نفوذ اراده و مثل قدیم بودن و مثل استحکام حکم از پیش خود المشبه بصیغه  
اسم فی علی باب تفخیر جمع که استحقاق را جسم یا صورت یا صاحب چگونگی میسرند نم یوف  
بصیغه مضارع غایب مجهول باب ضرب است الحقیق تدبیر کننده و آن مرفوع و نائب فعل  
است من و دو جا برای تمیز است فرق بصیغه ماضی معلوم باب تفخیر برای کثرت یا باب  
نظرات التفویق تمیز کردن میان چیزهای بسیار از روی تدبیر و اختیار التفویق جسم  
بر ساختن التصویر سبک محو ساختن اذ تعلیل فرق است و اشارت باینکه اگر تشبیه  
میزانست ممکن نبود که این تفویق را کند لایشبیه شیء ناظر است بمعنی لم یولد و لایشبیه  
شیء ناظر است بمعنی لم یولد الا تشبیه مانده بودن در اسم جامد محض یا در چگونگی  
روایت از فتح بن یزید جرجانی از امام رضا علیه السلام گفت شنیدم از او می گفت که او  
تعالی و بسر لطیف است خیر است باینکه شنو است باینکه بین است تنها در خلق آسمان  
و زمین و مانند آنهاست بی قرینیت و اگر تشبیه حاجتهاست نزائنده و زاده نشده و بنوع  
هرگز از او نظیر هیچکس اگر میبود و چنانچه میگوید سید اهل تشبیه شایسته نمیشد تدبیر کننده که از  
تدبیر کرده شده محض زایش و نه امتداد کننده ممکن است که از ابتدا کرده شده محض زایش  
استحقاق او است و بسر بلند کننده ممکن است جدایی بسیار کرده از روی تدبیر میان ذوی  
العقول که جسم کرده این ترا و صورت داده این ترا و ابتدا کرده این ترا مثل نفوس و طایفه  
که هر یک از این ترا مکانی و مقداری و کیفیتی و وقت حدوثی داده چون که نمیدانند و خبری  
بود نمیدانند خبری **م** قل الله اجل جعلني الله فداك الكائنات قل لا اله الا الله الصمد و قل لا  
يشبهه شيء والله واحد والاشياء واحد ليس قد تشابهت المخلوقات قال يا فتى  
احلقت فقتلك الله انما التشبيه في المعاني فاما في الاسماء فهي واحدة وهي ذواتها  
على المعنى **شرح** اجل بفتح هجره وفتح جيم و سکون لام حرف تصديق است بمعنی آری درگاه  
اینجا مقصود بالذات نیست بلکه بتبعات احد است که معنی بی نظیر است و او در واسطه  
چه مقصود اظهار زمانه است میان اطلاق واحد بر احد و بر مخلوق و میان اطلاق  
احد بر او و گفتن لایشبیه شیء التشبیه مشترک معنوی بودن خبری میان دو چیز اما حاله  
بمعنی قیاس کردن خبری بر خبری مثل قیاس شتر آک در آسمان بر شتر آک در معانی در  
دخول در تحت تشبیهی که باطل است یا قیاس شتر آک در معانی بر شتر آک در جوار و قیاس  
گفتن

در آسمان

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن

گفتن



أَخْلَقَ فَلَا فَنَاءَ وَاحِدٌ فِي الْأَشْيَاءِ وَلَا وَاحِدٌ فِي الْمَعْنَى وَاللَّهُ جَلَّ جَلَّالَهُ هُوَ الَّذِي  
 لَا وَاحِدَ غَيْرُهُ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ وَلَا تَقَارُؤَ وَلَا زِيَادَةَ وَلَا انْقِصَاءَ فَأَمَّا الْإِنْفَاءُ  
 الْخَلْقُ الْمَصْنُوعُ الْمَوْلُودُ مِنْ أَجْزَالِهِ مُخْتَلِفَةٌ وَجَوَاهِرُ شَيْءٍ غَيْرُهُ بَالِغُ الْإِجْمَاعِ  
 شَيْءٌ وَاحِدٌ **شرح** مخلص این کلام را بجهت اول در معانی و اسماء بیان دو چیز است اول  
 آنچه دفع اشکال سابقان شود و آن اینست که واحد اگر چه شترک معنویت میان  
 تنها و آنان لیک در احدیتها بنفس ذات اوست و در انان بنفس ذات اوست بلکه  
 بجعل جاعل است پس در احدیتها لازم است نفی ضد با کلیه چنانچه بیان شد در شرح جبه  
 هفتم باب سابق در شرح فتوای آن اقدس قدیر تا آخر و در انان لازم آن نیست نفی  
 ضد و هر صفیتی که از صفات ذات احدیت باشد محالست که کائن فی نفسه در خارج باشد پس  
 از اینست که معنوی آن لازم نمی آید تشبیه در محالست که منفی است در لای شبهه شئی **دوم** آنچه  
 بآن دفع شود اشکالی دیگر که در این مقام بخاطر ما میرسد اگر چه حاصل متعوض آن نشود و در  
 و آن اشکال اینست که تعریف خبر باقی لام در و هو اللطیف الخیر السمیع البصیر الواحد  
 دلالت میکند بر وحدت احد مثلا در احدیتها و حال آنکه واحد مشترک معنویت میان احدیتها  
 و انان و جوابش اینست که مراد بواحد در مقام حصر کامل الوحدۃ است چنانچه کویا که  
 او وحدت ندارد چنانچه میگویند که زید هو الرجل الجاهل الرجل پس مراد بواحد در اینجا هم و  
 فی المعنی است نه واحد مطلق و بر اینصفت سلسل است اللطیف والخیر السمیع والبصیر و آن  
 وصلی است و در انانست باینکه کثیر گفته میشود ضمیر فانه برای شان است بخیر و اللطیف  
 و باینکه نقطه و را و باینکه بصیر مضارع عائب مجهول باب افعال است نه فاعل آنست  
 و ضمیر راجع بآنان است البته بضمیم و تشدید تا در نقطه بدن جنة واحدة معنی اطلاق  
 بخود نفس ناطقه است ذکر الوان و مختلفه تا و من الوان مختلفه غیر واحد است و انانست باینکه  
 برهان بر این مدعی موقوف نیست بر اثبات اختلاف اعضاء در حقیقت نوعیه بلکه کافیه است  
 اثبات اختلاف اجزاء در حقیقت نوعیه زیرا که حی است که دو رنگ ضد یکدیگر در یک  
 جمع شود پس محالست که جسم البلق متصل واحد باشد اجزاء اشیاء همزه و الف ممدوده  
 است بخیر و زای با نقطه و همزه بصیغه اسم مفعول باب افعال معنی متفرق است و جمله  
 لیست بسوا و نقل معنی است لیست از افعال فقه است و بسوا و بیا و حرف جوف و فین

یک

منقطع و الف ممدوده است بمعنی اینکه یک حقیقت ندارد و میشود بود که یکی باشد و دیگری  
 بشخص باشد و الله احد الف لام الخلق برای عمد خارجیت بمعنی خلقت انسان و  
 بود که برای جنس باشد بمعنی مخلوقات الف لام الاسم برای عمد خارجیت است و مراد  
 مفهوم انان است پس احدی الف لام اسم بمعنی اینست که یک انان است و دو انان  
 نیست لا واحد مرفوع منون است مراد بمعنی کائن فی نفسه در خارج است پس لا واحد  
 المعنی بمعنی اینست که چند کائن فی نفسه در خارج است و یک کائن فی نفسه در خارج نیست  
 لا واحد غیره بمقدور لا واحد فی المعنی غیره است و لا برای نفی جنس است **اگر کوی** که هر یک  
 منحل میشود بسبب اینست که تسلسل در اجزای است پس غیر احدیتها و احدی المعنی میباشد  
**کوی** که هر یک از انان بسبب متجزی است چنانچه گذشت در حدیث هفتم باب سابق در  
 شرح لان ما سوی الواحد متجزی الثناوت اینکه دو خبر و متفق الحقیقه مورد و دعای  
 مختلف الحقیقه شود چنانچه در جسم البلق است و مراد اینست تحقق دو خبر و متفق الحقیقه است  
 مطلقا من اجزاء خبر لانان است و ضد فانه خبر بدخول ما جاز است چون بمقدور  
 باشد مثل فاما الذین اسودت وجوههم اکثرهم که بتقدیر فیهال لهم اکثرهم است و در مانحن  
 فیه مبتدأ نیز مقدار است بتقدیر فیهال فیه هو من اجزاء غیر معنی الا است و منصوب است  
 منقطع **یعنی** توضیح آن اینست که انان اگر چه گفته شود که واحد است پس بدستی که نشان است  
 که خبر داده میشود اینکه انان یک بدن است و نیست دو بدن و انان بخودش واحد  
 نیست زیرا که اجزای او اختلاف در حقیقت نوعیه دارد و رنگهای او اختلاف در حقیقت و  
 و هر که رنگهای او اختلاف در حقیقت داشته باشد محالست که یک کائن فی نفسه در خارج  
 باشد و انان اجزاء متفرق است که آن اجزاء متاوی در حقیقت نیستند چون او غیر  
 در حقیقت و کومت او غیر خون اوست در حقیقت و بی او غیر کهای اوست و موی او غیر  
 پوست اوست و سیاهی چشم او مثلا غیر سفیدی چشم اوست در حقیقت و همچنین باقی  
 جمیع خلقت انان پس انان واحد است در ان اسم و احدیت در معنی و احدیت جلاله  
 که نیست واحد در معنی غیر او چنانکه اختلاف در او و نیست تفاوت در او و نیست اجتماع  
 شدن در او و نیست اجتماع نقصان در او پس اما انان آورده شده تدبیر کرده شده پس گفته  
 میشود در او که او بهم آورده شده است از اجزای مختلفه و اصلهای بسیار لیک اینقدر است

شرح

اوست







لِلشَّيْءِ وَالْمَرْبِ مِنَ الْمَوْتِ وَالْحَيِّ لِمَا يُصْلِحُهُ وَمَا فِي كُلِّ الْخَارِ وَمَا فِي كُلِّ الْخَارِ  
وَالْمَخَارِقُ وَالْفَقَارُ وَالْفَقَارُ بِأَعْيُنٍ مُنْقِطَةٍ وَمَا يُفْقَهُمْ بِهِ أَوْلَا دَهْشَتُهُمَا  
وَنَقْلُهُمَا الْغَدَاءُ الْغَدَاءُ ثُمَّ تَأْتِي الْوَأْدُ الْخَارِجَةُ مَعَ صَفَرَةٍ وَبِضَافٍ مَعَ حَمْرَةٍ وَأَنْتَ مَا لَا  
يَكُنْ دَعْوَتُهُمْ قَسْتَلِيَّةٌ لِدَمَائِهِمْ مَخْلُفَتُهَا لَا تَرَاهُ عَيْنُونَا وَلَا تَلْمُسُهُ أَيْدِينَا عَلَيْنَا إِنَّ  
خَالِقَ هَذَا الْخَلْقِ لَطِيفٌ لَطِيفٌ بِمَا سَخَّنَاهُ بِإِلَاحِاجٍ وَلَا أَدَاةَ وَلَا إِلَهَ دَانَ  
كُلِّ صَانِعٍ شَيْءٍ قَدْ نَسِيَ صَنَعَ وَاللَّهُ الْخَالِقُ الْلطِيفُ الْخَلِيقُ الْخَلْقُ وَصَنَعَ لَاهِنٌ شَيْءٍ  
فَبِرَّي بِيَانَتِ ذَلِكَ أَشَارَتِ بِحَيَوَانِ صَعَارٍ وَبَعُوضٍ وَجَرَسٍ مَا هُوَ صَغِيرٌ مِمَّا فِي  
مَعِ اسْتِ وَاهْتِدَاءُ عَطْفِ اسْتِ بِطَفَةِ عَطْفِ تَغْيِيرِ السَّعَا بِكِبَرِ بَيْنِ مَنِيْقَةِ وَتَخْفِيفِ قَادِ  
دَالِ مَنِيْقَةِ مَصْدَرِ بَابِ ضَرْبِ عِلْمٍ جَسْتِ زَرْبِ مَادَةٍ بِهَرِ بَفْتِ مَا وَفَتْ رَا بِهَرِ بَفْتِ  
اسْتِ وَمَا فِي كُلِّ عَطْفِ اسْتِ بِرَضْوٍ وَخَارَتِ أَزْوَاجُ دِيكَرِ حَيَوَانَاتِ اسْتِ وَهِيَ تَوَدُّوْكَ  
عَطْفِ بِرَا بِصِلَةٍ بَارْتِ وَمُوْدٍ وَوَمِ اسْتِ كَدَرِكَا بِسَبَبِ بَابِ بِيَا بِوِيَةِ بِيَا وَمَا اسْتِ  
لَامِ وَفَتْ جَرِ بَابِ جَمْعِ لَجْزِ لَمِ وَتَشْدِيدِ جَمْعِ مَوَاضِعِ دَرِيَا كَقَوَا مَنَابِرِ اسْتِ وَرَا اسْتِ  
بِكِبَرِ لَامِ وَتَخْفِيفِ حَارِ بِهَرِ بَفْتِ وَتَشْدِيدِ مَوَاضِعِ دَرِيَا كَقَوَا مَنَابِرِ اسْتِ وَرَا اسْتِ  
فَمَا نَبْدِلُ وَنُصَوِّبُ لِعَطْفِ بِرَضْوٍ تَغْيِيرِ بَعْضِهَا رَا جِ بَانَوَاجِ حَيَوَانِ اسْتِ لِقَدْرِ اِقْدَامِ  
بِتَضْمِينِ مَعْنَى كُشْفَاتِ بَعْضِ مَضَافَتِ وَمَرَادِ اسْتِ كَبَعْضِ اَلْوَا جِ حَيَوَانَاتِ بَعْضِ  
خَوْدِ رَا مَعْنَاهُ تَنْدَبَا جَانِ بِرَّ اسْتِ وَرَقْتِ جَوَاطِبِ جَوَاطِبِ لِبَصُوْتِ كَبَعْضِ مَوَاضِعِ  
بِرَضْوِ اسْتِ لِقَدْرِ بَصِيْقَةِ مَضَارِعِ عَائِيَّةٍ بَابِ اسْتِ لِقَدْرِ مَضَافَتِ لِعَطْفِ بِرَضْوِ اسْتِ  
اسْتِ بِرَضْوٍ وَرَا بِرَّ اسْتِ حَمْرَةٍ مَجْرُورَةٍ بِدَلِ اَلْوَا اسْتِ اسْتِ بِكِبَرِ هَمْرَةٍ وَتَشْدِيدِ  
وَضَمِيرِ رَا جِ بَانَوَاجِ مَعْنَى وَتَحْمُوسٍ اسْتِ مَا مَوْصُولُهُ مَرْفُوعَةٌ مَحَلَّ وَخَرْلَانِ اسْتِ  
اسْتِ كَبَيَانِ اَلْوَا تَنْدَوُشْدِ اَلْوَا مَرِ حَيَوَانَاتِ مَضْمُونِ بَيَانِ خَرْلَانِ اسْتِ كَبَيَانِ  
حَيَوَانَاتِ بَابِ رَا بِرَّ اسْتِ عَائِيَّةٍ نَوَاجِ حَمْلَتِ دَعْوَا مَرِ اسْتِ عَائِيَّةٍ حَمْلَتِ لِبَارِ اسْتِ  
حَيَوَانَاتِ كَبَعْضِ مَضْمُونِ مَرِ اسْتِ وَتَشْدِيدِ مَوَاضِعِ دَرِيَا كَقَوَا مَنَابِرِ اسْتِ وَرَا اسْتِ  
مَعْنَى اَلْوَا بَابِ اسْتِ مَا مَوْصُولُهُ مَحَلَّ مَضْمُونِ مَعْنَى  
اَلْوَا اسْتِ اَلْوَا تَنْدَوُشْدِ اَلْوَا مَرِ حَيَوَانَاتِ مَضْمُونِ بَيَانِ خَرْلَانِ اسْتِ كَبَيَانِ  
حَيَوَانَاتِ بَابِ رَا بِرَّ اسْتِ عَائِيَّةٍ نَوَاجِ حَمْلَتِ دَعْوَا مَرِ اسْتِ عَائِيَّةٍ حَمْلَتِ لِبَارِ اسْتِ  
كَبَعْضِ مَضْمُونِ مَرِ اسْتِ وَتَشْدِيدِ مَوَاضِعِ دَرِيَا كَقَوَا مَنَابِرِ اسْتِ وَرَا اسْتِ  
مَعْنَى اَلْوَا بَابِ اسْتِ مَا مَوْصُولُهُ مَحَلَّ مَضْمُونِ مَعْنَى

الفعال

هـ

فصل حتى يصحح ثم انهم حتى يطلع الشمس قوله انهم يعني انهم وقد انتهى الرجل او انتهى بسبب مقصود  
بأنه كطلب بيان تفصيلي في ذكر درون ان حيوانات الارض مكن زيرا كدقائق حكمت  
انها بسيار است و چون محسوس ميشود فهم تو با آنها اسان نميرسد و معلوم من شده باستنباط  
الدامه بفتح دال مَنِيْقَةِ كَمَا هِيَ دَكْوَجِي عِلْمٌ بِجَوَابِ لِمَا اسْتِ الْعِلَاجُ بِكِبَرِ بَيْنِ مَصْدَرِ بَابِ  
مَعْنَى جَنَبِيْدِ بَرِي كَارِي اَلْوَا اسْتِ بَفْتِ هَمْرَةٍ جَسْمِي اَزْجَمَلِ بَدَنِ كَبَعْضِ اَلْوَا اسْتِ وَتَشْدِيدِ  
شُدِ مَعْنَى حَمْلَتِ قَبْضِ بَسْطِ بَدَنِ اَلْوَا اسْتِ بَفْتِ هَمْرَةٍ وَتَخْفِيفِ لَامِ جَسْمِي رَا جِ اَلْوَا اسْتِ  
كَبَعْضِ مَضْمُونِ مَرِ اسْتِ وَتَشْدِيدِ مَوَاضِعِ دَرِيَا كَقَوَا مَنَابِرِ اسْتِ وَرَا اسْتِ  
اَلْوَا اسْتِ مَعْنَى اَلْوَا اسْتِ وَتَشْدِيدِ مَوَاضِعِ دَرِيَا كَقَوَا مَنَابِرِ اسْتِ وَرَا اسْتِ  
مَقْدَمِ بَرِي اَزْجَمَلِ بَدَنِ كَبَعْضِ اَلْوَا اسْتِ بَفْتِ هَمْرَةٍ جَسْمِي اَزْجَمَلِ بَدَنِ كَبَعْضِ اَلْوَا اسْتِ  
وَيَدِيمُ كَوَلِي حَيَوَانِ كَوَلِي رَا بِرَّ اسْتِ اَلْوَا اسْتِ دَرِ كَارِشِ وَرَا اسْتِ اَلْوَا اسْتِ  
مَادَةِ اَشْشِ وَرَجِيْنِ اَلْوَا اسْتِ بَسْبَبَاتِ وَجَمْعِ كَرُونِ اَلْوَا اسْتِ نَفْعِ اَلْوَا اسْتِ  
دَرِ جَاهِي رَقْدِ رَا بِرَّ اسْتِ وَتَشْدِيدِ مَوَاضِعِ دَرِيَا كَقَوَا مَنَابِرِ اسْتِ وَرَا اسْتِ  
اَبِ وَتَخْفِيفِ اَلْوَا اسْتِ وَتَشْدِيدِ مَوَاضِعِ دَرِيَا كَقَوَا مَنَابِرِ اسْتِ وَرَا اسْتِ  
رَا اسْتِ وَتَشْدِيدِ مَوَاضِعِ دَرِيَا كَقَوَا مَنَابِرِ اسْتِ وَرَا اسْتِ  
سَوِي فَرْزَانِ بَعْدَ اَلْوَا اسْتِ وَتَشْدِيدِ مَوَاضِعِ دَرِيَا كَقَوَا مَنَابِرِ اسْتِ وَرَا اسْتِ  
بَا سَرَجِي وَبَدَرَسْتِي كَبَيَانِ اَلْوَا اسْتِ بَفْتِ هَمْرَةٍ جَسْمِي اَزْجَمَلِ بَدَنِ كَبَعْضِ اَلْوَا اسْتِ  
اَسْكَارِ رَا بِرَّ اسْتِ حَمْلَتِ اَلْوَا اسْتِ بَفْتِ هَمْرَةٍ جَسْمِي اَزْجَمَلِ بَدَنِ كَبَعْضِ اَلْوَا اسْتِ  
مَا وَاسْتِ سِيمِ اَلْوَا اسْتِ اَلْوَا اسْتِ اَلْوَا اسْتِ اَلْوَا اسْتِ اَلْوَا اسْتِ  
بِرَضْوِ اسْتِ لِقَدْرِ بَصِيْقَةِ مَضَارِعِ عَائِيَّةٍ بَابِ اسْتِ لِقَدْرِ مَضَافَتِ لِعَطْفِ بِرَضْوِ اسْتِ  
اسْتِ بِرَضْوٍ وَرَا بِرَّ اسْتِ حَمْرَةٍ مَجْرُورَةٍ بِدَلِ اَلْوَا اسْتِ اسْتِ بِكِبَرِ هَمْرَةٍ وَتَشْدِيدِ  
وَضَمِيرِ رَا جِ بَانَوَاجِ مَعْنَى وَتَحْمُوسٍ اسْتِ مَا مَوْصُولُهُ مَرْفُوعَةٌ مَحَلَّ وَخَرْلَانِ اسْتِ  
اسْتِ كَبَيَانِ اَلْوَا تَنْدَوُشْدِ اَلْوَا مَرِ حَيَوَانَاتِ مَضْمُونِ بَيَانِ خَرْلَانِ اسْتِ كَبَيَانِ  
حَيَوَانَاتِ بَابِ رَا بِرَّ اسْتِ عَائِيَّةٍ نَوَاجِ حَمْلَتِ دَعْوَا مَرِ اسْتِ عَائِيَّةٍ حَمْلَتِ لِبَارِ اسْتِ  
حَيَوَانَاتِ كَبَعْضِ مَضْمُونِ مَرِ اسْتِ وَتَشْدِيدِ مَوَاضِعِ دَرِيَا كَقَوَا مَنَابِرِ اسْتِ وَرَا اسْتِ  
مَعْنَى اَلْوَا بَابِ اسْتِ مَا مَوْصُولُهُ مَحَلَّ مَضْمُونِ مَعْنَى

بافريدن

دعوت

وَمِنْ هَلِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ أَفَلَا عَلَيَّ اللَّهُ الْخَيْرُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى  
وَأَعْلَى دَعْوَتِهِ وَتَحْمُوسٍ اسْتِ مَا مَوْصُولُهُ مَرْفُوعَةٌ مَحَلَّ وَخَرْلَانِ اسْتِ  
فَقَدْ بَانَ لَنَا بِأَقْرَابِ الْفَاتَةِ مَعْرِفَةُ الصِّفَةِ أَنَّهُ لَا شَيْءَ قَبْلَ اللَّهِ وَلَا شَيْءَ مَعَ اللَّهِ فِي بَقَاءِهِ  
وَيُطْلَقُ قَوْلُ مَنْ دَعَمَ أَنَّهُ كَانَ قَبْلَهُ أَوْ كَانَ مَعَهُ شَيْءٌ وَذَلِكَ أَنَّهُ لَوْ كَانَ مَعَهُ شَيْءٌ فِي  
بَقَائِهِ لَمْ يَخْرُجْ أَنْ يَكُونَ خَالِقًا لَهُ لِأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ فَيَكُنْ يَكُونَ خَالِقًا لِمَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ وَلَوْ



ویدوارا انقض  
بالعشر

اینست که اسماء ازلی نیست از اول برای ظرفیت است و در آخر برای تعلیل است البته  
باب تغیر علیها است از کسی الاینها مصدر برای فعل تکلیف الی متعلق است بدعا فانی  
برای بیانست القاکون بعاف واللفظ تخفیف لام و دشمنان و در بعض نسخ لغزین  
است بعضی جمعی که غلو کرده اند در اسماء الکی میگویند که استعمال سمیع و بصیر و مانع  
در مخلوقین جایز نیست اصلا یا جمعی که غلو کرده اند در صفات الهی و انوار الکی فی الغیبا  
در خارج بیشترند و بر هر تقدیر مراد است از عهده حشود است که خود را اهل سنت و جماعت  
تحدیث عن الله در تفسیر است سوره شوری است که لیس کل شیء و مؤید جواز فعل بالبعی  
است المثل یکم میگوید که در مرتبه کمال کسی باشد الحال مرتبه کمال کسی جمعه بصیغه ماضی  
معلوم باب منع است و در بعض نسخ جمعه بصیغه ماضی مذکر میگوید است بعد از آن  
که خود را تبارک و تعالی بنده خواند غلایق را در وقتی که خلق کرد ایشان را و طلب عبادت  
از ایشان کرد و تکلیف کرد این ترا سویی اینکه خوانند او را بان نامها باین روش که نام خود  
شنوایان توان ایستادگی گفته گویند که اینها نامها پس چون دیدند آن نامها را در شمع  
از تنگ دست کرد از بیعت و امان و مانند این نامها پس چون دیدند آن نامها را در شمع  
ما که در غلو میزند را در دعوی امامت و حجیت و تحقیق میکنند از ما که حکایت میکردیم  
است که کثرت چیزی مثل او نیست چیزی در مرتبه کمال و گفته بر سبیل اعتراض بر ما درین  
حکایت که خبر دهید ما را که وقتی دعوی کنید که نیست مثل است که را و نیست مانند او را چگونه  
شریک شدید با او در نامهای بهتر و پس خود را نام کردید جمیع آنها بعضی که از آنها این دو  
شما فند هم است چه بدستی که در آن نام خود کردن شما اسماء حسنیه و دلیل است بر اینکه  
مثل اوید در خلوصهای او همه آنها را در بعضی آنها بعضی دیگر جمع کرده شما را با اسماء  
نامهای پاکیزه **قوله** قیل لهم ان الله تبارک و تعالی القاد الامناء من انشاء علی  
اختلاف المتکالی و ذلك كما یجمع الاسماء الواحد معین مختلفین والمذلل علی ذلك  
قوله التامین الخاثر عند هم الشایع وهو الذی خاطب الله به الخلق فکلمهم بها  
یعقلون لیکون علیهم حجة فی قضیة ما ضیعوا فقد قال للرجل کذب و جاز و کذب  
وسکرة و علفمة و اسد کل ذلك علی خلافه و حاله که تفعی الاسماء علی معانیها  
التي كانت بنیت علیه لانه الانسان لیس باسد ولا کلب فافهم ذلك و جعل الله

و

**شرح** اسماء با حفظ جمع مفعول دوم الزم است و الزم العباد اسماء بمعنی اینست که دعوت  
بندگاری سویی خواندن او بان اسماء موقوف بخدی که گشت در تفرقه سابقین برای بعض  
است و انرا رست با اینکه بعضی اسماء او محجوب است از غیر خاصان و بعضی از خاصان نیز خجسته  
گشت در حدیث اول باب باز هم که باب حدوث الاسماء است مراد بمعنی اینست  
از لفظ است و توضیح اینکه معانی عالم و قاف و سمیع و بصیر و مانند آنها در اسماء الهی  
متماثل آنها در اسماء بندگان است که لفظ عالم متماثل موضوع است در لغز عرب برای دانستن  
مشترک معنویت میان الله و بندگان است لیکه آنچه بندگان مکلفند بخواندن او بان  
عالم مطلق نیست زیرا که این سهل است و البته مردمان نیز این مرتبه را دارند بلکه عالم مقید  
بقیدیت که مخصوص است به است که مثل عالم بکل شیء و مثل عالم بکل شیء بنفس ذات او است  
و مقرر است میان اهل عربیت اینکه لفظی که موضوع باشد برای مطلق مستعمل شود در مقید  
دو قسم است اول آنچه مستعمل شده باشد در آن من حیث الخصوصیه مثل اعطاک الله  
دینار در وقتی که هرگز آنی که حاضر در مجلس است باشد دوم آنچه مستعمل شده باشد در آن  
من حیث الاندراج مثل جانی انسان در وقتی که خیرانی که حاضر است در دار کسی نیاید  
باشد و قسم اول داخل جایز است و قسم دوم داخل چه حقیقت است و قول امام که و ذلك  
یجمع ما اخبرنا ان اینست که اسماء الهی که مکلفند بندگان بخواندن او با آنها از قسم اول است  
اگرچه قول ما تم نظیر است بقرینه لانه الان ان لیس باسد ولا کلب زیرا که در مانح فیه مقبول  
گفت که اسماء لیس عالم و این ظاهر میشود بطلان توهم جمعی که خیال کرده اند از این عبارات  
امام اینرا که عالم مطلق مشترک معنوی نیست میان الله و بندگان بلکه جایز است در افتد  
حقیقت است در بندگان یا عکس است یا مشترک لفظی است حاصل جواب شبهه دشمنان  
اینست که محض اشتراک در اسم و در موضوع نه اسم دلالت بر مشیت که مصحح تشبیه است  
نمیکند بلکه مشیت و تشبیه در وقتی لازم می آید که عباد و شریک او باشند در مرتبه کمال او که مراد  
و مستعمل فیکر است و در اسمی از اسماء الهی که مکلفند بندگان بخواندن او با آنها و آن باطل است  
و هو الذی خاطب له برای بیان اینست که هیچ از لغوی در قرآن اسماء است حتی آنکه در بعض  
در آیات بیات حکما فی که حجت است بر خلق در ضایع گذاشتن امام هدی که مذکور است در کتاب  
سوره بقره که ان الذین یکتون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بدینا للناس

این

تا آخر



اولی

دشمن

بالعلم

بالعلم

و اما بعد صدق است یا برای سبب  
و بنا بر این علم معنی است و این  
است دست بصیرت صفات ذات مجرب  
مجازی

الکتاب بلعنه الله و یلعنه الله عتونه فاذ فکله و در تقدیر برای بیان است و او در حلاله  
مع است و اگر او عطف باشد مؤید مذهب کوفین است که عطف بر ضمیر مجرب و بی انا  
جاء جاز است بنیت بیا بکنه نقطه و نون و یاء و دو نقطه در پایین بصیغه ماضی غائبه مجهول  
باب ضرب است ضمیر کانت و ضمیر بنیت راجع با ساجی است و ضمیر علیه راجع با تکی است  
با اعتبار کلی واحد تا است از شود با اینکه در هر یک اختلاف معنی هست یعنی گفته شد  
در جواب اعتراض ایشان که بدستی که احد تبارک و تعالی لازم ساخته بند کاز اسمایی از اسماء  
بنا بر اختلاف میان متجان آن اسماء و میان متجان اسماء بنده کاز و آن اختلاف معانی نظیر  
که جمع میکند اسم که مشترک نیست میان احد و مخلوقا نشود و معنی مختلف او و دلیل  
جمع کردن سخن مردمانست که رواست نزد ایشان مشایخ است میان ایشان و آن سخن  
است که گفته کرده اند که باین با مخلوقان خود چه سخن گفته بایشان یا آنچه گفته اند  
باشد در ایشان گفته ضایع گذاشتن آیات محکماتی که ضایع گردیده و بیاهمی نامشروع  
بیان این آنکه گاهی گفته میشود برای مردسک و خروکاد و حجت نبات و حطل و شیر  
هر یک از آن اسماء بر خلاف خود و حالات مقرر خودست چه واقع شده این نامها در این  
جاها بر معنیهای خود که آن نامها بنا کرده شده بر این معنی زیرا که انسان اسد حقیقی  
نیست و کلب حقیقی نیز نیست پس در باب آنکه گفته رحمت کند در لایع اصل و انما  
الله بالعلم لغز علی حادث علی به الاشیاء و استعان به علی حفظ ما لیس قبل من امر  
والزویة فینا غلغ من خلقة و یفسد ما مضی مما آتی من خلقة مما لولم یحضر  
ذلک العلم و لغتیه کانه جاهلا ضعیفا کانا لولنا علما الخلق انما استوا بالعلم  
لعلم حادث اذ کانا قله جهلة و زعمنا انهم انما بالاشیاء فسادوا الی الخلق  
انما یحیی الله عالمنا لا یحیی شئیاً فقد جمع الخلق و الخلق اسم العالم و اختلف  
الخلق علی ما رأیت شرح چون جواب بر سبیل اجمال گفت شروع کرد در تفصیل بعضی اسماء  
مشترکه تا ظاهر شود در سطح بالعلم و جاکبر عین و سکون لام است و ظاهر و متناهی  
این حدیث بالعلم لغز عین و کسر لام و یاء است لغز علم حادث یعنی علم غیر حادث است  
و راجع میشود معنی لغز علم حادث است قبل لغاف و با یک نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم  
است فعال بتقدیر یک شخص و ضمیر ستر راجع باشد که است و ضمیر منصوب راجع بمالك

الاستقبال

بتقدیر

بضمیر

الاستقبال ابتدا کردن کاری مطری در مؤخر گفته است قبله اذا استقبله و استقبله  
در اول کبریم و سکون نون برای بیان ما است امره یعنی فعل احد تکا خود شل است کل  
تکون سموات و ارض که بقول کن است و مراد بحفظ امر او تکا بد است کن آن از فاعله و تد  
در وقت تکون است و الرویه یعنی را بیک نقطه کسر و او و تشدید یاء و دو نقطه در پایین است  
مصدر باب لغز فکر و تا مل و ان مجرور بعطف بر خط است یخلق بصیغه مضارع غائب  
معلوم باب لغز کینه است و ضمیر منصوب راجع بمالك است من در دوم لغز کبریم و سکون نون  
موصوله و فاعل یخلق است خلقه در اول بصیغه ماضی غائب معلوم باب لغز است و ضمیر ستر  
راجع باشد تکا است و ضمیر منصوب راجع بمن است یعنی بصیغه مضارع غائب معلوم باب  
افعال بتقدیر قد یفسد است و عطف بر یخلق و ضمیر ستر راجع بمن است موصوله و لغز  
یفسد است من در همان در اول برای بیان ما در ماضی است اقی بقاء و نون و الف منقلبه  
از یاء و اوله بتقدیر قائم است و ما خود است از قیاس کسر و ضم قاف و سکون نون یعنی خبر  
کردن خبر را خواه برای خود و خواه برای دیگری و الا فاعل مصدر باب لغز فعال ذخیره کردن  
برای خود و مراد بها اقی افعال صالحه است که ذخیره آخرت است برای فاعل است و برای منو یا  
او بشروط مقرر من در سیوم کبریم و سکون نون برای لغز است خلقه در دوم لغز کبریم  
و سکون لام و قاف و ضمیر راجع بمن موصوله است و مصدر مضارع لغز فعال است و میواند  
که من تبخیه یا بشود خلقی بمعنی مخلوق باشد و بر هر تقدیر مراد اینست که بنده کاز تدبیر کاز  
خود میکند و بعضی ایشان فاسد میکنند جمیع اعمال صالحه خود را با ترداد و کافر میگرد و جمیع آن  
در تحت مشیت و ارادت و قدر و قضاء الهی داخل است پس اگر علم احد تکا حادث باشد  
محتاج خواهد بود تا علم فکله در اعمال عباده که کدام را ممکن باید کرد و کدام را نباید کرد و کدام  
توفیق باید داد و کدام را نباید داد و بر این قیاس است سائر احوال من در همان در دوم برای  
لغز لغز علم حادث است و ما مصدریه است تعیین بعین بیک نقطه و یاء و دو نقطه در پایین و دو  
بصیغه ماضی غائب معلوم باب لغز فعل جمله حالیه است بتقدیر قد و ضمیر ستر راجع باشد است  
ضمیر منصوب راجع بنده کاز العلم است تعیین دیدن خبری از روی یقین صاحب قاسوس  
گفته که تعیین الرجل شده و ما فی السب شیء بعینه و فلان راه یقین جزای لور این تا فاعله و اولی  
الرجل مخدوفت و آن اینست لغز بضمیر یعنی و جز این نیست که نمیده شد احد تکا بعلوم







[illegible]

سخن خود بیان این نکته لطیف اندیشی از حضرت  
ترا ای که نشان حسیت که نباشد و غیب الله  
عقل عقلا

عقل قتل  
الادب والادب  
دعوتهم

۴

[illegible]

卷之四



عن الصادق عليه السلام في قوله تعالى

بصيرة جمل ما يعلم باب انوار است یعنی واما بجايت خبر در آنکه مذکور میشود در اسماء است  
پس کسی است که پنهان نمیشود از او خبری و فوت نمیشود از او بیان این آنکه خبر بودن  
نیست بسبب تجربه و بسبب اتقان فکری بیان این آنکه نزد تجربه و فکر و علم است و اگر تجربه  
و احاطه بر نمیدانند خبر است چیز را دلیل بر آنکه نمیدانست آنکه هر کسی که بوده باشد صاحب  
تجربیت یا فکر بوده است چنانچه و الله تعالی همیشه بجايت خبر دارد بوده تا آنچه مخلوق میشود و بجا  
خبر در آن مردمان طلب کننده خبر است بعد از چنانکه یاد میکند و تحقیق جمع کرده ما را با اسرار  
اسم خبر و مختلف شده معنی **هل** و اما الظاهر فلیست من اجل انه علم الاشياء و قد ورد  
فوقها و قد ورد علمنا و نسیم لذاتها و لكن ذلك لغیرها و فلیست الاشياء و قد ورد  
عليها كقول الرجل ظهرني على أعدائي و أظهرني الله على خصمي بخبر على الاشياء و  
يخبر آخر ان الله الظاهر بكون ارادة ولا يخفى عليه شيء و الله مدبر لكل ما يرى فاني ظاه  
أظهره و أظهر من الله ببارك و تعا لانك لا تعلم صنعة حيث ما توجهت و قبل  
من آثاره ما فعلت و الظاهر من البارز بنفسه و المخلوق بمجده فقد جمعنا الالهي  
و لم نجعلنا المعنى **شرح** التتمه بين بنفط و تشديد نون مضومه مصدر باب الفاعل بالارفتن  
بضم ذال با نفط و را بنفط و الف جمع ذره بضم و ذال با نفط و سکون و را بنفط بلندي  
خری القدر بفتح قاف و فتح و سکون و ال جارئ ل ختم کسی حکم خود را بر خری بعد از دان  
او مرتبه و مقدار آن خبر الف بفتح قاف و سکون لام و جیم مصدر باب الف و ضرب بضم و فاعل  
و شمن و بضم فاعل اسم مصدر است و لا يخفى عطف است بر الظاهر من اراده و ضمیر علیه راجع  
باشد است و بری بیار و دو نقطه در پایین و را بنفط و الف بصيغة مضافه غائب جمل  
منع است و ضمیر تدران راجع بماء است ای ظاهر است تمام انکار است و لهذا  
کرده بران که گفته اند انک لا تعلم ما آخر تقدم بصيغة مضافه مخاطب معلوم باب علم است  
و اما نمایان که مذکور میشود در اسماء است چنانکه پس نیست برای معنی آنکه بلا است بجز  
بسوار شدن بالای آنها و شستن بر آنها و بالارفتن بر بلندای آنها و لیکن این  
نمایان بودن برای قدر و غلبه و است چیز را و تقدیر او بران چیز را هر چه را که خواهد بخت  
مرد که نمایان شد بر دشمنان خود و نمایان کرد مرا الله تعالی بر دشمن من چه خبر میدهند  
سخن از نظر یافتن و غالب شدن پس همچنین است نمایان شدن الله تعالی بر چهره او و جبر

مذکور

نمایان بودن الله تعالی است که نمایان است نزد کسی که طلب کرد او را برای حاجتها و نیات  
بر او خیر و این که الله تعالی مدبر هر چیز است که دیده میشود پس کدام نمایان نمایانند و انصاف  
است تبارک و تعالی است چنانکه نمایان نمیشود منفعت و تدبیر او را هر جا که توجه کنی و در خود  
از آثار تدبیر او آفند هست که نمیدانند ترا از مشاهد خبر دیگر و نمایان از ما بود و نمایان  
است بذات خود و معلوم است بسبب تمیز از شریک در اسم جاد محض خود مثل جسم پس تحقیق  
جمع کرد ما را با الله تعالی نام ظاهر یکی از آن دو وجه و جمع نکرد ما را با او معنی **هل** و اما الظاهر  
فلیست من اجل انه علم الاشياء و قد ورد علمنا و نسیم لذاتها و لكن ذلك لغیرها و فلیست الاشياء و قد ورد  
عليها كقول الرجل ظهرني على أعدائي و أظهرني الله على خصمي بخبر على الاشياء و  
يخبر آخر ان الله الظاهر بكون ارادة ولا يخفى عليه شيء و الله مدبر لكل ما يرى فاني ظاه  
أظهره و أظهر من الله ببارك و تعا لانك لا تعلم صنعة حيث ما توجهت و قبل  
من آثاره ما فعلت و الظاهر من البارز بنفسه و المخلوق بمجده فقد جمعنا الالهي  
و لم نجعلنا المعنى **شرح** التتمه بين بنفط و تشديد نون مضومه مصدر باب الفاعل بالارفتن  
بضم ذال با نفط و را بنفط و الف جمع ذره بضم و ذال با نفط و سکون و را بنفط بلندي  
خری القدر بفتح قاف و فتح و سکون و ال جارئ ل ختم کسی حکم خود را بر خری بعد از دان  
او مرتبه و مقدار آن خبر الف بفتح قاف و سکون لام و جیم مصدر باب الف و ضرب بضم و فاعل  
و شمن و بضم فاعل اسم مصدر است و لا يخفى عطف است بر الظاهر من اراده و ضمیر علیه راجع  
باشد است و بری بیار و دو نقطه در پایین و را بنفط و الف بصيغة مضافه غائب جمل  
منع است و ضمیر تدران راجع بماء است ای ظاهر است تمام انکار است و لهذا  
کرده بران که گفته اند انک لا تعلم ما آخر تقدم بصيغة مضافه مخاطب معلوم باب علم است  
و اما نمایان که مذکور میشود در اسماء است چنانکه پس نیست برای معنی آنکه بلا است بجز  
بسوار شدن بالای آنها و شستن بر آنها و بالارفتن بر بلندای آنها و لیکن این  
نمایان بودن برای قدر و غلبه و است چیز را و تقدیر او بران چیز را هر چه را که خواهد بخت  
مرد که نمایان شد بر دشمنان خود و نمایان کرد مرا الله تعالی بر دشمن من چه خبر میدهند  
سخن از نظر یافتن و غالب شدن پس همچنین است نمایان شدن الله تعالی بر چهره او و جبر

درستم

الاستیعاب

نحو



و ضمیر

نشود الذل مرفوع و نائب فاعل متعلق بذل است اگر ضمیر لعل را راجع بجمع است پس فاعل ایی بمعنی خالق است و اگر راجع بمصدر خلق است پس مراد فاعل حقیقی است و قله محطوفت بر الذل القله بکسر فاف مصدر باب ضرب کوچکی و تقدیه آن بلام با جمع تضمین معنی انقیاد و قبول است در اکثر نسخ بجای و قله لما اراد به چنین است و قله لما اراد به و بنا بر این قله بمعنی خفایم است و بر هر تقدیر طرف در لما متعلق بقوله است ضمیر مستتر مرفوع در اراد راجع بفاعل است منصوب مخدوف راجع بما است و ضمیر به راجع بجمع است جمل مخرج بیان ذل و قله است و ضمیر مستتر راجع بجمع است من متعلق بلم مخرج است و ضمیر راجع بالبا سبب ذل و قله است طرفه منصوب نائب طرف زمان است ان القوله که کن فیکون است شهادت سوره کس است یا بدل ضمیر من است و بنا بر دوم فیکون منصوب محطوف بر بقول است یعنی و اما غالب بر هر چه که در اسماء الله تعالی مذکور میشود پس نیست بنا بر معنی حرکت و تعب و حمله کرمی و دفع ضرر دشمن و فریب چنانچه غالب شده بندگان بعضی بر بعضی بکرم یا بنیاد مغلوب از جمله ایشان که با همی بر میگرد و غالب شده و غالبی که با همی بر میگرد و مغلوب شده و لیکن آن غلبه از جانب الله تعالی بر این نیست که از آن فریده لازم کرده شده بان خصوع برای فاعل خود و قبول برای آنچه اراده کرده فاعل بان بیان این آنکه بدون نشد همگی مخلوقات از آنچه تقسیم در مقدار یک چشم بزم زدن چنانچه گفته در آیت سوره کس ایما امیره اذا اراد شئ ان یقول خیر ان یست کما را و چون اراده کند خیر را ایست که گوید انرا که شویس میشود و غالب از جمله ما بنا بر آنکه گفته و بیان کردیم پس تحقیق جمع کرده ما را با الله تعالی اسم فاعل و مختلف شد یعنی و هکذا للجمع الانماء وان کنا لک تسبیحا کلها فقد یکتفی بالاعتبار و عیا القینا الذلک و الله عوفک و عوفنا فی ارشادنا و توفیقنا شرح فادر تقدیر برای بیان است یکتفی بصیغه جمولست الاعتبار فکرمیا متعلق بیکتفی است یعنی و همچنین است در جمیع و تخلف جمع معنی جمیع اسماء الهی هر چند که ما در سبک تقریر کشیدیم انهارا همگی انهارا که با همی گفته کرده میشود بسبب فکر یعنی که از این ختم انرا سوی تو و الله تعالی مدد تو و مدد ما را در اینها و توفیق ما باب بعد هم مل باب و مل و مل و مل شرح این باب بیان خبر است که از انمه علیه السلام منقولست در بیان مراد از الصمد در سوره قل هو الله احد در این باب

و ضمیر

و حدیث است و توضیح مصنف رحمه الله تعالی آن دو حدیث را اول مل عن داود بن القاسم الجعفی قال قلت لابی جعفر الثاني علیه السلام جعلت ذلک ما الصمد قال السید المصمود الیه فی القلیل و الکثیر شرح روایت از داود بن قاسم که الله اولاد جعفر را راست گفت که گفته اما محمد تقی علیه السلام را قربانت شوم چیست مراد بالصمد سوره قل هو الله احد گفت بهتر که قصد کرده میشود سوی او در کم و بسیار مراد از است که رب العالمین است بمعنی صاحب کل اختیار هر کس و هر چه پس بهتر است که رجوع سوی اوست و در حاجت و هر زرع در مشکلات و این عموم از اللف لام الصمد فهمیده میشود و در تعریف خبر این لام دلالت بر صمد میکند و هم مل عن جابر بن یونس توفی الجعفی قال سألت ابا جعفر علیه السلام عن شیء من التوحید فقال ان الله تبارک اسماء الیه تدعی هذا و تعالی فی علو کعبه و اجد توحید بالوحدان و توحید فی الخلقه ثم اجراء علی خلقه فهو واحد صمد قله یعبده کل شیء و یحمد الیه کل شیء و وسیع کل شیء علیا شرح التوحید اقرار بیکان بودن در صفات ربوبیت الکنه بضم کاف و سکون نون ذات الواحد یکانه در صفات ربوبیت التوحید مصدر باب فعل کل را بر اینها بی کردن و تنها بودن القدر و سبب ضم فاف و تشدید دال بلیقه بنایت منزه از زن و فرزند و پدر و مادر و مانند العباد و پرستش و مراد ایی دلالت خبری بر استحقاق پرستش است الصمد فتح صاد و سکون میم مصدر باب نصر قصد و مراد اینجا دلالت خبری بر استحقاق رجوع کسی است در هر زرع که در آن خبر یا غیر آن خبر واقع شود یعنی روایت از جابر بن یزید بفتح یاء و دو نقطه در پایان یعنی بضم حمو و سکون عین بلیقه و فاکت که رسیدیم اما محمد باقر علیه السلام را از خبری از مسائل توحید پس گفت که بدستی که الله پرست است شما او که خوانده میشود و با آنها و بیایت بلند مرتبه است در بلندی ذات خود یکانه است در صفات ربوبیت تنها بی توحید خود میگرد و در وقت تنهایی خود پیش از خلق عالم بعد از آنکه خلق عالم کرد جاری ساخت توحید خود را بر مخلوقین خود پس او یکانه است در صفات ربوبیت معصوم خلایق است در حاجت بنایت منزه است دلالت میکند بر خبر بر استحقاق اوجاد و تار و دلالت میکند بر خبر رجوع سوی او در هر حاجت و گنجایش او در هر خبر را با علم توضیح مل فهذا هو المعنی الصمد فی ما ذیل الصمد لا ما ذهب الیه المشبهه ان تأمل الصمد المعنی الذی لا یخوف لک لک ان لا یكون الا من صفه الجسم و الله جل ذکره متعلاه















و در آنجا و صفت تا آخر دست بر جمعی که بمکاشفه فائزند و میگویند که در غیر اصدقا علی غریب باشد  
 و فی دخیل بدی صریح در دران جماعت است چه آن برای تفریع است و حمل آن بر تفریع مکار  
 است یعنی گفت عبد الکرم بن ابی العوجا که از فلاسفه است اما جعفر صادق علیه السلام را در  
 انسانی همزبانی که با امام میگرد که مذکور است چنانچه که نظام عالم مبتدیان است و فعل طایع افکار  
 عارض نیست پس حواله کردی این نظام را بر شخصی که عاقل است از ان نظام مرادش اینست  
 میباشد که فی علم این افعال طایع باشد که هر کدام در یکی از اجسام حاضر است پس گفت امام  
 صادق علیه السلام که ای مرگ تا کمان تو چگونه میباشد عاقل کسی که او با مخلوقین خود حاضر است  
 و باین نزدیکی است از رشتن شکر که میشتن و سخن این را و می بیند اجسام این را و می بیند  
 را از پای دل این را پس گفت این ابی العوجا که ای او با وجود آنکه یک شخص است در هر مکان  
 آمانیت که اگر باشد در آسمان نمیشد در زمین و اگر باشد در زمین نمیشد در آسمان  
 پس گفت اما جعفر صادق علیه السلام که آنچه گفتی صفت اصدقا نیست صفت مخلوق است که اگر عاقل  
 شود از مکانی مشغول میشود با مکانی دیگر و خالی میشود از آن مکان اول پس نمیداند در مکانی  
 گردیده سویی آن چه حادث شده بعد از او در مکانی که بود در آن مکان اما بعد از آن مرتبه یاد  
 بخواد بنده هرگز نیست و بدین معنی نیست از او مکانی و مشغول نیست با مکانی و نمیشد سویی  
 مکانی نزدیکتر از خودش سویی مکانی دیگر **چهارم** **صل** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى قَالَ كَتَبْتُ إِلَى أَبِي  
 الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ يَا سَيِّدِي قَدْ رَوَيْتُمْ لَنَا أَنَّ  
 فِي مَوْضِعٍ دُونَ مَوْضِعٍ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى وَأَنَّهُ يُنْزَلُ كُلُّ لَيْلَةٍ فِي الْقُصْفِ الْأَخْفَرِ  
 مِنَ اللَّيْلِ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا وَرَوَيْتُمْ أَنَّهُ يُنْزَلُ عَرْشُهُ عَرَفَةَ ثُمَّ يَرْجِعُ إِلَى مَوْضِعِهِ فَقَالَ  
 بَعْضُ مَوَالِيكَ فِي ذَلِكَ إِذَا كَانَتْ فِي مَوْضِعٍ دُونَ مَوْضِعٍ فَقَدْ بَلَغَتْهُ الْهَوَاءُ وَتَكَلَّفَ  
 عَلَيْهِ وَالْمَوَاءُ حَتَّى يَتَكَلَّفَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ فَقَدْ بَلَغَتْهُ تَكَلُّفٌ عَلَيْهِ جَلَّ شَأْنُهُ  
 عَلَى هَذَا الْمَثَالِ فَوَقَعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَلِكَ حَتَّى وَهُوَ الْمُقَدَّرُ لَهُ بِمَا هُوَ أَحْسَنُ تَقْدِيرًا  
 وَأَعْلَمُ أَنَّهُ إِذَا كَانَتْ فِي السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَهُوَ كَاهُو عَلَى الْعَرْشِ وَالْأَمْشَاءُ كُلَّمَا لَدَّ سَوَاءً  
 عَلِمًا وَقَدْ رَفَعَهُ وَمُلْكًا وَخَاطَبَهُ **شرح** علی العرش استوی همه روایت و اقباس است از  
 سوره طه و استیناف باین سابق است و آنکه تفریع بنده بتقدیر و روی آن اند است و روی باین  
 اثر است باینکه سنن این روایت خبر سند و روایت سابق است و آن دور و روایت و آن

در بیان

یکدیگر است در سند العرش بفتح عین منبسط و کسر شین با نقطه و تشدید یا دو نقطه در بیان آخر  
 التکلیف بتون مشدده مصدر با بلفظ احاطه بخبری و تقدیر آن یعنی در اینجا برای تضمین معنی  
 و در است القدر بفتح قاف و فتح و سکون دال منبسط و بضم قاف و سکون دال مقدار و مراد  
 تمام سطح بیرون جسمت علی در علی نهان است المثل بکسر کاف مانند و مراد اینجا روشن و بی  
 است علم ذلک تا آخر جواب است از استعلامی که مذکور است در روایت اوله باین روش که مراد  
 بودن بر عرش استیلا است ذلک اثر است بر عرش است پس ظاهر اینست که تفریع در تحت  
 فقره علی العرش استوی نوشته شده باشد و حاصل جواب اینست که مراد بر عرش مجموع مخلوقات  
 است و مراد استوار بر عرش اینست که علم هر چیزی از افعال عرش نزد اصدقا است و او است  
 مدبران نظامی که احسن است با اعتبار بر کس تقدیر را بمنزله مستند در احسن است و علم  
 تا آخر بیان اینست که امثال روایت دوم منافات ندارد با علی العرش استوی باین روش  
 که مراد نزول مکانی نیست بلکه مراد اسباب است دعا و مانند آن است نظیر اولم نزلوا انما نزلت  
 الارض و نظیر و جاز ربکم و الملک صفحا صفا بود نه موبد است و راجع بمصدر کان است  
 و کما هو علی العرش خبر مبتدای است و ما مصدر است و هو راجع باصدقا است و مبتدای است  
 و علی العرش خبر مبتدای دوم است و مراد اینست که متفرع نمیشود و این روایت دلالت بر  
 او نمیکند و الاشیاء کلاما تا آخر تفسیر علی العرش استوی است و این موافق حدیث مشهور است  
 و هشتم این باینست علمای تمیز است و جواب روایت سیم و گفت صحیح برای تفریع و این است  
 کرد بسکوت از ان بطلان آن روایت یعنی روایت از محمد بن عیسی گفت که نوشتم سویی  
 امام علی بنی علیه السلام که گردان در اصدقا قربان تو ای مهربان تحقیق نقل شده برای ما که اصدقا  
 در مکانی هست در مکانی نیست بدلیل قول اصدقا در سوره طه که الرحمن علی العرش استوی نقل  
 شده برای ما اینکه بدینست که اصدقا فی فردی آید هر شب در نصف آخر از شب سویی آسمان  
 نزدیکتر تا و نقل شده که اصدقا فردی آید از عرش را و خبر و زعفران بعد از آن بر میگردد سویی  
 جای خود پس گفت بعضی چنان تو در معارضه آن روایات که اگر در مکانی باشد نه در مکانی دیگر  
 پس تحقیق ملاقات میکند با او و دور میزند بر او و هو جسمی است لطیف و دور میزند بر جسم تمام  
 سطح آن جسم پس چگونه میتواند بود که دور نبرد بر او جل شأنه بر این نهج که تمام سطح او را که در  
 اینجا کلام بعضی موالی است پس نوشت امام علیه السلام علم عرش نزد اصدقا است و او است و آن

هوام



در عرضش بآن هیچ که بهتر است از دوی تدبیر و تدبیر آنکه اگر احدی گفته باشد در آسمان بزرگتر  
 پس آن مثل بودن او بر عرضش است و خبر با همگی برای او بر است با عدل و علم و قدرت و پاد  
 و تصرف **صل** فی قوله ما یكون من تجوی ثلثة الا هو لا یعلم **شرح** این عبارت  
 است و در آنجا بدین که باین معنی است که در نظر آنکه می دانست و میتواند بود که برای  
 عطف بر آنکه و الا انتقال در عنوان باب باشد یا برای استیناف تجوی باشد **صل** این  
 حدیث که مذکور میشود در بیان قول احدی است در سوره مجادله که ما یكون من تجوی ثلثة الا  
 هو را بجهت **صل** عن ابن اذینه عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله ما یكون من  
 تجوی ثلثة الا هو را بجهت **صل** الا هو سا دینتم فقال هو واحد و احدی الثانی  
 بالثانی من خلقه و بذلك و صف نفسه و هو یکل شیء یحیط بالانکشاف و الا حاطة  
 القدره لا یغرب عنه من قال ذوقه و لا فی الارض و لا اصغر منه ذلك و الا اکثره الا  
 و الا لا بالثانی لانه الا ما کنه عند و ذوقه یحیط بها حد و ذوقه فاذا کان بالثانی  
 انما **شرح** ما یكون من تجوی تا آخر در سوره مجادله است یكون از افعال است من آنکه  
 است برای افاده عموم تجوی بفتح نون و سکون و الف مصدر را اسم مصدر را با نصب  
 و بنا را اول بمعنی تمسید عداوت کسی کردن در راز است یا بمعنی مطلق راز داشتن است و معنی اول  
 مناسب است سوره زخرف است که ام یحسبون اننا لانسمع سرهم و نجاها هم و مذکور است در کتاب  
 الروضه پیش از حدیث قوم صالح در ذیل خطبه امیر المؤمنین علیه السلام که آیت سوره مجادله است  
 سوره زخرف نازل شده در شش کس که اصحاب صحیفه ملعونه اند و مذکور شد در شرح حدیث  
 دوازدهم باب اول کتاب العقل و الاضاحی آید در کتاب الجمله در حدیث چهل و سیم باب سید  
 که باب فیه نکت و منف من التشریفات الولایه است آنکه آیت زخرف در این نازل شده  
 آیت سوره مجادله است و لا ادنی من ذلك و لا اکثر الا هو معهم این کانا و انما یکثر  
 ذکر ثلثه و خمس و ادنی و اکثر برای این باشد که اولاً کسی ایشان جمیع شده باشند و تجوی  
 باشند ابو بکر و عمر و ابوجبیده بن الجراح که امین ایشان است چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور  
 و ثانیاً چنانکه شده باشند و تجوی کرده باشند و ثالثاً یکی از ایشان چنانکه بیرون رفته باشد  
 برای طلب ششم و چهار کس باقیمانده تجوی کرده باشند و را باقی شش کس شده باشند و تجوی  
 کرده باشند پس ثلث را لیه ذلک خمسة است تجوی مصنفست بلکه میتواند بود که تجوی جمیع باشد

فی التثلیث

اسم ابن اذینه بضم هزه و فتح ذال نقطه  
 عمر بن اذینه است یا محمد بن عمر  
 اذینه است

باشد

مکان چرم

۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰  
 ۵۰۱  
 ۵۰۲  
 ۵۰۳  
 ۵۰۴  
 ۵۰۵  
 ۵۰۶  
 ۵۰۷  
 ۵۰۸  
 ۵۰۹  
 ۵۱۰  
 ۵۱۱  
 ۵۱۲  
 ۵۱۳  
 ۵۱۴  
 ۵۱۵  
 ۵۱۶  
 ۵۱۷  
 ۵۱۸  
 ۵۱۹  
 ۵۲۰  
 ۵۲۱  
 ۵۲۲  
 ۵۲۳  
 ۵۲۴  
 ۵۲۵  
 ۵۲۶  
 ۵۲۷  
 ۵۲۸  
 ۵۲۹  
 ۵۳۰  
 ۵۳۱  
 ۵۳۲  
 ۵۳۳  
 ۵۳۴  
 ۵۳۵  
 ۵۳۶  
 ۵۳۷  
 ۵۳۸  
 ۵۳۹  
 ۵۴۰  
 ۵۴۱  
 ۵۴۲  
 ۵۴۳  
 ۵۴۴  
 ۵۴۵  
 ۵۴۶  
 ۵۴۷  
 ۵۴۸  
 ۵۴۹  
 ۵۵۰  
 ۵۵۱  
 ۵۵۲  
 ۵۵۳  
 ۵۵۴  
 ۵۵۵  
 ۵۵۶  
 ۵۵۷  
 ۵۵۸  
 ۵۵۹  
 ۵۶۰  
 ۵۶۱  
 ۵۶۲  
 ۵۶۳  
 ۵۶۴  
 ۵۶۵  
 ۵۶۶  
 ۵۶۷  
 ۵۶۸  
 ۵۶۹  
 ۵۷۰  
 ۵۷۱  
 ۵۷۲  
 ۵۷۳  
 ۵۷۴  
 ۵۷۵  
 ۵۷۶  
 ۵۷۷  
 ۵۷۸  
 ۵۷۹  
 ۵۸۰  
 ۵۸۱  
 ۵۸۲  
 ۵۸۳  
 ۵۸۴  
 ۵۸۵  
 ۵۸۶  
 ۵۸۷  
 ۵۸۸  
 ۵۸۹  
 ۵۹۰  
 ۵۹۱  
 ۵۹۲  
 ۵۹۳  
 ۵۹۴  
 ۵۹۵  
 ۵۹۶  
 ۵۹۷  
 ۵۹۸  
 ۵۹۹  
 ۶۰۰  
 ۶۰۱  
 ۶۰۲  
 ۶۰۳  
 ۶۰۴  
 ۶۰۵  
 ۶۰۶  
 ۶۰۷  
 ۶۰۸  
 ۶۰۹  
 ۶۱۰  
 ۶۱۱  
 ۶۱۲  
 ۶۱۳  
 ۶۱۴  
 ۶۱۵  
 ۶۱۶  
 ۶۱۷  
 ۶۱۸  
 ۶۱۹  
 ۶۲۰  
 ۶۲۱  
 ۶۲۲  
 ۶۲۳  
 ۶۲۴  
 ۶۲۵  
 ۶۲۶  
 ۶۲۷  
 ۶۲۸  
 ۶۲۹  
 ۶۳۰  
 ۶۳۱  
 ۶۳۲  
 ۶۳۳  
 ۶۳۴  
 ۶۳۵  
 ۶۳۶  
 ۶۳۷  
 ۶۳۸  
 ۶۳۹  
 ۶۴۰  
 ۶۴۱  
 ۶۴۲  
 ۶۴۳  
 ۶۴۴  
 ۶۴۵  
 ۶۴۶  
 ۶۴۷  
 ۶۴۸  
 ۶۴۹  
 ۶۵۰  
 ۶۵۱  
 ۶۵۲  
 ۶۵۳  
 ۶۵۴  
 ۶۵۵  
 ۶۵۶  
 ۶۵۷  
 ۶۵۸  
 ۶۵۹  
 ۶۶۰  
 ۶۶۱  
 ۶۶۲  
 ۶۶۳  
 ۶۶۴  
 ۶۶۵  
 ۶۶۶  
 ۶۶۷  
 ۶۶۸  
 ۶۶۹  
 ۶۷۰  
 ۶۷۱  
 ۶۷۲  
 ۶۷۳  
 ۶۷۴  
 ۶۷۵  
 ۶۷۶  
 ۶۷۷  
 ۶۷۸  
 ۶۷۹  
 ۶۸۰  
 ۶۸۱  
 ۶۸۲  
 ۶۸۳  
 ۶۸۴  
 ۶۸۵  
 ۶۸۶  
 ۶۸۷  
 ۶۸۸  
 ۶۸۹  
 ۶۹۰  
 ۶۹۱  
 ۶۹۲  
 ۶۹۳  
 ۶۹۴  
 ۶۹۵  
 ۶۹۶  
 ۶۹۷  
 ۶۹۸  
 ۶۹۹  
 ۷۰۰  
 ۷۰۱  
 ۷۰۲  
 ۷۰۳  
 ۷۰۴  
 ۷۰۵  
 ۷۰۶  
 ۷۰۷  
 ۷۰۸  
 ۷۰۹  
 ۷۱۰  
 ۷۱۱  
 ۷۱۲  
 ۷۱۳  
 ۷۱۴  
 ۷۱۵  
 ۷۱۶  
 ۷۱۷  
 ۷۱۸  
 ۷۱۹  
 ۷۲۰  
 ۷۲۱  
 ۷۲۲  
 ۷۲۳  
 ۷۲۴  
 ۷۲۵  
 ۷۲۶  
 ۷۲۷  
 ۷۲۸  
 ۷۲۹  
 ۷۳۰  
 ۷۳۱  
 ۷۳۲  
 ۷۳۳  
 ۷۳۴  
 ۷۳۵  
 ۷۳۶  
 ۷۳۷  
 ۷۳۸  
 ۷۳۹  
 ۷۴۰  
 ۷۴۱  
 ۷۴۲  
 ۷۴۳  
 ۷۴۴  
 ۷۴۵  
 ۷۴۶  
 ۷۴۷  
 ۷۴۸  
 ۷۴۹  
 ۷۵۰  
 ۷۵۱  
 ۷۵۲  
 ۷۵۳  
 ۷۵۴  
 ۷۵۵  
 ۷۵۶  
 ۷۵۷  
 ۷۵۸  
 ۷۵۹  
 ۷۶۰  
 ۷۶۱  
 ۷۶۲  
 ۷۶۳  
 ۷۶۴  
 ۷۶۵  
 ۷۶۶  
 ۷۶۷  
 ۷۶۸  
 ۷۶۹  
 ۷۷۰  
 ۷۷۱  
 ۷۷۲  
 ۷۷۳  
 ۷۷۴  
 ۷۷۵  
 ۷۷۶  
 ۷۷۷  
 ۷۷۸  
 ۷۷۹  
 ۷۸۰  
 ۷۸۱  
 ۷۸۲  
 ۷۸۳  
 ۷۸۴  
 ۷۸۵  
 ۷۸۶  
 ۷۸۷  
 ۷۸۸  
 ۷۸۹  
 ۷۹۰  
 ۷۹۱  
 ۷۹۲  
 ۷۹۳  
 ۷۹۴  
 ۷۹۵  
 ۷۹۶  
 ۷۹۷  
 ۷۹۸  
 ۷۹۹  
 ۸۰۰  
 ۸۰۱  
 ۸۰۲  
 ۸۰۳  
 ۸۰۴  
 ۸۰۵  
 ۸۰۶  
 ۸۰۷  
 ۸۰۸  
 ۸۰۹  
 ۸۱۰  
 ۸۱۱  
 ۸۱۲  
 ۸۱۳  
 ۸۱۴  
 ۸۱۵  
 ۸۱۶  
 ۸۱۷  
 ۸۱۸  
 ۸۱۹  
 ۸۲۰  
 ۸۲۱  
 ۸۲۲  
 ۸۲۳  
 ۸۲۴  
 ۸۲۵  
 ۸۲۶  
 ۸۲۷  
 ۸۲۸  
 ۸۲۹  
 ۸۳۰  
 ۸۳۱  
 ۸۳۲  
 ۸۳۳  
 ۸۳۴  
 ۸۳۵  
 ۸۳۶  
 ۸۳۷  
 ۸۳۸  
 ۸۳۹  
 ۸۴۰  
 ۸۴۱  
 ۸۴۲  
 ۸۴۳  
 ۸۴۴  
 ۸۴۵  
 ۸۴۶  
 ۸۴۷  
 ۸۴۸  
 ۸۴۹  
 ۸۵۰  
 ۸۵۱  
 ۸۵۲  
 ۸۵۳  
 ۸۵۴  
 ۸۵۵  
 ۸۵۶  
 ۸۵۷  
 ۸۵۸  
 ۸۵۹  
 ۸۶۰  
 ۸۶۱  
 ۸۶۲  
 ۸۶۳  
 ۸۶۴  
 ۸۶۵  
 ۸۶۶  
 ۸۶۷  
 ۸۶۸  
 ۸۶۹  
 ۸۷۰  
 ۸۷۱  
 ۸۷۲  
 ۸۷۳  
 ۸۷۴  
 ۸۷۵  
 ۸۷۶  
 ۸۷۷  
 ۸۷۸  
 ۸۷۹  
 ۸۸۰  
 ۸۸۱  
 ۸۸۲  
 ۸۸۳  
 ۸۸۴  
 ۸۸۵  
 ۸۸۶  
 ۸۸۷  
 ۸۸۸  
 ۸۸۹  
 ۸۹۰  
 ۸۹۱  
 ۸۹۲  
 ۸۹۳  
 ۸۹۴  
 ۸۹۵  
 ۸۹۶  
 ۸۹۷  
 ۸۹۸  
 ۸۹۹  
 ۹۰۰  
 ۹۰۱  
 ۹۰۲  
 ۹۰۳  
 ۹۰۴  
 ۹۰۵  
 ۹۰۶  
 ۹۰۷  
 ۹۰۸  
 ۹۰۹  
 ۹۱۰  
 ۹۱۱  
 ۹۱۲  
 ۹۱۳  
 ۹۱۴  
 ۹۱۵  
 ۹۱۶  
 ۹۱۷  
 ۹۱۸  
 ۹۱۹  
 ۹۲۰  
 ۹۲۱  
 ۹۲۲  
 ۹۲۳  
 ۹۲۴  
 ۹۲۵  
 ۹۲۶  
 ۹۲۷  
 ۹۲۸  
 ۹۲۹  
 ۹۳۰  
 ۹۳۱  
 ۹۳۲  
 ۹۳۳  
 ۹۳۴  
 ۹۳۵  
 ۹۳۶  
 ۹۳۷  
 ۹۳۸  
 ۹۳۹  
 ۹۴۰  
 ۹۴۱  
 ۹۴۲  
 ۹۴۳  
 ۹۴۴  
 ۹۴۵  
 ۹۴۶  
 ۹۴۷  
 ۹۴۸  
 ۹۴۹  
 ۹۵۰  
 ۹۵۱  
 ۹۵۲  
 ۹۵۳  
 ۹۵۴  
 ۹۵۵  
 ۹۵۶  
 ۹۵۷  
 ۹۵۸  
 ۹۵۹  
 ۹۶۰  
 ۹۶۱  
 ۹۶۲  
 ۹۶۳  
 ۹۶۴  
 ۹۶۵  
 ۹۶۶  
 ۹۶۷  
 ۹۶۸  
 ۹۶۹  
 ۹۷۰  
 ۹۷۱  
 ۹۷۲  
 ۹۷۳  
 ۹۷۴  
 ۹۷۵  
 ۹۷۶  
 ۹۷۷  
 ۹۷۸  
 ۹۷۹  
 ۹۸۰  
 ۹۸۱  
 ۹۸۲  
 ۹۸۳  
 ۹۸۴  
 ۹۸۵  
 ۹۸۶  
 ۹۸۷  
 ۹۸۸  
 ۹۸۹  
 ۹۹۰  
 ۹۹۱  
 ۹۹۲  
 ۹۹۳  
 ۹۹۴  
 ۹۹۵  
 ۹۹۶  
 ۹۹۷  
 ۹۹۸  
 ۹۹۹  
 ۱۰۰۰







قَالَ يَقُولُ

الارض آله **باز هم** **عنه** هشام بن الحكم قال قال ابو شاذان الذي يصفى ان في القرآن  
هي قولنا قل ما هي فقال وهو الذي في السماء الله وفي الارض الله قل ادعوا الخبيثه  
فانهم يخرجون ابا عبد الله عليه السلام قال هذا كلام زنديق حيث اذا رجعت الله فقل  
له ما اشمك بالكوفة فانه يقول فلان فقل له ما اشمك بالكوفة فقل له ذلك  
الله ربنا في السماء الله وفي الارض الله وفي البحار الله وفي القفار الله وفي كل مكان الله  
قال فقد مت فانت ابا شاذان فانه فقال هذه نقلت من النجاشي **شرح** الذي في  
وال منقطه وفتح بار دو نقطه در پايين وصاد منقطه والف ونون ويا مرشده على شمس  
در كتاب ملل وخلق لغته از جمله طوائف تنويه كه فاكند بدو اصل قديم كمي نور و ديكرى علمت و بيا  
جدا شده اند از جوس چو جوس فاكند بقدوم نور و حدوث علمت طائفة ديها نه اند اصحاب  
ديهان كه پیش از ما في بوده ميگويند كه نور كه فاكند خست در بالاست و علمت كه فاكند  
در پايين است و با هم ملاقات دارند و گفته كه بعضي ديها فاكند با شمس نور و علمت  
است مثل شمس كه جوس كن است و صغران نرم و في از است و دندان آن دشت و حور  
است مراد ابوشكر است كه اين آيت دلالت ميكند بر اينكه فاكند جواد است از خير و شمس  
است كه هم در آسمان است و بان اعتبار فاكند خست و هم در زمين است و بان اعتبار  
شركست بجا هر كس از حرف جود ما استفاده ميگردد و اشبات الف آن با جود حرف فاكند  
خست بصيغه ماضى معلوم مكمل باب فراكست بمعنى انيكه خبر كرمه و سوال كردم يا از باب فاعيل  
بمعنى انيكه خبر دادم و في كل مكان الله است راست با شمس بودن مردمان نيز و في در اين آيت  
چه در جايي كه هيكل نيت خست عبادت با بمعنى كه اگر بر سر كمي نراعي شود حاكما و است  
در آيتي پرستشي شود كه است الحيا زيكمر جا بيفقه بلا دي كه واسطه است ميان نجر و خور  
از انجمله است مدينه و عكه و طائف تا نيت خده براي است بدقيقه است و ميتواند بود كه  
بايت باشد و از كمال نيت طيفت گفته باشد كه اين آيتي ديكر است كه از مدينه نقل شده با  
**يعني** روايت از هشام بن الحكم كه گفت ابوشكر كه در قرآن آيتي هست كه آن  
قوله است كه جسم قديم هست و آن در آسمان است با اعتباري و در زمين است با اعتباري و ديكر  
گفته كه كدام است آن آيت پس گفت در سوره زخرف كه هو الذي في السماء الله وفي الارض الله  
پس نه انتم كه بچ جواب كويم او را پس چچ كردم پس پرسيدم اما جعفر صادق عليه السلام را كه گفت

ان كان

اين سخن منكر حدوث اجسام بتدرج است كه آنها است كه بايگت چون كردى سوي او پس  
او را كه جيت نام تو در كوفه پس ميگويد كه فلان پس بكوا و را كه جيت نام تو در بصره چركيو  
كه فلان پس بكوا كه چرخ تو هم در كوفه و هم در بصره فلان نام داري و تو در هيك نام ميگوي  
است صاحب كل اختيار ما در آسمان مستحق عبادت و در زمين مستحق عبادت و در  
مستحق عبادت و در جويهاى پايه آب علف مستحق عبادت و در هر مكان مستحق عبادت  
هشام گفت پس بر شمس از چ پس بدم زرد ابوشكر پس خبر دادم او را بجا پس گفت اين  
دقيقه نقل شده از مدينه **باب پستم** **باب العرش** **الكرشي** **شرح** اين باب بيان عرش  
و كسي است **بدا** كه انچه از احاديث اين باب مفوم ميشود اينست كه عرش در اصل يك  
تخت پادشاه است و نسبت آن با عرش بعلوان تقدير و تخيل است و عبارت از جوس خلق  
او و كاهي عرش است مستعمل ميشود بمعنى علم كنج انچه امدت كاهي كه ده سوي انچه  
با اعتبار انيكه خلق سب از مخلوقات لطيف است با اعتبار انيكه هر مخلوق مذكور در است  
كاهي عرش امدت كاهي مستعمل ميشود بمعنى تخلي از نور كه امدت كاهي از آفرينه بكمال را است كاهي  
كه داشته بر دوش ملائكه و بر آن مي نشينند در آخرت چهار كس از اولين نوح و ابراهيم و موسي  
و عيسي و چهار كس از آخرين محمد و علي و حسن و حسين عليهم السلام و در حكماي نينده فرزند حسين  
او اما گفته و اين بحث كس نه كس طالعان عرش بمعنى كاهي امدت كاهي امدت كاهي امدت كاهي امدت  
در كتابي بجا زرد حديث اول و حديث ششم و حديث اقدم باب نو و ديكر كه باب بي عنوان  
و بعد از باب في ارواح المؤمنين است و انچه مي آيد در كتاب الصلوة در حديث اول و دوم  
كه باب النوا در است و انچه مي آيد در كتاب الحج در حديث چهارم باب دولت و سبي چهارم كه باب  
فضل زياره ابى الحسن الرضا عليه السلام است و كسي بضم و كسر كاف عبارت از مجمع و احاطه امدت  
است ما خود است از كس  
چرخي مي فرمايم آمده در اين باب هفت حديث است **اول** **باب** **العرش** **الكرشي** **شرح** **باب**  
عليه السلام فقال له اخبرني عن الله عز وجل عجل العرش ام العرش عجل فقال اخبرني  
عليه السلام الله عز وجل حامد العرش والتملات ولا كرف وما فيهما و ما بينهما و ذلك  
قوله الله عز وجل ان الله يمسك السموات والارض ان تزولا ولئن انا انكسنا  
من احد من عبدي اخه كان خليفا غفورا **شرح** الجائين بحم والفت و فتح ثا رنه نقطه و كسر

مصدر باب فراكست يعني روشتن  
شا جايي كن بر جويها افق است و  
انعام و هواي انشا نجات بود شات  
و فرمودات داخل و از زخم  
باب انكر كاهي مستعمل در است  
و عيسي و چهار كس از آخرين محمد و علي و حسن و حسين عليهم السلام و در حكماي نينده فرزند حسين  
او اما گفته و اين بحث كس نه كس طالعان عرش بمعنى كاهي امدت كاهي امدت كاهي امدت كاهي امدت



لام و سکون یابد و نقطه در پایین و قاف رئیس ترسایان در بلاد اسلام و در فغان برای  
مطلب جالبی اعتراض است بر قرآن که دلالت میکند بر حقیقت و جالبی را اینکه احدی محمول  
و التملک عطف تفسیر است اگر عرش عبارت از مجموع مخلوقات الهی است و غیر عطف  
تفسیر است اگر مراد بعش معنی دیگر است و ذلک قوله تا آخر یعنی بر اینست که بعضی مایهها و  
بینهمای بعضی سموات و ارض ممکن نیست و لکن ذلک آن یه است از اولین لم یکما و از قبل  
وضع لازم در موضع مفروض است برای اشعار بر قوم **یعنی** پرسید جالبی امیر المؤمنین علیه السلام  
باین روش که گفت که خبره مرا از اسد غر و جل ایابا بر قرآن نگاه میدارد و عرش را با عرش  
میدارد و او را پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که اسد غر و جل بنا بر قرآن نگاه میدارند عرش را  
و زمین است و آنچه در آسمانها و زمین است و آنچه در میان آنها و آن مدلول قول الله عز  
وجل است در قرآن در سوره فاطر بدیستی که اسد با وجود معاصی بندگان نگاه میدارد آسمانها  
و زمین را از آنکه بر طرف شود و هر آینه اگر نگاه میدارد آنها را نگاه میدارد آنها را بچگونگی  
از اسد بدیستی که او بود پیش از زمان این شریعت نبوی تعجبی در جری عصیان کاوان  
نخستینده عصیان مؤمنان **صل** قال فاحذرنی عن قولی و تحیل عرش ربک فوهم یوئس فی  
ثمانیة ککف قال ذلک و قلت انی تحیل العرش و السموات و الارض فقال امیر المؤمنین  
علیه السلام ان العرش خلقة الله تکلم من انوار و اربعة نورا اخر منه اخرته و نور  
اخر منه اخرته و نور اخر منه اخرته و نور اخر منه اخرته و نور اخر منه اخرته و نور اخر منه اخرته  
و هو العلم الذی حکمه الله الحکمة **شرح** من درمن انوار برای سبب است و مراد  
مصلحتی است که معلوم است و وصف آن با حروف ظاهران با اعتبار مقتضای است  
یک از حرمت و خضرت و بیاض مصدر بمعنی اسم فاعلت حرمت عبارت از فعل الهی  
که کسی قادر بر دفع آن نیست و احراز آن بمعنی شدت است باعتبار اینکه مشیت ختم الهی بان  
خلق گرفته و بیانی اقسام مشیت غم خلق گرفته و فرق میان مشیت ختم و مشیت غم می آید  
حدیث چهارم باب هشتم و استعمال حرمت در شدت بسیار است در کلام عرب مثل حرمت  
الحرب بمعنی استند و موث و حرمتی شدید و سخته حرما بمعنی شدید الجذب و خضرت عبارت از  
افعال جمعیت که هیچکس را ایمان و کفر در دل ایشان مشیت نیست مثل مستضعفان و مثل اولاد  
و مثل اطفال شیرخوارگان و مثل بیایم و مانند آنها و اخضرار آن بنا بر تشبیه سبزه ایت که نو

مراوده

سزده و هنوز دستش زخمه و رنگ نکرد اندر و صفت عبارت از فعل کا و غیر صحیح و اصفه از آن  
ایست که کاف و ناند مرده است و رنگ مرده زردیست و بیاض عبارت از فعل مؤمن صریح است  
با اعتبار اینکه مؤمن در وصف دنیا و آخرت تغییر سلوب در دنیا و بیاضش در دنیا و بیاضش در دنیا  
که این اصل است که مردمان بر آن مخلوق شده اند موافق آیت سوره روم فطره الله التي فطرنا  
علیها و با اودیان عارض با غواهی شیطان ضعیف و هو العبد راجع بالعرض است و مراد بعد کتاب الهی  
که تبارک الهی است پس مخلوق بود عرش را و انوار را بعد از بیاضی که در کتاب الهی بقیان آن  
است جمله بصیغه ماضی باب تعلیل الجملة بفتح ج و بیضا و فتح ی و جمع ج و ی و در اندکان **یعنی** جانی  
گفت پس خبر ده مرا از قول اسد نگاه میدارد سوره حاقه و بر میدارد عرش را و از آنکه  
پس کس پس چگونه گفته اند که نگاه میدارد عرش را و آسمانها و زمین را پس گفت  
امیر المؤمنین علیه السلام بدیستی که عرش آفریده آنرا اسد نگاه برای چهار نوا **اول** نور سبب که سبب  
آن سرخ شده سبب **دوم** نور سبب که سبب آن سرخ شده سبب **سوم** نور سبب که سبب آن سرخ شده  
زردی **چهارم** نور سبب که سبب آن سرخ شده سبب که سبب آن سرخ شده سبب که سبب آن سرخ شده  
عرش مراد از اینست که عالم عرش چون که عالم و محافل آن کتاب الهی تعجبی نماید که بنا بر قرآن  
بود که عالم عرش مطلقا زیاده از ثمانیه باشد و ذکر ثمانیه باعتبار اینست که ایمان و اطاعت الهی  
باین علم بمعنی عمل الهی بمقتضای این علم فوق دیگران باشد و ذکر خصوصیت رذقی با حدیث ظهور  
آن جمیع خلاصه **صل** و ذلک نور من عظمته و نور انوار المؤمنین و عظمته  
نور و عاده الخاهلون و عظمته و نوره اشقی من فی السماء و الارض من جمیع خلایق  
الک الوسیلة بالاعمال الخالصة و الاذیان المستبعدة فکل عمل من جملة الله سوره عجمه  
و قوله لا یستطیع لنفسه ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوة ولا تسوا فکل شیء من جملة الله  
تبارک و تعالی المستطیع لهما ان تروا فی الحیط بهما من شیء و هو حیوة کل شیء و نور کل شیء  
شبهه الله و تعالی عما یقولون علوا کثیرا **شرح** مثالی ذلک انوار اربعه است من درمن عظمته  
برای سبب است قادر بر عظمته برای تفریع البصر بصیغه ما معلوم است افعال لازمست فلو شیء  
و فی علت مؤمنین عبارت از جماعت خالص الایمان است که کثرت و مانند آن در اندک جای معلوم عبارت  
از آنکه فضائل و سائر آنرا رست من فی السماء و الارض بمعنی کسی است که نه آنجا حاضر در و نه  
کفوا لعل و در مثل مستضعف و سایر طوائف اهل ملک زیرا که سما استعاره شده برای دین حق

باین جانی

تبعطت



دارند استخاره شده برای دین باطل مثل آیت سوره اعراف و گفته اند ای الارض اخرجی  
و غیر مؤمن خالص و کافران را که معتقد به حق است باطل از دلش بیرون رفته باطل پس  
بنا که میل سوی آن کند و بر این قیاس است مقدار باطل و اندام کافیه که در الارض است  
و از این تقریر ظاهر میشود که در اینجا بیان نور ابيض و نور اصفر و نور اخضر شده و در بعضی  
لغات و بیان نور اخضر شده برای اینکه آن ظاهر است و قدریه در بعضی آن نوری دارد  
و شبیه باین فقرات مذکور است در کتاب الروضه در حدیث ابی الحسن موسی علیه السلام  
و آن معنی دیگر دارد مگر با تنوین و مبتداست جمول با تنوین و خبرت من در منشی برای  
سبب است و شئی عبارت از مصلحتی است که معلوم است علی ایست و ضمیر و هو را  
بشی است **یعنی** و آن نور با نوری است که از بزرگی است علی ایست که ضرری از کفر  
کاف و شک شک ندارد در اینجا نفعی از ایمان مؤمن ندارد پس بطلان و نور او  
بنا گردیده و لایم مؤمنان حقیقی و نور او و عظمی و نور او و نور او و نور او  
کرده اند با او و کافران و بطلان او و نور او و نور او و نور او و نور او و نور او  
است نزدیکی سوی او را بعلما می مختلف و دنیا می شسته پس هر یک از این  
طایفه که مؤمنان و کافران و من فی السماء و الارض است برداشته شده است  
با این معنی که طریقه که پیش گرفته بقصاف و قدر و توفیق و خدایان آیتی است و با او  
آنکه قدرت دارد و بعدری که حجت بر او تمام شود در بعضی شک و بدست قدرت  
نیت بیان این آنکه بر مبداء او را است علی ایست بنور و عظمت و قدرت خود بیان  
این آنکه استطاعت بمعنی قدرت یا استقلال ندارد برای خود بر کس ضرر و نه  
کسب نفع و نه مردن و نه زندگی و نه بر جاستن از قدر در روز قیامت پس هر چه  
از مکه ان و زمین و آسمان برداشته شده است و است ببارک و تعالی نگاه  
دارنده است آسمان و زمین را از زوال و متصرف در آنها و است بسبب مصلحتی  
آن مصلحت باعث زندگی هر چه هست و باعث روشنی نظام هر چه هست ای تترتیب  
از هر نقص و تبیح و بی ایت بلند است از آنچه میگویند بلند می بزرگتر مراد  
قول قد ربه است که افعال عباد را در تحت مشیت و اراده و قدر و نقص  
و اذن آیتی نمی شمارند یا مراد و کار کرده و قدر و هست و اذن آیتی نیستند یا مراد

فان

و قول شکی که میگویند که استحقاق محمول است و مکانش عرض است مخفی بماند که بر احتمال خبر  
است راست یا نیک یا بلیق این اعراض را با محالان ماکنه و این که محبت قابل شد  
**مس** قال له فان خذني عن الله عز وجل اني هو فقال امير المؤمنين عليه السلام هو  
هيمننا و هيمننا و فوق و تحت و محيط بنا و معنا و هو قوله ما يكون من تحوي ذلك الا  
هو ربهم و لا تخشيه الا هو سادتهم و لا اذن من ذلك و لا اكثرا الا هو معهم انما  
كانوا **شرح** این سوال جواب جمله مقصود است که در میان اخباری جواب سوال اول در آمده  
**یعنی** جانیق گفت او را پس بنا بر اینکه استحقاق محمول نیست خبرده مرا از اسرار و جمل که می است  
او پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام او را بیست و در بالای مات و در پایین  
مات و فز و کفته بما و مات و این مضمون قول است که است در سوره اجدله و این  
شده شرح حدیث ششم باب سابق **مس** قال الكرشي محيط بالسموات و الارض و قفا  
بينهما و ما تحت الارض و ان تحضر بالقول فانه تعلم التبر و اخفى و ذلك قوله تعالى  
وسيع كرسيه السموات و الارض و لا يؤده حفظهما و هو العلي العظيم فالذين  
يجلون العرش هم العلماء الذين تحمهم الله عليه و ليس يخرج عن هذه الاربعة  
شي خلق الله في ملكوته و هو الملكوت الذي اراده الله اصفاءه و اراده خلقه صله  
الله عليه و انه فقال و كذلك نرى افراهيم ملكوت السموات و الارض و ليكن من  
المؤمنين و كيف يحل حمله العرش الله و يحيا يحيى فلو لم يمت و لم يولد و اهتدوا الى  
مخرجيه **شرح** چون فارغ شد از جواب سوال که جمله مقصود بود باز بر جواب سوال اول است  
فان فاکر سی برای نفی است و این راست یا نیک که سی عبارت از حمل و امساك است  
چون ما را و این را ج میشد و آنچه گفتیم در شرح عنوان این باب و ان خبر با قول فانه يعلم السر  
اخفی از سوره طه است و برای توضیح احاطه علم که احاطه کسبی آن ممکن نیست بطریق این  
ایریم و ما جافیم که در آیه اگر سی است ضمیر علمه را ج بعرض است و از قبل اضافه مصدر تخطوا  
است یا را ج با استحقاق است بمعنی اهل که وحی کرده یا بنیا و حاصل هر دو یک است هذه الارض عبارت  
است از حرم و حضرت و حضرت و بیاض عبارت از نور احمر و نور اخضر و نور ابيض  
و بنا بر دوم مراد خروج از اربعه خروج است و سوی یکی از اربعه است و این است  
باینکه حصر در اربعه حکایت نیرا که مرده میان اثبات و نفی است باینکه و شش که هر یک از این

تتمه



یا فعل است یا فعل کا فصحیح است یا فعل مؤن صریح است یا بجهت آنکه نیست فی برای  
سبب است و ملکوت عبارت از کمال بادشاهی عظمی است یا فی برای ظرفیات و غیر  
ملکوت مملکت است و هوراجع به ملکوت است باعتبار این پنج تا آخر مخفی نمائند که توضیح و تکلیف  
تا آخر ذکر چند آیه از سوره الفام و توضیح آنها بعنوان ذکر احتمال میشود **اول** و اذ قال ابراهیم  
لابیه انی اتخذاً احساناً انی اراک و قومک فی ضلال مبین **دوم** و کذک زری ابراهیم  
السموات و الارض لیکون من الموقنین **سوم** فکنا جن علیه الذلیل لای کونک قال فکنا  
فکنا اقل قال لا احب الا فکین **چهارم** فکنا رای القریا زنا قال فکنا اقل قال لیس لم یس  
رئی لا کونک من القوم المفلحین **پنجم** فکنا رای الشمس یازنه قال فکنا اقل  
فکنا اقل قال یقوم الی بری من اشرکون **ششم** انی و جهتی و جهی لذی فطر السموات و الارض  
حقیقاً و ما انا من المشرکین از جمله احتمالات در این آیات نیست که و اذ قال فکنا اقل  
است ابیه یعنی قائم مقام پدر ابراهیم است نظیر قول اولاد یعقوب که بعد از آنکه والد آنها  
ابراهم و اسمعیل و اسحق زید که اسمعیل علم یعقوب بوده و مذکور است در احادیث که بر او وضو  
از حدیث العابد که از والد ابراهیم بوده و آن اعتبار ندارد چنانچه بیان میشود در کتاب  
در شرح حدیث نیم مولد البقی صلی الله علیه و آله و وفاته پس یکدیگر ذکر از در این آیه برای آنکه  
از تاج باشد که والد ابراهیم بوده و ابراهیم بعد از وفات او در تحت تربیت از بوده که علم ابراهیم  
است صاحب قاموس گفته در فضل تا دو نقطه در بالا و را بنقطه و حار بنقطه که تاج کاه  
ابراهم الخلیل صلوات الله و سلامه علیه و بعد از آن گفته که از کما جراسم ع ابراهیم علیه الصلوة  
است و اما ابوه فانه تاج و بر هر تقدیر ذکر پدر بودن از برای جایی موافقت مقتضای مقام  
زیرا که مراد در این آیات اظهار کمال درستی ابراهیم است و مقام دعوت پیش از حصول ابراهیم  
ملکوت و اظهار کمال نوحی است و در دعوت بعد از ابراهیم است ملکوت زیرا که در اول باید بود  
انکاری و نسبت قوم با و و میثاقه و بعد از آن مبین کرده و در آخر خود را با بیکان یکی شمر  
و استدلال بخروج کعبه قمر و شمس از افق کرده با وجود آنکه آن نیز مثل اول است و دلالت  
حدوث و منحور بودن برای تاجی و اظهار آنچه اقرب تسلیم می طلبان باشد و این تراویح  
گفته و او در کذک برای عطف بر قال است و کاف برای تعلیل است یعنی که مقدم است  
در کون خارجی بر محلولش مثلاً رالبیه کذک مصدر قال است نظیر و اذ کرده کما پدر که زیرا که ما

حصول

مصدر

مصدر است و او در الذلیل برای عطف بر کذک است و لام برای تعلیل است مؤن خود کون  
خارجی از محلول است **اگر کوی** حصر مفهوم از تقدیم ظرف در کذک است یا فی تعلیل یعنی ذکر  
**کوی** حصر باعتباری منافات ندارد با شرکت باعتباری دیگر نظیر و اذ قال لیس لم یس  
الا لیان عملی خود بعنوان کمال الطمین خاطر مراد اینست که چون ابراهیم کمال الطمین را  
بهرسانید با نیکو ملکوت ما بعنوان اینست که شرکت نیز محمول است کمال نری کرد در تمام  
جحت و اکتفا با بطلال مدعای ایشان نکرد بلکه اثبات مدعای خود کرد با استدلال بظهور سموات  
و الارض بر بطلان هر نوع شرک خواه شرک عبادت اصنام و مانند آنها که در متکثران نبوت  
و خواه شرک پیروی ائمه صلوات که در محدثان نبوت نیز عبادت چنانچه با بعد از این آیه است  
در ابطال حق ایشان است و بیان میشود در شرح عنوان باب اول کتاب **پنجم** پس حمل و اسما  
اصدک و ذکر کتب آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است و آنچه بر طرف پایین زمین است  
تا هر کس علم چنانچه در سوره ط است و بیان شد در شرح حدیث سیوم باب ششم و اگر آنکه  
کوی سخن را پس میداند نه از او نه از جایی آنگاه چنانچه در سوره ط است و این مقول  
قول اصدک است در سوره بقره که کجی لیش کرد حمل و اسما که اصدک آسمانها و زمین را  
مانده نمیکند اصدک را که هدایت آسمانها و زمین و او است و پس بلند مرتبه بزرگ مرتبه بر آن  
جماعت که بر میدارند عرش را ایشان علمای اند که با کرده ایشان از اصدک علم عرش مخفی  
علم با نیکو عرش از چهار نور حاصل شده و بیرون نمیشد از این چهار که گفته خبری که حکم  
کرده اصدک از آن ملکوت خود و ملکوت باین عنوان ملکوت نیست که نموده از اصدک عالمی که  
خود نموده از ابد است در دینی خود ابراهیم صلی الله علیه و آله بیان این آنکه گفته در سوره  
الفام که و ما بران میثاقیم ابراهیم را کمال بادشاهی آسمانها و زمین و برای اینکه شود از  
جمله اهل کمال الطمین و قرار خاطر بر هر چه واقع شود بی اضطراب و بی درستی در تمام جحت  
و چگونه بر میدارند حاکمان عرش اصدک راه حال آنکه بر اندک اصدک زنده شده و با  
ایشان یعنی آنکه بعد از تعلیم او عالم شده اند و نور توفیق او راه یافته اند سوی شش خست  
**دوم** **پنجم** عن صفوان بن یحیی قال سألنی ابو قرة الخدیث ان اذخله علی ابی الحسن  
الرضا علیه السلام فاستأذنه فادخله فی فدخل فکنا علیه السلام فکنا علیه السلام فکنا علیه السلام  
فکنا علیه السلام فقال ابو الحسن علیه السلام کل غنول مغنول به مضاعف الی غنول

کتاب آیه















اَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ فَقَالَ مَا يَقُولُونَ فَقَالَ  
 يَقُولُونَ إِنَّ الْعَرْشَ كَانَ عَلَى الْمَاءِ وَالرَّبُّ قَوْفٌ فَقَالَ كَذِبُوا مِنْ رُغْمٍ هَذَا فَقَدْ صَدَّقَ اللَّهُ  
 عَزَّ وَجَلَّ وَوَصَفَهُ بِصِفَةِ الْخَلْقِ وَلَزِمَهُ أَنْ الشَّيْءَ الَّذِي تَحْتَهُ أَقْوَى مِنْهُ فَقَالَ بَيْنَ يَدَيْ  
 جَعَلْتُ ذَلِكَ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ دُونَهُ عَلَى الْمَاءِ قِيلَ لَنْ يَكُونَ سَمَاءً أَوْ أَرْضًا أَوْ حَيًّا  
 أَوْ أُنْثَى أَوْ شَيْئًا أَوْ كَيْفًا أَلَا أَنْ يَخْلُقَ شَيْئًا مِنْهُمْ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ لَهُمْ مَنْ نَكَلَكُمْ  
 فَأَوَّلُ مَنْ نَطَقَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَعْيُنُ صَلَوَاتُ اللَّهِ  
 عَلَيْهِمْ فَقَالُوا أَنْتَ رَضَا عَنْهُمْ الْعِلْمُ وَالْقُدْرَةُ فَقَالَ لِلْمَلَائِكَةِ هَلَا هُمْ حَمَلَةٌ وَبَنِي وَبَنِي  
 أُمَمًا فِي خَلْقِي وَهُمْ الْمُسْتَوَلُونَ فَقَالَ لَبَّيْكَ أَقْبَلْتُ اللَّهُ مَا لَوْ بَوَيْتَ وَلَهُوَ لَا التَّغْيِيرَ  
 لَوْلَا يَدُ الطَّاعَةِ فَقَالُوا نَعَمْ رَبَّنَا أَقْرَبْنَا فَقَالَ اللَّهُ لِلْمَلَائِكَةِ أَشْهَدُ وَأَقْبَلْتُ الْمَلَائِكَةَ  
 شَهِدَ مَا عَلَى أَنْ لَا يَقُولُوا غَدًا إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ أَوْ يَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ الْبَائِلُونَ قَبْلَ  
 وَكُنَّا قَدَرِيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفْتَحْنَا مَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ يَا دَاوُدُ وَلَا تَتَنَا فَوَكَّدَهُ عَلَيْهِمْ لَمْ يَشَأْ

شج

مفعول

اینست که آن را از طریق دیگران و از  
 بین بیست و چهارت از کمال تعجب  
 و از صواب است

وهم المولود

مشیت است و پیش از قدر و قضا است انشاء الله که در آن و مراد اینی فکر کردن هر یک از  
 مخلوقین است از پشت بدرش ترتیب تا آخر از او حتی اطفالی که در طفولیت میسرند و چنانچه  
 گفته در سوره اعراف و اذا اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریبتهم بین یدیه عیارت ان  
 قدرت و تصرف و نهان بودن بمحمد ام از احاطه استیلا است فیکم بجای بنیضه بصیغه  
 غائب معلوم باب فیصل است و هم المولود انرا رست بقول است که در سوره اعراف و  
 انبیاء فاستلموا اهل الذکر انکم لا تعلمون و بیان شد و در کتاب فیصل در حدیث دهم  
 باب النور قال لینی اما المبطون انرا رست بآیت سوره اعراف و استند بهم علی  
 انفسهم و رکت ذکر ذریه این است رست با نیکیه ذکر ذریه و از جهاج ضمیر را شند هم بایشان  
 آیت از فیصل که ذکر ذریه در حدیث است و مطلب عموم بنی آدم است علی ان لا یقولوا انهم کلهم  
 ملائکه است یا متعلق است به شریک ملائکه و لا یقولون ملائکه علیهم فی المیشاقی ماطرت به و لا یقولون  
 انهم بالولایه و انرا رست با نیکیه بیان شد در حدیث اول باب سیوم که اقرار بر بوبیت شد  
 که شتم است بر اقرار بر سالت رسول و ولایت اولی الامر پس می تواند بود که علی و از  
 ایشان طلبیده شود و بعضی انرا کنند پس منافات نیست میان این حدیث و آنچه می آید  
 که با نیکیه در حدیث دوم باب صد و هشتم که بعضی در روز میثاق انکار و ولایت کردند و توضیح  
 آیت اعراف می آید در کتاب الایمان و الکفر در شرح حدیث چهارم باب ششم یعنی رکت  
 از او در فیصل رکت را بنیضه و تشدید قاف گفت که رسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از  
 قول ابی جعفر و جل در سوره هود و کان عرشه علی الماء پس گفت که چه میگویند شما همان ما در تفسیر  
 این آیت گفتیم که میگویند که عرشش بنی بود بر آب و صاحب کل اختیار بر بالای آن تخت بود  
 پس امام علیه السلام گفت دروغ گفته اند هر که گوید انرا پس تحقیق کرد اننده احدی را بر او  
 شده و متصف ساخته او را بصفی مخصوص مخلوق و لازم می آید او را انیکه چیزی که بر می آید  
 او را قوتی از او باشد که می بیان کن برای من تفسیر این آیت را قیامت شوم پس گفت  
 بدست من که احدی ازین داد و دین او و علم او را پیش از بودن اسمانی یا زمینی یا حی یا  
 انس یا قبا یا ما می پس وقتی که اراده کرد خلق مخلوقین را برانگنده کرد ایشانرا پیش خود  
 پس گفت این را بعد از نظر ایشان در مخلوقیت خود و آسمانها و زمین و حی و نبات و انوار و غیره  
 که گشت صاحب کل اختیار شما پس اول کسی که اقرار کرد رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و سلم

فهم

کرد اندین خود و هم خود را و این  
 پس  
 آن بعضی است را که ما را اینها را میگویند



و یازده امام بود صلوات الله علیهم پس گفت که تو صاحب کل اختیار میایی پس با کبر و ایشان  
علم با حکام و دین اسلام بعد از آن گفت ملائکه را که این جماعت حاملانند دین من و علم  
و اینان مانند در مخلوقین من و ایشانند مستولان هر مشکل که مملکتی را پیش آید بعد از آن  
خبر بپناه او می آید گفت فرزندان آدم را که اقرار کنند برای احدی که با نیکیه صاحب کل اختیار است بمعنی اینکه  
اینجا او می آید شریک در حکم با او نیست و تو برای این جماعت که محمد و احمد و حسن و حسین و علی و ابی طالب  
پسری و فاطمه زهرا و زینب و اقرار بر بوبیت واقعی باشد و حاضر ظاهر نباشد و الا کبر و ی حق و دست  
در حکم با احدی نخواهد کرد و آن انکار بر بوبیت است پس گفتند آری ای صاحب کل اختیار  
ما اقرار کردیم پس گفت احدی ملائکه را که گواه باشد بر اقرار دینی آدم بر بوبیت و ولایت پس  
گفتند ملائکه را که گواه شدیم منجی که نتوانند که گویند با اعتبار شرکان ابتدائی بنی آدم فدای  
قیامت که بد رستی که ما بودیم از حقیقت ربوبیت که مشتعل است بر ولایت غافلان یا گویند  
با اعتبار شرکانی که اولاد مشرکانند که ما بنی شرک نکردیم بدان ما کردند پیش از تولد ما و ما  
اطمینان بودیم بعد از شرک ایشان با یمنی که شرک ایشان مانع معرفت ما بر بوبیت شد ای صاحب  
بجهنم میری ما را آنچه کرده اند باطل کنندگان ما ای داد و اقرار با ما مت ما شرط شده بر او  
آدم در پیمان ربوبیت و احتیاج بدلیل علیحده نیست بر اینکه در هر زمان امام معصوم حضرت  
الطاهر علیا بد **باب پست و یکم کتاب التوحید شرح** این باب بیان روح است که مضبوط  
با احدی شده در قرآن در این باب چهار حدیث است **اول** **هل سَأَلَ ابْنُ عَبَّاسٍ عَنِ**  
**الْحَقِّ عَلَى الرُّوحِ** **الْحَقُّ** **أَكْرَمُ وَقَوْلُهُ فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَحَّضْتَهُ فِيهِ مِنْ رُوحِي قَالَ هَذِهِ**  
**رُوحٌ مَخْلُوقَةٌ وَالرُّوحُ الْخَلْقِيُّ عِشِي مَخْلُوقَةٌ** **شرح** الروح یعنی راد و سکون و او آنچه بیان  
زندگی زنده است و آن جسم هوایی است و اطلاق روح بر جبریل و میکائیل و در رسول و پیغمبر  
بر سبیل تشبیه است چه هر کدام از آنها مانند روح است برای مملکتان چه اگر نمیدید که صاحب  
حیوة باقی نمیند یعنی پرسیدیم که ما حضرت صادق علیه السلام را از روحی که در آدم بود و از قول  
احد گفته در سوره ص پس چون ساختن آدم را و دیدیم در او روحی را از جمله روح خود گفت  
این روحیت مخلوق و آن روح که در عیسی است که مذکور شده در سوره ناز از مخلوقات  
است که خری نیست که نزدیک احدی بآن باشد مانند روح زید و عمر و بلکه مخلوق احدی  
و گردیده است از میان روحها یا مراد از نفخ روح و حی و بعثت برسان است **دوم** **هل**

[illegible]



آفریده شده است ساخته شده است احداث کرده شده است مملوک صاحب کل اختار شده است  
 کرده شده است **باب چهارم** **مسلم** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِهِ  
 إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ فَقَالَ هِيَ صُورَةُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ خَلَقَهُ أَصْطَفَاهَا اللَّهُ  
 اخْتَارَهَا عَلَى سَائِرِ الصُّورِ الْخَلْقَانَةِ فَأَصَافَهَا إِلَى نَفْسِهِ كَمَا أَصَافَ الْكَلْبَةَ إِلَى نَفْسِهِ  
 وَالزُّجَّاجَ إِلَى نَفْسِهِ فَقَالَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ مِنْ رُوحِي **شرح** روایت از محمد بن مسلم  
 گفت که پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام را از آنچه روایت میکند از رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 که بدینست که خداوند آفریده آدم را بر صورت او پس گفت که این صورت که احداث کرده  
 است آفریده شده است آفریده آنرا خداوند و ترجیح داده آنرا بر باقی صورتهای مختلف پس  
 نسبت داده آنرا بخود چنانچه نسبت داده کعبه را بخود و نسبت داده روح را بخود پس گفته  
 در سوره بقره که خانه من و گفته در سوره ص که دویم در او از روح خود یعنی نماز که این حدیث  
 دلالت بر این میکند که صیغه صورت به مانند آنکه راجع است و بعضی میگویند که بادم راجع است و بعضی  
 با تعلیل است بمعنی برنج صورت لایق با و یا برای خوب صورتی **باب پنجم و دوم** **مسلم** **باب**  
**جوامع التوحید** **شرح** جوامع جمع جامع است و تائید با اعتبار است که موصوف آن خطبه یا فخر  
 یا کلمه بمعنی کلام است یعنی این باب خطبه چندست که هر کدام جمع کرده بسیاری از مسائل توحیدی  
 در این باب هفت حدیث و مصنف اول آنها را توضیح کرده **اول** **مسلم** مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ  
 وَ مُحَمَّدٌ بْنُ جَعْفَرٍ جَمَعَا رِقَاعًا إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 النَّاسُ فِي حَرْبٍ مُغْلَوِيَةٍ فِي الْمَرْقَةِ الثَّانِيَةِ فَلَمَّا حَكَّمَهُ النَّاسُ قَامَ خَطْبًا فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ  
 الْوَاحِدِ الْأَخْذِ الْقَدِيمِ الْمُتَعَزِّزِ الَّذِي لَا مِثْلَ شَيْءٍ كَانَتْ وَلَا مِثْلَ شَيْءٍ خَلَقَ مَا كَانَ قَدْ بَرَأَ  
 هَؤُلَاءِ الْأَشْيَاءَ وَبَارَأَ الْأَشْيَاءَ مِنْهُ فَلَيْسَ لَهُ صِفَةٌ تَنَالُ وَلَا أَحَدٌ يُضْرَبُ لَهُ قَبْلُهُ  
**الامثال** **شرح** الاستنباط بنون وضاد با لفظ طلب بر خاستن از کسی حشد یا جمع  
 شین با لفظ و دال با لفظ بصغه ماضی معلوم باب ضرب است الحشو وضم حا را اجتماع شکر زود  
 الواحد یک و بیان معنی وحدانیت آمده که گذشت در حدیث اول باب هفتم هم الاحادیث  
 بمعنی بی جز و قرین الصمد مقصود در حاجتها و مسکما المتقصد بصغه اسم فاعل باب تفعل  
 جدا که دو ممتاز در صفات ذات و صفات افعال بیان این شد مفصلا در دو حدیث  
 هفتم هم و آن مجرور و صفت دیگر اصد است یا منصوب یا مفعولست بدمج تقدیرا عن المتقصد

خبر

المتقصد

هو المتقصد الذي صفته بكذا است الكون بودن و مشد و مراد در لامن شیء کان معنی او است  
 بقرینه تقدیم ظرف و در خلق ما کان معنی دوم است و معاد تقدیم ظرف رفع ایجاب کلی است  
 قدرة بصرف قات و سکون دال منصوب مفعول که لامن شیء خلق ما کان است و اشارت به  
 گذشت در شرح حدیث دوم باب ششم که باب الکلون و المکان است در شرح و کان آنجا  
 علی قدرته البین بفتح یا و سکون یا و جدالی بآن بهما من الاشياء بمعنی اینست که او مطلقا  
 و الا قدرت او بخود ازاده و قول کن نخواهد بود و باینست الاشياء بمعنی اینست که شریک  
 ندارد و الا قدرت آن شریک نیز مغفود ازاده و قول کن نخواهد بود در بعضی تفاسیر آن او  
 تصرف او در بدن است تا قدر فلیت برای تفریع است بر قدره بآن بهما مراد بصفتها اینجا بیان  
 عظمی است موافق آنچه گذشت در شرح حدیث یازدهم باب هم که باب النبی عن الصفه تغییر  
 وصف بغير محل و کما است تمثال بنون بصیغه مضارع مجهول غایب باب ضربی علمت صفت  
 النیل بفتح نون و سکون یا و نقطه در یا بین در یا فتن و لاحدا تا اخر برای ابطال تشبیه در اسم  
 جا محض است الحد طرف چیزی که از جنبش آن چیز باشد در سلسله مثل آنند و اریده که در گذشته  
 شده باشد در پهلوی دیگری ضمیر له راجع باشد کما است و فی در فیه برای سببیت است و خبر  
 راجع بحد است الامثال جمع مثل بفتح میم و فتح نا تشبیه غریب بمانند یا در اسم جا محض حیاتی  
 اهل تشبیه میگویند که الله تعالی مانند بلور یا سبک است یعنی روایت کرد محمد بن ابی عبد  
 برقی و محمد بن یحیی قطار بمکی با لبرند سند حدیث را سوسی امام جعفر صادق علیه السلام که بدینست  
 که امیر المؤمنین علیه السلام طلب سحر مردان کرد در جنگ مغلوبه در بار دوم سحر فنی که زود جمع  
 شد لشکر بر جاست خطبه گویند یا بنو و شکر گفت سبب این احداث است که یکایمی بهیمنی  
 مقصود باینست جدا که است آنکه نه از چیزی بوده و نه از چیزی آفریده شده از روی قدر  
 که جدا شده اصد کما بآن قدرت از بمکی اشیا غیر خود جدا شده بمکی اشیا از او نیست  
 او را بیان عظمی که ادراک کرده شود نه طرف نسبتی که شریک او باشد در اسم جا محض که  
 زده شود سبب آن طرف نسبت مثما تا معلوم می طلب شود که او مانند کدام خبرت از این  
 چیز دارد اسم جا محض **مسلم** كُلُّ دَوْنٍ صِفَاتٍ يُخَيَّرُ اللَّحَاثُ وَ هَلْ هُنَاكَ نَصْرَانِيَّةٌ  
 الصَّفَاتُ وَ حَاثَةٌ مَلَكُوتِيَّةٌ عِبَادَتٌ مَذَاهِبُ الْكَلْبِ وَ انْفِطَحَ دَوْنُ الرَّسُولِ فِي عَلَيْهِ  
 جَوَامِعُ التَّخْيِيرِ فَحَالَ دَوْنٍ غَيْبِهِ الْمَكُونُ حُجْبٌ مِنَ الْغُيُوبِ نَاهَتْ فِي آذُنِهَا

این حدیث در تفسیر حدیث  
 اول باب پنجم است که  
 جوامع التوحید است  
 و این حدیث در تفسیر  
 حدیث اول باب پنجم است

آنچه را که جاوید



الطائفة العقلية لطيفات الامور شرح این پنج خصوص است برای بیان غلبت له تا آخر  
 بفتح کاف ماندگی صفات عبارت از انواع بیان لایق عظمت اوست العجبر بحار بنیفته و با  
 یکنقطه و در بنیفته نیکو آردن سخن و مانند آن لغات بعضی نام زبانهای مختلف و این  
 در تفسیر لغات اضافی مصدر بمعول یا باعلی علی جاری می آید که اشارت باشد که است  
 جمع تصریف مبالغه صرف بمعنی گردانیدن و مراد اینجا اقسام الف لام الهمزة برای همه  
 جارحیت و اشارت بخصوصیات بیانهای عظمی که در اذهان جاهلان درمی آید المملکت  
 بفتح میم و فتح لام مبالغه در ملک بمعنی پادشاهی و قدرت تام و مصداق آن نفوذ اراده و  
 بقول کن است السیاق ته دار و مراد اینجا دور است المذاهب جمع مذاهب راهها التعلیم  
 فکر مصداق حیرت عمقها مذاهب تفکر در ملکوت او اینست که جمیع اوصاف حقایق  
 خواسته اند که معلوم خود کنند که قدرت احدی چه قسم قدرت متکبر است او شده اند و گو  
 قدم عالم کرده اند و جمیع خود را استیلا بنقطه قدرت و نقطه حدوث عالم کرده اند و میگویند که قدرت  
 منافات ندارد با وجوب سابق و لزوم نظر بذات و اسم طرق ترک لقیق در امثال این مسائل  
 گفته است با آنچه معلومست مجازاً نزد هر طفلی که بعد تفسیر رسیده که فاعل سمان و زمین چه  
 بلکه فاعل قرینه بقول کن بر هر چه توانست و مصداق انقطاع جوامع تفسیر پیش از رسوخ  
 علم او اینست که جمیع خواسته اند که دانند که علم او بچه نحو است منکر علم او شده که جمیع اشیاء  
 اجمالی کرده نفعی علم تفصیلی او کرده اند و امثال اینها میان خود را بیان بسیار است مراد بعبارة  
 گفته ذات احدی است یا مراد احکام است که رسول علیه السلام وحی شده و بیان شد در خطبه  
 مصنف در شرح اطلعهم علی المکنون من غیب سر و می تواند بود که مراد علمی باشد که اهل  
 مخصوص احدی است که باطنی است و بنیفته و ضم جمیع حجاب پرده ها و مراد اینجا مسئله است  
 که مانند پرده ها است باعتبار اینکه کسی که آنها را نداند غیب مکنون را نمیداند بطریق اولی  
 علم بان موقوف علی علم غیب مکنون باشد و خواه نه الطالع بسیار دور رنده در طلب  
 و تابع هو اول مناسب است اینجا و دوم مناسب است در حدیث پنج این باب **سجده**  
 مانده شده رسیده بدریا فتن صفات احدی خوش بمانی زبانها خواهد و خواهد فارسی  
 و خواه غیر آنها و کم شده در احدی خصوصیات واقف این صفات که در اذهان خلایق  
 و رانده و جبران مانده در قدرت و پادشاهی احدی است که دور با از راههای فکر و عجز بالکلیه

چه جای

یک از

شده رسیده بجا بردن در صفت علم احدی که گمانی که هر کدام جامع معانی بسیار است از جمله  
 بیان علم احدی و واسطه شده رسیده غیب مکنون او حجابهای بسیار از جمله غیبها که  
 شده در نزدیکی ترذیکترهای آن غیب مثل اینکه در پس این دیوار چه جز است سبک  
 عقلمها در دقایق مسائل غیبی دیگر **صل** فَمَا زَكَ الَّذِي لَا يَلْجُئُهُ نَعْدُ الْمُهْمِبُونَ وَلَا يَنْكُرُهُ  
 الْفُطُنُ وَتَعَالَى الَّذِي لَيْسَ لَهُ وَقْتُ مَعْدُودٌ وَلَا أَجَلٌ مَحْدُودٌ وَلَا نَفْثٌ مُخَدَّودٌ **شرح**  
 فَا بَرَأَى تَفْرِيعُ بَرُو حَالِ دُونَ غَيْبِ تَا خِرَاتِ يَا بَرَأَى تَفْرِيعُ بِرْ كُلِّ دُونَ صِفَاتِ تَا خِرَاتِ لَامِ دُونَ  
 بَرَأَى عِلْمِكَ است باعتبار اینکه هر وقت حوادث داخل آنها و لغت اهل لغت مخلوق احدی است  
 است وقت اینجا عبارت از مدت کون حادث در جانب ماضی و اجل اینجا عبارت از مدت  
 کون حادث در جانب مستقبل بقرینه مقابل لغت بفتح نون و سکون عین بنیفته و تاد و بنیفته  
 در بالا عبارت از بیان عظمت صاحب قوس گفته که الوقت المقدار من الدهر و اکثرها عمل  
 فی الماضی و گفته که الاجل محرکه عاتیه الوقت من الموت و حلول الدین و مدة الشی و این اشیاء در زمانه  
 گفته که لغت وصف الشی با هو فی من حسن و لا یقال فی البقیع الا ان یکلف تکلف فیقول لغت سو  
 والوصف یقال فی الحسن و الفصح هر یک از وقت و اجل لغت موصوفت و لیس له وقت محدود  
 بمعنی اینست که هیچ وقتی که طرف کون و احوال حادثی باشد محدود و مدوم نیست باعتبار مقدار انقضای  
 و مانند آنها موقوف آنچیزی آید در کما بسیار نزد حدیث سی و سیوم آخر ابواب که وقت لا یحده  
 احد علیه السلام قول احدی و حال نما نعلم عدای قال هو عندک قلت عدد الا یام قال ان الایام و الاوقات  
 یحسون ذلک لا و لکن عدد الانفس و حول نسبت شمردن انفس و مانند آنها **سجده** و این  
 از جایز است پس نفی محدودیت و وقت مطلق صحیح است و لا اجل محدود بمعنی اینست که اجمالی که  
 طرف وجود حوادث دنیا است در مستقبل و مدای آن حالت کشیده نیست الی غیر آنها بلکه  
 میشود موقوف آنچه در هیچ البلاغه است در خطبه که او شمس و قمره من کینه است که دانند و یوحنا  
 بعد فناء الدنیا و حده لا شیء موحکا کان قبل ابتداء کذلک یكون بعد فناء بلا وقت و لا مکان  
 لا حین و لا زمان عند من عند ذلک الا بحال و الاوقات و زالت السنون و انما تاقول و علیه  
 السلام که بعد از احوال و لا لغت محدود و بجا بنیفته و دود ال بنیفته بمعنی اینست که بیان قدرت  
 او کسی نمیتواند کرد چنانچه می آید که و لا و الاصفون لا یلغون لغت موقوف آیت سوره زمره قدرت  
 حق قدره و بیان شد در شرح حدیث یازدهم باب **سجده** پس بقیات کاملست کسی که نمیرسد



بانه و در اول

ایاها

بشخص او و در روی قصد با در راه طلب در نمی باید که ذات او را فرو رفتن زیر کلاه در روی فکر  
بنایت منزه است از هر نقصان و بیعی کسی که نیست برای او در مخلوقات او و قتی که شمرده شده با  
دم و دم و نه اجمالی که خرمی می باشد و نه میان عظمتی که محصور باشد **صل** سنجان الذی فی  
له اول مبتدا اول غایه منتهی و لا آخر یضاه **شرح** اول بتوین است مبتدا بیا یک نقطه  
دال بلفظ و همزه بصیغه اسم زمان باب فاعل مرفوع و بدل یا صفت اول است بمعنی آن  
حدوث خود مشرق و ذکر این برای احتراز است از اول بمعنی آن احداث اول حوادث عالم زیرا  
که آنرا الله تعالی دارد غایه بغین با نقطه و الف و یاء و نقطه در پایین است منتهی بنون و یاء  
و الف منقلب زیرا که با لقا رسا کنین می افتد بصیغه اسم زمان باب فاعل بدل یا صفت  
است بمعنی آن اتفاق خودش و ذکر این برای احتراز است از غایت بمعنی مدت زیرا که  
تک آنرا دارد و شرح رضی در شرح کافی در شرح فمن لا ابتداء العایه گفته که لفظ العایه است بمعنی  
الکتابیه و بمعنی المدی و مدی بفتح میم و تخفیف دال بلفظ و الف مقصوده بمعنی مدت است  
همزه و الف و کسر حاء بلفظ یا تنوین است بقاء بحرف جر و فتح فاء و نون و الف جموده است  
و ظرف صفت آخر است و ذکر این برای احتراز است از آخر بمعنی آن افعال دنیا زیرا که از اول  
تک دارد چنانچه گذشت در شرح همزه سابقه **بدانکه** معنی بلا غایه منتهی و معنی و لا آخر لغیر از راجع  
بیک خبر میشود پس گفته ذکر و لا غایه منتهی بعد از تنفی اول پیش از تنفی آخر است که مقصود  
در آن اثبات غایت بمعنی مدت است که مانند وسط است برای ابطال خیال جمعی که میکنند  
پیش از حدوث عالم مدتی و استمراری نبوده و تقدم احد تک بر عالم محض تقدم ذات است چنانچه  
صاحب تجرید در بحث حدوث عالم گفته که و اخضر الحدوث بوقته اول و وقت قبله و دوالی و غیر  
شرح عطاء بعضی بهین خیال کرده **یعنی** ای مرتبه آنکس که نیست و لا اولی که آن حدوث او با  
و نه عاقبتی که منتهای مدت کون او باشد و نه آخری که بسبب فانی شدن خودش باشد **صل**  
سبحان الله و وصف نفسه و الاوصاف لا یکنون نفسه حد الاشیاء کلها عند  
خالقها لانه لها من شبهه و ابانه من شبهها **شرح** فرق میان وصف و گفت مذکور  
در شرح همزه فیه رک الذی تا آخر ابانه بنا یک نقطه و الف مطلب از یاء و نون مصدر باب فاعل  
مفعول له می رست و از قبل اقامت لازم خبری در مقام باعث آنچه است نظیر له و الکونیت و غیر  
لغزب یا مفعول مطلق فعل حمزه و فست تقدیر بران ابانه مثل الحمد الله اقرار با بجهت یا تقدیر صرف

نسخه

شبه بفتح شین و فتح با بمعنی مبتدا است که نفی آن مشدد و دو حدیث باب هفتم **یعنی** ای  
احد تک او چنانست که خود صفت خود کرده در قرآن که کسی که شئی و لا تدركه الابصار و بیان کن  
نمیرسند به بیان قدر عظمت او بیان این آنکه تمیز کرده بمکانی معین و مقداری معین مثل آخر  
نزد اقربین او آنها را برای جدا کردن آنها از مانند بودن آنها و راه جدا کردن او از مانند  
بودن او آنها را **صل** فلم یخلل فیها فیقال هو فیها کائن و لم یسنا فیقال هو منها بآنا  
و لم یخلل فیها فیقال له این گفته سبحانه اذ احاط بها علمه و انعمنا صنعته و احصاها خطبه  
**شرح** فاء در فم یکسان برای تفریع است الحولان یکا بلفظ مصدر باب نصر و ضرب قرار گرفتن در مکان  
و عارض خبری شدن و بنا بر اول اینجا شرح میشود و توضیح مصنف مبتدی بر دوم است هومبتدا  
کائن خبر مبتداست لم یثا بفتح یا مضارع و سکون نون و فتح همزه بصیغه مضارع غائب معلوم  
هموز العین مفعول اللام بای باب منع است الذی بفتح نون و سکون همزه و یاء و نقطه در پایین  
دوری هومبتدا است بائن خبر مبتداست لم یخلل سکون حاء با نقطه و ضم لام بصیغه مضارع غائب  
معلوم مفعول اللام و اوی باب انصر است الاثنی همزه و الف و کسر همزه منقلب زیرا صاحبان  
**یعنی** پس مکانی که گفته در میان اشیا و محدود شده تا گفته شود که او در آنها کائن است و دور نشد  
از آنها باعتبار مکان تا گفته شود که او از آنها جدا و بی جرات و فارغ نشده از تدبر کل آنها  
تا گفته شود برای او که مانده شده است لیکت اید سبجی احاط کرده بهر خبر علمش و محکم ساخته  
بهر خبر را تدبرش و شمرده بهر خبر را حفظش **صل** لم تعذب عنه خبیات غیوب الخوی و لا  
غوامض مکنون الدجی و الا ما فی السموات العلی الی الارضین السفلی **شرح** لم تعذب  
بعین بنقطه و زای با نقطه و با یک نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر و ضرب است غیب  
بضم غین با نقطه است الهوی بفتح و تخفیف و او و الف مقصوده خوا هوش نفس غیب الهوی  
عبارت از چیزی که در دل مردمان و در خوا هوش ایشان است و داخل غیب است برای دیگر  
التوا مضیغین با نقطه و ضا د با نقطه جمع غامضه و قاتق المکنون آنچه در پرده باشد الظلم الظلم  
با نقطه و فتح لام جمع ظلمت تا یکبیا الدجی بضم دال بنقطه و تخفیف جیم و الف مقصوده جمع دجیم  
دال سکون جیم تا یکبیا سموات عبارت از مافوق افق حقیقی کعبه از جملة اجسام و ارضین عبارت  
است از ما تحت آن و توضیح این میشود در کتاب الایمان و الکفر در شرح حدیث هفتم باب اول  
علی بضم عین و تخفیف لام و الف مقصوده جمع علی بضم عین و سکون لام و یاء و نقطه در پایین



الف مقصوده است و آن مؤنث است علی است مفعول فاعل و لام فاعل مقصوده مؤنث  
 اسفل است یعنی غائب شده اند و منها نهی غیبی خواهش نفس نه دقایق بودی تا یکبار  
 تا یکبار و نه از آنها نهی بلند تر تا از مینهای است تراست **هل** لکل شیء منها خلق  
 و وقیت و کل شیء منها شیء محیط و محیط بها احاطه منها الواحد الاخذ الصمد الذی  
 یغیرہ ضرورت الازمان و لا یتکاده صنع شیء کانت افا قال لما شاء کن فكان **شیء** منها  
 بکرم و سکون نون و ضمیر و اوج بما موصول در فقره سابقه است باعتبار اینکه عبارت از اجسام  
 است حافظ و رقیب از قبیل عطف صفتی بر صفتی دیگر برای یک موصوف و حافظ بمعنی نگاه دار  
 چیزی از زوال است موافق آیت سوره فاطر ان الله یمسک السموات و الارض ان تزولا فرب  
 بعضی نگه بان چیزی در زمان بقا و غیر احوالی است موافق آیت سوره اعراف و کان الله علی  
 شیء رقیباً شیء در بعضی عبارات از قبیل مثل نصف و ربع و مراد اینست که هر جسمی متجزی است بموافقی  
 آنچه گذشت در حدیث مختصر باب شانزدهم در فقره چهارم که لان ما سوی الواحد متجزی و میان  
 محیط در او و خود است از احاطه که در کل میباشد نسبت بجز را و در دوم ما خود است از احاطه  
 که در عالم بعلم تام میباشد نسبت بمعلولش ما در بما احاطه موصوله است و عایدش نسبت به در  
 است یا عایدش محذوفست بتقدیر احاطه به و حاصل هر دو ملکیت و مراد اینست که علم احاطه  
 است بجمیع اجزاء غیر متناهی که در جسم مفرد میباشد بنا بر امتناع جز لا تجزئ و این تسلیم است  
 زیرا که تسلیم در کاینات نیست بلکه تسلیم در اشیا و ثبوتات مثل الواحد نصف الاثنین و  
 الاثنین و ربع الاربعه و برانقیاس است امثال آنها بی نهایتی غیر یختم با نطقه و یار و نقطه  
 پایین و در این نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعیل است الصروف جمع صرف تفعیل صاف  
 سکون را در گذشته یکا و سیمه و دال بنقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعیل است الیک  
 بمشقت انداختن کسی را صنع شیء کان عبارت از اعاده دنیا بعد از فنا آن چنانچه نموده  
 موافق آنچه در نهج البلاغه است در خطبه که اولش ما و حده من کیفه است که و نه وجود جسمی  
 فیه و الله ضیاء و حده لاشیء موصوف تا نحول او که ثم یجید به بعد الفضا جمله را قال لما شاء کن فكان  
 بیکای سابق است و استند است بر نفی یکا و یا اینکه فاعل بقول کن چنانچه در مکتوبین اول مشقته  
 در اعاده نیز ندارد یعنی برای هر چیزی از آنها نگاه داری و نگه بایست و هر چیزی از آنها  
 احاطه کننده است و احاطه کننده با آنچه احاطه کرده از جمله آنها بکافی جز و قرین مقصود در

و منها نهی غیبی

و حاجتها است آنکه نمیکرد اند حال و در گردشهای زمانها و بمشقت می اندازد و در ساختن چیزی  
 بوده و فانی شده میان این آنکه جز این نیست که گفت جزیرا که خواست که بشویش **هل** اند  
 ما خلق بلا میثال سبقت و لا تعب و لا نصب و کل صانع فنی فین شیء صنع و الله لا یمن شیء  
 صنع ما خلق و کل عالم فین بعد جهل علم و الله لم یخجل و لم یتعلم احاطه بالاشیاء علما  
 قبل کونها فم یزید بکونها علما علیه ها قبل ان یكونها علیه بعد کونها **شیء** ابتدا  
 کرد آنچه را که افزوده می نموده که گذشته باشد از او فیکاری دیگر و بی مشقتی و بی آزاری و هرگز  
 چیزی از ما ده می سازد و او احدی بی ماده ساخته آنچه را که اختراع کرده و افزوده از ان اشیا  
 زمین و مانند آنها را و هر دانی بعد از زندگانش یا دیگر و او احدی که بر زبان دال نبوده و یا دیگر  
 احاطه کرده علم و بجز با علم او پیش از بودن آنها پس باید دانسته بودن آنها با اعتبار علم بیان  
 این آنکه علم او با آنها پیش از آنکه احداث کند آنها را مثل علم اوست بعد از احداث آنها **هل**  
 لم یکن منها لشیء یبد سلطان و لا خوف من زوال و لا نقصان و لا استغاثه علی صیغه مضارع  
 و لا یند مکاشره لا یشک فیکابر لکن خلاقی مراد یزید و عباد ذل و خروفت **شیء** مراد ربنا  
 سه نقطه و که و او را بنقطه است مکاشره اول بکسر را سه نقطه و را بنقطه بمعنی هم چگونگی است  
 که بوسیله گذشت لشکر طلب علیه میکند مکاشره دوم بکسر یا بنقطه و را بنقطه بمعنی طلب علیه بوسیله  
 بزرگی است یعنی احداث نکرده چیزی را برای حکم کردن سلطنتی و نه برای رسد از طرف نشسته  
 و نه ناقص شده و نه برای مدح جستن بر دشمنی همچون و نه بر شمی همچون و نه بر شری در رویست  
 که بر زکند بر او لیک همه کسان مخلوقان در تحت تدبیر او بند و بندگان خوار و زار او بند **هل**  
 فسخاته الذی لا یؤده خلق ما ابتدا و لا یندیر ما یزید و لا یمن یخیر و لا یندیر فخره و ما خلق  
 اکثف علم ما خلق و خلق ما علم لا بالتفکر فی علی حادث اصابت ما خلق و لا شبهه  
 و خلق علیه فیمال یخلق لکن قضاء من یزید و علم حکم و آخر منقش **شیء** پس ای تفرید  
 آنست که ما ندیده می کند او را از بدین آنچه ابتدا کرده و نه تدبیر آنچه احداث کرده و نه از آنچه از بدین  
 اکثف کرده با آنچه کرده میان این آنکه دانسته مصلحت آنچه را که تدبیر کرده و تدبیر کرده آنچه را که دانسته  
 مصلحت از آن بجا فکر برای علمی که تازه بهر سبب رسیده با آنچه تدبیر کرده و نه مشکلی داخل شد  
 بر او در آنچه تدبیر نکرده لیک کردن و اکثف حکمت استوار و علمت مستحکم و کار است با رعایت  
 مصلحت **هل** توخذ بالذنوب و تحض فنه بالوحدانیه و استخلف بالجد و الشا







باینکه هر حادث مسبوق بماده است خواه ماده حادث و خواه قدیم پس ایشان دو طایفه اند  
**اول** اشراقیین که نفی ترکیب جسم از هیول و صورت کرده اند و نفی صور و جوهر هر یک کرده اند  
 پس جمیع اجسام را موافق هم در حقیقت و مخالف هم در شخص و عوارض میدانند بنا بر نفی  
 جوهر لا تجزئ و هر جسم را ممکن الف با کلیه میدانند بنا بر علم نفی بعض اجسام مثل آنکه که نفس  
 فانی میشود و هر چه فانی تواند شد حادث است چه هر چه ثابت شود قدیم آن متعین است بحکم  
 فانی آن پس قدیم عالم با اعتقاد ایشان بمعنی قدیم مفهوم کلی تشکیک میان اجسام است نه بمعنی  
 شخصی از اشخاص اجسام با اجزای اجسام **دوم** مشائیین که چون اعتقاد اقلیون فانی را  
 بالکلیه بسبب انفصال دارند اثبات ترکیب جسم از هیولای قدیم و صورت حادث کرده اند  
 بنا بر نفی جز لا تجزئ و چون اعتقاد وجود صور و جوهر دارند اجسام را موافق و حقیقت  
 نمیدانند پس بعضی اجسام بسبب انفصال مثل آب تجزئی فانی افلاک نمیکند چه افلاک  
 قابل خرق و التیم نمیدانند پس قائم بقدم قدیم شخصی معنی الحدوث عبارت از تیار  
 کث و استمرار حدوث بنا بر آنکه هر چه از دیگری حاصل شده باشد قدیم مینماید و بدو  
 اعتقاد فلاسفه در امکان و قدیم فاعل افلاک و عناصر صکاره و خلاف بدیهه است و بدیهه  
 این شد مکرر از آنجمله در شرح حدیث دوم باب هفده هم کیف واقع معطوفت زنی از  
 قبل عطف انت از خبر نسبت چه کیف بر حقیقت خود نیست و خبر است از غرابت این اطلاق  
 پس تقدیر کلام اینست او قاعا عجبا علی ما احده المثل کبریم مانند و مراد اینجا معنی  
 بمعنی حادثی دیگر پس از این حادث و همچنین الخ غیر النهایه التثویه بفتح ثاء سه نقطه و فتح نون  
 و کسر و اوجمی که بدو قدیم شخصی قائمند یکی نور و دیگری ظلمت و هر یکی را قاعا در با استقلال  
 میسرند و ایشان غیر محسوسند چه محسوس قائمند بحدوث ظلمت و لهذا در احادیث تشبیه قدیم  
 بجوهر میشود و مراد بشنود اینجا مشائیین فلاسفه است که میگویند که هر حادثی مسبوق بماده  
 قدیم شخصی مدت است و مرادشان بمدت و بهرست بمعنی زمانی مخصوص که جمیع مقدار آن  
 حادث در آن بگذرد یا مراد معدت چون مدد کار بود مدت با اعتقاد ایشان الا در آیه  
 برای استثنای منقطع است و اگر تدبیر ایشان منقطع موجب کبریت میباید بود که قصد  
 متصل کرده باشند لا احتیاجا و اقتدا بخبری کردن بمعنی تابع و محکوم مقتضای آن بودن  
 برهان بطلان قول مشائیین که هر حادثی مسبوق است بماده و مدت مخصوصی که متعلق

اینست که هر حادث  
 مسبوق بماده است

حادث است یا اعتبار حرکت آن ماده در استعداد مفصل شد در شرح حدیث اول  
 در شرح آن کان الله یزید بهیم تا آخر یعنی آنرا نظر نمیکند سوی قول امیر المؤمنین علیه السلام  
 لا من شیء کان و لا من شیء خلق ما کان چه نفی کرد بقول خود لا من شیء کان بازگشت و استمرار  
 حدوث را و وجهی واقع ساخت بر آنچه احداث کرده فاعل عالم صفت آفریدن و آخر کرم را فی  
 ماده قدیم و به معنای برای ابطال شخص و دو طایفه **اول** اشراقیین فلاسفه که گفته اند که  
 و اعراض آنها همه حادثند بعضی از بعضی بعضی اینکه اشخاص ممکنات حادثند و انواع قدیمند  
**دوم** مشائیین فلاسفه که بتجدد شخص قدیم قائمند دعوی کرده اند که فاعل عالم احداث میکند  
 چیز را مکرر از ماده قدیم شخصی و تدبیر میکند جز را مکرر یا بجای یا بعین آن که پیش از آن بود  
**ثانی** قد قع علیکم بقوله لا من شیء خلق ما کان جمیع الحجج التثویه و تثبیه هم  
 اکثر ما یعتقد التثویه فی حدیث العالم ان یقولوا لا یخلو عن ان یتكون الخالق الخلق  
 الاشیاء من شیء او من لا شیء فقولهم من شیء خطأ و قولهم من لا شیء مناصه  
 و احواله لان من توجب شیا و لا شیء یتفیه **شرح** و شبهم یا بضم شین یا بفتح و فتح  
 با یکلف است و عطف تفسیر است یا بکسر شین و سکون با رت و عطف است التثویه  
 و مراد ایشان اشراقیین است که مانند مشائیین اند در قول بقدم عالم و بنا بر احتمال اول  
 گفته اند که چون تثنویه اشعار بجمعه بودن ایشان و ظهور بطلان نه بهی اشراقیین است و بنا  
 همچنین است گفته اند که اعماد تثنویه بنا بر احتمال دوم نیز ما در ما یعمد مصدریه است پس این  
 بتقدیر علی ان یقولوا است فی حدوث العالم متعلق است بمتعمد و مراد اینست که در شیء حادث  
 عالم که قدیم بهی اهل اسلام است دعوی مصدر در دو احتمال کرده اند و هر دو احتمال را باطل  
 کرده اند الف لام الاشیا برای استخراق است پس او من لا شیء بمعنی او خلق بعض الاشیا  
 من لا شیء است فادفعوا لهم برای تحقیق کبری است و ضمیر راجع یا اهل اسلام است و این تثنویه  
 کلام تثنویه است الخطا بفتح خاء با نطق و فسطحا بفتح طاء و همز و رفتن بجا نب غیر مقصود از روی ندانی  
 و اینجا عبارت از آن کتاب قدیم عالم که خلاف مقصود اهل اسلام است **یعنی** پس ابطال  
 کرد امیر المؤمنین علیه السلام بقول خود لا من شیء خلق ما کان جمیع حجتی مشائیین فلاسفه و تثبیه  
 ایشان را چه بیشتر اعماد ایشان در شیء حدوث عالم را نیست که گویند که خالی نیست حق را بر این حدیث  
 از دو احتمال **اول** اینکه آفریده کار آفریده باشد هر یک از خبرهای حادث عالم را از خبری که

مانند



آیا

ماده آنها باشد **دوم** اینکه آفریده باشد بعضی آنها را از نابود پس قول اول اسلام که هر حادثه  
آفریده از چیزی خطا و ارتکاب مذموب خصم است و قول اول اسلام که بعضی چیزها را از افریده  
نابود است قضا و قضا محال است هر لفظ من لغای چیزی میکند که ماده باشد و لفظ لا شی  
نمی آن میکند **اصل** فَاَخْرَجَ امیر المؤمنین علیه السلام هذه اللفظة على ابلغ اللفاظ  
وَأَصْحَاهَا فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا مَن شَيْءٍ خَلَقَ مَا كَانَ فَتَنَى امْنَهُ اذْكَاتُ تَوْجِبُ شَيْءًا وَفَعَلْ  
الشَّيْءُ اِذْ كَانَ كُلُّ شَيْءٍ مَخْلُوقًا فَخَلَقْنَا لَامِنْ اَصْلٍ اَحَدُهُ اَحَدًا لِيُحْكَمَ قَالَتْ الشَّيْءُ اِنَّهُ  
خَلَقَ مِنْ اَصْلٍ قَدِيمٍ فَلَا يَكُونُ تَدْبِيرًا اِلَّا بِاِحْتِذَاءٍ وَهَذَا **شرح** اذ در اول برای توفیق است  
و مقصود اینست که ما در قول امیر المؤمنین علیه السلام که لا من شیء خلق ما کان برای عموم است پس  
نمی من بالکلیه نکرده تا مافات داشته باشد با امثال آیت سوره انبیا و جعل من الما کل  
شیء حی بلکه نمی من بر تقدیری کرده که من موجب داده باشد برای هر حادثه چنانچه احتمال اول  
قول ثانیه است زیرا که الف لام الاشباه در قول ایشان برای استوفای است چنانچه بیا  
شد الف لام الی برای عهد و وصیت و مراد ماده است اذ در دوم نیز برای توفیق است  
و مقصود اینست که نمی ماده بالکلیه نکرده تا مافات با امثال آیت مذکوره داشته باشد بلکه  
بر تقدیری کرده که هر حادثه مسبوق بوده باشد و این نیز بمنی بر عموم ما در ما کان است  
**اصل** جواب شبهه ثانیه منع حدوث و احتمال اثبات احتمال ثالث است و آن سلب کسب نیست  
بلکه دفع ایجاب کلیت و راجع میشود سلب جزئی **یعنی** پس ظاهر کرد امیر المؤمنین علیه السلام این  
سخن را بر پنج بهترین الفاظ و بی عیب ترین الفاظ باین روش که گفت لا من شیء خلق ما کان بیا  
این آنگاه نمی کرد من را بتقدیم لا بر من بر تقدیری که اثبات من موجب شود برای هر حادثه جزئی  
که ماده باشد و نمی کرده ما را بر تقدیری که باشد هر حادثی مخلوق محض از اصلی قدیم نه از چیزی  
که احداث کرده باشد آن اصل را خالق چنانچه گفته اند ثانیه که بدستی که خالق خلق کرده هر حادثه  
از اصلی قدیم پس نباشد تدبیری مکرر و بی مثالی **اصل** ثم قوله عليه السلام لا من شيء لا يفتي  
تتال ولا يحد نظره له فيه الا مثال كل دون صفاته تحيى اللغات فتى عليه السلام اقول  
المشبهة حين شبهوه بالسببية واليكورة وغير ذلك من اقاويلهم من الطول والاعتناء  
وقوله متى ما لم تغد القلوب منه على كيفة ولم ترجع الى اثبات هيئة لم تغفل  
شئنا فلم تثبت صانعا ففسر امير المؤمنين عليه السلام انه واحد بلا كيفية وان الفاعل

توفيق

بعضی از اینها را از افریده

توفیق

توفیق







بالکيفية متعلق بمفعول لا يتأني هي است و تقدیم ظرف برای افاده حصر است الکیفیه چونکه بمفعول صیغی  
که کائنات فی نفسه در خارج باشد و آن دو قسم است اول عرضی که کائنات فی نفسه در خارج باشد  
دوم خصوصیت ذاتی که کائنات فی نفسه در خارج باشد لایتنای بصیغه مضارع غائب مجهول باب اول  
است الیه باب فاعل است و ضمیر راجع بواجده و است باعتبار اینکه هر کفیفی یکبار جمله حد  
دارد و راجع بالکسبه است و حاصل هر دو یکیت و مراد اینست که اگر نفعهای الهی که در حد است  
محصور میشود در کیفیت مثل سواد مردمک چشم و بیاض و در آن ممکن میبود احاطه و احصایان بر آن  
محسوس میشود و تسلسل در امور کائنات فی نفسها در خارج محالست موافق آنچه گذشت در حدیث  
باب دوم که قال له ان فی کفیه قال علیه السلام لا ان الکیفیه جبهه الصفه و الاحاطه تا آخر که گفته  
الکی منخر در کیفیت بلکه از جملة آنها است امور مقوله محض مثل علم و قدرت و از جمله آنهاست  
تروک مضمرات و تسلسل در امثال اینها جایز است و معرفت تفصیل آنها از طاقت ندگان خارج  
است و غیر علام الغیوب آنها را نمیدانند **بسمی** آنکه عاجز میشود بیان آن از تفصیل تا گوئی این  
تاب نمی آورد و در این سخن شش سخن تفصیل و لغت بودن او را و نمیزنیکند تفصیل اطراف و  
بودن او را و از آنکه شان اینست که نویسد محض کیفیت رسیده نمیشود سوی تفصیل طرف و لی  
بودن او **بسمی** عین الفتح بن یزید الخرجانی قال صغیر و ابی الحسن علیه السلام الطریق  
فی منصرفی من مکه الى خراسان وهو سائر الى العراق فسمعه يقول من اتقن الله  
شئین و امن الطاعة لله طاعة فاطقت فی الوصول اليه توصلت و سلمت علیه فزده علی السلام  
ثم قال يا فتی من ارضى الخالق لم يبال بسخط المخلوق و من استخط الخالق فحقن أن يسخط  
الله علیه بسخط المخلوق **شرح** ظاهر و هو سائر الى العراق و ظاهر صدر این حدیث اینست که ابو  
الحسن ایضا امام علی نقی علیه السلام باشد و با مرای آمده باشد و می آید در کتاب الکحاح در حدیث بسم  
باب وقوع الولد که باب حدود و نه است که عن فتح بن یزید قال سالت ابا الحسن الرضا علیه السلام  
شاید که فتح را وی هر دو امام باشد منصرف بفتح را از مصدر بمعنی است بمعنی انصرف فاطقت بصیغه  
ماضی مکتوم معلوم باب خبر یا باب حس است و در بعض نسخ بصیغه ماضی باب تعلق است القدر  
قاف و که هرگز نرا و **بسمی** رواست از فتح بن یزید که کانی گفت که جمیع مردم را امام علی نقی علیه  
راه در کشتن من از آنکه سوی خراسان بر جای که امام علیه السلام رفته بود سوی عراق پس در راه  
از او میگفت که کسی که ترس از خدا داشته باشد مردمان ترس او دارند و کسی که فرمان برداری

است و ظاهر مردمان فرمان برداری او میکنند پس چون خوب نغمیدم صدق این سخن را چه متفرقان و کانی  
الکاهی مردود است که خلائق عیاش شدند بر مردم در رسیدن سوی امام علیه السلام بروشی که مردمان  
نغمیدم که من بجانب او میروم پس برسدم با و و سلام کردم بر او پس جواب سلام من را و بعد از آن  
در تفسیر این سخن سابق گفت که ای فتح هر که را منی کن خلائق را باک ندارد از چشم خلائق  
پس مثل آنست که محمد قین یکی ترس از خدا داشته باشند و در فرمان او باشند و هر که ناخوش بود  
خالد را پس نرا و از است از آنکه مسلط کند احد تکابر و خشم خلاقین را **اصل** و ان الخائف  
لا یوصف الا بما و صف به نفسه و ان فی یوصف الذی یخبر الخواش ان قد ربه و ان فی  
ان تناله و ان یحفظ ان غده و ان یبصر ان الاحاطة به جل عما و صفه و ان یحفظ  
و تعالی عما یبغته الناعون **شرح** چون از جملة موجبات سخط خالق فضولی و صف است  
و این متعارف شده عطف کرد این جمله را بر سابق لا یوصف بصیغه مضارع غائب مجهول باب  
ضرب است و مراد بوضف اینجا تشبیه است موافق آنچه گذشت در حدیث ششم باب دوم که  
لا ان الکیفیه جبهه الصفه و الاحاطه تا آخر یا مراد بیان قدر عظمت موافق آنچه گذشت در حدیث  
یا زهم باب و هم یا مراد بیان او یا بسم جاید محض است مثل بطور یا مراد بیان او از روی سخن  
است چنانچه حادث بسیاری از مکمل است و بر هر تقدیر الابرار استثنای منقطع است آنچه  
ظاهر و انی یوصف است و مناسب این گذشت در عنوان باب دهم الا و یا م خبر یا بی که در دل  
آید و مانده الخطرات بفتح حاء با فقه و فتح طاء بیفقط خبر یا بی که در دل آید و مانده فرق میان و صف  
و نف گذشت در شرح حدیث اول این باب در شرح فقره خبر یا بی که **بسمی** و در حدیث  
عالم و صف کرده نمیشود لکن بیان کرده میشود با آنچه بیان کرده بآن خود را در حکمت کتاب خود  
و کجا و صف کرده میشود کسی که عاجز است حواس خمس از دریافتن او و عاجز است او را با مراد  
با و عاجز است خطرات از تمیز او و عاجز است چشمهای دیده و دل از احاطه با و زکست از و صف  
و اصفا و بلند است از لغت ناعمان **اصل** قال فی قریه و قریه فی تأیه فهو فی تأیه قریه  
و فی قریه یبغی لکف الکف فلا یقال کیف و این الا یقال ان لا یقال ان لا یقال ان لا یقال ان لا یقال  
الکیف و قریه و الا یقال کیف **شرح** کیف در اول بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفصیل است و در  
و سیم باشد یا مکتوره بصیغه صفت مشبهه است و اسکان یا جایز است مثل سید و سید  
بر هر تقدیر بسمی مرفوع عنوان است و بر این قیاس است این از برای تفصیل است منقطع **شرح**







منقلب بهوا شود مقدارش زیاد میشود و لطیف تر میشود و موجود دریا فیه مشیده و آن ضد مقدار  
 العلم بفتح عین و فتح دال و ضم عین و سکون دال مصدر باب علم در دنیا فتن و آن بمعنی مقدار  
 و مراد از اینست که هیچ ملک و هیچ صاحب تمیز خطا نموده از معرفت او پس اگر متذکر او شود  
 بعنوان مکاره خواهد بود چنانچه گذشت در حدیث دوم باب النسبة که باب هفتم است که معر  
 عد کل جاهل و استبان شد در حدیث اول باب اول الاضطرار که می گردن که ترک آن  
 باشد برای دفع ضرر المقدور بصیغه اسم فاعل یا بلفظ فعلی علی از روی تدبیر لا بجره که استبان شد  
 فعل هر فاعلی که غیر الله است بجرکت خود و شر است در مکان بنابر بطلان تجرد غیر الله تعالی  
 و بطلان افعال طبیعی زوال اصل سلام الاراده حد در مشیت الهامه بکبریا و تخفیف بهم مصدر  
 باب نصر مصدری که در دل میباشد کسی را برای پیشه خود که مستر است الا که شد مراد بسمعی یا  
 اینست که شنیدن او احتیاج به شدت صوت ندارد بلکه می شنود و او از پای مورچه را چون  
 رود بر سنگ سخت الاداة چیزی که مدد باشد در کاری و مراد اینجا چشم است و معنی آن  
 که مراد بآن عضو باشد و مراد با دایه عینک و مانند آن باشد یعنی ای مرکب که گمان تو را  
 ذعلب بدستی که صاحب کل اختیار من یعنی بت نازگست بیان کرده نمیشود باین نازکی بفت  
 بزرگ مرتبه است بیان کرده نمیشود باین بزرگی بفت است بیان کرده نمیشود باین بکبر  
 بفت باینست که بیان کرده نمیشود بسخنی دل پیش از هر جزئی گفته نمیشود و که چیزی پیش  
 از اوست باقی بعد از فی هر جزئی گفته نمیشود که او را بعد است خواهند جز باست  
 بقصد دریا بنده غالب بر دشمن است نه بفریب در جز با همگی آنها است بر حال که غیر محرز است  
 بآنها و نه جد است از آنها ظاهر است باعتبار دلیل بر هستی او نه بیا زکشت افعال بخیری  
 بود است نه بمال قدر و بدین چشم او را دور است از مخلوقین نه بمسافتی که میان او و مخلوقین  
 باشد نزدیکست بمخلوقین باعتبار علم او نه بزرگی مسافت نازگست نه بزیاد شدن مقدار  
 شده است نه بعد از جمل با و فاعل عالم است نه برای دفع ضرر از خود تدبیر کند است نه بجهت  
 خواهند است نه بقصدی که در دل است که شواست نه شدت سیات نه بچشم **مس** لا تخیر  
 الا ما کون ولا تقضه الا وقات ولا تحذو الصفات ولا تأخذ التیات سبق الا ان  
 کونه والعدم وجوده والا بتداء ازله **شرح** الضمان بفتح ضاء و با لفظ مصدر باب علم  
 گرفتن خبر بر روی که بدون نباشد اصل اوقات جمع وقت است و آن قطعه ایست از زمان

بما

با اعتبار اینکه ظرف حادثی است که پیش از آن قطعه و بعد از آن قطعه نیست و با قطع نظر از این  
 اعتبار از اوقات نماند الحد مصدر باب نصر مانع شدن الصفات اقامه ثبات کوئی مراد از  
 که واضعان حاضرند از گفته صفت او چنانچه گذشت در حدیث دوم این باب که آنکه یخیز الوجود  
 عن گفته صفت الاخذ بازداشتن کسی را از کاری التیات بکسر سین مانده گمان چنانچه خطا میشود  
 در کتاب العشرة در حدیث پنجم باب بیت و بگو که باب الجیوس است السبق پیش از چیزی بود  
 معنی عدم وجود بیان شد در شرح فقره سابقه و آنها از مصداق مستعیده است و استعمال علم  
 بمعنی بنی و وجود بمعنی هستی موافق وضع لغت عرب نیست و از تصرفات ترجمان کت تکلف  
 است و حمل عدم و وجود بر آنها در اینجا مباحث سرگردانی جمیع شده و توجیهات را لیکه کرده  
 پس بگویم که از جمله مصداق عدم در اینجا هم فقره و غیر مخلوقان است و از جمله مصداق وجود  
 غیا و کمال قدرت الله تعالی است که مذکور است در آیت سوره فاطر یا ایها ان ستم انظر  
 الی الله و الله هو الغنی الحمید و در سوره محمد و الله الغنی و انتم الفقراء الازل بفتح همزه و فتح زای  
 بانقض همگی در جانب ضعیفی **یعنی** فو نمیکند و الله تعالی را مکانها و در شکم نمیکند و او را وقتها  
 مانع نمیشود و او را از انصاف بگمانی دیگران و او را شکمها و او را فکرها پیش گرفته و او  
 مخلوقان را بودن او پیش گرفته فقره و غیر مخلوقان را و کمال قدرت او و پیش گرفته ابتدای مخلوقان را  
 همگی او در جانب ضعیفی **اصل** يتشعروا المشاعر عرف ان لا يشعروا و يتفهموا الخ  
 عرف ان لا يحسوها و يحسوها و يتبينوا المشاعر عرف ان لا يحسوها و يتفهموا الخ  
 الا المشاعر عرف ان لا يحسوها و يتبينوا المشاعر عرف ان لا يحسوها و يتفهموا الخ  
 برای عذر خارجیت مراد افعال است از آنکه از روی تدبیر و بقول کن است پس فاعل آنها برای  
 بود از هر نقص و قبح و شک نیست که آنست شعور و اشتیاق و نظائر آن که اینجا مذکور است نقص است  
 المش عزم مشر بکسر هم و سکون شین و فتح عین آلتی شعور یا شعور هم و سکون شین و فتح  
 عین مجملای شعور مثل چشم و گوش عرف بصیغه ضعیفی مجهول باب ضرب است البخیر جزا جو  
 چیزی کردن الجوا هر جمع جو هر معرب کو هر اضداد مثل خاک که اصل آدمیت المصداقه جسمی را فاعل  
 جسمی دیگر کردن در کیفیت مثل سنگ و خاک مراد با شیا اقسام است المصداقه جسمی را موصوف  
 جسمی دیگر کردن در کیفیت مثل آب و آن آب **یعنی** بخلق اوالات شعور را مثل جو و سوسن  
 شناخته شد که آلت شعور نیست او را و باصل ناقص او جزا را برای چیزی های دیگر شناخته



که اصل غایت او را و بجا گفت انداختن او میان اجسام شناخته شده که فی الحقیقت این  
و بموافقت انداختن او میان اجسام شناخته شده که موافق در کیفیت نیست و اورا **اصل**  
التَّوْحِيدُ بِاللَّهِ وَالْيَسْبُوتُ بِاللَّهِ وَالْحُضُوتُ بِاللَّهِ وَالْقَرُونَةُ بِالْحُضُوتِ وَالْمُتَعَدِّيَةُ  
وَالْمُتَعَدِّيَةُ بِالنَّهْيِ هَذَا الْكَلِمَةُ بِتَعْرِيفِهَا عَلَى مُتَعَرِّفِهَا وَبَيِّنَاتُهَا عَلَى مُتَعَرِّفِهَا  
من و بشدایدال بلفظ بصیغه ماضی معلوم باب ماضی است و جمله استیعاب بیانی سابق  
البیض فیض یا دو نقطه در پایین و فتح یا یک نقطه و سین بلفظ مصدر باب علم خشکی و اینجاست  
شده در معنی اسم فاعل برای مبالغه مثل آیت سوره طه طریقی فی البحر بیابان البلیغ فیض یا یک  
نقطه و فتح لام مصدر باب علم تری و اینجاست فعل شده در معنی اسم فاعل برای مبالغه فیض  
خارجا بلفظ و کسر شین بلفظ یا هموار البلیغ فیض لام و نشد یا دو نقطه در پایین و اسکان این  
نیز جائز است هموار الصد و بفتح صاد بلفظ و سکون را بلفظ سواد الحور و بفتح حاء بلفظ و هم  
بلفظ کرم مؤلفا بفتح لام مشدده حالت از بهشت خبر که مذکور شد بعنوان مثال و تذکره عبارت  
آیت که تا سبفا عکس مذکور است بین تا سبفا علت و در مثل این فتح و ضم نون جار است غیر  
لقد قطع بینک متعادات عبارات از متعادات ضمیر مؤنث راجع بهشت خبر مذکور است  
و مفرقا بفتح را بلفظ مشدده عطف است بر مؤلفا و آله منصوب و حال دوم است از بهشت  
**یعنی** بیان این آنکه محال گفت کرد اندک جسم روشن را مثل ستاره بجزم تا دیک که در بهشت  
ستاره است و خشک را بر توده درشت را به هموار و سرد را بکرم بر حالی که تا لیت داده شده  
در مکان میان متعادات آن اجسام و تفریق داده شده در مکان میان متعادات آنها  
حالی که دلالت کننده است آن اجسام بوسیله تفریق متعادات آنها از یکدیگر بر مدبری  
از هر نقص و قبح که بقول کن تفریق کننده آنها است و دلالت کننده است بوسیله کیفیت  
کردن متعادات آنها با یکدیگر بر مدبری بری از هر نقص و قبح که بقول کن جفت کننده آنها  
**اصل** و ذلك قوله ومن كل شيء خلقنا زوجين لعلکم تذكرون ففرق بين قبل و بعد  
ليعلم أن لا قبل له ولا بعد **شرح** مثالی که در آن مضمون و مضاد بین الاشیا است  
است و این جمله تا و لا بعد معترضه است من برای سببیت است کل شیء عبارت از کل جسم است  
الزوج مرکب از دو چیز که مرکب است با یکدیگر باشد با اتصال مکانی یا بموافقت در کیفیت و بنا  
بر این هر جسمی جز دو زوج است زیرا که غیر متضاد هیئت و مخالف در کیفیت دارد پس مرکب از آن

جسم و از آنچه متصل است یک زوج است و مرکب از آن جسم و از آنچه موافق کیفیت است  
با آن زوجی دیگر است مثلا در معدن فروزه فروزه های متفرق است و میان آنها خاک است  
پس مرکب از این فروزه و خاک متصل با آن یک زوج است و مرکب از این فروزه و فروزه دیگر  
زوجی دیگر است و برای تفریق است فرق بصیغه ماضی غائب معلوم باب لغز یا باب بفعیل است  
و ضمیر مستتر راجع باشد بآن است قبل و بعد مجرور و منون است و مراد مقدم و مؤخر زمان است  
لیعلم بصیغه مضارع غائب مجهول مجرور است و مراد اینست که از دلالت تفریق مکانی بر وجود  
صانع عالم بعنوان کن مفهوم میشود دلالت تفریق زمانی بر وجود آن صانع **یعنی** و مضمون  
آنچه مذکور شد مضمون قول الله تعالی است در سوره النازیات که و ان هر جسمی آفریدیم و جفت  
تا شد یکدگر شما یا خود او را دید و آفرید یا یکدیگر این تا لیت جفتی و تفریق جفتی دیگر بعنوان کن  
و از روی تدریس است و بعنوان این ایجاب نیست چنانچه سفر تا وقت تو هم میکنند پس برای انداختن  
میان مقدم و مؤخر در زمان تا معلوم شود که نیست مقدم زمانی او را و نه مؤخر زمانی **اصل**  
شاهدی تفریقها آن لا غیر فزعة التفریقها بخلافه بتو قیاسها آن لا وقت لمؤقتها **شرح** شاهد  
منسوب و حال سیوم از بهشت خبر مذکور در سبقت التفریقها باینکه و را بلفظ و را بلفظ و الف  
هموز و را بلفظ جمع غرضه طبیعتا بمعنی چگونگی که اجسام مخلوقند بر آنها مثل کرمی برای آتش  
و سردی برای آب المخرز بقصدید را بلفظ مکسوره طبیعت دهنده الموقت بتشدید فاف مکسوره  
مخصوص کننده چیزی زمانی معین **یعنی** بر حالی که آن اجسام کو اهی دهندگان یقینی اند بر زمان حال  
بوسیله طبیعتهای آنها بر اینکه نیست طبیعتی برای طبیعت دهنده آنها خبر دهنده اند بر زمان حال  
بوسیله تخصیص آنها زمانی معین با اینکه نیست زمان معین برای تخصیص کننده آنها حاصل آیت  
که تفریق تو قیاسها آنها از افعال علایجیه یا اتفاقیه نیست بلکه بعضی کن و بعنوان تدریس است  
فما حلل انما منزه است از هر نقص و قبح پس غرضه نخواهد داشت و مخصوص قتی و قتی نخواهد  
بود زیرا که هر گاه هست که حدوث و امکان ذاتی تفصل است پس محال من جمیع الجهات مخصوص است  
تکلیف است **اصل** تحت بعضها عن بعض لیعلم أن لا حجاب بینة و بین خلقه کان دنیا  
اذ لا مربوب و الیها اذ لا مالوه و عالمها اذ لا معلومه و تبعیها اذ لا مستوعبه **شرح** این  
نقده برای بیان محال استحقاق او در قدرت است الحجب بفتح حاء و سکون جم مصدر باب ضم  
مانع شدن و مراد اینجا مانع شدن است بآن و امثال این ترا از بعضی مراد است



ایشان مثل اجرای حکم در کل روی زمین مرجع ضمیر بعضیها اشتباست از برای ظرفیت است  
 زبانها را استیناف است برای بیان الاحجاب و بیان مضمون آن شد در شرح حدیث  
 باب دوم **عینی** مانع شد بعضی اشتبا را که قادرند الجمله از بعضی دیگر که مراد ایشان از  
 ما داشته شود که مانعی نیست میان او و مخدو قات او بیان این آنکه صاحب کل اخبار پس  
 و هر خبر بوده وقتی که کسی چیزی را نبوده و مستحق عبادت بکسر جا بوده در وقتی که مستحق  
 بقتل جا نبوده و ایا نبوده بهر خبر وقتی که معلومات او موجود نبوده و شنوا نبوده و قتی که او از  
 نبوده مراد اینست که شنوایی از صفات ذات است و مستحق شدن **بهم** علی بن  
 محمد بن عیسی بن زیاد عن شکیب الصخری فی واسعه محمد بن الولید عن علی بن یسین  
 بن محمد قال حدثنی اسمعیل بن فضالة قال دخلت انا وعیسی شلقان علی ابی عبد  
 الله علیه السلام فابتدأنا فقال لا قوام بعد عنون علی امیر المؤمنین علیه السلام  
 لم یکن یخطب خطب امیر المؤمنین علیه السلام الناس بالکوفة فقال الحمد لله المأمون  
 عباد الله و فاطمه علی معرفه ربوبیته **شرح** مالم یکن جمیع اخبار است از بعضی روایت  
 دروغ مخالفان از امیر المؤمنین علیه السلام که من فی ان در این خطبه است مثل خطبه که علامت  
 از کرده اند بر امیر المؤمنین علیه السلام و از آن خطبه البیان مینماید و مشهور است و از جمله  
 آن در این خطبه فقره و الحی ببنیه و بین خلقه خلقه ایا هم تا اخر است و مثل آنچه جاری در کتاب  
 خود در باب کتاب العله روایت کرده از علی علیه السلام که گفته ما عندنا الاتی هذه الصحیفه قال قلت  
 و ما فی هذه الصحیفه قال العقل و فکان الامیر و لا یفصل مسلم بکافر و این قریب بآنست که حسن  
 دعوی کرده و مذکور شد در کتاب العقل در حدیث یازدهم باب النوادر که باب هفدهم است  
 این منافی قول و علیه السلام است و در این خطبه که المستشهد با یا علی قدرته **عینی** علی بن محمد  
 کرد از سهل بن زیاد از شکیب صراف و نام او محمد بن الولید است از علی بن یسین که گفت خبر  
 مرا اسمعیل بن فضالة گفت داخل شد من و عیسی که لقب او شلقانست بفتح شین با لفظ و سکون که  
 بر امام جعفر صادق علیه السلام پس خود مشروعه کرد در سخن با ما باین روش که گفت که ای عیسی  
 که دعوی میکند بر امیر المؤمنین علیه السلام سخنی که گفته آنرا هر چه خطبه گفت امیر المؤمنین علیه السلام  
 مرد ما را در کوفه باین روش که گفت سبائش انداخته است که بشود اهر بومیت بدل بندگان خود  
 انداخته سبائش خود را و جعل ایشان کرده شناسخت صاحب کل اخبار هر کس بهر خبر نبوده خود

علی بن محمد

فایز

فی حاجت نظر ایشان در کتاب الهی و قول رسول و حجج ایشان است بآیت سوره اعراف و آنرا  
 ربکم من حی آدم من قبلهم و در تفسیر هم علی التفسیر است ربکم قوالی شده تا و بیان  
 شد در شرح حدیث هفتم باب هشتم **هل** الدال علی وجوده بخلافه و یحذف و یحذف و یحذف  
 علی اذکره و یا شایباً هههه علی آن لا یثبت له المستشهد با یا علی قدرته **شرح** این  
 فقرات برای تفصیل طرق الهام حمد و معرفت ربوبیت است الدال نظر آن مجرور و صفت است  
 و منصوب بتقدیر یعنی و مرفوع بتقدیر هو میتواند بود و مفعول الدال محذوف است بتقدیر الدال انما  
 الوجود یعنی و او مصدر باب ضرب دارایی و مراد اینجا وسعت مملکت است یا مراد وسعت قدرت  
 است چنانچه گذشت در شرح کلام مصنف در ذیل احادیث باب چهاردهم مراد بخلق اینجا مخلوق  
 است و آن اینجا عبارت است از آنچه محسوس خلائق است از مخدوقات او مثل السموات و زمین  
 دلالت بر وسعت مملکت یا وسعت قدرت او بخلق او ایشان است یا آنچه مذکور است در امثال است  
 سوره یس و یاربکم و السما ربینک یا باید و انما لم یوسون و الارض غرضها یا فتم الما بدون افت  
 حدوث بخلافه برای عهده رجسیت و مراد حدوث بقول کن است پس این دلالت منقص  
 نمیشود باینکه مخلوق بندگان نیز حادث است و ایشان اندک نیستند از خدا در خلقه نیز برای  
 عهده رجسیت یعنی مخلوق که فی علان غرضه الله نیست الازال بفتح همزه و فتح زای با لفظ و تحذف  
 لام مصدر باب علم قدیم بودن و احسان آن بضمیر برای عهده رجسیت و مراد قدیم بجنون و جود  
 وجود بالذات است و میتواند بود که برای عهده حاجی نباشد و حاجت با اعتبار و وجوب بالذات  
 اینجا نباشد زیرا که در عقول جمیع عقلا مرکوز است اینکه ممکن بالذات قدیم نمیتواند بود باینکه  
 احتیاج باین شرفا علی دارد و تا ثیر قدیم محقول عقلا نمیشود پیش از آنکه صانع آید و این خود را  
 بتکلیف از خدا قدس سفسه چنانچه گذشت در حدیث دوم باب هفدهم که کیف بکون حال ممکن  
 لم یزل معه و دلالت باین حدوث بر وجوب بالذات مبنی بر اینست که قال علی بقول کن منزله است  
 از هر نقص و قبح در عقل جمیع عقلا پس قدیم و واجب الوجود بالذات است زیرا که حدوث و امکان  
 ذاتی نقص است **بدانکه** این طریق اهل اسلام است در اثبات واجب الوجود بالذات و اینست  
 جمیع صفات کمال جنال مجلا برای او و این اسلام طرق است چنانچه مذکور شد در شرح عنوان باب  
 اول الاشیاء بکسر حظه و شین با لفظ و با یک لفظ مصدر باب عکاف حال مانند بودن و بفتح همزه  
 جمع شب بکسر شین و سکون با و بفتح شین و فتح با مانند با و هر دو اینجا مناسبت و بر هر تقدیر



افضا قد ايجی برای عمد خارجیت و مراد مانند بودن در اسم جاد محض است مثل جسم و بلور یا مانند  
بودن در کیفیت کائناتی افشها در خارج یا مانند بودن در معانی اسمی است که است چنانچه  
گذشت در احادیث باب هفدهم ضمیر هم راجع است بخلق باعتبار اینکه مشتمل است بر ذوی  
العقول و نکته در عدول از ضمیر مفرد سوی ضمیری که مخصوص ذوی العقول است ابطال قول  
فلا سفه است که قائلند تجرد بعضی ممکنات مثل نفوس و طهیرات را بر این تقدیر است یا نه  
معلوم نمیشود پس این کلام از قبیل اقتضای بر ذوقی است بعنوان مثال بیابان را غما  
بر ظهور در آنکه فعلی که صادر شود از تجرد نسبت به پیش از قبیل افعال علایج نیست بلکه بقول کن  
است زیرا که جنبیدن مجرد معقول نیست و دلالت با شباهت بر عدم شبهه منافی بر اینست که اسم  
جاد محض الیه ذاتی افراد خود است چنانچه اسم شتیق و مانند آن الیه خارج است و آنچه اهل  
فقه منطقی در مثال بعضی ذرات ذکر کرده اند که شتات از قبیل مساجد در مثال است بیابان را  
بر ظهور در آنکه منقش در مثال آب محصلین نمیشاید غلط کرده اند پس هر یک از آن افراد نام  
جاد محض ممکن الوجود و محقق خواهد بود زیرا که اعتبار حصص اسم جاد محض در آن افراد  
یکدیگر و اختصاص هر یکی بکیفیتی و خاصیتی و مکانی متباین خواهد بود المستشهد بشیر  
نقطه و الی غیره بصفا اسم فاعل باب استعمال کسی که طلب کواهی داد و کند معقول  
به اجماع محذوفست بتقدیر المستشهد المکلفین با در بالا آیات برای الت است الایات علیها  
قدرت و مراد اجماع عالمیان بجمع قرآن است موافق آنچه می آید در کتاب تخریج در احادیث  
باب هجدهم که باب ان الایات التي ذکرها الله عز وجل کتاب به هم الائمة عليهم السلام است  
علی صله المستشهد است افاضه در قدرت برای عمد خارجیت بمعنی کمال قدرت او که مذکور است  
در سوره اعدید که ما احصاب من مصیبه فی الارض و لا فی الفک الکتاب من قبل ان نزلنا  
ان ذلک علی اعدسیر و در سوره فصل که و نزلنا علیک الکتاب کتابنا کل شیء و در سوره  
و کل شیء احصین و فی امام حسین و در سوره احرار فی ذلک الایات لمتوسمین و انما یسبیل  
مقیم بقول او که و انما الایام حسین حاصل اینکه بیان کل شیء در قرآن با وجودی که نظیر آن  
از کمال قدرت است و کمال قدرت اینکه از جنس بشر شخصی را در هر زمانی برگزیند اگر چه آن  
شخص در سن طفولیت باشد یا اینکه عالم کند او را بر هر چه باستنباط از قرآن و دل و در محفل  
اسرا بگذرد و موافق این گذشت در کتاب العقل در حدیث هفتم باب چهاردهم که باب اسم

خود

العلم

العلم است که خاص صوره بما ظهر لکم من قدره الله عز وجل مخفی نماید که میان آیت سوره اعدید  
در کتاب تخریج در حدیث اول باب چهارم و دیگر که باشد شان آنا از آن تا آخر است و در کتاب  
والکفر در حدیث سیوم باب صد و نود و نهم که باب در ایضا است و در کتاب فضل القرآن  
در حدیث سیوم باب اول بیان آیت سوره نحل گذشت در کتاب العقل در حدیث هشت باب  
پست یکم که باب لریه الی الکتاب السنه است و بیان آیت سوره یس می آید در کتاب  
در حدیث چهارم باب شصت و یکم که باب ان الائمة عليهم السلام یفعلوا شئنا تا آخر است  
و در کتاب الایمان و الکفر در حدیث دهم باب صد و یازدهم که باب الذنوب است و در حد  
سیوم باب صد و نهم که باب استغفار الذنوب است و بیان آیت سوره احرار می آید  
کتاب تخریج در باب پست و هشت که باب ان المتوسمین الذین تا آخر است و در حدیث سیوم  
باب صد و نهم که باب فی معرفتهم اولیا هم تا آخر است یعنی راهنماست مردمان سوسی  
مملکت خود بوسیله مخلوق خود که عظیم است و بوسیله حادث شدن مخلوق او که بقول کن  
سوی قدیم بودن او که بعنوان وجوب باذات است و راهنماست بوسیله مانند بودن مخلوق  
او در اسم جاد محض سوی اینکه نیست مانند در اسم جاد محض او را امر کننده بشمار است  
جمع مکلفان بوسیله آمده و خلقی خود سوی کمال قدرت خود که در حق ایشان ظاهر نموده **مل**  
المستعنه من الصفات ذاتة و من الانوار و رؤیته و من الاوهام الا حاطة به لا  
آمد لکونه و لا قایة لبقائه لا تشکله المشاکیر و لا تنجیه الخیر **شرح** جواز مانع  
ذات باعتبار اینست که در اصل اسم اشاره سوی مؤنث است و مستعمل شده بمعنی صفت  
صاحب قیوس گفته اند اشاره الی المذکر ما قول او که و هی ذات یعنی کسی است که سر باز میزند  
از صفات کائنات فی انفسها در خارج ذات او سر باز میزند از چشمها و آن او سر باز میزند از  
چیزی که بدل اید احاطه با و نیست مدتی معین برای بودن او نیست چیزی برای باقی بودن  
نور میگرداند و او را احاطه حسن مانع فعل او نمیشود هیچ مانعی که باعث تحمیل قدرت او شود **مل**  
و الخیرات بینه و بینه خلقه خلفه ایاهم لا متناهیة عما یتکون فی ذواتهم و لا مکان  
عما یتبع منه و لا فتراتی الصانع من المخلوع و الخاد من المخذود و المرتب من  
المترتب **شرح** حجاب بکسر جاد بلفظ و تخفیف جم جار است از ما به الا فرق میان معانی  
اسماء و اسما و مخلوقین در اسماء و مستعمل مثل عالم و قاهر چنانچه بیان شده در احادیث باب



به خود هم و مابده الافراق میان اسماء الله و اسماء مخلوقین در اسماء مخصوصه مثل قدیم و واجب بالذات  
 خلقه در اول بمخفی مخلوقین او بقول کن است و در دوم بمعنی آفریدن او بقول کن است و الحان  
 عینه و بدین خلقه آیتها را بر او راست با بطلان طریقت و جماعت اول قضا سفیر نازده و پنج  
 ایشان در اثبات واجب بالذات و اثبات توحیدش و مانند آنها با استدلالی که تمام نمیشود  
 کرد و اثری از آنها در کتاب الله و سنت رسولش و اوصیاء او علیهم السلام نیست اصلا و تفاهل  
 میکند از استدلال صحیح و واضح نزد هر کسی که بسن تمیز رسیده باشد و آن اینست که قائل بقول  
 کن برست از هر نقص قبیح و امکان بالذات نقص است و لغو مستلزم ضعف و عجز است  
 چنانچه بیان شد در حدیث پنجم باب اول و توضیح این کرده امیر المؤمنین علیه السلام بقول او  
 که لا یفتخروا بما فیکم فی ذواتهم و لا بمکان مما یتمتع منه دوم اهل ایمان در مشغلات که قائلند باینکه  
 امیر المؤمنین الله است و مثل نصاری که گفته اند که آن الله هو المسیح بن مریم و مثل بعض  
 صوفیه که قائلند باجماد و هر کس با الله تعالی و توضیح آن کرده امیر المؤمنین علیه السلام بقول او  
 که لا فراق فی الصانع تا آخر الامکان جائز نبود و سر باز زدن از خبری و اول مراد او  
 در یکس و دوم مراد است در لامکان بنوعی که برای افاده بعضی است و اشارت  
 باینکه جهل با حکام شرع و لغو و فسق در جمیع معصوین امکان ذاتی دارد اما امکان در حق  
 ندارد یعنی مابده الافراق میان اسماء الله و میان مخلوقین او خلق است ایشان را  
 برای سر باز زدن او از آنچه ممکن است در ذوات ایشان که نقص و قبیح است و بر  
 سر باز زدن در مخلوقین از آنچه سر باز میزند او از ان و برای جدایی سازنده عالم است  
 از ساخته شده و جدایی قرار دهنده مقدار هر جسمی است از مقدار داده شده و جدا  
 صاحب کل خضار هر کس بر خضار است از ان هر کس بر هر **محل** **الواحد** لا یلتزم و لا یلزم  
 و الخانی لا معنی حرکت و التبیان لا بأداة و التبیان لا یفترق فی الله و الشاهد لا  
 بمماسه و الناطق لا باجتنان و الظاهر الباقی لا یترک فی مسأله **شرح** الحان  
 لا بمعنی حرکت اشارت بطلان مجرد غیر الله تعالی موافق آنچه بیان شد در شرح حدیث  
 سابق الا الله بهر دو حالت و تخفیف لام شدت و ایضا عبارت از شدت گفته شدن  
 باینکه شدن که تفریق صورت کند در لواحق و بگوشتها رساند و مقصود اینست که الله تعالی  
 میشود و او از هر چه گس نیست شود چون شدتی تفریق آن نکرده مثل آنچه می آید

دیکھو

در کمالی در حدیث یازدهم باب حج الانبیاء علیهم السلام که باب هشتم است که انوار  
صوت بنده فی بطن بنده الصخره فی فخر هذا البحر یعنی ایک است نه بر گردانیدن  
عد و بمعنی اینکه بکتاب بی بی است و افزینده بتدبر است نه ببارگشت جسدین خود  
در مکان و بین است نه بمد چشم و شنواست نه بپراگنده کردن شده آواز زار و حاضر  
است نه بهلوی چتری بودن و در دست نه بهنای بودن در میان چتری و بیرون  
جداست نه بدوری راه میان او و دیگران **صل** ازله فی الحاصل الا فکار و قد  
رذخ لطایحات العقول قد حیرت کفها لو اذ الا بصائر و قطع وجوده حوا اعل  
الا و هیام **شرح** درین فقره چهار کلام است اول برای بیان منافات میان ازلیت است  
و میان معلومیت که اولست دوم برای بیان عدم تغیر احدی در صفات ذات است  
سیوم استیفاء بیانی برای اولست چهارم استیفاء بیانی برای دوم است و  
اینده برای توضیح اولست ازل بفتح همره و قطع زای با لفظ بیان شد در شرح این  
حدیث نمی بفتح نون و سکون یا مصدر باب منع است و بمعنی اسم فاعل منع  
برای مبالغه و در بعض نسخ نسیه بضم نون و سکون یا دو یا دو لفظه در پایین و بارگشت  
و آن اسم مصدر است محال بفتح میم و حار بیفقه و الف و کسر و او جمع محال و ان  
میم است مثل مغلج و مغلج یا خود است از محال و بمعنی قصد کاری و اسبی عبارت  
از قصد کننده کان بیان کنه احدی است محال با فکار بنوعی از محال است الدوام  
بفتح دال بیفقه مصدر باب نصر و علم استمرار بر یک حال و آن ضد تغیر در صفات ذات  
است خواه نر زاده و خواه بغضان و خواه بزوال و خواه بدو ثلث الرفع بفتح را بیفقه  
و سکون دال بیفقه و عین بیفقه مصدر باب منع برگردانیدن و مراد اینجا برگرداننده  
الطامحات بطا بیفقه و کسر میم و حار بیفقه مرفعه از پیش خود بخود درانی و خود پسندی  
مثل فلاسف که میگویند که علم بحدوث ندارد مگر در وقت حدوث آنها و مثل بعض متکلمین  
که میگویند که علم باین الشیء سیکون غیر علم به حین کان و نسخ العقول بضم عین بیفقه و ضم  
قاف است و آن مناسبانهم می نماید و ظاهر اینست که العقول بضم غین با لفظ و ضم  
فاجع غفل بضم غین و سکون فایا باشد بمعنی جمعی که گاهی ندارند و در کمال علوم و نسیه و حقا  
اینها می راولد که بخت بخود درانی و هر زه درانی دل خوش میکند صاحبان و حسن گفته که

ظ  
الفصول  
نفسية  
جرائل



بفهم و ما به الا فرقی میان اسماء اعداد و اسماء مخلوقین در اسماء مختصه مثل قدیم و واجب بالذات  
 خلقه در اول بمفهی مخلوقین او بقول کن است و در دوم بمعنی آفریدن بقول کن است و اینچنان  
 بدین و بین خلقه خلقت آیتا هم اشارت باطلال طریقت و دو جماعت اول فلاسف زنا و فیه قبا  
 ایشان در اثبات واجب بالذات و اثبات توحید شرع مانند آنها با استدلالی که تمام نمیشود  
 کرده اثری از آنها در کتاب اعداد و سنت رسولش و اصحاب او علیهم السلام نیست اصلا و تفعل  
 میکنند از استدلال صحیح واضح نزد هر کس که بسن تمیز رسیده باشد و آن اینست که فاعل فعل  
 کن برست از هر نقص و بیج و امکان بالذات نقص است و نقد مستمر منصف و عجز است  
 چنانچه بیان شد در حدیث پنجم باب اول و توضیح این کرده امیر المؤمنین علیه السلام بقول او  
 که لا یستاعده محالین فی ذواتهم و لا امکان محالین مع منوع منه دوم اهل کما در مثل غلات که فاعلند  
 امیر المؤمنین اعداد است و مثل انصاری که گفته اند که ان الله هو المسیح بن مریم و مثل  
 صوفیه که فاعلند با کما و هر گاه با اعداد تکلیف و توضیح آن کرده امیر المؤمنین علیه السلام بقول او  
 که لا تفرق فی الصانع تا آخر الامکان جائز نبودن و سر باز زدن از چیزی و اول مراد است  
 در یکسو و دوم مراد است در لامکان بشوین که برای افاده تبعیض است و اشارت  
 باینکه جعل با حکام شرع و کفر و فسق در جمیع معصومین امکان ذاتی دارد اما امکان و تقو  
 ندارد یعنی و ما به الا فرقی میان اسماء تکا و میان مخلوقین او خلق است ایشان را  
 برای سر باز زدن او از آنچه ممکن است در ذوات ایشان که نقص و بیج است و بر  
 سر باز زدن در مخلوقین از آنچه سر باز میزند او از ان و برای جدایی سازنده عالم است  
 از ساخته شده و جدایی قرار دهنده مقدار هر جسمی است از مقدار داده شده و جدا  
 صاحب کل اختیار هر کس هر چه است از ان هر کس هر چه **صل** **الواجب لا یبطل بالذات**  
**والتحالی لا یمنع حركته و البیض لا یأذی و التنجیس لا یتغیر فی الله و الشاهد لا**  
**یمسأ و الباطن لا یأجینان و الظاهر الباطن لا یتراخی** مسأفة **شرح** این  
 لا بمعنی حرکت اشارت بطلان مجرد اعداد تکا موافق آنچه بیان شد در شرح حدیث  
 سابق **الاله بهمه و الف و تحفیف لام شدت و اینجا عجز است از شدت گفته شدن**  
 باینکه و شدن که تفریق صورت کند در نواحی و بگویند سازند و مقصود اینست که اعداد  
 میشوند و دوزی که غیر او هیچ کس نمیشود چون شدتی تفریق آن نکرده مثل آنچه می آید

در کتاب

در کتاب الح در حدیث یازدهم باب حج الانبیاء علیهم السلام که باب هشتم است که انما  
 صوت یهدی فی البطن هذه الصخرة فی قعر هذا البحر یعنی اینک است نه بر گردانیدن  
 عدد بمعنی اینکه یکسانی بی هم است و آفریننده مبتدیان است نه بیارشت جنین خود  
 در مکان و بیاست نه بمد چشم و شنواست نه بر آکنده کردن شده او از راه  
 است نه بهلوی چیزی بودن و در و است نه بهنای بودن در میان چیزی و بیرون  
 جداست نه بدوری راه میان او و دیگران **صل** **از الله تعالی لم یحاول الا فکرافة و**  
**رفع لطاقات العقول قد خیر کشفه نوافذ الا بصائر و قمع وجوده حوائش**  
**الاذهام** **شرح** درین فقره چهار کلام است اول برای بیان منافات میان از است  
 و میان معلومیت که است دوم برای بیان عدم تغییر اعداد در صفات ذات است  
 سیوم استیفاء بیانی برای اولست چهارم استیفاء بیانی برای دوم است و  
 آئینده برای توضیح اولست از لفتح هتم و لفتح رای با لفظ بیان شد در شرح این  
 حدیث نمی بفتح نون و سکون یا مصدر باب منع است و بمعنی اسم فاعلست عمل  
 برای مبالغه و در بعض نسخ نیت یعنی نون و سکون یا و یا و دو لفظ در پایان و ما است  
 و آن اسم مصدر است محمول بفتح میم و حار بنقطه و الف و کسر و او جمع محمول بضم  
 میم است مثل معالج و معالج ما خود است از حیثی و له بمعنی قصد کاری و اینجا عجز است  
 از قصد کنندگان بیان کند اعداد تکا نسبت محمول با فکار بنوعی از حیثی از است الدوام  
 بفتح و ال بنقطه مصدر باب نصر و علم استمرار بر یک حال و آن ضد تغییر در صفات ذات  
 است خواه زیاده و خواه بنقصان و خواه نزوال و خواه بحدوث الردع بفتح و ال بنقطه  
 و سکون و ال بنقطه و عین بنقطه مصدر باب منع بر گردانیدن و مراد اینجا بر گرداننده است  
 الطامحات بطا بنقطه و کسر میم و حار بنقطه مرادش خود بخود و رای و خود پسندی  
 مثل فلاسفه که میکوبند که علم بخود است ندارد در وقت حدوث آنها و مثل بعض متکلمین که  
 میکوبند که علم باین الشیء سیکون غیر علم به جبین کان و لفتح العقول بضم عین بنقطه و ضم  
 قاف است و این مناسب اینست که اعداد و ظاهر اینست که العقول بضم عین بنقطه و ضم  
 قاف غرض بضم عین و سکون فاعلست بمعنی جمعی که کمالی ندارند و در کتب علوم و دینیه و فقه  
 آمده همی را و ال کشته بخود و رای و بهره و رای و دل خوش میکند صاحب قلموس گفته که

ظ  
 هنیئة  
 جوارئیل  
 العقول

خ



والفعل بالضم من لا يخرج خيرة ولا ينجف شرة وما لا يحل فيه من العراج والنظر وغير  
وما لا عارة فيه من الارضين وما لا يسمي عليه من الدواب وما لا يفتيت له ولا يخرم عليه  
من العراج ومن لا يحب له ولا يمتنع له ولا يمتنع عليه من العراج ومن لا يفتيت له ولا يخرم عليه  
وحاصل هر دو يك است الحسب بفتح حا بنقطه وسكون سين بنقطه ودر بنقطه مصدر باب  
نصر و ضرب مانده کردن الکنه بضم كاف وسكون نون و با حقیقت التوافق نون و با  
و ذال با نقطه که را با الالبصار بفتح همزه جمع بصردیده و درها التمع بفتح قاف وسكون همزه  
وعین بنقطه مصدر باب منع سرکوفتن الوجوه بضم و او مصدر باب ضرب دارالی و در  
ایجاب استیجاب جمع صفات کما است که دلیل است بر یک حالت الحواله بفتح  
خا بنقطه و کسر همزه که روال صاحب قاموس گفته که و کل ما تحرك او تغير من الاستواء  
الی العوج فقد حال و در بعض نسخ بجم است یعنی جولان کنندگان و هرزه کردن **بجمله**  
قدم الله تعالی بعبایت نمی کننده است امر قصد کنندگان بیان کنه او را از جمله فکر یا و است  
استدلال بر یک حال بعبایت برگرداننده است مریش خود بر پای از جمله خفول بیان این  
آنکه تحقیق مانده کرد که ذات او که را با می بصیرت را و سرکوفت استیجاب او که روال  
کما نه را **اصل** بفتح و صفت الله فقد حدة و من حدة فقد عده و من عده  
فقد ابطال **آله** **شرح** فابرای بیان آنکه نهی الحواله لا فکر راست و وصف بصیغه  
معلوم باب ضرب است و مراد بوصف بیان خبری باسم جاد محض است مثل جسم و صوت  
و بلو نظیر آنچه گذشت در حدیث دوازدهم باب هشتم که باب النبی عن الکلام فی الکلیفة  
که سالت ابا جعفر علیه السلام عن شی من الصلوة حده یا بنقطه و تشدید دال بنقطه آری  
نصراست و این مقدمه ظاهر است از آنچه گذشت در حدیث هشتم باب النبی عن الجود والقو  
که باب یازدهم است در شرح اما علم ان الجسم محدود و الصورة محدودة متناهیة و اذا احتمل  
الحدا احتمل الزیادة والنقصان و اذا احتمل الزیادة والنقصان کان محظوقا عده بعین بنقطه  
و تشدید دال بنقطه از باب نصراست و مراد بعد شمردن خبری از جمله محظوقین است و این  
مقدمه نیز ظاهر است از آنچه مذکور شد و من عده فقد ابطال **آله** ظاهر است از آنچه گذشت  
در حدیث دوم باب هفتم که کفیف یکون خالق لمن لم یزل معه **یعنی** بیان این آنکه  
هر که بیان کرد استدل را بکنه پس تحقیق محدود کرد او را و هر که محدود کرد او را پس تحقیق

حدود

متناهی

نور

شمر او را از جمله محظوقان و هر که شمر او را از جمله محظوقان پس تحقیق باطل کرد قدیم بود  
او را **اصل** و من قال آیت فقد عناه و من قال علام فقد اخلی منه و من قال  
رفیم فقد ختمه **شرح** ظاهر و مناسب حدیث اینده اینست که از کتابان سهوشی  
باشد و چنین باید و من قال علام فقد عناه و من قال این فقد اخلی منه و ما موافق ظاهر  
شرح میکنیم الفاظ استغفام که ای مستعمل میشود در آنچه در جواب استغفام تحقیق مذکور  
میشود مثل علمت این زید زیرا که علم با استغفام تحقیق جمع نمیشود و کما می مستعمل میشود  
در استغفام تحقیق و ایجاب احتمال اول ظاهر است عن بعین بنقطه و نون و الف مقبلیه  
از باب الصیغه ما فی معلوم باب افعیلت التثنية کسی را از نحو وضعیف کردن موافق آنچه  
گذشت در حدیث هشتم باب هشتم که باب العرش الکبرسی است که و لزمه ان الشیء الذی  
بمحله اقوی منه التثمین خبر را در صندوق و مانند آن کردن برای حفظ **یعنی** و هر که گوید  
که بر حسب پس تحقیق را بخور کرده او را و هر که گوید که کی است پس تحقیق حالی کرده بعضی  
را از او مراد اینست که نسبت را در جمیع مکاتبا را بر شمرده و هر که گوید که در هر جز است پس  
بتحقیق او را در نظری که حافظ او باشد شمرده **ششم** و ذواته محمد بن الحنفیة عن صا  
بن حمزة عن فخر بن عبد الله مولى بنی هاشم قال کتبت الی ابی ابراهیم علیه السلام  
اسأله عن شی من التوحید فکتب الی بخطه الحمد لله الملهم عباده حملة و  
ذکر مثل ما رواه سهل بن زیاد الی قوله و فتمتع و جوده حوائل الا وهام فقد اذنه  
**شرح** و رواه تافیه کلام علی بن محمد است **یعنی** و روایت کرد آن حدیث را محمد بن الحسین  
بن حمزه از فخر بن عبد الله مولا بنی هاشم فتح گفت نوشتم سوی اما موسی کاظم علیه السلام  
می پرسیدم او را از بعضی مسائل توحید پس نوشت در جواب سوی من بخط خود که الحمد لله الملهم عباده  
حملة و ذکر کرد محمد بن الحسین مثل آنچه را که روایت کرد سهل بن زیاد قول او که وتمتع و جوده  
حوال الی او و ام بعد از آن بجای تهنیت آن زیاد کرد زیرا که می باید **اصل** اَوَّلَ الدِّينَانِ مَعْرِفَةُ  
و کمال معرفت توحید و کمال توحید یعنی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها  
غیر الموصوفین و شهادة الموصوفین انه غیر الصفة و شهادة جمیعها بالتثنية  
المتمتع منه الا ان لم یصف الله فقد حدة و من حدة فقد عده و من عده  
فقد ابطال **آله** **شرح** الدیانة بکسر دال بنقطه و تخفیف یار و نقطه در پابین و الف و لول و نون



و لقدية آن بابر ای تقصیر معنی ایمانست المعقود شش ختن و مراد اینجا اعتراف بر یونیت و  
 بقول کن است که معلوم هر طفلی است که بعد تمیز رسیده باشد چنانچه در آیت سوره اعراف  
 است که و انشأهم هم علی انفسهم انکس بر یکم قائل می شد تا بیان شد در شرح حدیث معتبر  
 باب پستم الکمال ضد نقصان و مراد اینجا مقبول بودن عملی نزد احدی است بسبب آنکه  
 ظاهر و نمودنی بود نباشد بلکه حقیقی داشته باشد التوحید اقرار بیکانگی احدی است در یونیت  
 خواص کن مثل وجوب بالذات صفت سه معنی دارد اول معنی مصدری از باب ضرب و آن  
 بیان کردن چرایی دوم عارضی که کائن فی نفسه در خارج باشد سیوم عارض مطلقا و هم  
 بالصفات معنی دوم است زیرا که جمع و تشبیه در معنی اول آن درست و نفی معنی سیوم از آن  
 نیست الشباده کواهی دادن از روی یقین و مراد اینجا کواهی دادن صریح است زیرا  
 حال روشی که معلوم هر عاقل شود و متکثرش معذور نباشد چون انکار از روی مکی  
 است مراد بغیر اینجا چند معنی است که بیان شد در شرح حدیث اول باب صفات الذات  
 که باب دوازدهم است و چون میتوان بود که صفت عین موصوف باشد با معنی موجود  
 عین صفت نباشد ذکر عکس در غیر کرده برای دفع توهم قیاس غیر بر عین میتوان بود  
 که مراد بغیر اینجا معنی حقیقی لغوی باشد ذکر و شهادة الموصوف انه غیر الموصوف مانند  
 تکرار سابق باشد برای مبالغه در دفع مذہب جمعی که میگویند که علم احدی است مثلا موجود  
 انفسه در خارج است و عین اوست حقیقة و قیام علم با و قیام مجاریست و بر این قیاس  
 سایر صفات او چنانچه مذکور شد در شرح حدیث دوم باب دوم و دفع مذہب اشاعه که  
 میگویند که هفت صفت او موجود فی نفسه در خارج است و نه عین اوست حقیقة و غیر  
 و دفع مذہب انضاری که میگویند که علم و حیوة او موجود فی نفسه در خارج است و عین او  
 حقیقة جمیعاً تمیز نسبت در شهادت و تهاکت مثل فندره فارسیا با حال ضمیر شهادت و تهاکت  
 و افراد و تشبیه و جمع و تکیه و تانیث در آن مساویست و جمیع ضد متفرق است و مراد اینجا  
 معانی یکدیگر است بعروض احدی دیگر را و این اشارتست باینکه چون دو کائن عارض  
 معروض اند این کواهی دادن معلومست به ملاحظه بر آن توحید واجب بالذات نیز زیرا که یکی  
 است که واجب بالذات عارض چری نمیتواند بود التشنیه باشد لفظ و نون و یاد و لفظ  
 در پابین مصدر باب تفعیل و خبر کردن بمعنی تکوین ثانی برای چری مثل تکوین عارض بر

موجود

معروض الالامع سر باز زدن از چری مرج ضمیر نه التشنیه است ازل بفتح همزه و فتح زای با  
 بیان شد در شرح حدیث سابق ذکر اشیاع ازل از تشبیه است دلالت بر آن اشارتست باینکه  
 در بین هر عاقلی که در بین خود را صانع نمکند جز اولت نشکات فلا سفز تا و قد و اذ و خیر  
 و امثال اینان مرکوز است اینکه هر چه کون آن بتأثیر موثری باشد قدیم زمانی نمیتواند  
 بود چنانچه گذشت در حدیث اول باب هفتم هم مخفی نماد که در اولت شش با عشت شک در  
 ضروریات میشود چنانچه گذشت در حدیث پنجم باب هشتم که آنرا که الحظومات و انبیا و  
 الشکک شاید که در این روایت فادر من برای تحقیق کری باشد من و صف تا اخر سابق  
 شد در شرح حدیث سابق یعنی اول الطاعت و ایمان باشد که اعتراف بر یونیت احدی است  
 است و باعث مقبول بودن آن اعتراف بیکانگی اوست در وجوب بالذات و خواص آن  
 و باعث مقبولی آن نفی کیفیت است از او برای کواهی دادن هر کیفیت عارضی باینکه آن غیر  
 معروض است و کواهی دادن ملکیت معروض باینکه آن غیر عارضی است و کواهی دادن  
 عارض معروض با عیار اینکه معارف یکدیگر عارض معروض اند و تا کردن که سر باز نمیزند  
 از آن ازل پس هر که بیان کند احدی که پس تحقیق صاحب مقدار وجود و در او را و هر که  
 صاحب مقدار وجود و در او را پس تحقیق شمر او را از مخلوقات و هر که شمر او را از مخلوقات  
 پس باطل کرد قدم او را **اصل** و من قال کف فقد استوصف و من قال فیما فقد  
 ففقد و من قال علی ما فقد فحمله و من قال ان فقد اخلی منه و من قال ما هو  
 فقد نقته و من قال انی ما فقد غایاه عالم اذ لا معلوم و عارف اذ لا مخلوق و یونیت  
 اذ لا مرکب و یونیت و کذا لک یوصف و یقنا و فوق ما یصفه الواصفون **شرح** بیان الفاظ  
 استقام در امثال این گذشت در آخر شرح حدیث سابق الاستیفاء چیز را صاحب  
 عارض کائن فی نفسه در خارج شمر آن افعال استقامه با وجود حرف جرث و است  
 پس اینجا الف اطلاق است چون حکایت کلام سائل است پس همه جا محل وقف است نظیر  
 و لطفون با الله الطوفان ضمت و حمله بشدیم معنوی است تفتیه بنون و عین موقط و با و  
 لفظ در بالا بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیل است التفتیت چیزی را قابل بیان کند و این  
 شمر آن المفاة بغین با لفظ و یاد و لفظ در پابین و الف منعک از یا مصدر باب منعک  
 بر بالای سر کسی ایستادن بشمیر بقصد افشای او و مراد اینجا حکم نفی چراییست خالق

بودن صیغ



اذلا مخلوق مبنی بر اینست که مقتضای خلق ترک مخلوق از روی اختیار در دنی و فعل آن  
در دنی و دیگرست یا مبنی بر نوعی از جبر است مثل اینکه کسی گوید که زید را غنی کردم و دینی  
که فقیر بود و بنا بر اینکه زمان غنی کردن چون متصل است بزمان فقیر بودن پس گویا که هر  
دو یکیست و ذکر اذلا مخلوق برای ابطال دو مذاهب است اول مذاهب زمانه و قد فلا  
که میگوید که عالم قدیم زمانیت دوم مذاهب جمعی که میگویند که عالم حادث زمانیت  
تقدم فاعل آن بر آن محض تقدم ذاتی است بنا بر اینکه استمراری و باقی پیش از آن  
فوق منسوب بظرفیت است و طرف خبر مبتدای محذوفست تقدیر هو فوق ما مصدریه  
الف لام در الواصفون برای عهده جار جبت بمعنی جمعی که بیان او بکیفیات میکنند  
بیان او با سبب جاد محض میکند یعنی و هر که گفت که چگونه است پس تحقیق او را صاحب  
صفت کاثر نیست لکن در خارج شمرده و هر که گفت که در چه چیز است پس تحقیق او را در  
که حافظ او باشد شمرده و هر که گفت که بر بالای چیست پس تحقیق او را سوار چری که  
اقوی از او باشد شمرده و هر که گفت که کی است پس تحقیق حالی از او شمرده جا بی خبر  
و هر که گفت که چیست پس تحقیق او را فی بل بیان با سبب جاد محض شمرده و هر که گفت  
که تا چه وقت است پس تحقیق او را فی شمرده و اما بوده در وقتی که معلومی نبوده و جای  
جهان بوده در وقتی که جهان کاثر نبوده و صاحب کل اختیار هر کس و هر چه بوده در وقتی  
که کسی چیزی نبوده و جهان تا گفته میشود صاحب کل اختیار را و اما بالای بیان آن  
کنند کان است **بسم الله الرحمن الرحيم** عن ابی اخی السبعی عن الخاریث الانصاری قال خطب  
امیر المؤمنین علیه السلام یوم ما خطبه بعد العصر فجمع الناس من حسیه صفیه  
وما ذکره من تعظیم الله جل جلاله قال ابواخی فقلت للخاریث او ما حفظت  
قال قد كنت اقاملاها علینا من کتابه **شرح** رواه ابواخی السبعی  
سین بقیه و کبریا بقیه از حارث اعور بعین بقیه گفت که خطبه خواند امیر المؤمنین  
علیه السلام روزی بعد از نماز عصر پس تعجب کردند مردمان از نیکی و ثنای او و نیکی آنچه  
ذکر کرد از آنرا از جمله تعظیم الله جل جلاله گفت ابواخی پس بستم حارث را که ایاجین خطبه  
شنیدی و حفظ نکردی آنرا گفت که تحقیق نوشتم آنرا محفوظ مانده پس خواند آن  
خطبه را بر ما تا نویسم از روی نوشته خود باین روش **صلی الله علیه و آله و سلم**

والمختص

موروثا  
موروثا

ولا یقتضی عجائبه لانه کل یوم فی شأن من احدث بدیع لم یکن الذی لم یکن  
بلکه فیکون فی الغرض مشارکا و لکن یؤلف فیکون موزونا هاهنا و لکن تقع علیه  
الانزاهام ففقدناه شیخا مائلا و لکن یؤلف لکن لا بصار فیکون بعد انقطاعها  
حائلا **شرح** کل یوم فی شأن ما خود است از سوره الرحمن و در است بر مکرران بنا که می  
در باب الید که باب است چهارم است مراد بولادت در لم یلدایست که اید علیها غنای  
خود نکون کند مثل خود را در خلق بقول کن و محض نفوذ داده و این برای دفع توهم غنی  
که قائمند بحد نفوس طایفه و مانند آنها زیرا که بران تقدیر هر تا غیر آنها بحد خود برای بزرگ  
آلتی یا عضوی نخواهد بود الخ بکبر صین بقیه و تشدید برای با لفظ مصدر باب ضربند  
خواری الف لام اینجا برای عهده جار جبت و مراد بری بودن از هر نقص فیج است مشار  
بفتح را بقیه است فیکون فی الغرض مشارکا است بر این توحید صانع عالم که در آنها  
بر ضرورت است استیال نقص بر خالق بقول کن است و بیان شد در حدیث پنجم باب او  
لم یولد از باب ضرب است در اکثر نسخ مورد ثبات است بقیه اسم مفعول باب ضرب  
است و در بعضی مورد ثبات است بقیه اسم مفعول باب فاعل یا باب فاعل است و هر  
ایست که بر تقدیر بیا بقیه باشد و ما خود باشد از وزن بفتح و کسره و او سکون  
ببقیه و با بقیه بمعنی عضو و از بکسر همزه و سکون را و با بقیه بمعنی عضو است  
و اشتقاق موزون از وزن مثل اشتقاق مخموم از مخمومی و مخموم از مخمومی باشد  
اشتقاق موزون از وزن یا از از ب مثل اشتقاق مؤنث از مؤنث باشد و این مبنی  
بر آنکه ممکن باشد که مجرد نمیتواند بود و بنا بر آنکه بقیه دوم بهتر میباشد و ابتدا علم  
الها لک بصیغه اسم فاعل باب ضرب منع و علم ساقط از درجه اعتبار و مثبت شخصی را  
گفته که چه حال داری گفت که مخلوق چه حال است البته باشد وقوع و هم بر چیزی عبارت  
از تصور است با سبب جاد محض تقدیر اعتقاد باطل الشیخ بقیه شین با لفظ و فتح بار  
یکلفه و با بقیه سیاهی آدمی و مانند آن که از دور دیده شود اما لفظ بصیغه اسم  
فاعل باب فاعل است و با بقیه متغیر از حال بیالی دیگر چنانچه نتوان اشتقاق  
که اوست یا نه یعنی سپاس صدک را است که نمیدود و آخر نمیشود افغان عجب و چه  
در هر روزی در کار است که احداث تازه است که نبوده آنکس است که زاریه مثل خود

بنا بر بقیه



تا دیگری در نیکی ربوبیت شریک شود او را زاده نشد تا شود مورد سب و قتل  
 نشده بر او دلها باعتبار چرخهایی که در دل می آید تا اعتقاد کنند او را سیاهی رایت  
 استاده و در نیافتن او را چشمها تا شود بعد از انتقال آن چشمها از او و مردارایم  
 از جای بجای بیان این شد در حدیث پنجم باب شانزدهم **مسئله** **الذی لکشت فی**  
**اولیته هفاته ولا لآخرته حد ولا غایة الذی لکشفه وقت ولم یقتله**  
**نمات ولا یغاوره فیا دة ولا نقصان ولا یوصف باین ولا یشم ولا مکان** **شرح**  
 نهایت بکبر نون است حد یعنی حد بنیض و تشدید ال بنیض ایجابی بمعنی مبداء است غایة  
 ایجابی بمعنی نهایت است و این اشارت تفسیر است سوره حدید هو الاول والاخر و مراد  
 اینست که اولیت او نسبت بغیر او منحصرت در اینکه او اولیت و خیر او حادث است  
 تا اولیت او منتهایی داشته باشد بلکه در وقت بودن خیر او نیز اولیت باعتبار اینکه  
 بقای غیر او بی گناه است و ممکن نیست چنانچه گفته در سوره فاطر ان الله یشک التو  
 والارض ان تزولا و الاضایا اخریت او منحصرت در اینکه او باقی میماند بعد از فانی دنیا  
 پیش از خود آن چنانچه در پنج البلاغه است در خطبه که اولش با و حده من کیفه است که  
 از بعد و سببی نه بعد از الدنیا و حده لاشی مع ما قول او که تم لید ما من هذا الفنا و تا  
 او مبدی و منتهی داشته باشد بلکه در وقت بودن خیر او نیز او اخریت با بمعنی که او پای  
 کار هر پایان کار است چنانچه گذشت در باب الکلون و المکان که باب ششم است  
 امثال حدیث چهارم که انقطعت عنه العایة و هو غایة کل عایة و بیان شد لم یقتله  
 مصارع غایب معلوم باب ضرب نفس است وقت عبارت از نقطه از دهر که بان  
 میشود طول قصر بقای چیزی نظیر گرد مساحت اجسام چنانچه میگویند که چند وقت است  
 فلان درین شهر است و زمان بستن میشود در کمتر از وقت نیز التا و ربعین بنیض  
 بنیض مصدر باب تفاعل در یافتن نبوت مراد بنفی نقا و زیا دة و نفی نقا و نقصان  
 بیان استیجابی جمع صفات کمال است پس صفات ذات او نه چنین است که کاهی  
 شود از آنچه هست و کاهی نشود و برقرار اول باشد و ایضا صفات ذات او نه چنین است  
 که کاهی نقص شود و کاهی نشود و برقرار اول باشد این یعنی کوه و سکون با دو نقطه  
 در پایین با متون است و بمعنی چنین است ثم بضم ثا و سه نقطه و تشدید میم با متون است

و باین

و عبارت از اسباب کاری مثل اثبات البیت و مراد اینجا اینست که فعل او بقول کن است  
 و محتاج با عانت ادوات نیست و میتواند بود که ما خود باشد از ثم بضم ثا و فتح میم میشود  
 نظیر فعل و قال مراد این باشد که فعل او مترادفی از اراده او نیست یعنی آنکه سر است که  
 در اول بودن او منتهایی و نه برای اخر بودن او مبدی و نه منتهی آنکه سر است که سابق نشد  
 او را و قتی و متقدم نشده او را زمانی و نه بوقت در نمی باید او را زیادتی در صفات ذات  
 نه نقصان در آنها و بیان کرده نمیشود بوقتی و نه ادواتی و نه مکانی **مسئله** **الذی یطویر من**  
**خفیات الامور و یظهر فی العقول ما یورث فی خلقه من علامات التذکر الذی**  
**سئل الاشیاء عنه فکشفه بحکة ولا یحضر کل وصفه لبعاله و ذلک علیه**  
**بالایة لا تستطیع عقول المتفکرین بحکة لان من کانت السموات و الارض فطرته**  
**و ما فیهن و ما بینهن و هو الصانع لهن فلا مدفع لحدیثه** **شرح** بطور بصره  
 معلوم باب انصراست بمعنی خفی و خفا از خفیات عبارت است از آنکه گفته او را زهر نهایی  
 بسیار پنهان تر است با از آنکه از جنس پنهانها نیز اله لام التذکر برای عمد حاجی  
 است و عبارت از خلق بقول کن و محض نفوذ اراده الحمد یعنی جار بنیض و تشدید  
 بنیض تمام حقیقت الفاعل بفتح و تخفیف عین بنیض کرم و ایجابی عبارت از استیجاب  
 جمیع کالات باعتبار صفات ذات مثل علم کل شی و قدرت بر کل شی ضمیر علیه راجع به  
 بفعال است ایما به عبارت از افعال عجیبه که بقول کن و محض نفوذ اراده است و هر یک  
 دلالت میکند بر اینکه فاعلش بری از هر نقص است پس جمیع صفات کمال است  
 و این اشارت با مثال است سوره شعرا قال و عوج و مارب العالمین قال رب السموات  
 و الارض ما بینهما و هو سور طه قال فمن ربک یا موسی قال ربنا الذی اعطی کل شی خلقه  
 ثم یدعی فلا مدفع لحدیثه اشارت باینکه اول آنچه بنده می شناسد بان رب خود را قدر  
 بر کنون چیزی بقول کن و محض نفوذ اراده است یعنی آنکه سر است که نهانست از پنهانی  
 خیرا و عا هرست بودن او با آنچه دیده میشود در مخلوقات او که علامتهای تدبر او است  
 آنکه سر است که بر سیده شدند پیغمبران از گفته ذات او یا شخص او پس بیان نکردند او را  
 با سیم جاد محضی که تمام حقیقت او باشد و نه با سیم جاد محضی که بعض حقیقت او باشد  
 بلکه بیان کردند او را بفعال او و را بنمود تدبر او و بنش نهایی عجیب او استطاعت ندارند

بنقص



عقلها می نظر کنند کان بقصد علم باحوال این جهان انکار بودن او را چرکی که باشد آنها  
 و زمین مخلوق اولی ماده و نمونه و آنچه در آسمانها و زمین است از ستارگان و معادن  
 و مانند آنها و آنچه میان زمین و آسمان است از هوا و باران و مانند آنها و او  
 پس بازنده آنها پس دفع نیست قدرت او را **اصل** الذی نأی من الخلق فلا شیء  
 کثاله الذی خلق خلقه لعباده و اقدارهم علی طاعته بما جعل فیهم و قطع غده  
 بالحق فحق بینه هلاک من هلاک و بینه نجا و لله الفضل مبدئاً و معیناً  
**شرح** نأی کفایت نون و همزه و الف منقلب از یاد است قاری برای بابت لاشی کلمه مضمون  
 آیت شوری است که بیان شد در شرح حدیث سیوم باب چهارم که باید دانست  
 خلق خلقه لعباده است راست با آنچه در سوره اذاریات است که ذکر فانی الذکر می باشد  
 المؤمنین و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون خواه ضمیمه جمع راجع بمؤمنین باشد  
 و مراد این باشد که اگر پرستش مؤمنان معلوم او نمید و خلق نمیکرد خواه راجع بجن  
 انس باشد و مراد این باشد که اگر تعریف ثواب و عذاب تکلیف عبادت نمید و خلق  
 نمیکرد و اقدارهم علی طاعته بما جعل فیهم است راست بجز از تحلف معلول از علت تامه و باید که  
 هر تکلیف مستمع علی طاعت و علت تامه عصیان است و قطع عذر هم با آنچه راست  
 بجهنم جواز خلوصی از امام معصوم عالم جمیع احکام که شواهد ربوبیت در زمین و آسمان  
 و حکمت قرآن که در آنها نبی از اختلاف و پیروی طعن صریح شده دلالت میکند بر بودن  
 او حق بینه تا آخر مضمون آیت سوره انفال است لیستک من ملک عن بینه و یحیی  
 حتی عن بینه بمنه بحرف ج و فتح میم و تشدید نون و ضمیر است و در بعض نسخ بجای آن عن  
 است و در بعض نسخ عن بینه است چنانچه در کتاب توحید این باب بود است **یعنی** انکس  
 که دور است از مخلوقین خود بیان این آنکه نیست مانند آن قسم کسی چیزی انکس است  
 که خلق کرده مخلوقین را برای پرستش او و قادر در مخلوقین را بر اطاعت او با آنچه کرده  
 ایشان از آلات قبض و بسط و جمیع موقوف علیه فعل و موقوف علیه ترک و برید راه غده  
 ایشان را بر همین پس از روی حجت جنسی شده آنکه جنسی شده و بفضل او بجات یافت آنکه  
 بجات یافت و امدت راست افضل و کرم بر جلالت که ابتدا کننده مخلوقین است و در حاکم  
 که بر کرده اند ایشان است در روز قیامت **صل** ثم ان الله وله الحمد اتمم الخلق لنفسه

نسخه ۳

در حاکم

و ختم امر الدنیا و آخره بالحمد لنفسه فقال و قضی بینه بالحق و قيل الحمد لله  
 و بیت العالمین **شرح** این فقره تمهید برکت حق بر سر حمد دیگر است و در تمهید نیز بجهنم  
 میان اسم آن و جبرش کفیه و له الحمد بمعنی اینکه و او راست و پس ستایش با راست  
 شود که ستایش دیگران در جنب ستایش او هیچ است یا راجع بستاایش و عیش و افتخار الحمد  
 لنفسه است راست بسوره فاتحه الکتاب که سوره احر است و ترغیب کرده خلایق را در آن باب  
 اینکه تکلیف کرده بندگانش را از اینها زود و هر زمان آن سوره را لازم ساخته اخبار بلفظ ماضی در  
 قضی قبل برای تحقق وقوع است و تصریح بها کل نکرد برای افاده عموم و راست با اینکه اهل  
 جهنم نیز بحقیقت آن دیوان احراف میکنند و ظاهر ختم امر الدنیا و آخره بالحمد لنفسه  
 اینست که امدت راست داخل فاعلان است المحل فعلی هم و سکون حاصل بلفظ ماضی و هم  
 ایجاد دیوان بزرگ است است در روز قیامت که سخن آن معلوم است و در حاکم  
**یعنی** بعد از آن حمد که گذشت بدستی که امدت راست گشود در ستایش را برای خود و ختم کرد  
 کار دنیا و دیوان بزرگ نشاء آخرت را که متعلق است بکار دنیا ستایش را برای خود  
 باین روش که گفت در سوره زمر که دیوان شد میان مردمان حق و کفیه شد که ستایش  
 امدت راست که صاحب کل حق بر هر کس هر خیر است **صل** الحمد لله الالکین  
 بلا یحتسب و المزنذی بالجلال بلا تمثل و المستوی علی العرش بغیر ذوال و المتعالی  
 علی الخلق بلا تقاعد منهم و لا مثلاً منة لهم **شرح** الالکین بمعنی الذی لیس  
 و لهذا عمل کرده در مفعول به یا الکه اسم فاعل بمعنی ماضی است الذی یا الیکر کاف و سکون یا  
 یکلفه و کسر را در مفعول و یا در لفظ در پایین و الف ممدوده بکسر و تکرار امدت راست را  
 تکلیف بر کس بتفرع و تذلل نزد او المستوی علی العرش بیان شد در باب بیستم که باب  
 العرش و الکرسی است **یعنی** ستایش امدت راست که پوشیده لباس نمیکرد بدن بود  
 و ردای خود ساخته عظم را به صورت و اشمن و دست و پایش بر تخت پادشاهی بپوشانید  
 مرتبه است بر مخلوقین خود بی دوری مسافت از ایشان باین روش که بمقتضای ایشان بر بالای ایشان  
 باشد و نه مباشرت که از جانب او باشد ایشان را باین روش که مقتضای ایشان بر بالای ایشان  
 باشد **صل** لیث له حد یبغی الحد و لا له مثل فیه من مثله ذل من غیر عینه  
 و صغر من کبره و نه و لو اصغت الاشیاء لخطیه و انقاد لسلطانه و غیره و کلت

الحکم بستم و سکون حاصل بلفظ ماضی و هم  
 ایجاد دیوان بزرگ است است در روز قیامت  
 که سخن آن معلوم است و در حاکم















در حاصل مضمون باشد نظیر آیت سوره بقره و ان توبوا بقش بهما و مثانی تفسیرش به باشد را  
 احراز از معنی قش به مقابل محکم و اقتضای جلود اهل خشیت از آنها بسبب این باشد که  
 مضمون آن آیت تکلیف مالایطایقی میباشد از پیش از توبه و علم بوجه امام عالم جمیع  
 نفس احکام الله تعالی در هر زمان و ذکر الله عبارت از آن امام باشد که باعث سکون  
 الطمینان قلوب است موافق آیت سوره رعد الذین آمنوا وطمین قلوبهم بذكر الله لا یزالون  
 الله طمینان القلوب و اگر است بذكر الله باشد و هدی الله بمعنی راهها از جانب الله تعالی باشد  
 و من یستدعیهما فاما میده که پروان آگاه منداست و من یضلل الله عبارات از  
 متکبران و جوه آن امام در هر زمان باشد باعتبار اینکه کرده اند راه حق را و استغناء  
 در انفس یعنی انکاری باشد و من متدبر باشد و ضمیر وجه راجع باشد و وجه عبارت  
 از آن امام باشد و خبر متدبر باشد بقدر کمین لا یتقی بوجه و او در و قیل جالبه  
 باشد یا عاطفه بر جمله الله تعالی باشد و طامین عبارت از من یضلل الله باشد و موافق  
 آیت سوره حجر و لقد اتینا ک سبعا من المثانی و القرآن العظیم بنا بر اینکه سوره  
 فاتحه هفت آیت است و از جمله مثانی است چنانچه بیان شد در شرح اول خطبه مصیبت  
 و سوره فاتحه قرآن عظیم است باعتبار اینکه بی آن نماز درست نیست پس شرف سوره قرآن  
 است بخمن المثانی بمعنی لکنت که ما آمده بهی اگر نمیدویم مثانی در قرآن نمیدویم زیرا که جاد  
 جزیره و یکن در نفس احکام الله تعالی نمیدویم یا بمعنی نیست که مثانی نقیض بر امامت است  
 یکی بعد از یکی تا انقضای دنیا و حاصل هر دو تکلیف و ازین ظاهر میشود که وجه اعجاز قرآن  
 است مثال آن بر مثانی و بیان آمده بهی جمیع احکام را از قرآن بی شبهه بخوار اختلاف  
 از روی طین است موافق آیت سوره نساء فلا یتدرون القرآن و لو کان من  
 عنده غیر الله لوجدوا فی اختلاف کثیرا و اول سوره زمر منزل الکتاب من الله الخیر الحکیم  
 انما انزلنا الذک الکتاب بالحق و ان من یابو به رحمه الله تعالی در کتاب توحید خود در باب  
 تفسیر قول الله عز وجل کل شیء باکک الا وجهه گفته که معنی قوله علیه اسم بخمن المثانی ای  
 سخن الذین قرنوا النبی صلی الله علیه و آله الی القرآن و اوصی بالتمسک بالقرآن و بنا  
 و آخر آیه انما لا یفترق حتی ترده علیه خویش اعطای الله اشارت بانچه منقول میشود  
 از رسول صلی الله علیه و آله در کتاب فضل القرآن در حدیث دهم باب اول که عظیم

و لک ۳

المثانی

المثانی مکان الزبور بیان میشود و سخن وجه الله اشارت تفسیر آیت سوره قصص و آیت  
 سوره النعام و سوره کهف که بیان شد در حدیث اول و دوم این باب و تفسیر حدیث  
**اول** از سوره زمر آیت یقی بوجه سود الغدیب و بیان شد **دوم** از سوره بقره و تفسیر  
 المشرق و المغرب فاینما تو کوانتم وجه الله بنا بر اینکه مراد این باشد که هیچ قطعه از روی  
 زمین نیست که در تحت حکومت امام عالم جمیع نفس احکام الله تعالی نباشد **سیم** از  
 بقره و ما تنفقوا من خیر فکما نفقوا و ما تنفقوا الا ابتغوا وجه الله بنا بر اینکه مراد این باشد  
 که اتفاق صدقات بر حالی فایده مند است که مصرف آنها بر و ان امام عالم جمیع نفس  
 احکام الله تعالی باشند **چهارم** از سوره روم فات ذالقرنیه حقه و المسکین و ان  
 السبل ذلک خیر للذین یریدون وجه الله و اول لک هم المفلحون بنا بر اینکه مراد این  
 باشد که ایما وجه فایده مند است بر کمال از پروان آن امام و در پروان آن امام  
 باشد **پنجم** از سوره روم و ما آتیتم من زکوة تریدون وجه الله فاول لک هم المضعفون  
 بر اینکه مراد این باشد که زکوة بر حالی فایده مند است که مصرفش بر و ان آن امام باشد  
 و بر این قیاس است امثال آیت سوره البقره لا یتقوا وجه الله الا علی الاظهر فیتعز  
 و سکون ظاهر با نقطه و ضمیر با و یضیق جمع ظهر فیتعز ظاهر و سکون ظاهر و اوساط الناس و دعا  
 که اعتباری ندارند و ذکر این اشارت بنا بر اینکه حکم مخصوص وجه الله است و ما از جمیع رعیت  
 شده ایم سخن عین الله اشارت بآیت سوره طه و یضیق علی عینی ویده المبسوطه اشارت  
 بآیت سوره مائده بل یداه مبسوطتان یتفق کیفیت و امانه المتقین منصوب بحطفت بر  
 جمله است و این اشارت بجمل مخالفان و امثال آیت سوره توبه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله  
 و کونوا مع الصادقین و آیت سوره احزاب یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قوالا سدید  
**یعنی** روایت از امام محمد باقر علیه السلام گفت که ما یم آن مثانی که داده آنها را الله تعالی بنحیر  
 ما محمد صلی الله علیه و آله و ما یم وجه الله تعالی اند و رفت میکنیم در زمین در میان عامه شما و ما یم  
 بجای چشم الله تعالی در مخلوقات و بجای دست او که کشود کشده بر حمت بر سر بندگان و  
 شناخت قدر ما را هر که شناخت قدر ما را و شناخت قدر ما را هر که شناخت قدر ما را  
 و قدر امامت متقی را **چهارم** **صل** عَنْ ابْنِ عَبَّادٍ اللَّهُ عَلَيَّ السَّكِينَةِ فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ  
 اللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا قَالَ نَحْنُ وَاللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يُضِلُّ

رازم



مِنْ الْعِبَادِ تَحْمِلُ إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا **شرح** در سوره اعراف چنین است و الله الاسماء الحسنی  
بها و ذوالاندرین بحدوث فی اسمائهم سبجوزن ما كانوا یعبدون و در سوره نبی اسم الحسنین  
است قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن ایما ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و در سوره طه چنین است  
اقبل الله له الهول الاسماء الحسنی و در سوره حشر چنین است هو الله الخالق البارئ المصور  
له الاسماء الحسنی نحن و الله الاسماء الحسنی منافات ندارد با آنچه گذشت در حدیث دوم  
بیستم بیان این آنکه اسم مستعمل مشوبه معنی علامت و بمعنی لفظی که در مقابل فعل و حرف است  
و بمعنی فیهوم آن لفظ و چون و از آنجا متعده می باشد در این حدیث معنی اول بیان  
شده و در گذشته معنی دیگر بیان شده و اینکه اسم علم علامات و مظاہر محال نیست  
اصداً آنکه گذشت در کتاب العقل در حدیث هفتم باب چهارم که باب استعمال اللفظ  
و اینکه بهترند از علامات دیگر باعتبار اینست که دنیا و ما فیها بلفظ اسمی که می دهد آفریده شد  
الشیء لا یقبل اسم علی الا بمعرفته مدلول سبجوزن ما كانوا یعبدون است زیرا که دلالت میکند  
بر اینکه جمیع اعمال ایشان از نماز و روزه و حج و غیر ذلک و بالبرایان میشود و مؤید  
این تفسیر است حدیث در الله الاسماء الحسنی و تفریع بر آن حدیث در عوده بهمان بر اینکه مراد  
این باشد که اسمی که می دهد در احکام الهی نمیکند از روی ظن و بیروی هوا و هوس  
بمدخواست اندر کار دین توسط ایشان و در طلب حاجات گویند که اللهم انی انک  
بمحمد و آل محمد و مثل این تفسیر در آیت سوره نبی اسرائیل اینست که دعوت الله و دعوت  
رحمن و امثال آنها فائده ندارد بوسیله توسط اسمی که می دهند و میتوان بود که مراد در این حدیث آن  
باشد که بی معرفت ما و نفهم مسائل توحید از ما الحاد در اسماء حسنی میشود و هیچ عملی  
مقبول نمیشود مضافاً بر آنکه می آید در حدیث دهم این باب که ما عرف الله یعنی زود است  
از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عزوجل و در سوره اعراف که و الله تعالی را است و  
ما می آید بر سر سخن انید و را با آنها گفت که ما اسماء اهل البیت بخداست که ان اسماء  
حسنی هم که قبول میکنند اسم تعالی از بندگان عملی را که شایسته ایشان است **باب چهارم**  
قال ابو عبد الله علیه السلام ان الله خلقنا فاحسن خلقنا و صورنا فاحسن صورة  
و جعلنا عباده فی عبادته و لیسانه الناطقین بخلقیه و یدیه المبطونه علی عبادیه  
بالزافه و الرحمة و وجهه الذی یؤتی منه و بابه الذی یدل علیه و غیره فی

مجموعه

سمائه و ارضیه بنا اثمرت الا فتجادوا و انبغث الثمار و جرت الامطار و یزید  
تحت السماء و ینبت غش الأرض و یعبادتنا عبد الله و لولا نحن و ما عبدنا  
الله **شرح** و لسان طحی در حلقه بمعنی اینست که ما عالمان جمیع قیام بهات و انیم  
خزانة فی سمائه و ارضیه بمعنی اینست که قرآن تبیان کل شیء است و ما جمیع و از امید اسم  
علم جمیع آنها نزد ما محفوظ است و در آسمان و زمین کسی غیر ما این رتبه را ندارد و مؤلف  
آنچه گذشت در کتاب العقل در حدیث هشتم باب بیست و یکم که باب الرد الی الکتاب  
است تا آخر است اینست بیا و دو نقطه در پایین و نون و عین که نقطه است عبد در اول  
بصیغه مجهول باب انصاف و در دوم بصیغه معلوم باب تفعیل یا مجهول باب انصاف **باب بیست و یکم**  
گفت امام جعفر صادق علیه السلام که بدرستی که اسم تعالی آفریده ما را عالمان جمیع احکام الهی را  
پس بنویسند و آفریدن ما را و صورت داد ما را پس بنویسند که صورت های ما را و کردار ما را و نظر  
النفوس خود در بندگان او و زبان او که گویند در مخلوقین او و دست او که کشیده شده  
است بر سر بندگان او بر آفت و رحمت و راه او که آمده میشود از ان راه و در او که راهها  
میکند مرد ما را بر او و خزینه داران او در آسمان او و زمین او بیان این آنکه سبب می شود  
در درختان و آنچه شد میوه ها و جاری شد نهرا و بسبب فرو می آید باران آسمان  
و میوه یکبار زمین و بسبب عبادت ما عبادت کرده شد اسم تعالی و اگر ما نمیدانیم  
تکلیف میکرد اسم تعالی به یکسرا چه به یکسرا نمیدانست عبادت کرده نمیدانست اسم تعالی **باب بیست و دوم**  
**اهل** عن محمد بن اسمعیل بن بزیع عن عبد حمزة بن بزیع عن ابی عبد الله علیه السلام  
فی قول الله عزوجل قلنا استغفروا انفسکم فانتم فقال ان الله عزوجل لا یستغفر  
کافراً و لکنه خلق اولیاء لفسیه یا سفوف و برصوف و هم مخلوقون مریونون  
یجعل رضاهم رضاً لفسیه و یخطئهم یخطئ لفسیه لانه جعلکم الذعاة الذی و  
الاولاء علیه فذلک صراط الذلک و لیس ان ذلک یصل الی الله فاصول الی  
خالقه لکن لهذا معنی ما قال من ذلک و قد قال من اهان لی و لیس فقد نازلی  
ما الحاربه و دعانی الیها و قال من یطیع الرسول فقد اطاع الله و قال ان الذی  
یأمر بیک انما یأمر بک الله ید الله فون انی یمنی کل هذه و یشبهه علی ما ذکر  
لک و هكذا الرضا و الغضب و غیرهما من الاشیاء مما یشاکل ذلک **شرح**

بنا و یزید











والثاني ان يستند **بمعنى** روايت از بريد بن بازيك في حفظه وفتح را بفتح ع على كسر عين  
وسكون جيم گفت كه شنيدم از امام محمد باقر عليه السلام ميگفت كه سبب عبادت كرده  
شد استحقاق و سبب استحقاق خداوند است و سبب ما كه نه شمرده شده است تارك و تعالى  
و محمد رسول الله تارك و تعالى است **باب نهم** **عَنْ زَيْنِ عَدِينٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ**  
**سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمَا ظَلَمْنَا أَفْئِدَةً فَكُنَّا خَافِينَ بِظِلْمِنَا قَالَ إِنَّ اللَّهَ**  
**أَعْلَمُ وَأَعَزُّ وَأَجَلُّ وَأَمْنَعُ مِنْهُ أَنْ يُظْلَمَ وَلَكِنَّهُ خَلَطْنَا بِنَفْسِهِ فَبَعَلَ ظِلْمًا ظَلَمَهُ**  
**وَوَلَّيْنَا أَفْئِدَتَهُ حَيْثُ يَقُولُ إِنَّمَا وَلَّيْنَاكُمْ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَلْزَمْنَا نَفْسَ الْإِنْسَانِ**  
**وَمَا نَعْمَ قَالَ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ وَمَا ظَلَمْنَا أَفْئِدَةً فَكُنَّا خَافِينَ بِظِلْمِنَا ثُمَّ ذَكَرَ مَثَلَهُ **سُح****  
**يُظْلَمُ بِصِفَةِ مَضَارِعٍ غَائِبٍ بِجَوَابِ بَابِ ضَرْبِ اسْتِ** و مراد اينست كه همچو كس اين توهم نكرده  
تا دفع آن بايد كرد فاعل فعل برای بيان است حيث طرف و ولايتنا ولايت است يعني لا  
منا الغيبه الذين آمنوا است و اين مبني بر اينست كه مراد بايمان اينجا تصديق بجمع با جا ايه  
الرسول ثبت بقرينه اينكه اهل ان تصديق هي طمانينه و هر كدام اينان قابل حكومت است  
بلكه مراد اين كردن برودان از بروي خبر و از عذاب جهنم و مانند اينهاست موافق  
آنچه مي آيد در كتاب نجي در حديث دهم مولد لابي محمد الحسن بن علي عليه السلام مقصود  
كه با وجود اياتي كه دلالت ميكنند بر اينكه حاكم غير الله تعالى نيست ما را حاكم نميده پس اين مبني  
بر ضابطه است و بيان ايت انما وليكم الله مي آيد در كتاب نجي در حديث هفتم و ششم  
هشتم و در حديث سيوم و چهارم و ششم و هشتم باب نهم و چهارم و در حديث  
هفتم و نهم باب صد و نهم ثم قال تمت كلام امام است و اشارت بآنكه ايت و ما  
ظلمونا در دو سوره است اول اعراف كه از كتاب است دوم بقره كه از مافات است  
ثم ذكر مثله كلام زراره است و ضمير مستتر در ذكر راجع با ما است و ضمير مثله راجع است  
بآنچه مذکور شد و دلالت بر ضابطه ميكنند و مثل انست ايت سوره مافاتين و قد افتر  
و الرسول و المؤمنين زرار كه حصر ه غرت در هر كدام صحيح نيست بي ضابطه **بمعنى** روايت  
از زرار از امام محمد باقر عليه السلام راوي گفت كه رسيدم او را از قول الله عز وجل  
سوره اعراف و ظلم نكر و ند بود ما را و وليك كاري است ان اين بود كه خود را ظلم نكر  
گفت كه بد رستي كه الله تعالى بزرگتر و عزيزتر و در فيع تر از انست كه مظلوم شود و وليك او ظلم

خود

كه

كرده ما را با خود بيان اين آنكه گرداننده ظلم ما را بجاي ظلم او گرداننده حكومت ما را  
حكومت او در جاني كه ميگويد در سوره مائده نظر اين نيست كه حاكم شما الله تعالى است و رسول  
او و جمعي كه مومن شده اند ميخواهد بقول و الذين آمنوا اما ما ان از ما را بعد از ان كه خيبت  
موضعي ديكر كه سوره بقره است كه و ما ظلمونا آخرا بعد از ان امام عليه السلام ذكر كرد مثال  
كه مذكور شد از ايت دال بر ضابطه **باب پست و چهارم** **عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ**  
**وَدَانَ مِنْ قِطْعَةِ الْوَلَفِ مَحْدُودَهُ مَصْدَرُ مَقْعِلِ اللَّامِ وَ أَوْيَ بَابِ انْفِرَاسٍ وَ دَرَجَةُ مَعْنَى سَمْعَانَ**  
**اول** تجد اختيار را براي كسي بجا رتي ديكر اينكه رود و ديگر براي كسي كاري مطلقا بمعني  
حال شدن كاري براي آنكه بعد از مستقبل بودن آنكس و پيش از ماضى شدن آن بر سر  
آنكس و موافق اينست آنچه گذشت در حديث سيوم باب چهارم و دهم كه و ما بعد لاهم بعد ذلك  
من الفعل و اثبات بد با بمعني براي الله تعالى ابطال قول بود و تا بيان ايت است كه ميگويد  
يد الله مظلومه و ان الله قد فرغ من الامر فليس بحديث شينا و مراد شان اينست كه در افتاب  
الله تعالى مستقبل و حال ماضى نمي باشد بلكه جميع حوادث متعاقبه زمانه غير متعاقب ميگردد  
او صادر شده در طرقي كه غير زمانست و از ازا در ميان مند و فلا سفه زمانه و قد نيز موافق ايت  
و دلائل بر ثبوت بد با بمعني براي الله تعالى و ابطال قول بود و تا بيان ايت ان مقصود  
در كتاب توحيد اين با نويه در باب مجلس الرضا عليه السلام مع سليمان المروري ميگردد خراسان  
عن المامون في التوحيد كه قال ما انكرت من الله يا سليمان و الله تعالى يقول او لا يذكر  
الان ان انا خلقناه من قبل و لم يكن شيئا تا آخر و با بجهت بسياري از اصول قواعد اسلام  
مثل حدوث زماني عالم و قدرت الله تعالى مبني بر ثبوت بد با بمعني براي الله تعالى است **دوم**  
اينكه رود و ديگر براي كسي كاري كه افضل مردمان كه امام زمانت علم بآن نداشتند باشد پس از ان  
و اين بمعني شتم است بر معني اول و زيادتي پس اثبات بد با بمعني براي الله تعالى ابطال  
قول بود و تا بيان ايت ان و ابطال قول بعض صوفياست كه ميگويند كه آدمي چون كامل  
شد جميع معلومات او را حاصل ميشود و به حاجت بگفت و سماع و استنباط و ايمن معني مراد  
در اين باب و موافق اينست آنچه مي آيد در كتاب نجي در حديث پست و چهارم مولد لابي محمد  
الله عليه و آله و بعد للمطلب گفت كه يا رب اتممك الك ان تفعل فامر يا االك **سوم** اينكه  
رود و ديگر براي كسي كاري كه غريب باشد بمعني كه اكثر مردمان بآن نداشتند باشند پس

آن براي م

و ناهم



از آن و موافق اینست آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دهم باب هفتم و چهارم که باب  
الاثبات و النص علی الی محمد علیه السلام است که بدین معنی است الی محمد بعد الی جعفر ما لم یکن یخبر  
که چهارم ظاهر شدن چیزی برای کسی بعد از نهان بودن آن از آنست که خواه آن چیز صحت  
در کاری باشد و خواه مفیده باشد و خواه غیر آنها باشد مثل بدین معنی که اولی علی  
یختسبون و اثبات بدین معنی برای حدیثی که در نهانست مگر بعضی از حجاز و حطه او را علی  
با و بدینکه از جمله جهالات حیثی است که طعن میکنند بر شیعه اما میره که نسبت بدین است  
تعالی داده اند طعن اینست که بدین معنی ظهور چیزی بعد از جهل با کسبت و این را هیچ  
بر نسبت جهل سابق و حدوث علم با حدیث و این محالست جواب ایشان اینست که با  
متعالی که گفتیم این طعن مدفوع است و ایضا در صحیح بخاری ایشان نیز هست در حدیث  
اقوع و ابرص و اعنی که بدین معنی و ایضا نسبت حدوث علم با حدیث باطل است  
او با و جاز است چنانچه نسبت اسف با و شده و بیان شد در حدیث ششم باب سابق  
و چنانچه نسبت مظلومیت با و شده و بیان شد در حدیث یازدهم باب سابق و درین  
جواز این نسبت در قرآن بسیار است مثل لما یعلم الله و مثل و لنبلوهم حتی نعلم الحیث  
منکم یعنی این باب احادیث متعلقه با اثبات بدین معنی دوم برای حدیثی است در این  
باب هفتم حدیث است **اول** **مسلم** عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ مَا عُبِدَ اللَّهُ  
بِشَيْءٍ مِثْلَ الْبَدَا **شرح** عبد بضم عاضی غائب مجهول باب نصر است مثل البدر است  
مثل الاقرار بالبداء است مراد اینست که اقرار بدین معنی دوم که مذکور شد در شرح عنوان  
این باب البطل قول یهود است و ایمان بغیب است بمعنی اقرار باختصاص علم غیب با  
تک چنانچه حدیث گفته در اول سوره بقره هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب پس اقرار  
بدین شرط انتفاع بکتاب الهی و رسل و حجج است و بی آن هر عبادتی باطلست مخفی نماید  
که این معنی ظاهر میشود از ملاحظه آنچه گذشت در حدیث دوازدهم باب اول که البطل که  
یا هشام کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول لا عید الله شیء افضل من العقل لیس عقل و ادراک  
بدینکه خبر راجع میشود و گذشت در حدیث اول و چند حدیث دیگر آن باب که نصبت  
عقل بر چیزی می دیکر اینست که عقل افعال میکند در احکام حدیثی که غیب است سوی است  
تک و در غیر آنها که غیب نیست ادبار میکند و ایمان بغیب همین معنی دارد **یعنی** **تذکره**

از امام

از امام محمد باقر با امام جعفر صادق علیه السلام گفت که عبادت نشده است بعبادت کسی مثل  
اقرار بدین باشد **دوم** **مسلم** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا عَظَّمَ اللَّهُ مِثْلَ الْبَدَا **شرح**  
روایت از امام جعفر صادق علیه السلام که بزرگ شمرده است حدیثی که مثل اقرار بدین  
باشد چنان اصل جمیع تعظیفات چنانچه بیان شد در شرح حدیث سابق **سوم** **مسلم**  
عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ وَخَفِضَ بْنِ الْخَزَنَدَرِ وَغَيْرِهِمَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
فِي هَذِهِ الْأَمَةِ يَحُولُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَنْتَبِثُ قَالَ فَقَالَ وَهَلْ عَلَى الْأَمَّاكَ أَنْ تَنْتَبِثَ  
وَهَلْ تَنْتَبِثُ الْأَمَّاكَ يَكُنْ **شرح** بخبر تفتیح بار میفقط و سکون حار با نقطه و فتح ماز و  
نقطه در بالا و را و میفقط و تشدید یا است ضمیر قال در اول و سیوم راجع با امام است  
و در دوم راجع بر اوی مطلق است یا راجع به تمام است مجموع این است در سوره  
چنین است و لقد ارسلنا رسلاً من قبلك وجعلنا لهم ازواجاً و ذریة و ما کان لرسول  
ان یاتی بآیه الا باذن الله لکل اهل کتاب بحواله الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب  
و این است بعد از آیات که در آنها اخبار با نیست که جمعی از اضراب منکر مضمون  
بعضی قرآن میشوند و آن بعضی که منکرش میشوند مناط توحیدست و مراد در این است  
بیان اینست که آن بعضی ام الکتاب است و محفوظ بوده در هر شریعتی موافق آیت است  
شعرا و لغی زبیر الاولین و محو و اثبات تعلق با آن مکرر و نخواهد گرفت اصلاً و از آن  
ظاهر میشود که ام الکتاب عبارتست از مضمون آیات محکماتی که در آنها نبی از پروردگار  
و اختلاف از روی اجتهاد است و تسمیه آنها با ام الکتاب باعتبار اینست که آنها است  
برطلان امامت ائمه ضلالت و حقیقت امامت ائمه عالمین مجمع نشأ بهات کتاب الهی  
در هر زمان تا انقضای دنیا پس از آن حکمات ظاهر میشود معانی جمیع کتاب الهی مانند  
ظاهر شدن فرزندان از مادرش و این موافق است با آیت سوره آل عمران هو الذی ارسل  
علیک الکتاب منه آیات محکمات هیه ام الکتاب و از این ظاهر میشود که رسال من  
قبلك عبارتست از صاحبان شریعت علیهم السلام که پیش از صاحب این شریعت بوده اند  
و ایشان پنج گسند آدم و نوح و ابراهیم و موسی علیه السلام و ذر و جعل لهم ازواجاً  
و ذریة از رت با نیست که جایز نبوده آن رسل را اینکه بنحویه تعیین او صیانت نمایند  
میل خاطر بجانب زمان یا بسبب میل خاطر بجانب فرزندان و مراد با نیست در و ما کان

نشده



که خواهد تا خبر از ازان وقت مراد است که او را بر بطنان قول بود و با اعلان ایشان و خصا  
عده غیب باشد تا حتی در خبری که اصل وقوع از اقلیم خلایق کرده باشد به تعیین وقت  
او را رجوع است که بعضی اعتقادات افضل خلایق را در ازل داخل در استعداد نبوت است  
**یعنی** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نفر سده است که هیچ نبی را مگر  
آنکه که در او سه خصلت را اول قرار بر ای ائمه به بندگی و دوم بر طرف کردن امثال ائمه  
حکما را پیش خود و سوم قرار بر اینکه است قدیم میکند آنچه را که خواهد و تا خبر میکند آنچه را  
که خواهد **چشم** **عنه** عن حمز بن عمار عن ابي جعفر عليه السلام قال سألت الله عن قول الله عز وجل  
فَقُلْ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ قَالَ هَٰذَا أَجَلَانِ أَجَلٌ مُّحْتَمِلٌ وَأَجَلٌ مُّوَقُوتٌ **شرح**  
الاجل يقع بمز وفتح جیم مراد می و مانند آن و اجل مبتدات چه تخصیص یافته بهما بلما جمله است  
خبر مبتدات و بعضی گفته اند مسمی لغت اجل است و عنده خبرت نامبتدات که محض مبتدات  
المحمول بهما بر صیغه و اما دو نقطه در بالا خبری که معلوم باشد نزد بعض خلایق الموقوف خبری  
که علم آن بخلائق نرسیده اصلا در سوره انعام چنین است هو الذی خلقکم من طین ثم  
فعلی اجل و اجل مسمی عنده است تا آنکه است که تدبیر کرد شما را از کل معنی خاک و آب چه  
ماده هر حیوان از گیاه است که از آب خاک است بعد از آن قطع و فصل کرد یک اجل را و یکی  
معلوم است نزد او و از این تقریرها هر مشود که محتمل تفسیر مقتضی است باین روش که مقتضی  
بعضی حکم است و موقوف تفسیر مسمی عنده است **یعنی** روایت از حمز بن عمار از امام محمد باقر  
علیه السلام راوی گفت که پرسیدم او را از قول خدا عز وجل در سوره انعام قطع و فصل کرد یک  
اجل را و اجلی معلوم است نزد او گفت که آنها دو اجلند یکی مشخص و معلوم است نزد بعض خلایق  
در سب قدر و مانند آن و دیگری معلوم است نزد او و کسی دیگر نمیداند **ششم** **عنه** عن حمز  
بن عمار عن ابي جعفر عليه السلام قال سألت الله عن قول الله عز وجل وَكُلٌّ لَّأَجَلٍ أَمَّا  
خَلْقُهُمْ مِنْ قَبْلِ وَلَمْ يَكُنْ شَيْئًا قَالِ فَقَالَ لَا مُقَدَّرًا وَلَا مُؤَكَّدًا قَالِ وَسَأَلْتُهُ عَنْ  
قَوْلِهِ هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا فَقَالَ كَانَ مُقَدَّرًا  
عَنْ مَذْكُورٍ **شرح** در سوره مريم اولانیکر لانا ان انا خلقه من قبل ولم یک شیئ است  
پس این نقل را بمعنی است یا قرار از غیر مشهور است تقدیر قرار دادن اندازده و صورت بر  
چیزی مثل قرار دادن صورت بدن آدمی در رحم التکوین سکن ساختن چیزی در مکان

رسول این بایستی بآیت ناسخ از جمله کتاب است چون آنجا که از اضراب نسخ است  
که در قرآن آیتی بهر سبب که نسخ ام الکتاب کند کل اصل عبارت از هر یک از زمانها  
شرعی علیهم و موافق آنچه می آید در کتاب الکاح در حدیث ششم باب خطب الکاح  
که باب چهل و چهارم است و بیان میشود جمله بخواند استیفاء بایانی سابق است  
و استیفاء دام علیه السلام باین آیت برای اثبات بدان اعتبار نیست که دلالت میکند  
بر اینکه نسبت باندک حال ماضی مستقبل میباشد و لا فرق بخواند بود در میان  
کرده شده و اثبات کرده شده و میان ام الکتاب در بودن نزد الله تعالى همیشه **بدانکه**  
ام الکتاب یکی هستی مستعمل میشود بمضی طرف نفس الامر و آن ظرف ثبوت فانیات و ثبوت  
محلی هر قضیه حق است چنانچه مذکور میشود در کتاب التجر در شرح حدیث سیوم باب ان الله  
علیهم السلام لعلمون جميع العلوم التي خرجت الى الملائكة والاولياء والارسل عليهم السلام که باب  
چهل و چهارم است **بسی** روایت از هشام بن سالم و حفص بن بختری و غیر این  
اندام ما تحفصا دق علیه السلام که امام سخن گفت در تفسیر این آیت سوره رعد که بر طرف میکند  
استماع آنچه را که خواهد بر طرف کردن آنرا خواهد از جمله احکام شریعت و خواه غیر آنها و احدا  
میکند آنچه را که خواهد احداث آنرا خواهد از جمله احکام شریعت و خواه غیر آنها را وی گفت که  
پس امام گفت بعد از تفسیر این آیت که و آیا بر طرف کرده میشود مگر آنچه بیشتر ثابت باشد و آیا  
احداث کرده میشود مگر آنچه بیشتر نوده باشد **چهارم** **صل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ  
مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا حَتَّى يَأْخُذَ عَلَيْهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ الْإِقْرَارُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَخَلْعُ الْاِثْمَانِ  
وَأَنَّ اللَّهَ يَقْدِرُ مَا يَشَاءُ وَيُخَيِّرُ مَا يَشَاءُ **شرح** بنی سببی عبارت از رسولی که پیش از  
رسالت نبوت داشته باشد و بیان میشود در کتاب التجر در شرح حدیث اول باب الفرق  
بین الرسول والنبي و المحدث که باب سیوم است الاقرار له بالعبودية برای الباطل قول ظاهر  
است که میگویند که مختلف معلول از علت تا به محال پس حدیثی فاعل موجب است و سخن  
نوازش نه دارد در جای عبادت و برای الباطل آنچه بود در عز و نصاری در عین میگویند خلع  
الانذار و بعضی اقرار باینست که حاکم غیر الله تعالی نیست پس مانند ما در حکم ندارد و اتباع غیر حاکم  
نیست و ان الله اعلم بقدیم تا آخر جمعی اقرار باینست که الله تعالی مقدم میدارد در احداث آنچه را  
که خواهد بحسب علم بمصالح تقدیم آنرا بر وقتی که مطلقان افضل خلائق است و مؤخر میگرداند آنچه را







نایب فاعل ضمیر راجع بمصدرش باشد است **یعنی** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام  
 که بدستی که بداند برای احدی از روی جملی تحقیق این مثل سابق است **اول** **و** **دوم**  
 سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَلْ يَكُونُ الْيَوْمُ شَيْئًا لَمْ يَكُنْ فِي عِلْمِ اللَّهِ بِالْأَمْسِ قَطًا  
 لَا مَن قَالَ هَذَا فَخَرَّاهُ اللَّهُ فَلَمْ يَأْتِ مَا كَانَ وَمَا هُوَ كَأَنَّ إِلَى تَوْبَةِ الْعِصَةِ  
 الْيَتِيمِ فِي عِلْمِ اللَّهِ قَالَ بَلَى قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ **شرح** ارایت بهمه استقام و صیغه  
 ماضی محال معلوم بمعنی اجرئی است این بخلق الخلق عبارت است از وقت احداث  
 مخلوقات که آب است چه در وقت احداث آب تدبیر جمیع مخلوقات شد چنانچه می آید در کتاب  
 آنچه در حدیث دوم باب چهارم که باب نادر فی ذکر الغیب است **یعنی** شنیدیم از امام  
 جعفر صادق علیه السلام می گفت که اگر کسی استند مردمان ثوابی را که هست در اقرار ببدست  
 نیست هیچ وقت از سخن در آن چه آن ایمان بغیب و ایمان بتجدد امور از اندیشه  
 است چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول **چهارم** **و** **پنجم** **و** **ششم** **و** **هفتم** **و** **هشتم** **و** **نهم** **و** **دهم**  
 أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ مَا تَنْتَبِهُنَّ بَقِيَّةُ فَطَرٍ حَتَّى يَقْرَأَ بِحُجْمٍ بِالْبَدَاءِ وَالْمُشْيَةِ  
 وَالشَّجْوَةِ وَالْعَبْدِيَّةِ وَالطَّاعَةِ **شرح** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام که در  
 با نطق این حکیم بقیه ها و کسوف گفت که شنیدیم از امام جعفر صادق علیه السلام می گفت که  
 پیغمبر شده هیچ پیغمبری هرگز مگر بشری که اقرار کرده باشد برای احدی که پنج چیز است  
 اقرار شرط است **اول** اقرار ببدست که بیان شد در شرح عنوان باب **دوم** اقرار ببدست  
 بفتح میم و کسر شین با نطق و سکون یا در دو نقطه در پایین و همره و جاز است قلب همره یا  
 و تشدید بمعنی اقرار بانیکه هر چه در عالم میشود از افعال خلایق با خواهرش احدی است  
 و هر چه نمیشود بی خواهرش است بی آنکه بندگان مجبور در افعال خود باشند و این را  
 بر مقرر که وجوب چنانچه بیان میشود در اول باب آینده **سوم** اقرار بسجود هر موجودی  
 احدی را بمعنی اقرار بانیکه احدی یا دسه آسمانها زمین است و قدرت او که در  
 در هر چنانچه گفته در سوره آل عمران و سوره نور و بقره ملک السموات و الارض و رب  
 نخل و قد یسجد ما فی السموات و ما فی الارض و این روست بر فلا سفه که میگویند که جسمی  
 طبیعی دارد و سکون ارض در اینجا و حرکت فلکیات بتدبیر احدی نیست بلکه سکون آن  
 طبیعی است و حرکت فلکیات ازادی خود است و انواع این مخرقات در میان

پس بدست امام جعفر صادق علیه السلام  
 آیا در صورت یا می باشد از خبری که  
 نبوده باشد در علم احدی در وقت  
 هر که این اعتقاد داشتند پس چنانچه بود  
 سن و احوال احدی که در گذشته و علم احدی  
 خواب بود و از برای بیان اول مخلوقات  
 گفت که بی بوده پیش از احداث اول مخلوقات  
**نهم** **و** **دهم** **و** **یازدهم** **و** **پنجاهم** **و** **شصتم** **و** **هفتادم** **و** **هشتادم** **و** **نهمادم** **و** **دهمادم**  
 أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ مَا تَنْتَبِهُنَّ بَقِيَّةُ فَطَرٍ حَتَّى يَقْرَأَ بِحُجْمٍ بِالْبَدَاءِ وَالْمُشْيَةِ  
 وَالشَّجْوَةِ وَالْعَبْدِيَّةِ وَالطَّاعَةِ **شرح** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام که در  
 با نطق این حکیم بقیه ها و کسوف گفت که شنیدیم از امام جعفر صادق علیه السلام می گفت که  
 پیغمبر شده هیچ پیغمبری هرگز مگر بشری که اقرار کرده باشد برای احدی که پنج چیز است  
 اقرار شرط است **اول** اقرار ببدست که بیان شد در شرح عنوان باب **دوم** اقرار ببدست  
 بفتح میم و کسر شین با نطق و سکون یا در دو نقطه در پایین و همره و جاز است قلب همره یا  
 و تشدید بمعنی اقرار بانیکه هر چه در عالم میشود از افعال خلایق با خواهرش احدی است  
 و هر چه نمیشود بی خواهرش است بی آنکه بندگان مجبور در افعال خود باشند و این را  
 بر مقرر که وجوب چنانچه بیان میشود در اول باب آینده **سوم** اقرار بسجود هر موجودی  
 احدی را بمعنی اقرار بانیکه احدی یا دسه آسمانها زمین است و قدرت او که در  
 در هر چنانچه گفته در سوره آل عمران و سوره نور و بقره ملک السموات و الارض و رب  
 نخل و قد یسجد ما فی السموات و ما فی الارض و این روست بر فلا سفه که میگویند که جسمی  
 طبیعی دارد و سکون ارض در اینجا و حرکت فلکیات بتدبیر احدی نیست بلکه سکون آن  
 طبیعی است و حرکت فلکیات ازادی خود است و انواع این مخرقات در میان

الان

ایشان بسیار است و ایضا روست بر مقرر که میگویند که بندگان مستقلند در قدرت خود  
 فعل ایشان موقوف بر اذن الهی نیست و بیان میشود در اول باب آینده **چهارم** اقرار  
 بعبودیت بمعنی اقرار بانیکه کل مخلوقین بندگان احدی اند چنانچه فلا سفه میگویند که  
 فاعل موجب است و چنانچه بعضی انصاری میگویند که عیسی پسر اوست و بعضی دیگر میگویند  
 اوست و بعضی مشرکین میگویند ملائکه دختران اویند **پنجم** اقرار بطاعت بمعنی اقرار  
 بانیکه بر هر کس واجبست فرمان برداری و عبادت احدی که هر چند که مرتبه انبیا و اوصیا  
 و اولیا داشته باشد و این روست بر صوفیه بقید چنانچه در خطبه ذفر خوار شوی رومی  
 گفته اند که اذ اخرجت الحقایق بطلت الشرائع و تفسیر کرده اند که اعمال فلکجه مانند حجاب  
 اطبات مادام که شخصی مرتضیت احتیاج با نهاد دارد و بعد از صحت مستغنی میشود  
 از آنها و مانند افعال اهل کیمیاست مادام که مس طلا یا نقره شده احتیاج با نه نیست  
 و انواع ماحقولات ایشان در هیچ حوالی نمیکنی **یازدهم** **و** **پنجاهم** **و** **شصتم** **و** **هفتادم** **و** **هشتادم** **و** **نهمادم** **و** **دهمادم**  
 قَالَ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ وَ عَزَّ خَيْرٌ مِنْ خَلْقِهِ أَصْلَى اللَّهِ عَلَيْهِ قَالِدٍ مَا كَانَ مُشْتَدًّا كَانَتْ الدُّنْيَا وَ  
 بِمَا يَكُونُ إِلَى انْقِصَاءِ الدُّنْيَا وَ أَخْبَرَهُ بِالْخَيْرِ مِنْ ذَلِكَ وَ اسْتَشْنَى عَلَيْهِ فِيمَا  
**سوا** **شرح** مراد با ششیا اعمین بر شش است بگفتن الا ان یثا احد باعتبار وقت زمین  
 تدبیر اصل وقوع و تدبیر آن اعلی بتضمین معنی شرط اقرار او بجهل خود است چنانچه گفته  
 در سوره الرحمن قل ان ادری اقربیا نؤعدون ام یحجل ربی الله و بداند در قسم دوم مروده  
 قسم اول **یعنی** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدستی که بدستی که اقد جل و غر خدای  
 کرد محمد صلی الله علیه و آله را هر چه شده از وقتی که شروع شده دنیا و هر چه میشود تا آخر شدن دنیا  
 و خبر او کرد او را در بعضی چنانچه میشود بوقت معین آن و استثناء اگر در اورد باقی که جمیع  
 او که داشته باعتبار وقت معین اگر خواهد تقدیم میکند و اگر خواهد تاخیر میکند و اگر خواهد که  
 میکند **نهم** **و** **دهم** **و** **یازدهم** **و** **پنجاهم** **و** **شصتم** **و** **هفتادم** **و** **هشتادم** **و** **نهمادم** **و** **دهمادم**  
 بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا قَطًّا لَا يَخْرِجُهُ الْخَيْرُ فَإِنَّ يَقْرَأَ بِالْبَدَاءِ **شرح** روایت از امام  
 بفتح را در بنقطه و تشدید یا در دو نقطه در پایین این صلت بفتح صا و بنقطه و سکون لام و تا در  
 نقطه در بالا گفت که شنیدیم از امام رضا علیه السلام می گفت که نفی شده احدی که پنج چیز است  
 مگر بگرام کردن شراب سکون اقرار کننده برای احدی که بیان شد در شرح عنوان باب



**فصل اول** عن مقلی بن محمد قال سئل قال لعالم علیکم السلام کیف علم الله **شرح** میگوید  
 بود که مراد عالم در اینجا صاحب الزمان علیه السلام باشد و توسط یکی از سفیران یا پیوسته  
 رسیده باشد و میتواند بود که مراد امام حسن عسکری علیه السلام یا دیگری از ائمه سابقین بر او  
 باشد علم بلفظ ماضی معلوم است و میتواند بود که مصدر باشد **یعنی** روایت است از  
 معنی بن محمد گفت که پرسیده شد امام علیه السلام چگونه دانست احدی این نظام را  
 را امر او اینست که آنرا علم و ازلی و مقدم است بر احداث او عالم را یا نه و اگر مقدم  
 باشد یا لا لازم می آید که اوقاف موجب باشد یا نه بلکه خجاست و خلاف معلوم شود  
 میتواند کرد **اول** قال علی و شاء و اراده و قد ن و قضی و امضی فاما قضی و  
 قضی ماقدم و قد ن ما اراده **شرح** حاصل این فقره تا آخر حدیث اینست که عالم را  
 ازلی و مقدم است بر احداث و مع هذا و خجاست و خلاف معلوم شود میتواند کرد زیرا که  
 یکی را یکبار احداث نکرد چنانچه فلاسفه توهم کرده اند که اجسام و حوادث و ازمنه متباین  
 نیستند من حیث الصدور و ازواج الوجود و این ترتیب که مینمایند در آنها بسبب اینست  
 که نسبت به ماضی و حال و مستقبله زمانیت بواجب الوجود یکبار صادر شده اند و از  
 و بعد دهری میانمند و در او اراده و قدر و قضی و امضی **یعنی** اینست که بعد از این  
 چهار مرتبه بتدریج احداث این نظام کرده و بعد از آن این نظام مشاهد را باقی داشته  
 تا حال پس مجموع مراتب شش مرتبه است **اول** علم دوم مشیت **یعنی** خواهش این نظام  
 یا **یعنی** که ابد احداث کرده که ماده جمیع اقسام اجسام است تا اجسام را با این نظام از  
 احداث کند **سوم** اراده و آن تا که مشیت است بفعلی دیگر در آن اب که نزدیک است  
 بحصول این نظام مشاهد از آن مثل اینکه بعضی آن ابرار خوشگوار کرد تا جنت و اهل طاعت  
 از این احداث کنند و بعضی آن ابرار شرور را کرد تا جهنم و اهل محصیت را از آن احداث  
 کند **چهارم** تقدیر و آن تا که اراده است بفعلی دیگر در آن مراد که نزدیک شود بحصول این  
 نظام مشاهد مثل اینکه زمین را و آسمانها را احداث کرد برینجی که دو قسم روز بهر سه  
 یکی را بدربش و آن در شش ماه است و دیگری ناقص از شش و آن نیز در شش ماه است  
 و روشنی که چهار فصل بهر سه تا از راق خلایق حاصل شود **پنجم** قضا و آن فعلی است جمیع  
 نظام مشاهدت مثل خلق مکلف و بعث رسول و انزال کتاب و مانند آنها و میتواند بود

که مراد

که مراد بقضا اثبات کل حوادث در قرآن باشد چنانچه گفته در سوره حدید ما انصاب من  
 مصیبه فی الارض لانی الفکم الا فی کتب **ششم** امضا و آن اینجا باقی داشت نظام  
 مشاهدت تا وقتی که فائده آن بران مرتب شود و تفصیل این است که امضا در اصل  
 معنی دارد **اول** باقی داشت تن جزئی که فعل آن باراده فائده آنرا کرده باشد تا وقتی  
 که آن فائده بران مرتب شود پس اگر آن فعل احدی است امضای آن نیز بعد از آن  
 آن البته میشود و اگر آن فعل غیر احدی است که باقی قضای آن میشود و امضای آن  
 نمیشود مثل اینکه احدی قضا کند حرکت شخصی بقصد قتل و نهب اموال دیگری و آن مرتب  
 باقی ماند تا بعدی که قتل و نهب اموال بران مرتب شود و بیان میشود در کتاب لایمان  
 و الکفر در باب صد و نود و هشتم که باب نادرست **دوم** باقی داشت تن جزئی که غالب در  
 مثل آن اینست که فلان اثر بران مرتب شود تا وقتی که آن اثر مرتب شود پس نگاه  
 باشد که فعل آن نیز احدی باشد و امضای آن بعد از قضای آن نشود مثل الت غدا  
 قوم یونس علیه السلام و بیان میشود در کتاب الدعاء در حدیث سیوم و هشتم باب سیوم  
 که باب آن الدعاء بر الدیال و القضاست و میتواند بود که مراد با امضا انزال املاک و روح  
 در شب قدر و مانند آن برای استنباط احکام از قرآن باشد چنانچه می آید در کتاب  
 الحج در حدیث هشتم باب چهل و یکم که باب فی شان انا انزلناه فی لیلته القدر و تفصیل  
 که قال می قد علموه و لکنهم لایستطیعون امضا شئی منه حتی یومروا فی لالی القدر کیف  
 یصنعون الی الشئة المقبلة **یعنی** گفت که دانست و مشیت کرد و اراده کرد و تقدیر کرد و  
 قضا کرد و امضا کرد پس امضا کرده نظام عالم را که قضا کرده و قضا کرده آنچه را که تقدیر  
 کرده و تقدیر کرده آنچه را که اراده کرده **یک** در اینجا اختصاری هست برای ظهور در این  
 تنه انست و اراده کرده آنچه را که مشیت کرده و مشیت کرده آنچه را که دانسته **مسل**  
 فعملیه کان الشئة و تمثیلته کان الارادة و بالادیه کان التقدير و بتفصیل  
 کان القضاء و بتفصیل کان الامضاء **شرح** پس بعلم سابق بر مشیت واقع شده مشیت  
 و بمشیت سابق بر ارادت واقع شده ارادت و با ارادت سابق بر تقدیر واقع شده تقدیر  
 و بتقدیر سابق بر قضا واقع شده قضا و بقضای سابق بر امضا واقع شده امضای آن  
 مشاهد تا حال **مسل** و العلم متقدم المشیة و المشیة تافیة و الارادة تالیة و



التقدير واقع على القضاء بالامتناع **شرح** ثانياً بتأنيث است و مراد اینست که از  
 جمله خصال متقدم بر نظام مشاهد خلقت دوم است و التقدير واقع على القضاء بالامتناع  
 که اگرچه از خصال متقدم است لیکن متصل است بقضاء که از خصال متقدم نیست پس  
 که بران فرود آمده **یعنی** و علم باین نظام مشاهد سابق مشیت است و مشیت دوم است  
 و اراده سوم است و تقدیر که چهارم خصال متقدم است فرود آمده است بر نظام  
 امضا **مسئله** قلله تبارک و تعالی البتة انما علم متى شاء وفيما اراد ان يخلق  
 فادّاه في القضاء بالامتناع فلا بد ان **شرح** قادر فليدبر اي تفرجيت بر ترتيب  
 مرتبه که مذکور شد و لام متعلق بالبداء است فيما علم من متعلق بالبداء است متنی متعلق  
 بالبداء است و مراد اینست که علم از لیت و مشیت حادث است پس پیش از مشیت  
 بداء و ما علم و واقع نشده اصلاً زیرا که معنی بداء مشیت است بر تجد امری از الله تعالی  
 لام در تقدیر یعنی عند است مثل قول المصلوة لعلک ان الشمس **یعنی** پس برای الله تعالی  
 است بداء آنچه دانسته در وقتی که مشیت کرد و برای الله تعالی است بداء آنچه اراده  
 کرده نزد تقدیر این اشیا که هر یک جزو نظام مشاهد است پس چون واقع شد قضای  
 نظام مشاهد با امضای آن پس بدایت در آن بلکه در لواحق آنست **بدانکه** در اینجا  
 اختصاری است چه بداء ما است و در وقت اراده و بداء در وقت قصه مذکور است و ظاهر  
 که در مطلق داخلست **مسئله** قال علم في المعلوم قبل كونه والمشيئة في المنشأ قبل عینه  
 والارادة في المراد قبل قيامه والتقدير في الخلق في المخلوقات قبل تفضيلها وتوحيدها  
 عياناً ووفقاً **شرح** فی در فی المعلوم و در فی المنشأ و در فی المراد برای ظرفیت حقیقت  
 بلکه در اول بمعنی است چنانچه در بعض نسخ بجای فی المعلوم بالمعلوم است و در دوم  
 سوم بمعنی لام است و تعبیر از آنها یعنی برای کمال تعلق است ذات معلوم مشاهد  
 و مراد یک چیزست و تقدیر باعتبار صفات نیست که عنوان آن ذات است و آن ذات  
 مشاهد است العیان بکسر عین بنیطة معاینه بمعنی دیدن عیاناً و وقت تمیز نسبت در تفضیلها  
 و توصلهاست **یعنی** پس علم الله تعالی متعلق است بمعلوم که نظام مشاهد است پیش از  
 بودن آن بمشیت و مشیت متعلق است باحداث کرده شده که نظام مشاهد است پیش از  
 تعیین آن و اراده متعلق است بمراد که نظام مشاهد است پیش از ذات است یعنی

بر کار افتادن آن نظام و تقدیر متعلق است باین معلومات که اجزای نظام مشاهد است  
 پیش از جدا کردن بعضی آنها از هم باعتبار دیدن مثل اهل آسمان و اهل زمین و اعتبار  
 وقت مثل آدم و نوح و پیش از متصل کردن بعضی آنها بهم باعتبار دیدن مثل نوران  
 باعتبار وقت مثل زید و عمر و که یکبار متولد شده باشند **مسئله** والقضاء بالامتناع  
 هو المنع من المفعولات ذوات الابطحسام المذكورة بالحوادث من ذوات كون  
 و بفتح و و ذین و کلیل و صادق و ذبح من انش و حین و طین و سباج و غیر ذلک  
 عما ینزلک بالحوادث **شرح** المبرم یا بکلفه و را بکلفه بصیغه اسم مفعول باب  
 افعال محکم تأبیده و مراد اینجا چیست که برکت حق از ان ممکن نباشد و مقصود اینست  
 که قضای با الامضاء در بر مبادیست و پس غیر آن در بر مبادیست بقدر تمیز صریح یعنی در علم  
 فی المعلوم و نظائر آن و فرموده که ضمیر فصل و تعریف خبر بافت لام من در من المفعولات  
 برای بیان مبرم است ذوات جمع ذات بمعنی حقیقت است و بیان اصل آن شده  
 شرح حدیث پنجم باب جوامع التوحید که باب است دوم است در شرح فقره الممتنع  
 من الصفات ظاهر و آن بدل تفصیل المفعولات است من در من ذوی لولن برای بیان  
 الاجسام است و مادیت عطف است بر الاجسام یا عطف است بر ذوی لولن و اول متنی  
 بر اینست که مراد بحکم میان پر باشد چنانچه گذشت در باب النهی عن الجسم و الصورة و دوم  
 مبنی بر اینست که مراد بحکم عم باشد الذی ب مصدر باب ضرب راه رفتن به دوری کام  
 مثل راه رفتن مورچه بر پا و مثل راه رفتن مار بر شکم الدروج مصدر باب نصر رفتن بکاف  
 فراخ من در من الش برای بیان است الانسل اسم جنس انسی آدمی الجن اسم جنس جنی برای  
 الطیر جمع طایر پرندگان السباع بکسر سین بنیطة جمع سبع بفتح سین و ضم با درندگان غیر  
 مجرورست بعطف بر الاجسام یا بعطف بر انسل تبار اول عبارات از انراض مثل من  
 و سواد و ذلک اثر رشت بمنذوره که ذوات الاجسام و مادیات و بنا بر دوم عبارتست  
 از ملائکه و حیواناتی که مذکور نشده اند ذلک اثر رشت بمنذوره که انش و جن و طیر و سباع  
 است تمام دیگرک بالحوادث است رشت بدایت که مجردی غیر الله تعالی میباشد **یعنی** و قضاء  
 امضا آنست که در مبرم است آن مبرم کرده شده بانی است که حقیقتهای اجسامی است  
 که در رکات بحواسل است آن اجسام صاحبان رنگ است و صاحبان بوست و صاحبان



و در آن است و صاحبان کمال است و آنچه را که می رود با هستی و راه می رود و با نیستی است  
و چون و طریقه و سبب است و غیر آنها از جمله آنچه در کتب می شود بخوبی **اصل** قللک شاکر  
و تعالی فی ذلک المبدأ مما لا یعرف له قیاداً و قیاماً العین المفقوده المملوکه فلا بد ان  
الله یفعل ما یشاء **شرح** فافهم برای تفریح بر هر مضمون از انقضای بالامضاء هو المبرم  
است ضمیر فیه را جمع به یاد رک بالحواس است مع در مجاری سبب است ماکذا است  
العین کان فی نفسه در خارج و این خواهد بود و خواه عرض و او در و الله حالیه است و این  
است باینکه یعنی بداند این صورت مافات ندارد با عموم قدرت احدی حتی بر هر چه  
پس احدی تبارک و تعالی را است در آنچه در کتب می شود بخوبی سبب باینکه کان عین  
پس چون واقع شود کان عینی که معلوم و ادراک کرده شود پس نسبت بدو حال آنکه نسبت  
تکلیف می کند آنچه را که خواهد **اصل** فاعلم علم الاشیاء قبل ان یخلق فی الارض عرشاً  
وخذ ودها وانشاها قبل ان یخلقها ویا لایراد ان یخلقها فی الارض ودها وانشاها  
ویا لایراد ان یخلقها وعرشاً وانشاها ویا لایراد ان یخلقها وعرشاً وانشاها  
وذهابها ویا لایراد ان یخلقها وعرشاً وانشاها ویا لایراد ان یخلقها وعرشاً وانشاها  
**شرح** با در علم برای سبب مجازیت و مراد هم سبب علم است برای چیزی نیست  
بجای این علم بصیغه ماضی مجرد معلوم است عرف بصیغه ماضی معلوم باب تخیل است التعریف  
چیز را صاحب بگو کردن و مراد این نزدیک کردن چیزی بگو کردن در خارج است الصفات  
عوارض مثل رنگ و مقدار الحید و جمع حدیثاتی است یا انشا بصیغه ماضی معلوم باب انشا  
است الانشا ابتدا کردن چیزی را و مراد اینی تمهید مقدمه خبر یا کردنت با حدیث است  
ماده هر خبر است الانشا جمع نفس بسکون فاصحابان روح فی بعضی مع است الا لوان  
و مراد اینی انواع است و صفات عطف است بر لوانها و هر دو ضمیر را جمع است با نفس  
یا باشیاء یعنی اندو که و یا لایراد ان یخلقها وعرشاً وانشاها ویا لایراد ان یخلقها وعرشاً وانشاها  
بعد از خلق آب جد کرد و آب از یکدیگر یکی خوشگوار که از آن بهشت و اهل طاعت خلق  
شود و دیگری شورنخ که از آن جهنم و اهل معصیت خلق شود چنانچه می آید در باب دوم  
الایمان و الکفر الا قواست جمع قوت بضم قاف و سکون و او از آن حیوانات و اضاف  
آن بضمیر اشیا از باب اضافه خبر بکمال است عرف بصیغه ماضی معلوم باب تخیل است

نفسی

یعنی

یعنی نزدیک کرد اول آخر آنها را بهم چنانچه گویا که هر کدام بوی دیگر را تشخیص می تواند بود  
و ذکر آن سن در بحث ذکر تضاد است باین باشد که آدم و اولاد او مقصود اصلی خلق  
مخلوقا نیستند و بعد از خلق اوقات مخلوق شده اند العلل بکسر طین و فتح لام اولی اسرار اصالح  
در کاری و آنها را علی غایبه میان مندا لام کار و مراد اینی عمده اسرار است که اسرار الکل  
و تکلیف برای ثواب و عقاب است ذلک است اشارة به مضمون و بالمشیه عرف با اضر  
با اعتبار اینکه مشتمل بر تدریج در آفریدن با وجود قدرت بر آفریدن جمیع در کمتر از یک  
لحظه **یعنی** پس بعلم دانست چنانچه را پیش از حدوث آنچه را و بشیت بوی کون عینی در  
صفات چیزی و حیاتی چیزی را و بخلق آب تمهید کرد برای آنچه با پیش از ظاهر هر نفس  
و احداث خصوصیات آنها و بارادت نیز که در صاحبان روح با انواع آنها و صفات  
آنها و بتدریج بر آفریدن خلق کرد از جمله چیزی را و باینکه اول چیزی را و در آخر چیزی را و باینکه  
که نزدیک کرد که آخر با اول محلی شود و بعضی ظاهر ساخت برای مردمان مکان هر خبر  
از اسماء و سمارکان و عناصر و حیال و معادن و آنها را هدایت کرد مردمان را  
منافع آنها و با مضا توضیح کرد اسرار خلق چیزی را که برای همین زادن و زیستن و مرد  
نیست که بحث خواهد بود بلکه برای مصلحتی بزرگست و توضیح کرد با اسرار و اسرار  
و احتیاج بکلی مصلحتی از آنکه تکلیف برای ثواب و عقاب است و آنچه گفته شد بر خدای بی  
نیکی یعنی دانست این اقتباس است از سوره انعام و سوره یس و سوره  
**باب پت و پنجم** **باب فی انشاء کل شیء فی الارض و فی السماء و فی الارض** **شرح** می تواند بود  
که مراد بارض سما معصیت طاعت باشد مضاف است سوره اعراف و لکن اخلد لی  
الارض و اتباع هواد و می تواند بود که مراد معنی مشهور باشد **یعنی** این باب بیان است  
که نمیشد فعلی از افعال بندگان در معصیت و نه در طاعت مگر با هفت جز در این باب  
دو حدیث **اول** **اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا یكون شیء فی الارض و  
لا فی السماء الا بهیذ الاله فی السبع بشیء و الا لایراد ان یخلقها وعرشاً وانشاها  
کتاب و اجل فمن و حمله یقید علی النقص و احدى فقد کف **شرح** متوجه از جمله حقا  
بدو تفویضی است و مراد بتفویض بر خود شمول کسی را در کار است **اول** ناشی شده از عقاب  
باینکه بر لطف نافع را بدست و اجبت و چهار فصل که اول آن کورت برای ابطال است

ادراک کردیم



**دوم** مائش شده از اعتقاد باینکه قدرت بندگان بر افعال قبل از وقت آن افعال است  
 پنجم برای ابطال آنست و فلاسفه زمانه قائلند باینکه محصیت و طاعت بندگان در حقیقت  
 اعمال نوشته نمیشود و در حقیقت نخواهد بود و حاصل ششم و هفتم برای ابطال آنهاست  
 بود که حاصل ششم برای ابطال خیال اشعری باشد چون قائلند باینکه بجز برای ابد  
 بنابر نفی قاعده تحسین و تفسیر عقیدین و حاصل هفتم برای ابطال خیال فلاسفه زمانه باشد  
 در قول باینکه انواع افعال عباد در دنیا منقضی نمیشود و اشخاص حرکات منویات ارادی  
 آنهاست و منقضی نمیشود پس قیامتی نخواهد بود و بنا بر خیال قدم عالم مراد بجهت تدبیر افعال  
 و ترک بندگان در وقت احداث آب که اول حوادث و ماده جمیع مادی خود احوال  
 است و مراد از تدبیر دیگرست مگر است مگر است با حداث خیری در ماده تا نزدیک شود بوقوع  
 افعال بندگان و آن پیش از تحقق دواعی فعل و ترک در دل بندگانست و مراد بقدر نفی قاعده  
 و فتح دال تدبیری دیگر است مگر است و اراده با حداث خیری دیگر ماده تا نزدیک شود  
 و آن در وقت تحقق دواعی و پیش از وقت فعلت و مراد بقضا تدبیری دیگر است مگر است  
 و اراده و قدر در وقت تحقق افعال بندگان این چهار صفت برای رد است بر جویس و اینکه  
 جمیع تدبیر فعل شیطان و شیطان نسبت میدهند و بر مقرر در اینکه جمیع تدبیر فعل خود را  
 بنحو نسبت میدهند چون منکر تدبیر الله تعالى شده اند و مقدور ایشان قائلند باینکه الله  
 تعالى قادر نیست بر مهربانی که باعث این شود که عاصی از عصیان با اختیار خود برگردد و بنا بر آنکه  
 میگویند هر مهربانی مانع بر الله تعالى واجبست نظر بعزل او پس اگر مقدر او میبود میگردید  
 تدبیر ایشان و اگر داشته و باین اعتبار مقرر را قدریه و مفوضه نیز میدانند و در کتاب  
 توحید این بابویه در باب القضا و القدر مرویست از امام جعفر صادق علیه السلام که گفته بدستی  
 که قدریه جویس این استند و ایشان جمیع که اراده کرده اند که حفظ عدالت الله تعالى کنند پس  
 پروان کرده اند الله تعالى را از سلطنت ربوبیت پس حاصل بدینست که در ملک او فعلی به  
 تدبیر او نمیشود بلکه چهار قسم تدبیر از الله تعالى تا نشود فعل از بنده سر نیزند بقدرت و اختیار او اگر  
 یکی از این چهار تدبیر نباشد بنده اختیار آن فعل خواهد کرد و مراد باین بکسر همزه و سکون  
 ذال با لفظ ترک احداث الله تعالى مانع عقلی از فعل بنده است در وقت آن فعل با وجود قدرت  
 او بر آن احداث و مراد مانع عقلی خیریت که پروان بر بنده را از قدرت و قید عقلی برای

احراز

احراز از ترک احداث مانع عقلی است که در چهار صفت سابق معتبر است و اثبات اذن در  
 خصال سبع برای رد بر مقرر قدریه است و این را مفوضه نیز میدانند چون قائلند باینکه بنده  
 مستقلست در قدرت بر فعل ترک یا اینکه قدرت بنده را که منوط تکلیف و ثواب است  
 است قبل از وقت فعل ترک واقع میشوند و اگر ایشان میگویند که در وقت فعل ترک قدرت  
 بر طرف میشود و اقل ایشان میگویند که بر طرف نمیشود اما فعل با ترک بان صادر نمیشود بلکه  
 سابقه بر آن وقت صادر میشود پس قائلند باینکه الله تعالى قادر نیست بر اینکه در وقت فعل ترک  
 مانع عقلی از آن فعل با ترک احداث کند و الا در سابق بر آن وقت قدرت منوط تکلیف و  
 ثواب عقاب نخواهد بود و جواب ایشان چنانچه این بابویه در کتاب خود در توحید روا کرده  
 از امام جعفر صادق علیه السلام اینست که بایشان میگویند ای بقی شما و در یاد نگاه داشته  
 شما بعد از وقتی که از آن وقت قدرت میسرید در دست شماست یا نه اگر گفتند در دست ماست  
 پس برای خود دعوی ربوبیت کرده اند و الا از اعتقاد خود برگشته اند چه در آنوقت توانا  
 منوط تکلیف و ثواب و عقاب نبوده و مراد بکتاب نوشتن ملائکه دست راست و چپ ملک  
 و محصیت بندگان راست یا مراد وجوب خلق و تدبیر افعال بندگان بر الله تعالى است و استمال  
 کتاب بمعنی وجوب قضا است و آیت سوره بقره حتی مبلغ الکتاب اجله بمعنی حتی مبلغ وجوب  
 التبرع اربعه اشهر و عشره اخره تدبر مراد با جعل بفتح همزه و فتح جیم تعیین آخر مدت محبت  
 دادن و طاعت و محصیت است و آن روز حساب و جزای اعمال است یا بمعنی تعیین آخر  
 مدت افعال عباد است و آن وقتی است که همه فانی و بر طرف شوند و غیر الله تعالى چیزی  
 نماند و بعد از آن اعاده کرده میشوند چنانچه در هیچ البلاغه است در خطبه که اولش ما وجد  
 من کینه است النقص بعینه نون و سکون قاف و ضا و با نقطه مکسین و با و من نقطه کم  
 کردن و حاصل هر دو یکست یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام اینکه او گفت  
 که بنشیند و فعلی از افعال بندگان در محصیت و نه در طاعت مگر باین هفت خصلت بجهت  
 الله تعالى و اراده الله تعالى و قدر الله تعالى و قضا الله تعالى و اذن الله تعالى و نوشتن ملائکه تعیین  
 آخر مدت پس هر که دعوی کرد از آنکه الله تعالى در محصیت یک خصلت از این هفت خصلت  
 پس تحقیق منکر شده ربوبیت الله تعالى را **دوم** **هم** **عنه** **ابی الحسن** **مؤیدی بن جعفر** **علیه السلام**  
**التم قال لا يكون فتح في السموات ولا في الارض الا بسبح بفضله وقد رآه اذ**

خودم



وَمُشْتَبَهٌ وَكِتَابٌ وَأَجَلٌ وَأَذِنَ فَقَدْ زَعَمَ غَيْهَ هَذَا أَفْقَدَ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ أَؤَدَّ عَلَى اللَّهِ  
 جَعَلَ وَجَلَّ **شرح** روایت از امام موسی کاظم علیه السلام گفت که بنیاد چیزی از افعال  
 ترک بندگان در طاعتها و نه در معصیت مگر با هفت اصل و ترتیب چهار اصل است  
 عکس ترتیب حدیث سابق آورد برای اینکه بعضی منها نزیکه است و اذن را بعد از  
 کتاب اجل ذکر کرده تا ظاهر شود که اذن برای رد بر معتزله در مسئله دیگر است غیر مسئله که خصای  
 اربع اول آن مسئله در بیان است چنانچه بیان شد در شرح حدیث سابق پس هر که  
 غیر آن کند پس دروغ برادر و جعل گفته یا در سخن آمد و نحو جعل در حکمت قرآن کرده است  
 از روایت و در کلام امام نیست **باب بیست و هشتم اصل باب بیست و نهم** **شرح** چون  
 در حدیث باب سابق ذکر مشیت و ارادت الله تعالی است بافعال بندگان شد این  
 باب برای بیان مشیت و ارادت ذکر کرده تا ظاهر شود در اینجا اختصاری هست چنانچه  
 قدر و تقاضا نیز مراد است در این باب شش حدیث است **اول اصل** **شرح** عَنْ عَلِيِّ بْنِ ابْنِ اَبِي  
 اَلْهَاشِمِ قَالَ سَمِعْتُ اَبَا الْحَسَنِ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَقُولُ لَا يَكُونُ شَيْءٌ اَكْبَرَ  
 مَا شَاءَ اللهُ وَارَادَ فَقَدْ رَفَعْتَنِي مَا مَعْنَى شَاءَ قَالَ اِبْتِدَاءُ الْفِعْلِ قُلْتُ مَا مَعْنَى  
 فَقَدْ رَفَعْتَنِي مِنَ طَوْلِهِ وَغَضَبِهِ قُلْتُ مَا مَعْنَى فَقْتُ قَالَ اِذَا قَضَى امْتِنَا  
 فَذَلِكَ الَّذِي لَا مَرَدَّ لَهُ **شرح** ابتداء الفعل یا معنی است که مشیت الله تعالی تدبیر بر جا  
 است در وقت احداث آب که اول حوادث و ماده جمیع ماعدای خود از حوادث است و آن  
 آبریز که می مشیت می انداخت چنانکه شد در حدیث چهارم باب چهارم در کتاب بحار  
 احمد بن ابی عبد الله البرقی این حدیث منقول شده و بعد از ابتداء الفعل و پیش از قُلْتُ  
 معنی قدر این زیادتی هست قُلْتُ فَمَا مَعْنَى ارَادَ قَالَ الْبُشْرَى عَلَيْهِ وَاِذَا مَوَافَقَتِ بَابِ  
 می آید در حدیث چهارم باب سیم و ما باین شرح میکنیم از افاضی امضا یا بمعنی است  
 که قضا تدبیر است که معارف آن کون مطلق است امر و بعثت میم و فتح را بر بیقظ و تشدید  
 و ال بیقظ بصیغه مصدر میم باب نظر بر کرد از نیدن و مراد اینجا بد است که در شرح عنوان  
 باب بیست و چهارم بیان شد و در حدیث آخر آن باب بیان شد که بعد از مضمی مضی  
 میزد و یعنی روایت از علی بن ابراهیم با شمی گفت که شنیدم از امام موسی کاظم علیه السلام  
 می گفت که نمیشود چیزی مگر آنچه الله تعالی مشیت آن کرده باشد و ارادت آن کرده باشد

تقدیر

معنی

و تقدیر آن کرده باشد و قضا آن کرده باشد که تقاضا معنی مشیت کرد و گفت مشیت  
 فعل است که تقاضا پس حجت ارادت کرد و گفت ارادت باقی ماندن بر فعلت با حجت چیزی  
 در ماده حوادث پیش از وقت تقدیر یعنی ذکر آن علییه تقاضا معنی تقدیر کرد و گفت  
 تقدیر آن از چیزی قرار داد است از طول آن خبر و عرض آن خبر پیش قرار دادن بی عرض  
 طول کسی را پیش از شروع در آن کار که تقاضا معنی قضا کرد و گفت چون قضا کرد امضا  
 کرد و از پس آنچه گفتیم که قضای با امضا باشد در آن بدین **دوم اصل** **شرح** عَنْ ابْنِ اَبِي  
 قَالٍ قُلْتُ لَآ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَاءَ وَارَادَ فَقَدْ رَفَعْتَنِي مَا مَعْنَى شَاءَ قُلْتُ  
 قَالٍ لَآ اَبِي قُلْتُ وَكَيْفَ شَاءَ وَارَادَ فَقَدْ رَفَعْتَنِي قُلْتُ يَجِبُ قَالَ هَذَا خَرَجَ الْاِنْسَانُ  
 روایت از ابو بصیر گفت که تقاضا امام جعفر صادق علیه السلام را که الله تعالی هر فعلی را که صادر  
 میشود از بندگان مشیت و ارادت و تقدیر و قضا کرده گفت اری تقاضا دوست نیرداشته  
 گفت نه گفتیم و چگونه مشیت و ارادت و تقدیر و قضا کرده و دوست نداشته گفت چنین بود  
 آمده موسی ما روایت که این نزاع در معنی نیست و در آیات قرآنی چنین مذکور است که هر  
 واقع حتی معاصی را مشیت و ارادت و تقدیر و قضا کرده مثل قول او در سوره بقره لو شاء الله  
 ما اتاكم او در سوره هود و لا ينفعكم نصي ان كان الله يريد ان يغويكم او در سوره دهر و سوره كوكب  
 و ما تاتون الا ان شاء الله و ما يصحى را دوست نداشته مثل قول او در سوره نازعات لا يحب  
 الله الجهر بالسوء او در سوره بقره ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين و امثال اینها بسیار است  
 و میتواند بود که سر آن این باشد که محبت خواهشی است بالاتر از مشیت و اراده و قضا و تقدیر  
 و قضا در استعمالات اهل لغت پس بفرمایید بفرمایید بفرمایید و بعضی بفرمایید بفرمایید  
 اراده ثواب است چه میل فضائی در امضا تکمیل نیست **سوم اصل** **شرح** عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ سَعْدٍ  
 عَنْ ابْنِ عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ يَجْعَلُهُ يَقُولُ اَمْرًا لِلَّهِ وَلَوْ شَاءَ قُلْتُ يَا مَعْزُومُ  
 اَلْبَلَدُ اَنْ يَجْعَلَ لَآ اَدَمَ وَشَاءَ اَنْ لَا يَجْعَلَ وَلَوْ شَاءَ لَسَجَدَ وَفَعَلَ اَدَمَ عَنْ اَكْلِ الشَّجَرَةِ  
 وَشَاءَ اَنْ يَأْكُلَ مِنْهَا وَلَوْ لَمْ يَأْكُلْ لَمْ يَأْكُلْ **شرح** نمی آدم از اكل شجره دو قسم واقع شده  
 در قرآن و شخص شود هر که آدم غیر شخص شجره دیگر است و هر دو شخص شجره از یک جنس است و  
 نمی در آیت سوره بقره و لا تقربا هذه الشجرة فكلوا من الظالمين و این صریح است  
 برای تحريم است و آدم علیه السلام گفت آن نکرده اصلا دوم نبی در سوره طه فصلت با آدم







ان الانبياء معصومون قال عليه السلام قال فما معنى قول صدغ وجل وعصى آدم ربه فغوى فقال  
 ان الله ابتليك بالبحر والسماء فقال لا ادم عليه السلام اسكن انت وزوجك الجنة وكلا منها  
 ولا تقربا هذه الشجرة واشرا لهما الى شجرة الخطة فكلوا من الثمار ما تشاءوا ولا تقربا  
 من هذه الشجرة ولا هما كان من جنسها فلم يقربا تلك الشجرة وانما الكلام من غير ما كان  
 الشيطان اليهما وقال يا نيكما اربكما عن هذه الشجرة وانما نيكما ان تقربا غير ما ولم نيكما  
 عن الاكل منها الا ان يكونا ملكين او يكونا من الجن الذين وقا سمعا الى كذا لمن الجن  
 ولم يكن ادم وحواش بل قبل ذلك من كل ما كان في الجنة من كل ما فيها بغور فكلها منها  
 بجميع ما الله مراد بهذه الشجرة در اين حديث در اول بر طبق قرآن شجرة اولي است و مراد  
 در آخر شجرة اخري است و خصي منها در لم نيكما عن الاكل منها راجع بغير يا است و نيكما  
 باعتبار شجرة يا باعتبار مضاف اليها است و چون مامون مقبول بوده چنانچه تباري در شرح  
 مقاصد نقل از او کرده و مذموب مقوله اينست كه صغيره جائزست بر انبيا پيش از نبوت و امام  
 از روى تقييد بعد از ان گفته كه و كان ذلك من ادم قبل النبوة و لم يكن ذلك مذموب  
 استحي به و خول ان رواه ما كان من الصغار الموهوبه التي على الانبياء قبل نزول الوحي  
 عليهم تا آخر و براي تقييد گفته كه مراد بعصيان مخالفت نهي تنزيه از روى فواموشى و خطا  
 بقرينه آنچه مذکور شد در بيان آيات قرآن و بقرينه فادفعوى زيرا كه از قبيل فادفعوى  
 پس مراد بغوايت شفا است كه بيان شد باعتبار انيكه از انجمله است سر كردن آنچه  
 مى آيد در كتاب الحج در حديث سيوم باب اول كه و جعله تارها حيران و شديده اين  
 از قبيل استعاره و مبنى بر تشبيه باشد باعتبار انيكه از كتاب صديقه ان مروج  
 بار كتاب خير ايشانت محرم را و از اين قبيل است عفا احد عنك لم اذنت لكم  
 لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر و شيخ طبرسى در كتاب احتجاج اين كلام امام  
 رضا عليه السلام را حمل بر تقييد نكرده و گفته كه مراد بصغيره مكرهه فى الجملة است و اين محل  
 است زيرا كه اختصاص بزمان سابق بر نبوت ندارد و در شيخ طوسى در كتاب عده  
 در فضيل ذكر مقتضى الامر بل هو الوجوب او الذنب او الوقت و الخلاف فيه گفته كه  
 بعصيان قد يكون بجملة المذنب و لا بجملة هذا المذنب قوله و عصى آدم ربه فغوى  
 على انه خالف ما ذنب اليه و قد يتجاوز ذلك الى ان يقال فغوى فغوى المشورة انه

عصى

عصى فغوى لول ان شئت عليك فخصيتنى و قول يا نيكما اين مخالفت پيش از نبوت ادم بود  
 نیز از روى تقييد است زيرا كه خطاب اسكن انت و زوجك الجنة و ما نذرت ان لى نبوت  
 ممكن نيت موافق آنچه مى آيد در كتاب الحج در حديث اول باب دوم كه يا ب طبقات الانبياء  
 و الرسل و الائمة عليهم السلام است و بعضى مىگویند كه مراد با دم در و عصى ادم ربه فغوى اكثر  
 ذميت ادم است مثل قول الميرالمومنين عليه السلام در نهج البلاغه اللهم انى استعديك  
 على قرش فغوى قطعوا رحمتى بدليل برات ساحت ادم و بموافقت فكلما انما صالحا جلا  
 كه مشكاه **يعنى** روايت از عده اصدين سنان از امام جعفر صادق عليه السلام را و كفت  
 كه شنيدم از امام مى گفت كه امر کرده است تا بجزى و مشيت نكرده از او مشيت کرده خبر  
 و امر نكرده يان بيان اين انكه امر کرده ابليس را بسجود ادم و مشيت نكرده از او كه مشيت  
 ميكرد از او را نيه سجده ميكرد و نهي کرده ادم را از خوردن از درخت در ضمن نهي از قبول  
 قول ابليس مشيت کرده خوردن او را از ان و اگر مشيت ميكرد نميخورد مراد اينست كه مشيت  
 او بهر واقع حتى بمعاصى علقى ميكرد و امر او علقى ميكرد و كرا طاعت خواه واقع شود و خوا  
 نه پس مشيت و امر لازم و ملزوم بهم هستند و با راجحه گفته در باب سابق در تفسير مشيت  
 اشكالى در اين نيت **چهارم** **مل** عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى  
 ارَادَ دَيْنَ وَمَشِيَّتَيْنِ ارَادَهُ جَنَّمَ وَارَادَهُ عَزَمَ يَغْيَى وَهُوَ شَاءَ وَيَأْمُرُ وَهُوَ لَا يَشَاءُ أَوْ  
 مَا ارَادَ أَنَّهُ هُوَ آدَمُ وَذَوِجَتَهُ أَنْ يَأْكُلَا مِنَ الشَّجَرَةِ وَشَاءَ ذَلِكَ وَلَوْلَا شَاءَ أَنْ  
 يَأْكُلَا لَمَّا غَلَبَتْ مَشِيَّتُهُمَا مَشِيَّةَ اللَّهِ وَأَعْرَضَ عَنْهُمَا أَنْ يَنْتَحِجَ أَشْخَى قَلَمُ شَاءَ أَنْ  
 يَأْكُلَا وَهُوَ شَاءَ لَمَّا غَلَبَتْ مَشِيَّةُ إِبْرَاهِيمَ مَشِيَّةَ اللَّهِ **شرح** ارادت و مشيت الهى  
 مثلا زمست و لهذا در اين حديث بيان كلى از انجا بيان ديگرى شده مراد ما را  
 حتم اينست كه بنده را قدرت بر ضد مراد آن نباشد و آن در افعال خود مشيت است مثل  
 نظام عالم كه مذکور شد در حديث اخرا بپست و چهارم كه باب البه است مراد ما را  
 غرم اينست كه بنده را قدرت بر ضد مراد آن نباشد مبنى و هويش و مشيت غرم است  
 زيرا كه علقى مشيت حتم الهى مبنى عنه محالست و يا مراد هويش و مشيت حتم است زيرا  
 كه لايش و معنى يش اعلا كه است و مشيت خلاف مامور به از جانب الله تعالى و قد علم اول  
 مشيت حتم دوم مشيت غرم و اينجا مراد قسم اولست حقيقت نهي ادم و زوج او بيان شد



در شرح حدیث سابق تعلیق مشیت حتم آتی بخلاف ما مورد ممکن است اگر ما مورد اراده  
مؤکده بکسر لام شده باشد برای فعلی دیگر که فی عل آن امدت است مثل فوج که مؤکده  
بریده شدن آوداج کردن است پس فوج ما مورد است از حیثیتی و غیر ما مورد است  
از حیثیتی دیگر و تعلیق مشیت حتم آتی بخلاف فوج از حیثیت دوم ممکن است پس امر پنج  
منسوخ نشده و ابراهیم فوج را بجا آورده از آن حیثیت که ما مورد است و فوج را بجا نیاورده  
از آن حیثیت که غیر ما مورد است ظاهر است غلبت مشیت ابراهیم مشیت الله اینست که  
ابراهیم در دل خود میخواسته که او را ج کردن پسرش بریده نشود ولیکن این بابو بدو  
حصول در باب الاثنین روایت کرده که ابراهیم میخواسته قطع او را ج را برای امر  
صبر بر مصیبت عظمی و بنا بر آن این کلام بعنوان فرض خواهد بود یعنی روایت از امام  
رضا علیه السلام گفت که بدرستی که امدت را راست دوازده و دو مشیت یکی را داده حتم  
که کسی غیر او قدرت بر خلاف آن مراد ندارد و دیگری اراده غم که نیکان قدرت  
خلاف آن مراد دارد و در بیان این آنکه نمیکنند از چیزی و او مشیت آن میکنند مشیت  
غم و او میکنند چیزی و او مشیت آن نمیکند یا بمعنی که مشیت خلاف آن نمیکند مشیت  
حتم آیا اینرا نیز ندیدی که نمی کرد آدم را و زارش حوا را از خوردن ایشان از آن جهت  
که ابلیس ایشان نموده و مشیت غم کرد آن خوردن را و اگر مشیت غم میکرد خوردن ایشان  
یا بمعنی که اگر مشیت غم میکرد خوردن ایشان را هرگز نمیخوردند و غم نمیکند مشیت آدم  
و حوا بر مشیت غم امدت الهی و امر کرد ابراهیم را بحدیج اسحق و مشیت نکرد فوج او را یا بمعنی  
که مشیت حتم کرد خلاف فوج او را و اگر مشیت حتم میکرد فوج اسحق را غالب نمیکند مشیت  
ابراهیم بر مشیت امدت الهی **بدانکه** روایات مختلف در آنیکه فوج اسحق است یا اسمعیل است  
مصنف ترجیح روایات اول کرده و ابن بابویه ترجیح روایات دوم کرده و بیان میشود  
مفسلا در کتاب الحج در شرح کلام مصنف در ذیل حدیث پنجم باب حج ابراهیم و اسمعیل بنا  
البیت و من ولی البیت بعدهما علیهما السلام که باب هفتم است **پنجم اصل** عَنْ فَضِيلِ بْنِ  
يَسَارٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ شَاءَ وَالْأَدَامَةُ قُلْتُ وَمَا يَنْبَغِي لَكَ بِشَاءَ  
أَنْ لَا يَكُونَ شَيْءٌ إِلَّا يَعْلَمُهُ وَالْأَدَامَةُ قُلْتُ وَمَا يَنْبَغِي لَكَ أَنْ يَقَالَ ثَالِثٌ ثَلَاثَةً قُلْتُ وَمَا  
لِعِبَادِهِ الْكُفْرُ **شرح** شاد و اول بقدرش کل کائنات است و برانقیاس است اراده

در بیان

و لم یحب ولم یرض پس لم یحب و لم یرض رفع ایجاب بکلیت و راجع میشود بسبب خبری شایع  
در شأن آن لایکون مبتدا و محلی است و آن لایکون خبر مبتدا است ان تحفته از مشیت است  
و مقصود میشود بود نزد جمعی که شرط نکرده اند تقدم جمله را و آن را در و آخر دعوانهم ان  
الحمد لله رب العالمین مقصود گرفته اند و بر تقدیر لایکون مرفوع است یا در جمله برای  
سببیت است و مراد بعلم خیر است که صادر شده باشد از روی علم بمصالح و مستقر عاتل آن  
چیز خواه فعل باشد و خواه ترک آن و از این مبتدا است و مثل مرفوع و خبر مبتدا است یعنی روا  
از فضیل بن یسار گفت که شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگوید که امدت الهی مشیت  
کرده هر واقع را و اراده کرده هر واقع را و دوست نداشته بعضی را و راضی نشده بان  
بعضی را یعنی شاد نیست که نمیشود چیزی کرد یا نداشته او یا بمعنی که میتوانست که کاری کند که  
آن چیز نشود یا وجود اختیار را علی آن چیز و داشته نکرد و معنی اراده نزدیک آنست که در  
معنی شاد و کور شد یا بمعنی که ثبوت بر مقتضای مشیت است چنانچه بیان شد در باب  
سابق و دوست نداشته اینرا که گفته شود که او نالست نلته است چنانچه نصاری میکنند  
که او ذاتیست که دو صفت کائناتش نلته دارد یکی علم و دیگری جوده و راضی نشده برای نلته  
خود کفر را **ششم اصل** قَالَ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اللَّهُ ابْنُ آدَمَ يَمْنَعُ شَيْئًا قُلْتُ  
أَنْتَ الَّذِي تَشَاءُ لِنَفْسِكَ مَا تَشَاءُ وَيَقُولُ أَذَيْتَ فَرَأَيْتَ فَرَأَيْتَ قَوْلِي عَلَى مَعْصِيَتِي  
بَجَلْتَنِي سَمِعْتُ قَوْلًا مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَرَى اللَّهُ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ  
سَيِّئَةٍ فَرَى نَفْسَكَ وَذَلِكَ أَنَّ أَوَّلِي بِحَسَنَاتِكَ مِنْكَ وَأَنْتَ أَوَّلِي بِسَيِّئَاتِكَ مِنْهُ  
وَذَاكَ أَنَّ أَوَّلِي لَا أَسْأَلُ عَمَّا أَفْعَلُ وَهُمْ يَسْأَلُونَ **شرح** لام در نفسك برای انتفاع است  
و مآثر او را از فعل حسنه و قبیحه است زیرا که هر فعل اخباری موقوف بر داعی است و  
آن در بنده علم نافع است و میتوان بود که مآثر عبارت از فعل حسنه باشد مشروط  
القوة بضم قاف و کوشیده او زور مندی غم کسی در کاری و آن ضد حول بفتح حا به نقطه  
و سکون و او است که بخشی سستی غم کسی را رست مثل لا حول لا قوة الا بالله و اما اصحاب  
تا آخره کور است در سوره ناز من در من حسنه و در من سئیه برای سببیت است آن  
دو جا بقدر لانی است لا اسأل عما افعل مضمون آیت سوره انبیاء است و سؤال از فعل  
عبارت از محاسبه بر معاصی است که با آنکس است برای باز یافتن حق که بر آنکس باقی باشد







وَقَدْ سَأَلَهُ سَائِلٌ فَقَالَ جَعَلْتُ ذَلِكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ آيَاتِ حُجَّتِ الشَّعَاءِ  
الْمَعْصِيَةِ حَتَّى حَكَمَ لَهُ فِي عَلَيْهِ بِالْعَذَابِ عَلَى عَمَلِكُمْ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
يَا سَائِلُ حَكَمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَقُومُ لَهُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِهِ بِحَقِّهِ **شرح** كَوْنِ بَصِيغَةٍ  
ماضي غائب معلوم باب علم است مراد بشا اینجا تا عاقبت بخیر است و آن باعث ثقات  
کردن آن تا عاقبت بخیر است حتی حرف ابتدای است و داخل جمله شده و افاده تا آخر باقی  
از ما قبلش میکند حقیقه یا حکما و ما نحن فیها از قسم دوم است زیرا که علم و حکم از روی  
علم مقدم بازمان است بر حقوق ثقات یا عباد را اینکه علم از لیت و حکم بعد از آن که حاد  
است لیک پیش از حقوق ثقات است بازمان زیرا که در وقت قول کن ملحق با جانا خلق  
منک ناری و اهل معصیتی است و حقوق ثقات بعد از خلق ابدان و تکلیف است لیک  
در حکم مقدم است باعتبار علم تابع معلوم است پس گویا که اولاً لحوق ثقات شده و بعد از آن  
علم و حکم متحقق شد حکم در اول البصیغه ماضی غائب معلوم باب نصراست و ضمیر تدریج  
باشد لکن است لام در لکم برای استحقاق است مثل آیت سوره انفال آن لکن فوج  
عذاب النار فی برای تعذیب است بالعذاب متعلق بحکم است و حکم بعد از از روی علم  
عبادت از نهادن نشان تا عاقبت بخیری برایشان در وقت تکوین آب شور تلخ حکم  
در دوم بضم حاء و سکون کاف مبتدا و مضاف است لا یقوم بصیغه مضارع غائب معلوم  
باب نصراست و الیه است الیه است و کی کردن له و بحقه متعلق بیهوم است و ضمیر راجع  
بحکم است الحق لا یوج و سندا و مراد الیه است که کسی سزا حکم الهی را نمیتواند دانست چنانچه  
لایق و منزه و اراد است حاصل سوال نیست که اگر حقوق ثقات موجب بوجوب سابق دارد بنا بر  
اقتناع مختلف محلول از علت تامه چنانچه مذکور فلا سفا است که میگویند که الشیء ما لم یجب  
بوجوب سابق لم یوجیم و حکم بعد از محقق نیست و اگر موجدی بوجوب سابق ندارد و علم و حکم  
بعذاب چگونه متحقق میباشد و حاصل جواب اینست که موجدی بوجوب سابق ندارد و موافق  
چگونگی تحقق علم الهی و حکم الهی چنانچه باید از نظام خلایق بیرونست و قیاس علم او که علم  
بغیب است بعد از خلایق که علم بغیب نیست نمیتوان کرد **یعنی** روایت از ابو بصیر گفت که بود  
زود امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بر جای که تحقیق رسید او را پرسنده باین روش گفت که  
قربانت شوم ای فرزند رسول خدا انکی دریافت تا عاقبت بخیری اهل معصیت را تا آنکه حکم

اینکه

کردند و آن از روی علم خود باینکه غایب خواهد کرد ایشان را و علمای ایشان پس امام علیه السلام  
گفت که ای پرسنده حکم از روی علم خود است و کی نمیکند برای آن حکم که از روی  
او یا آنچه لایق و منزه و اراد است **مسئله** افلا حکم بذلک و هب لا اهل بحقیقه القوة  
علی معرفته و وضع عنهم ثقل العمل بحقیقه ما هم اهلها و هب لا اهل المعصیه  
القوة علی معصیتهم لیسبق علیهم فیهم و تمنعهم طاقه القبول منه فو افعوا  
ما سبق لهم فی علیه و لم یقنعوا ان یا فوا حاکم لا یخیرهم من عذاب الله لان علیه  
اولی بحقیقه التصدیق و هو معنی شاء ما شاء و هو **شرح** علم بوجوب سابق  
بخیری جمعی بر ابی موجب بوجوب سابق و حقوق عاقبت بخیری جمعی بر ابی موجب سابق  
است و میتواند بود که مثلاً ایند که عذاب بر عمل جمعی و ثواب بر عمل جمعی باشد و بنا بر اول  
باب برای سبب است و بار دوم برای تاکید بقدر است و بر هر تقدیر حکم با آن عبارت است  
از خلق جمیع اول از آب شور تلخ و خلق جمیع دوم از آب خوشگوار و آنکه آن دو کیفیت  
اعمال ایشان باشد بوجوب سابق افاضه در حجت افاضه مصد بفعولت و ضمیر راجع به  
تعالی است القوة توانایی و مراد اینجا توانایی از روی رغبت است وضع ثقل عبارت است از  
توفیق بجای آوردن عمل هر چند که آن عمل تعیل باشد باعتباری دیگر یا لیس لام العمل برای  
عبد خدا رجیمت و عبارت است از معرفه و بر هر تقدیر مساوات ندارد با آنچه می آید در کتاب  
النجاة در حدیث اول باب العلة فی عمل الميت عمل الحی به که باب سیم دوم است و خط  
با شخصی که از شهید امامیه شده بوده پیش از آن از خاندان بوده که اما ان عبادتک  
یومئذ کانت اخف علیک من عبادتک الیوم لان الحق تعالی و الشیطان موکلان شیعتنا  
و هب لا اهل المعصیه از باب مجاز مشاکلا است یا اسارت است باینکه از بسکه ایشان مستحق  
قوت بر معصیت اند که باینکه طلبیده اند و بخشش شده افاضه در طاقه القبول افاضه در طاقه  
است و طاقه نوعی از وسعت در قدرت است که آنرا استطاعت نیز می نامند و می آید در  
باب الاستطاعة یا بنیاست پس طاقه بمعنی صبر کردنست و منع طاقه بمعنی منع توفیق  
طاقه است و اقوال باقی و عین بنیغه است المواقف محالطت و در بعض نسخ بها  
قاست لم یقنعوا و باقی و دال بنیغه و در بنیغه بصیغه مجهول باب تعیل یا باقی  
ضرب است ما خود است از تقدیر یا از قدر بمعنی تدبیر و فاعل آن الله تعالی است لکن یا

من الرذکر

علم











والا اعتبار بعض دیگر برای ابطال مذمب بعض اهل قدر بفتح قاف وفتح دال بود مثل دو یا  
پیش از آن و دو باب بعد از آن شروع کرد در این باب برای ابطال جمیع مذمب اهل  
جبر و ابطال جمیع مذمب اهل قدر و اثبات واسطه میان جبر و قدر **باینکه** اصول مذمب  
در افعال بنده گان سه است **مذمب اول** جبر و آن مذمب سه طایفه است **طایفه اول**  
تا بجان جبر منصفان تردید می بکشد تا دو نقطه در بالا و سکون را بر نقطه و کسر می  
دال بر نقطه که میگویند فرقی نیست میان حرکت رعشه و حرکت مشی و جمیع حرکات بنده گان  
از قبیل حرکت برگ در درختان است که اصلا خیر است تا در آن قدرت و اختیار نیست  
و این مکابره صریح است **طایفه دوم** اساعوه که میگویند فاعل افعال بنده گان احدی است  
است و پس فرق میان حرکت رعشه و حرکت مشی نیست که بنده را در حرکت رعشه  
قدرت نیست اصلا و در حرکت مشی قدرت نیست اما بقدرت بنده صادر میشود بلکه  
چون قدرت احدی است که از قدرت بنده است بقدرت احدی صادر میشود اما گشتی  
است که اگر فرض محال احدی قادر قوی نمیشود بقدرت بنده صادر میشود و این علت  
انرا مکسوب بنده گان مینامند و حرکت رعشه را مکسوب مینامند **طایفه سوم** تا بجان  
یهود و فلاسفه که میگویند مختلف معلول از علت نامرئی است پس هر فعلی واجب نظر  
نامرئی و آن وجوب را وجوب سابق مینامند و چون سلسله علت نامرئی واجب  
بالاتر میشود واجب بالاتر را در جمیع فاعلین را مجبور میگرداند اگر چه برای دفع قصص  
نام اختیار و قدرت بعضی لفظ میگویند و بنا بر مذمب این سه طایفه جبریه حسن و قبح  
افعال عقلی نمیتواند بود **مذمب دوم** قدر و آن مذمب معتزله و تا بجان ایشان است  
که قایلند به تفویض **اول** اینکه افعال بنده گان در تحت مشیت واراده و قدر و قصص است  
**دوم** اینکه افعال بنده گان در تحت اذن الهی نیست و بیان آن دو تفویض که هر کدام  
باعث قسمی از استقلال بنده در قدرت است با ابطال آنها شد در باب بیست و پنجم و  
معتزله بر تفویض اول میگویند افعال بنده گان در تحت توفیق و خذلان احدی نیست  
و بیان آن با ابطال آن شد در باب بیست و هشتم و بیست و نهم و معتزله را قدری میگویند  
با اعتبار اینکه جمیع قدر یعنی تدبیر افعال خود را بخود نسبت میدهند چون منکر قدر احدی است  
در آن افعال شده اند **مذمب سوم** امر بین الامرین یعنی واسطه میان جبر و قدر و آن مذمب

لک

شیعه اما می است که قایلند بطلان جبر و بطلان قدر و از عجایب اینکه جمعی تابع زمانه  
شده اند در استیالات مختلف معلول از علت نامرئی و تابع معتزله نیز شده اند و وجوب  
لطف بر احدی که مستلزم قسم اول تفویض است استقلال در قدرت است و در تقدیم قدر  
بنده بر وقت فعل که مستلزم قسم دوم تفویض است استقلال است پس این جمیع هم اهل جبر  
و هم اهل قدر و با عقدا خود واسطه اند در این باب چهارده حدیث است **اول** **مذمب اول**  
علی بن محمد عن سهل بن زیاد و اسحق بن محمد و غیره اربعه قال کان امیر المؤمنین  
علیه السلام قال یا لکوفه بعد منصرفه من حقیقین اذ اقبل شیخ یحیی بن یزید  
ثم قال یا امیر المؤمنین انما عن مسیرنا الى اهل الشام یقتضی من الله و  
قد یفعل ان امیر المؤمنین علیه السلام اجل یا شیخ ما علو من علوه ولا یطعم  
یظن و اذ لا یقتضی من الله و قد یشرح **شرح** بدانکه علامه حلی رحمه الله تعالی در شرح تخرید  
بر طبق عبارت مائت روایت این حدیث را نسبت با صبیح بن نباته داده و حال آنکه  
اصح این روایت تکرره بلکه راوی حدیثی است که این بابویه روایت کرده و نقل شده  
در شرح حدیث سیوم باب سابق و آن باین مبحث دخل ندارد و مع هذا خیال کرده که  
از این حدیث ظاهر میشود که قدریه اساعوه اند و بیان خواهیم کرد در همین حدیث در  
تکلیف مقابل تا آخر که آن باطل است المنصرف بضم میم و فتح را مصدر میمی باب تفعل بر کوفه  
صفتی بکسر صاد و تشدید فاکسوره و سکون یاء و دو نقطه در پایین زائده و نون اصلیه  
است که جنک میان حضرت شاه ولایت و میان مؤید در اینجا شده و در آن دو قسم  
اعراب است اول اینکه نون محل حرکات ثلث باشد دوم تشبیه نون اصلیه بنون جمع و ع  
بحروف و بنا بر اول صرف و منع صرف جاز است از بکسر هیره و دال با نقطه برای معانی  
است اگر چه بعد از بدو و بیست نیست صریح الیک بعد از مقام آنها است الاقبال را آورده  
الحوث بضم هم و ضم ثاء سه نقطه و تشدید و مصدر باب نصر بدوزانوشتن مراد بقصا  
و قدر اینجا آن نیست که در بیان خصال سبع گذشت در باب بیست و پنجم بلکه مراد بطلان  
است و تدبیر الهی و اعتبار دارد با اعتبار آنکه در آن قطع و فصل شده و رجوع از آن نمیشود  
انرا قضایا مند و اعتبار آنکه موافق حکمت است انرا قدر مینامند اجل بفتح هوز  
فتح جیم و سکون لام یعنی آری است التمه بفتح تاء و دو نقطه در بالا و سکون لام و عین

فلا سفیر



بنقطه بلندی در روی زمین یعنی روایت کرد علی بن محمد از سهل بن زیاد و استیج  
و غیر این دو کس که سندی را بالا بردند و وی گفت که بود امیر المؤمنین علیه السلام  
در کوفه بعد از برکتش از اوصافین و جنگ محوید که در این وقت آمد بر مردی پس از او  
نشست پیش و دست امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آن گفت که ای امیر المؤمنین  
خبر ده ما را از رفتن ما سوی اهل شام آیا بقضایی بود از جانب مدتها و بقدری  
بود پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که ای ای پسر مردی بالا رفتید هیچ بلند را و فرستید  
هیچ شکم دره را مگر بقضایی از جانب مدتها و قدری اشارت باینست که یک قضا  
و قدر نبود که متعلق باین سفر باشد بجزای بلکه بر فعلی از آن علیه قضا و قدر متعلق بود  
**مسئله** فقال له الشيخ عند الله احسن عناي يا امير المؤمنين فقال له انه باخ  
قوله لقد عظم الله لكم الاجر في مسيركم و انتم سائر في في مقامكم و انتم متقون  
وفي منصرفكم و انتم منصرفون فكم تكونوا في شيء من حالكم مكرهين ولا الله  
مضطرين و انتم منصرفون شرح الاحساب باخرت انداختن طلب عوض بامر عمل خود العاقل بفتح عين  
بنقطه و نون و الف ممدوده لقب عند الله احسن عناي بر دو وجه مستعمل میشود اول  
طلب مزد عمل یا عوض از آن در آخرت **دوم** محض اظهار ملائت از چیزی که شده باشد و  
ایجاب هر دو مناسبت زیرا که مرادش اینست که آن عملها چون بجز بوده توانی نداد  
شاید عوضی داشته باشد مثل جاری و سایر از اینها یا بداختن را یا نیکس یا مرادش  
عوض از اداست که از شنیدن این جواب بهم رسیده یا مرادش محض اظهار ملائت  
نه بمعنی مکر آمده و بعضی مکر آمده و ایجاب هر دو مناسبت است چه قول قسمی از فعل است  
فا در فوائد برای بیان است چون شیخ تو هم خبر کرده از آنکه هر چه بقضا و قدر است  
و اهل جبر ایجاب دو قسمند جمعی از ایشان میگویند که افعال عباد مدتها است عباد  
مثل چمن صفوان و اش عود و جمعی دیگر از ایشان میگویند که افعال با علم با واسطه مثل  
تخت معاول از عده تا مکره و مضطربان افعال و بر هر قدر استحقاق ثواب  
عقاب بلکه نوازش و سزانش باطل میشود و امیر المؤمنین علیه السلام ابطال هر دو قسم  
کرد و اشارت بطلان قسم اول کرد که گفت که و انتم سائر و گفت که و انتم مقبول  
و گفت که و انتم منصرفون و اشارت بطلان قسم دوم کرد که گفت که و کم تكونوا باخر

فوق میان اگر اه واضطرار شدت و ضعف میباشد نظیر فرق میان جبر و اگر اه که می آید  
در کتاب الایمان و النذور و الکفارات در حدیث شاذ هم باب لا یلزم من الایمان  
و النذور که باب هشتم است که قال الجبر من السلطان و يكون الاكراه من الزجر و  
الام و الاباب پس اگر اضطرار داشت موافق آنچه گذشت در حدیث اول باب اول  
که و الذی اضطرهما احکم منهما و اکبر این کلام جاری بر عادت عرب خواهد بود که نفی آن  
پیش از نفی اعلی میکند کمال کت سوره یونس و سب و لا اضطر من ذلك و لا اکبر و اگر  
اگر اه است داشت این کلام جاری بر مقتضای ترقی است **یعنی** پس گفت او را آن  
پسر مرد که نزد مدتها حساب میکند عوض از آن خود را ای امیر المؤمنین پس گفت او را که میگو  
ای پسر مرد چه بخدا قسم که هر آینه بحقیق ترک کرده ام مدتها برای شما ثواب و الکفای  
از آن کرده در رفتن شما و شما فاعل رفتنید دیگری و ایستادن شما برابر و دشمن شما  
فاعل ایستادنید دیگری و در برکتش شما بمرکز خود و شما فاعل برکتشید دیگری و بنوی  
در خبری از افعال خود فاعلان موجب و نه سوی آن خبر از افعال خود مضطربان **مسئله**  
فقال له الشيخ وكيف لم تكن في شيء من حالكم مكرهين ولا الله مضطرين  
و كان بالقضاء والقدر مكرهين و متقلبين و منصرفين شرح المنقلب بضم ميم و سکون  
نون و فتح قاف و فتح لام و باء بنقطه مصدر می باب افعال گردیدن در اشیای جنگ  
راست **یعنی** پس گفت او را آن پسر مرد که و چگونه نبودیم در خبری از افعال خود فاعلان  
موجب نه سوی آن مضطربان و حال آنکه بقضا و قدر بود رفتن ما و گردیدن ما و بر گردیدن  
ما اشارت باینست که اگر چه قسم اول جبر نیست چون بدیهی است که فاعل افعال ما میگویم  
قسم دوم لازمست **مسئله** فقال له و لظن انك كان قضا حتما و قد لا لا ما انك  
لو كان كذلك لطل الثواب والعقاب والا لمز و النهي و الزجر من الله و سقطت  
الوعيد و الوعيد فكم تكون لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله  
بالا حسان من الحنين و لكان الحنين اقل بالانقوت بفتح الميم و المذنب **شرح** و او در نظن  
برای عطف بر مقدار است و در آن استقامت انکاری نیز مقدار است بمعنی اینکه ریاکار  
از این جوابی که گفتیم و مشتمل بر اثبات اجرو و اختیار مکان قضا احتم کردی و بعد از آن  
نیز بکار میکنی الحتم فقط حار بنقطه و سکون تا و نقطه در بالا لازم ساختن فعلی بمعنی بداختن



کردن کسی را در آن فعل و حتما می تواند بود که لغت یا بدل قضا باشد و می تواند بود که مضارع  
 قضا باشد و حاصل همه یک است لازم فعلی که فاعلش در آن بی اختیار باشد و این  
 با اینکه باری بر جری که مذکور است چنانچه لازم می آید که بندگان در افعال خود بی  
 اختیار باشند لازم می آید که الله تعالی نیز در فعل خود بی اختیار باشد الثواب لغتی که  
 مقارن تحظیم و نوازشش باشد العقاب ضرری که مقارن ایمانست نوازشش باشد بطلان  
 امر و نهی مبنی بر اینست که امر و نهی مجبور است چنانچه مذکور میشود در حدیث پنجم  
 این باب از تفسیر زای با لفظ و سکون جیم در این بقیع کبر ص کسی در کاری بوعط و نه  
 آن من الله متعلق است بکل واحد از ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر و او در مسقط برای  
 عطف تفسیر است المعنی بازگشت چری بمعنی عقوبت علیه آن چیز مثل استحقاق نوازش که باز  
 گشت و عداست و استحقاق نوازش که بازگشت و عداست فادفتم کن برای بیان  
 و مسقط است اللهم سرزشت و آن در فعل اختیاری میباشد چه اگر کسی گوید این مرد از  
 بد است سرزشت آن نیست المجدیه نوازشش آن نیز در فعل اختیاری میباشد چه اگر کسی گوید  
 این مرد از بد خوب نوازشش آن نیست لام در المذنب و المذنب لام استحقاق است و لکن  
 المذنب اولی بالاحسان من المحسن مبنی بر اینست که هرگاه افعال با اختیار بندگان باشد  
 یا هر که بجز بر بدی و ادا داشته شده باشد عوض باید کرد و عوض غیر ثواب است چه عوض لغتی  
 غیر مقارن نوازشش است و ثواب نفع مقارن نوازشش است و لکن المحسن اولی بالعفو  
 من المذنب یا بمعنی است که اگر ضرری واقع شود بر کسی در آخرت نیکوکار اولی است با  
 از بدکار مخفی نماید که می تواند احسان و عفویت را بر ثواب و عقاب حمل کرد و منافات  
 ندارد با بطلان ثواب و عقاب چه گاهی دلیل مبنی بر فرض محال میباشد العقوبه عقاب  
 و مراد از بی ضرر نیست که بعقاب نماید اما عقاب نباشد یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام  
 آن پروردگار که آیا هنوز بندگان میبوی که تدبیر الله تعالی که از افعال و قدر میگوید فضیلتی با  
 که بی اختیار کردن بندگان در افعال ایشان باشد و قدری باشد که لازم ذات است  
 تعالی باشد بدستی که اگر بندگان میبوی هر آینه باطل میشد ثواب و عقاب و امر و تخریص  
 بر طاعات از جانب الله تعالی تفسیر این آنکه ساقط میشد بازگشت و عده بهشت و عده  
 بجهنم چنانچه بود استحقاق نوازشش کن که کار داده استحقاق نوازشش نیکوکار را و او

و نهی ۳

آینه

آینه میبوی که کارش را از ترس نیکوئی الله تعالی با او از نیکو کار و هر آینه میبوی نیکو کار را و او را  
 بضر از بدکار **مسئله** تلك مقالة اخوان عبدة الاوثان و خصماء الرحمن و خرب  
 الشيطان و قد رتبه هذه الامامة و تجويزها **شرح** چون هر یک از جبریه و مفوضیه  
 دور بودن از حق شرکیند لیک مفوضه از جبریه مرد و در جبریه را تشبیه بمفوضه کرد  
 و برادران مفوضه گفته عده بفتح عین مینطق و فتح با مینطق جمع عباد است خصما  
 خا با لفظ و فتح صا مینطق و الف ممدوده جمع خصم بفتح خا و ک صا و سکون با مخطو  
 بر عده و همچنین خرب و قدریه و مجوسها **بدانکه** اطلاق عده او ثمان بر مفوضه یا عقاب  
 اینست که جمعی از ایشان که در زمان رسول صلی الله علیه و آله بوده اند بت پرست بوده  
 چنانچه بعضی روایات دلالت بر این میکنند که قول الله تعالی در سوره قمر انما خلقنا عده  
 نازل شده در درویشان قریش و مذکور میشود الحال اطلاق خصما الرحمن بر مفوضه  
 با اعتبار اینست که می آید در حدیث دوم باب آینه که مفوضه مضاد الله تعالی اندر باد  
 او و در بعضی روایات واقع شده که القدریه خصما الله في القدر و واقع شده که اخرجه  
 من سلطان و اطلاق خرب الشيطان بر مفوضه با اعتبار اینست که میگویند که الله تعالی  
 طاعت کا فر را مشیت کرده و شیطا ن کافر را مشیت کرده و شیطا ن عالم شده  
 و اطلاق قدریه بده الله مخفی نماید که چون علامه حلی رحمه الله تعالی خیال کرده در شرح  
 تجرید که خصما یا خرب یا قدریه معطوفت بر اخوان و آورده که قدریه جبریه اند و مصنف  
 رحمه الله تعالی در عنوان این باب جبر و قدر را در دو طرف مقابل ذکر کرده و این حدیث را  
 در تحت عنوان این باب ذکر کرده برای حل این حدیث و ابطال این خیال که بعید است  
 لفظا و معنی اما لفظا چه در بیان این در تتمه حدیث چنانچه ابطال مذکور جبریه شد  
 ابطال مذکور مفوضه نیز شده و اما معنی چه من فات دارد با احادیث بسیار مثل  
 اینکه لیس با بویه گفته در باب القضا و القدر انکتاب توحید خود و عوץ الی عبادته علیه السلام  
 که قال ان القدریه مجوس بنده اللاحقه و هم الذین اذا دوا ان یصفوا الله بعباده فاحترقوا  
 من سلطان و فهم نزلت هذه الآية يوم یخرجون فی النار علی وجوههم ذؤان من سفوف  
 ان کل شیء حلقا بقدره روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدستی که  
 قدریه بکبران امت محمد صلی الله علیه و آله اند و قدریه جمیعند که بدعوی استقلال بنمایند

کل شیء ۴

مفوضه با اعتبار اینست که جمعی مذکور  
 و در بعضی روایات جبریه و قدریه  
 چون منکرند و در اطلاق جبریه  
 و این شده اند و اطلاق جبریه  
 بر مفوضه با اعتبار اینست که  
 حدیث رسول صلی الله علیه و آله  
 شده که القدریه مجوس بنده  
 فیه الله



در قدرت بر افعال خود خواسته اند که رعایت جانب عدالت اندک کند پس بر  
 کرده اند اندک را از سلطنت بادشاهی او و در شان قدریه نازل شده قول الله  
 تعالی در سوره قمر آنرا که کشیده میشوند بر آتش جنم بر روی ایشان بر جای که گفته  
 میشود که بچشید در یافتن آتش جنم را بدینستی که ما هر جز را ندیده کرده ایم بعد از  
 بند بر موافق حکمت کشیدن بر رو خدا را گیت که موافق خدای تمکین کار را و گشت  
 بادشاهت یعنی آن سخن که قول بجز است سخن برادران مفوضه است که آن مفوضه  
 بت پرستانند و نزاع کنندگان رحمن اند و گشت بیاطاعت و قدریه این است  
 که این این است **مسئله** ان الله تبارك وتعالى خلق الخلق على قدر قواهم  
 على التكليف كذا ولم يعص مغلوبا ولم يطع مكرها ولم يعطك مفوضا ولم يخلق  
 السماوات والارض وما بينهما باطلا ولم يبعث النبيين مبشرين ومنذرين  
 عتداً ذلك خلق الذين كفروا من النار **شرح** التبارك والجلال  
 التذرية اجتناب فرمودن از شر لم يعص بصيغه جمولست ولم يطع نیز بصيغه جمولست مكرها  
 بصيغه اسم فاعل باب فاعل است می آید در حدیث اول باب بینه که ولم يطع الله بآمره لم  
 يعصه بکلیه لم یطع بکلیه بکلام مکتوبه بصيغه معلوم باب تفعیل است مفوضه است و او  
 مکتوبه بصيغه اسم فاعل باب تفعیل است این فقرات استنباطی است برای بیان سابق  
 و چون در سابق سه چیز مذکور بود یکی بطلان جبر دیگری تفویض دیگری اشرار  
 مفوضه عده او ثانی و چون این مشترکست میان مفوضه و جبر بعد از فراغ از ابطال  
 مختص هر یکی ابطال آن مشترک کرد پس ان الله تبارك وتعالى ابطال جبر است و ثانی  
 که از اینها معلوم میشود که حسن و قبح افعال عقلیت و جبر باطل است و لم يعص ما مفوضا  
 برای ابطال تفویض است پس نه کرد ولم يطع مكرها بتقریب است و مانند جمله معتضه است  
 مكره آنکه مكرها بفتح را باشد و آن بعد طمأنینه و لم یخلق تا آخر برای ابطال قدر مشترک میان  
 جبر و تفویض است زیرا که هر که لازم می آید بطلان امر و نهی اما بنابر جبر پس گذشت در این  
 حدیث که لو كان كذلك لبطل الشواهد العقابیه الامر والنهی و اما بنابر تفویض پس می آید  
 در حدیث یازدهم این باب که لو فرض النیهم لم یجبرهم بالامر والنهی مشا را الهیه و ذلک عقاید  
 که باعث بطلان خلق و عتبت بودن بعث باشد و آن قدر مشترک میان اعتقاد و جبر و

بنا بر

تفویض

تفویض است و اشرار است بقول الله تعالی در سوره ص ما خلقنا السجده والارض ما بینهما  
 ذلک خلق الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار ام جعل الذين آمنوا و عملوا الصالحات  
 كالملح في الارض ام جعل المتقين كالنجر باینه و شکر که ولم یبعث تا حجت اشرار  
 با خرافت است و بابت دیگر در سوره انزلنا نبشرون و منذرین لئلا یکون للناس  
 علی الله حجه بعد الرسل و کان الله غفرا حلیما **مسئله** بدینستی که احدی که امر کرده جنم و  
 بطاعت برای دلالت ایشان بخیر و نهی کرده برای اجتناب فرمودن ایشان از شر  
 و نجسیده بر عمل کم ثواب بسیار و عصیان کرده نشده بر جای که مغلوب باشد و اطاعت  
 کرده نشده بر جای که اگر آه کشنده باشد و قدری که کسی را بر معنی بر جای که و گذارنده  
 باشد سوی او ان فعل را و خلق نکرده آسمانها را و زمین را و آنچه را که در میان آن  
 دو است بکار نیامدنی و فرستاده رسل را بشارت دهندگان مطیعان او صیانت  
 ترسانندگان مخالفان او صیانت آن باعث بطلان خلق و عتبت بودن و عتبت  
 خلق کافرانست یا منعنی که مطمئن ایشانست پس ای برای کافران از آتش جنم  
**مسئله** فانشأ الشیخ یقول انت الایمان الذی ترجیطاً علیه یومئذ الفجاءه من  
 الرحمن غفلاً انما وضعت من امرنا ما کان من ملکنا جزاک ربک بالاحسان  
**شرح** پس این پیر مرد شروع کرد میگفت این دو بیت را که مضمونش اینست بوی  
 و پس بعد از رسول صلی الله علیه و آله به فاصد آن امامی که امید میداریم بفرمان برداری  
 او در روز حیات اهل نجات از رحمت آمرزشش که با نرا و وضع ساختنی از کار می که بما  
 متعلق است آنچه را که مشتبه بود مثل خلق قضا و قدر با وجود بقاء اختیار و قدرت  
 و ما در صاحب کل اختار تو بمها بده احسانی که بکار دی احسان خود را در دنیا و عقیبت  
**دوم** **مسئله** عن ابی عبد الله علیه السلام قال من زعم ان الله یا مریا لخلقنا فقد  
 کذب علی الله و من زعم ان الخیر و الشر انیه فقد کذب علی الله **شرح** بدینستی که  
 الله تعالی بفرموده است امری جبر است که بر ما نازل شد اولی الامر و اول الامر  
 بطریق اولی در سوره اعراف چنین است و اذا فعلوا فاحشاً قالوا و جذا علیها اما  
 و الله امرنا بها قل ان الله لا یامر بالفرح و التفرح و ان الله لا یعلمون فرق میان جبر  
 و فرح را نیست که ما در فاحشه برای مباحثه است پس فاحشه بمعنی بیعت رسواست و آن

امر الله تعالی بفرح عبارتست از امر و  
 بقصد یقین بیکر او بجز میکند بیکر او  
 بر معاصی و بر طاعت و مع هذا امر  
 میکند اهل حق را و او را بر سبب اهل حق



قال

اینجا عبارت از تعلید اهل طعن است که چون خالی از طعن نبوده است رسوا تر است از اهل طعن  
 با اعتبار اینکه در تراست از علم و معانی تراست با شواهد ربوبیت و محکمات  
 کتب الهی که در آنها امر بر بدوی علم و نهی از بدوی غیر علم صریح است و همچنین طعن در تراست  
 و در تراست از طعن قوی نسبت بعد و افحش مؤنث فاحش است پس محضی خصلت رسوا  
 و ترجمه آیت است و چون مشرکان کنند بجای رسوا را گویند یا فتنه بداران و بزرگان  
 خود را بران و اعدای آنها را بگوای محمد بدیستی که اعدای آنها را نمیکند خصلت  
 رسوا که معانی شواهد ربوبیت و وجوب اعتراف بر رب العالمین است و معانی محکمات  
 کتب الهی است خواه رسوا تر باشد و خواه نه آیا میگویند بر اعدای آنها که خبر را که نمیدانند  
 و بدوی طعن دران میکنند و می آید در کتاب الحجة در حدیث نهم باب هشتم دو چهارم  
 که باب من ادعی الامانة وليس لها باهل است که مراد بقا حشده اعدایا محجور است و  
 حاصل آن همین است که گفتیم **یعنی** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که هر  
 کس که دعوی کرد که اعدای او را نمیکند رسوا پس تحقیق دروغ بسته بر اعدای او  
 کس که دعوی کرد که اعدای او را برشته نیک و بد افعال او منقوض سوی او نرسد  
 پس تحقیق دروغ بسته بر اعدای او **سوم** **صل** عن الحسن بن علي التميمي عن ابي  
 الحسن الرضا عليه السلام قال قال الله فقلت الله فوض الامر الى العباد قال الله  
 اعز من ذلك قلت فجزهم على المعاصي فقال الله اعذل واحكم من ذلك قال  
 ثم قال قال الله يا ابن آدم انا اولى بحسناتك منك وانت اولى بسئئاتك **معنی**  
 عملك المعاصي بقوفي التي جعلتها فيك **شرح** روایت از حسن بن علی نقاش جامها  
 از امام رضا علیه السلام راوی گفت که رسیدیم اورا بنیر و مشر که گفتیم که اعدای او را  
 که داشته کار را سوی بندگان گفت که اعدای او را نیک تر از اعدای او است که بچهره  
 ایشان را بر محصنیه است گفت که اعدای او را عاقله و حکیم تر از اعدای او است راوی گفت که بعد  
 از آن امام علیه السلام گفت که گفت اعدای او را در حدیث قدسی که ای فرزندان آدم من زود  
 ترم بنیکو بیایی تو از تو و تو زودتر از من و بدیهی تو از من بجا آوردی محصنیه را  
 بقول که کردم از تو و تو بیان این گذشت در آخر باب بیست و هشتم که باب المشقة  
 و الارادة است **چهارم** **صل** عن يونس بن عبد الرحمن قال قال ابو الحسن

ایام

عنه

عليه السلام يا يونس لا تقل بقول القدرية فان القدرية لم يقولوا يقول اهل الجنة  
 ولا يقول اهل النار ولا يقول اهل الجنة فان اهل الجنة قالوا الحمد لله الذي هدانا  
 لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله وقال اهل النار ربنا علمت علينا  
 شقوتنا وكنا قومًا ضالين وقال اهل الجنة ربنا اغفر لنا **شرح** مراد بقدرية اینجا  
 معتزله است و مراد بقول ایشان فرد اول تفویض است که بیان شده در باب بیست و نهم  
 که اثبات مشیت دارد و قدر و قضا در خصال سبع برای ابطال آن قول ایشان  
 اجماع بقول اهل با و بقول اهل طعن معنی بر اینست که آن دو قول منقول شده در قرآن  
 در مقام تقریر آنها نه در مقام انکار آنها ما در اینجا غوثی مصدریه است مراد با غوازه  
 و مشیت غوازی است و قسم بآن معنی بر اینست که اهل طعن می دانسته که خلق او و اغوازه  
 مشتمل بر حکمتها و مصلحتهای بسیار بود چرا و بر قیاس اعمال **معنی** روایت از یونس  
 بن عبد الرحمن گفت که گفت مراد امام رضا علیه السلام که ای یونس قائل مشی بقول معتزله  
 چرا ایشان قایل نشده اند بقول اهل طعن و نه بقول اهل جنت و نه بقول غزالی اهل طعن  
 بهشت گفته اند چنانچه در سوره اعراف است که سپاس اعدای او است که توفیق داد  
 ما را برای بهشت و ما راه نمی یافتیم اگر اینکه توفیق نمیداد ما را اعدای او گفته اند اهل جنت  
 چنانچه در سوره مؤمنون است که ای صاحب کل اعدای او را در یافت ما را ایشان صاحب  
 بخیری ما بودند چنانچه اهل طعن که اهل طعن و گفته غزالی چنانچه در سوره حجرات که ای صاحب  
 کل اعدای او را توفیق با غوازی که مرا کردی **صل** فقلت قال الله ما اقول يقولونم ولكني  
 اقول لا يكون الا بما شاء الله و اراد و قد و قد **شرح** باور باشد بر این حدیث  
 است و این تدقیق لطیف است از یونس بن عبد الرحمن و مراد شریعت است که واسطه  
 هست میان قول معتزله در تفویض اول میان قول اینکه مشیت دارد و قدر و قضا  
 تعلق گیر و محاصی به واسطه و من بآن واسطه قایلیم بطرفین و این تدقیق را در این  
 کرده که بعد شمرده اند که اعدای او را خواش کرده باشد محاصی اینجا بعضی میگویند  
 که آن معانی عدالت اعدای او است **یعنی** پس نفی که بخدا قسم که قائل نمیشوم بقول معتزله  
 در فرد اول تفویض ولیک میگویم که بنیاد شریعت از بندگان مگر بسبب چیزی که مشیت  
 کرده از اعدای او را دارد کرده از او قدر کرده از او فضا کرده از او **صل** قال يا يونس



لَيْسَ هَكَذَا لَا يَكُونُ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَأَرَادَ وَقَدْ رَوَيْتُ **شرح** امام علیه السلام گفت که  
 یونس صریح میگوید چنان نیست که گفتی بگویند باشد فعلی از بندگان مگر آنچه مشیت و اراده  
 و قدر و قضا باین تعلیق گرفته باشد مراد اینست که تعلیق از آنها بمعاصی و عداوت است  
 نیست پس از این تدقیق لطیف بجا و میاید کرد و اسقاط با که حرف جرات بیاید  
 کرد چه مشیت است که معاصی را از قبل مشیت بندگان نیست که کفایت لغت  
 میدارند چنانچه بیان کرد که گفت **مسئله** نَا يُؤْتِنُ تَعْلَمُ مَا الْمَشِيئَةُ فَلَيْتَ لَا قَالَ هِيَ  
 الذِّكْرُ لَا وَلَكِنْ تَعْلَمُ مَا الْأَرَادَةُ فَلَيْتَ لَا قَالَ هِيَ الْغَرِيبَةُ عَلَى مَا يَشَاءُ فَعَلًا مَا  
 الْقَدَرُ فَلَيْتَ لَا قَالَ هِيَ الْهَيْئَةُ سَتُهُ وَوَضْعُ الْحَدِّ وَدَمْرُ الْبَقَاءِ وَالْفَنَاءِ قَالَ  
 ثُمَّ قَالَ وَالْفَنَاءُ هُوَ الْأَبْرَامُ وَالْقَامَةُ الْعَيْنُ **شرح** الذکر بکسر و ضم ذال با نطق و سکون  
 کاف بخاطر رسانیدن چیزی تا کرده شود و مراد اینجا تدبیر خیرست بطریق علم سابق العین  
 بفتح عین بنقطه و کسر زای با نقطه و سکون یا دو نقطه در پایین بکسر شدن در کای  
 ریشا بصیغه معلومت تا نیست ضمیر می باشد که راجع بقدر است با غلبه بر خیر است البته  
 بفتح یا و سکون نون و فتح ذال بنقطه و سین بنقطه معرب اندازه تعیین قدر خیری  
 مثل تعیین قدر صورتی در عرض و طول یا حرکتی در ماندن تا فلان وقت و بر طرف شدن  
 بعد از آن الوضیع نهادن و مراد اینجا تعیین است الحد و جمع حد اطراف من برای  
 ابتدا است البها باقی ماندن حرکت تا آنی الغن بر طرف شدن حرکت بعد از آن  
 الابرام استوار کردن چیزی الا قامة براست آوردن چیزی که پیش از این خواهاش آن  
 شده باشد العین کاش نه نفس در خارج ذهن خواه جوهر خواه عرض **بمعنی** تمام  
 امام این بود که ای یونس میدانی که چیست مشیت است که فعل بنده را گفته که نه گفت  
 مشیت است که تدبیر است پس میدانی که چیست اراده است که فعل بنده را گفته که نه گفت  
 نه گفت که باقی ماندن بر خواهش بخواه پس میدانی که چیست قدر است که فعل بنده  
 گفته که نه گفت که آن تدبیر است که است در وقت تعیین بنده اندازه حرکت خود را باین  
 روش که تعیین اطراف حرکتی که در کاری میباید کند که هر حرکتی تا کی باقی باشد و کی  
 فانی شود مثل شخصی که غم خورم کرد که بگوید ای کن از صبح تا چاشت مثلا یونس گفت که چه  
 از آن امام علیه السلام گفت که و قضا تدبیر است که است در وقتی که بنده بر است آورد که

عینی

عینی را توضیح اینها شد در شرح حدیث اول باب بیست و نهم و اول باب بیست و ششم **مسئله**  
 قَالَ فَاسْتَأْذَنَهُ أَنْ أَقْبَلَ رَأْسَهُ وَقُلْتُ فَخَفْتُ لِي شَيْئًا كُنْتُ عَنْهُ فِي غَفْلَةٍ  
**شرح** یونس گفت که پس شخص طلبیدم از امام علیه السلام که یونس سرش را و گفته که کشتی  
 برای من در علم را که بودم از آن در غفلت مراد شل نیست که بنده اشتم که تعلیم است  
 است که مثلا بمعاصی قبیح است **پنجم** **مسئله** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ  
 خَلَقَ الْخَلْقَ فَعَلِمَ مَا هُمْ صَائِرُونَ إِلَيْهِ وَأَمْرُهُمْ وَنَهَاهُمْ فَمَا أَمَرَهُمْ بِهِ مِنْ شَيْءٍ  
 فَقَدْ جَعَلَ لَهُمُ السَّبِيلَ إِلَى تَرْكِهِ وَلَا يَكُونُونَ آخِذِينَ وَلَا تَارِكِينَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ  
**شرح** قادر علم برای تعقیبات علم بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر و ضرب باب  
 تفعلیل است العلم بفتح عین و سکون لام و التعلیم نشان کردن قادر برای تفریع است  
 و اش دلت باینکه اگر و نهی مجبور است و در آن جمله اقتصاری هست چه این نیز  
 مراد است که و ما هنا هم غن من شیء فقد جعل لهم سبیل الی اخذه تغییر از آن گذشت در شرح  
 حدیث اول باب بیست و نهم و بیان بر آن رواست بر معتزله در تفویض تا بی ایشان و معتزله  
 بود که مراد اینجا اعم از آن و از مشیت و اراده و قدر و قضا باشد و در باشد بر معتزله و تفویض  
 اول نیز **بمعنی** رواست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدستی که است که افروخته  
 پس نشان کرد در ایشان آنچه را که ایشان با زشت کنندگانند سوی آن از ایمان و کفر  
 طاعت و معصیت و امر که دایش ترا و نهی کردایش را پس آنچه امر کردایش را بآن هر چه  
 باشد پس تحقیق گردانیده برای ایشان راه سوی ترک آن و هر چه نهی کرده ایشان را از آن  
 هر چه باشد پس تحقیق گردانیده برای ایشان راه سوی فعل آن و نمیباشند بندگان  
 فاعلان مأمور به یا منهی عنه و نه تارکان مأمور به یا منهی عنه مگر باذن او **پنجم** **مسئله** قَالَ  
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالشُّوْءِ وَالْفَحْشَاءِ فَقَدْ كَذَّبَ عَلَى  
 اللَّهِ وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ بغير مشيئة الله فَقَدْ أَخْرَجَ اللَّهَ مِنْ سُلْطَانِهِ  
 وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ الْحَاصِيَ بغير قُوَّةِ اللَّهِ فَقَدْ كَذَّبَ عَلَى اللَّهِ وَمَنْ كَذَّبَ عَلَى اللَّهِ أَكْثَرَ  
 النَّارِ **شرح** من زعم ان الله يأمر بى زعمه بى جبر است چنانچه بیان شد در شرح  
 حدیث دوم این باب سور بضم سین اسم مصدر است بمعنی آزرده کردن و مراد باین  
 اینجا فاحشه است که بیان شد در شرح حدیث دوم این باب در سوره یوسف چنین است



کذلك لنصرف عنه السوء والفحش ومن زعم ان الخير والشراى رذيل قدير است  
خلاف اول ازدو خلاف که مذکور شد در شرح حدیث اول باب بیست و پنجم و مراد تخریر  
طاعات و معاصی است و من زعم ان المعاصی برای رد قول جمعیت که قال لیکن باقیه  
واجب است بر اعدتک هر لطف ناجی پس محال است بر او فعل قوت بر معاصی زیرا که آن صفت  
لطف است و گذشت در حدیث سیوم این باب که عملت المعاصی بقوتی التي جعلتها  
**یعنی** گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر که دعوی کرد که اعدتک امر میکند بخیر که گفت  
رسوات و بر سوا پس تحقیق در دفع بسته بر اعدتک و هر که دعوی کرد که نیک و بدی نیست  
اعدتک است پس تحقیق بیرون کرده اعدتک را از سلطنت ربوبیت او و هر که دعوی  
کرد که کن یا نه تقویت اعدتک است پس تحقیق در دفع بسته بر اعدتک و هر که دعوی  
بست بر اعدتک داخل میکند التی و را در آن **مفهم** **صل** عن اسمعيل بن جابر قال  
كان في مسجد المدينة رجل يتكلم بالقدر قالنا من محبة عون قال فقلت يا هذا  
اسألك قال سأل قلت يكون في ملك الله تبارك وتعالى ما لا يريد قال فاطط طوط  
فمنع رأسه الي فقال يا هذا لئن قلت انه يكون في ملكه ما لا يريد انك  
لعمفور ولئن قلت لا يكون في ملكه الا ما يريد اقررت لك بالمعاصي قال فقلت  
لا في عبد الله عليه السلام سالت هذا القدر في فكان من جوابه لك ولذا فقال  
لنفسه نظرنا لو قال عذره ما قال لهلك **شرح** روایت از اسمعيل بن جابر گفت که بود  
در مسجد مدینه مردی که سخن میگفت بتفویض اول مغزله و مردمان جمع بودند گفت که پس  
که ای مرد حاضر را برسم ترا از چیزی که میخواهم گفت که پرس گفت که عیاش در مملکت  
تکاجری که نخواهد گفت که پس نزد سردیش گفت زمانی در اندر از آن سر داشت بود  
من است پرس گفت که ای مرد حاضر بر این اگر گویم که عیاش در مملکت اعدتک چیزی که میخوا  
بدرستی که او هر اینه مغلوب خواهد بود و اگر گویم که عیاش در مملکت او مگر چیزی که میخوا  
اقرار کرده خواهد بود برای تو یا نیک کن یا نه نیز خواست او است باینغی که اقرار کرده خواهد  
بود بخلاف مذ هب خود اسمعيل گفت که پرس گفت امام جعفر صادق علیه السلام را که پرسیدم  
این قدر بر ابر پس بود جواب او چنین و چنین پرس گفت که برای خود فکری کرده که اقرار  
بخلاف مذ هب خود کرده در پرده آگاه باشی اگر میگفت غیر آنچه گفته هر اینه داخل چشم

مزم

**هشتم** **صل** عن رجل عن أبي عبد الله عليه السلام قال قلت أجبر الله العباد على  
المعاصي قال لا قال قلت فقوض إليهم الأمر قال لا قلت فماذا قال لطف من تلك  
بين ذلك **شرح** اجبر بمره استفهام و صيغة معلوم باب انصر است یا بصیغه معلوم باب  
افعال تقدیر استفهام است مثل فقوض یعنی روایت از مردی از امام جعفر صادق  
علیه السلام را وی گفت که گفتیم که آیا مجبور کرده اعدتک بندگزار بر کن یا نه گفت که نه را وی  
گفت که گفتیم که پس اگر گذاشته سوی ایشان کار را گفت که نه گفتیم که پس چیست حق در  
این مسئله گفت که نازک کاری است از جانب صاحب کل اختیار او در میان جبر و تفویض  
است راست یا نه می آید در حدیث دهم این باب که لا یعلمها الا العباد و من علمها الا العباد  
**نهم** **صل** عن غير واحد عن أبي جعفر وأبي عبد الله عليهما السلام قال لا اله الا الله  
أنهم يخلفونه من أن يجبر خلقه على الذنوب ثم يعذبهم عليها والله أعلم  
أن يريد أمراً فلا يكون قال فسئل عليهما السلام هل بين الجبر والقدر منزلة  
فأله قال نعم أو سبع مما بين السماء والأرض **شرح** روایت از متعدد از امام  
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام گفته که بدستی که اعدتک مهر با نیراست مخوفین  
خود از این که جبر کنند مخوفین را بر کن یا نه جبر جمیع یا اشعه یا فلا نفع بعد از آن عذاب کند  
ایش ترا بواسطه کن یا نه و الله تعالی شکر از اینست که اراده کند جز بر ابر پس شود چنانچه  
مقتضای تفویض اول مغزله است را وی گفت که پرس پرسیده شدند علیهما السلام که آیا میان  
جبر و تفویض مرتبه دیگر که سیوم آن دوم مرتبه باشد هست گفت که آری و آخر از میان  
آسمان و زمین است از این باب امر بین الامرین است که مذ هب شیعه امامی است و دو سبب  
آن باعتبار اینست که آیا کسی که جبریه یا نه است لال کرده اند بر ابطالان مذ هب مفوضیه  
تنگی انداخته و آیا کسی که مفوضه یا نه است لال کرده اند بر ابطالان مذ هب جبریه جبریه را  
انداخته و همچو کم باعث تنگی اهل الامر بین الامرین نیست همان مثل است که هرگاه در دین  
با هم تراغ افتد مال صاحب با ساعی پیدا میشود پس منافات ندارد با اینکه آن مرتبه و حق  
باشد چنانچه در حدیث سابق و حدیث آمده است **دهم** **صل** عن صالح بن سنان  
عن بعض اصحابه عن أبي عبد الله عليه السلام قال سئل عن الجبر والقدر فقال  
لا جبر ولا قدر ولكن منزهة بينهما في الحق التي بينهما لا يعلمها الا العباد و من







وفاضل مدقق مولانا محمد امین استرآبادی رحمه الله تعالی در جوابی که فی کفتم که یعنی کمال  
 الامر بالمعصیه لا یستلزم التوفیق **یعنی** روایت از محمد بن یحیی از کسی که خبر داد او  
 از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نیست چیزی نیست توفیق و لیکه که ای میان این  
 دو کار را وی گفت که کفتم که و چیست کار میان این دو کار گفت که نظیر آن حال مردی  
 که دیدی او را که مشرف بر معصیتی شده پس نمی کردی و را از آن پس قبول نکرد پس  
 ترک کردی و را و لطفی با او نکردی که باعث ترک آن معصیت شود پس کرد آن معصیت  
 پس نیست از آن حیثیت که قبول نکرد و از توفیق و اگر داشتی او را اینکه تو کسی باشی که  
 امر کرده باشی او را بمعصیت **چهارم اصل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ  
 أَكْفَرُ مِنْ أَنْ يَكْلِفَ النَّاسَ مَا لَا يَطِيقُونَ وَاللَّهُ أَغْنِي عَنْ أَنْ يَكُونَ فِي سُلْطَانِهِ  
 مَا لَا يُؤْنِسُ **شرح** الاطاقة قدرت یا وسعت مالا یطیقون بمعنی نیست که عده تا آنکه از  
 نداشتن حقیقت و نه حکما یا نه و مشر که آنچه ندارد از اجزاء عده تا نه با خیر را این نباشد  
 با وجود امکان شدن آن چیز پس چیزی که قدر مشترک است میان مذمب و حمید و  
 و فلا سفا باطلست و الله اعزنا آخر برای ابطال توفیق اول معتزله است **یعنی** روایت  
 از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که الله تعالی کریم است از اینکه تکلیف کند مردمان را  
 چیزی که وسعت آن نداشته باشد و الله تعالی نیکو است از اینکه شود در ملکات او  
 چیزی که اراده آن نداشته باشد **باب سیم** **اصل** **باب اول** **شرح** استطاعت  
 مستعمل میشود مگر در قدرت کسی که فعل او محض نفوذ اراده و قول کن نباشد و با آن قدرت  
 فی الجمله وسعتی باشد و چون الله تعالی در تکلیف بندگان اکتفا با اصل قدرت ایشان  
 نکرده بلکه بفضل و رحمت خود گفته در سوره بقره لا یكلف الله نفع الا وسعها و وضع تکلیف  
 میشود بدست و ضعف احلیج شده باین باب تا بیان شود که کدام مرتبه استطاعت  
 مستعمل تکلیف است و کدام مرتبه زاید بر آنست و مخصوص جمعی از مکلفان است چنانچه  
 در سوره کهف گفته و کانوا لا یستطیعون سمعا و گفته اند که لمن استطیع مع صرا  
 که ام مرتبه ممکن نیست در مکلفان در این باب چهار حدیث است **اول اصل** عَنْ عَلِيٍّ  
 بْنِ السَّائِطِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا النَّحْسَنِ الرَّضَاءَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ الْأَسْطِطَاعِ فَقَالَ لَا يَسْتَطِيعُ  
 الْعَبْدُ بَعْدَ أَنْ يَنْجِي خَصَالِ أَنْ يَكُونَ مَخْلُوقَ اللَّهِ يَخْلُقُ الْجَنَّةَ سَلِيمَ الْجَوَارِحِ لَهُ سَبَبٌ

وآورد

وَأَوْدُ مِنْ اللَّهِ **شرح** المخلوقی بضم میم و فتح حاء با نطق و تشدید لام و الف خالی کرده شده  
 السرب بفتح و کسر سین بنقطه و سکون راء بنقطه و با یک نطق راه السرب بفتح الجوارح  
 بفتح جیم و کسر راء بنقطه و حاء بنقطه و جمع جوارح اعضا و بفتح حاء با نطق و کسر جمع جوارح  
 الا انی که داخل بدن نباشد و زاید بر اصل قدرت باشد بمعنی اینکه باعث و علت قدرت  
 شود مثل زاید و را حله و فاقه در حرکت بجانب مکمل **یعنی** روایت از علی بن اسباط  
 گفت که رسیدم امام رضا علیه السلام را از وسعت در قدرت پس گفت که وسعت قدرت  
 بهم میرسد ندرنده بعد از چهار رصفت که هر کدام علیهمه باعث وسعت است و مجموع  
 کمال وسعت بهم میرسد **اول** اینکه خالی بوده باشد راه کردن مقدور او از اجزای که  
 مانع فی الجمله باشد او را از کردن مقدور مثل بدو حاکم در زمان کردن **دوم** اینکه بدن او  
 خالی باشد از عیب مثل بیماری چه چهار وسعت در قدرت بر مقدور او مثل صحیح  
 نیست **سیم** اینکه نقص نباشد در اعضا و یا در اسباب و آلات کردن او  
 مقدور را که بدو نت از بدن او مثل مبلغی که و فی الجمله در آن عمل کند چه کم مال او است  
 در قدرت بر بعض مقدورات او مثل بر مال نیست **چهارم** اینکه مشیت الهی مقبوض  
 او گرفته نباشد چه وسعت قدری که مقدور او با خواست الهی باشد بیشتر از وسعت  
 قدری دیگر است **صل** قَالَ قُلْتُ جُعِلَ فَنَاءُكَ فَيَسِّرْ لِي هَذَا أَقَالَ إِنَّ تَكْوِينَ الْعَبْدِ  
 مَخْلُوقَ اللَّهِ يَخْلُقُ الْجَنَّةَ سَلِيمَ الْجَوَارِحِ يُرِيدُ أَنْ يُزَيِّنَ فَلَا يَجِدُ إِفْرَادَ تَخْلُقُهَا  
 فَأَمَّا أَنْ يُعْصِمَ نَفْسَهُ فَيَمْتَنِعَ كَمَا أَمْتَنَ نَوْسُكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْ يَخْلُقَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ  
 أَرَادَتِهِ فَيَزَيِّنَ لَهَا زَيْنًا وَلَمْ يَطِيعِ اللَّهُ بِالْكَرَاهَةِ وَلَمْ يُعْصِهِ بِغَلْبَةٍ **شرح** مثالی  
 نهاده سبب اراده من اقتداست آن بکون خبر مبتدای محمد و نیست بتقدیر غفیره آن بکون  
 یعصم بصیغه مجهول باب ضرب است و فی عاشر الله تعالی است یخلی بصیغه مجهول باب تفعیل  
 سیم بطیغه مجهول باب ضرب یا باب فاعل یا باب تفعیل است السمو بفتح سین و سکون میم  
 الاسماء و التسمیه نشان دار کردن و مراد اینجا از نام نهادن و لوازم خریداری است مثل زدن  
 حدنما الا کراهه مجبور ساختن و فی عاشر الله تعالی است و مناسب این حدیث در حدیث  
 اول باب سابق در فقره ان الله تبارک و تعالی تا آخر القدره و در استعلال بودن و  
 فی عاشر ندره است **یعنی** راوی گفت که کفتم که قربانت شوم بیان کن برای من این



خصلت چهارم را که چگونه میشود که سه خصلت باشد و کمال سعت در قدرت نباشد  
 امام علیه السلام گفت مثل اینکه بوده باشد آن حالی را که تندرست تمام اعضا را  
 که میخواهد که زنا کند پس بنی یا بدنی را و اصل قدرت نیست بعد از آن می یا بدنی را  
 و قادر میشود با وسعتی که از آن سه خصلت بهم میرسد پس سعت چهارم ندارد و نگاه دار  
 میشود نفس او بصمت و مشیت الهی پس هر زمانه از زمانا چنانچه بر باز و از زمانای  
 زلیجی یوسف علیه السلام بعد دیدن بر مان رب خود چنانچه در سوره یوسف مذکور است یا  
 و اگر داشته میشود میان او و میان اراده زنا با بیعتی که عصمت مشیت الهی او را در  
 نمی یا بدنی را نمیکند پس نشان کرده میشود بنگ و عاز زمانا و حد شرعی و در صورت عصمت  
 اطاعت نموده بخور شدن او از جانب خداوند و در صورت تخلیه عصیان نموده بکتاب  
 شدن او برآمد تکالیف بیان چهارچهار است **اول** اینکه این سه خصلت که بهی به اصل قدرت  
 میباشد چه جای به وسعت در قدرت **دوم** اینکه هرگاه با قدرت باشد که بهی مشیت  
 الهی مانع وسعت قدرت است و که بهی مانع نیست **سیدم** اینکه در صورتی که مشیت الهی  
 مانع شود بنده مجبور نمیشود بزرگ فعل **چهارم** اینکه در صورتی که مشیت الهی مانع نشود  
 قدرت بحدی نمیرسد که بنده مستقل در قدرت شود بتفویض دوم معتزله که در شرح عنوان  
 باب سابق گذشت **دوم** **صل** **عن علی بن الحکم و عن عبد الله بن یزید** یجمعان عن زید  
 من اهل البصرة قال سالت ابا عبد الله علیه السلام عن الاستطاعة **شرح** چون  
 حسن بصری از معتزله بوده و قائل بوده باستقلال بنده در قدرت بتفویض دوم معتزله  
 و این مرد آرا شنیده بوده این سوال کرده **یعنی** روایتست از علی بن حکم و عبد الله  
 یزید بیا دو نقطه در باین مضمون که از اهل بصره گفت که پرسیدم امام جعفر  
 صادق علیه السلام را از وسعت نام بنده بر مکلف به که چه وقت میباشد و چگونه میباشد  
**اصل** **قال ابو عبد الله علیه السلام** ان استطعت ان تعمل ما لم تكون قال لا قال  
**فستطيع ان تفعل ما قد كنت قال لا قال فقال** لا ابو عبد الله علیه السلام فمضى  
 انت مستطيع قال لا **آدری** **شرح** قال لا و طائفت من قبيل النخعات از کلمه سوئی است  
 است یا کلام علی بن حکم و عبد الله بن یزید و از قبیل لغت حال حکایت بر حال حکایت است  
 نظیر آنچه می آید در کتاب الصلوة در حدیث دوم باب اول که مادی ابلیس را و یله و بر قدرت

مرادم

در قدرت

مفرد

و مقصود امام علیه السلام از دو سوال اول تقریر نیست که استطاعت بعد از وقت فعل باشد  
 و این برای تمهید بیان حق است **یعنی** پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام که آیا وسعت  
 نام در قدرت داری که کنی الحال عبادتی را که نشده در زمان ماضی بعنوان او از آن فعل  
 بصری گفت که نه امام علیه السلام گفت که پس آیا وسعت نام در قدرت داری که خود را که  
 الحال از محصیتی که کرده شده در زمان ماضی بعنوانی که از زمان ماضی رفع شود گفت  
 که نه بصری گفت که پس گفت او را امام جعفر صادق علیه السلام که پس چه وقت تو وسعت  
 نام در قدرت بر مکلف به داری آیا پیش از وقت فعل یا وقت فعل مطلقا یا وقت  
 فعل یا قیدی گفت که نمیدانم **صل** **قال فقال له ابو عبد الله علیه السلام** ان الله  
 خلق خلقا فجعل فيهم الاله الاستطاعة ثم لم يفوض اليهم فهم مستطيعون  
 لا يفعلون وقت الفعل مع الفعل اذا فعلوا ذلك **الفعل** **شرح** فادفع فعل برای تعقيب  
 الاله جری که مدد شود در کاری و افاضه آن لامیه است و مراد حاکمی است که بآن  
 مخلوقان میای استطاعت میشوند پیش از وقت فعل به بودن استطاعت نام  
 برای تعقب است یا برای ترخیص در زمان است تا اثر است شود یا اینکه از اول وقت حصول  
 آن استطاعت تا وقت فعل مکلف به مدتی مدید میباشد مثل زمانی که از سحر تا  
 تا سحر بلوغ و تکلیف با میان برت العالمین است لم يفوض اليهم برای نفی تفویض اول  
 معتزله در وقت فعل است که گذشت در شرح عنوان باب سابق یا برای نفی هر یک از  
 تفویض اول تفویض دوم است چه ممکن است که در وقت فعل فراموش کنند مکلف به  
 وقت الفعل مع الفعل اذا فعلوا ذلك الفعل برای بیان اینست که استطاعت بلکه  
 اصل قدرت پیش از وقت فعل میباشد و الا تفویض دوم معتزله لازم می آید و در وقت  
 فعل نیز استطاعت کامل به بقوت مشیت الهی شروع و انجام نمیشود و الا تفویض  
 اول معتزله لازم می آید و این منافات ندارد با اینکه در وقت استطاعت بقدری  
 که صحیح باشد تکلیف متحقق باشد فادفع برای بیان فعل تا اثر است و میتواند بود که  
 برای ترخیص بران باشد **یعنی** بصری گفت که پس گفت او را امام جعفر صادق علیه السلام  
 که بدستی که انداخته خلق کرد قسمی از مخلوقین خود را که قابل تکلیف باشند پس کرد  
 در ایشان پیش از وقت فعل مکلف به آنست و وسعت در قدرت بر مکلف به برای وسعت

فعل



[illegible]

25

زانده بر آنها که منافات نداشته باشد با مصالح عامه شرفایده تکلیف که ابتداء و احتیاج  
 سعید اختیار طاعت میکند و شقی اختیار محصیت میکند بلکه بر فرض محال اگر مقضی میبود  
 سوی ایشان نیز چنان میکردند مراد بآلة الفعل حال است که بدان مخلوقان متهیای فعل  
 شوند و اضافه آن لامی است و آن استطاعت نام فعل است چنانچه لغت در سوره  
 انعم شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه **یعنی** گفت بصری که آیا بار بار اینکه  
 که فعلی کند استطاعت آن داشته باشد و هر که نخند نداشته باشد مردمان مجبورند  
 در فعل ترک امام علیه السلام گفت که اگر میبودند مجبوران میبودند و خدا در آن در محاصیفت  
 که آیا پس اگداشته شده سوی ایشان گفت که نه گفت که پس چگونه اند ایشان گفت که  
 دانت است و در آن زان ایشان فعلی را پس کرد در ایشان استطاعت نام فعل را  
 آنچه از ایشان دانت پس چون کنند از ایشان باشد با فعل صاحبان استطاعت  
**سیوم اول** عَنْ صَلَاحِ النَّبِيِّ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَلْ لِلْعِبَادِ مِنَ  
 الْأَسْطِطَاعَةِ شَيْءٌ قَالَ نَعْلَمُ إِذَا فَعَلُوا الْفِعْلَ كَانُوا أَسْطِطَاعِينَ بِالْأَسْطِطَاعَةِ  
 الَّتِي جَعَلَهَا اللَّهُ فِيهِمْ قَالَ فُلْتُ وَمَا هِيَ قَالَ أَلَا لَهُ مِثْلُ الزَّكَاةِ إِذَا زَكَاكَ كَانَ مُسْتَطِيعًا  
 لِلزَّيْجِ حِينَ الزَّيْنِ وَلَوْ أَنَّهُ تَرَكَ الزَّيْنَ لَمْ يَزِنْ كَانَ مُسْتَطِيعًا لِكَيْلِكَ إِذَا تَرَكَ **شرح**  
 التیل مکتوبون و سکون یار و نقطه در پایان دمی الزکوة و شهری میان بغداد و  
 واسط شمی عبارت از فدی زان افراد استطاعت بمعنی وسعت نام خواه در وقت  
 باشد و خواه پیش از آن وقت الاله بمنزه و الف و تخفیف لام حالت و مراد اینجا  
 است که تعبیر از آن بآلة الفعل شده در حدیث سابق و آن سوی قدرت و رفیع مانع  
 و صحت بدن و سلامت اعضا است و تعبیر از آن در قرآن بشرح صدر شده در است  
 زمر که انعم شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و آیت سوره نحل که و لکن من غیر  
 بالکفر صدره فاعلم غضب من الله مثل الزان بافتح زان با نقطه و تشدید نون و الف و بمنز  
 بصیغه مبالغه است و نکته در ذکر آن اینست که توهم حصول استطاعت پیش از وقت فعل  
 و در فعل در اینست کسی پیشتر میشود و در بعضی نسخ مثل ازانی است **یعنی** روایت از  
 نیکی گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را که آیا هست برای بندگان از وسعت  
 نام در قدرت چیزی را و وی گفت که پس امام علیه السلام گفت که چون کنند فعل را میشوند صاحب

گفت ایضا که گویا ای حیدر که این  
کشتی بخارا زبند است بخارا  
میکنید و از شکم ابریل  
بیت نوبت در میان

الزَّائِي

تقریر



وسعت نام در قدرت بران فعلی بوسی که کرده آنرا استدعا در این گفت که گفتیم که و چه  
آن وسعت نام گفت که آنست فعلت مثل یحیی زنا کننده بیان این آنکه چون زنا کند  
خواهد بود صاحب سعت در قدرت هر زمانه و وقت زنا و اگر آنکه او ترک میکرد زنا را  
و زنا نمیکرد و بود صاحب سعت در قدرت بر ترک آن چون ترک میکرد **مسئله**  
قَالَ ثُمَّ قَالَ لِكُلِّ لَمْ يَمْنَعْ إِلَّا سَطَاعَةً قِيلَ الْفِعْلُ قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ وَلَكِنَّ مَعَ الْفِعْلِ  
الْفِعْلُ كَانَ مُسْتَطِيعًا **شرح** من برای تبیین است خواهد یا عباد را جزا و خواهد یا عباد  
افراد قلیل عبارت از اصل قدرت یا وسعتی که کم باشد کثیر عبارت از وسعتی که  
تمام از آن باشد یا کامل باشد کان مستطیعاً یا جمعی است که با فعل مستطیع فعل بود  
و با ترک مستطیع ترک بوده و این رد است بر معنی که میگویند الحال قدرت و استطاعت  
تمام عبارت در تانی الحال یعنی صالح گفت که بعد از آن اما م علیه السلام گفت که نیست  
آن زمانه کار از جمله استطاعت پیش از وقت فعل خبری نه کم و نه بسیار و لیکن در وقت  
فعل و ترک بوده صاحب استطاعت نام **مسئله** قُلْتُ فَعَلَى مَاذَا يُعْبَدُ قَالَ بِالْحُجَّةِ  
الْمُتْلَقَةِ وَالْأَلَا لَكَ الْبُيُوتُ فِيمَ إِنَّ اللَّهَ لَمْ يُخَيِّرْ أَحَدًا عَلَى مَعْصِيَةٍ وَلَا أَدَاةَ  
حُجَّتِهِ الْكُفْرَ مِنْ أَحَدٍ وَلَكِنْ جِئْتُ كُفْرًا فِي إِدَاةِ اللَّهِ أَنْ يَكْفُرَ وَهُمْ فِي إِدَاةِ  
اللَّهِ وَفِي عَلَيْهِ أَنْ لَا يُصِيرَ إِلَى شَيْءٍ مِنْ الْخَيْرِ **شرح** ضمیر بعد از راجع برنا است محجة  
بضم حاء بنقطه مصدر باب نصر غالب شدن و مراد اینجا خبر است که سید غالب شدن  
استدعا برای رعایا است در روز قیامت و آن کتب و اسلحه است الاله جانی که با  
بنده مپای وسعت کامل در قدرت است اگر چه وسعت کامل نباشد رکب بصیغه ماضی  
معلوم با تفعیل است التركیب سوار کردن نمکین در انکشته و مانند آن و مراد اینجا جا  
دادن حالتی است در آن ضمیمه راجع به بنده کان است و اشارت باینکه آن است  
مصحح تکلیف است و مخصوص تا کم بحیثیه معلوم باب نصر یا باب فاعل است و این بر  
دفع مذمب همیه و اشاره است الختم بفتح حاء بنقطه و سکون نادر و نقطه و ال  
مضطرب ساختن کسی را در کاری و این برای دفع مذمب فلا سخره و با بیان این است  
و بیان شد در شرح عنوان باب سابقین کفر کان فی ارادة الله ان یکفر یعنی علم  
آنهم سیفرون فاراد الکفر لعلمه فیهم است بقربینه فقره آینده حمد و هم نه ارادة الله

برفصل

نیت

مذمب

ناظر

تا آخر عطف است بر حین کفر و ضمیر جمع راجع است بر وسای ضلالت و امثال این  
از اشقیاء و ذکر این جمله برای بیان اینست که کافر و مشرک است یکی آنکه از کفر خود  
میکرد و او سعید است و دیگری آنکه بر میگرد و او شقی است آن در آن لای صیر  
مصدریه است و حمل مصدر بر ضمیر هم برای مبالغه است یعنی گفتیم که پس ما بر چه  
غدا میکنند زانی را گفت که بسبب جنت رسا و بسبب قدری از استطاعت که صحیح  
تکلیفات و جاداده در مکلفان بیان این آنکه بدستی که استدعا جز نموده کسی را بر  
معصیت و اراده نموده اراده لازم ساختن آنکار بر بوبیت را از کسی و مکرر بوبیت  
شد آنکس در علم استدعا بود در اراده آمد آنکه مکرر بوبیت شود آنکس در وسعت  
ضلالت و امثال این در اراده آمده و در علم او اینست که نکند و ندی سوسی خبری از طاعت  
**مسئله** قُلْتُ أَدَامَتُهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا قَالَ لَيْسَ هَكَذَا أَقُولُ وَلَكِنِّي أَقُولُ عَلِمَ اللَّهُ سَيَكْفُرُونَ  
فَأَدَاكَ الْكُفْرَ لِعِلْمِهِ فِيمَ وَلَيْسَتْ إِدَاةٌ حُجَّتِ إِنَّمَا هِيَ إِدَاةُ اخْتِيَارٍ **شرح** تعاد  
میان عبارت ساکن و عبارت اما م علیه السلام در لفظ منهم و فیهم است چه هرگاه اراده  
متعدی بمن باشد بمعنی طلب است خواه بعنوان آن تکلیف و خواه بعنوان فعلی که بر  
وقوع آن مراد باشد و هرگاه متعدی بلفی باشد بمعنی ممکن با قدرت بر منع است خواه  
بمانع عقلی و خواه بمانع علمی پس در کلام اما م طرق در علمه و در فهم معنی باراد است  
چنانچه در کلام ساکن منهم معنی با اراد است یعنی گفتیم که مقصود تو اینست که اراده  
کرده استدعا از ایشان که کافر شوند گفت که چنین نمیگویم و لیکن میگویم دانست بعلم  
ازلی که ایشان با وجود قدر استطاعت مصحح تکلیف که مشرکست همان سعید و شقی  
البت کافر خواهند شد خواه تقویت جانب کفر شود و خواه نه پس اراده کرد کفر را بسبب  
آن دانش در ایشان و این اراده نیست اراده جزا پس نیست که اراده می مع قدرت  
و اختیار ایشان **مسئله** عَنْ عَبْدِ بْنِ زُنَادَةَ قَالَ حَدَّثَنِي حُمَةُ بْنُ حَزْمَانَ  
قَالَ سَأَلَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ الْإِسْطِطَاعَةِ فَلَمْ يُجِبْنِي فَقَدْ خَلْتُ عَلَيْهِ دَحْلَةً  
أُخْرَى فَقُلْتُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ إِنَّهُ قَدْ وَقَعَ فِي قَلْبِي مِنْهَا أَشْيٌ لَا يُخْرِجُهُ إِلَّا شَيْءٌ أَشْمَعُهُ  
مِنْكَ قَالَ فَإِنَّهُ لَا يُصِيرُكَ مَا كَانَ فِي قَلْبِكَ قُلْتُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ إِنِّي أَقُولُ إِنَّ اللَّهَ  
تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَكْفِي الْعِبَادَ مَا لَا يَسْتَطِيعُونَ فَمَ يَكْفِيهِمْ إِلَّا مَا يَطِيقُونَ وَارْتَمَمَ

لیکن وقتی که کم



لَا يَصْنَعُونَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَفِي شَيْئِهِ وَقْدَرُهُ قَالَ فَقَالَ  
هَذَا دِينُ اللَّهِ الَّذِي أَنَا عَلَيْهِ وَأَنَا فِي أَوْكَالٍ قَالَ **شرح** فَاثْنَا لَيْفَكَ مَا كَانَ فِي قَلْبِكَ  
اثر رست باینکه شیطان گاهی وسوسه در دل مؤمن پاک اعتقاد می اندازد و باین  
الفتات نمی باید کرد الاستطاعة والاطاعة وسعت در قدرت و مینو اند بود که مراد  
باستطاعت ایجابی است استطاعت باشد که بیان شد در حدیث دوم این باب  
شرح فحصل فهم الاله الاستطاعة و آن پیش از وقت فعل مکلف به است و انهم لا یضیعون  
شیا من ذلک الا بارادة الله و شئینة و قضاة و قدره اثر رست باینکه بعضی  
اول معتزله و تفسیر این چهار خصلت شد در شرح حدیث اول باب بیست و پنجم و ظاهر  
میشود از آن اینکه راوی این خصال ابی ترتیب کرده و اولی این بود که شئیت از اراده  
اراده مقدم دارد و قدر را بر قضا مقدم دارد و در او کمال از حدیث راوی است  
و مراد اینست که امام خدا این الله گفت یا لفظی دیگر که بهین مضمون باشد **یعنی**  
روایت از عبد بن زراره گفت که خبر داد مرا خمره بن حمران گفت که پرسیدم امام  
جعفر صادق علیه السلام را از وسعت بندگان در قدرت پس جواب گفت مراد این است  
شدم بر او یک دخول دیگر پس گفتم که نگاه دار از آنکه بعد رستی که تحقیق در  
در دل من از وسعت بندگان در قدرت و غده که بیرون نمیکند آن و غده را که در  
که شنوم از آن تو گفت که پس جواب اینست که هرگز نمیکند ترا هر غده که در دل تو  
گفتم که نگاه دار از آنکه بعد رستی که من میگویم که بد رستی که بعد تبارک و تعالی  
تکلیف نکرده بندگان را چیزی که در وقت آن وسیع القدره نشوند و تکلیف نکرده است  
مگر چیزی که در وقت آن طاقت بهرسانند **بد رستی** که وسعت ایشان بخدی نیست  
که کاری از آن کار را کنند بی تعاون اراده او و شئیت او و قضای او و قدر او را می  
گفت که پس امام علیه السلام گفت که اعتقاد تو درین است که بعد رستی که من بر تو و پر  
**باب سی و دوم** **باب بیان التوفیق و لزوم التوجه** این باب برای ابطال  
قول جمعی و مرجیه و مانند ایشان است چه جمعی میگویند که ایمان مکلف به محض علم ربوبیت  
است و آنست و مرجیه میگویند که ایمان مکلف به محض علم ربوبیت و رسالت و کسب  
جمع ما جابه الرسول است خواه عمل یا علم شود و خواه نه چنانچه می آید در کتاب التوجه

صد و دوم که باب امر النبی صلی الله علیه و آله بالنصیحة لائمة المسلمین و الذلوم لجماعته  
هم است البیان بفتح بار یک نقطه دیا و دو نقطه در باین ظاهر ساختن التعریف شایسته  
الذلوم جدا شدن **یعنی** این باب بیان اینست که الله تعالی بشواید ربوبیت ظاهر  
ساخته بر خلق صاحب کل اختیار هر کس هر چیز بودن خود را با یمنعی که در هر چیزی  
به کار برود در آن حکم حکم او باشد و چون این معنی به تعیین رسل و اوصیای رسل  
و شمسائیدن ایشان بخلق بجزایات و حکامات نمیشود شمسائیدن نزد خلائق رسول  
و بعد از رسول امام را بخصوص مثل حکاماتی که در آنها نبی از اختلاف از روی قلی است  
و چون ربوبیت آبی مخصوص بعضی از من نیست لازم ساخته تحت خود را که از زمان آدم  
تا آخر ارض نیاید زمانی حالی از رسولی یا وصی رسو که محبت باشد و مصداق ربوبیت  
است که باشد نیست در این باب شش حدیث است **بدانکه** میتوان بود که در این باب  
دو باب بعد از این از کتابان کافی غلطی شده باشد و احادیث این باب پنج است  
و عنوان باب سی و چهارم که باب حج الله علی خلقه است در اول حدیث ششم این  
باب باید بود باب بی عنوان که باب سی و سیوم است پنج حدیث باشد و ظاهر اینست  
که غلط کتابان از دو چیز ناشی شده باشد اول اینکه لفظ الزم فیها التوجه در حدیث ششم  
است پس خیال کرده اند که آن حدیث مناسبت است دوم اینکه در بعضی حدیث  
ششم حواله رسند حدیث چهارم و پنج شده و الله اعلم **اول** **شرح** رَوَا بِنْتُ عُبَيْدِ اللَّهِ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ اللَّهُ أَخْبَجْ عَلَى النَّاسِ بِمَا أَنَا لَهُمْ وَعَنَّا فَنَمَّ **شرح** رَوَا بِنْتُ عُبَيْدِ اللَّهِ  
جعفر صادق علیه السلام گفت که بد رستی که الله تعالی محبت گرفته بر مردمان عاصی بدو خبر  
آنچه داده بایشان مثل چشم و زبان **هم** آنچه شمسائیده بایشان مثل طریق خیر که  
تقدیر ربوبیت است و طریق شر که انکار ربوبیت است اثر رست باینکه ابی  
سوره بلد را محفل لعینین و منافقین و هدیه القدرین **دوم** **شرح** رَوَا بِنْتُ عُبَيْدِ اللَّهِ  
حُكَيْمٌ قَالَ قَالَ بِنْتُ عُبَيْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَذْقَةُ مِنْ مَنُوعٍ مَنُوعٍ قَالَ مَنُوعٌ مَنُوعٌ اللَّهُ  
لَيْسَ لِلْعَبَادِ فِيمَا خُصَّ **شرح** مراد بمعرفت ایجاب علم ربوبیت رب العالمین و علم رب  
رسول برای هر زمانی و علم بوسی عالم جمیع احکام بعد از وفات آن رسول در هر زمان است  
من ضعیف من هی سوال است از اینکه حصول آن علمها در مکلفان آیا بتدریج است

باین باب



یابسی و تدبیر کلان است و حاصل جواب اینست که تدبیر الهی است و مراد از اینست  
 هر کس که بکشتن بنیز رسیده اند تکلیف آن کرده که او نظر در مخفی بقول کن و محض نفوذ  
 اراده کرده و رب خود را دانسته پس اگر منکر شود بهودا بهوسع مکابره خواهد بود پس  
 هر که رب خود را دانست میداند که خلق او میان عث نیست بلکه برای تکلیف دار  
 جز است و علم رسالت رسول بهم میرساند بمجرات که تدبیر الهی است و همچنین  
 علم بوسی بهم میرساند خصوصاً بعد از نظر در محکات کتاب پس هر که منکر شود باین  
 و تخصیص مطلقان هودا بهوسع مکابره خواهد بود و توضیح اینها میشود در کتاب الخیر  
 احادیث باب لا اضطرار الی الخیر که باب اول است **یعنی** روایت از محمد بن حکیم بن  
 حافض کان یا بفتح حا و کسر کان گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلام را که شایسته  
 مکلفان ربوبیت است کتاب را و رسالت رسول او امامت امام حق را در هر زمانی تا  
 انقضای عالم از فعل تدبیر است آن مراد اینست که آیا مکلف بداند یا نه گفت که از فعل  
 تدبیر الهی است نیست بندگان را در این معرفت تدبیری اصلاً **سوم** **اهل** عن  
 ثعلبیه بن مهران عن حمزة بن محمد الطیار عن ابي عبد الله عليه السلام في قوله  
 الله عز وجل وما كان الله ليقضل قومًا بعد اذ هداهم حتى يبين لهم ما يتقون  
 قال حتى يفرقهم ما يرضيه وما لي بخلقهم **شرح** حتی ایجاب برای استنشاء منقطع  
 است **یعنی** روایت از ثعلبیه بن میمون از حمزة بن محمد الطیار از امام جعفر صادق علیه  
 السلام در قول الله عز وجل در سوره توبه و هرگز نبوده اینکه الله تعالی در حیرت گذارد جمعی را  
 بعد از آن که بایشان رسول کتاب رسول فرستاده باشد لیک ظاهراً هر یک از محکات  
 کتب خود برای ابجاعت چیزی که بآن خواه را نگاه دارند از انکار ربوبیت بخود را بی  
 مختلف فیة بعد از رفتن رسول از دنیا امام گفت که مراد اینست که لیک میرساند  
 بعد از رسول بایشان امام حق را که پیروی او الله تعالی را راضی میکند و امام ضلالتی را  
 که پیروی او الله تعالی را بغضب می آورد **اهل** **اهل** فقال قالهم ما تجوروا وها وها قال  
 باین لها ما تاتي وما تترك **شرح** وقال عیارت ثعلبیه بن میمون استمر راجع بخود است  
 ما و جا مصدر ید است و ما تاتي تفخیر بخود را است و ما تترك تفخیر بقیهها است و مراد اینست  
 که بشود اهل ربوبیت معلوم او ساخت که هر کاری که بخود کند بی سوال آنکه راجع را است  
 از

ترک آن تا وقتی که سوال کند تقوی است **یعنی** و حمزة گفت این آیت را از سوره شمس که  
 پس الهام کرد نفس را بی باکی آن نفس خود داری آن نفس امام گفت که مراد اینست که  
 بیان کرد برای آن نفس حال انکس است شتهات را و حال خود داری از شتهات **اهل**  
 و قال انا هدى نساء السبيل اما شاكر او اما كفور قال عرفناه اما اخذ و اما ناك  
**شرح** و حمزة گفت این آیت را از سوره انسان که بدستی که ما بشود اهل ربوبیت و بخیر است  
 و بحکات کتب نمودیم بادی راه را یا برحالی که مقدر است که شکر گزار باشد و یا برحالی که نه  
 است که کافر نیست باشد امام گفت که مراد اینست که شکر سائیم او را راه حق که راه  
 اقرار بر ربوبیت تصدیق بر رسول حج است یا رد قبول کننده است و یا ترک کننده است  
 اینست که شکر نعمت هدایت عمل بمقتضای آنست و کفر آن نعمت هدایت ترک عمل بمقتضای  
 آنست و این مضمون می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث چهارم باب الکفر که باب  
 صد و شصت و پنجم است **اهل** **اهل** و عن قوله قال ما تموز فهدى نساء قال لا شئنا الا على  
 الهدى قال عرفناهم فاستحبوا الفع على الهدى و هم يعرفون وفي رواية بئنا  
 لهم **شرح** و رسید حمزة امام علیه السلام را از قول الله تعالی در سوره فصحت و اما قوم شود  
 پس هدایت کردیم ایشان را بشود اهل ربوبیت و بمجرات و بحکات راه حق را پس گردانید  
 کور بر راه یافتن امام گفت که مراد اینست که شکر سائیم بایشان راه حق را پس  
 گردانید کور بر راه یافتن برحالی که ایشان راه حق و اهل از اشیاء شتند و در راه  
 دیگر بجای خرفان هم نباشد امام است بمعنی اینکه بیان کردیم برای ایشان و حاصل هر دو یکی  
**چهارم** **اهل** **اهل** عن حمزة بن محمد عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن قوله  
 الله تعالى وهدى نساء الخدين قال نجد الخين والشين **شرح** روایت از حمزة بن  
 حمزة از امام جعفر صادق علیه السلام را وی گفت که رسیدم او را از قول الله تعالی در سوره  
 بلد و نمودیم بادی دوراه و اضحی ما یزنا امام گفت که مراد در راه خیر و راه شر است مراد  
 خیر اقرار بر ربوبیت است که لازم آنست تصدیق بر رسول و کتب و حج معصومین در هر زمان  
 و مراد در راه شر انکار بر ربوبیت است که لازم آنست تکذیب بر رسول و کتب با حج معصومین  
 هر زمان **خبر** **اهل** **اهل** عن عبد الاعلی قال قلت لابي عبد الله عليه السلام احل الله  
 هل جعل في الناس اذا ما نالون مما المغفرة قال فقال لا قلت فهل يكون المغفر



قَالَ لَا عَلَى اللَّهِ الْبَيِّنَاتُ لَا يَكْفِي اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وَشَعْبًا وَلَا يَكْفِي اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا  
 آمَنًا **شرح** مراد بجهت علم ربوبیت و رسالت و وصایت است و مراد بآدمی که بان  
 نیل معرفت کند آنکس است که اگر نخواهد با استعمال آن عارف شود و اگر نخواهد تیرگی  
 استعمال آن غیر عارف شود نظر باینکه آنست مشتی است اگر نخواهد با استعمال آن عارف  
 میشود و اگر نخواهد تیرگی استعمال آن غیر ماضی میشود و جواب امام مبنی بر اینست که آن  
 علم حاصلست برای هر کس و بچگونگی آنرا دفع از خود نمیشود و هر که اظهار خلاف کند مکار  
 میکند پس تکلیف بآن از قبیل تکلیف تحصیل حاصلست پس از قبیل تکلیف بمالایطاف است  
**یعنی** روایت از عبد الله اعلی گفت که گفتیم اما جعفر صادق علیه السلام را که نگاه دار و در  
 استدلال ایا کرده شده در مردمان از جانب استدلال آنکه هرگاه خواهند دریابند بآن  
 ششخت ربوبیت و رسالت و امامت را و هرگاه نخواهند ترک کنند راوی گفت که پس  
 امام علیه السلام گفت که نه گفتیم که پس آیا مکلف شده اند بششخت گفت که نه بر استدلالی  
 واجبست ظاهر است ربوبیت و رسالت و امامت نزد هر که مکلف بایمان با آنهاست  
 چه استدلال گفته در سوره بقره تکلیف نمیکند استدلال کسی را که بخواهد وسعت بران داشته  
 باشد و گفته در سوره طلاق تکلیف نمیکند استدلال کسی را مالمی که نفقه کند مگر مالمی که در  
 باشد استدلالی و در آن مال **مسئله** قَالَ وَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِهِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُنْزِلَ  
 تَوْحِيدًا بَعْدَ إِذْ هَدَيْنَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ قَالَ حَتَّى يُعْرِضَهُمْ مَا يُرْضِيهِ  
 وَمَا لِيُخْطِئَ **شرح** این که شد در حدیث سیوم این باب **سیوم** **مسئله** وَ هَذَا  
 الْأَسْنَادُ عَنْ يُونُسَ عَنْ سَعْدَانَ رَفَعَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ **شرح** نایب  
 آنچه گفته در شرح عنوان این باب عنوان باب بیستم چهارم که باب حج است علی حقیقت  
 در اول این حدیث میاید پس میگویم چون فارغ شد از احادیث لزوم حج است استدلال  
 بر تکلفان بسبب بیان ربوبیت خود و نشان دادن رسل او و اوصیا شروع کرد در حدیثی  
 که دلالت بر لزوم حج بسبب غیر آن نیز میکند برای تمثال مسألت **یعنی** و باین سند  
 دو حدیث سابق گفته شد روایت از یونس از سعدان که مرفوع ساخته سنن و ابوداود  
 از امام جعفر صادق علیه السلام **مسئله** قَالَ إِنَّ اللَّهَ يُنْعِمُ عَلَى عَبْدٍ نِعْمَةً إِلَّا وَكَلَهُ  
 الزَّوْمَ فِيهَا الْحُجَّةَ مِنَ اللَّهِ لَمْ يَنْزِلْ مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِ لِيُجْعَلْهُ قَوْلًا يَحْتَجُّ عَلَيْهِ الصِّيَامُ

در قدرت م

کلفه

كَفَّهِ وَاجْتِمَاعًا مَنْ هُوَ ذُو قُوَّةٍ عَنْهُ هُوَ أَضْعَفُ مِنْهُ **شرح** امام گفت که بدست کسی  
 استدلال نمیشود جاری ساخته بر بنده مگر آنکه لازم ساخته بران بنده در آن نعمت  
 از جانب خود بیان این آنکه هر که جاری ساخته استدلال نعمت خود را بر او باین روش  
 گردانیده او را قوی پس حجت استدلال بر او باعث ایستادگی است باینجه تکلیف کرد  
 قوی را بآن مثل جهاد و حج و دفع ظلم الظالمین و از آنجمله است بار برداشتن از کسی که  
 نزدیک است مثل فرزندان و همسایگان و رعایا و مانند آنها از جمله جماعتی که ضعیفتر  
 از او است از آنکه باینکه یک قوی باین ضعیفان را بر نمیتواند داشت پس هر کسی  
 آنچه را بر میدارد که باو نیست دارد **مسئله** وَمَنْ مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِ لِيُجْعَلْهُ مُوسِعًا عَلَيْهِ  
 لِحْجَتِهِ عَلَيْهِ مَا لَهُ شَيْءٌ تَعَاهَدُهُ الْفُقَرَاءُ بَعْدَ بَيِّنَاتِهِ **شرح** و هر که جاری ساخته  
 استدلال بر او نعمت خود را باین روش که گردانیده او را وسعت داده شده بر او مال دنیا  
 پس حجت الهی بر او باعث دادن مال او است بقدر زکوة و فقیه مستحقین آن بعد از آن  
 باعث و رسیدن او است محتاجان را بعد از ادای زکوة و فقیه بخششهای زیاده بر زکوة  
 فقیه خود خفی نمائند و در بعد از رشت باینکه اگر کسی ادای زکوة و فقیه نکند عطا بای  
 مقبول نیست و بیان حقوق واجب در مال بعد از ادای زکوة و فقیه می آید در کتاب الزکوة  
 در احادیث باب اول که باب فرض الزکوة و ما یجوز فی المال من الحقوق است **مسئله** وَمَنْ  
 مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِ لِيُجْعَلْهُ شَرَفًا فِي بَيْتِهِ جَمِيلًا فِي صُورَتِهِ يَحْتَجُّ عَلَيْهِ أَنْ يُحَدِّثَ اللَّهَ  
 عَلَى ذَلِكَ وَلَا يَتَطَاوَلَ عَلَى غَيْرِهِ فَيَمْنَعُ حَقَّ الضُّعْفَاءِ لِحَالِ شَرَفِهِ وَجَمَالِهِ **شرح**  
 و هر که جاری ساخته استدلال بر او نعمت خود را باین روش که گردانیده او را غرزد جان و مال  
 او خوشماند و بر او پس حجت استدلال بر او باعث آنست که حمد استدلال کند بران نعمت  
 تفوق نکند بر غیر خود تا مباد که بر طرف کند ادای حقوق ضعیفان اهل بیت خود را برای  
 غرور و خوش ظاهری خود مراد از زیادتای صلح بر جمعی از قطع صلح است **باب**  
**سی و سیوم** **مسئله** **نایب** **شرح** این باب را بی عنوان آورده برای آنکه شبیه به تمام  
 سابق است و فرق نیست که در باب سابق کلام در لزوم حج در معرفت ربوبیت و رسل  
 و اوصیا بر بی عیان در خود بود و کلام در این باب در نفی لزوم حج بر اعیان در خود  
 که این از مستضعفان میان مندر این باب یک حدیث است و باینرا آنچه گفتیم **شرح**

آن نحو



عنوان باب سی و دوم پنج حدیث است **مسلم** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ  
 سِتَّةُ أَشْيَاءَ لَيْسَ لِلْعِبَادِ فِيهَا ضَعْفُ الْمَغْفِرَةِ وَالْجَهْلُ وَالزُّنْجَارُ وَالنَّسَبُ وَالْكُفْرُ  
 وَالْبَقْلَةُ **شرح** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که شش چیز است  
 که نیست بندگ را در آن کردن بدی که اگر خواهند کند و اگر نخواهند نکند **اول** شستن  
 چیزی مثل شناخت ربوبیت و رسالت و وصایت **دوم** ندانستن چیزی مثل ندانستن  
 ربوبیت و رسالت و وصایت **سیوم** راضی بودن از کسی **چهارم** غضبناک بودن  
 بر کسی **پنجم** خواب **ششم** بیدار شدن **باب سی و چهارم صلوات الله علیه** **شرح** این  
 باب بیان از وصایای الهی است بر مخلوقان **اول** **بسم الله** یا برادر خدایت در شرح عنوان  
 باب سی و دوم این عنوان در اینجا نمی باید و جای آن در اول حدیث **ششم** باب سی  
 دوم است و الله اعلم بهر حال بعد از این عنوان چهار حدیث **اول** **مسلم** عَنْ أَبِي  
 عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَيْسَ عَلَى خَلْقِهِ أَنْ يَعْرِفُوا لِلْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ أَنْ  
 يَعْرِفَهُمْ وَلِلَّهِ الْخَلْقُ إِذَا عَرَفَهُمْ أَنْ يَقْبَلُوا **شرح** روایت از امام جعفر صادق  
 علیه السلام گفت که نیست حق الهی بر مخلوقین او اینکه شناسند ربوبیت او را پس  
 بطلب سوال کتاب وصی شناسند و هست مردمان را بر این که آنچه نیست تضعیف  
 شناسند ربوبیت خود را بشواید ربوبیت و هست الله تعالی بر مخلوقین خود چون  
 شناسند بایشان ربوبیت خود را اینکه قبول کنند ربوبیت را بشناسیدن در طلب  
 خصوص سوال کتاب و وصی **دوم** **مسلم** عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا  
 عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ شَيْئًا هَلْ عَلَيْهِ شَيْءٌ قَالَ لَا **شرح** روایت از عبد  
 الا علی بن احمین گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را که کسی شناخته باشد  
 چیزی از ربوبیت الله تعالی مثل دیوانگان آیا بر او گرفت و گیری هست گفت که نه **سیوم**  
**مسلم** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَا أَحْبَبَ اللَّهُ عَنِ الْعِبَادِ مَوْضِعَ مَوْضِعٍ  
**شرح** روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که آنچه پنهان داشته الله تعالی  
 از بندگان مستضعف خود از ربوبیت است بکلیف بمقتضی آن دو که راسته شده  
 از ایشان **چهارم** **مسلم** عَنْ حَمْرَةَ بِنِ الْطَّيِّبِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ لَمْ  
 أَكْتُبْ فَأَمَلَى عَلَى أَنْ مِنْ قَوْلِنَا أَنَّ اللَّهَ يَجْعَلُ عَلَى الْعِبَادِ عَمَّا أَنَا هُمْ وَعَمَّا هُمْ

أَنْزَلَ إِلَهُهُمْ رَسُولًا وَأَنْزَلَ عَلَيْهِمُ الْكِتَابَ فَأَمْرُ فَبِهِ وَفِيهَا **شرح** بیان ما آنست  
 غرضم شد در شرح حدیث اول باب سی و دوم ششم برای تراخی است و این اشارت  
 باینکه احیاج با آنست و غرضم احیاج بحث باطنه است که عقل است و احیاج برسل  
 احیاج بحث ظاهره است و آن بعد از عقل است زمانی و گذشت در کتاب العقل  
 حدیث دوازدهم باب اول که یا هشتم آن الله علی الناس حجتین حجة ظاهره و حجة باطنه  
 تا آخر **تفسیر** روایت از حمزه بن طیار از امام جعفر صادق علیه السلام حمزه گفت که ما  
 گفت که با ما گفت مرا که نویسی پس خواند بر من تا نویسم که بدیستی که از جمله نوحی ما  
 بیت پیغمبر اینست که الله تعالی حجت گرفته بر بندگان غیر مستضعف خود باینکه داده ایشان  
 دشمنانانیده بایشان بعد از آن دو ستاده سوی ایشان رسول را و فرود آورده  
 ایشان کتاب را پس امر کرده ایشان را در آن کتاب بطاعت و نهی کرده از معصیت **مسلم**  
 أَمْرُ فَبِهِ بِالصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَاللَّهُ عَنِ الصَّلَاةِ فَقَالَ  
 أَنَا أَنْبَأُكُمْ وَأَنَا أَقْطَعُ فَإِذَا قُمْتُ فَصَلِّ لِيَعْلَمُوا إِذَا أَصَابَهُمْ ذَلِكَ كَيْفَ يَقْضَوْنَ  
 لَيْسَ كَمَا يَقُولُونَ إِذَا أَنَا مَعَهُمْ هَلْكَ وَكَذَلِكَ الصِّيَامُ أَنَا أَعْرَضُكَ وَأَنَا أَصْحَبُكَ  
 فَإِذَا أَشْفَيْتَكَ فَأَقْضِهِ **شرح** مقصود از این فقرات تا آخر حدیث اینست که الله تعالی  
 در او امر و نواهی سختگیری کرده و مستضعفان را معذور داشته و باین سبب حجت او  
 عاصیان تمام شده فی م رسول الله صلی الله علیه و آله عن الصلوة اشارت با نوحی می آید  
 در کتاب الصلوة در حدیث نهم باب دوازدهم که باب من نام عن الصلوة او سهیل  
 است که سبب خراب نماز صبح را در وقتش نکرده لیعلموا متعلق است به نام تا آخر پس  
 لیعلموا ما هکلت جمله معترضه است و کلام امام است میان کلام الهی یعنی مثلا امر  
 کرده در کتاب خود بخوار و روزه پس خواند رسول الله صلی الله علیه و آله و عاقل شده  
 نماز پس گفت الله تعالی او را که من میخواهم ترا و من بیدار میکنم ترا پس چون برخیزی از  
 خوابی که در آن خواب نماز فوت شده باشد پس قضائ آنها بگذرد تا مردمان و از  
 چون بنور دلشان از آن فوت نماز که چه بایدشان کرد نیست چنانچه مردمان جاهل  
 میکنند که چون کسی خواب ترک نماز کرده باشد عاصی خواهد بود و بچی نیست روزه  
 من چهار میکنم ترا در ماه رمضان و من صحیح میکنم ترا پس چون شفا دهی ترا پس قضا



کن روزه را **صل** ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَذَلِكَ إِذَا أَنْظَرْتَ فِي جَمْعٍ  
 الْأَشْيَاءَ لَمْ تَجِدْ أَحَدًا فِي ضَيْقٍ وَلَمْ تَجِدْ أَحَدًا إِلَّا وَلِلَّهِ عَلَيْهِ الْحُجَّةُ وَلِلَّهِ فِيهِ  
 الْمَشِيئَةُ **شرح** بعد از آن گفت که ما جمیع صا دق علیه السلام که و بهیانت چون نظر  
 کنی در جمیع چیزها بمعنی امرها و نهیهای یابی هیچکس را در تنگی بمعنی اکتفا در تکلیف  
 باصل قدرت بی وسعت در قدرت و مع نهیهای یابی هیچکس را از مکلفان را مگر آنکه تحت  
 الکی بر او تمام شده و مراد است که هر کس خواهی هست بمعنی اینکه عمل بر وفق  
 حجت الکی و ترک آن نجواست الکی است چنانچه گذشت در باب بیست و پنجم **صل**  
 وَلَا أَقُولُ إِلَّا نَهْمٌ مَا شَأْنُ أَصْعَوَاتِهِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ يَهْدِي وَيُضِلُّ **شرح** مقصود  
 دفع تو بهی است که ناشی از حکم بوسعت در قدرت بندگان میشود که مباد الکی تو هم  
 تقویض اول یا دوم متغیر کند که مذکور شد در شرح عنوان باب سی و بیستم و میگویم  
 که بندگان آنچه خواسته باشند پیش از وقت فعل التیه میکنند تا تقویض دوم متغیر  
 لازم آید بعد از آن گفت از برای دفع تو هم تقویض اول متغیر که بدستی که اسیر  
 توفیق میدهد و خدا را میگوید **صل** وَقَالَ وَمَا أَمْرُ الْأَلْبَدِينَ سَعَتِهِمْ وَكُلُّ شَيْءٍ  
 أَمْرُ النَّاسِ بِهَ فَمَنْ يَسْعُونَ لَهُ وَكُلُّ شَيْءٍ لَا يَسْعُونَ لَهُ فَمَوْضُوعٌ عَنْهُمْ وَلَكِنَّ  
 النَّاسَ لَا يَخْتَرُ فَنَهْمٌ **شرح** بعد از دفع تو هم باز بر سر بیان وسعت در قدرت رفت  
 الناس بمعنی اکثر الناس است و اشارت بسوره والعصر آن الان فی خسروا  
 آن یعنی و اما ما گفت که مردمان مامور شده اند مگر بیکم از آنچه وسعت در قدرت  
 آن دارند و هر چه که مامور شده اند مردمان بآن پس ایشان وسعت دارند از هر  
 وسعت ندارند از تکلیف بآن بر طرف است از ایشان و لکن اکثر مردمان خیری  
 در ایشان **صل** ثُمَّ تَلَا عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ عَلَى الضَّعْفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ  
 لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجٌ فَوَضِعَ عَنْهُمْ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلِ وَاللَّهُ  
 غَفُورٌ رَحِيمٌ **شرح** و اما آنکه اقول لِحَمَلِهِمْ قَالَ فَوَضِعَ عَنْهُمْ كَلْفَهُمْ  
 بَعْدَ ذَلِكَ **شرح** در سوره توبه چنین است لیس علی الضعفاء ولا علی المرضى ولا علی  
 الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا انفقوا منه ورسوله ما علی المحسنین من سبیل  
 الله غفور رحیم و اما آنکه اقول لِحَمَلِهِمْ قلت لا اجد ما احکم علیه تو کو او اعینهم

عقبن

تقیض من الذم خزانة لا یجد و اما ینفقون نیست در ترک جهاد در ضعیفان در قدرت  
 بقایت بر وجه سردار و کور و نه بر چاران و نه بر جمعی که نمی یابند مالی که صرف نفقه خود  
 کنند ای اگر احصا من در نزد ایمان برای اشد تکلیف و رسولش چه بنیاد بر نیکو کاران  
 هیچ راه اعتراضی و حال آنکه الله تعالی امر زنده و مهربانست بعضی بدکاران را چه جای  
 تکرار و نهی باشد راه اعتراضی بر جمعی که چون آیند نزد تو تا سوار کنی ایشان را از  
 شتابند گویی نمی یابم آنچه را که سوار کنی شما را بران بر میگرددند از نزد تو بر حالی که چنانچه  
 ایشان اشک ریزان است از آرزوی اینکه نمی یابند چیزی را که نفقه خود کنند و بیاید  
 بجها و آیند مخفی نمائند که حذف اذا انفقوا منه ورسوله شده در حدیث تا اشعار شود  
 باینکه و لا علی الذین اذا عطفیت بر ما علی المحسنین نه بر سابق آن و میتواند بود  
 که اشعار باین نیز باشد که صدر آیت دوم ما علی المحسنین است نه آنچه مشهور است  
 که و لا علی الذین اذا باشد و در این آیت اشعار باین هست که طائفه آخر محسنین  
 نیستند و میتواند بود که برای شائبه ترک رضا بقضا باشد یعنی بعد از آن بر  
 تقویت مضمون و کل شیء لا یسعون له فهو موضوع عنهم خواند لیس علی الضعفاء  
 اضر او گفت که پس بر طرف کرده شده تکلیف بجها و از ایشان و خواند ما علی  
 المحسنین تا اضر او گفت که پس بر طرف کرده شده تکلیف بجها و از ایشان بر  
 اینکه ایشان خیری نمی یابند که نفقه کنند **باب سی و پنجم اصل ثاب الیه الدایة اثنا**  
**من الله عز وجل شرح** اثنا بفتح هاء بدل احتمال الدایة است یعنی این  
 باب بیان اینست که توفیق تصدیق بر یوبیت رب العالمین و رسالت رسول  
 و امامت امام حق از جانب الله تعالی است با بمعنی که کسی غیر از الله تعالی علم باستحقاق  
 سعادت و شقاوت مردمان بمعنی که بیان شد در باب بیست و هشتم که باب  
 السعادة والشقاء است ندارد تا بر طبق آن توفیق برای عاقبت بخیری دهد یا خیر  
 برای ما عاقبت بخیری کند در این باب چهار حدیث است **صل** عَنْ ثَابِتٍ قَوْلِ  
 سَعِيدٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَابِتٌ مَا لَكُمْ وَلِلنَّاسِ لَهْمٌ عَنْ النَّبِيِّ  
 وَلَا تَدْعُوا أَحَدًا إِلَى أَمْرٍ كَفَرُوا بِاللَّهِ لَوْ أَنَّ أَهْلَ السَّمَوَاتِ وَأَهْلَ الْأَرْضِينَ اجْتَمَعُوا  
 عَلَى أَنْ يَمْنَعُوا عَبْدًا يُرِيدُ اللَّهُ ضَلَاكُهُ مَا اسْتَطَاعُوا عَلَى أَنْ يَهْدُوهُ وَلَوْ

ثابت بن سَعِيدٍ



اَنَّهُ اَهْلُ السَّمَوَاتِ وَاهْلُ الْاَرْضِ رَضِيَ عَنْهُمْ اَعْبَادُ اللَّهِ هَذَا  
 مَا اسْتَطَاعُوا اَنْ يَضْلُوهُ **شرح** ظاهر است که عن ثابت ابی سعید یا دیگر  
 میاید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث دوم باب نود و چهارم که باب فی ترک دعا  
 التمس است مراد بالناس اهل اصرار است چنانچه ظاهر میشود در کتاب الایمان  
 الکفر در باب نود و دوم و باب نود و سیوم و باب نود و چهارم که باب فی احیاء المؤمن  
 و باب فی الدعاء اللهم الی الایمان و باب فی ترک دعا الناس است امرکم عبارت  
 از تصدیق بامامت امام معصوم منقوض الطاعة عالم جمیع احکام و قیاسات است  
 احدا الی امرکم است راست باینکه مخالفان شواهد ربوبیت و محکات قرار که در آنها  
 نمی از اختلاف از روی ظن است دیده اند و تصدیق بامامت مانده اند پس  
 عقبتی و نقی برایشان تمام است و غیر جبر و جهاد بسیف با ایشان یا توفیق الی چیزی  
 نافع نیست و وقت جهاد نیست و توفیق مقدر غیر امدت نیست **یعنی** روایت  
 از ثابت ابی سعید گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلام که ای ثابت چیست شما  
 با مخالفان ما باز دارید خود را از اختلاف ایشان بیهانه قصد هدایت و محو اندی  
 از مخالفان را سوسی کار خود بیان این آنکه بخیر است که اگر اهل اسمانها و اهل زمینها  
 جمیع شوند بر اینکه توفیق دهند بنده را که اراده دارد امدت کمرای او را برای علم  
 باستحقاق او و شقاوت را قدرت بران توفیق ندارند و اگر اهل اسمانها و اهل زمینها  
 جمیع شوند بر اینکه کمره کنند بنده را که اراده دارد امدت کمرای او را برای علم باحق  
 او و سعادت را قدرت ندارند بران کمره کردن **بدانکه** این منافات ندارد با حدیث  
 دهم باب سیوم کتاب العقل که باب صفة العلم و فضله و فضل العلماء است چه مراد از  
 نمی از اختلاف و از دعوت در زمان تقیه است او را راست باینکه در غیر صورت اختلاف  
 و زمان تقیه زیاده از قدر واجب یا مستحب از دعوت خوب نیست چه مشعر است ترک  
 رضا بقضا و این مضمون موافق آیات است چنانچه گفته در سوره هود در حکایت نوح  
 نوح و لا تنفعکم نفسی ان اردت ان اوضح لکم ان کان الله يريد ان یخوئکم و در سوره  
 زمره افریغ فی سبل الذین آمنوا ان لویشوا الله انهدی الناس جمیعا و در سوره انفعا  
 ولو انتم نزلت الیهم الملائكة و كلمهم الموتی و حشرنا علیهم کل شیء قبل ما كانوا یؤمنوا الا

لا یقل

و بعض نسخ لا یقل

ان یق الله **صل** کفر عن الناس و لا یقول احد عی و اخی و ابن عی و جاری  
 فان الله اذا اراد بعبد خیر طیب روحه فلا یسمع معرفه الا عرفه و لا  
 منکر الا انکره ثم یقذف الله فی قلبه کلمة یجمع بها آخره **شرح** لا یقول خبرت  
 بمعنی نمی **یعنی** خود را نگاه دارید از اختلاف با مخالفان نگوید کسی از شیعه ماکه فلان  
 مخالف عم من است و اختلاف با او بر من لازم است شاید که هدایت یابد و فلان مخالف  
 برادر من است و فلان مخالف پدر عم من است و فلان مخالف همای من است چه بدی  
 که احدی بگوید چون اراده کند بنده عاقبت بخیر را پاکیزه میکند روح او را پس نمیشوند  
 ایستی از آیات محکمات کتاب الکی را که مضمون آن در همه شرایع انبیاء مشهور و معروف  
 بوده و در آنها نمی از انکار ربوبیت احدی با اختلاف از روی ظن است بلکه آنکه  
 از تصدیق میکند و نمیشوند حدیثی از اجداد پیش موضوعه را که مخالف آن معروف  
 در محکات کتاب الکی است بلکه آنکه تصدیق آن میکنند بعد از آن می اندازند امدت  
 بتوفیق خود در دل و یک کلمه که تصدیق واقعی بلا آنکه الا امدت باشد که جمیع میکنند  
 مخالفان کلمه جمیع اجزاء ایمان او را چه معلوم میشود که در این کلمه محمد رسول الله  
 و صی رسول الله تا اخر آمده مندرج است و معلوم میشود که مخالفان مشرک تصدیق  
 این معلومات خود میکنند و باین معنی است راست در قول امدت در سوره انفال  
 علم الله فیهم خیر الا سمعهم **دوم صل** عن سلمان بن خالد عن ابی عبد الله علیه  
 السلام قال قال الله اذا اراد بعبد خیر انکلت فی قلبه نکتة من نور و فتح  
 مسامع قلبه و وکل به ملکا یسکده و اذا اراد بعبد سوء نلت فی قلبه نکتة  
 سوداء و سکت مسامع قلبه و وکل به شیطانا یضله ثم تلا هذه الآية  
 فمن یرد الله ان یتدبره یضل صفة الاسلام و من یرد ان یضله یجعل  
 صفة ضیقا حرجا کما یضلل فی السما **شرح** النکت لفتح نون و سکون کاف  
 و تا و نقطه در بالا مصدر باب نصرش ان کردن در زمین بر جوب و مانند ان نکته  
 بضم نون و سکون کاف نقطه الماسع بفتح سین و سین بنقطه و کسر میم جمع بنوع  
 و سکون سین و فتح میم کوشش می دل کنایت از کوشش انداختن سوز  
 محکات قرآن و سوز کوشش می دل کنایت از تاویل محکات قرآن که در آنها نمی



از بروی طین است بنا معقولاتی که مشهور است مثل تخصیص آنها باصولین مثل  
تخصیص علم باخبر از روی اماره نباشد یعنی روایت از سلیمان بن خالد از امام  
جعفر صادق علیه السلام را وی گفت که امام گفت که بدستی که الله تعالی چون اراده  
کند به بنده عاقبت بخیری را برای علم باستحقاق او سعادت را نشان میکند و دل  
او یک نقطه از روشنی و میثاید که شهای دل و را و موکل میکند با و فرشته را  
که راست کند و را سوسی عمل بمقتضای محکات و چون اراده کند به بنده ناعاقبت  
بخیری را برای علم باستحقاق او شقاوت را نشان میکند و دل او نقطه سیاه  
می بندد و شهای دل و را و موکل میکند با و شیطان را که گمراه کند و را بخیریهایی قاتل  
و دعوی مکاشفه در آنها بعد از آن امام علیه السلام برای تأیید این سخن خواند این آیه را  
از سوره الباقم که پس هر که اراده کند الله تعالی توفیق او را فراخ میکند سینه او را  
برای گنجیدن آیات محکات که در بیان اسلام است و هر که اراده کند گمراه کردن او را  
میکرد و اند سینه او را تنگ ایکنده از آیات محکات چنانچه قبول آنها مثل بالا رفتن  
در آسمان میشود از بسکه بر خود مشکل گرفته **سوم** **صل** عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَقِيقَةَ عَنْ أَبِيهِ  
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ اجْعَلُوا أَمْرَكُمْ لِلَّهِ وَلَا تَجْعَلُوهُ  
لِلنَّاسِ فَإِنَّهُ مَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ لِلَّهِ وَمَا كَانَ لِلنَّاسِ فَلَا يَصْعَدُ إِلَى اللَّهِ وَلَا  
يُنْخَاصُ النَّاسُ لِدِينِكُمْ فَإِنَّ الْخَاصَّةَ مَخْصُصَةٌ لِلْقَلْبِ **شرح** المخصصة بفتح  
اول سکون میم دوم و فتح را به بیقظ جای بسیاری افت **یعنی** روایت از علی  
بن عقیقه از پدرش از امام جعفر صادق علیه السلام را وی گفت که شنیدم از امام که  
میکفت که مخصوص سازید تصدیق شما با ما را برای الله تعالی و مکرر انید از برای  
اطهار بر مردمان و علیه در بحث برایشان چه هر چه مخصوص الله تعالی است پس آن  
مقبول در گاه الهی میشود و هر چه برای اطهار بر مردمان است پس مقبول در گاه الهی  
نمیشود و حرص در مباحه و مجادله مکنید با مردمان برای دین خود چه حرص در مجادله  
جای بسیاری آفت دل است اشرار باینست که باعث این میشود که همیشه  
باستدلالات غنیمتند شوند و دل را ز آفت شود **صل** إِنَّ اللَّهَ تَبَادُلُكَ وَتَعَالَى  
قَالَ لَيْتَنِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ

بنا

يَشَاءُ وَقَالَ أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ذَرُوا النَّاسَ فَإِنَّ النَّاسَ  
أَخَذُوا وَعَنِ النَّاسِ وَأَنْتُمْ أَخَذْتُمْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ **شرح**  
بدستی که الله تعالی در مقام نبی از حرص و افراط در مجادله با مشرکان گفته  
با پیغمبر خود صلی الله علیه و آله در سوره الباقم قصص که بدستی که تو توفیق نمیدی دادی  
که اگر که خواهی ایمان او را و لیک الله تعالی توفیق میدهد هر که را که خواهد و گفته در سوره  
یونس که ولو شاء ربك لأمس من في الارض كلهم جمعا أفأنت تكثر الخواص صاحب  
کل اختیار تو هر که نمونی میشود هر که در زمین است اینکلی ایشان با یکدیگر و بخوابسته  
آیا پس تو جبر مینویسی که مردمان را تا مؤمن شوند در صورتی که ایمان ایشان از الله تعالی  
نخواسته باشد اشرار باینست که ایمان اختیاری ایشان را از الله تعالی خواسته پس  
طریق مانده مکرر و آن مقدور توفیق بگذارد می افازد با این معنی که افراط در مجادله  
مکنید چه می افازد مادی خود را از امثال خود گرفته اند و محکات و آزار شنیده از محکات  
و شما دین خود را از رسول صلی الله علیه و آله در محکات قرآن گرفته اید **صل** إِنَّ  
سَمِعْتُ أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا كَتَبَ عَلَى عَبْدٍ أَنْ يَدْخُلَ فِي  
هَذَا الْأَمْرِ كَانَ أَشْرَعَ إِلَيْهِ مِنَ الطَّيْنِ إِلَى دُكْرِهِ **شرح** الوكر بفتح واو و سکون کاف  
و را به بیقظ اشیان مرغ **یعنی** بدستی که شنیدم از پدرم امام محمد باقر علیه السلام  
میکفت که بدستی که الله عزوجل چون نوشته باشد بر بنده این را که داخل شود در قصد  
با ما مت مایا شد شبانه سویی آن تصدیق از مرغی که شب تاب با شیان خود در  
**چهارم** **صل** عَنْ فَضِيلِ بْنِ يَسَارٍ قَالَ قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَذَرْتُ عَوْدَةَ النَّاسِ  
إِلَى هَذَا الْأَمْرِ فَقَالَ لَا يَا فَضِيلُ إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا أَمَرَ مَلَكَ أَنْ يَخُذَ  
بِعَقْبِهِ فَادْخُلْهُ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَزْكَارَهَا **شرح** روایت از فضیل بن یسار گفت  
گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که آیا خوانیم می افازد سویی تصدیق با ما مت شما  
مباحه با ایشان کنیم پس گفت که نه ای فضیل بدستی که الله تعالی چون اراده کند  
بنده عاقبت بخیر را بسبب علم باستحقاق او سعادت را را میکند فرشته را پس خوب  
میکرد کردن او را پس داخل میکند او را در تصدیق با ما مت ما خواه خواهد باشد  
پیش از آن یا نخواهد باشد پیش از آن اشرار باینست توفیق است **صل** تَمَّ كِتَابُ

طافا



العقل والتوحيد من الكتاب الكافي وتيسره كتاب الحجّة الجزء الثاني من  
 كتاب الكافي تأليف الشيخ أبي جعفر محمد بن يعقوب الكليني رحمه الله و  
 أحمد لله أولا وآخر وظاهرا وباطنا شرح ابن ابي الحيات كاتبان  
 است يعني تمام شد کتاب عقل و کتاب توحيد از جمله کتاب کافي و  
 لاحق ميشود از کتاب الحجّة که جزء دوم است از کتاب کافي که  
 شيخ ابی جعفر محمد بن يعقوب کليني است رحمه الله و حمدا  
 راست اولاد آخر و ظاهرا و باطنا فرغ است از حليل  
 بن الغازي القروي من شرح کتاب التوحيد من  
 الصافي شرح الكافي يوم الاربعاء الرابع والعشرين  
 من شهر محرم الحرام سنة و ستين  
 الف من الهجرة النبوية المصطفوية  
 هزاران درود و هزاران سلام  
 زما بر محمد و آلش تمام

